بعون خدائی کہ جبرئیل امین فرخندہ اختر و وقائع نگار کلام گلشن نوشتہ

دریں ہنگام فیض التیام این کتاب معتبر تواریخ ہندوستان بنشان خصوص سلاطین دہلی تاریخ صداقت آئین مسمی

# سیر المتاخرین

تصنیف شیرین و ترصیف لطیف سید مورخان فصیح زبان صحیح بیان شائستہ تحریر عطارد تحریر مستند جناب منشی غلام حسین خان طباطبائی

جناب منشی نولکشور بہ طبع آمدہ زیور انطباع گرفتہ بنوع احسن کامل گشتہ

# فہرست جلد اول کتاب سیر المتاخرین

# بعون خدائی کہ ... امور تاریخ ... وقائع ... گلشن نوشتہ

در بیان مآثر فیض اقتران کتب معتبرہ تواریخ ہندوستان بخشان خصوص سلاطین دہلی تاریخ صداقت آئین

تصنیف شریف و ترصیف لطیف سرآمد مورخان فصیح زبان صحیح بیان بے نظیر دبیر عطارد تحریر مستند جناب منشی غلام حسین خان طباطبائی

## جناب منشی نولکشور ... مطبع ... مشہور ... ہنر ... کامل گشتہ



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه الکریم و آله المعصومین اما بعد بر رأی دانشوران متبحر و متفحصان والاگهر مخفی نماند که فیض الهی این گم گشته
کوی طلب را ذهنی سلیم و طبعی مستقیم که بمنزلهٔ بارقهٔ عنایت و شمع هدایت تواند بود در بدو فطرت عطا فرموده و خلاصهٔ اوقات که سرمایهٔ کسب سعادت است
اگرچه غالب اکثر در اختلاط اصحاب عطالت میگذرانید اما بر مشهوری همان فیض برخی از آن حیان ادراک شرف حضور بزرگان صاحب سداد که خضر راه ارشاد
بوده اند می نمود و به تلقین و تکرار آنها اقتباس انوار کرده بقدر استعداد سعادتی می اندوخت تا آنکه بمودای شعر سعدی شیرازی بیت تمتع ز هر گوشهٔ یافتم
ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم فی الجمله پرتو خورشید فیوضات بزرگان در خرابهٔ دل این هیچمدان تابید و گرمی زبانی اندک بروشن بیانی گرائید هوس دلالت
بدنبالهٔ کتابی متضمن اخبار احوال ابنای روزگار و حوادث لیل و نهار زمانی از اعصار نمود که شاید نقوش چند از قلم این ناپایدار بر صفحهٔ روزگار به یادگار ماند اما
[illegible] ناقدردانی علمای زمان بلکه خوف همان حق ناشناسان سد راه این اندیشه و مانع این پیشه بود که مبادا شیشهٔ شعر خود را فراهم دیده برسم [illegible] ازم
[illegible] بر خیزند ناگاه بفرمان قهرمان تقدیر انقلاب عظیمی پدید آمد و بیم ها با امید مبدل گردید صف پیشینیان که ننگ اسلاف بودند زمانه برچید و
اهل [illegible] اصحاب فضل یعنی سروران انگلیشیه سربنیدیار و درین بلاد اقتدار و اختیار یافته چند روز بنابر استطلاع بر ضوابط و قواعد و استیلا بر اجانب و اباعد
بالبقیه و دونان مدارا و مماسات نموده زمام ملکداری بدست کافر نعمتان همین دیار سپردند و باندک ایام مرتبه و مقام آنها نیز منکشف گشته پرده از روی
کار برخاست و نوبت دولت صاحبان عالیشان انگلیشیه بانفراد و اقتدار رسید و ریاست انجماعهٔ خرد پرور عدالت مایه بنواب همایون معلی جناب
آسمان پایه عالم مدار فلک مقدار جهانگیر کوه وقار منبع عیون محامد و مفاخر مجمع فنون فضائل باطن و ظاهر رای زرین خردمندان شناسائیش سیاه
دست فکرتش راتبنج خورشید فلک عطائی دست افشار شگفتگی تقریر دلپذیرش غازهٔ تازه روی محافل بزم هوش بینیهای تدبیرش سرمایهٔ استظهار ساکن
زدرم خفایای اسرار نهانی مدار افلاک بیتاس را مصطبهٔ فضائل فلاطونی و ارسطا طالیسی از صیت اصابت فکرتش کاسد فروغ فراستش گوهر افروز
وجود انسانی پرتو گیاستش آئینهٔ نقوش مرتسمه صمد روبیشانی صدای کوس دولتش بارتفاع صیت مسکین نوازی بلند آوازهٔ ریاحین چمنستان
شوکتش بنسیم انفاس دعاگوئی عجزه و زیر دستان تازه فرازندهٔ رایات کشورکشائی عقده کشای دقائق خرد آزمائی رافع لوای ملکت

مؤسس حکمت عدالت انوشیروانی جمشید آثار فریدون فر مسیحا مراسم ارسطو و سکندر خورشید اعلام عطارد عمل بهرام انتقام کیوان محل مجموعهٔ مکارم شیم
ادب السیف والقلم عمدهٔ امرای عالیقدر ذوی‌الشأن مرجع الاماجد والاعاظم کل هندوستان نوئین صاحب تمکین بارای و فرهنگ امیرالممالک عماد الدوله
گورنر جنرل هستنگس بهادر جلادت جنگ اطال الله تعالی ایام ملکه و حیاته و زاده فی درجاته و توفیقات حسناته مفوض گردید روزگار پیرانه بهار در بر
کرد و قدردانی را روز بازار شد جهان جوانی از سر گرفت و جهانیان را شاهد مراد در بر آمد علم و کمال بالیدن آغاز نهاد و جهل و نقص کاهیدن و نالیدن
بنابر توجهی تمام که آنجناب مستغنی عن الالقاب را در تفحص اخبار و تربیت احبار است دیگر صاحبان عالیشان هم که مرجع امور بزرگ و مصدر کارهای سترگ اند
همه بحلیهٔ جمال و کمال آراسته و بجامعیت فضائل و فواضل پیراسته جویای آثار باقی و خواهان اخبار اسلاف هندوستان اند همه کس را بقدر استعداد هوس تکمیل جوهر در
سر افتاده ابواب قال و قیل گشاده گشت و بمیامن توجه و تربیت این گروه خورشید شکوه حقیر کثیر التقصیر نیز ارادهٔ سابقه را تصمیم داده بترقیم احوال السابقین
واللاحقین بر حسب اقتدار و هر چه را بدستیاری قلم شکسته رقم فراهم ساخت بنام نامی و اسم سامی آن امیر کبیر کامل و شجاع دلیر باذل موشح و مزین گردانید تا صاحب
کمالان حقوق تربیتش شناخته شکرگزار سعی و دعای پایداری دولت این خبرپروران دانادل القلب و اللسان موظف و تر زبان باشند بر الواح ضمائر
اولوالالباب اصح و الائح باد که یکی از منتسبان پیشهٔ انشا برخی از اوقات بمطالعهٔ کتب تواریخ فارسی و هندی که از زبان سنسکرت بزبان اهل فارس در
زمان بعض سلاطین اسلام ترجمه شده گذرانیده و استفاده از اخبار پیشینیان نموده احوال بزبانان قدیم و جدید هندوستان از ابتدای کوروان و پاندوان
تا ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر و حروب او با اخوان و ظفر یافتن بر آنها باجمال در چند جزو ضبط نموده این اقل الخلیفه بل لا شیء فی الحقیقة غلام حسین
بن هدایت علی خان بن السید علیم الله بن السید فیض الله الطباطبائی الحسنی عفا الله عنهم بفضله السنی حالات مسطوره اجزای مذکوره را بعد اسقاط
فضول عبارات و اصلاح اغلاط منشآت در ورقی عدید بسلک تحریر کشید **مقدمهٔ کتاب** نگاشتهٔ خامهٔ مکسور اللسان خود که مسمی به **سیر المتاخرین**
است گردانید حسن اتفاق آنکه این کتاب متضمن است بر احوال علمای هند از ابتدای کوروان و پاندوان که در اواخر دورهٔ دواپر بزعم هنود بوده اند
لغایت ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر و کتاب سیر المتاخرین که فقیر بسلک تحریر کشیده از ابتدای رحلت عالمگیر مذکور است تا سنه نود و پنجم از مائهٔ دوازدهم
پس بانضمام وقائعی که درین کتاب بود کتاب فقیر حامل احوال قریب پنج هزار سالست مسلسل و منتظم و بایجازی که استکتاب آن آسان و حصول
فوائدش ارزان باشد نسأل منه التوفیق انه خیر صاحب و رفیق فهرس کتابهائیکه جامع تاریخ مرقوم مطالعهٔ آن نموده خلاصهٔ بعض از آنها با حدود مملکت
هند و توابعش مع چگونگی هر صوبه و طول و عرض هند و اربعهٔ آنها نگاشته اول رزم نامه ترجمهٔ مهابهارت که در عهد اکبر بادشاه شیخ عبدالقادر بدایونی
و شیخ [illegible] تهانیسری بفارسی حسب الامر بادشاه نگاشت و دیباچهٔ او شیخ ابوالفضل بکمال ایجاز و اتقان نوشته دوم گل افشان ترجمهٔ
مهاسن ستی متضمن احوال بکرماجیت سوم پدماوت احوال رای رتن سین مرزبان چیتور چهارم راجاولی که مصنفش بادهر اسامی راجهای هند نوشته و بنابورام
ترجمهٔ آن بفارسی نموده پنجم راجترنگی که احوال چهار هزار سال و کسری از مسندنشینان بازمی گوید و حسب الامر اکبر بادشاه ترجمه شده و غیر آن کتب سیر
متضمن احوال محمود غزنوی و ناصر الدین سبکتگین و شهاب الدین غوری که حکومت راجهای هند از ابتدای سلطنت او انقطاع یافت و احوال سلطان علاء الدین خلجی
و سلاطین افاغنه و امیر تیمور گورگانی و احوال سلاطین بابرشاهی تا عالمگیر بن شاه جهان از اولاد امیر تیمور صاحبقران و سیر ملوک گجرات و سند و ملتان
و مالوه و دولت آباد دکهن و جونپور و بهار و بنگاله و اوڈیسه تا انقضای چهار هزار و هفتصد و نود و هفت سال از ابتدای کلجگ مطابق سال جلوس عالمگیر
اورنگ زیب موافق یکهزار و یکصد و هشتم هجری و دو هزار و هفت صد و پنجاه و سه بکرماجیتی و هزار و شش صد و پنجاه و هم سالباهن **در تعریف کشور**
**هندوستان** بدانکه هند مملکتیست وسیع و عرصه ایست بس فراخ و با وجود وسعت و فسحت همه جا آباد و در هر جا امصار و بلاد و قصبات و قریات و رباطات و
قلاع مشتمل بر مساجد و معابد و خوانق و صوامع و دیگر عمارات دلگشا و باغات فرح افزا و اشجار دلکش و زراعات سبز و خوش و جویبارها روان و در ممالک دیگر
این نوع آبادی و معموری کمتر نشان میدهند و مسالک و شوارع متعارفه بر روی اکثر نهر و دریاچه قنطره استوار و بر دریاهای ذخار کشتیها تیار مهمان سراها

برای نزول مسافر و آرام مترددین در اکثر شوارع و در هر جا اغذیه و اشربهٔ مطلوبهٔ ضروریه موجود و مهیا اکثر راهها آراسته و در بعض جا درختان بارگستر
میوه دار و بعضی میوه و چاهها و تالابها سے لبالب از آب خوشگوار و این مملکت از جانب شرق و جنوب طرف ٹهٹه بندر یا شور اتصال دارد و بطرف
شمال کوهی کلان که ابتدا و انتهای آن پیدا نیست سه فصل دارد زمستان و تابستان و برشکال برسات که آغازش از انجام جوزا و انتهایش از ابتدای میزان
میشود سر آمد فصول این ولایت است و کثرت بارش موجب پیدایش زراعت و افزایش حاصلات و ارزانی غلات است اگرچه در بعضی از اقطار زراعات بر چاهها هم میشود
و در برخی از اطراف سیلابه هم هست اما اکثر اراضی محتاج ببارش آسمانی از نیجهت مدار اکثر زراعت بر بارات و بیشتری زمین صالح که در سالی دو سه مرتبه مزروع
شود اگرچه کان الماس طلا و نقره و مس و سرب و آهن و نمک وغیره درین کشور است که حاصل آن بضبط سلطانی در می آید لیکن بیشتر مدار حاصلات
بزراعات است اقسام غله که شمار آن خالی از طولی نیست پیدا میگردد و غلات غربی این ملک نسبت بجنوب شرقی یعنی بنگاله و اوڈیسه لذیذ و خوش طعم
است برنج سوکهداس سر آمد جمیع خواص مرغوب ذائقه بادشاه و سائر الناس **ذکر میوه‌های مخصوص هندوستان بلکه بنگاله** اما میوه مخصوص
هندوستان بلکه بنگاله کتهل و انناس و کیله یعنی موز و شریفه و کولا است کولا نوعی از نارنج است در دامن کوهستان شمالی بنگاله خود رو در صحرا همرا
در کمال لذت و حلاوت و بعضی چاشنی دار در نهایت خوش طعمی پیدا میشود و موز یعنی کیله اگرچه در ولایات دیگر هم هست اما بخوبی طعم و لطافت
و نزاکت و رنگ و بو نوعی که در جهانگیر نگر ڈهاکه بهم میرسد در جای دیگر دیده و شنیده نشده و انناس هم علی هذا القیاس و کنار شیرین خوش طعم نوعی
که در شاهجهان آباد و لاهور بهم میرسد شاید در هیچ ولایتی بآن خوبی نباشد و انبه سر آمد میوه‌های اینولایت است در دکهن و از بنگاله تا صوبهٔ عظیم آباد بهار
تحفه و در نواح شاه جهان آباد مخصوص قصبهٔ کیرانه و جهنجهانه است تخم او از دکهن آورده اند در کمال خوبی و خوش مزگی بهترین میوه‌های عالم است در ذوق
و رائحه انواع و اقسام که شمردن آن از متعذرات است و ادراک خوبی لذتش منحصر بخوردن امیر خسرو دهلوی در مدحش میسراید **نظم**
نغزک خوش نغزکن بوستان ✤ نغزترین نعمت هندوستان ✤ نادرهٔ صنع حق آمد پدید ✤ نعمتی از عالم بالا رسید ✤ پیر و جوان هر دو خریدار او ✤
طفل بجان عاشق دیدار او ✤ میوه بهباغ ار بهیکی ده بود ✤ پخته شود خوردنش آنگه بود ✤ میوهٔ نغزک همه ز آغاز سر تا بحد انجام سزاوار خور ✤
هر شجر او بفلک برشده ✤ گنبد افلاک مدور شده ✤ باغ وی آرایگه دوستان ✤ زیب ده کشور هندوستان ✤ دیگر نیشکر است سر چشمهٔ قند و نبات شیرهٔ آن
دم مساوات با آب حیات میزند و نتیجه‌اش بولایات دور دست ارمغانی میبرند **بیت** از مزه گرد آمده در وی نبات ✤ خام خضر پخته چو آب حیات **ذکر بعض
نباتات و گلهای مخصوصهٔ هند** اگرچه نباتات و سبزه‌ها که بزبان هند ساگ گویند درینولایت آنهارا با مصالح و روغن پخته نان خورش سازند و خالی از
کیفیتی نیست بسیار است و بیرون از شمار و از همه بهتر و بی نظیر برگ تنبول است اما گلهای مخصوص هندوستان چنبه و چلنه و مولسری و هارسنگار و جوهی و
آفتابی و کنول است و کیوره و کیتکی چنانکه از یک گل تمام مجلس نکهت پذیرد و مشام مجلسیان بهره‌ور افرازان یابد بلکه تمام خانه و حوالی آن معطر شود و بوی آنها
بروزی زائل نمیگردد و چه عجب که این گلها در ولایت دیگر وجود نداشته باشند **ذکر بعض جانوران مخصوص هند** از جانوران این ملک فیل از عجائب
مصنوعات است در صورت و بعضی از خصائل و کلانی جثه بیعدیل و عدیم التمثیل بعد سی سال جوان و مانند انسان یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد و ماده او را
پس از هیجده ماه وضع حمل شود و مقاربت با ماده در صحرا کند در بدینه اصلا نکند مگر بندرت و آنرا منحوس شمرند اگر ماده او آبستن از صحرا آید بچه میزاید و نیز گرگدن
جانوریست قوی هیکل بدیع شکل دم و سر چهارپا و تنهٔ عقب او به شکل فیل و گردنش مانند گردن شیر و چشم و گوش و دهان بان گاو زهی نقش طرازی قدرت که چندین
صور در یک پیکر جلوه گر گردانید جسد او سخت تر از اجساد دیگر جانوران که تیر و نیزه و تفنگ و شمشیر کمتر بر وی کارگر میشود و یک شاخ در وسط پیشانی بر بینی
دارد که سلاح او همانست نهایت عداوت با فیل دارد و در غلبه او فایق است بر و غالب و بهمان شاخ شکم فیل دریده او را میکشد و بقوت و توانائی بر دیگر جانوران
صحرائی نیز غالب است توالد و تناسل او نیز در صحرا میشود و گرفتار کردنش خالی از اشکال نیست در سرکار سلاطین و امرا اند بندرت می آرند و دیگر گاومیش صحرائی
که نهایت جرأت دارد و اکثر شیر را میکشد خصوص گرگاه که چندی باهم مجتمع باشند و گاهی امرا و سلاطین هم تماشای اینها مینمایند خواه باهم گر بجنگند خواه با شیر یکیه

اورا در نه امی بزرگ محکم که باصطلاح هند بادرش میگویند گرفته راه برآمدش مسدود کرده باشند جنگانیده نشاط می اندوزند و موجب حیرت نظارگیان
میشود و این شکار خاصهٔ هندوستانست همچنین گاو گجراتی نهایت جلدرو و تیز رفتار است میگویند در ولایت گجرات احمدآباد بعضی عیارپیشه بر ارابه
تنها سوار شده راه میزنند و مال مردم بغارت میبرند و اسپ سواران بآنها نمیتوانند رسید و ارابه که آنرا بهل و رتهه گویند سواری آن خاصهٔ هندوستانست
سایه دارد و اگر زمین راه هموار باشد خالی از آرامی نیست دو سه کس باهم توانند نشست و بمصاحبت همدگر راه توانند پیمود و ارابه چهار پایه یعنی رتهه
که بانواع آراستگی میسازند قابل سواری امرا و ملوک انجاست امیر خسرو در مدح آن گفته **بیت** ساخته از حکمت کار آگهان + خانهٔ گردنده بگرد
جهان + نادرهٔ حکم خدای حکیم + خانه روان خانگیانش مقیم **ذکر بعض مقالات و علوم مردم هند** احوال ابتدای خلقت و غیره تحقیقات
علما و حکمای اینجا بسطی تمام دارد اجمالش هم خالی از اطناب کلام صورت نه بندد و چنان فائده در ضمن آن نه شیخ ابوالفضل محرر اکبرنامه در دفتر سوم آن
کتاب که مسمی بآئین اکبریست خلاصهٔ رسوم و علوم مردم اینولایت بکمال تنقیح نگاشته هرکه اطلاعی بر آن خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید مجملی ازان بنابر
رفع انتظار مستمعان مینگارد دو چگونگی آفرینش بیجده گونه و فراوان برگزارده اند و شگرف داستانها آورده همانا هر بار بمعظمی هستی گرفته از انجمله یک نوع
کرا عالم هنود بآن قائلند پسند میکنند و آن اینکه اول تعینی که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوهٔ خاص فرمود مسمی بر برهماست و همانا عقل اول ازان خواسته اند
وازو چهار کس از جنس او بهم رسید اول سنک و سنندن و سناتن و سنتکمار بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدائی خلقت بر بندد از فراوانی توجه بذات
قدسی بدین کار نپرداختند سگالش دیگر گرفت و از پیشانی خود دیگری برآورد مهادیو نام یافت از جلال فراوان که در وجود شایستگی آفریدن را و نیافت
ده کس دیگر را پدید آورد همانا از عقول عشره تعبیر کرده باشند بعد ازان از پیکر خود مردی و زنی برآورد مرد سترو کا نام اول من نام مرد دوم ست
روکا نام زن همانا آدم و حوا را باین نام خواسته و ازین دو سر آغاز زادن شد و بعضی قائلند که اول تعین صورت زنی بود و آنرا مهامایی گویند ظاهرا
قدرت و مشیت را ازین تعبیر خواسته اند و چون تانیث لفظی درین اسما است بیدانشان متاخر تانیث حقیقی خیال کرده و او وسیطهٔ ایجاد عالم گشت
و برخی آفتاب را وسیلهٔ ایجاد عالم دانسته اند سببش همانا آنکه چون این نیر اعظم را قوی التاثیر در موالید ثلثه یافته اند بی بضاعتان گمان برده اندکه
در عالم علوی هم موثر بوده باشد و جمیع عالم آثار او خواهد بود و حکمای هند در عناصر پنج عنصر قائلند بر چهار معروف آکاس نام عنصری را فزایند و او را
محیط همه جا و همه کس دانند گویا دعای عالم او را مقرر کرده و بآسمان قائل نیستند شماره بروج اثر نهند و منطقه را بطور معروف دوازده بخش کرده هر بخشی را
نامی مطابق نامهای عربی گذاشته هر بخش را راس گویند و کواکب را اجسام صیقلی مستنیر از نیر اعظم دانند و هر هفت سیاره را نامی نهاده روزهای
هفته را با آنها منسوب کرده اند و نیر اعظم را نور بحت مستفضی از حضرت نور النور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یکی و گروهی اختران را بشری نفوس انگارند و
گویند که بگزارش تن و جان عنصری و ستردن اهوای نفسانی و تربیت روح مجرد بدان مقامهای عالی جای یافته اند و زمین را کروی الشکل
دانند اما گویند که تمام کرهٔ زمین هفت جزیرهٔ معظم دارد و هر یکی را نامی برگزارده اند و هر یائی را محیط او دانند و یکی ازان جزایر سبعه این جزیره است
که هند و چین و عرب و عجم و فرنگ و ترکستان بر روی آن اما اینقول نقل پیرتان اینهاست و دانش گرایان اینها در اکثر مقالات یونانی آسا و چه عجب
که اقالیم سبعه را بیدانشان متاخر از بیفکری و دنباله روی برهمنان بعقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را سه بخش کرده بالائی را سرگ لوک نام نهند و
محل پاداش نیکوکاران دانند میانی بهولوک مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات و پایینی را پاتال و محل جزا و سزای بدکاران پندارند و بالائی را درجات
هفت گانه گویند و پایینی را کذلک درکات سبعه شمارند و هر یکی را نامی برگزارده اند و چون پیدائی عالم را مکرات و مرات قائلند در صورت تسلیم ممکن
هست که مبدع حقیقی جل مجده هر بار بمظهر دیگر ابداع کائنات فرموده باشد لهذا در چگونگی خلقت اقوال مختلفه ایراد نموده اند اما در هر صورت سلسلهٔ زادن را
بعد ایجاد یکمرد و یک زن ناقلند و بعد پیدائش آدمی زاد چون اندک کثرتی درینها پدید آمد برهما آنرا چهار صنف گردانیده برای هر صنفی نامی مقرر کرد
سران انجمن را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند برهمن نام نهاد و صاحبان جرأت و شجاعت و عقل و فطانت را چهتری و صاحبان تجارت

ونداعت و صناعات شریفه را بیس و خدمت اینها اهل حرفه رذیله را شود قرار داده هر فرقه را باین اسما مسمی گردانید حق برهمنان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده علوم و ریاضات و حق پرستی و رهنمائی دیگران براه حق و کار کردن چهتری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملکداری و حمایت برهمنان و خدامت ایشان و شغل بیس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن و پیشه شود در صناعات خسیسه و خدمت این هرسه صنف نمودن **و اوتار** که در فرق هنود مشهور است و چنان شهرت یافته که اینها هر اوتاری را خدائی مستقل وفی الواقع عقیده جمیع هنود الحال همین است مگر بندرت کسی ازین گرداب برآمده بساحل حقیقت رسیده باشد اما در حقیقت ظاهرا بی اصل و بنابر اشتباهی است که متاخرین را در فهم مرام کلام قدمای قوم روی داده و مراد قایل تفهیمه اند احوالش بسبیل اجمال آنکه در هر دوری از دورهای چارگانه که بآن قایلند و آن ست جگ است و ترتیا و دواپر و کلجگ ده پازده تن بصور مختلفه برای کاری خاص بقدرت دادار بیهمال پیدائی گرفته آن امر عظیم بتقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عهد اقامت خود درین جهان پایدار فرمانروا و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین اینجماعه درین خصوص اینست که ایزد بیچون بنابر امری که سود آن با فریده باز گردد عنصری پیکری را با فاضه وجود خود برگزیند و بتوجهی تمام مبذول حال و داشته مظهر غرائب امور به نیروی خود گرداند و غباری بدامن تقدسش ننشیند و اکثر دانش اندوزان هند بدین کردند و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات پرتوی از فروغ قدرت خود اندازد و شگرفی نیروئی بخشند آنرا انش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ ندانند انش اوتار بشمار در نیاید و پورن اوتار در همگی چهار جگ ده بار بر انسان جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران بنماید و درین دوره تا امروز نه تن پدید آمده **اول مچهه اوتار** یعنی پیکر ماهی مظهر انوار و عجائب آیات و آثار الهی گردید گویند بملک در آور پایان دکن بشهر مهدراوتی در ست جگ ماه پهاگن شکل پچه تته اکادشی راجه من که دو لک سال دست از همه افشانده ریاضت گری میکرد بر کنار دریای کرت مالا تن شوئی داشت ناگاه ماهی بدست او در آمد و برگفت مرا نگهدار یک شبانه روز در دست بود چون نالید بسبوئی در آورد و از فزونی بالش بخم در انداخت چون از گنجائی او در گذشت در چاه کرد و سپس در گولابی بزرگ درافگند و از انجا بدریای گنگ رسانید چون آنرا فرو گرفت بدریای شور جا داد چون او را بر امور راجه دانست که نیرنگی کیست به نیایش گری در آمد و جویای آگهی شد پاسخ شنید که دادار بیهمال و این جانور را مظهر بعض آثار خود گردانیده برای رستگاری تو و چندی گزیدگان پس از هفت روز پر تو خواهد شد و جهان را آب فرو گیرد بر فلان کشتی با برخی شائستگان و گرامی نامهای ایزدی و گزین داروها نشین و آنرا بدین شاخ که از من نمودار است پیوند بخش هفده لک و بست و هشت هزار سال آب طوفانی بود سپس روی در نقاب نهاد **کورم اوتار** در ست جگ ماه کاتک شکل پچه تته دوادشی جهان آفرین پیکر سنگ پشت را بجلوه نمود مظهر اثری غریب گردانید گویند دیوتا با بران شدند که از دریای شیر روغن آسا آبحیات بر کشند بجای چوبی که بدان مسکه بر آورند منده که بزرگ ترین کوهاست بکار داشتند کوه از گرانی بدریا فرو شدی و فراوان رنج رسیدی ایزد بیچون آن صورت را جلوه گاه نمود فرمود و آن جانور کوه را بدوش برگرفت دیوتا با کام دل گرفتند و بدین شگرف کار چهارده چیز گرامی بر آمد لچهمن و نیا بصورت عروسی نمودار شد و سرمایه عشرت همگنان سر انجام یافت گوستهه من شگرف گوهری فراوان فروغ و از اندازه ارزش بیرون + (پاریجاتک) برچه بوالعجب درختی گلهای او پژمردگی نبیند و بوی خوشش روزگار را در گرفته برخی گویند هر چه خواهند ازو برگیرند و آنرا کلپ برکهه نیز خوانند (سرا) باده (دهنتر) پزشکی که بیمار را تندرست و مرده را زنده ساختی بدست راست زلو و در چپ هلیله (چندرمان) ماه عالم افروز (کام دهین) ماده گاوی هرچه خواهش رفتی از پستان بیرون فرستادی (ایراپت) سفید فیل چهار دندان (سنگهه) سفید مهره غریب و باهر که بودی فیروزمند شدی (ابکه) زهر جان گزا (امرت) آب زندگانی (رنبها) زن خوش خوی نیکو روی (اس) اسپ هفت سر بهار رنگ و هنگ (کمانی تیر) او هر دوری رسیدی و ظفر فتی پس از پیدایش این گران مایه جواهر کورم بزیر زمین در شد و هنوز زنده پندارند **باراه اوتار** در ست جگ ماه کاتک تته پورنماشی در شهر چهاورت نزدیک نیم کهار و اوده این جلوه خاص شد یکی از گروه دیت هرناکس نام روزگاری دراز در گدازش تن و پرستش ایزد بیهمال بسر برد

روزی اندر آن ذات مقدس بطور پری برای او جلوه فرموده از خواهش باز پرسید از بن دل آویز گفتار بنالید و بسیاری جانوران جانگزا را بر شمرده و از گزند آنها
رستگاری طلبید و فرمانروائی همگی عالم درخواست و در اندک زمانی کامروا آمد و حکومت عالم علوی از آن درگرفته یکی از خویشاوندان سپرده دیوتها را بجا
نزد پیش شتافته چاره برجستند چون در آن خواهش گزند باره فراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقش هستی او را خواهم سترد
و در اندک زمانی بدان تمثال جلوه فرموده به پاتال رشده به تختگاه او شتافت و بجز ابه نیستی روانه گردانید و آنرا ترد یک سورون نشان دهند
جهان بر آئین پیشینیکان بر آسوده و اند کامیاب فرمان روای عالم بالا شد مدت ظهور او هزار سال بود نرسنگهه اوتار پیکری بود از سر تا کمر شیر آسا و
پایان آدمی وش درست جگ ماه بیساکه شکل پچه تیه چتردسی در شهر هرن پور که بهندون زبان زد روزگار تردد دار السلطنت آگره پیدائی گرفت چنان
برگزارند هرن کشب از گروه دیت سالهای دراز در گدازش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد مهیال ممکی جلوه فرموده آرزوی او را بر پرسید نخستین عرض داشت
که خواهش آنست که مرگ من نه در روز شود و نه در شب و پناه از یگان یگان جان شکر طلبید و همین فرمان روائی نشیب و بالا را خواستگار شد خواسته پذیرائی
یافت دیوتها روی در پرستاری نهادند و عالم از نکوهیدگان بر آسوده بزرگان ایمان بمیانجی برهما از بستن چاره کار جستند و خواهش این گروه پذیرفته
شد گویند او را فرزندی بود پرلاده نام بآئین دیوتا ها ایزدی پرستش نمودی و بر خلاف پدر راه حق سپردی هر چند گوناگون آزار کرد او را از آن روش
باز نیارست آورد نشانی از جای پروردگار پرسیده او در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونی نمود که درو بنجا هم ظهور او ست او از بیداد آتش
شمشیری بآن حواله کرد از نیرنگ کاری الهی از آن ستون پیکر مذکور پدید آمد و او را بدرید در آن هنگام که برزخیست میان روز و شب به پیدائی پیکر
ابداعی کار او سپری شد گویند آن الهی تمثال از پرلاده استدعای خواهش کرد آنغافل فطرت را بهیچ چیز فرو نیامد جیون مکت درخواست و آن جاوید بندگی
است که دامن آگاهی و وابستگی نیالاید و پایش غم و شادی نشود پیدائی این صورت صد سال بود بامن اوتار آدم کوتاه بالا در جگ ترتیا ماه بهادون شکل
پچه تیه دوادسی در شهر بهون بهدر ابر ساحل نبدا در خانه کشب بن بریج بن برهمای مشهور از شکم آدت آن نوباوه ابداع بزاد و هزار سال کامروائی
کرد از گروه دیت بل نام یکی برای سلطنت سه لوگ ریاضتها کشید و داد از کام بخش خواهش او پذیرفت دستگاه فرماندهی یافت و اورنگ نشینان چون دیوتها
را ایل ساخته همچنان بفرمان روائی بازگذاشت و گوناگون سخن بجا آورد لیکن آنچه در این روشها دیوتا ها ایثار کنند بکار نبرد و دیوتا ها بوسیله براهگندان اورا
از بستن التماس نمودند و او از انجام کار آگهی داده آرام بخشید و در آن سال مه چهره صورت برافروخت چون آن مولود لخت بآگهی در آمد بمقتضای رسم و
عادت بدبستان حکیم بر دواج بر نشاندند بهمراهی آموزگار در جکن که نزد کرکهیت آغاز نهاده بود حاضر شد بآئین راجگی خواهش پرسید او گفت برابر سه قدم
خویش از تو بهای خواهم او برآشفت که از چون من والاشکوهی بزرگ ولیتی چرا چنین کمتر چیزی پژوهش و دلیس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین
قدم چنان پهناور گردانید که طبقه زمین مطبقه پاتال فرو گرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقه بالا را پر کرد راجه در عوض قدم سوم خویشتن را تا
بسپرد و از آنجا که نیکوئی در نهاد بود او را از آن خیرگی باز داشته یا یالت پاتال نامزد گردانید پرسرام اوتار آدمی پیکر در خانه جمدگن برهمن از شکم زن
او رنیکا در جگ ترتیا ماه بیساکه شکل پچه تیه ترودسی در موضع رنگتا نزد دار السلطنت آگره پیدائی گرفت کارت وبریج نام بدیست و پائی در قوم دیت
بفرمانروائی نشست و از بدمستی خویشتن مستوه بودی تا آنکه دست از همه باز داشته در کوه کیلاش بریاضت گری در آمد مهادیو او را بنواخته هزار
دست برداد و بخواهش او ضدیوی هر سه لوگ با او بازگردانید در آزار دیوتا ها دراز دستی نمود بدان سان انجام کار او درخواستند پذیرش یافت گویند
جمدگن از مظاهر مهادیو است و رنیکا از آدت مادر دیوتها از پنج پسر شد و نخستین پور او پرسرام پیش مهادیو در کوه کیلاش ادب آموزی کردی و پدر او
جمدگن در صحرا پرستش نمودی کارت وبریج روزی بعشرت شکار دشت گذاره بر زاویه آن شد و بیچاره گرسنگی و تشنگی بر جست او آنچه پادشاهان را زیبد
از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد راجه بشگفت افتاد و گفت دست برین نیالائیم تا از حقیقت کار آگهی بخشی او
گفت اندر فرمان فرمای علوی عالم گاو کام دهین بمن سپرده آنچه میخواهم سر انجام میباید راجه را آز در گرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ داد که بی فرمان

اندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوه دنیوی نتوان بدست آورد او تخم در شد و به پیکار درآمد چندانکه لشکر فراهم آورد و او نیز تنها نمود کاری از پیش نبرد
آخر شبی پنهانی آمده جدکن را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت زینکا پسر خود پرسرام را طلبداشته رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورده خود را بآئین
خویش سوخت و آن فرزند انکین توزی برگماشت پرسرام به نیروی قدرت ابداعی به پیکار راجه رفت بست و یکبار عرصه نبرد آراسته گشت آخر بار
راجه قالب تهی کرد و سلطنت بدیوتاها باز گردید زرهای عالم فراهم آورده در حکین خیرات نمود پس از همه دست باز داشته بیغوله تنهائی برگزید چنین میدانند
که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان میدهند **رام اوتار** چنان سرایند که راون نام از گروه راکس بد و پشت به برهما میرسد
خدیو ده سر و بست دست بود بکوه کیلاش ده هزار سال به ریاضت گری نشست و سرها یکی پس از دیگری درین راه برافشاند و آرزو آنکه فرمانروائی
هر سه لوک یابد ذات قدسی خواهش پذیرفت دیوتاها از فرمان پذیری ستوه آمدند به پیشین روش انگندن او را درخواستند پذیرفته آمد و انجام کار
برام نام زد شد تا آنکه در ترتیاجگ ماه چیت شکل پچه نومین در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد و سرآغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت
و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و نبرد پیکار تگری و پرستش جا باز ندگی را پیرایه دیگر بست فرمانروای جهان گشت و راون را که نیستی فرستاد
یازده هزار سال اورنگ نشین بود و شائسته آئینها بر نهاد **کشن اوتار** پیشتر از پنج هزار سال کسری اوگرسین جادون مرزبانی دشت و شهر اگره
کنیش پور او چیره دستی یافت و پدر را از کار باز داشته دست ستمگری برکشود و بیتر جراسند و سیسپال و دیگر فرمانروایان دست ستم از اندازه بردند و زمین رنج
در شد پیکر گاو گرفته با برهما زد و بشن شتافت و برانداختن اینان خواهش نمود پذیرفته آمد و بکشن حواله شد گویند اختر شناسان به کنیش آگهی دادند که درین نژاد یکی
یکی بزاید و کار او سپری گرداند او چاره شگری نوزادگان فراپیش نهاد و هر سال خون چندین بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی خواهر او را به بسدیو جادون
کتخدائی کردند درین هنگام آوازی شنید که هشتمین فرزند او آز لمعان شکر دهر و ورا زندان در نشاند و هر پسری که زائیدی به نیستی سرا فرستادی غفلت
بسپاهیان چیره شد و زنجیرها گشاده و درها واگردید تو باوه بسخن آمد که آن را وی آب جون در خانه نند اهیر همین زمان دختر شده مردم را خواب برده برو و مرا آنجا
گذار آمد دختر را بگیر بسدیو چون روی بدان کار نهاد دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد نخست در نه سالگی کنیش را از هم گذرانید و اوگرسین را از بند رهائی داده
بر مسند فرمانروائی نشاند و دیگر ستمگران آویزشها کرده برانداخت و صد و پنج سال زندگانی کرد شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک
دختر پدید آمد هر کدام چنین میدانست که همگی شبها او بوده **بوده اوتار** در کلجگ ماه بیساکه شکل پچه تیستمین در شهر گیا بخانه راجه سد هودهن از شکم مایا
بزاد گویند چون جنگها بسیار شده و فراوان بکشش رفت بشن خواست که بانسی پیکر در شده آئین بید و جنگها را نکوهش نماید ازین رو دران سال مهر فراز پدید آمد
برآمد و صد سال زندگانی کرد **کلکی اوتار** در آخر کلجگ ماه ساون شکل پچه ششمین در شهر سنبهل از خانه بشن جس برهمن از شکم زن او جسو متی برآمد و صد
سال پنج بدگویند روزگاری آید که فرمانروائی دادگر نماند و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمرها کوته گردد بشن از سی سالگی بیند مرگ فراوان شود لرزه
جهان را ای چاره گزینی بدان انسی پیکر برآید و جهان را بداد آباد گرداند و برخی چهارده افزوده اوتار را بست و چهار برگزارند و در احوال هر یکی نامها پرداخته اند و
شگرف داستانها برگزارده و گوناگون پیکر اینان از زر و سیم و جز آن برساخته محراب پرستش گردانند لیکن چین و بوده و پوران اوتار نگرایند نهایت تلخیص کلام
در عقاید مردم این مملکت آنکه وسیله ایجاد خلقت برهماست و بالهام و القای الهی کتابی که آنرا بید نامند از زبان برهما موجود شده بعد از ان پی آمدگان
برهما در تفسیر آن کوشیده شش کتاب آراستند و آنها را کهٹ درسن یعنی شش قسم علم گویند و هر یکی را شاستر نامند و کتاب بید را بعضی گویند که حکیم بیاس چهار جزو
کرده هر یک را نامی جدا گذاشته و آن رگ بید و ججر بید و شام بید و اتهرین بید است و برخی چنین گویند که برهما چهار رو و دهن دارد از هر دهن او و هر چهار کتاب
مذکور برآمد و مجمع هم بید است و آن هر شش نسخه شاستر را با یکدیگر بعضی از امور اختلافات واقع شده مناقشات بسیار داخل دارد دانشوران متاخر هر کسی تقریر اتانی
و فهمید خود کوشیده در تفصیل آن کتابها نوشته نخستین شاستر نیائی است پدید آرنده آن گوتم رکھیسر دوم بشیکهک شاستر این کتاب تصنیف کناد نامی
دانشمند است سوم سانکهه شاستر موجد آن کپل نامی دانشمند است چهارمین پاتنجل شاستر مدون این علم پتنجل نامی از علماست پنجمین بیدانت شاستر که حکیم بیاس آنرا

مدون کرده شستمین مهابهارت شاستر که بحکم جهین آنرا ایجاد کرده غیر ازین شش شاستر که شاستر های دیگر هم هست از انجمله دهرم شاستر که بمنزله فقه جامع هنود است و احکام و اعمال و افعال
و عبادات و ریاضات و انواع صیام و تصدقات و غیرات و چاره گری عصیان و زلات و انفصال دعاوی و معاملات هر چهار برن که عبارت از برهمن و
چهتری و بیش و شود رست بران منوط و مربوط و کرم بپاک نیز شاستریست بزعم هنود متضمن علمی که دانائی آن عوارض و آلام بدنی انسانی مانند صرع و جذام
و برص و بواسیر و نواسیر و حمیات و اسهالات و فالج و لقوه و امثال ذلک همه را باید شناسد که این مرض این کس را نتیجه فلان عمل است که در فلان جنم گذشته
باعتقاد تناسخی که دارند کرده و چاره اش این عمل است اگر بکند شفا یابد و پرانها یعنی تواریخ متضمن بیان حال نفوس قدسیه و عالم ملکوت و شرح پیدائی جهان و
جهانیان و وقوع قیامت صغیر و کبیر و گوناگون کردار نیک و سخاوت و عدالت و داستانهای عابدان و فرمانروایان و امثال ذلک و بیاکرن علمیست مشتمل بر
نحو و صرف و تحقیق کلمه و کلام و ترکیب حروف با همدیگر و چهند در بیان حسن ترکیب الفاظ و نظم حروف و تراکیب معنی و اوزان و بحور اشعار و بید که بدیا یعنی
علم طبابت مشتمل بر احوال ابدان و صحت و مرض آن و معالجات بیماری و تدبیر ازاله انواع امراض و جوتک بدیا یعنی علم نجوم هندیان استخراج این علم
با آفتاب نسبت میدهند سامدرک بدیا یعنی علم قیافه و صیافت احوال نیک و بد آدمی تمام از خطوط دست و جبین جبین ها و خط و خال و دیگر اعضا لیلاوتی کتابی
است در علم حساب و دقائق آن و آنرا بیاکرن جوتک گویند شکن بدیا از گویائی و آواز و جوش و طیور شگون گرفته از سوانح آینده اطلاع دهند و دانایان این
دانش در ممالک میوات و اطراف پانی پت و غیره بسیار شربدیا دانندگان این علم از ترددهای انفاس که هر روز از سوراخ چپ و راست بینی در زمانی معین میباشد
احوال نیک و بد سائل گزارش نمایند اگم بدیا در گزارش گوناگون فسون و باد و جلوه حصول منافع و دفع مضار و جن گزیدگان و پری زدگان و غالب
آمدن بر جن و معالجه اقسام جادو ها اندرجال علمی هست در انواع نیرنجات و طلسمات و سیمیا و ادخال روح در پیکر دیگر و خلع از بدن خود بزعم هنود و دیگر عجائب
و غرائب برتن بدیا یعنی کشتن سیماب و زر و سیم و مانند آن و ساختن طلا و نقره که کیمیا و اکسیر عبارت از انست گارر و بدیا دانشی است از فسون مار و کژدم
و دیگر گزندگان و رهائی دادن از گزند آنها و ماحضر ساختن آنها را بافسون و گذارش نسب مار و ستائش آنها در بدیا دانائی انواع تیراندازی که از پیه تعلیم
کرده اندر تن پرچها یا شناخت لعل و مروارید و زمرد و دیگر جواهر گوناگون سنگ ریزه و پیدایش و خاصیت و ارج هر یک مانک بدیا شناختن جا نهاد انواع
عمارت و هر گونه خاصیت و برآوردن نهرها و غیر ذلک گج شاستر شناختن فیل و دریافتن عمر طبیعی او و علاج بیماری و حفظ صحت و تندرستی آن گهسان
مور شناخت احوال اسپ و عیوب و بیماریهای آن و گوناگون معالجات کاندهرب بدیا که از بید سوم بعرصه ظهور آمده یعنی موسیقی از گفتن و خواندن و
نواختن سازها و اصول و فروع گوناگون نغم و سازها و روش رقص که آنرا سنگیت گویند نت بدیا یعنی بازیگری که به تیزدستی شگفت کارها از رسن بازی
و غیره ظاهر کنند و شگرف معلق زنند و زنان ایشان نیز پیرو این علم انواع اعمال نمایند که مردم بحیرت در شوند ترسک بدیا علمی است در دانستن احوال کوا
و شناخت گوناگون زنان گام شاستر که آنرا کوک نیز گویند در طرز مقاربت مرد و زن هشتاد و چهار گونه دمود و زیان هر کدام و فسون ساختن زنان بلذت
مجامعت **ذکر احوال درویشان هند و انواع ایشان** نخستین صنف سناسیان از آن خاک نشینان جمعی مهر خموشی بر لب نهاده
حرف نزدن تمام اند فریقی هر دو دست را مائل بآسمان گزارند و بعضی خود را معکوس بر درخت آویخته کمید تن خویشتن بآتش میتابند و چندی رو بسوی
آسمان برداشته نظر بر آفتاب دوخته و اهند و برخی بپا ایستاده شب و روز میگذرانند و درین صنف انواع دیگر هم هستند و بذاه نام معروف و ریاضات
شاقه بسیار میکنند اگر تفصیل عادات و اوضاع آنها کرده آید داستان دراز میشود و دوم جوگیان و باعتقاد هنود آنکه بعضی ازین طائفه بقوت ریاضت
و روزبازوی عبادت در هوا میپرند و بر سطح دریا میخرامند و از حبس نفس عمر دراز یابند و خلع بدن نموده روح خود را در بدن غیری می اندازند و علم
کیمیا و سیمیا نیز دارند و تسخیر قلوب مردم هم توانند نمود و اشراف بر قلب و تسلط بر اجنه بهم میرسانند و بیماران را بانواع معالجه کنند و سحر و جادو را نیز دانند و
گویند که در علم سیمیا اگرچه از طائفه سناسیان نیز بعضی دستی دارند اما قوم جوگیان بیشتر درین علم ماهر و مشهور اند سوم بیراگیان درین صنف نیز اقسام اند
و هر یکی بنام مقتدای خود معروف اکثری ازینها سرود و نغمه بزبان هندی در مدح و ستائش آفریدگار و مقتدایان خود و عبادات عظمی انبیشمند و بعضی بوجد و حال

وبعضی بچله نشینی و مراقبه و گروهی بمطالعهٔ کتب اشتغال می ورزند چهارمین اودهی از معتقدان نانک بطریقه و آئین او بنیایش و ستایش او زبان گشا
می پردازند خلاصهٔ عبادات این گروه مطالعهٔ اشعار مرشد خویش است که بسرود و نغمه میگویند و ترنم دلفریب میسرایند پنجمین جمعی و سریوره ریاضت
سخت می کشند حتی که چهل روز صائم بوده از اکل و شرب ضروری که قوام بدن بدوست احتراز دارند و چهار ماه برسات یکجا مقام کرده حرکت نمیکنند
که مبادا در رفتار باعث آزار حشرات گردند خلاصهٔ عبادات آنها نگاه بانی جانداران است پا افزار ازین جهت نمی پوشند که بجانداری آزاری نرسد
احداث چاه و باغ مذموم میدانند که مبادا بوسیلهٔ آن بجانداران ریزه آزاری رسد و بهمین اندیشه شبانگاه چراغ روشن نمیسازند و آتش نمی
افروزند و طعام برای خود نمی پزند و آب از چاه بر نمی آرند آب و طعام از خانهٔ مریدان بدریوزه آورده میخورند شبانگاه اصلا چیزی نمیخورند و از خوردن
عسل بسیار احتراز دارند چه اعتقاد اینجماعه آنکه این چیز را در حکم جاندار است و غیر از پارچه لابد چیزی با خود ندارند اما اهل کیش برهمه و اتباع اینها این طائفه را دهری
و ملحد میشمارند و میگویند که منکر صانع اند ظاهرا بی اصل است اگر منکر می شدند ریاضات شاقه برای که و چه می کنند چون قائل معتقدات برهمه نیستند از روی
تعصب چنین میگویند و بجدی تنافر و تناکر دارند که میگویند اگر از طرفی فیل مست آدم کش زنجیر گسل می آمده باشد و از طرف دیگر سریوره بیاید بر روی
آن فیل باید رفت و بطرف سریوره رو نباید کرد و نیز برهمه هر فرقهٔ دیگر را که از خود مذهبی اختراع کرده قبول نمی کنند بر همان کیش قدیم که موافق بید از آغاز
آفرینش رواج یافته معتقد اند اگر شخصی از مخالف کیش خواهد که در برهمه بیاید آنرا هم نمی پذیرند و اگر شخصی از مشرب ایشان گشته مذهب دیگر بگیرد و باز خواهد که
بمذهب اول رجوع کند آنرا نیز قبول نمیکنند و درین کیش چهار آسرم است یعنی چهار آئین اول برهم چرج یعنی کدخدا نشود و به تحصیل و تکمیل علوم صوری
و معنوی پردازد دوم گرهست یعنی کدخدا شده بامور تعلقات اشتغال ورزد سوم بان پرست یعنی چون سن کهولت رسد و پسری و فرزندی نشود
ترک تعلقات نموده مع زوجه خود در صحرا رفته بعبادت الهی بگذرانند و غیر از میوهٔ صحرای غذا نکنند چهارم سنیاس یعنی خود را از همه امور باز داشته بعبادت
تعالی پردازد و نیز مردم را درین آباد بوم چهار برن اند یعنی چهار فرقه اول برهمن اعمال و بید خواندن و علوم آموختن دوم چهتری کار های فرمانروائی
و نظام ممالک و داب شجاعت و سپاهی گری بسر بردن سوم بیش کردار های او سوداگری و دیگر پیشهای شریفه پرداختن چهارم شودر شیوهٔ او
پیشهای خسیسه ورزیدن و خدمت هر سه فرقهٔ مذکور نمودن القصه اهل هندوستان در سپاهی گری اصل بسیار دارند و میدانند که جانبازی کجا باید و بر
اعدا چگونه غالب توان آمد اما قوم چهتری که الحال بعضی از آن براجپوت شهرت دارند و برخی بکهتری مشهور اند نهایت بیباک و متعدد بلاک و بعضی
زنان جمیع هندوان از اینها بیباک تر جرات کیش صفا اندیش بعد فوت شدن شوهران خویش همت برپاس ناموس و حفظ محبت گماشته به تتمیم مراسم
مهر و وفا و تهیهٔ اسباب عقبی و ترتیب مواد مهر پرداخته رخت عروسی بر خود آراسته جامه و تن بغالیه آغشته پروانه وار و مردانه کردار بپاکیزی جان
شوی فرخنده خوی با یکی از پارچهای پوشش او خود را در آتش خاکستر ساخته رقم دوام اتحاد بنام خود در دفتر روزگار ثبت می کند بیت سوزند
بهم ز عشق سیراب + همچون دو فتیله خورد یک تاب + و اکثر زنانی که پس از شوهر زنده میمانند بمقتضای وفا ورزی و حیادوستی از لذات خوردن و
آشامیدن و متمتعات لباس نفیس و زیور پوشیدن خود را باز میدارند و بسان درویشان ریاضت کیش بمجاهدهٔ نفس پرداخته در لیالی و ایام بطاعات
و صیام و عبادت خالق انام زندگی باتمام میرسانند و هرچند نوجوان باشند و در همان شب عروسی بیوه شود شوهر دیگر گرفتن و مرهٔ دیگر بر وسادهٔ عروسی
نشستن موافق آئین خود جائز نمیدانند و ارتکاب آنرا روسیاهی عقبی و رسوائی دنیا می شمارند تمام هندوستان مع صوبهٔ تلنگانه دکن که تفصیل آن
درین نسخه اندراج نیافته مشتمل بر بیست و دو صوبه و یکصد و نود و دو سرکار و چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو محال و هشت ارب و شصت و هشت کرور و بیست
و شش لک و هشتاد هزار و پانصد و هفتاد و سه دام انقسام هند با پانزده صوبه بحسب تقسیم اکبری است و احوال آنها از روی آئین اکبری نگاشته چون بعد
اکبر برخی از محالات بعض صوبه علیحده گردیده سه صوبه جداگانه قرار یافت تهته و کشمیر و اودیسه بیجه شدند و از عهد اورنگزیب عالمگیر که اکثر دکن مسخر
گشت چهار صوبه حیدرآباد و بیجاپور و اورنگ آباد و ارکات افزوده بیست و دو صوبه گردید ازین همه صوبها احوال سه صوبه حیدرآباد و بیجاپور و ارکات معلوم

لهذا به نگارش حالات آنها مبادرت نرفت و احوال احمدنگر در آئین اکبری نبود بنابرین احوال این چهار صوبه درین جریده مفصل نگشت اگر مستحضر
هرکس آگاه باشد حالات چهار صوبهٔ مذکوره درین اوراق ثبت فرموده برین فقیر منت گذارد چون اندکی از احوال هندوستان تحریر در آمد شمهٔ
از هر صوبه نیز برای سیرابی سخن تعلم در آوردن ضرورست **ذکر احوال ممالک محروسهٔ هند باجمال مطابق تحریر و تقریر شیخ
ابوالفضل اکبرشاهی از دفتر سوم اکبرنامه که مسمی بآئین اکبریست** تا بسال چهلم جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه که واضع
دین و سال الهی است و سالهای سلطنت او را از ابتدای جلوس او سال الهی مینوشتند دو هزار و هفتصد و سی و هفت قصبه از صوبجات که
در قلمرو او بود اکبر بادشاه آنرا دوازده بخش برساخته هر بخشی را صوبه نام نهاد و بنام معمورهٔ عمده که دران بخش واقع بود یا خود بادشاه جائی را آباد نموده
بنام خود موسوم گردانیده بود روشناس گردانید و چون برار و خاندیس و احمدنگر گشائش یافت پانزده قرار گرفت لختی از هر کدام بر می نگارد
و درهندوستان فرمان دهان و سال و مه آنها نگزین قول میگزارد بنگاله بهار اوده الهٰآباد مالوه احمدآباد برار خاندیس احمدنگر اکبرآباد شاهجهان آباد
دهلی اجمیر لاهور ملتان کابل **صوبهٔ بنگاله** از اقلیم دوم است درازا از بندر چاٹگانو تا تلیاگدهی چارصد کروه پهنا از شمالی کوه تا پایان
سرکار مداران دو صد و بیست کروه خاور دریای شور شمال و جنوب کوه باختر صوبهٔ بهار بهائی نام ولایتی است شماره این ملک از ینولایت کنند
گویند در انجا درخت انبه بقد آدمی و کمتر شود و نیک بارآور دیگر پیوست آن فراخ ملکی است اودیسه تپره در انجا بسر برد هر که راجگی آنجا یابد برای مانک
خطاب اوست نام امرا و ارکان آن مملکت باضافه نراین شهرت گیرد صاحب دو لک پیاده و هزار فیل است اسپ کمیاب شمالی این صوبه ولایتی
است آنرا کوچ گویند بزرگ آن سرزمین خداوند هزار سوار و یک لک پیاده کام روپ که آنرا کامرو خوانند و کامتا هم بدست اوست جادوگری
انجا مشهور است در سحرکاری آنجا حکایات غریبه برگزارند اما بعد تحقیق از حکام آنجا که اکثر آشنایان بوده اند معلوم شد که مطلقا اصلی ندارد در زمان
پیشین شاید چیزی بوده باشد و پهلوی اینولایت ملک آشام است از راجه آنجا فرادان شکوه برگزارند چون پیری شود خواص آن و از مرد و
زن لابد است که با او زنده در گور شوند پیوست آن پای تبت و چپ آن ختا از و بمهاچین گزارش رود و عوام ماچین گویند از خان بالغ که دار الملک
است تا بدریای شور چهل منزل رودی بریده هر دو کنارش بسنگ و چونه برآورده اند سکندر رومی ازین حد بآن دیار شتافت و نیز شهرت
دارد که راهی هست بچهار شبانه روز توان رفت میان شرق و جنوب بنگاله فراخ ملکی است ارخنگ نام بندر چاٹگانو معروف باسلام آباد بر
سرحد او بلکه از وست فیل بسیار شود و اسپ کم خر و شتر نیز کمیاب و گران ارزگاو و گاومیش هم ندارد جانوریست ابلق که چهره ازین هر دو دارد
بگوناگون رنگ برآید شیر او را بخورند و کیش ایشان برخلاف هند و مسلمان بلکه جمیع ادیان گویند که خواهر خصوص توام را بگیرند و تنها از مادر حقیقی
پرهیزند دانش اندوز ریاضت کیش را ولی گویند و از صوابدید او بیرون نشوند رسم آنست که در دیوان زنان سیاه حاضر شوند و مردان بکوشش
نیایند بیشتر سیه فام و کوسه نزدیک بدین گروه پیگو و آنرا چین خوانند در برخی باستانی نامها دار الملک چین نویسند و فیل و پیاده بسیار و فیل سپید
نیز پدید آید یکسوی آنولایت ارخنگ است کان یاقوت و الماس و طلا و نقره و مس و نفط و گوگرد دران و او را با قوم مگهه برسر کان آویزش
رود و با اودیسه تپره نیز کارزار بود نام اصلی بنگاله بنگ فرمان دهان باستانی به پهنائی بست و بلندی ده گز در زمینگی الکا خیابانی بستند و آنرا
آل گویند بهمزه و الف و لام از پیوستگی آن بنگال زبان زد آفاق گشت بعد در آخرش حرف ها افزایش یافته به بنگاله شهرت گرفت گرما باعتدال
نزدیک و سرما کم میانهٔ نور آغاز بارش شود و تا آخر میزان ببارد و زمینها اکثر جا بلکه همه آب فرو شود و مدار تردد بر کشتی باشد قبل ازین از زمان پایان
باران هوا تباه شدی و گزندی بخلق آنجا رسیدی و بیگانه از ورود دران ولایت بکمال احتراز داشت از پنجاه شصت سال آن شورش فرو نشسته است
رودهای آن مملکت بسیار بلکه بزعم مردم این دیار افزون از حد شمار بوده در ینولا که اصحاب انگلشیه تسلط یافته ایام حکومت امتداد یافت و نقشهٔ
بلاد هند و دکن تا دهلی بتنقیح کشیدند و دریاهای خرد و بزرگ شمردند عدد دریاهای این جا چهار صد و پنجاه و دو دریا کلان و کوچک بحیطهٔ ضبط آورده

آورده اند و گزیده ترین دریاهای این صوبه گنگا است و سرچشمه اش ناپیدا است هندوان گویند که از موی سر مهادیو فرو ریزد و از شمالی کوهستان پدید آید و بصوبه دهلی و آگره و اله آباد و بهار گذشته بدین صوبه در آید گویند بهاگیرت نام شخصی مهادیو را بتپا کشی گری خوشنود گردانیده برای رستگاری نیاکان خود گنگا را درخواست و از کیلاش که محل اقامت مهادیو است آن دریا را گرفته همراه خود آورد تا بمقصد رسید و رسیدن آب گنگا تا به استخوان بزرگانش موجود برهانی معین است تعداد آن کسری از صد سال افزون گویند و شگرف داستانها در خصوص این حکایت برگزارند که عقل از قبول آن بجمعه تحاشی می نماید این قسم حکایتهای عجیبه و بالاتر ازین از پیران های افسانه که عبارت از کتب سیر و تواریخ است منقول هر چند کتب مذکور منتسب بافاضل ایشان باشند اما در دانش ناصحاهی اینها این قسم مقالات را اعتباری نه و محض افسانه پرستی است پایان قصبه سوتی که مزار شاه مرتضی انندی در انجاست دو بخش گشته یکی جنوب رویه روان گردد و بهاگیرتی نام یابد و شعبه کلان که شرق رویه رود و بعد فاصله سی چهل کروه باز شعبه از ان بطرف جنوب رود و کلکلی نام یابد تا عاور رویه نزد بندر چاتگانو رسیده دو شعبه گردد و بدریای شور در شود و آن هر دو شعبه جنوب رویه تر بموضع ندیا باهم پیوندد و یک جا شده از زیر بندر هوگلی و کلکته گذشته بدریای شور آمیزد در ستایش این دریا دانشوران هند کتابها نگاشته اند و از آغاز تا انجام معبد برشمرند و در بزرگداشت آن ایزدی پرستش دانند دیگر برهم پتر بیای موحده و رای مهله هر دو مفتوح و هاى خفی و میم و ضم بای فارسی و تای فوقانی و رای مهله از ختا کوچ آید از انجا بسرکار بارو بار رسیده اراضی و مزارع آنجا را سیراب گردانیده بشور دریا در شود بیشتر کشت کار شالیست و چندین گونه شود هر از هر قسم دانه برگیرند سبوی پر آید و سالی سه بار بکارند و درو نند بزراعت آنجا کمتر گزندی رسد چندانکه آب افزاید تنه بالد و خوشه بآب نرسد شود چنانچه تجربه کاران ارتفاع یکتنه را شصت دست اندازه برگرفتند عیش فراوان پذیر و بالکل ارزان بیشتر خورش مردم آنجا برنج و ماهی و سبزیها و گندم و جو و جز آن گوارا نیاید و مرد و زن آنجا برهنه باشند و غیر از لنگ نپوشند خانها نی بست و لختی چنان سازند که در یکی پنجهزار روپیه و افزون خرج شود و دیر بپاید و آمد و شد بکشتی خاصه هنگام بارش و کشتیها برای جنگ و بار بردن و نشستن و سواری و دیگر روش گوناگون برسازند و سنگهاسن که امثال معروف بپالکی است برای خشکی بسازند و در ره نوردی نشستن و در ارتشیدن و خوابیدن بران بشایستگی روی دهد بر فراز آن جهت تابش و بارش گزین پناهی برسازند و گاه بردارند و برخی بر فیل سوار شوند و رواج اسپ نبود و در عهد مهابت جنگ مغفور بحد افراط رسید و حصیر آنجا در خوبی بی نظیر نوعی از سیتل پاتی بابریشمی بافته همانند تنک از مجاورت شور دریا بفراوانی حاصل شود و اشیای ولایات دیگر بر بنادر این صوبه بکثرت تمام انواع و اقسام مهیا بود گل و میوه فراوان و نوفل بسیار و مصرف آن بابان تا لاهور بتجارت برند **سرکار جنت آباد** شهری بود باستانی و دار الملک سلاطین این صوبه معروف به لکهنوتی و گوره همایون پادشاه چون برین مملکت تسلط یافت بدین نام روشناس گردانید گزین قلعه بس طویل و عریض چنانچه از خشتهای بنیاد یک دیوار آنجا شهر مرشد آباد و مالده و عمارات پورنیه انصرام یافته و هنوز عمارات و مساجد و مقابر باستانی دران محوطه بپاست و از استعداد رفتگان تحیر و عبرت افزا **سرکار محمود آباد** دمر بان ایند یار در زمان چیره دستی شیرشاه براو برخی فیلان خود را بجنگل این بوم سر داد از ان باز فراوان فیل در وی در سرکار حنیف آباد هم بس جنگل و فیل صحرائی **سرکار هوگلا** هوگلا گیاهی است عرضش بقدر دو سه انگشت و طول زیاده از دو گز قطعی مرسایه ازان بسازند و بسات شدید در پناه آن باسایش گذرانند صحرا صحرا در انجا روید و این سرکار بنام او معروف بر ساحل دریای بهاگیرتی است گرد شهر درخت زار دران دریا جزر و مد هر روز و شب دو بار شود و در روز اجتماع و استقبال ماه یا دو روز اطراف که عبارت از سه روز باشد مد بشدت می آید که موج از دور مرئی و شور آن موج نادیده چند دقیقه قبل از مشاهده مسموع شود و یک موج متصل بهم مثل سلسله در تمام پهنائی دریا بقدر یک گز بلکه افزود مرتفع و محسوس شده ان هنگام کشتیها را از کناره دریا در وسطش برند

تا از صدمهٔ آن سرزمین ساحل رسیده غور دلش شکستند از عهد اکبر بادشاه تا زمان صوبه داری جامع الدوله مغفور که اواسط سلطنت محمد شاه بابری
بوده دو بار سیلابی عظیم آمد اکثر اراضی اطراف آبادی سونگلی و هجلی که نمکسار است و ضلاع آن را فرو گرفت ابوالفضل محرر اکبرنامه بنگارد که
در سال بست و هشتم جلوس اکبری شگرف سیلابی آمد و تمامی سرکار را فرو گرفت مرزبان آنجا تو در ابر فراز کشتی رسانید و برما تند رای پور او بایخه
بتخانه بر آمد و بازرگانی بر تالاری شتافت تا یک و نیم پهر جوش دریا و شورش ابر و باد بود خانها و کشتیها فرو شدند و تمانه و تالار مذکور را گزند
نرسید دو لک جاندار دران طوفانی جوشش فرو شدند و یکبار از هر دو سیلاب مسطور در عهد محمد شاه بابری مذکور بنوعی طغیان دریا و شدت
ابر و باران روی داد که جهازی را بر خشکی برای مرمت کشیده داشتند سیلاب طغیان آن از ابر بوده بفراسنج برده هنگام تنزل عود جهاز مذکور
سه کروه دور از ساحل بسر درخت عظیمی از پیپل رسیده بند گردیده و همانجا ماند باید دید که آب با این ارتفاع تا کجا ها رسیده و چقدر مواضع و مسکنه
انجا ها تلف و نابود گردیده باشند سرکار گهوراگهاٹ ابریشم و پارچه شائسته و اسپ و ٹانگن درانجا فراوان بود و هندی میوه کسیاه
خصوص لنکو میوه ایست برابر جوز بمزهٔ انار شیرین با اندک چاشنی و سه دانه تخم در و سرکار باربک آباد پارچه گنگاجل درانجا
زینت بافند میوه کولا هم بسیار سرکار بارو با طرفه درخت زار بس چوبهای سطبر دراز پدید آید و از ان تیر کشتی و جهازات بر سازندگان
آهن دران جا سرکار سنارگانو پارچه خاصه و بستار گزین فراوان شود سرکار سلهٹ میوه کولا که شبیه بسنگتره دهلی
نارنگی رنگ اما بمراتب از و بالیده تر و در کمال حلاوت و خوش مزگی که با انگور ولایتی دم مساوات میزند بلکه دعوای برتری می نماید درانجا
بافراط بهم رسد و دور دستها بهدیه برند اصل آنکه در دامن کوهستان شمالی از سلهٹ تا ترهت که منجمله شست سرکار صوبه بهار آنطرف گنگاست
اتصحابا این میوه صحرا صحرا خود رو بهم رسیده فیض بخش صحرائیان کوهستان است و اغنیا را بسعی مردم و خرج زر بایسر می آید امادر جوف
بی نظیر و ثمر میوه های ولایتی است و درختهای عود نیز درانجا فراوان در انجام بارش بریده بر زمین اندازند بعد بسری شدن از مدت معینه
و اندازه خامی و پختگی نامها برگیرد چاٹگانو بزرگ شهریست بر ساحل دریای شور دران درخت را از گزین بنا درست بنگالیان آنجا
اکثر بیخ روند بیادراک طوف بیت الله سعادت اندوزند شریف آباد نیز سرکاری است گویند گزیده گاوی درانجا بهم رسد سفید فام
شتر آسا نشانده بار کنند پانزده من بکشد سرکار ساٹگانو اینهم از جمله بنادر است درانجا انار خوب بهم میرسد سرکار مداران
درانجا موضعی است بریه نام ظاهرا کان الماسی داشته است و بیشتر ریزه ریزه بهم میرسد اما الحال در زمین صوبه هیچ جا کان الماس شنیده نمیشود
صوبه اوڈیسه جداگانه ملکی بود آب و هوای او سازگار پنج سرکار سرکار جالیسر سرکار بهدرک سرکار کٹک سرکار
کلنگ دندات سرکار راج مهندرا بعد از ان تابع صوبه بنگاله گردید اما ناظم انجا هم از حضور معین می شد ظاهرا صد و بست و قلعه پنجه دران
مرزبان ادرا کچ بتی می گفتند موسم برسات زیاده از ایام زمستان و تابستان کمتر از زمستان بیشتر زراعت انجا شالی و خوراک اهالی
آنجا برنج و ماهی و بادنجان و بقول دیگر برنج پخته در آب سرد نگاهدارند و دوم غذا سازند مردان زن آسا تن بصندل اندایند و زیور
بر بندند و زنان جز عورت نپوشند و بسیاری پوشش از برگ درخت سازند دیوار و محوطه اکثر گلی است و بعضی خانها سنگین و بس بلند
زبان این مرز بنگالیان هم نفهمند و یک زن و کمتر زنان شوهری چند بگیرد بر برگ درخت تاڑ بفولادی قلم نویسند و خامه بمشت
برگیرند کاغذ و سیاهی کمتر بکار رود داد و ستد بخر مهره یعنی کوڑی شود و از دریای شور گو ها کنده حاصل کنند چهار عدد آن را گنڈه گویند
و پنج گنڈه بوڈی بضم بای موحده و سکون واو و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی و چهار بوڈی را پن نامند بفتح بای فارسی و سکون
نون و شانزده پن را کهاون بفتح کاف و ها و الف و واو مفتوح و نون ساکن و ده کهاون یک روپیه کٹک قلعه ایست سنگین
میان دو رود جها ندا که هندوان مد و نیایش کنند و کٹهه جوری معروف به قلعه بارهباٹی مرزبان نشین و دران قلعه والا کاخ نهنگام

بارش هم سوی او پنج شش کروه آب فرو گیرد و راجه مکند دیو عمارتی نه اشیانه بر ساخته در نخستین فیل خانه و اصطبل دوم توپخانه و برخی کشتک
داران و شاگرد پیشه سوم یساقداران و دربانان چهارم برخی کارخانه پنجم مطبخ ششم دولت خانه بزرگ هفتم خلوتخانه هشتم حرم سرا نهم آسایش
گاه مرزبان در جنوب آن بتخانه ایست از باستان شرق رو در شهر پرسوتم بر ساحل شور دریا معبد جگن ناتهه نزد او پیکر کرشن و برادر
و خواهر او از صندل بر ساخته اند افاضل علمای هند گویند که بیشتر ازین بچهار هزار و دو صد سال که کسری راجه اندردمن مرزبان نیلگر پربت
دانشوری برهمنی را بگزیدن سرزمینی برای شهر آبادی فرستاد او به تکاپو و پژوهش در آمد کنار شور دریا گزین جائی یافت او را بدیگر جایها
سنجید ناگاه زاغی را دید که بدریا در شد و تن شوئی کرده نیایش گری نمود و از کار کرد او بشگفت ماند چون زبان جانوران میدانست
از حال پرسید پاسخ یافت من از گروه دیوته ام نفرین ریاضت گری مرا بدین پیکر آورد یکی از رهنمونان آگاه چنین دلالت نمود که
ایزد جهان آفرین بدین جا نظری خاص دارد هر که چندی درین سرزمین بسر برد و در آگهی پرستش روی دل آورد زود بمراد گراید
و چندین سال هست که بدین روش در یوزهٔ رهائی میکنم و گاه باشد که خواهش بانجام رسد چون گوهر شایستگی داری نظارگی می باش
و شگرفی این بوم برشناس برهمن را در کمتر زمانی شنوده بچشم در آمد راجه را ازین آگهی داد و بزرگ شهری آباد شد و جای خاص را
عبادت گاه بر ساخت راجه شبی دادگری نموده بر بستر نیایش گری آسود چنان نمودند که در فلان روز بر ساحل دریا چشم انتظار گشا
چوبی بدرازی پنجاه و دو انگشت عرض یک و نیم دست خواهد آمد آن را برگیر و بخانه در بسته هفت روز نگاهدار و بهر صورتیکه برآید در معبد
بنشسته محراب پرستش برساز همچنان در بیداری یافت و آن را بیاوری الهام جگن ناتهه نام نهاد و بزر و جواهر در گرفت نیایش گاه گروهی
گشت فراوان خرق عادت ازو برگزارند کالا پهار نام نوکر سلیمان کررانی چون برین دیار چیره دستی یافت آن چوب را در آتش
انداخت نسوخت سپس در دریای شور افگند وسیلهٔ معاش طلبان در عهد اکبر پادشاه شهرت دادند که آن چوب را باز برآوردند
و دلو افسانهای هنگامه آرا فراوان برگزارند و آن سه پیکر را هر روز شش بار برشویند و تازه رخت پوشانند پنجاه شصت زنار دار
استاده خدمتگزاری کنند و هر بار شولان بزرگ برکشیده پیش آن صورتها آورند تا بیست هزار کس از او لوش بهره برگیرد و ارابه
شانزده پایه برسازند هندی رتهه گویند برو سوار گردانند و پندارند هر که آن را بکشد از نکوهیدگی پاک گردد و سختی روزگار نه بیند و نیز نزدیک
جگناته بتخانه ایست منسوب بآفتاب خراج دوازده ساله این ملک بمصارفش در شد دوربینان دشوار پسند از دید آن بحیرت فرو روند
بلندی دیوار صد و پنجاه دست پهنا نوزده سه دروازه دارد شرقی رویه پیکر دو فیل خوش سنجی تراشیده اند هر یکی آدمی را در خرطوم در آورده
و غربی صورت دو سوار پرداخته اند با ساز و پیرایه و جلودار شمالی تمثال دو شیر هر یکی فیل را شکار کرده بر فراز او نهاده نشسته و در پیش ستونی
از سنگ سیاه هشت پهلو بدرازی پنجاه گز چون از نه زینه برگذرند صحنی دلگشا و سه طاقی از سنگ پدید آید در آن خورشید را با دیگر ستارگان
برکنده و بر گرد آن گوناگون پرستار هر گروهی به نمطی سربزمین یا ایستاده نشسته افتاده خندان گریان حیران آگاه سپس رنگارنگ خنیاگر
و شگرف جانداران که هستی شان جز در خیال نباشد گویند بیشتر ازین یک هزار و یکصد و چند سال راجه بر سنگهه دیو این بنا بانجام رسانید
سنگ یادگاری گذاشت و بیست و هشت بتخانه دیگر در آن نزدیکی پیش دروازه شش و در اطراف بیست و دو از هر یکی داستانها
برگزارند برخی بر آنکه کبیر موحد آنجا آسوده بسا حقائق از زبان گفت و گرد او امروز در میانست از فراخی مشرب و بلندی نظر مسلمان
و هندو دوست داشتی و چون استخوانی خانه وا پرداخت برهمن بسوختن رو آورد و مسلمان بگورستان بردن صوبهٔ بنگاله معاودیسه بیست
و چهار سرکار دارد و هفتصد و هشتاد و هفت محال جمع پنجاه و نه کرور و هشتاد و چهار لک و پنجاه و نه هزار و نوزده دام همه نقدی زمیندار بیشتر
کایته در عهد سلاطین بابریه تا نام سلطنت با معنی آن توامان بود در هر صوبه فوجی لائق آنجا تعین و مقرر میبود و عمله سلطانی برای

خبرگیری و انتظام آنجا از حضور یا مور و بکار خود مشغول در کمال اقتدار و نفاذ امر می مانند بهمین ضابطه بست و سه هزار و سه صد و سی سوار هشت لک و یک هزار و صد و پنجاه پیاده هزار و صد و هفتاد فیل چهار هزار و دویست و شصت توپ چهار هزار و چهار صد کشتی چون حال ملک نگاشته آمد برخی فرماندهان آنرا با سال و مه میگذارد و برای هر فرقه جدولی جداگانه مینگارد و برای آنکه در ترتیب اشتباهی نرود برنام هانشان عدد مینگارد

## جدول فرمان روایان از قوم کهتری

| نام | سال | نام | سال |
|---|---|---|---|
| راجه سکهدت کهتری | دویست و سیجده | ۱۳ شدهرکهه | نود و یک |
| ۲ اننک بهیم | صد و هفتاد و پنج | ۱۴ اندهیدهرکهه | دو صد و ده |
| ۳ رن بهیم | صد و هشت | ۱۵ اودی سنگهه | هشتاد و پنج |
| ۴ کج بهیم | هشتاد و دو | ۱۶ بشنو سنگهه | هشتاد و هشت |
| ۵ دیودت | نود و پنج | ۱۷ نیه ماتهه | هفتاد و یک |
| ۶ جگت سنگهه | صد و شش | ۱۸ رکهدیو | هشتاد و سه |
| ۷ برده سنگهه | نود و هفت | ۱۹ رگهو بلیه | هفتاد و نه |
| ۸ موهن دت | صد و دو | ۲۰ جگت جیون | صد و هشت |
| ۹ بنود سنگهه | نود و هفت | ۲۱ کالودید | هشتاد و پنج |
| ۱۰ اشنک سیین | نود و شش | ۲۲ کانودیو | نود |
| ۱۱ امتر جیت | صد و یک | ۲۳ بجی کرن | هفتاد و یک |
| ۱۲ بهوپت | نود | ۲۴ شب سنگهه | هشتاد و نه |

بست و چهار تن کهتری پور بر پور دو هزار و چار صد و نه سال شمع فرمانروالی افروختند

## جدول فرمان روایان از قوم کایتهه

| نام | سال | نام | سال |
|---|---|---|---|
| ۱ راجه بهوج کوریا | هفتاد و یک | ۶ راجه پربهو | چهل و شش |
| ۲ لال سیین | هفتاد | ۷ راجه کرر | چهل و نه |
| ۳ راجه مادهو | شصت و هفت | ۸ راجه لکهن | چهل و سه |
| ۴ سمند بهوج | چهل و هشت | ۹ رابهوج | چهل و نه |
| ۵ راجه جی پت | پنجاه و چهار | | |

نه تن کایتهه چهار صد و هشتاد سال پور به پور کامروائی کردند سپس دولت بقوم دیگر کایتهه و آورد

## جدول فرمان روایان از قوم کایته دیگر

| نام | سال | نام | سال |
|---|---|---|---|
| ١ راجه آدسور | هشتاد و نه | ٧ راجه گردهر | هفتاد و یک |
| ٢ جامنی بهان | شصت و شش | ٨ راجه پرتهی دهر | شصت سال |
| ٣ راجه انرودهه | هفتاد و یک | ٩ راجه ششت دهر | پنجاه و یک |
| ٤ پرتاب رودر | پنجاه و هشت | ١٠ راجه پربهاکر | پنجاه و هشت |
| ٥ راجه بهودت | شصت و یک | ١١ راجه جیدهر | بست سال |
| ٦ راجه رگهدیو | پنجاه و دو | | |

یازده تن ششصد و سی و هفت سال پور بر پور بر سریر فرمان دهی برنشستند پس ازان مرزبانی بنگاله بخانواده کایتهان بازگشت

## جدول فرمان روایان از قوم کایته دیگر

| نام | سال | نام | سال |
|---|---|---|---|
| ١ راجه بهوپال | پنجاه و پنج | ٦ راجه کگسن پال | هفتاد و پنج |
| ٢ راجه دهرپال | نود و پنج | ٧ راجه جی پال | نود و هشت |
| ٣ راجه دیوپال | هشتاد و سه | ٨ راجه راجپال | نود و هشت |
| ٤ راجه بهوپتپال | هفتاد سال | ٩ راجه بهوک پال برادر راجپال | پنج سال |
| ٥ راجه دهنپت پال | چهل و پنج | ١٠ راجه جگ پال پسر او | هفتاد و چهار |

ده تن شش صد و نود و هشت سال فرمان روائی کردند پس ازان دولت بقوم کایته دیگر قرار یافت

## جدول فرمان روایان از قوم کایته دیگر

| نام | سال | نام | سال |
|---|---|---|---|
| ١ راجه سکهسین | سه سال | ٥ راجه کیشوسین | پانزده سال |
| ٢ راجه بلاول سین | پنجاه سال | ٦ راجه سداسین | هیجده سال |
| ٣ راجه لکهن | هفت سال | ٧ راجه نوجه | سه سال |
| ٤ راجه مادهوسین | ده سال | | |

این هفت تن یکصد و شش سال پشت بر پشت کارکیائی کردند

شصت و یک نفر از ابتدای جلوس سکهدت کهتری راجه نخستین جدا اول بر سریر فرماندهی تا شروع زمان شیوع اسلام در بنگاله و تسلط سلاطین دهلی بر آن دیار در مدت چهار هزار و سه صد و سی سالی فرمان روا گذشتند و این تسلط مسلمانان بر بنگاله و رواج اسلام درین دیار از زمان سلطان قطب الدین ایبک است در سال پانصد و نود و هشت هجری ازان زمان تا سلطان محمد طغلق شاه هفتده نفر

یکصد و پنجاه و شش سال به تبعیت سلاطین دهلی حکم رانی کردند بعد ازان از ابتدای هفتصد و هفتاد و یک هجری ملک فخر الدین سلاح دار خود سر شده تسلط یافت ازان زمان تا داؤد خان دو صد و بیست و چهار سال حکام بنگاله خود سر و پادشاه بوده اند باز از ابتدای نهصد و نود و پنج امرای اکبری بنگاله را مسخر نموده داؤد خان را بملک نیستی فرستادند و از ابتدای نهصد و نود و پنج یکصد و هفتاد و نه سال باز تابع سلاطین دهلی ماند + باز از ابتدای یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار الی یومنا هذا که یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است بیست و سه سال گذشته که در قبضه تصرف کمپنی انگلیش است +

## جدول فرمان روایان اهل اسلام

| نام | سال و ماه | نام | سال و ماه |
|---|---|---|---|
| ۱ ملک فخر الدین سلاح دار | دو سال و چند ماه | ۱۸ فیروز شاه | سه سال |
| ۲ سلطان علاؤ الدین | یک سال و چند ماه | ۱۹ محمود شاه پسر فیروز شاه | یک سال |
| ۳ شمس الدین بنگره | شانزده سال و چند ماه | ۲۰ مظفر حبشی | سه سال و پنج ماه |
| ۴ سکندر پور شمس الدین | نه سال و چند ماه | ۲۱ سلطان علاؤ الدین | بیست و هفت سال و چند ماه |
| ۵ غیاث الدین بن سکندر | هفت سال و چند ماه | ۲۲ نصیب شاه پسر علاؤ الدین | یازده سال |
| ۶ سلطان السلاطین پور غیاث الدین | ده سال | ۲۳ شیر شاه | مدت غیر معلوم |
| ۷ شمس الدین پور سلطان السلاطین | سه سال و چند ماه | ۲۴ همایون بادشاه | مدت غیر معلوم |
| ۸ کانسے لورسے | هفت سال | ۲۵ شیر شاه نوبت دوم | مدت غیر معلوم |
| ۹ سلطان جلال الدین | هفده سال | ۲۶ محمد خان | مدت غیر معلوم |
| ۱۰ سلطان احمد پور جلال الدین | شانزده سال | ۲۷ بهادر شاه پسر محمد خان | مدت غیر معلوم. |
| ۱۱ ناصر غلام او | هفت روز و بقولی نیم روز | ۲۸ جلال الدین خان پسر دوم | |
| ۱۲ ناصر از احفاد شمس الدین بنگره | دو سال | محمد خان + | مدت غیر معلوم |
| ۱۳ باربک شاه | هفده سال | ۲۹ غیاث الدین | مدت غیر معلوم |
| ۱۴ سلطان یوسف | هفت سال و شش ماه | ۳۰ تاج شاه | مدت غیر معلوم |
| ۱۵ سکندر شاه | نیم روز | ۳۱ سلیمان | مدت غیر معلوم |
| ۱۶ فتح شاه | هفت سال و پنج ماه | ۳۲ بایزید | مدت غیر معلوم |
| ۱۷ باربک شاه | دو و نیم روز | ۳۳ داؤد | مدت غیر معلوم |

از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا داؤد شاه پنجاه نفر سه صد و هشتاد سال فرمان روائی بنگاله نمودند از انجمله از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا سلطان محمد طغلق شاه هفده نفر یکصد و پنجاه و شش سال به تبعیت سلاطین دهلی و سی و سه نفر از ابتدای ملک فخر الدین سلاح دار تا زمان داؤد افغان بخود سری و دعوی سلطنت دو صد و بیست و چهار سال گذرانیدند بعد از داؤد افغان که امرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه داؤد را بکشور نیستی فرستاده بنگاله مسخر نمودند تا عالمگیر ثانی بابر یکصد و هفتاد و نه سال باز حکام بنگاله به تبعیت سلاطین دهلی بسر بردند

دامروز که سال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است از ابتدای سلطنت شاه عالم بابر پسر عالمگیر ثانی بیست و چهار سال گذشته که از
تصرف سلاطین دهلی بدر رفته در قبضه تصرف و اقتدار کمپنی انگلیش است راجه نخستین بدستی راجه جراجودهن بدهلی یار آمد و پیشتر ازین بچهار هزار
و نه صد و سی و چهار سال در آویزه مهابهارت سروانگی فرو شد راجه توجه را که آخرین راجه در جدول مسطور است چون پیمانه زندگی لبریز گشت سلطنت
به یکی از اقربای او که پسر رای لکهمن بود قرار گرفت دران هنگام دار الملک بنگاله شهر ندیا بود و گوناگون دانش را بنگاه الحال هم اندکی
آباد و نشان دانائی دران خرابه پیدا اختر شناسان او را از برگشتن دولت و دگرگونگی کیش خبر دادند و از کسی که این دو کار از و آید در عهد باختیار
خلجی یافتند راجه گفتار آنها دیو افسانه پنداشته گوش نکرد و مآل اندیشان ابدو ردستها پناه بردند و دران هنگام قطب الدین ایبک از جانب
سلطان شهاب الدین غوری در هند بود و آن خلج زاده به نیروی سروانگی ملک بهار برگرفت و چون رو به بنگاله آورد راجه بکشتی راه گریز سپرد
و آن ملک در آمده فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را ویران ساخته لکهنوتی آباد گردانید که اکنون معروف بقلعه گوڑه است و از ان باز این
ملک بفرمان روایان دهلی باز گردید انتقال راجه توجه را از دار غرور امروز که آخر ماه شوال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است چهار صد
و هفتاد و هفت سال سپری میشود در زمان مرزبانی سلطان طغلق قدر خان از جانب او در بنگاله بود ملک فخر الدین سلاح دار
او از ناسپاسی و بیحیائی بجان گزائی خداوند نعمت خود همت بست و کمین گرفته از هم گذرانید و بدستان سرائی و حیله فروشی نام بزرگی
برخود نهاد و از فرمان دهان دهلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از برگزیدگان قدر خان بود باتفاق سلطان علاو الدین آویزه فخر الدین
برخاست و در کارزار آن کافر نعمت را زنده برگرفته بگو نیستی فرستاد حاجی الیاس علائی از امرای بنگاله بود چندکس را همداستان گردانیده
علاو الدین را جان بشکرد و خود را شمس الدین لقب نهاد و راه جنگره نیز کوبید سلطان فیروز از دهلی بمالش او رفت و سخت آویزش شد و چون موسم بارش
نزدیک آمد و آشتی گونه کرده بازگشت چون روزگار شمس الدین بسر آمد سران لشکر بزرگ پور او را اسکندر شاه خطاب داده بسری برداشتند
سلطان فیروز بار دیگر به بنگاله شد و بصلح باز گردید و چون او در گذشت پسر او را برگرفتند و سلطان غیاث الدین زبان زد آفاق گشت خواجه
حافظ شیرازی غزلی برای او فرستاد که این بیت از وست **بیت** شکر شکن شوند همه طوطیان هند ٭ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ٭
در زمان شمس الدین نبیره او کانسی نام بومی از حیله اندوزی چیره دستی یافت و دولت و سلطنت باو منتقل شد چون عمر او سپری شد
پور او بدین احمدی در آمده و سلطان جلال الدین نام یافت رسم این دیار آن بود که چند هزار پیاده پایک پیرامن دولتخانه کشک دادی
شبی خواجه سرائی با آن پیادگان همزبان شده فتح شاه را از هم گذرانید و خود را باربک شاه خطاب نهاد فیروز شاه را نیز پایکان از هم گذرانیدند
و پسر او محمود شاه را بسری برداشتند بعد یکسال حبشی غلامی مظفر نام بدستیاری پایکان او را جان شکری نمود و خود سر آرا شد علاو الدین یکی از
نوکران مظفر بود بدان پیادگان همراز گشته او را به نیستی سرا فرستاد و خود بفرمان دهی برنشست از شگرف کاری روزگار چندی درین ملک سرهنگان
را روز بازار بود و داد گری را پایه برتر نهاد و پایکان فتنه اندوز را پراگنده گردانید نصیب شاه پور او نیز بسان پدر بداد و دهش گذرانید برادران
را نوازش نمودی چون در آویزه با بر بادشاه سلطان ابراهیم لودی را روزگار بسر آمد برادر و سران لشکر او به نصیب شاه پناه بردند و بر آسودند
همایون بادشاه بعد انتزاع ملک بنگاله از دست شیر شاه جهانگیر قلی بیگ را به مرزبانی برگذاشت چون شیر شاه همایون را شکست داده بادشاه شد
او را به پیمان آورده به نیستی سرا فرستاد و در زمان سلیم شاه محمد خان خویشاوند او پرستاری آبادگری همدوش داشت چون در آویزه
مبرز خان در کارزار تمام شد خضر خان پور او کار گیانی یافت و خود را بهادر شاه خطاب بر نهاد مبرز خان در جنگ او بچنگ اجل گرفتار آمد
بعد بهادر شاه برادرش که جلال الدین نام داشت بریاست برنشست تاج خان که از امرای سلیم شاه بود جلال الدین را جان شکری
نمود و بعد سلیم شاه خویشتن آرا شد سپس برادر خرد او سلیمان کرزانی اگرچه اندیشه سلطنت داشت بمصلحت بر سر خطبه بنام اکبر بادشاه

خواند و سپس فرزندان او بایزید و داؤد بی پرده گردیده سکه و خطبه بنام خود خواندند امرای اکبرشاهی داؤد را مغلوب و مقتول گردانیده بنگاله را مسخر و از افاغنه مصفا ساختند و این وقایع برخی در اکبرنامه و کتب مبسوطهٔ سیر سابقه به تفصیل مندرج است *

## صوبه بهار

از دوم اقلیم درازا از تلیاگدهی تا دریاچه کرم ناسه و توابع سرکار رهتاس صد و بیست کروه پهنا از ترهت تا شمالی کوهسار صد و ده خاور رویه بنگاله باختر سواله آباد و اوده شمال جنوب کوه بزرگ دریاهای عمدهٔ این صوبه گنگا و سون و گندک گویند چشمهٔ سون [illegible] و چهلا هر سه از یک بوته نی نزد گده جوش بر دند آب گنگ و سون پس نیک مزه و گوارا گنگا از کوهستان شمال و سون از جبال جنوب آمده نزد منیر بگنگا پیوندد و گندک از شمال آید و نزدیک حاجی پور بگنگ آمیزد آب و هوای حاجی پور را گویا خاصیتی هست که مردم آنجا را اکثر آماس گلو زیاده از حد می شود و بعضی را کم تر و صورت انسان این علت دگرگون گردانیده با قبح صور بر می آرد و برخی محفوظ می مانند سالگرام سنگی است سیاه که بفارسی سنگ محک گویند هندوان آن را از ایزدی مظاهر شمارد و فراوان نیایش گری نماید اگر مدور و خرد و روغنی بود پس گزیده پندارند و بدگرگونگی پیکر نامها بر نهند و خاصیتها برگذارند چون در وطلا نگوین سی یابد آن را ابطع بر می آرند بیشتری یک سوراخ دارد و برخی افزون و سنگی را که خالی از طلا باشد سوراخ نبود کیش برهمن آن است سه هست که شکند دیگر بکار پرستش نیاید و این سنگ چنین نبود یعنی اگر شکسته باز هم توان پرستیدن میان شمالی و جنوبی این دو دیار تا چهل کروهی پیدائی یابد * کرم ناسا از کوهستان جنوب رسیده در گذرد چوسا بگنگ پیوندد آب آن پس نکوهیده بر شمرند * پن پن هم از جنوب سر در دامن کوهستان پلاموں بر جوشد و نزدیک عظیم آباد پتنه از عین آبادی فتوحه گذشته بگنگا در شود و هم آنجا پلی هست از عهد اکبر اساس یافته اکثی پوشانده که هزار و صد و نود و هفت سنجر است بکمال استحکام بر پاست و فتوری دران راه نیافته و خرد روده‌ها ایضاً بصوبه و اکثر صوبه عسیر الاحصا است تعلق دریگند تابستان گرم شود و زمستان با عتدال اغلب اوقات دو ماه حاجت بجامهٔ پنبه دار هست و ریزش ابر اغلب چهار ماه اکنون از دو سه سال امساک باران بیشتر هست و زیاده از یک و نیم ماه نمی بارد آثار قحط و ویرانی و هلاکی مردم هویدا تا بعد ازین چه شود رب ارحم علی عبادک المضطرین کشت کار گزیده می شد خاصه شالی در چونی و چند سی کم همتا اکنون کسی نپذیرفته * کساری نام غله از بنارس تا مرشد آباد پیدائی گیرد * برگ تنبول خاصه مگهی پس نازک و خوش رنگ کم جرم و خوشبو و نیک مزه از نوادر تحائف هست تا دهلی و لاهور و جهانگیرنگر و مرشدآباد بار مغانی برند و بخوبی برسد اگر سالم ماند و کمتر ضایع شود * طوطی امرت بهیلا و چلا نام پس گزین و بفراوانی بهم رسد اگر بپرورند و سعی نمایند زود آموزد و خوش گویا گردد * و ظروف و حقه‌های شیشه که از فرنگ می آید بسیار خوب بر سازند که در تمام هندوستان مثل آن پیدائی ندارد در سرکار بهار نزدیک موضع راجگیر کان سنگی هست بلور آسا پارچهای کوچک آن قدر که دانهای تسبیح تا سر نی حقه زران توان ساخت تکوین یابد و مردم تحصیل آن نموده چیزهای مذکور بر سازند * و کاغذ در موضع اروال و بهار خوب بهم میرسید اکنون هم میسازند و اگر کار فرمائی بهم رسد و زر می خرج کند شاید بهتر از آنکه می سازند ساخته آید * و معبد بیست گیا نام منسوب به برهما و آن را برم گیا گویند و پس معظم شمرده ستگاهی گذشتگان خود را منحصر به پرستش خاص آنجا شمرند و برهمنان مجاور آن مکان را از زرها میسر آید و بکامرانی زندگانی نمایند میوه لهیت معروف به کتهل درین صوبه و صوبه بنگاله اکثری در نهایت خوبی و کلانی بهم رسد برخی چنانکه یک کس بدشواری بر دارد * ترهت از دیرباز بنگاه هندی دانش الحال هم با صد جهان خرابی اثری از آن علوم پیدا * رهتاس در بیست بر فراز کوه بسیار بلند و دشوار گذار دور آن ده دوازده کروه بعضی جا بران کوه کشت کار شود و بیشتر باسعی دهشت انگور و انار سر و شر اینه و نیشکر آنجا بسیار تحفه میشد الحال خراب افتاده چشمه‌ها سی جاری دارد و هر جا سه چهار گز بکنند آب پدید آید گنبدها بسیار مثل اهمین هم سرکار جمع این صوبه آنچه در عهد اکبر قرار یافته و الحال هم در دفاتر جمع طومار سی هماسرا سنی نگارند بیست و دو کرور و نود و ده لک نوزده هزار و چهار صد و چهار و نیم دام از آن میان ضبطی صد و سی و هشت بگهه زمین پیموده بیست و چهار لک و چهل و چهار هزار و صد و بیست بگهه زر آن هفتده کرور بیست و شش لک و هشتاد و یک هزار و هفتصد و هفتاد و چهار دام نقدی و یک کرور و نود و دو لک و سی و هفت هزار و شش صد و سی و نیم دام از آن میان

بیست و دو لک و هفتاد و دو هزار و صد و چهل و هفت دام سیورغال بوسے یازده هزار و چهار صد و پانزده سوار چهار لک و چهل و نه هزار و سه صد و پنجاه پیاده و صد کشتی درین کلام که تنقیح جمع صوبها نموده شک عظیم است و عجب خبطی در عبارات و بر هر که تحقیق شود تصحیح فرمایند +

## صوبه الهآباد

از دوم اقلیم درازی از سنجهوسی جونپور تا جنوبی کوه صد و شصت کروه پهنا از گذر چوسا تا گهاتم پور صد و بیست و دو شرقی بهار شمالی اوده جنوبی باندهو غربی آگره میان دریای این صوبه گنگا و جمنا و دیگر رودها مثل رند و گین و سرجو و برنه و جز آن آب و هوا سازگار گوناگون میوه و گلهاے هند در روزگار اکبر پادشاه خربزه و انگور افزایش گرفت کشت کار گزیده بود نام سابقش پیاگ بباے فارسے و یاے تحتانی و الف و کاف فارسے اکبر الهآباس نام نهاد آخر معروف به الهآباد گردید و قلعه سنگین آنجا با کاخ و ایوانهای دیگر بسعی اکبر پادشاه افراخته آمد آنجا را پادشاه معابد انگارند بنای قلعه در جایی گذاشته اند که گنگا و جمنا با هم پیوسته و باعتقاد هنود اتصال سه دریا با یکدیگر در آنجا شده سیومی را سرستی نامند لیکن پیدایی ندارد بنارس بزرگ شهریست میان دو رود برنه و آسی در کهن نامها بنارس کاشی نویسند گویند در پیشین زمانها بتخانه بود با آیین کعبه طواف کردندی و بسا اعمال مشابه حاج بجا آوردندی از دیرباز دار العلم هندوستانست گروها گروه مردم از دور دستها رسیده دانش اندوزند بگذارش جان و تن برنشینند + سال چهار صد و دهم هجری سلطان محمود غزنوی آمده بشکست فرکیش دگرگونگی رفت در چهار صد و سیزدهم بار دیگر درین دیار رسید نخست قلعه گوالیار را گرد گرفت و آشتی برخاست سپس گرفتن قلعه کالنجر پای همت افشرد + نندا نام خدیو دوسه صد فیل فرستاده نیایش نمود و شعری هم در ستایش گفته فرستاد چون مضمون آنرا ترجمه کردند سلطان خوشنود گشته پذیرفت و مرزبانی آن قلعه با چهارده قلعه دیگر بدو بسپرد + جونپور بزرگ شهریست سلطان فیروز مرزبان دهلی بنام عمزاده خود فخر الدین جونه اساس نهاده طول صد و نه درجه و شش دقیقه عرض بیست و شش درجه یازده دقیقه چنار و سنگین دژیست بر فراز کوه در بلندی و استواری کم همتا و دریای گنگ از پایان آن گذرد کالنجر سنگین قلعه ایست بر کوهی بس رفیع سرآغازش کسے باز نگوید فراوان بتخانه دارد در آنجا بتی هست کال بهیرون نام بلندی هیجده دست سنگرف و هشتاد نهار و بر سر اینده در چشمه‌ها بر جوشد و فراوان که را آب بپیوست آن درخت زار بیست لب انبوه چوب آبنوس و میوه‌های خود رو بسیار و کان آهن نیز در آن نزدیکی در بیست کروهی او کان الماس راجه کتب سنگه مرزبان در چنار قطعه ازان جواهر بی بها داشت و دانا برهمنی گزین کرد از خویش رو ستوده خو و بوسطه چنان که آنچه از و بپرسید پاسخ یافتی و برخی گویند که آنچه شنیدی یاد گرفتی چنانکه سری بخشنو نام در علم و عمل کم همتا در پرستاران فیروز نعمت آرا سلطان بهادر گجراتی پیوند دوستی استوار کرده یکی ازین خوانندگان را خواهش نمود راجه از مردمی و آگاهی بخشنو را فرستاد و شیر شاه آن جاذب پس را پرورش نمود چون فرستاده ناکام برگردید قلعه را گرد گرفت و ساباط بر ساخت کار بر درونیان تنگ شد و از ناامیدی برسم ناموس پرستان هندوستان پردگیان را خاکستر گردانید و از خردی غنودگی برزندگی ناپایدار دل نهاد و تن بخاکساری داده بکام دشمن غبار آلود هستی شد شیرشاه را چون سگالش چنان بود که قلعه زود تر مفتوح و مسخر گردد بهنگام آتش افروزی در نقب شراری بداروخانه افتاد و خرمن هستی شیرشاه بسوخت در قصبه مودها گوشه گیر گشت که سه را فراوان حسن چهره برانگیزد ده سرکار صد و هفتاد و هفت پرگنه بیست و یک کرور و بیست و چهار لک و بیست و هفت هزار و هشتصد و نوزده دام دوازده لک پان ازان میان یک صد و سی و یک ضبطی زمین پیموده سی و نه لک و شصت و هشت هزار و هیجده بیگهه و سه بسوه زر آن بیست کرور و بیست و نه لک و هفتاد و یک هزار و دویست و بیست و چهار دام چهل و شش پرگنه نقدی خواسته آن نه و چار لک و مبلغ شش هزار و چهار صد و هیجده دام سیورغال بوسے یازده هزار و سه صد و هفتاد و پنج سوار و دو لک و سی و هفت هزار و هشتصد و هفتاد پیاده و سه صد و بیست و سه فیل ++

سرکار الهآباد پانزده محال سرکار غازیپور شرقی نوزده محال سرکار بنارس شرقی هشت محال سرکار جونپور شمالی چهل و یک محال سرکار مانکپور چارده محال سرکار چناره جنوبی سیزده محال سرکار بهته گوره جنوبی سرکار کالنجر جنوبی [illegible] سرکار کڑه غربی

+ + + + + + + + + + +

از رنگ نشینان جونپور که بسلاطین الشرق مشهور اند تفصیل اسامی و سالی دهه آنها ازین جدول ظاهر می شود * * * * * *

| | |
|---|---|
| ۱ سلطان الشرق | شانزده سال |
| ۲ مبارک شاه | چهل سال و کسری |
| ۳ سلطان ابراهیم | پنج ماه |
| ۴ سلطان محمود | یکسال و کسری |
| ۵ محمود شاه | بست و یک سال و چند ماه |
| ۶ حسین شاه | نوزده سال |

شش تن نود و هفت سال و چند ماه فرمانروائی نمودند پیشتر این دیار بداد گری فرمانروایان دهلی آباد بود چون فرماندهی بسلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروزشاه رسید ملک سرور خواجه سرای را که نیاک او خطاب خانجهانی داده بود بخطاب سلطان الشرق بلندپایگی بخشید و بجونپور فرستاد دلشناسائی و بردباری و انصاف پژوهی و پردلی روزگار را فرخندگی داد و زاد سفر واپسین آماده ساخت چون پیمانهٔ هستی او پر شد پسر خواندهٔ داشت مبارک نام بیاوری بزرگان زمانه سر بسروری بر داشت و خطبه و سکه بنام خود کرد چون ملو خان که از امرای کبار سلطان محمد بن فیروزشاه بود آگهی رسید لشکر فراهم آورده از دهلی به پیکار او آمد و بر ساحل گنگا هر دو لشکر به سگالش آویزه نشسته آخر کاری نکرده هر دو ناکام برگشتند چون سلطان مبارک شاه در گذشت ابراهیم کهین برادر مبارک شاه را جانشین ساختند و او بقدردانی و بکار آگهی داد و دهش فرایش گرفت و مالش سرکشان زمانه را سرمایه ملک آبادی گردانید و آتش را جویا آمده شناسندگان هر پیشه را روائی شد دانایان هند قاضی شهاب الدین المعروف بملک العلما درین روزگار نامور گردید زادگاه او دولت آباد دهلی است دران موضع جامع عقلی و نقلی علوم را گرد آوری کرد و هنگام رسیدن صاحبقران امیر تیمور گورکان بهمراهی استاد خود مولانا خواجگی که خلیفه نصیر الدین چراغ دهلی است بجونپور آمد و در انجا نشو و نما یافته محسود زمانیان گشت شاه مدار که از اولیای هند است و سرچشمهٔ سلسلهٔ معاصر او بود چنانچه رسم است که دانش نشانان ظاهر را با دیده وران باطن سرگرانی باشد قاضی را نیز مشرب خیراندیشی تیرگی داشت چون روزگار ابراهیم بسر آمد * بهیکن خان بزرگ پور او را سلطان محمود نام نهاده بکلانی بر آوردند چون کردار شایسته نداشت رقم غزل برو کشیدند * پس حسین شاه برادر او را بفرمانروائی بر داشتند هنجار رود فرامش نهاده پیوند دلها را عزیز شمرد زمانه بر مراد او خرامش نمود روزگار به شناگری در آمد از افزونی بادهٔ هوش ربای دنیا کالیوه شد با سلطان بهلول لودی کارزارها کرد و شکست یافت سلطان بهلول باربک پسر خود را در جونپور گذاشت و حکومت آن ملک با بار گردید و چون بهلول را گردش سپهر بسر آمد او رنگ نشینی دهلی بسلطان سکندر لودی قرار گرفت سلطان حسین باتفاق باربک لشکرها فراهم آورده چند بار به دهلی آمد و حکومت شرقیان بدو سپری شد

## صوبهٔ اوده

از دوم اقلیم درازا از سرکار گورکهپور تا قنوج صد و سی و پنج کروه پهنا از شمالی کوه تا سدهپور صوبه اله آباد صد و پانزده خاور رویه بهار شمالی کوه جنوبی مانکپور غربی قنوج آب و هوا اگرچه زمستان و تابستان نزدیک باعتدال بزرگ دریاهای این صوبه سرجو گهاگهرا و گومتی در رود سابق گونا گون آبی جانور پدید آیند و کشت کار خوب شود خاصه برنج سوکهداس و غیره کم همتا * گویند سه ماه پیشتر از همه جای هندوستان بکارند اوده نام قدیم او اجودهیا از بزرگ شهرهای هند بود طول صد و هیجده درجه و شش دقیقه عرض بیست و هفت درجه بیست و دو دقیقه گویند پیشین زمان به درازی صد و چهل و هشت کروه پهنا سی و شش آباد بود از گزین معابد باستانی بر شمارند در سواد شهر خاک بیزی کنند و طلا بر گیرند [illegible] راجه رام چند پسر راجه دسرت بود که عوام هنود او را بخدائی می پرستند و شگرف داستان ها مثل افسانه حمزه بلکه عجیب تر از آن برگویند در دور ترتیا که هنود بزعم خود بیس از بست لک

میدانند و ایام دوره مذکوره دوازده لک و نود و شش هزار سال است راجه مذکور چه عجب که ریاست ظاهر و باطن داشته باشد احوال او آنچه از کتب معتمده هنود معلوم شده خالی از کیفیتی نیست غذا جوئی و حق طلبی و اخلاق شایسته شیوه راسخه او بمرتبه طبیعی بود بیک کروهی شهر دریای گهاگهرا بسرو پیوسته پایان قلعه و شهر سیگذرد نزدیک این شهر دو قبر بزرگ ساخته اند شش هفت گزی عوام خوابگاه شیث و ایوب پیغمبر دانند برسخی برآنکه در تین پور تربت کبیر موحد در زبان سکندر بوده سی بود لختی در معنی بر او کشا ایش یافت و از فرسوده رسمهای روزگار بر کنار زیست فراوان حقائق بشعر هندی زبان از وی یادگار ✤ بهرایچ شهریست بر ساحل دریای سرو و سواد بس دلگشا باغها فراوان سالار مسعود غازی و رجب سالار در آنجا آسوده از مخدوم الهدیه خیرآبادی در عهد اکبر بادشاه محمد حسین خان که یکی از روشناسان سلطانی بود پرسید که سالار مسعود غازی چه طور کسی بود گفت افغانی بود که شهید شده و عامهٔ مسلمانان هند فراوان اعتقاد دارند از دور دستها بزیارت آیند علمهای ملون بر سازند و انجمنها آرایند قول معتمد آنکه نخستین از اقربای محمود غزنوی نقد زندگی بمردانگی سپرد و جاوید نام بر گذاشت و همین پدر سلطان فیروزه زبان دهلی از آراستگی ظاهر نیکنامی اندوخت نزد این شهر موضعیست دوگن نام از دیر باز دار الفلوس از شمالی کهسار فراوان چیز مثل اسپ کونٹ و طاوس و سرب و مشک و قطاس و عسل و چوک که ترشی است از آب لیمو با میسازند بر پشت آدمی و بزر اسپهای مذکور بار کرده آرند زنجبیل خشک و فلفل دراز و زنگ محیثه و تنکار هندی سهاگا نامند زرباد هندی کچور گویند و موم و فروش پشمی و باز و جره و غیره طیور شکاری نیز بسیار آرند ✤ نیکهار مصرک نامور جائیست بزرگ پرستش جا رود گومتی نزد او گذرد و فراوان بتخانه در گرد او حوضیست برهما ورت گنند نام آب از دو رونه خیابان برجوشد و گردش نماید که آدمی فرو شدن نتواند و هرچه در اندازند بیرون افتد گویند در آن نزدیکی گویست سرچشمه تنک آبی که بگومتی نه پیوند و یک گز پهنا و چهار انگشت ژرف برهمنان افسونها برخوانند و پرستش گری نمایند هرچند برنج و غیر آن اندازند اثری از آن افگنده بانماند ✤ لکهنو بزرگ شهریست برکنار دریای گومتی سواد خوشی دارد شیخ مینا که مردم را گمان ولایت بدو در آنجا آسوده ✤ بلگرام قصبه ایست خوش هوا بیشتر مردم آنجا خوش فهم و راغب بسرود برسخی نیکو منظر پنج سرکار صد و سی و هفت پرگنه بدین صوبه گراید زمین پیموده یک کرور و یک لک و هفتاد و یکهزار و صد و هشتاد بیگهه جمع بست کرور و هفده لک و پنجاه و هشت هزار و سد و هفتاد و دو دام از آن میان هشتاد و پنج لک و بیست و یکهزار و شش صد و پنجاه و هشت دام سیورغال بومی هفت هزار و شش صد و چهل سوار و یک لک و شصت و هشت هزار و دو لیست و پنجاه پیاده و پنجاه و نه فیل ✤

## صوبهٔ اکبرآباد

از دوم اقلیم درازا از گهاٹم پور الهآباد تا پلول دهلی صد و هفتاد و پنج کروه و پهنا از قنوج تا چندیری مالوا شرقی گهاٹم پور شمالی دریای گنگ جنوبی چندیری غربی پلول فراوان رودبار در و گزین ترین دریاها جمنا و چنبل نخستین از شمالی کوه آید و پسین از حاصل پور مالوا برجوشد و نزد کالپی بجمنا در شود کوه جنوبی جابجا در خوبی آب و هوا کم همتا کشت کار گزیده گوناگون میوه و گل در روغن خوشبو و برگ تنبول بس شایسته بهم رسد خربزه و انگور نسبت بجاهای دیگر خوبتر ✤ آگره بزرگ شهریست خوش هوا دریای جمنا تا پنج کروه میانه شهر گذرد دو سر دو سو دلگشا کاخها و عمارات روح افزا و چمنستان گوناگون اصناف مردم در و آباد اکبر بادشاه قلعه از سنگ سرخ برساخت و عمارات عالیه بیاراست نقاشان نادره کار و پیکرنگاران نظر فریب در آن عمارات کارنامها ساخته و بر دروازه باختری دو فیل سنگین با فیلبانان نیکو تراشیده اند پایتخت دهلی بود لهذا بیانه سکندر لودی پای تخت گردانید اکبر آنرا برآراست زادگاه ابو الفضل نگارنده اکبرنامه است و مراقد بزرگان او و همین برادرش که فیضی و فیاضی تخلص دارد و ابو الفیض نام در اینجا و بزرگان دیگر مثل شیخ علاء الدین مجذوب و میر رفیع الدین صفوی و سید اجل علامه قاضی نور الله المرعشی الشوشتری ره و بسیاری از آگاه دلان در آنجا غنوده و آسوده اند نزدیک شهر بر ساحل جمنا دهی است رنگتا نام بزرگ نیایش جای هنود فتح پور دهی بود از بیانه سیکری نام دوازده کروهی دار الخلافه بمساعی اکبر بادشاه شهری شده سنگین قلعه اساس یافت اگرچه دولتخانه شاهی و نشیمنگاه بسیاری از امرای او بر فراز کوه لیکن دشت و صحرا فراوان منازل و ساتین فرو گرفته

و نغز مالیش پادشاه مسجد و مدرسه و خانقاهی بر فراز آن کوه انجام یافته پیوست آبادی یک کولامیست دوازده کروه دور کنار آن اکبر پادشاه و تالاب و مناری و میدان چوگان بازی ساخته تماشای آویزه فیلان باهم نیز در انجا میکرد دران نزدیکی سنگ سرخ را کانیست بهر اندازه که خواهند ستونها و تختها جدا کنند و بر آرند بیانه در باستانی زمان بزرگ شهری بود و قلعه کلانی داشت لبا آثار کاخ و نه خانه درو پیدا هنوز مردم از انجا آلات حرب و آوندهای مسین دریابند و مناره هیست بس بلند ابنه گزین پیدائی دارد بهر خی دروزن از یک آثار افزون بهم رسد و شکر درانجا بس سفید سار و نیل شایسته بهم رسد آسودگاه اکثر نیکان بوده بهم در سه کروهی او غاریست آب آمود ژرفائی آن کس نداند کان مس و فیروزه درانجاست آن دستها هر اخرج بر دخل افزونی کند لهذا متروک است متهرا شهریست بزرگ بر ساحل جمنا زادگاه کرشن کاو را هم هنود چون راجه رامچند او تار یعنی مظهر اتم داکمل الهی داشتند بلکه از رام هم کامل تر شناسند و برادرش بلبهدر را بجای رام او تار گویند بتخانه های عالی و پرستش کدهای والا در و واز معبد عده شمارند * کالپی شهریست بر ساحل جمنا نبات آنجا بس گزیده شود در زمان شرقیان بدهلی باج گزار د چون قادر خان را دماغ آشفت خود سر گرفت سلطان هوشنگ از مالوا آمده با شش داده بدو باز گذاشت و سلطان محمود شرقی از نصیر خان پور قادرخان برگرفت قنوج در باستان دار الملک هندوستان بود گوالیار از نامور دژهاست و سنگین فیل بر دروازهٔ آن و اندرون عمارت عالیه فرمانداران پیشین آب و هوای آنجا سازگار غنیا گران جادو نفس که بلغت هندی آنها را کلاونت گویند از انجا پدید آمده اند تانسین مشهور هم از انجمله است و کان آهن در ودر بیر انتهه کان مس فراوان سود دهد چنانچه از یکمن خاک سی و پنج سیر حاصل شود و معدن نقره نیز نشان دهند لیکن فائده در تحصیل آن نیست و نزد کوه نارنول چاهیست مردم بدانجا نیایش گری نمایند و چون اماوس که عبارت از تحت الشعاع است بروز آدینه افتد هنگام برآمد آفتاب لبریز گردد و پنج بنن آب برگیرند دستکهانه وادهیور بر کوٹ پوتلی کان مس در قصبه کانوری چشمهاے سرد و گرم فراوان سیزده سرکار و دویست و سه پرگنه بدوگرا بذ زمین پیموده دوکرور هفتاد و هشت لک و شصت و دو هزار و صد و هشتاد و نه بیگهه و هیجده بسوه جمع پنجاه و چهار کرور و شصت و دولک و پنجاه هزار و سه صد و چهار دام از ان میان یک کرور و بیست لک و پنجهزار و هشت صد و سه و نیم دام سیورغال بومی پنجاه هزار و شش صد و هشتاد و یک سوار و پنج لک و هفتاد و هفت هزار و پانصد و هفتاد پیاده و دویست و یک فیل *

## صوبهٔ مالوه

از دوم اقلیم درازا از پایان گڈه تا بانسواره دویست و چهل و پنج کروه پهنا از چندیری تا ندربار دویست و سی اشرقی باندهون شمالی نرور جنوبی بگلانه غربی گجرات و اجمیر کوه جنوبی در و گزین دریاها نربدا و سپرا و کالی سند چتیمه گودی و در سر دو سه کروه رود بس صاف و سبک بر کنار آن خودرسته بیدها و گلهای رنگین و خوشبو و پر سیاوشان و سایه دار درخت و کلابها و سبزه زارها فراوان لبا و الاکاخ و دلنشین نشیمنها داستان عبرت بر خواند آب و هوا باعتدال نزدیک زمستان بجامهٔ پنبه دار و در تابستان به آب بشوره احتیاج کم شود و چار ماه بارش لختی بسر گراید و شبها به بالاپوش آرزو افتد و زمین این صوبه بر دیگر مرزها لختی بلند و همه کشت پذیر بر دو فصل شایسته شود خاصه گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور دو حاصل بود تا که سالی دو بار بر دهد و برگ تنبول بس گزیده باشد و پارچه خوش بافند کشاورزان و بقالان هم بے آلات جنگ نباشند اوجین دار الملک آن شهریست بزرگ بر ساحل سپرا گزین پرستشگاه برشمرند شگفت آنکه گویند گاه گاه موجه شیر بر زند مردم آوندها برامایند و بکار برند چنان چنین اشود با ذرنگ نشین نیکو شمار چنانچه ابو الفضل نگارندهٔ اکبرنامه در آئین اکبری که دفتر سوم کتاب اکبرنامه است می نویسد که سال چهل و سوم الهی نگارندهٔ حقیقت نامه بفرمان والا سفر دکن گزیده بود چون بدانجا رسید پنجشنبه از ان بهفته مشانزدهم فروردین ماه چهار گهڑی از شب گذشته این جوش برزد خرد و بزرگ مسلمان و هندو از ان برگرفت و دران نزدیکی سه صد و شصت نیایشگاه برهمن کیش و غیر آنها و نزد آن شهر جائیست کالنا ده نام سرا پیش خلکشا حوضی بر آمده بگذرد و دیگر نشیمنها در گرد آن یادگار باستان کده ملکی جدا گانه بود و بر درخت فیل صحرائی فراوان بزرگ مرزها جا نبانی مهرو پیل برگذارد و باز گشت کار آن دکن و گجرات بر آساید * چندیری از بزرگ شهرهای باستانی قلعه سنگین درو چهارده هزار سنگین خانهٔ بزرگ و صد و هشتاد و چهار بازار و سه صد و شصت فراخ سرا

دوازده هزار مسجد + نومین قصبه ایست بر ساحل دریای چیتمه گویند آدم آبی از ان شود اگر گرد و تبخانه ایست بزرگ اگر در و نقاره نوازند آواز بیرون نشود
و در سرکار بیجاگده دشتی فیل فراوان + و مندو شهریست بزرگ دوازده کروه دور قلعه او مناره هشت منظری در میان چندگاه حاکم نشین بود
عمارات عالی یادگار پیشینیان تربت سلاطین خلج آنجا + شگفت آنکه از سقف گنبد سلطان محمود دیو ره چشنگ در تابستان آب تراوش نماید و معما
بدو گروند ژرف نگاه داند که حال چیست + ثمر هندی لسان ماکل شود و مغز او لیس سفید + هندی نژادان کارآگاه گویند که درین دیار سنگی پدید آید
که هر فلزی چلپش پذیرد چون بدو رسد زر گردد آنرا پارس نامند و چنان برگذارند که پیش از زمان بکرماجیت جگدیو راجه بود دادگر زندگانی به نیکوئی
آباد داشتی دران زمان پیدائی گرفت و سرمایهٔ فراوان خرج گشت داس گاه بری در کار کردش طلا شد داو بدان نرسیده عبث شمرد و نزد
ماندن نام آهنگرسے بچاره گری رفت او شناسا آمد و بدست آورده فراوان زر آماده گردانید و سعادتها اندوخت از نیک کرداری بخاطر
آورد چنین گوهر بے بها سزاوار فرمان رواست وقت بدرگاه رفته برگذرانید راجه آنرا دست مایهٔ نیکو کاریها بر ساخت و قلعه را بدان زر در دوازده
سال بانجام رسانید و بخواهش آهنگر بیشتر سنگهای دیوار قلعه را به پیکر سندان بر تراشیدند روزی بر ساحل نربدا جشنے آراسته قرارداد که بهمین [illegible]
فراوان خواسته بخشش نماید لختی خاطر از دنیا برگرفته بود همان سنگ بدو داد او از ناشناسائی دخور و مایگی بخشم در شد و آن گوهر بے بها را در آب
انداخت و بجاوید حسرت در افتاد و از ژرفائی آنجا دست بدو نرسید و امروز هم اندازهٔ آن کس نیارد گرفت + قصبه دهار تختگاه راجه
بهوج و بسیارے از پیشینیان اورنگ نشینان تاک در سالی دو بار بر دهد در سر آغاز حوت و اسد نخستین شیرین تر و در سرکار هنڈیه صحرائی فیل فراوان
و در ندربار خربزه و انگور بس نیکو شود دوازده سرکار و سه صد و یک پرگنه بدو گرایده زمین چهوده چهل و دو لک و شصت و شش هزار و دو بیست
و بیست و یک بیگهه و شش بسوه جمع بست و چهار کرور و شش لک و نود و پنج هزار و پنجاه و دو دام از ان میان یازده لک و پنجاه هزار و چار صد
و سه دام سیورغال بوده سے بست و نه هزار و ششصد و شصت و هشت سوار چار لک و هفتاد هزار و سه صد و شصت و یک پیاده نود فیل +

## جدول فرمانروایان

| نام | سال و ماه |
|---|---|
| ١- دهنن جیا | صد سال |
| ٢- چندر جیت | هشت سال و هفت ماه و سه روز |
| ٣- سالباهن | هفتاد و نه سال |
| ٤- نرباهن | صد سال |
| ٥- ست راج | صد سال |

این پنج کس تا سه صد و هشتاد و هفت سال و هفت ماه و سه روز لوای فرماندهی برافراشتند

## جدول فرمان روایان از قوم پنوار

| نام | سال و مه |
|---|---|
| ١ ادونت پنوار | هشتاد و شش سال |
| ٢- بهراج | سی سال و هفت ماه |
| ٣- ات برهه | نود سال |

| | | |
|---|---|---|
| ۴ - دشنگ سیدهر | هشتاد و سال | |
| ۵ - سے چند | ده سال | |
| ۶ - همیرته | صد سال | |
| ۷ - کندهرپ | سی و پنج سال | |
| ۸ - بکرماجیت | صد سال و دو سال | |
| ۹ - چندرسین | هشتاد و شش سال | |
| ۱۰ - کهرگ سین | هشتاد و پنج سال | |
| ۱۱ - چترکوت | یک سال | |
| ۱۲ - کرم چند | یک سال | |
| ۱۳ - کنک سین | هشتاد و سه سال | |
| ۱۴ - سچندرپال | صد سال | |
| ۱۵ - مهندرپال | هفت سال | |
| ۱۶ - بجی نند | شصت سال | |
| ۱۷ - بهوج | سال | |

هفنده کس از قوم پنوار یکهزار و پنجاه و هفت سال فرمان روائی کردند

## جداول فرمان روایان از الوس تونور

| نام | سال و مه | |
|---|---|---|
| ۱ - جیت پال | پنج سال | |
| ۲ - رانا راجو | پنج سال | |
| ۳ - رانا باجو | یک سال و سه روز | |
| ۴ - رانا رجاجو | بیست سال | |
| ۵ - رانا جیدسر | سه سال | |
| ۶ - رانا بهادر | پنج سال | |
| ۷ - رای کنکل | پنج سال | |
| ۸ - رای سکن پال | پنج سال | |
| ۹ - رای کرت پال | پنج سال | |
| ۱۰ - رای نیک پال | شصت سال | |
| ۱۱ - کنور پال | یکسال | |

یازده تن از الوس تونور یکصد و چهل و دو سال و سه روز فرمانروائی کردند

## جدول فرمان روایان از الوس چوهان

| نام | سال و مه |
| --- | --- |
| ۱- راجه جگدیو | ده سال |
| ۲- جگناتهه برادر او | ده سال |
| ۳- بیردیو | پانزده سال |
| ۴- باسدیو | شانزده سال |
| ۵- سرےدیو | پانزده سال |
| ۶- دهرم دیو | چهارده سال |
| ۷- بهل دیو | ده سال |
| ۸- مانک دیو | نه سال |
| ۹- اکیرت دیو | یازده سال |
| ۱۰- پهتوره | بست و یکسال |
| ۱۱- مالدیو | نه سال |

یازده تن از الوس چوهان صد و چهل سال شمع فرمان روائی افروختند

## جدول فرمان روایان از قوم مسلم و هنود

| نام | سال و مه |
| --- | --- |
| ۱- شیخ شاه | هفتاد سال |
| ۲- دهرم راج | بست سال |
| ۳- علاءالدین پور شیخ شاه | بست سال |
| ۴- کمال الدین | سه سال |
| ۵- جیت پال | بست سال |
| ۶- پتم چند | بست سال |
| ۷- سرچند | بست سال |
| ۸- کیرت چند | بست سال |
| ۹- اوگرسین | سیزده سال |
| ۱۰- سورج شاه | دوازده سال |
| ۱۱- بیرسین | یک سال |

یازده تن دو صد و نوزده سال فرمان روائی کردند

## جدول فرمان روایان

| نام | سال و مه |
|---|---|
| ۱- جلال الدین | بست و دو سال |
| ۲- عالم شاه | بست و چهار سال |
| ۳- سکت سنگه | شش سال |
| ۴- بهادر شاه | چند ماه |
| ۵- دلاور خان غوری | بست سال |
| ۶- هوشنگ شاه | سے سال |
| ۷- محمد شاه | یک سال |
| ۸- سلطان محمود | سے و چهار سال |
| ۹- قادر شاه | شش سال |
| ۱۰- شجاع دل خان | دوازده سال |
| ۱۱- بازبهادر | غیر معلوم سال و مه |

این ده تن از جلال الدین تا شجاع دل خان یکصد و پنجاه و شش سال سلطنت نمودند

گویند قبل ازینکه اواسط ذی قعده سال هزار و یکصد و نود و هفتم هجرت مقدسه است بدو هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و پنج ماه و بیست و هفت روز مهاباه نام برهمنت گری آتش کده افروخته ایزدی پرستش بآیین خود کردی و در معارضه بالنفس پای همت افشرده داشتی تیر پنهانگان سعادت طلب بگرداو فراهم بود رگدا اختن بدن خویش گرم بود داد و درین میان گروه بوده را که لبیوڑه معروف اند دل بدرد آمد بمرزبان روزگار فریاد بردند که درین آتشکده فراوان جانداران آتشین سیلاب در شود دهمان بهتر که رسم برهمن برافتد و بجانداری جهان بانی نماید گفته پذیرائی یافت و مردم را کام و ناکام ازان باز داشت سوختگان آتشین نفس بچاره گری بر نشستند و به نیازمندی زبردستی را طلبگار شدند تا بودهیان را از پا در انداز و و کیش ایشان رواج یابد داد ار بهمال ازان آتشکده درین افسرده آدم پیکرے پدید آورد فرا بزدی بر بود شمشیر آبدار در دست درکمتر زمانے برفراز فرمان روائی جا یافت و آئین برهمن را از نو روائی بخشید و هنش جے نام گرفت و از دکهن آمده مالوه را تختگاه ساخت عمر طولانے یافت چون ستراج پنجمین پور او را فرزندی نبود بزرگان ادت نام پنواری را جانشین گردانیدند و سرآغاز مرزبانی درین اوکوس شد چون هیمرته در آویزه جان سپرد کنده رپ نام گزیده را بسرورے برداشتند چنان پندارند همان هیمرته است که او را ایزد بهمال در پیکر کنده رپ دیونا لا در آورد و پس ازان النسی قالب درپوشانید و بدین نام شهرهٔ آفاق شد و بداد و دهش عالم را آباد ساخت او را پسر شد بکرماجیت نام نیاکان خود برافروخت و بسیارے از ممالک هند بر گرفت هنگامی نژاد جلوس او را تا امروز سرآغاز تاریخ دانند و شگرف داستانها بر گزارد و بهانان طلسم و نیرنج چیزی داشت و ساده دلان را بدام آورده بود چند رپال پایه والاے سلطنت یافت و همگی هند بدست آورد و بسے چند عشرت شکار داشت ناگاه نرد بونه سیج نوزادی یافت بفرزندی برگرفت و بدان نام برخواند چون او را هنگام ناگزیر رسید بهوج حقیقی پور او خرد سال بود سیج را جانشین گردانید تند در آویزه دکهن زندگے بسپرد و بهوج در سال پانصد و چهل و یک از تاریخ بکرماجیت اورنگ آرا شد و بسیارے از عالم بر گرفت بداد و دهش روزگار را آباد ساخت و دانش را برفراز امتیاز بر گزیده گوهران را آوز بار رشد و خرد ستوده بان

چیره‌دستی یافتند با لصد فرد بهیده مرد حکمت‌شناس در بزم او بهنگامهٔ آگهی آراستی و مرتبه‌شناسی و انصاف بزرگی را عیار برگرفت سرآمد آنان بهوج
بفتح بای موحده و سکون واو و ضمهٔ رای مهمله و سکون جیم دیگر دهن پال دلاد سر سخنان نگاشته اند و حقیقت‌جویان کارآگاه را از معانی گذاشته چون در شکوی
بهوج پسری بزاد اخترشناسان را لغزش سترگ رفت یا گزارندگان ساعت را فراموشی شد ستاره‌دانان فراهم آمده از نحوست مولود برگفتند غمخواران
او را گزند جانی بیم افزودند از جان‌دوستی آن نوباوهٔ اقبال را بجنگلستان بیکسی انداختند و بزمین ناشناسائی افگندند و بی میانجی دست امکان پرورش
یافت حکیم بزرج که در آن هنگام او را از دانش‌منشان بشمردندی زایچهٔ طالع نوشته ژرف‌نگهی نموده بزرگ فرمان‌روائی مولود و عمر دراز نوید رسانید گماشتگان
بر رهگذر راجه انداخت از دیدن مهر پدری بجوش آمد از شناسندگان انجمن برساخت و حق پیدائی گرفت و هویدا شد که غلط کار رفته بود و در رفته او را
برداشت و از شگرفی تقدیر چنین آگهی برکشود برخی گویند در هشت سالگی بهوج را ناتوان‌بینی کالیوه ساخت و جان‌شکری آن بیگناه بر اندیشید برخی
رازداران راه را لب سپرد تا نهانی او را بگرامی نیستی سرا گردانند جانگزایان بر او بخشودند و او را پوشیده طرز دیگر وانمودند هنگام رخصت نامه نوشته بدانها
سپرد که چون راجه از من آگهی جوید بدو برخوانید خلاصهٔ مضمون آنکه چگونه آدمی‌زاد را طبیعت تیرگی از نورستان خود دور اندازد و لب سگالش ناسزا
بخون‌ریزی بیگناهان دست برآلاید هیچ فرمان‌روای دانش‌پژوه ملک و مال با خود نیارست برد همانا از کشتن من چنان اندیشیده که دولت تو جاوید
خواهد بود و گزندی نخواهد رسید راجه بشنودن نامه از خواب غفلت برآمد و از کرده بجان‌کاهی برنشست فرمان‌بران چون آثار راستی دیدند سرگذشت
را بازنمودند بهوج دنبالیش بجا آورده و او را بزرگ داشته بجانشینی خود نام‌زد کرد چون پور او سجیند را فرمان‌روائی لب آمد در قوم شالیبه تاجداری
کسی بنود جیت‌پال تونور را که از زمینداران نامور بود بهم‌زبانی برگزیدند و از نیرنگی تقدیر فرمان‌روائی بدین خانواده بازگردید چون نوبت کنورپال
لب آمد افسر سلطنت‌گذاری بر سر گروه چوهان نهادند در فرماندهی مالدیو چوهان شیخ شاه از غزنین آمده مالوه برگرفت و زمانی دراز برنشست چون روزگار
او لب آمد پور او علاء الدین خردسال بود دستور او دهرم‌راج سود جانشین شد چون علاء الدین ببال آگهی رسید با دیره برخاست و آن ناسپاس را
از هم گذرانید و جیت‌پال از نژاد مالک‌دیو چوهان نوکر کمال الدین از بدگوهری و زرپرستی بجان‌گزائی خداوند خود در رو آورد و بخیال سودمندی
زیان جاوید اندوخت در نوبت بیرسین افغانی تباه‌سرشت چندی بدگوهر را با خود یار گردانید و کمین کرده در شکارگاه گزند جانی رسانید و خود را جلال الدین
لقب برنهاد راجه بیرسین پور خود دکهرگ‌سین را در خانهٔ مرزبان کامرو که خدا اگرده بود راجه از نیکوخواهی فرزند خوانده را ولیعهد خویش گردانید چون
درگذشت دکهرگ‌سین مسندآرا شد بکین‌توزی لشکر بمالوه آورد عالم‌شاه را در نبردگاه روزگار سپری شد در زمان سکت‌سنگه بهادرشاه نام
فرمان‌دهی از دکهن آمده طومار زندگی او در پیچید و بدهلی لشکر برد تا و بیرهٔ سلطان شهاب الدین گرفتار آمد و از هنگام سلطان غیاث الدین بلبن
تا سلطان محمد پور فیروزشاه فتوری در آن نرفت چون او درگذشت سلطنت دهلی رو در پراگندگی نهاد دلاورخان غوری که از جانب او ایالت
مالوه داشت آئین سروری فراپیش گرفت سلطان از آنکه در ناکامی وفاداری نموده بودند چهار کس را چهار ملک داد ظفرخان را گجرات خضرخان را
ملتان خواجه سرور را جونپور دلاورخان را مالوه پس از وی هر چهار کس سگالش سروری نمودند زمانه یاور افتاد سپس الپ‌خان پور او با هوشنگ
خطاب نژاده جانشین گردانیدند گویند بفرمودهٔ او پدرش مسموم رفت و لب جاوید نفرین اندوخت سلطان مظفر گجراتی با و بیزه‌اش آمد دستگیر ساخت
و احمدخان برادر خود را سپردار گذاشت چون راه ستمگری بسپرد و قدر عنایت‌پروری نداشت موسی ابن عم هوشنگ را سپرداری برگرفتند سلطان مظفر
هوشنگ را از زندان برآورده بدان ملک فرستاد و احمدخان پسر خود را همراه ساخت در اندک فرصتی چیره‌دستی یافت چون مظفر رخت هستی
بربست از ناسپاسی بگجرات رفت و کار ناکرده برگشت و چند بار با سلطان احمد گجراتی به پیکار برخاست و شرمسار بهزیمت آمد از دستان‌سرای
بآئین بازرگانان بجاج‌نگر شتافت مرزبان آن دیار را چندی با آن قافله رسیده او را دستگیر کرده باده‌پیمائی نمود در اثنای راه برگفت پیچ فیلان
مرا بدین کار واداشت اگر بهدم آباد بیره درآئید نخست کار تو با انجام میرسد شایسته فیلان را طلب داشته بسپرد و رهائی یافت با مبارک‌شاه بن خضرخان

حاکم دهلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان احمد دکنی او را کارزار رفت و چون رخت هستی بربست امرا بنا بر وصیت نصیر خان پور او را احمد شاه لقب نهاده
جانشین گردانیدند محمود خان پسر عم سلطان هوشنگ از بی سعادتی ساقی را فریفت و آن زر نهاده بد سرشت سلطان را شراب زهرآلوده داد و سران لشکر
پنهان داشته بهمال آن نشستند که مسعود خان پور او را برگزینند و کس بطلب محمود خان فرستادند او جواب داد دنیا بر دلم سرد شده اگر در کنکاش
ناگزیر باشم همین جا بیاید از خام طبعی بخانه او رفتند و دربند او افتادند و بیاوری از دوستان بی آزرم بزرگی مالوه قرار گرفت و سلطان محمود شهره آفاق
گشت با چنین بدگوهری از نیرنگی روزگار زمانه شکرخندگی نمود و شکوه صورت او را العبودگی برد با سلطان محمد بن مبارک شاه فرمان روای دهلی و
سلطان احمد مرزبان گجرات و سلطان حسین شرقی و رانا کونبها کارزارها نمود و خواجه جمال الدین استرآبادی از جانب سلطان ابوسعید میرزا باگزین
ارمغانی پیش او آمد و سرمایه فزایش آبروی او شد سلطان محمود دوم بار از دست ستمگری برگزیدگان خویش بناکامی افتاد و بدستگیری
سلطان مظفر گجراتی بار دیگر کامیاب آمد و از بی پروائی و طبیعت پرستی در آویزه رانا گرفتار شد داد مردمی بجا آورده باز بملک مالوه فرستاد
و در بیکار سلطان بهادر گجراتی دستگیر کرده بجانبانیرسی بردند در میان راه نقد زندگی سپرد و مالوه بگجرات گرائید تا آنکه همایون پادشاه بران دیار
چیره دستی یافت و چون باگره برگشت ملو نام از خویشان سلطان محمود خود را قادر شاه خطاب کرده مالوه برگرفت و در زمان شیرشاه و آمده پادشاه
را دید و پاسبانی آن ملک بشجاعت خان مقرر شد در سلطنت پسرش سلیم شاه شجاعت خان سرکشی نموده در زمان مبارز خان استقلال یافت
چون درگذشت بایزید پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاده جانشین شد تا آنکه نوبت سلطنت باکبر پادشاه رسید و ملک مالوه بر قلمرو او افزود

## صوبه خاندیس

خاندیس نام او از دیرین مدت است چون قلعه آسیر در عهد اکبر پادشاه بسعی شیخ ابوالفضل محرر اکبرنامه کشایش یافت و پادشاه این ملک را بشاهزاده
دانیال بخشید بنام دان دیس روشناس آمد از دوم اقلیم در از پور گانو که بهندیه پیوسته است تا ملیک که متصل بولایت احمدنگر است هفتاد و پنج
کروه پهنا از جامود که پیوست برار است تا تال که بمالوه پیوندد پنجاه کروه و برسخے جا بست و پنج خاور سو برار شمالی مالوه جنوبی جالنا باختر سو مالوه کوه جنوبی
و رود بار فراوان گزین تالی از میان برار و گوندوانه برجوشد و دریا تپتی از همان سو برخیزد و او را پورنی نیز گویند و گرنی نزد چوپره هوایش دلکشا و
زمستان معتدل بیشتر کشت کار جواری بعضی جاها شالی سه بار بر دهد و برنج گزیده شود گل و میوه هندی فراوان برگ تنبول بسیار ایرج مرزبان نشین قرب آسیر است
برکوه آسمان سا سه قلعه دیگر در گرد آن باستواری و بلندی کم همتا پایان آن بزرگ شهری آباد برهان پور سترگ مصری است سه کروهی آن بر ساحل تپتی عرضها
نسبت و بیکدیگر پیوسته چهل حقیقه فراوان باغ دارد و صندل نیز شود و گوناگون مردم در وی آباد پیشه در ان روز بازار تا تابستان گرد بسیار و در بارش گل شود
عادل آباد از گزین قصبات نزد آن بزرگ کولاب است گزین پرستش جای هنود و گویند لغزش راجه جسرت پدر راجه رام چند معروف برام درین جا
چاره پذیرفت همه سال لبالب باشد و فراوان کشت کار از و سیراب جائے که دریای تپتی و پورنا باهم پیوندد بزرگ پرستش جا دانند و جنگل استر تهه
نامند و در ان نزدیکی پیکر مهادیو چنان برسرانید که نابینای صورت مهادیو با خود داشتی و هر روز باو نیایش کردی بدین منزل آن پیکر از دست شد
زمانی سراسیمه گشت و از ریگ بدان سان صورتی آراسته و جای برفراز داشته بدان تخیل نیازمندی بجای آورد از نیرنگی تقدیر سنگ شد و تا امروز موجود است
نزد آن چشمه برجوشد و آنرا گنگا دانند و درستانها برگزارند که ریاضت گری از قدمای هنود با یزدی و از ین سو منزل هر روز تا گنگای معروف رفتی و باز
آمدی شبی آن دریا بخواهش آمده بشارت داد که این همه رنج نباید کشید در زاویه تو سر جوشم بامدادان تراوش نمود و الحال روانی دارد + جامود گزین
پرگنه ایست پلپل دول در ان نزدیکی قلعه برکوه بس بلند + و امرنی قصبه ایست آباد و نزد آن چشمه است از و همواره آب گرم برجوشد و بدو نیازمنشان
بجا آورند + چوپره بزرگ قصبه ایست در ان نزدیکی معبد است رامیسر نام دریای گرنی و تپتی همانجا با هم پیوندد از دور دستها به نیایش گری آیند و قلعه
ملکانند نزد آن تهانیسر نام لختی نشستگاه فاروقیان بود قلعه او اگر چه بر زمین است اما بس استواری و دو پرگنه دارد از کشت کار کم خالی و لباده و تهانی و

بشهر ماند گشاده در فرمان‌پذیری کارگزار بوم گولی و بهیل و گوند جمع او یک کرور و بست و شش لک و چهل و هفت هزار و شصت و دو تنکه براری چون
آسیر گشایش یافت بران ده پانزده افزودند و هر تنکه او بست و چهار دام اعتبار کردند چهل و پنج کرور و پنجاه و دو لک و نود و چهار هزار و دو دام اکبری
شد در باستان این سرزمین بیشتر خراب بود برخی از سکنه آنجا بر فراز آسیر بسر بردی و این را آسا آهیر آستهامان میگذاردی و نیایش گری نمودی گویند
ملک راجی نهمین نیاک بهادر بگردش ناکامی از بیدر بدین حدود آمد و در ده کرویدی تهانیسر بنگاه ساخت و از بومیان آزرده بدهلی رفت و بخدمت
فیروز شاه سعادت اندوخت در صید افگنی چالاک دست بود فرمان روا پسندید چون بخشش برخواهش او بازگذاشتند آن ده را بگرفت و تیدیسر
درست دیگر جاها بدست آورد و بسیار خرابه آباد گردانید سال هفتصد و هشتاد و چهار در تهانیسر سر کلانی بر داشت و عادل شاه خطاب برنهاد و هفتده سال
به بزرگی زندگانی بسر برد سپس غزنی خان پور او جانشین شد و نصیر شاه لقب برنهاد و از آن باز این سرزمین بخاندیس زبان زد شد چهل سال و شش
ماه و بست و شش روز فرماندهی کرد چون زندگی او بسر آمد پور او میران شاه بکار ملک پرداخت برخی نام او عادل شاه گویند سه سال و هشت ماه و بست
و سه روز کام روا بود سپس پور او مبارک شاه چوکنده سلطان هفده سال و شش ماه و بست و نه روز گذرانید پور او عادل شاه عیسی نام حسن خان
چهل و شش سال و هشت ماه و دو روز به نیکوئی بسر برد و برهانپور آمد و آسیر برگرفت سلطان احمد گجراتی که احمدآباد را اساس نهاده اوست او را دامادی
ساخت و چون رخت هستی بربست داود شاه برادر او هفت سال و یک ماه و هفده روز کام روائی نمود عادل شاه بن حسن خان بگجرات پناه برد سلطان محمود
مبشکره راجی رقیه دختر سلطان مظفر را بدو داد و بیاوری ملک آمد و بدو سپرده باز گردید سیزده سال دادگری نمود میران محمد شاه از دو پسر بود داود
مبارک شاه سلطان بهادر را با نخست پیوند دوستی شد ولیعهد خود گردانید محمود برادرزاده خود و مبارک را بدو سپرد او از مرتبه دانی و دوراندیشی
گزندی نرسانید و همزبانی خاندیس خورسندی گزید محمود را اکسیل کرد تا بسلطنت گجرات رسید شانزده سال و دو ماه و سه روز سربراهی نمود چون
پیمانه زندگی او پر شد سران ملک راجی احمد پور او را بکلانی برگرفتند میران شاه از و بستد و خود جانشین برادر شد سی و یک سال و شش ماه و پنج روز بکار ملک
پرداخت سپس پسر او میران محمد سری یافت نه سال و نه ماه و پانزده روز بسر برد چون کار او سپری شد برادر زن او راجی علی خان را به بزرگی برگرفتند
و عادل شاه خطاب برنهادند بعقل معاش کار پیش برد در آویزه دکهن از جانب سپاه اکبر بادشاه کشته شد و در برهانپور مدفون گردید بست و یک
سال و سه ماه و بست روز کام دل برگرفت سپس خضر خان پور او جانشین شد و بهادر شاه نام برنهاد گوهر بخت او تیرگی پذیرفت در سال چهل و
پنجم اکبری ملک از و برگرفتند چنانچه در اکبرنامه مسطور است +

## صوبهٔ برار

اصلی نام او ورداتت ورد از رود و تت کنار را گویند از دوم اقلیم درازا از بتاله تا بیراگده دو بست کروه پهنا از بدر تا هندیه صد و هشتاد
ها در روبه بیراگده پیوست بستر شمالی هندیه جنوبی تلنگانه باختر + مهکرآباد ملکیست میان دو کوه جنوبی یکی را سنده گویند و کاویل و نرناله و گاویل گده
و دیگر سهیا ماهور و رام گده بر فراز آن آب و هوا و کشت کارگزین و فراوان رود گزیده آن گنگ کوتمی گوداوری نیز خوانند گنگ هندوستان
بمهادیو نسبت دهند و شگرف افسانها برگزارند و بس نیایش کنند از کوه سهیا نزد تربنبک بر جوشد و از ولایت احمدنگر به برار در آید و به تلنگانه رود
و چون مشتری به اسد آید مردم از دور دستها به نیایش گری آیند دیگر تاپی و هشتی بهره و نیز نیایش کنند دیگر پورنا از نزد دیول گانو نزاده دیگر
رود و دو رده کروهی بالاتر از چشمه تاپی برآید دیگر پینا نزدیک دیول گانو جوش برزند درین ملک چودهری را دیس مکه گویند و قانون گوی را دیس پانده
و مقدم را پتیل و پتواری را کلکرنی + ایلچپور بزرگ شهریست پای تخت بنفشه گلیست در آن جا بس خوشبو نام آن بهوتین چنبه و در بنگاله هم
می روید اول از زمین جنتا گلستان هند که شروع فصل بهار ایشان است گل برزند و از یک جا چند بار بر آید چون گل با تمام انجامد برگها بر آید شبیه
به برگهای درخت بهیل تا موسم برسات در نمو و سرسبز باشد و در سرما خشک گشته از روی زمین مفقود الاثر شود باز در شروع بهار که در هندی بیساکهه گویند

همان اسم از زمین مو زرد مد در هفت کروهی او کاویل بزرگ قلعه ایست که هفتاد و دو چشمه ایست که اسلحه را بدو آب دهند نیار بتلین قلعه ایست بر پشته سه طرف او را دره و دیگر قیمه گهیرله سنگین حصار ایست بر زمین در میان آن کوهچه ایست بدو نیایش کنند در چهار کروهی آن جا ماهیست استخوان هر جان دار که در آنجا افتد سنگ شود و آن خرمهره آسا است و نوعی از آن سترقی او زمیندار ایست خدیو دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و افزون از صد فیل و در گوشه ایشان او رمیندوار ایست صاحب دویست سوار و پنجهزار پیاده با او در شمالی نیز بومیست صاحب دویست سوار و پنج هزار پیاده و بیشتر همه قوم گوند فیل صحرائی در زمین ایشان بسیار همواره بجاکم مالوه نیایش کنند نرناله بزرگ قلعه ایست فراز کوه فراوان عمارت در و زمیندار ایست دران نزدیکی صاحب دو صد سوار و پنج هزار پیاده دیگری صاحب پنجاه سوار و سه هزار پیاده هر دو از اولوس گوند نزدیک بالا نور در دو روه و اشی آن گوناگون سنگهای خوشرنگ پدید آید در شش کروهی او سلطان مراد پسر اکبر پادشاه بنگاه ساخت گزین شهری رخ نمود شاه پور نام نزدیک میل گده چشمه ایست چوب و جز آن هرچه در و افتد سنگ شود کام از گزین شهرهای باستانیست و نزد آن زمیندار ایست از اولوس گوند هزار سوار و چهل هزار پیاده بدو گراید و بیراگده که کان الماس دارد و گزین پارچه مصور و غیر آن در انجا بافند در تصرف او ست فیل صحرائی فراوان در و دیگر زمیندار ایست او را بنجاره گویند صد سوار و هزار پیاده با او ماهور گزین قلعه ایست فراز کوه و دران نزدیکی تبخانه ایست بدرگا منسوب و دران دیار به چکنده هیار و شناس گاومیش خوب در آنجا شود دیر سخنی یک من شیر و افزون دهد زمیندار ایست صاحب صد سوار و هزار پیاده او را راناگو نیند مانک درگ گزین قلعه ایست بر کوه فراوان جنگل گرد او نزدیک تلنگانه بیشتر ها در دست قطب الملک بود از دیرباز لختی از آن بتصرف مرزبان برار در آمد دران دو رکان فولاد و نیز کان سنگی خوشرنگ آوندهای مطبوع از آن بر سازند رام گر استوار قلعه بر کوه و بس جنگل دور آن فیل صحرائی در و بسیار لنار ایسته ایست از مهکر بزرگ پرستش جا برهمن گیا گوید سه جاست که هندو خیر کردن در آن سرمایه رستگاری نیاکان خود دانند گیائی بهار به برهما نسبت و سند و گیائی که برو در منسوب سازند نیز و ولایت بیجاپور و این حوضیست چشمه وار بس ژرف بدراز و پهنای یک کروه گرد او بلند کوه آب شور داوند گویند اگر از درون و کناره آن برگیرند آب شیرین دهد مانه آبگینه و صابون و شوره از و پدید آید فراوان حصول بر دهد بر فراز کوه چشمه ایست دهنه او بیکر گاو ساخته اند از آن سرگز آب بدین نرسد چون اماوس روز دوشنبه افتد آب بدین حوض بزرگ در آید بسیمون فراوان دران نزدیکی زمینیست آن را دائه خوانند از گروه راجپوت صد سوار و هزار پیاده با او دیگر سرکتهه بومی او صاحب صد سوار و هزار پیاده پٹناله استوار دژ ایست بر فراز کوه پٹال نگری از مضافات اوست و چهار تبخانه در کمر کوه تراشیده اند و منگرف ملتها و دیگر زمینداران بسیار سیزده سرکار صد و چهل و دو پرگنه بدو گراید چون تنکه این دیار هشت تنکه دهلی بود در اصل جمع سه و نیم کرور تنکه بود که پنجاه و شش کرور دام باشد برخی دکهنیان افزوده سه کرور و هفتاد و پنج لکه و بست و پنجهزار و سه صد و پنجاه تنکه ساختند در زمان سلطان مراد بست و شش لک و سی و هفت هزار و چهار صد و پنجاه و چهار تنکه براری شد همگی شصت و چهار کرور و بست و شش لک و سه هزار و دوصد و هفتاد و دو دام دهلی

سرکار کاویل | سرکار نیاز | سرکار کهوله | سرکار پرناله | سرکار کلم | سرکار باسم
سرکار ماهور | سرکار رمانک درگ | سرکار تهیرے | سرکار تلنگانه | سرکار رام گر
سرکار مهکر | سرکار پٹناله

این ولایت از مرزبان دکهن بود در زمان سلطان محمود که پنج سردار ناسپاسی نموده او را از ندائی گردانیدند بفتح الله که خطاب عماد الملکی داشت قرار گرفت چهار سال زمانه مهلت داد و چون درگذشت پسر او علاء الدین آن نام برگرفت و چهل سال بداد گری گذرانید بسپس پسر او دریا خان جانشین شد و پانزده سال کام دل برگرفت بعد از و پسر او برهان را که خرد سال بود بکلانی بر داشتند و به تبه سکالی کار ملک

از پیش خود گرفتند تا آنکه مرتضی نظام الملک چیره دست آمد و بر ملک احمد نگر افزوده شد ◆

## صوبه گجرات

از اقلیم دوم درازا از برهانپور تا جگت سه صد و دو کروه و پهنا از جالور تا بندر دمن دو صد و شصت دیگر از ایدر تا بندر کنبهایت
هفتاد خاور رویه خاندیس شمالی جالور و ایدر جنوب بندر دمن و کنبهایت باختر سو جگت که بر ساحل دریای شور است کوه جنوبی گزین رود بار
شور دریا سابرمتی باترک مهندری نربدا تپتی سرستی و دو چشمه که آن را گنگا و جمنا گویند هوا نزدیک باعتدال از ریگ بوم هنگام بارش گل نشود
بیشتر کشت کار جواری و باجرا و مدار خورش بران در ربیع کمتر شود گندم و برخی جو از مالوا و اجمیر آید و برنج از دکهن گرد کشت کار و پیرامون
باغ نغز بر نشانند و گزین حصاری گرد از بن روا این ملک بس دشوار گذار از فزونی درخت انبه و غیر آن یک بستان توان برشمرد از پتن
تا برودہ صد کروه انبه زار بالیده و شیرین بر دهد و برخی در خامی شیرین آورد و انجیر گزیده پدید آید و خربزه زمستان و تابستان لذت بخش
و وافر باشد و درین هر دو موسم دو ماه فراوان انگور و گل و میوه بسیار روز را انبوهی اشجار شکار جانوران دشوار یوز صحرائی بس افزون سقف خانها
اغلب کهپریل و دیوارها از خشت پخته و چونه و برخی از پیش بینی سنگین بنیاد نهاده تا درون دیوارها میان کاواک بر سازند و نهانی راهی آماده دارند
و اکثر سواری بر بهل باشد نقاشان و خاتم بندان و دیگر هنرپیشگان افزون از حد حصر صدف کاریان کار برند که خط خوش نمودار گردد و قلمدان و
صندوقچه و جز آن بر سازند زرتاری پارچه از چیره و فوطه و جامه وار و مخمل زربفت و خارا گزیده بافند گوناگون قماش روم و فرنگ و ایران تقلید
نمایند عموم اسلحه و تیر و کمان شایسته بر سازند خرید و فروخت جواهر بسیار شود نقره از ولایت روم و عراق و فرنگ آورند نخست پای تخت
پتن بود و چندی جانپانیر امروز احمد آباد بزرگ شهریست بگزین طرح آباد بر کنار سابرمتی عرض بیست و سه درجه در خوش هوائی و یافت کالای
اکثر اقالیم کم همتا و قلعه دارد بیرون آن سه صد و شصت معموره بر نمطی خاص هر یک را پوره نامند و ناگزیر شهرها در هر یکی پیدا امروز ها هشتاد
و چهار آباد و دران هزار سنگین مسجد و هر یک را دو مناره شگرف کتابها در پوره رسول آباد مزار شاه عالم بخاری و بتوه قصبه ایست سه گروهی
احمد آباد خوابگاه قطب عالم پدر شاه عالم و دیگر بزرگان و گزین باغها دران نزدیکی پارچه باندازه دست بدرگاه قطب عالم افتاده است برخی چوب لخته
سنگ و پاره آهن گویند و شگرف داستانی از وی گذارند و نیز سه گروهی موضع سرکهیج درو شیخ احمد کهتو آسوده و سلطان احمد که احمد آباد
بنام اوست و بسیاری سلاطین غنوده اند نیل گزیده بهم رسد و باکثر بومها دور دست برند و دوازده گروهی آن محمود آباد شهریست بنا کرده
سلطان محمود دلنشین کاخها و چهار کروه در چهار کروه پیرامون آن دیواری کشیده اند در هر نیم کروه باغی و سر منزل آهو و گوناگون نخچیر
درو سر داده مرزبان اندر بومی نراین در آن هنگام در عهد اکبر پادشاه بود بس ریاضت گر غله نخست بگاو مبداد و دانها از سرگین برچیده غذای
خود می ساخت برهمن این عمل را بس گزیده شمرد و او را در الوس راتهور کلان تر می دانستند پانصد سوار و ده هزار پیاده بدو می گرویدند و
بندر کهوکه و کنبهایت بدین سرکار گرایند و بس بزرگ و گوناگون بازرگان درو و فراوان عمارت و کالای حجاز از کهوکه راهی شود و درانجا فرود آید
کالا بنجوره و کشتیها که آنرا ناوری نامند در کنبهایت آورند و در گرمی گاو گزیده شود جفتی سه صد روپیه و افزون از رد خوش سنجی و تنومندی
و نکو رفتاری سی برخی چند بیش گران ارزتر خالواره در قدیم ملکی جداگانه بود هزار و دویست قریه بدو باز گردد درازا هفتاد کروه پهنا چهل پنجهزار سوار
و همین شماره پیاده امروز دو هزار سوار و سه هزار پیاده مرزبان او بحاکم گجرات نیایش گری کردی بیشتر الوس جهاله را نشست جا دم رنگ
از سرکار احمد آباد یک پرگنه بر شمارند پتن درو قلعه دارد سنگین و خشتی طول صد و هفتده درجه و ده دقیقه عرض بیست و سه درجه و سی دقیقه
گزیده گاو بر آید گویند نیمه روز پنجاه کروه در نوردد در رفطنی نیک بافند و دو رو ستار بغانی برند سده پور قصبه ایست بر کنار سرستی و بزرگ
پرستش جای هنود بزرگ شهریست باستانی سه صد بتخانه درو نزد هر یک گرمابه و فراوان برهمن آباد و جانپانیر گزین دژیست بر کوهی

سپس بلند و دو نیم کروه از آن دشوار گذار چند جا در دراز با برکشانده و یکجا قریب شصت گز بریده تخته سبد گردانیده اند و بهنگام کار بر دارند و میوه
خوش شود سورت از نامور بنادر در با سے تپتی نزد او بگذرد و هفت گروهی بدریای شور پیوندد راندیر آن طرف آب بندریست از توابع او
در قدیم شهری بزرگ بود و بندر کهدیوی و بسیار نیز از مضافات او میوه خاص اناناس فراوان شود و روغن خوشبو هر گونه گزین پدید آید و از دشتی گنش
انغاریس آیده ننگاه ساخته اندر زند و پارتند به خوانند و دخمها بر سازند + بهروچ گزین قلعه دارد آب نربدا از کنار او شده به شور دریا در شود و از همین بنا
شمر بند و بندر گادی و گنڈها رو بها بهوت و بهکور از توابع او نزدیک قصبه هانسوت خنکار گاهیست بدرازی هشت کروه و پهنا چهار ده فراوان آهو و
دیگر جانور در رود آن جنگلیست سبز و شاداب بر ساحل دریای نربدا نشیب راز ندارد سرکار سورتهه ملکی جداگانه بود پنجاه هزار سوار و یک لک پیاده
و بزرگ آنجا قوم گهلوت داشت دراز از بندر رکهوکه تا بندر آرامرائی صد و بیست و پنج کروه پهنا از سردهار تا بندر دیو هفتاد و در و شرقی احمد آباد
شمالی ولایت کچه جنوبی و غربی شور دریائی هوا ساز گار میوه و گل فراوان انگور و خربزه نیز شود و این سرزمین نه لخت و هر جا الست نخستین که سورتهه
جدید نامور از فزونی درخت زار و در هم پیچیدگی کوهستان بدو کسی پی نبردی ناگاه بتجرد گزینی راگذاره افتاده و از این آگهی یافته اند
سنگین دژیست بجونه گڈه زبان زد روزگار سلطان محمود پیشین بزور برگرفت و در پایان آن قلعه از سنگ برساخت او هم قلعه ایست در
هشت کروهی بالای کوه امورخرا لیست و سزاوار آبادی و هم در آن نزدیکی برفراز کوه کرنال قلعه ایست فراوان چشمه و رود و بزرگ معبد
جین و بندر کوندی گولیات در آن نزدیکی دو موقعست بدوری یک کروه نبند بدان منسوب و نیز در عقب جونه گڈه جزیره ایست سیال کوکه
نام دراز و پهنا چهار کروه پیوست آن جنگلی است سی کروه درسے خود رو میوه ها و رود و بر سے گولیان را نگاه و آن سرزمین را رگرگو بند نزد موضع
تونکا گوشا دریای پهنا و رباد دریای شور پیوندد ماسی حیوان نازک شود که اگر زمانی با فتاب گذارند بگدازد دشتر گزین و اسپ بالیده نر از کوت هم سلسله
و در رود مین همین قسم + پتن شهریست بر کنار شور دریا سنگین قلعه دارد آنرا پتن سومنات خوانند بندریست بزرگ و قصبه او درانه قلعه از سنگ
برزمین در سه کروهی و بهای شور شمشیر گزین شود در آن نزدیکی چاهیست از آبیاری آن در برش افزاید + بندر منگلور دیوپور بندر و
گوری نار داحمد پور و مظفر آباد در این سرزمین چشمه سرستی از نزد سومنات بر آمده و پرستش کده برهمن فراوان از آن میان سومنات
برابر سعیه و گوری نار الس سترگ بر شمارند و در این نزدیکی میان دریای هیرن و سرستی بیش از این به چهار هزار سال کسری پنجاه و شش کرور
جادوان بایکدیگر خندان خندان با تیره افتادند و همه در آن آشوبگاه روزگار سپری شد و شگرف داستانها برگذارند و واقعه
ناگزیر کرشن در نیم کروهی پتن سومنات بهالکاتیرتهه در انجا سری کرشن رسید در کنار دریای سرستی زیر درخت پیپل فروشد و این
هر دو جا را بزرگ معبد اندیشند در این سرزمین جوارسالی سه بار شود و نزد او دو حوض است یکی را جمنا گویند و دیگری را گنگ آب درون
بر جوشد و هر دو بار سے شود و همگی ماهیان این دو چشمه سه چشم سومی در پیشانی و میان منگلور و جور او از زمینی است که موج دریای شور فرو گیرد
گویند در سالی روز معین آب شیرین آید و جهان سر گذارند در باستانی زمان نیکی را با آب گنگ احتیاج افتاد مرتاضی اشارت با آن سرزمین کرد و
شیرین آب تراوش شود از آن باز در همان روز این شگرف سود ار حیرت افزاید در سه ردد الوس راجپوت از قوم گهلوت لب سر بر دکلانی این دیار
بدلیشان گراید و جمعی اهیر باشند ایشان را بابریه خوانند و در سومین در پایان کوه سر و بچه قلعه ایست بزرگ و فراز آن کوه قلعه تا سنی
اگرچه آبادی ندارد لیکن سزاوار آن و بزرگ معبد جین و بندر کوکه بدین زمین گراید و جزیره بیرم پیشتر حاکم نشین بود درازے و پهنا نه کروه
کوهچه ایست در میان دریا سے میدار قوم کول را در انجا بنگاه در چار مین بندر مهوه و طلاجا طائفه و الی لب بر بند در چهمین جگت آن را دوارکا نیز
گویند کرشن از متهرا آمده آنجا بنگاه ساخت و در آن رخت هستی بر بست بزرگ نیایش گاه برهمن + جزیره سنکهودهار طول و عرض چار کروه
داخل این بوم بر شمارند و نزدیک آرامرائی جزیره ایست بدرازی سے و پهنا هفتاد گزده مقدار نیم کروه زمینی هست بیشتر سنگین اگر ادرا بکنند

در بهر چهار طرف او دریاست سورت بگردد ملک ایاز غلام جلیل بخشیده محمود گجراتی چهارم بخش آمد آن پرگنه بندر آرام ای برگیاسی بنا در بهر کوب
قوم بادهل درانجا بسر برند و در نشیمن بر ره کهسار لیست بزرگ و درخت نارابنوه و فراخ دره با در بهم با کهله باشند در این ولایت گاو غلی فراوان
ذات ایشان اهیر تیار اسپ کنند و برخی اینها را تازی نژاد پندارند عیار و مهمان دوست باشند بخته هر کیش خورند چون فراوان رسید که وه چون جاگیر دار روز نخست این
پیمان برگیرند که از بار سازن و مرد را نه پرسند و نزد کنار آب دو ند گروهی باشند از اهیر اینها را پوربچه گویند و در هشتم جهانگیر بند بست کنار دریا شور قوم اهیر سر بند در نهم
قوم جاران و بهاث صورت موجود دتن جارن با اینها و هندوانگه مها دیو از عرق جبین خود جارن نام آدم پیکری آفرید و تیارگاو سوار خود دید و بهر دو گوید شعر گفتی و ستایش سرائیدی و از
گذشته و آینده آگهی داد و نژاد او را بدان نام خوانند و ستایش بر گویند و نسب نامها برخوانند و هنگام کارزار داستانها ی دلاوران گذارش نمایند و دلی
بر دهند و لختی را از غیب گوئی نیز بهره باشد و در هندوستان کم نیز گه باشند که جنیدی از اینها با او نبود و بهاث نیز در آفرین خوانی و دلیری معرکه آرائی
و تاریخ گوئی بدیشان همتا اگرچه بهاث در اعتبار از این زیاده باشند لیکن در شمشیر جارن و بر خی چنان سرائید که جارن به بحر خواهش ایزدی طراز هستی
برگرفت و بهاث از عرق جبین مهادیو از و داستانها گذارش نمایند و میان جاله واره از سرکار احمد آباد و پتن و سورتهه نشست گاه هیست برا
نود کروه و پهنا از هفت تا سی آن را ران نامند بیشتر از موسم باران شور دریا پوشد و این سرزمین را فرو گیرد و باز تا دریا در افتد و چون ریزش ابر فرو
نشیند آب رو در کمین نهد بسیاری از جا خشک گردد و نمک فراوان شود و در پرگنه جهالاواره و جا این فراهم گردد احمد آباد مشرق رویه این و مغرب رویه
آن ولایتی هست بزرگ جداگانه آن را کچهه گویند درازا دویست و پنجاه کروه و پهنا صد کروه مغرب بار و بیدار و سند بیشتر دشت و ریگستان است آنجا گزیده
تازی نژاد دانند و شتر نیز بسیار و خوب شود بزرگ آن سرزمین از یه گروه جاده است سپاه این اولوس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و مردم
نکورو و بلند بالا و دراز ریش حاکم نشین شهر بهج و دو قلعه استوار دارد جانب جنوب زمیندار لیست بزرگ او را جام گویند بوسے نکو و خویشاوند بیشتر
از زمان اکبر اول جام را پس از آوبیره در ماه از ولایت بر آورده او در سورتهه میان ولایت جیتوه و بادهل و جارن و تونیل بنگاه ساخت
و دیگر نیک زمینها برگرفت و شهر نوانگر اساس نهاد و این زمین را کچهه خرد نامند قصبات و زمین کشتکار بسیار دارد حاکم نشین نوانگر هفت هزار
سوار و هشت هزار پیاده بد رسنے گرائید شتر و نیز خوب شود و میگر بنج ولایت هست آنرا پاک گویند دریای مهندرسے میانه بگذرد حاکمی جداگانه
دارد و بنگاه دونگرپور و مالوه سو بانسواله و آن را نیز مرزبانی جدا و متصل سرکار پتن ولایتی است حاکم نشین قصبه سروهی و قلعه ایست الوگڈه نام
دوازده ده درو آباد دست و آب و علف فراوان و نیز ولایتی هست بغربی دریا شمالی مند و جنوبی تا دوت غربی چانپانیر درازی شصت کروه پهنا
چهل بومی چوهان حاکم نشین قصبه و بان فیل صحرای فراوان میان سرکار سورت و بندر بار کوهستانی است آباد آن را بگلانه گویند
بومے راتهور سنفتالو و سیب انگور و انبا س و انار و ترنج بس خوب شود و هفت قلعه نامور دارد از آن سولیر و سالیر بس گزین میان سرکار
نادوت و بندر بار کوهستانیست درازا شصت کروه پهنا چهل او لوس کولی از قوم راجپوت بسر برند آب این سرزمین بس ازبون برنج و عسل بس
گزین شود و نه سرکار و صد و نود و هشت پرگنه بدین صوبه گرائید از بین سیزده بندر جمع چهل و سه کرور شصت و هشت لک و دو هزار و سے صد و یکدام
و یک لک شصت و دو هزار و سیصد و بیست و هشت محمودے و سه برابع حاصل بنادر زمین بیموده غیر سورت که بنقد بست یک کرور شصت و نه
لک و سی و شش هزار و سیصد و هفتاد و بیگهه و سه بسوه از آن میان چهار لک و بیست هزار و دویست و هفتاد و چهار دام سیورغال بوسے
شصت و هفت هزار و سه صد و هفتاد و پنج سوار هشتاد و هشت هزار و نه صد پیاده ※

## جدول فرمان روایان از قوم سلنکهے

| نام | سال و ماه |
| --- | --- |
| ا ـ لبراج | شصت سال |

| | |
|---|---|
| ۲- جوگراج | سی و پنج سال |
| ۳- بھیم راج | بست و پنج سال |
| ۴- بھوردیو | بست و نه سال |
| ۵- بیجے سنگھ | بست و پنج سال |
| ۶- رتبادت | پانزده سال |
| ۷- سامنت | چهار سال |

هفت نفر یک صد و نود و سه سال فرمان روائی کردند

## جدول دیگر

| نام | سال و مه |
|---|---|
| ۱- مولراج | پنجاه و شش سال |
| ۲- جیانند | سیزده سال |
| ۳- دبگه | یازده سال و شش ماه |
| ۴- بھیم | چهل و دو سال |
| ۵- سدھراج | پنجاه سال |
| ۶- کمارپال | بست و نه سال |
| ۷- للول | بست سال |

هفت تن دو صد و بست و یک سال پور بر پور فرمان روائی کردند

## جدول دیگر

| نام | سال |
|---|---|
| ۱- ببیا | شش سال |
| ۲- کرن | سی و یک سال |
| ۳- سیپال | سی سال |
| ۴- سہردمول | سی و دو سال |
| ۵- ارجن دیو | ده سال |
| ۶- سکندیو | نوزده سال |

شش نفر یک صد و بست و هشت سال از قوم بھگیله کامیابی داشتند

## جدول دیگر

| نام | سال و ماه |
|---|---|
| ۱- سارنگدیو | بیست و یک سال |
| ۲- بلدیو | سی و چهار سال |
| ۳- سلطان ظفر نایک | چهار سال |
| ۴- سلطان احمد | سی و دو سال |
| ۵- محمد شاه | بیست سال |
| ۶- قطب الدین | هفت سال و شش ماه |
| ۷- داؤد شاه | شش ماه |
| ۸- محمد | پنجاه و پنج سال |
| ۹- سلطان مظفر | پانزده سال |
| ۱۰- محمد شاه | یک سال و شش ماه |
| ۱۱- سلطان محمود | هیجده سال |
| ۱۲- نصیر خان | چهار ماه |
| ۱۳- سلطان بهادر | یازده سال |
| ۱۴- سلطان احمد | هیجده سال |
| ۱۵- سلطان مظفر | دوازده سال |

پانزده نفر دو صد و بیست و هفت سال و یازده ماه سلطنت راندند

هندی نامه خوانان برگزار در سال هشتصد و دوازدهم تاریخ بکرماجیت صد و پنجاه و چهار هجری نخستین بنسراج شمع دولت افروخت و گجرات جداگانه سلطنت شد راجه سمر تهور دیو مرزبان قنوج سامت سنگه پرستاری را از بدگوهری و فتنه اندوزی از نگو نشینی فرستاد و خان و مان یغمائی ساخت زنش آبستن بود خار ناکاسته در پا بگجرات آمد و در صحرای بیکسی بزاد سیل دلو نام را که راز آسنگان جهان بود بروگذر افتاد و دلش بدرد آمد و به یکی از گزیدگان خود سپرد او برادهن پور برده به تیمارداری همت گماشت چون کلان سال شد بهم نشینی فرومایگان تباه اندیشه حال آزاری و رهزنی پیش گرفت و هنگامه بدکاران فراهم آمد خزینه گجرات که به قنوج میرفت بدست آورد و از آنجا که سعادت سرشت بود جانپا نیا اقبال بدو پیوست شمشیر را خرد رهنمون آمد و از بدکرداری بخوب کرداری گرائید و در پنجاه سالگی فرماندهی یافت پتن آباد کرده اوست گویند برای تختگاه ژرف نگهی بکار برد و سخت تکاپو نمود انهل نام گاوچرائی گفت شگفت زمین دیده‌ام اگر بنام من آن شهر آباد گردد رهنمونی کنم پذیرفتند او بدرخت زاری نشان داد که خرگوشی با وی نره سگ در شده بود و به نیروی بازو رهائی یافته راجه آن سرزمین آباد گردانید و انهل پور نام بر نهاد اخترشناسان برگذارند چون دو هزار و یکصد سال و هفت ماه نه روز سپری شود خرابه گردد از زبان فرسودگی و زبان کردی نهرواله گفتند و چون زبان آن دیار گزیده راپتن گویند بدین نام زبانزد روزگار راجه سوانگی دختر خویش را به پسر دیوک از نژاد راجه دهلی کتخدا کرده بود نزدیک بزادن بود درگذشت شکم دریده فرزند برآوردند ماه در شانزدهم منزل بود از اهل هند آن را مول گویند بدین جهت مولراج نام نهادند سامت سنگه به فرزندی برگرفت و به تیمارداری همت بست

چون بزرگ شد از دمسازی خراب سیجان به تباه اندیشی افتاد و راجه در مستی سلطنت بد و نامرد میگرد و در هشیاری باز سر گردیدان شود زنده معز
را کالیوه نرمی ساخت تا آنکه آن نافرجام جان شکری ولی نعمت نمود و نام بزرگی بر خود نهاد و در زبانها ماند چهار صد و شانزدهم هجری و هزار و شصت
و چهار بکرماجیت سلطان محمود غزنوی برین دیار چیره دستی یافت لیکن در گذاشتن مرزبانی از پیش خود به دیدند الست بیکی از نژاد راجها
سپرده بهر ساله پیشکش قرار داده از ره سند باز گشت شگفت آنکه سلطان بخواهش راجه دست نشان خود یکی را از همان نژاد دابشلیم همراه آورد
چون چندی برین بر گذشت راجه آن مقید را باقتضای همنیاگی و دور اندیشی از سلطان طلب نمود و چون نزدیک رسید راجه خود پیشتر روانه شد تا بدگوهران بدو نه پیوندند
همانروز که بگو خواهند شد راجه زیر خیمه زبانی نغنود و شکاری جانور سپه چشم او در ربود و دران عهد کور نابینا را فرمانده نخستند سپاه ناسپاس همان بندی را
بجای او برگزیدند و او را دستگیر ساخته و کمارپال سولنکی از بیم جان آواره راه بجرد گرفت چندانکه چندیگه را پیمانه زندگی بسر گشت درین هنگام از صحرا ناکامی در رسید و جانشین شد بسیاریاک برگرفت
راجه سبه پال از بد سرشتی ولی نعمت خود را از سر داد و برای دنیای ناپایدار جاوید نفرین اندوخت لکهمول پسر او بود شایسته از گروه باگهیله گزیده
مو دفرمان روائی کرن سپاه سلطان علاء الدین گجرات برگشود و او هزیمت یافته بدکهن پناه برد اگر چه پیشتر ازین معز الدین سام و قطب الدین ایبک
نیز بدین دیار آمده بودند لیکن از زمان سلطان علاء الدین به سلطنت دهلی باز گردید در زمان محمد بن فیروز شاه نظام مستخرج که او را راستی
خوان گفتندی به نیابت حکومت کردی چون بیدادی او دلنشین گردید معزول ساخته ظفرخان پور وجیه الملک نایک را ایالت داد و نخستین
در آویزه رخت هستی بر بست اندازه این مدت ارجال فرمانروایان دهلی گرفته آید پور ظفرخان تاتارخان نام بدگوهر و تباه سرشت بود دران
هنگام که سلطان محمد در گذشت و اورنگ نشینی دهلی بسلطان محمود رسید روزگار بختی برآشفت و ظفرخان بگوشه نشست تاتارخان اسباب بزرگی فراهم
آورده بدهلی روانه شد و همانا به فرمودهٔ پدر بسموم در گذشت ظفرخان از پیغوله برآمده خطبه و سکه بنام خود ساخت و بسلطان مظفر شهرهٔ آفاق شد باز
سلطنت جداگانه گشت و حکومت آن دیار ببلوس نایک قرار گرفت پدر وجیه الملک را از کیش برهمن برآورده بودند پور تاتارخان احمد نام بجای نیای
بزرگ خود دمست لیست و بجای جد نشست و زبان زدگی جاوید اندوخت احمد آباد را اساس نهاده اوست بابله فریبی و دستان طرازی از دنیا برکناره
نیز لیست روز جشن که هنگامه ساز خوب غفلت بود دوازده عم خود را ازهم گذرانید سپس بجد پیر دخت و بجاوید پشیمانی در شد و تا نفس واپسین بدادگری
و کارسازی پای همت افشرد چون او در از ناشایستگی بکنج خمول بردند فتح خان را بگلانی بر داشتند و سلطان محمود لقب نهادند به پایه شناسی و دادگری
نام برآورد و بخشش و بخشایش را انحصار خود گردانید ملک شعبان خطاب عماد الملکی داشت شگرف یاوری نمود و در عنفوان دولت زمستان اعتبار
در جان شکری خداوند خویش حیله اندیشیدند نخستین بر انداختن این فروهیده مرد اخلاص منش بخاطر آوردند تا بآئین پخته کاران سخنها ساخته بسلطان
رسانیدند از انجا که دنیاداران بیروتشستن بلبر زندان یکتای جهان عقیدت را بزندان برنشانیدند و در پیچ جان شکری شد نزدیک بود که کار او به انجام
رسد عبدالله داروغه فیلخانه که بسلطان راه سخن داشت با کدامتی آن سعادت سگال و تباه اندیشی بدگوهران گذارش نمود سلطان بنفس نفیس
او را رهائی داد و فرومایگان را پرده آزرم دریده شد با و بیزه برخاستند چندی از خاصه فیلان و غلامان با داروغگان فیل پای همت افشردند و فیلان
نیز در پاشش بدگوهران یاور آمدند و آبروی ناسپاسان ریخته شد و بزرگی بر بزرگی با دافراه یافت چون روزگار بسر آمد بدستیاری امرا مظفرخان
پور او جانشین گردید و سلطان مظفر خطاب یافت و به نیکوئی بسر برد با پادشاه سلیمان جاه شاه اسمعیل صفوی گزیده کالای عراق بارمغانی فرستاد
او نیز نیایش و مردمی بجا آورد و چون در گذشت پسر او سلطان سکندر لقب نهاده مسند آراسته عماد الملک نام فرجام او را در کمتر فرصتی
ازهم گذرانید و نصیر خان برادر او را بسر نشاندند امرا در کمین نشستند و از پادشاه مددگاری خواست و عرضداشت اگر فیروزی سپاه
بیاوری آید سند رونپ با توابع و چند کرور تنگه پیشکش شود و چون ناسپاس بود پذیرائی نیافت درین هنگام بهادر پور سلطان مظفر بخواهش بابریان
از دهلی بآن دیار رفت امرا بدو گرویدند در زمان پدر از رشک برادر نیارست بود پیش سلطان ابراهیم لودی بدهلی آمد صحبت در نگرفت امرا جی نیور

بسری طلبید شتند سگالش آن طرف و دهشت درین هنگام هواخواهان از گجرات عرائض فرستاده نیایش گری کردند و بخواهش طبیعت رهگرای بنگاه شد
و کامیاب آمد بیاد و دهش چارچمن دولت را شاداب گردانید و با همایون پادشاه بنابر بعضی جهات بآویزه برخاست شکست یافته بناکامی برنشست
و چون هستی او به نیستی انجامید میران محمد مرزبان خاندیس که خواهرزاده سلطان و در زندگی او را جانشین کرده بود امرا غایبانه بنام او خطبه برخواندند
اما در کمتر زمانی بگجرات نارسیده روزگار او بسر آمد محمود نبیره سلطان مظفر که در زندان بود بجای جد نشست برهان نام بدگوهری با چندی نزدیکان او را
از هم گذرانید و ببهانه طلب سلطانی دوازده امیر را نامه زندگی در پیچید اعتماد خان از پیش بینی نرفت با امدادان یکجهتان را فراهم آورده به پیکار برآمد
و آن شایان نیستی را از هم گذرانید و رضی الملک نام از نژاد سلطان احمد نخستین را سلطان احمد خطاب داده کار فرمائی از پیش خود برگرفت
چون سلطان کلان سال شد اعتماد خان را اندیشه دیگر در سر آمد و بخانه یکی از همسازان خود برده رهگرای نیستی ساخت و دیگر خردسالی ناشناسا را دست گرفت و
سوگند یاد خورد که پسر سلطان محمود است بدستان سرائی نتهو نام بزرگی برنهاد و سلطان مظفر خطاب داد و دستمایه حکمرانی گردانید تا آنکه بتصرف اکبر پادشاه درآمد سلسله سلطنت ایشان بازگشت

## صوبه اجمیر

از دوم اقلیم درازا از موضع بهکر و مضافات امبیر تا بیکانیر جسلمیر صد و شصت و هشت کروه پهنا از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و
پنجاه خاور رویه اکبرآباد شمالی قصبات دهلی جنوبی گجرات باختر سو دیپالپور ملتان بوم ریگستان آب دور برآید سرمایه کشت کار بر ریزش ابر
زمستان نزدیک باعتدال تابستان بسیار گرم ربیع کم شود و جواری لهدره و موٹھ فراوان هفتم یا هشتم بخش غله بدیوان گذارند و نقد کم عامه در
نی بست خرگاه آسا لب بر بندد کوه جنوبی [illegible] دشوار گذار و در همگی سرکار چیتور رانا درازا چهل کروه و سی پهنا سه قلعه بسر نامور چیتور حاکم
نشین کونبهلمیر و ماندل در موضع جاور از مضافات گوکنده کان جست و [illegible] و جز آن از نواح ماندل معدن مس فراوان سوز [illegible] دار
بومی را از پیشتر راول گفتندی و از دیرباز رانا گویند از قوم گهلوت خویشتن را از نژاد نوشیروان عادل برشمارند بزرگ نیاک ایشان از نیرنگی
روزگار به ولایت برار افتاده بمرزبانی پرناله روشناس گشت پیش از ین یکهزار و [illegible] صد سال پرناله را غنیم گرفته و بسیاری فرو شدند باپا نام خردسالی
را مادرش از آن آشوبگاه گرفته و براجه مندلیک ایدر پناه برد چون کلان سال شد گاو چرانی و نخچیر افگنی پیشه برساخت چندانکه بجوانمردی نام برآورد
و از نزدیکان راجه و اعتماد دولت گشت چون راجه سفر واپسین نمود چهار برادرزاده او در جانشینی با یکدیگر گفتگو کردند تا آخر همه را رای برین شد که باپا کلان
باشد و از فرموده او نگذرند و سرباز نپیچد در روزی یکی از چهار تن را خون از انگشت برآمد بر پیشانی باپا از آن قشقه برکشید و دیگران نیز او را به کلانی برگرفتند
و خود رایت استقلال برافراشت و تا امروز روائی دارد و هر کرا ناساز قشقه از خون آدمی برکشند و آن ناسپاس هر چهار را به فرامش خانه نیستی
فرستاد و در صحرا نور [illegible] برهمچ نام ریاضت ورز کرا جانور اندیشه تیر در کمانخانه نهاد و او را از صفای ضمیر دریافته آگاه ساخت باپا به شرمساری روی نیایش
آورده گاه و بیگاه پرستاری نمود و کروزی او را نوید راجگی داد و شگرف داستان برگزارند چون در موضع سیسودا نگاه ساختند آن و جه سیسودیه
گفتند و چون در آغاز کار برهمنی به تیمارانیان پرداخت بعضی از آن گروه دانند و چون رتن سین را روزگار بسر شد از سین غولت او ندا و را به راجگی
برنشاندند و رانا خطاب دادند و از دیهم نشینت رانائی است که معاصر اکبر پادشاه بود داستان سرایان باستانی چنان برگزارند که سلطان علاء الدین
خلجی فرمانروای دهلی شنید که راول رتن سین مرزبان سیوار پدمنی دارد بخواهش او در آمد و سر باز زد سلطان بآلش او لشکر کشید رتن سین
در چیتور در نشین آمد سلطان زمانی دراز رنج برد و سود مند نیامد بحیله اندوزی در آشتی و دوستی برزد راجه بپذیرفته به فکر مهمانی افتاد سلطان
با مخصوصان بفراز قلعه برآمد و انجمن یکجهتی گرم شد تا بود دیده راجه را برگرفته روانه شد گویند صد کس نامور همراه برده بود و سه صد نامور بسیار ان
خدمتگار تا فراهم شدن مردم راجه را بار بود آنرا آورد و غریو از جهانیان برخاست سپس راجه را در تنگنای نیید داشته در طلب مقصود کوشش نمود
کاردیدگان حقیقت منش راجه برگزارند که سلطان راجه را نیاز آرد و آنچه خواهش رفته با دیگر شایستگان شبستان نسبت آوریم و عهد آشتی از جانب

آن عفت پناه نیز برساخته گذرانیدند و افسانه غنودگی برخواندند سلطان دلخوش شد دست از آزار باز داشت و بهلولی پیش آمد گویند بمقصد
کید آور پایین زنان تُدوسی نشستند و بسیچ درگاه سلطانی پیش گرفتند و چنان وانمودند که رانی با بسیاری پرستاران بدرگاه می آید چون به نزدیک
دربار رسیدند بعرض رسانیدند خواهش آنست که رانی راجه را دیده ستکوهی دولت روا رشاد خواب بی پروائی راجه را بدین فرستاد در آن
قابو دیده از آن لباس برآمدند و راجه را بردگشته روانه شدند راجپوتان مرتبه برتبه ایستاده آویزشهای شگرف می نمودند تا فرستادن چندی راجه
لختی راه می سپرد و آخر این بار گورا و بادل چوهان ایستاده جان فشانی نمودند و راول از ملامت بچیتور برآمد و عالمی از شگفت نزار او فتاد و سلطان
چون فراوان محنت دیده بود کار ناساخته بدهلی بازگردید پس از چندگاه باز همان اندیشه در سر گرفت و ناکام برگشت راول ازین محاصره با دل تنگ
شده بود چنان بخاطر آورد که اگر درین هنگام سلطان را ببیند شاید دوستی روی دهد و از کشاکش روزگار رهائی یابد بی همنونی یکی از فرومایگان هفت کروهی
رفته سلطان را دید و از نامردمی راجه را از هم گذرانیدند و آشوبگاه راول ارسین خویشاوند او را جانشین گردانیدند و سلطان بازگشته بمحاصره دراورد
و قلعه را برگرفت او در آویزه فرو شد و زنان همه بسوختند چیمبر پور او دران کوهستان بسر می برد سلطان مالدیو چوهان حاکم جالور را ایالت چیتور
داد او چون بآبادی ملک درماند چیمبر را طلب داشته داماد ساخت و بوسیله او ولایت معمور شد چون درگذشت فرزندان او رانا بود ساخته علم
استقلال برافراشت و جمعیت این بوم شانزده هزار سوار و چهل هزار پیاده لیکن بسیاری دیگر زمینها گرفتند چنانچه در وقتی سانگا رانکا یک لک و
هشتاد هزار سوار ملازم بود و پیاده فراوان +

**مارواڑ** درازا صد کروه پهنا شصت کروه سرکار اجمیر و جودهپور و سروهی ناگور بیکانیر داخل این از دیرباز اوطان راتهوران بنگاه چون شهاب الدین
سام از کارزار جیچند ... اخت بیکار جی چند راجه قنوج در سر گرفت راجه در گریز با آهنگ ... شد و بسیلاب هستی رفت نزد او نهاکامی ...
و سیها برادر زاده او در شمس آبادی بود او نیز با بسیاری بعدم آباد شتافت و سه پسر سوتیک و اسوتهاما و اج بسیچ گجرات فرا پیش نهادند
در یا نزدیک سوجت مر آسایش بر کشیدند درین شهر گروه برهمن بسر می بردند از دست قوم مینه آزار مند درین هنگام تاراج آمدند این غربت گزینان
بیرون شده داد مردانگی دادند و شکست بر غنیم افتاد و برهمنان ایشان را گرامی داشته بگوناگون نیایشگری نگاهداشتند و گردنا کامی تخت شدند
چون اسباب دنیا فراهم آمد نیز بسنتی نمود و ولایت کهیر از قوم کوهل برگرفتند و کار ایشان بلندی گرائی شد سوتیک جدا شده ایدر را از مینه ها
برآورد و اج به بگلانه شتافت آن ملک را از کولی بستد و از آن پس تا امروز نژاد ایشان درین ملک و اسوتهاما که در مارواڑ ماند رفته رفته کار فرزندان
او بلندی گرفت چنانچه مالدیو که شانزدهم پور اوست بسیار بزرگ شد شیرخان را نزدیک بود که در آویزه او کار سپری شود این ولایت فراوان تالاب
دارد یکی اجمیر و جودهپور و بیکانیر و جیلمیر و امرکوت و ابوگڈه و جالور نس گزیده باڈولی سرکار ناگور را گویند قوم باڈه باشند هفت سرکار صد و
نود و هفت پرگنه بدین صوبه گرائید زمین دو کرور و چارده لک و سی و پنج هزار و نهصد و چهل و یک بیگهه و هفت بسوه جمع بیست و هشت کرور
و هشتاد و چهار لک و یکهزار و پانصد و پنجاه و هفت دام از آن میان بیست و سه لک و بیست و شش هزار و سه صد و سی و شش دام سیورغال
بوده هشتاد و شش هزار و پانصد سوار سه لک و چهل و هفت هزار پیاده راجپوت +

## صوبه دهلی

از سوم اقلیم درازا از پلول تا لودیانه که بر ساحل دریای ستلج است صد و شصت و پنج کروه پهنا از سرکار ریواری تا کوه کماون صد و چهل و دیگر از
حصار تا خضرآباد صد و سی خاور رویه دار الخلافه آگره میان شرق و شمال پیوسته بخیرآباد صوبه اوده شمالی کوهستان جنوبی صوبه
آگره و اجمیر غربی ارگزین دریا از سرابین صوبه گنگ و جون آغاز پیدائی این هر دو رود و مایه کسی نشان ندهد و دیگر رود بار فراوان همه
از کوه شمالی آب و هوا به اعتدال نزدیک زمین بسیار سیلابی و برخی جاکشت کار سه فصلی شود میوه و گلها گوناگون و عمارات عالی

وسعت فروغ افزاے چشم و عبیر سا افروز دل و در پیدائی گزیده گلہاے هفت اقلیم کم همتا دهلی از همین و دیرین شهرها نخست اندرپت نام
داشت طول صد و چارده درجه و سی و هشت دقیقه عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه اگرچه برخے از اقلیم دوم انگارند همانا لغزشے رفته
و عرض ابرحال الگی بخشیده و سرآغاز کوه جنوبی ازان شناسند سلطان قطب الدین و سلطان شمس الدین در قلعه پتهورا بسر بردند سلطان غیاث الدین
بلبن قلعه دیگر اساس نهاد و آنرا مرغزن اندیشید و عمارتے دلکشائی برساخت معز الدین کیقباد برساحل دریای جمن شهری دیگر آباد گردانید
و آنرا کیلوگهیری گویند امیر خسرو در قران السعدین این شهر و قصر را برمے ستاید و الحال مقبرهٔ همایون در انجا سلطان علاء الدین شهر دیگر بنیاد
نهاد و قلعهٔ نو برساخت آنرا سیری گویند و تغلق آباد از آثار تغلق شاه و سلطان محمد پور او مصری فراهم آورد و بلند ایوانی برافراخت و هزار
ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر منازل دلکشاے بزرگ بکار آورد و سلطان فیروز بنام خود شهری بزرگ آباد گردانید و دریاے
جون برید ه به نزدیک بروانه ساخت و سه کروهی فیروزآباد کوشکی دیگر برافراشت جهان نما نام سه فراخ لقب زده بود یا بزرگیان سواره
برگذشتی بطرف دریا پنج جریب و جهان نما دو کروه و دهلی قدیم بنگرده همایون قلعه اندرپت را التعمیر فرمود و دین پناه نام نهاد و شیرخان
دهلی علائی را ویران کرده جدا شهرے برآراست و سلیم شاه پسرش در سنه نهصد و پنجاه و سه سلیم گده بنا گذاشت و آن تا حال درمیان
دریاے جمنا محاذی قلعه شاهجهان آباد قائم است اگرچه برخے از فرمانروایان در زمان دولت خود بنائی گذاشته دار السلطنة گردانیدند و که ام
شهرے احداث نموده اما در ممالک دور دست تختگاه فرمانروایان هندوستان دهلی مشهور بود تا آنکه در سنه یکهزار و چهل و هفت هجری
مطابق سنه دوازدهم جلوس خود صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه نزدیک آبادی شیرشاه شهرے آباد کرده به
شاهجهان آباد موسوم گردانید و از آباد شدن این مصر معظم جمیع شهرهاے سلاطین پیشین که اسم آنها مرقوم شده از نام افتاد و بلده
معروف گردید قلعه آن از سنگ سرخ تعمیر یافته مشتمل بر اقسام عمارات عالیشان زیبا و انواع قصور روح افزا دریای جمنا جنوب رویه پائین
قلعه سیر و دو نشاه نهر که علیمردان خان از این دریا از کوه سرمور بریده آورده در کوچها و بازارها رونق افزاے شهر و فیض بخش شهریانست
و دو عن دولتخانه شاهی رسیده تالابها و حوضها را لبالب و باغها را سیراب مے سازد ✤ بیت هر سو نهری دران گلستان ✤
خیزان افتان چو خیل مستان ✤ حصار شهر پناه از سنگ و ساروج اساس یافته مردم هر جا از روم و زنگ و شام و فرنگ و پارس و عراق
و عرب و عجم و سایر ولایات هند و غیر آن دران مصر جامع توطن گزیده بکار و پیشهٔ خود ها اشتغال داشتند اسباب تکملات امارت ازان مصر
جامع در دیگر و سرانجام مے توانست شد اگرچه در هر کوچه و بازار مساجد و معابد و خوانق و مدارس بسیار بود اما در وسط شهر مسجد جامع پادشاهی
در سنه هزار و شصت هجری مطابق سال بست و چهارم شاهجهانی از سنگ سرخ و گنبدهاے آن از سنگ سفید و سیاه باستحکام تمام اساس
یافته در کمال رفعت و وسعت و کمال زیبائی و ندرت هست شاید به ازین مسجد کمتر توان یافت **نظم** ز صحنش فیض دیگر میتوان یافت ✤
ز حوضش آب کوثر میتوان یافت ✤ ز رفعت آسمان یکپایهٔ او ✤ مه و خورشید زیر سایهٔ او ✤ رواقش قبلهٔ اهل الیقین است ✤ نظیر
مسجد اقصی همین است ✤ القصه شهریست در کمال وسعت و فسحت و مصریست مرکز سلطنت اطراف آن مقابر و مزارات سلاطین
پیشین و درویشان حقیقت آئین بسیار است اما مشهورتر مقبرهٔ نصیر الدین محمد همایون پادشاه است که در کیلوکهیری کیقباد برساحل دریاے
جمنا واقعه شده و مقابر امرا و وزرا و علما و فضلا که هر یک در زمان خویش شهرت داشت آنقدر است که بشمار در نیاید از جمله مزارات ایشان
که مشهور بولایت و معروف بتقرب الهی اند شش هفت کروهی شاهجهان آباد خوابگاه خواجه قطب الدین بختیار کاکی بن خواجه کمال الدین احمد
اوستے هست اگرچه این شهرها حال بانیان باز نماید و همین اندرزها برخواند لیکن امروز پیشین دهلی بیشتر خراب و گورستان فراوان آباد
خواجه قطب الدین اوستے و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و ملک یار پران و شیخ صلاح و ملک کبیر اولیا

و مولانا های محمد و حاجی عبدالوهاب و شیخ عبدالله قریشی و شیخ شمس ترک بیابانی و شیخ شمس اوباد و امیر خسرو و بسیاری ایزدشناسان حق پرست
درین سرزمین خواب و آهین دارند سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین و سلطان تغلق و سلطان محمد عادل و سلطان محمد فیروز و سلطان
بهلول و سلطان سکندر لودی را خوابگاه و بسی زندگان هم برای خواب و آهین گزین جاها و یا غنا برساختند طبیعت پژوهان را سرمایه شاد خواب عشرت
و خردمندگان را دارو بیداری در کوه اسلام آباد چشمه ایست بس شگرف همواره آب گرم بر جوشد آنرا برهماس کنڈ گویند و گزین پرستش جا دانند
بسوا ستهر کهیسر سه بکیه کوه را بزرگ کنده عبادتگاه ساخته بود و امروز بر همان منوال کهنگی این رباط گویند بر آورن از سترگ شهرهای باستانی است
و فراوان اولیا در وی آسوده نخستی از شمالی کوه اینصوبه را کماؤن نامند کان طلا و نقره و سرب و آهن و مس و زرنیخ و تنکار و مرد آهوی مشکین
و گاو قطاس و کرم پیله و باز و شاهین و دیگر شکاری جانور و عسل و اسپ گوت بس انبوه در سرکار سنبهل فراوان شکار و کرگدن نیز باشد جانوریست
خرد فیل بی خرطوم شاخ بر پیشانی بدان جانور شکر دو از پوست او سپر و از شاخ او زه گیر و دسته خنجر و پیش قبض و جز آن برسازند و در شهر سنبهل
سر منڈل نام برهمن را پرستش جا گویند نزد او هم اوتار هنود که او را کلنکی گویند پدید آید هانسی باستانی شهریست شیخ جمال خلیفه شیخ فرید شکر گنج
را خوابگاه نزد قصبه بهنه کو لاهیست فراز کوه همواره آب گرم بر جوشد همانا نیرنگی کان گوگرد باشد حصار سلطان فیروز آباد ساخته و آب جون بریده بدو
نزدیک گردانید الهی پرستاری نوید فرماندهی داده بجای آتش اداین رود آورد شگفت آنکه نزدیک قصبه سرسا نگولائی در شده ناپدید گردد و آن
جوش را نبد بیرا گویند شگرف داستانی برگذارند درین بوم رود بارکم بود و آب چاه بس دور بر آید سهرند از نامور شهرها و باغ حافظ رخنه آن طرافزا
نظارگیان تهانیسر را بزرگ معبد برشمارند دریای سرستی نزد او برگذرد و سنهدی نیز درا فراوان گرایش بد و نزدیک آن گولابیت کرکهیت
نام از دور دست ها به نیایش آیند و تن شوی کنند و خیرات بر دهند و آویزه ها بهارت درین جا شد و در همه پیش دوار بدر قصبه هستنا پور راجه جنمیجی
سریر آرای بود بدو گرسی رعیت پروری سعادت می اندوخت و از خیرسگالی فرمانروائی در خاندانش دیر بماند و پور بر پور دولت یاوری
کرد در هشتمین پشت راجه کر پدید آمد کرکهیت بنام او روشناس و پس از شش واسطه او را فرزندی نژاد بچترییرج نام از و دو پسر شد
یکی دهرتراشتر صد و یک پسر از و پیدائی گرفت بزرگ اینان راجه جرجودهن کوروان این گروه را برخوانند دیگر پنڈ اگرچه نخستین بزرگ
بود لیکن از نابینائی راجگی به برادر خرد قرار گرفت و پایه والا سلطنت یافت فرزندان او را پنڈوان گویند پنج تن بودند جدهشتر بهیم ارجن سهدیو
نکل سهدیو چون راجه پنڈ رخت هستی بربست حکومت به دهرتراشتر رسید اگرچه نام فرمانروائی داشت اما در معنی جرجودهن مسند آرائی بود
از انجاکه دشمن گدازی رسم بزرگان دنیاست جرجودهن همواره از پنڈوان بیمناک بودی و چاره جانگزائی در سر گرفتی چون دهرتراشتر آویزه
نکیده هیچ گر در افزایش دید بنگاه برادرزادگان شهر برناده اندیشید و کارآگهان فرستاده منازل اساس فرمود کار پردازان بدستان سرائی
جرجودهن از لاکهه و قیر خلوتکده نهانی برساختند تا هنگام در فرصت شعله آتش سراپای اینان خاکستر گرداند جائی که حمایت ایزدی پاسبانی نماید
اندیشه ناتوان بنیان چه گزند رساند چون درجدائی بدان سرمنزل آرامش گرفتند از ان حیله آرائی آگهی شد قضا را زنی با پنج پسر همسایه بود
پنڈوان خانه را آتش زده با مادر خویش راه صحرا برگرفتند و رخت هستی همسایگان خاکستر شد جرجودهن سوختن پنڈوان انگاشته انجمن شادی
برآراست پس از سرگذشت بسیار از خرابه معموره آمدند و در شهر کمپلا برنشستند و در اندک زمانی آوازه مردانگی و بخشش و بخشایش و کارآگهی
اینان عالم را فرو گرفت و کسی نام و نژاد اینها نمیدانست تا آنکه جرجودهن از خواب غفلت بیدار شد و سوختن پنڈوان حیف برشمرد و چون نژاد و هش
سزاوار نمود اندیشیده پیدائی گرفت بلابه گری برنشست و با بین دوستی پیش خود آورد و لو که بدین روش کام دل برآید دهلی را با نصف
ولایت بدینان داد و هستنا پور را با نیمه دیگر خود گرفت از نیک سگالی و روشن اختری جدهشتر را ایزد دی تا سد بغاوری برخاست
و دولت بخدمتگری آمد کوروان بدپرستاری گراییدند و در کمتر فرصتی هفت کشور فرمان پذیر شد و دیگر برادران و نزدمان دبلان روزگار را

بخدمت آورده شد جرجودهن از دیدار شکوه فرمانروائی از خود رفت و بیاری حسد کالبوه تر ساخت از حیله اندوزی بزم آراست پنڈوان را مهمان طلبید و چوپر بازی فرا پیش گرفت قرعه ناراست درمیان آورد بدین دستمایه هرچه بود برگرفت آخر گرو برین بسته آمد که اگر این بار پانڈوان برند انچه جرجودهن داده اند بازستانند و گرنه دوازده سال جهان آباد را گذاشته بلباس فقر در صحرای غربت گزینند و سپس بمعموره در آیند یکسال چنان بسر برند که کس نشناسد اگر بجا بنیاید باز بخدمت مذکور در بیابان بسر برند بر دغل بازی آگهی نیافتند و از راستکاری بناکامی افتادند از انجا که مراد رکنار آمدن غرور آورد جرجودهن بگران خواب نغنود و پنڈوان برنمونی داد از بے همال پیمان بانجام رسانیدند جرجودهن فراوان سبے آزرمی پیش گرفت و فراوان گفتگو شد چندانکه پنڈوان به پنج موضع خرسند می شدند که سبے آویزه بدست افتد جرجودهن از راه نخوت نه پذیرفته بکارزار برخاست و نبرد کهیت ناوردگاه قرار گرفت از انجا که انجام فریب گزینان ناکامی است جرجودهن با یاوران خویش آواره نیستی سرای گردید و جدشتر هیژده روز جنگ کرده فیروزی یافت در آخر دواپر از کلجگ صد و سی و پنج سال مانده بود که این هنگامه حیرت افزود و عبرتنامه بیادگار گذاشته درین سال یکهزار و یکصد و نود و هشتم هجرت مقدسه چهار هزار و بست و نه سال میشود گویند درین کارزار سترگ یازده کوهنی لشکر از کوروان بود و هفت از پنڈوان و هر کوهنی عبارت است از بست و یکهزار و هشت صد و هفتاد فیل سوار و همین شماره گردون سوار و شصت هزار و سه صد و ده اسپ سوار یک لک و نه هزار و سه صد و پنجاه پیاده درین کارزار شگرف از هر دو سو یازده کس زنده ماندند چهار از لشکر جرجودهن جان بسلامت برده در پناه جدشتر آمدند کرپا چارج برهمن که اوستاد هر دو سو بود و بدانش و مردانگی نامور اسوتهاما پسر او نیز آن صفات داشت کیرت برمان جادو از آزاد مردان نامور سنجی با وجود دانش به پهلوانی دهرتراشتر عزت می اندوخت و از جانب پنڈوان هشت کس و پنج برادر ساتک جادو بمردانگی و فرزانگی روشناس و جنجش برادر غیر مادری جرجودهن کشن پس سی و شش سال جدشتر فرمانروائی باستقلال نمود و از نیک اختری و سعادت سرشتی بیوفائی دنیا دریافته کناره گرفت و آن عجوزه شوهرکش را مردوار بگذاشت و با برادران راه تجرد بسپرد و هوشمندانه نقد زندگی درباختند این سترگ پیکار با هزاران داستان در مهابهارت گذارش یافته بفرموده اکبر پادشاه فارسی برساخته و برزم نامه روشناس شد در هژده پیربه نگارش پذیرفته پربه بمنزله باب و فصل ٭

**اول** در احوال کوروان و پنڈوان ٭

**دوم** فرستادن جدشتر برادران را بجهان گشائی و سپس جگ راجسو کردن و آراستن کوروان مجلس ... و جز آن ٭

**سوم** در رفتن پنڈوان بصحرای ناکامی و دیگر حوادث ٭

**چهارم** در آمدن پنڈوان از صحرا در شهر براته و پنهان شدن ٭

**پنجم** در آشکارا شدن پنڈوان و میانجی ساختن کشن را و نه پذیرفتن و فراهم شدن در کهیت و آرایش فوجها ٭

**ششم** در آغاز آویزه هر دو سو و زخمی شدن بهیکم و کشته شدن بسیار از پسران دهرتراشتر و حال ده روزه جنگ ٭

**هفتم** در کنکاش کردن و سردار ساختن درونه چارج و فرو شدن او و دیگر احوال دو روزه ٭

**هشتم** در احوال دو روز دیگر از پیکار و سردار ساختن جرجودهن کرن را کند آوری او و گریختن جدشتر از پیش او و کشته شدن از دست ارجن روز دوم ٭

**نهم** در بیان سردار شدن سیل پهلوانی و فرو شدن او و پنهان شدن جرجودهن در حوض و سپری شدن روزگار او و بسیاری یلان ٭

**دهم** در خاتمه کارزار و آمدن کرت برما و اسوتهاما و کرپا چارج در رزمگاه نزد جرجودهن که نیمه هوش داشت و سگالش شبخون کردن و جز آن ٭

یازدہم در گریستن زنان ہر دو سوے و لفرین کاندہاری مادر جُرجودہن کشن را +

دوازدہم در حال جدشتر پس از فیروزی و خواہش ترک ہباب نمودن و باندرزگوئی بھیکم و بپاس گوشتن و تسلی شدن بسخن ہائے دلپذیر بھیکم در ینجا لبا شمع آگہی افروزد و آداب سلطنت صوری و معنوی برگذارد +

سیزدہم در جسپر کردن بھیکم بخاطر میرسد کہ دوازدہم و سیزدہم را یک پرب بایستی کرد چہ ہر دو متضمن نصایح بھیکم است و پربہ نہم باد و بکے در حال سیل دیگر در بیان فرو شدن جُرجودہن +

چہاردہم در جگ اسومید +

پانزدہم در وارستگی دہرتراشٹر و کندہارے و وکنتا مادر جدشتر و رفتن پانڈوان بدیدن آنہا پرب +

شانزدہم سل پربست در بیان پریشانی احوال جادوان و کشتن و مردن آنہا بجال بد +

ہفتدہم راجان پربست در شرح احوال راجہ جدشتر با برادران و سپردن ملک بہر دم و رفتن اینہا بکوہہا +

ہیجدہم سرگارہن پربست در ذکر گذاشتن ارواح پانڈوان در کوہ ہماچل و رفتن جدشتر ببدن در عالم بالا +

خاتمہ مسمی بھریس در گزارش حال جادوان +

درین نامہ اگرچہ فراوان دیو افسانہ انگاشتہ اند لبیا خالی داستان لیکن بسیار سخنان دل آویز آگہی و فراوان آزمون راگزین فہرست آئین ہشت سرکار و دولیست و سی و دو پرگنہ بار و گرا ید زمین ہمیود دو کرور و ہشتاد و پنج لک و چہل و شش ہزار و ہشتصد و شانزدہ بیگہہ و شانزدہ بسوہ جمع شصت کرور و شانزدہ لک و پانزدہ ہزار و پانصد و پنجاہ و پنج دام ازان میان سہ کرور و سی لک و ہفتاد و پنج ہزار و ہفتصد و سی و نہ دام سیورغال بوست سی و یک ہزار و چہارصد و نود سوار دو لک و چہل و دو ہزار و سہ صد و دہ پیادہ +

## جدول

| | سال و ماہ | نام | |
|---|---|---|---|
| | ہیجدہ سال | ۱- النگپال | |
| | نوزدہ سال و یک ماہ | ۲- باسدیو | |
| | بست و یک سال و سہ ماہ | ۳- گہن سنگہ | |
| | نوزدہ سال و شش ماہ | ۴- پرتھی مل | |
| | ہیجدہ سال و یک ماہ | ۵ جے دیو | |
| | چہاردہ سال و چہار ماہ | ۶- نرپال سنگہ | |
| | بست و شش سال و ہفت ماہ | ۷- ادرہ | |
| | بست و یک سال و دو ماہ | ۸ بچھراج | |
| | بست و دو سال و سہ ماہ | ۹- اننگ پال | |
| | بست و یک سال و شش ماہ | ۱۰- رکھہ پال | |
| | بست و چہار سال | ۱۱- ننگ پال | |

| | |
|---|---|
| ۱۲- گوپال | سیزده سال و سه ماه |
| ۱۳- سنگھن | بست و پنج سال و دو ماه |
| ۱۴- جے پال | شانزده سال و چهار ماه |
| ۱۵- گھوس پال | بست و نه سال |
| ۱۶- اننگ پال | بست و نه سال و شش ماه |
| ۱۷- تیج پال | بست و چهار سال و یک ماه |
| ۱۸- مہیں پال | بست و پنج سال و دو ماه |
| ۱۹- اکرس پال | بست و یک سال و دو ماه |
| ۲۰- پرتھی راج | بست و دو سال و سه ماه |

بست نفر چهار صد و سی و شش سال و هشت ماه و کسرے کامروائے نمودند

## جدول دیگر

| نام | سال و ماه |
|---|---|
| ۱- بل دیو چوہان | شش سال و یک ماه |
| ۲- امرکہ | پنج سال و دو ماه |
| ۳- کھرک پال | بست سال و یک ماه |
| ۴- سومیسر | هفت سال و چهار ماه |
| ۵- جے ہر | چهار سال و چهار ماه |
| ۶- ناگدیو | سه سال و یک ماه |
| ۷- پتھورا | چهل و نه سال و پنج ماه |

هفت تن نود و پنج سال و شش ماه شهریارے کردند.

## جدول دیگر

| نام | سال و ماه |
|---|---|
| ۱- معز الدین سام | چهارده سال |
| ۲- قطب الدین ایبک | چهار سال |
| ۳- آرام شاه | یک سال |
| ۴- شمس الدین | بست و شش سال |
| ۵- رکن الدین فیروز شاه | بست سال و شش ماه |

| نام | سال و ماه |
| --- | --- |
| ۶- رضیه | سه سال و شش ماه |
| ۷- معزالدین بهرام شاه | دو سال و یک ماه |
| ۸- سلطان الدین مسعود شاه | چهار سال و یک ماه |
| ۹- ناصرالدین | نوزده سال |
| ۱۰- غیاث الدین بلبن | بست سال و چند ماه |
| ۱۱- معزالدین کیقباد | سه سال و چند ماه |

یازده تن غوریان یکصد و هفده سال و چند ماه سلطنت نمودند

## جدول دیگر

| نام | سال و ماه |
| --- | --- |
| ۱- جلال الدین خلجی | هفت سال و چند ماه |
| ۲- غیاث الدین تغلق شاه | چهار سال و چند ماه |
| ۳- شهاب الدین | سه ماه و چند روز |
| ۴- سلطان قطب الدین | چهارده سال و چهار ماه |
| ۵- ناصرالدین | شش ماه |
| ۶- محمد تغلق شاه | بست و هشت سال |
| ۷- فیروز شاه | سی و هشت سال و چند ماه |
| ۸- تغلق شاه | پنج ماه و سه روز |
| ۹- ابوبکر شاه | یک سال و شش ماه |
| ۱۰- محمود شاه | شش سال و هفت ماه |
| ۱۱- نصرت شاه | یک ماه و پانزده روز |
| ۱۲- سلطان محمود بار دوم | شش سال و دو ماه |
| ۱۳- سلطان محمود بار سوم | هیجده سال و هفت ماه |

یازده نفر خلجی یکصد و بست و هشت سال و چند ماه سلطنت کردند

## جدول دیگر

| نام | سال و ماه |
| --- | --- |
| ۱- رایات اعلی خضر خان | هفت سال و سه ماه |
| ۲- مبارک شاه پور او | سیزده سال و سه ماه و شانزده روز |
| ۳- محمد شاه | ده سال |
| ۴- علاءالدین | هفت سال |

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ۵- بهلول لودے | سے وہشت سال | |
| | ۶- سکندر لودے | بست وہشت سال | |
| | ۷- ابراهیم لودے | هفت سال | |
| | ۸- بابر | پنج سال | |
| | ۹- همایون | سه سال وهشت ماه | |
| | ۱۰- شیرشاه | پنج سال | |
| | ۱۱- اسلام شاه | هشت سال | |
| | ۱۲- فیروزشاه پسر اسلام شاه | سه روز | |
| | ۱۳- عدلے | شش ماه | |
| | ۱۴- ابراهیم | پنج ماه | |
| | ۱۵- سکندر | چهار ماه | |
| | همایون بار دیگر | یک سال وسه ماه | |

چهار صد وبست ونهم بکرماجیت اننگ پال از قوم تونور لواے دادگری برافراخت ودهلی را آباد گردانید وهشت صد وچهل وهشت ازان سال نزد آن بزرگ شهر میان سرتهی راج تونور وبالدیو چوهان هنگامه آویزه گرمی پذیرفت فرمانروائی بدین گروه بازگردید ودرفرمانده‌ی راجه پتهورا معز الدین سام از غزنین چند بار بهند آمد وکاری نکرد وهندی نامها برگوید هفت بار بسلطان پیکار آراست وشکست داد پانصد وهشتاد وهشت هجری نزدیک تهانیسر هشتم بار در نبرد گرفتار شد راجه راجیند نامور ملازم بود ودوسر یکی راسامنت گفتی تنگرف کاری اینان درکالبد گفت درنگنجد دعادتی خرده بذیرد گوید درین پیکار ازان ناموران کسی نبود وراجه از طبیعت ودوستی درستی دولت بسر برد وگرامی انفاس رانها بایست گذرانیدی وبکار ملک نه پرداختی واز حال سپاه خبر نگرفتی چنان برگزارند راجه جے چند راتهور فرمان روای هندوستان در قنوج داد گرے کردے ودیگر راجها بخچی نیایش بدو نمودے واز فراخی مشرب بسیار تورانی وایرانی پرستار بود رسگالش جگ آچهو فرا پیش گرفت ودرسرانجام آن شد نا گزیر آوآنست که راجها بخدمت گری قیام نمایند تا دیگ شوئی وآتش افروزی بدینها بازگردد ونیز در آن انجمن گزین دختر خود را به بهین راجه پیوند بخشد راجه پتهورا نیز سگالش رفتن داشت ناگاه یکی را بر زبان رفت با وجود سلطنت چوهان اندیشه راجسو او راسزاوار نبود راجه را حمیت برافروخت باز ماند راجه جے چند بلشکر کشے رو آورد کاردیدگان درازی کار ونزدیکی ساعت گذارده باز آوردند وبچاره انجام این جشن پیکر راجه پتهورا از طلا ساخته بدربانی انشاندند راجه ازین آگهی برآشفت وبا پانصد گزیده مرد ططرز ناشناسائی زه نوردیده ناگهانی بدان هنگامه درپیوست آن تمثال را برداشت وفراوان مردم راجان شکرده بباد پیمائی بازگردید دختر راجه جے چند که آماده دیگرے بود از شنیدن داستان مردانگی شیفته پتهورا شد وتن بدان نداد پدر رنجیده از شبستان بیرون آورد وسراے او منزلے جداگانه برساخت پتهورا ازین آگهی برشورید وبخواهش پیوند او برنشست وبدین قرار گرفت چاندابا دفروش که از دمسازان بابر لیست بعنوان نیایش گری پیش جے چند رود وراجه با برخے گزیده مردم با آئین ملازمان همراه باشد بشوق اندیشه بکردار آورد بدین طلسم هوشمندی وجادوی مردانگی جویای آرزو شد رابرگرفت ولشکر گارسے وتیزدستی بملک خود بازگردید وآن صد سامنت را بگونا گون لباس همراه داشت یکے پس از دیگرے استاده فوجهای شکست نخستین گوند رای کهلوت بجنگ ایستاده کارنامها بجا آورده فروشد هفت هزار کس

در آویزه او سیلاب نیستی در شد. پس نرسنگه دیو و چاند و وسید ہیر و سار دہول سولنکی و پالن دیو گہواهه با دو برادر او لیین روز یکی پس از
دیگری سنگ فکار بهاکرده نقد زندگی بمردانگی سپردند و آن جوانمردان کارزار ہمه در راه فرو شدند راجه با چندا باد فروش و دو برادر عروس را
بدہلی آورد و جهان شگفت زار او فتاد از بخت تیرگی راجه بدان ہمین بانو شیفته شد و از ہمه وا پرداخت چون سالی برین گذشت سلطان
شهاب الدین با راجه جی چند طرح دوستی پیش نهاد و پس لشکرها فراهم آورده به پیکار آمد و بسیاری جا بر گرفت کس را یارای گذارش چه که دسترس نبود
چند ارا از ہفت ڈیوڈهی در گذرانیدندی و بحرم سرا در شده سخنے راجه را بشورش در آورد و از غرور فیروزی بسان هر بار قدری لشکر فراهم آورد
کارزار پیش گرفت چون دلاوران والا بسیچ درین مرتبه نبودند کار سلطنت از رونق افتاده بود و جی چند که ہمواره کمک میکرد برخلاف
پیشین مددگار دشمن شد درین ناوردگاه راجه گرفتار آمد سلطان دستگیر کرده بغزنین برد و چندا از حقیقت منشی و وفاداری بغزنین شتافت
سلطان را ملازمت نمود و نوازش یافت به پخته کاری راجه را دریافت و دمسازی نمود و گفت چنان بخاطر میرسد که من نزد سلطان تیراندازی
ترا برگویم او میل تماشا خواهد کرد و دران زمان کار او باز قرار داد بجا آمد سلطان را تیردوز گردانید هواخواهان راجه و چندا را از ہم گذرانیدند
و فارسی نامها برخلاف این برگذارد و فرو شدن راجه در آویزگاه غزنین در دهر جهان نیرنگ ساز خزانه دار عجایبست ازین گونه فراوان یاد
دارد کو خجسته خردمندے که عبرت برگیرد بکار رسید چون سلطنت چوهان بسر شد خلاصه هندوستان بدست سلطان معز الدین غوری در آمد و
ملک قطب الدین را که از غلامان او بود در موضع کهرام بگذاشت خود شمالی کوه تاراج کنان بغزنین بازگردید و او در ہمین سال دہلی و بسیاری
محال بر گرفت و شگرف کاریها نمود و چون سلطان درگذشت غیاث الدین محمود پور سلطان غیاث الدین محمد از فیروزه کوه بحکومت ملک قطب الدین
چتر و امارات پادشاهی فرستاد و او در لاهور اورنگ آرا شد. بداد دهی و بخشایش و مردانگی نام برآورد و در چوگان بازی نقد زندگانی در باخت
امرا آرام شاه پور او را بر مسند فرمانروائی نشاندند برخے چیره دستان ملک التمش را که داماد و پسر خوانده ملک قطب الدین بود برگزیدند
آرام شاه شکست یافته تلخی ناکامی چشید و او سلطان شمس الدین نام برآورد گویند پدر او برخے قبایل ترکستان را بزرگ بود و برادر و برادرزادگان را ناتوانی کالبد ساخت و آن نوباوه
آگهی را بیوسف وار بفروختند و از نیرنگی دگر دیدن بازرگانی او را بغزنین آورد سلطان معز الدین سام در خریداری مند خداوند او گرم بازاری پیش گرفت و گران نرخ بر نهاد سلطان
بخشم رفته فرمود که این را کس نخرد قطب الدین چون پس از فتح گجرات بغزنین رفت دستوری گرفته بگران مبلغ بر خرید و بفرزندے بر گرفت
خواجه قطب الدین در زبان او فیض رسان صورت و معنی بود چون درگذشت پور او جانشین شد دولتمندی را طبیعت پرستی بر شمرد و پیوند لهارا
آسان دانست و انتظام ملک با در او که شاه ترکان گفتندی بازگردید دنیاداران رو برتافته رضیه دختر سلطان شمس الدین را بفرماندهی
برگزیدند سلطان نیز او را ولی عهد ساخته بود دیهانا برخے نزدیکان پرسیده باشند که با وجود فرزندان این سگالش چگونه باشد چنان پاسخ گزارد
پسران به باده پیمائی گرفتار شایان این پایه ندارند و در زمان معز الدین بهرام شاه سپاه چنگیز خانی لاهور را خراب گردانید تباه اندیشان بدگوهر
معز الدین مذکور را زندانی ساخته از ہم گذرانیدند و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه لشکر مغول به بنگاله آمد و بهانا از ختا یا تبت رسیده باشد
و او سپاه فرستاده بر شکست و نیز از ترکستان با وجه لشکر آمد سلطان بدان صوب نهضت فرمود بر ساحل بیاه خبر برگشتن مخالف آمد بدہلی باز گردید
و بهم نشینی فرومایگان خوش آمدگو ناهنجاری پیش گرفت و بزندان سرای درگذشت     ناصر الدین محمود در راه آگهی می سپرد و بداد و دهش می بود در زمان
او نیز مغل به پنجاب آمد و از آوازه کوچ او برگشت طبقات ناصری بنام اوست فراوان شایستگی داشت و غیاث الدین بلبن را که غلام و داماد
پدرش بود وزارت داد و بخطاب الغ خانی سربلند گردانید او منصب را گزیدگی رواج داد و به پاسبانی خلائق حق پژوهی نمود چون ناصر الدین
نقد زندگی بسپرد فرزندی نداشت آن وزیر ضمیر سگال را کلاه فرمانروائی بر سر گذاشتند بردباری و سنگینی را سرمایه فزایش شکوه گردانید گرامی وقت
را نیا بالیست نفروخت بکار آگهی و قدردانی و آدم شناسی مهر دلی جا در جبین گیتی را شاداب ساخت بدگوهران نافرجام بکنج خمول نشستند

و نیکوان سعادت منش را روز بازار شد پنجاب را به پسر بزرگ خود محمد داد و او بجان شهید لقب رود و از مردانگی و هوشیاری او پنجاب ایمنی یافت امیر خسرو و امیر حسن با او بودے سبب ساز پیکار از ملازمت پدر می رفت لشکر مغول در رسید و میان دیبالپور و لاهور در نبرد نقد زندگی بسپرد امیر خسرو به بند افتاد و بلطائف الحیل رهائی یافت و بغرای خان پسر خرد خود را بنگاله داده بود چون گردش سپهر نیرنگ ساز بسر آمد امرا کیخسرو بن خان شهید را که ولی عهد ساخته بود به ملتان فرستادند پسر بغرا خان را معز الدین کیقباد خطاب دادند و سلطنت دهلی بدو قرار گرفت پدرش از بنگاله ناصر الدین لقب کرده بدهلی روانه شد و ازین طرف کیقباد لشکر کشید و هر دو گروه بر ساحل سرجو نزدیک قصبه اوده فراهم آمدند و از کوشش بدذاتان تباه سرشت ملاقات کرده به بنگاله رفت و سلطنت دهلی به پسر قرار گرفت عجب که امیر خسرو در ستایش این ملاقات قران السعدین را برشتهٔ نظم درکشیده کار آن ناسپاس پدر آزار از باده کشی بجان کاهی افتاد به رخے بود او را شمس الدین خطاب داده بچاره گزینی نشستند و آن نافرجام را آب چون سر داندند و شمس الدین را کنج ناکامے برنشاندند و باتفاق کاردیدگان سلطنت بگروه خلج رسید جلال الدین که عارض ممالک بود اورنگ نشین آمد و از ساده لوحے نیرنگی بدگوهران نشناخت و ملک علاء الدین برادرزاده و پرورش گروه او از کره بدکهن رفت و فراوان مال اندوخت و دران بدمستی سرکشے پیش گرفت سلطان بدستان سرای نفاق پیشگان بکره شتافت آن نافرجام ورا از هم گذرانید و خود را سلطان علاء الدین لقب برنهاد و از شگرفے تقدیر با چنین تباه کاری سلطنت بزرگ یافت و آئین هاسے شگرف برنهاد و چند بار با مغل آویزهاے بزرگ کرده فیروزمند آمد امیر خسرو خمسهٔ خود را بنام او ساخته و دولرانی را بنام پور او خضر خان و از نامساعدی بخت آخر کار از آگهی بگذاشت شیفتهٔ خواجه سرائی شد و مدار معاملات برو نهاد سخن سازے آن بدگوهر خضر خان و شادی خان و مبارک خان پور آن او زندانی شدند و چون درگذشت به سعی او خرد پسر او را سلطان شهاب الدین نام نهاده مسندنشین گردانیدند و میل در چشم برادران شهید و با نیز دسے حمایت مبارک خان رهائی یافت روزے چند نگذشته بود که آن تباه نهاد را نهمان خانهٔ نیستی فرستادند و مبارک خان که در بند بود بوزارت برنشست سپس برادر خرد خود را از نعم عزل کشیده زندانی ساخت و خود را سلطان قطب الدین نام نهاد و گجرات و دکهن برگرفت از ناشناسائی و ضبعت دوستی حسن نام کهین والی را حسن صوت برگزید و خطاب خسروخانی داد هرچند خیراندیشان بدگوهرے و تباه سگالی او را بعرض رسانیدند حق گزاری را از دستان ناتوان بینی باز نشناخت تا آنکه کهین یافته بجان تیکری ولی نعمت خود چیره دستی نمود و ناصر الدین لقب نهاده بر جای او نشست نژاد سلطان علاء الدین برانداخت ولی آزرسے از اندازه گذرانید غازی ملک که از بزرگ امرای علائی بود دلنقش هستی او را بستر د و بیاوری بزرگان وقت سریرآرا شد و سلطان غیاث الدین تغلق شاه لقب نهاد و مهمات بنگاله انتظام داده بدهلی مے آمد محمد خان پور او در سه گروهے دهلی در سه روز کوشکی برساخت و بخواهش سلطان را بدان سر منزل برد سقف خانه فرود آمد کارش سپرے شد اگرچه ضیاء برنے دبگناهی اوسے کوشد لیکن منزلے بدان شتابی ساختن و بچنان خواهش عزیزی مهمان بردن باز بند گوهری دهد و چون سلطان محمد درگذشت فیروز بن رجب عمزادهٔ او بحکم وصیت اورنگ نشین شد و شایستگی و کارآگهی پیش گرفت و نیکوئیها یادگار گذاشت از درگذشتن او کار بند سستے برآشفت چند تغلق شاه نبیرهٔ او را جانشین ساختند و در کمتر فرصتے از دست ناسپاسان خواب واپسین نمود ابوبکر نبیرهٔ دیگر او را برگرفتند در نوبت سلطان محمود مدار معامله بر ملوخان بود خطاب اقبال خان داشت و از خواب بیدے خرد و غنودگے بخت شایستهٔ نظامے نتوانست داد شورش دو رنگی برخاست برخے نبیرهٔ سلطان فیروز را خطاب نصرت شاهی داده فتنه انگیز بودند همواره نزد دهلی آویزه و پیکار بود تا آنکه سال هشتصد و یکم امیر تیمور صاحب قران نزول فرمود سلطان محمود بگجرات رفت و هر کدام بگنجے درشد چون صاحب قران بازگردید خضر خان را که درین آمدن امیر تیمور دیده بود در ملتان و دیبالپور گذاشت تا [illegible] ماه دستے ویرانی داشت نصرت شاه که میان دوآب خزیده بود دهلی آرا شد سپس اقبال خان آمده دهلی را برگرفت

و او گریخته بمیوات شتافت و پس ازین سلطان محمود از گجرات آمد و اقبال خان بخدمت گذاری منافقانه رو آورد و سلطان مخفی بقنوج آمده نهانی پیش
سلطان ابراهیم شرقی شتافت او را توفیق مردمی و یاوری نشد بناچار ازان جا برآمد و اقبال خان به پیکار او برخاست و کاری
برنساخت و در جنگ خضر خان گرفتار آمد و بیاسا رسید سلطان محمود آمده دهلی برگرفت و چندگاه در آویزه مردم بسر برد تا آنکه از بیماری
درگذشت و سلطنت خلجیان بدو انجام پذیرفت روزی چند مردم بدولتخان خاصه خیل گرویدند آخر خضر خان از ملتان آمده دهلی برگرفت
این خضر خان پسر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای سلطان فیروز است به پسری گرفته بود و ازان باز از شناسائی
امارت یافت و از سپاس گذاری بسلطنت رسید و خود را رایات اعلی نامید خطبه را بنام صاحبقرانی مزین میداشت و ازان پس بنام میرزا
شاه رخ و آخر بادعای او نیز میکردند و بحکم وصیت مبارک شاه پور او جانشین شد هنگامیکه سلطان ابراهیم شرقی و هوشنگ باهم آویزه داشتند
عزیمت کالپی و آن حدود نمودند نزدیک دهلی چندی ناسپاسان کمین جوی ازهم گذرانیدند محمد شاه را که بقولی پور فرید بن خضر خان است
و به روایتی پسر مبارک شاه بکلانی برگرفتند سلطان علاء الدین از رشد نصیبه داشت نه ناشایستگی در رشد سلطان بهلول لودی علم بزرگی
برافراشت او برادرزاده سلطان شاه لودی است از گروه شاهو خیل بهرام پدر او با پنج پسر در زمان سلطان محمود از ملک دیلوت بملتان آمد
و تجارت روزگار نیک میگذرانید سلطان شاه ملازم خضر خان شد خطاب اسلام خان یافت و سهرند در مواجب او دادند بهلول پور برادر زاده
او در سهرند بناکامی رسید و اعتبار یافت و بفرزندی برگرفت مولد او ملتان است در راهی که امید زادن بود تیر خانه بر شکست مادرش
را روزگار بسر آمد شکم دریده برآوردند و زمانه به پرورش برخاست اگرچه ولی نعمت را که آیین گوشه نشینی داشت بحال گذاشت لیکن بسی آزرم
جاهی بزرگان گرفت و روزگار را لختی به شایستگی گذرانید و آگهی و قدردانی بکار رفت در هشتاد سالگی به بیماری درگذشت ایزد پرستی
خداشناس زاهد و نظر افتاده عقیدت خواسته با او بود و آن روشن ضمیر بزبان آورد کیست که سلطنت دهلی را باین مبلغ خرد همراهان طنز بر زدند
و افسوس برگرفتند او گشاده پیشانی همگی مبلغ را بدو داده نیایش گری نمود و کامیاب آمد و بر اباشرقیان آویزها رفت و ماجراها گذشت
چنانکه جونپور بدست آمد و سلطنت شرقیان سپری شد و پور خود باربک را بجونپور گذاشته بدهلی بازگردید و دران هنگام که از لودیش گولیار
بدهلی میرفت نزدیک قصبه سکیت به بیماری درگذشت پور او نظام خان بیاوری امرا فرماندهی یافت و سلطان سکندر خطاب داد
و کار آگهی پیش گرفت شهر آگره را دارالخلافه گردانید در نهصد و یازدهم در شهر آگره زلزله عظیم افتاد و بناهای عالی فرو نشست بحسن صورت
و سیرت آراسته بود و به داد و دهش خرسندی داشت چون پیمانه زندگی پر شد پور او سلطان ابراهیم بر تخت دهلی برآمد و تا حد جونپور پدید
گردید پسر دیگر جلال خان را سلطنت جونپور دادند لختی با یکدیگر در افتادند چنانکه جلال خان آواره شد و بدزبانان گوالیار پناه برد و از
ناسازگاری بمالوه شتافت در آنجا هم نیک بر نیامد بجانب گوندوانه میرفت هواخواهان درگاه گرفته بدرگاه آوردند و کارش سپری شد
و در زمان او بسیاری از امرا برگشتند چنانچه دریا خان لوحانی حاکم بهار و پور او بهادر خان خطبه و سکه بنام خود ساخت دولت خان لودی
بکابل رفته پناه به بابر بادشاه برد و رهنمونی بهندوستان نمود و کارها دلخواه شد ❊

## صوبه لاهور

از سوم اقلیم درازا از آب ستلج تا دریای سنده صد و هشتاد کروه پهنا از بهتیر تا چوکهنڈی از مضافات سنگیره هشتاد و شش
رویه سهرند شمال کشمیر جنوب بیکانیر اجمیر باختر سو ملتان شش دریا بس گزین همه از شمالی کوه برآمده ستلج سرچشمه آن کوه کهلور و بر رو
با چهواره و لودهیانه برکناره این رود درین محل شاه راه و چند گروه پیشتر ازین جا رفته به بیاه پیوندد و پیشین نام بیاسا سر آغاز آن ابیاکند
نامند نزدیک کوه کلو سلطان پور نزدیک این دریا بازر آورد نام آن ایراوتی آنرا براول بر جوشد دارالملک لاهور بر ساحل او چناب نام

چندر بهاگا که فراز کوه کهتوار و دهیتمه گوار جوش بر زند یکی را چندر و دوم را بهاگا خوانند و در نزد کهتوار با هم آمیخته بدان نام زبان زد گردد و بر بهلول پور رسیده گرد
هزاره گذار کند بهت سر آغاز آن حوضی است از پرگنه ویر کشمیر از میان سری نگر دار الملک کشمیر گذشته بهندوستان در آید و بهیره بر کناره او سنده
سر آغاز او میان کشمیر و کاشغرستان و هندو برخی از حدود سواد اتک بنارس و چه پاره و بلوچستان گذرد اکبر پادشاه میان ستلج و بیاه را
بست جالندهر نامید و میان بیاه و راوی را باری و میان راوی و چناب را رچنا و میان چناب و بهت را چهت و میان بهت و سنده را
سنده ساگر از ستلج تا بیاه پنجاه و از بیاه تا راوی هفده و از راوی تا چناب سی و از چناب تا بهت بیست و از بهت تا سنده شصت و هشت آباد
ملکی است آب و هوای آن بس سازگار و کشت کار کم همتا و بیشتر آن آبیاری چاه سرسبز سرما اگرچه به سان ایران و توران نیست لیکن از دیگر
جاهای هندوستان افزون و گزیده کالای توران و ایران و هندوستان فراهم داشت و خربزه تمام سال باشد نخست در ثور و جوزا و تخم
سرطان نشاط افزاید و چون رو بکاهش نهد انجام آورد از کشمیر آید سپس از کابل و بدخشان و توران زمین و از شمال کوه همه سال برف آورده عشرت اندوزند
اسپ عراقی مانا شود و بس گزیده برآید اکنون از تسلط سکهان ازین خصائص کمتر بحال مانده و در بعضی جای ریگ شوئی نمایند طلا و نقره و مس
و روی و سرب و برنج و شیشه برآید و گوناگون هنرمندان نادره کار باشند لاهور سترگ شهری بود میان دوابه راوی و بیاه در بزرگی دار الملک
مردم کم همال در بیاستانی ریجات به لهاور تعبیر بود طول صد و نه درجه و بیست و دو دقیقه عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه در دولت سلاطین
بابریه قلعه و ارک او از خشت پخته ساخته اند و چندین چند گاه پای تخت بود و الا کاخها برافراخته و دلکشا باغها شادابی دیگر بخشیده و گوناگون مردم
شهر انبکاه بود و در آبنوسی و بزرگی از اندازه گذشته بر کوه قلعه ایست آنرا کوت کانگره گویند فراز بلند کوه نزدیک شهر زیارتگاه بهوانی
از دور دست بزیارت آیند شگفت آنکه گویند که به خواهش سوالی زبان برند برخی را در چند ساعت و طائفه را در یک دو روز باز درست شود
اگرچه حکمت پیشگان زبان را رونیده پندارند لیکن بدین رو دیگر شگرف اورا در افسانها همخوابه مهادیو برگذارند و ویان این گروه قدرت
او تعالی را بدین نام بر خوانند گذارش رود که او از دیدنا ملایم خود را از هم گذرانید و بیکراه بچهار جا افتاد سر و بعضی اعضا در شمالی کوه کشمیر در طرف
کامراج آنرا اسارد ها نامند و برخی نزد بیجاپور دکهن آنرا تلجا بهوانی گویند و آنچه نخاور رود در رفت نزدیک کامروپ کامچها نام زد و آنچه بجو
خود مانده آنرا جالندهر سی گویند و این سرزمین پندارند و نزدیک چندی جایی شعل آسا شعله بر زند و برخی لبسان یید سوز مردم نیز بزیارت
روند گوناگون اخباس شعله در هند و از آن خجستگی چشم دارند بر فراز آن والاگنبدی آساس نهاده اند و هنگامه شگرف فراهم آید بهار نا معدن
گوگرد است و عامه خارق پندارد و میانه سند ساگر نزدیک شمس آباد ریاضت گده بالناتهه جوگی است آنرا بالناتهه خوانند ریاضت در آن
هندوستان آن را بزرگ دارند و بزیارت آیند خاصه جوگیان نمک سنگ نیز در آن نواحی پدید آید بدرازی بست کروه کوهی است از نمک
بریده بد اسازند و برخی بر داشته به کنار آورند و آنچه حاصل شود سه حصه از کشندگان باشد و یک حصه دست مزد برآرندگان و بازرگانان
از نیم دام تا دو دام منی خریده به دور دستها برد و زمینداری سر مرد ده دام برگیرد و بازرگان در هفده من یکروپیه بدیوان بدهد و بسیاری
هنرپیشگان از آن طبق و سرپوش و رکابی و چراغ دان بر تراشند پنج دوآبه دو بست و سی و چهار پرگنه بدین صوبه گراید زمین پیموده یک کرور
و شصت و یک لک و پنجاه و پنج هزار و سه صد و چهل و سه بیگه سه بسوه جمع پنجاه و پنج کرور و نود و چهار لک پنجاه و پنج هزار و چهار صد و سه دام
از آن میان نود و هشت لک پنجهزار و پانصد نود و چهار دام سیورغال بوسی پنجاه و چهار هزار و چهار صد و هشتاد سوار و چهار لک
و بست و شش هزار و شش پیاده

## صوبه ملتان

از اقلیم دوم و سیوم اقلیم فراهم و بیشتر از آن که نخست برین صوبه افزاید درازا از فیروزپور تا سیوستان چهار صد و سه کروه پهنا از چیطور

تا جیسلمیر صد و هشت و دیگر سو طول تا کیچ و مکران شش صد و شصت کروه خاور رویه پیوسته بسرکار سهرند شمالی بستور دریا جنوبی بصوبه اجمیر باختر سو کیچ و مکران لیکن بنا بر کار آسانی سهرند را جداگانه می نویسند گزین آبها همان شش دریای پیشین بهت نزدیک پرگنه شور بچناب پیوندد و بیست و هفت کروه گذشته نزد ظفرپور براوی رسند و بر سه یک رودبار شود و شصت کروهی نزد اوچ بسنده در شوند و در دوازده کروهی نزدیک فیروزپور بیباه و ستلج در آمیزند و از آن پس نامها برگیرد بهار سے و هدپور سے نزدیک ملتان بدان چهار آمیخته آمیزش یابند بهر دو یاد بسنده در آید سنده نام گیرد و در ٹھٹھه مهران کوه شمالی و هوا اسبان صوبه لاهور و بیشتر چیزها بدان ماند لیکن در ملتان بارش کم شود و گرما بسیار او از دیگر شهرهای هندوستان است طول صد و هفت درجه و سی و پنج دقیقه عرض بیست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه خشتین قلعه بلند منار حسن افزوده شیخ بهاء الدین ذکریا و بسیاری از اولیا را خوابگاه * بهکر گزین دژ لیست و آنرا در کهن نامها منصوره نویسند و هر شش دریا یکتائی گزیده از نه او گذر دو دو حصه از جانب جنوب قلعه دیگی بخش از شمالی روان شود و میوه گزین میان سیوی و بهکر بزرگ دشتی است سه ماه تابستان سموم وزد و دریای سنده در هر چند سال از جنوب بشمال گراید و آبادی دهان نیز از پی شتابند از زمین روغانه او از چوب و خس سازند سه سرکار و هشتاد و هشت پرگنه بود گرایه همه ضبطی زمین پیموده سه ده لک و هفتاد و سه هزار نهصد و سی و دو بیگه و چهار بسوه جمع پانزده کرور و چهارده لک و سه هزار شش صد و نود و دو دام از آن میان سه لک و پنجاه و نه هزار نهصد چهل و هشت دام سیورغال بوسے هیتر ده هزار و هفت صد و هشتاد و پنج سوار یک لک شصت و پنج هزار و شش صد و پنجاه پیاده *

## جدول

| نام | سال |
|---|---|
| ۱ـ شیخ یوسف | دو سال |
| ۲ـ سلطان محمود | هفت ده سال |
| ۳ـ سلطان قطب الدین پور سلطان محمود | شانزده سال |
| ۴ـ سلطان حسین پور سلطان قطب الدین | سی سال |
| ۵ـ سلطان فیروز | یک سال |
| ۶ـ سلطان محمود پور سلطان فیروز | بیست و هفت سال |
| ۷ـ سلطان حسین پور سلطان محمود | یک سال |
| ۸ـ شاه حق | غیر معلوم |
| ۹ـ کامران مرزا | غیر معلوم |
| ۱۰ـ شیر شاه | غیر معلوم |
| ۱۱ـ سلیم شاه | غیر معلوم |
| ۱۲ـ سکندر | غیر معلوم |

بنیست و در تصرف فرمان روایان دهلی بود و لختی بزرگان سنده دست چیره گشته و چندے غزنویان داشتند از آن باز که این

صوبه بتصرف سلطان معز الدین سام درآمد پیوسته بدستبه باج گزار بوده در سال هشتصد و چهل و هفت که سلطنت بسلطان علاء الدین رسیده و کار زمان روائی از رونق افتاده بود یکی از زمینداران آنجا از روی سری در سر گرفت لختی بدگوهران شورا فزا شیخ یوسف قریشی را که سجاده نشین شیخ بهاء الدین ذکریا بود بسروری برگرفتند سپس قم غزل برنامیه حال او کشیده آمد و بسخت بنگالیو خود را به دهلی پیش سلطان بهلول رسانید و مرزبانی یکی از لنگاهان بازگردید و سلطان محمود شاه لقب نهاد گویند این بود نخست دختر بدو داد و بدین پیوندگاه تنها بدیدن آمد تا آنکه شبی به بخیه کاری چنین شعبده بازی نمود و در هنگام سلطان قطب الدین سلطان محمود خلجی از مالوه به تسخیر ملتان آمد و کار ناساخته بازگردید و برخی گویند نخستین لنگاه که سروری یافت قطب الدین بود و در زمان سلطان حسین سلطان بهلول باربک شاه را با جمعی بیاوری شیخ یوسف فرستاد و بی بهره بازگردید چون دست فرسود کهن سالگی گشت پور بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت سلطان فیروز شاه لقب نهاده جانشین گردانید و خود بر کناره نشست وزیر او اعتماد الملک بکابین پسر او را زهر داد و سلطان حسین بار دیگر بر مسند فرمانروائی نشست و محمود خان بن سلطان فیروز خان را ولی عهد گردانید و چون سلطان حسین سی و چهار سال حکومت کرده درگذشت سلطان کلانی یافت و در زمان او چند بار لشکر مغل کرد شورش برانگیخت و ناکام بازگردید بدگوهران نافرجام از ناتوان بینی میان جام بایزید که از دیرباز پایه وزارت داشت و سلطان غبار دوئی انگیختند و از راههای دور دست با این بخیه کاران سخنهای غلط انداز بر ساختند و کار با دیره کشید و ستو رجدائی گزیده از ملتان بشور دریا رفت و خطبه سلطان سکندر لودی برخواند و چون درگذشت پور خرد سال او را سلطان حسین خطاب داده بتخت نشاندند و میرزا شاه حسین از ٹھٹھه آمده ملتان برگرفت و بلشکر خان سپرد و میرزا کامران از و در تصرف خویش آورد سپس شیر خان و سلیم خان و سکندر را پایه چیره دستی یافتند و چون بفروغ دادگری همایون پادشاه هندوستان نورآگین شد ایمنی افزود از آن زمان باج گزار سلاطین بابریه مرجوع بود تا آنکه نادر شاه از هندوستان برآورده ضمیمه ملک ایران گردانید بعد از آن ابدالی دست تطاول بر و دراز داشت اکنون گاهی در دست سکهان و گاهی لگدکوب افواج تیمور شاه پسر احمد شاه ابدالی است و دار الملک او کابل

## سرکار ٹھٹھه

از دیرباز صوبه علیحده است درازا از بهکر تا کیچ و مکران دویست و پنجاه و هفت کروه و پهنا از قصبه بدین تا بندر لاهری صد دیگر از قصبه چاند نواح بهکر تا بیکانیر شصت کروه و سوی گجرات شمال بهکر و سوی جنوب شور دریا باختر و مکران از اقلیم دوم طول صد و دو درجه و سی دقیقه عرض بیست و چهار درجه و ده دقیقه نخست بر همن آباد پایتخت و بزرگ شهری بوده قلعه او هزار و چهار صد برج داشت و دوری میان هر دو یک طناب و امروز از برج و باره او فراوان نشان هست و دیوار امروز ٹھٹھه و دبیل آنرا گویند شمالی کوه چند شاخ شده یکی تا قندهار کشیده است و دیگری از دریای شور تا قصبه کوهبار و این را م گر نامند بسوستان انجا مدانجارا لکهی خوانند الوس بزرگ آنجا بلوچ است دارایی نزاکلمانی گویند بیست هزار خانه از آنجمله هزار سوار گزیده و شتر از آنجا برخیزد دیگر از سهوان تا سنو کهتر نام نود گروه نه مردی رانگاه سه صد سوار و هفت هزار پیاده و در پایان این گروهی دیگر از بلوچ اند بطهری زبان زد روزگار هزار کس گزین اسپ سوار از ینجا برآید و دیگر کوهی است یک سر او پیوسته بکیچ و مکران مردم کلماتی آنرا کاره گویند چهار هزار بلوچ رانگاه زمستان نشستنی تابستان نشین بطور سیستان معتدل گوناگون میوه ده خاصه انبه که بس خوب باشد و در صحراهای او خرد خربزه خود رو بهم رسد و گل فراوان شود و شتر بسیار و خوب آید مدار بر کشتی و بسیار گونه شود از خرد و بزرگ چهل هزار اشکار گور خر و خرگوش کوتاه پاچه و خوک و ماهی فراوان و این ولایت علاقه بخش است سوم حصه از کشاورز بگیرند و کان نمک و آهن حدود سند بسیار گزین پدید آید و در شش کروهی ٹھٹھه کان سنگ زرد و دانه گون تا سبز ندود عقیق آبدار رسید ندا غوری بهر بیچ و ماهی است فاق سازند و کشتیها برآموده بدینان در دیگر شهرها بوده بسود برگیرند و از روغن بر کشند و بکار کشتی آید ماهی که بلوه گویند به نیکوئی

وخوش مزگی کم همتا از دریای شور رسنده آید جغرات گزیده شود تا چهار ماه بپاید نزدیک آن شهر بزرگ کلالیست ده وارده راه انزا
منجور گویند بر فراز آب زمینها ساخته برخی ماهی گیران زندگی بسر برند از شگرف سوانح حال جگر خوار است او آدمیست بنظر و افسون جگر
رباید برخی چنین گویند گاه گاه او را حالتی رو دهد بر هر کس که نظر انداز د بیخود شود در ان هنگام مانند انار دانه چیزی از آدمی برباید
و بختی درون ساق پای نگاهدارد درین ایام جگر ربوده مدهوش باشند و چون از چاره نومید شوند بر بالای آتش اندازد طبق وار یکجا شود
تاهم پیشگان بخش کرده بخورند پیمانه زندگی آن بیخود لبریز گردد هر کرا خواهد که از خود سازد پاره ازین بخورش دهد و افسونی برآموزد
چون گرفتار آید ساق پای او شگافته آن انار دانه آسا بر آورند و بخورد آفت رسیده دهند بهی پذیرد بیشتر زنان باشند در کمتر زمانی
از دور دستها خبر آورند و اگر سنگها بسته بدریا اندازند فرو نشود و چون خواهند که ازین روشها بر آرند بر سر دو شقیقه و بندهای او داغ
نهند و چشم نمک انباشته در خانه زیر زمین چهل روز آویخته دارند و طعام بی نمک بخورش دهند برخی افسون برخوانند درین هنگام او را
ڈهچره نامند بدال هندی و های خفی و جیم فارسی و فتح را و های مکتوب اگرچه آن نیرو نماند لیکن شناسای جگر خوار باشد و بدیده وری او
آن جان گزا اگر گرفتار آید و بخوانند افسون و یا خورانند چیزی تندرستی بخشد از شگفت داستانها گزارش کنند شگفت آور دو
بیشتر این ملک چهارم سرکار از صوبه ملتان بود از حدود ملتان و اوچ تا ٹهٹهه شمال رویه کوههای بلند خارا و اندر آن الوس بلوچ
گروهاگروه جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههای ریگ از احشام بهتی و جز آن گوناگون از بهکر تا نصیرپور و امرکوٹ مردم سوده
و جاربجه و دیگران را نشیمنگاه پنج سرکار و پنجاه و سه پرگنه بدو گراید جمع شش کرور و شصت و یک لک و پنجاه و دو هزار و سه صد و نود دام

## جدول فرمان روایان

| نام | سال |
|---|---|
| ۱ـ سی و شش نفر سومکان یعنی الوس سومره | پانصد سال |
| ۲ـ جام آزار | سه سال و شش ماه |
| ۳ـ جام جونا | چار سال |
| ۴ـ جام مانهه | پانزده سال |
| ۵ـ جام سماجے | سیزده سال و چند ماه |
| ۶ـ جام صلاح الدین | پانزده سال و چند ماه |
| ۷ـ جام نظام الدین پور صلاح الدین | دو سال و کسرے |
| ۸ـ جام علی شیر سماجے | شش سال و چند ماه |
| ۹ـ جام کران بن کاجے | یک روز و دو پاس |
| ۱۰ـ فتح خان اسکندر | پانزده سال و چند ماه |
| ۱۱ـ تغلق برادر فتح خان | هیجده سال |
| ۱۲ـ مبارک پرده دار | سه روز |

| | |
|---|---|
| ۱۳- سکندر فتح خان | یک سال و شش ماه |
| ۱۴- سنجر عرف رادهن | هشت سال و چند ماه |
| ۱۵- جام نظام الدین | شصت سال و چند ماه |
| ۱۶- جام فیروز پور نظام الدین | دوازده سال |
| ۱۷- جام صلاح الدین | غیر معلوم |
| ۱۸- باز جام فیروز | غیر معلوم |

در باستان راجه بود دهیرس نام پای تخت او ادیور خاور رویه تا کشمیر داشت و باختر سو تا مکران و جنوب تا دریای شور و شمال تا کوه
از فارس لشکری بیورش آمد او در آن آویزه روزگار سپری شد و آن گروه لختی آن ولایت را یغمائی ساخته بازگردیدند و پور
راجه بشاهی جانشین شد و بروشنی خرد و یاوری وزیر آگاه دل رام نام دادگری روائی یافت و روزگار آرامش گرفت برهمنی چچ نام
از چمن ستان بدان وزیر پیوست و بچرب زبانی و حرف سرائی خود را بگران ارزش فروخت بکمتر زبانی والا پایگی یافت و چون وزیر را پیمانه
هستی پر شد بجای او برگزیدند و از بدگوهری و تباه سرشتی با زن راجه پیوند دوستی بست هرچند او لباس دولت رسانیدند باور
نکرد در هنگام بیماری راجه آن بی آزرم تباه سرشت باتفاق آن ناپارسا زن سران لشکر را بعنوان انگمش یک یک طلبداشته تکوشش
بزنندند و دشمنان هر یک را بدلاویز وعده بجان گزائی برگماشت چون مهمان خانه نیستی فرو شدند و راجه نیز رخت هستی بربست
بسری برخاست زندگان بدو گرویدند و رانی را بزنی برگرفت و زبان زدگی جاوید اندوخت لیکن در آبادی ملک و افزونی آن کوشش
نمود بر کیچ و مکران و کرمان چیره دستی یافت در زمان عمر خطاب مغیره ابو العاص از راه بحرین بدهلی آمد و سپاه آنجا بجنگ ایستادند مغیره
دران ناوردگاه فرو شد و در خلافت عثمان آگاه خردی را بپژوهش احوال هند فرستادند و در سرانجام لشکر شد فرستاده چنان آگهی
رسانید اگر لشکر بسیار رود از قحط آذوقه کم رسد کاری نسازد و فراوان عذرها برگزارد حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام لشکری
فرستاد لختی سرحد سند را برگرفتند بعد از آگهی یافتن بر شهادت آن حضرت لشکر بازگردید و بمکران شتافت و معاویه دوبار لشکر فرستاده
هر دو بار بیشتر سری در آویزش فرو شدند و چچ چهل سال کامرانی نموده خواب واپسین کرد سپس داهر پسر خرد چچ بر مسند بزرگی
نشست و در زمان ولید بن عبد الملک چون حجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که هم ابن عم و هم داماد او بود بسنده
فرستاد و چند بار بداهر آویزشهای سترگ نمود آخر روز پنجشنبه ماه رمضان نود و نه هجری داهر در ناوردگاه نقد زندگی بسپرد و ملک بتصرف
آنگروه در آمد و دختر راجه داهر را که در بند افتاده بود با دیگر نفایس نزد خلیفه فرستاد و آن حیله اندوزان بکین توزی پیش خلیفه وانمودند
که محمد قاسم دست تصرف برگشاده است خلیفه از نزدیکی پرهیز نموده بخشم رفت فرمان فرستاد که پوست خام کرده بدرگاه فرستند هنگامی که
خواست بر سر راه هرچند والی قنوج دست برد نماید منشور خلیفه رسید از فرمان پذیری تن در داد چون بدان آئین بدار الخلافه بردند خلیفه
بدان دختران نمود برگفتند کام یافتیم کشنده پدر خویش را بدین حال دیدیم و بر رای خلیفه شگفت آید که چگونه بی ژرف نگهی چنین فرماید آئین
بزرگان دادگر آنست که بگفته از جا سه نروند و در پژوهش دوربینی بکار برند راستی بس کمیاب و نادرستی فراوان خاصه در باب برگزیدگان
خود که عالمیان بی دشمنی برایشان جوش ناتوان بینی نمایند و از آبادی شهرها خراب درون بسیار اندیشند که لیبابد گوهران شورانگیز بچرب زبانی
خود در انگران از ره بفرو شندو بدستان سرائی بجزای نیکوکاران سرگشتند پس از محمد قاسم چندگاه بزرگی این ناحیت در اولاد بنی تمیم انصاری

بود بعد از ان الوس سومره فرمان روائی گرد ناسپس تعلق سمه باز گردید خود را از اولاد جمشید شمرند و هر یکی خود را جام نامد و در عهد جام بانهینه
سلطان فیروز شاه سه بار لشکر از دهلی بر سر او برده شایسته پیکار ها نمود دبار سوم او را بر گرفت وبدهلی آورد و سند را بهم از مان خود بسپرد چون
نیک ذاتی و کاردانی از پیشانی او بر خوانده بایالت آن دیار فرستاد و چون جام تغلق در گذشت پرده دار مبارک نام بیاوری هرزه لایان
شور افزا بجای او نشست و پس سکندر بن فتح خان مسند آرا شد و در زمان نندا شاه بیگ ارغون از قندهار آمده سیوی بر گرفت و سلطان
برادر خود را آنجا گذاشته لقندهار باز گردید جام مذکور بر سر او لشکر فرستاد و او دران آویزه فرو شد شاه بیگ بار دیگر بدین ولایت آمد
سهسوان بسیاری سند بدست آورد و بمرزبوم خود سپرده برگشت و در عهد جام فیروز صلاح الدین نام از خویشان با و ستیزه برخاست و چون
کار سے از پیش نرفت بناه بسلطان محمود گجراتی برد سلطان مقدم او را گرامی داشته کمک همراه ساخت دریاخان وزیر جام فیروز از بی حقیقتی
بد و بیم دل استان شد و ملک سنده بے جنگ بدست جام صلاح الدین افتاد و پس از چند گاه دریاخان مذکور بدستگیری جام فیروز که خمول گزیده بود
همت گماشت و باز حکومت بدو رسید صلاح الدین بار دیگر از گجرات رفته از سلطان لشکر آورده ملک بر گرفت و فیروز لقندهار رفت
و شاه بیگ کمک همراه کردانیده نزد سهسوان جنگ پیوست و صلاح الدین را با پسر پیمانه زندگی پر گشت و سروری بجام فیروز قرار گرفت
در سال نهصد و بیست و نه شاه بیگ آمده همگی سند را بدست آورد و جام فیروز بگجرات رفت و دختر خود را بسلطان بهادر داد و در سلک
امرای او در آمد و حکومت سند بشاه بیگ باز گردید او پسر امیر ذو النون بیگ سپه سالار سلطان حسین میرزا است قندهار در اقطاع او بود
چون شیبک خان از ماوراء النهر به پسران سلطان حسین میرزا جنگ کرد او دران ناوردگاه مردانه فرو شد حکومت قندهار به پسر رشید او رسید
در مردانگی یکتائی و با علم رسمی آشنائی داشت و چون در گذشت پور او سلطان شاه حسن بجای او نشست و ملتان را از سلطان محمود بر گرفت
پس از و میرزا عیسی پسر عبد العلی ترخان پاینده محمد چون ربودگی داشت بکار ملک نه پرداخت میرزا جانی بیگ پسر او انتظام ده آن دیار
بود تا آنکه عساکر اکبر شاهی بآن دیار رفته معدلت آرا شد میرزا جانی بیگ در سلک بندگان اکبری در آمده +

## صوبهٔ کابل

از سوم و چهارم اقلیم فراهم کشمیر بکلی نمیر سواد بجور قندهار زابلستان که پایه تخت غزنه بود و امروز کابل ازین صوبه کشمیر از سوم و چهارم اقلیم
درازی از قنبرو نیز تا کشن گنگ صد و بیست کروه پهنا از وه تا بست و پنج شرقی بیرستان و دریای چناب شرقی جنوبی بالهال و کوه جمو شرقی
شمالی تبت کلان مغربی پکلی و دریای کشن گنگ غربی و جنوبی ولایت پهکلی مغربی شمالی تبت خرد بر چهار سوی شمالی کوه از هندوستان بست
و شش راه رود لیکن راه بنبیر و پکلی گزیده هشتیر سواره توان رفت نخستین نزدیک تر و چند شعبه دارد سه گزین بیستی و بنبیر هشتیر در آمد
لشکر ها از راه پیر پنجال اکبر سه بار گلشن سرای کشمیر ازین راه در آمد اگر بران کهسار گاو سے یا اسپی بکشند در ساعت ابر و باد بر جوشد
و برف و باران ریزد تنک تله دلکشا ملکی هست اگر یک باغ همیشه بهار یا یک قلعه آسمان پایه بر خوانند سزاوار و اگر عشرتگاه سالکان جهان
و خلوتکده گوشه نشینان بر گویند درخور آبهای خوشگوار و آبشار های سامعه افروز و هوا ساز گار برف و باران بسان توران و ایران
و هنگام بارش بسان هندوستان نیز ریزش ابر شود زمین آبی و للمی جنگلهای روح افزا بنفشه گل سرخ نرگس خود رو صحرا صحرا شماره و
گلها اندازه برنتابد بهار و خزانش بس شگرف خانها همه چوبین چهار آشیانه و افزون سازند دیوار بند رسم نباشد بر فراز سقف لاله
کارند و در بهار شگفت نمایش دهد در آشیانه پایین چار و او برخی اسباب دوم آسایش جا و سوم و چهارمین برخی رخت خانه
از بسیاری چوب و فراوانی جنبش زمین کاخ سنگین و خشتی نسازند لیکن باستانی خانهای سنگین شگفت آور امروز بسیاری خراب
گوناگون پشمینه بشایستگی انجام گیرد خاصه شال که بهفت کشور ارمغانی گیرند و زبون ترین این مرز آدمی و شگفت آنکه با وجود بسیاری

مردم وکمی سرمایه زندگی گذرد سے و دریوزه گرے کم لعبیر شاه آلو و شاه توت فراوان میوه شود و خربزه و سیب و شفتالو و زرد آلو
بس نیک انگور اگرچه بسیار است لیکن گزیده کم بیشتر بر درخت توت بر دهد توت را کم خورند برگ او برای کرم پیله بکار آید و تخم از گلگت
و تبت خریده آورند دانه نخستین افزون و گزین برآید بیشتر خورش برنج و شراب و ماهی گوناگون سبزی سپس خشک کرده نگاهدارند برنج
پخته را شب گذارده صبح خورند با انبوهی شالی گزیده بهم نرسد گندم ریزه و سیاه فام وکم بود و مونگ کم خورند نخود و جو بس ناپدید بز کوهی آسا
گوسفندی بود آنرا هندو گویند بس نازک و خوش مزه و گوارا بیشتر پوشش پشمین یک جامه را چند سال بکار برند ریزه اسپان زور آور
گریوه گذار بسیار فیل و شتر نباشد گاو سیاه رنگ بدشیمی لیکن شیر و روغن بس شایسته گوناگون هنرپیشه که شهرهای بزرگ را سزاوار پیدا
رهم بازار کمتر در بنگاه خویش هنگامه خرید و فروخت گرم دارند مار و گژدم و دیگر جان آزار در شهر نبود و کوهی است مهادیو نام هر جا که قله او
دیده شود مار پیدا آید نیکو در کیک و سپش و لیشه و مگس فراوان از فرودسنی گروهه یعنی غلیل کمان گنجشک ناپدید و آنرا یک زه بر سازند
بر زورقها هموار نشسته بگولا بهجا چالش نمایند شکاری جانوران مرغابی را از هوا برداشته بر کشتیها آورند و گاه زیر پای خود در میان آب
داشته بر فراز آن نشینند و بس شگفت نماید شکار کبک گوزن نیز شود و پلنگ با هم شکر ندهد اربار کشی بر کشتی و آدم گران بارها بر
گرفته کریوه روی نیایند بلاح و درود گر راد کان بس گرم برهمن فراوان اگرچه آن ملک را زبانی است خاص لیکن دانشنامها بزبان سنسکرت
و نیز خط جداگانه دارند بدان کتابها نویسند بیشتر بر توز که پوست درختی است باندک کارکرد ورق بر سازند نیکار زند سالها بماند همگی
کهن نامها بران نوشته و سیاهی چنان سرانجام باید که شست و شوی نبرد و اگرچه دریاست آنی زمان هندی دانش روائی داشت
لیکن امروز گوناگون دانش و روزگار درا انجا پیشگی و اخترشناسی هند آساجا ماندگان چار دیوار تقلید بیشتر سنی در برسخ امامی و نور بخشی
آویزه دستی میان ایمان بیشتر از تورانی و ایرانی خنیاگر فراوان لیکن بیک آهنگ سرایند و با هر یک ناله ایست که ناخن بر جگر زند و شایسته
گردار این بوم کرده ریشی اگرچه از تقلید پیشگی گزینی و عبادت پرستی رهائی نیافتند لیکن بی ساختگی یا بر دسی نیایش پردازند و بر
منها لعت کیش زبان پیغاره بر نگشایند و زبان خواهش و پای تگاپو ندارند و درختان میوه دار بر نشانند و سرمایه روز مردم شود گوشت
نخورند و زن نگنند و نزدیک دو هزار کس ازین گروه باشند و تولچه را درین ملک شانزده ماشه اعتبار کنند هر ماشه شش سرخ مهر طلا
بوزن شانزده دانق هر دانق شش سرخ از مهرهای متعارف دهلی چهار سرخ افزون ربع ساسنو سیمین نقد است نه ماشگی و پنجو سار از
چهار بخش دام و آنرا کسیره گویند بارهکانی نیمه این سکه سی چهار بخش او چهار کسیره را ساسنو و یک نیم ساسنو را تنگه و صد ساسنو را
لک بشماره شاهنشاهی یعنی اکبر بادشاه یکهزار دام شود همگی ولایت را بهند سی حکیم پرستش جا اندیشند از آن چهل پنج را خاص مهادیو و تیگارد
وشصت و چهار را به بشن و سبت و نه به برهما و دو بیست بدرگا هفتصد جاییگر با باز کشیده اند و بدان نیایش کنند و شگرف دستانها بر گزارند

## سری نگر

دار الملک در از چهار فرسنگ دریای بهت و مار و لچهه کل از میان گذرند بسین خشک شود و درین چندی کم شود و کشتی نگردد از دیر باز
این شهر آباد و گوناگون صنعت گر اینگاه و شال گزین بافتند و سقلاطی از ابریشم بر سازند بس ملائم و رمه و پتو و دیگر پشمینه آماده گردد لیکن
گزیده از تبت آورند میر سید علی همدانی روزی چند دران شهر بود خانقاهی از ایشان یادگار شهر تی بلند کوهچه ایست بکوه سلیمان
مشهور و پیوسته شهر دو کولاب بزرگ همه ساله پرآب شگفت آنکه با لطافت و گوارائی آب او بیروزگاران گنده نشود و نزد قصبه برنگ
در ازدره ایست و دران حوضی است بطول و عرض هفت گز زرف تا قد آدم بزرگ پرستشگاه انگارند شگرف آنکه یازده ماه خشک
باشد در ازدهی بهشت ماه آکی از دو جا آب بر جوشد نخست در یک کنج آن بطور زها دن کوهی است سنده برار سی گویند

چون پر گردد آغار نزاوش از گنج دیگر شود و این را سمغز بستی گویند آن عوض از ین دو چشمه لبریز گردد گاه یک پهر بر جوشد و گاه لحظه پس روی در کمی نهد چنانکه قطره نماند و در روز از سه بار نیفزاید صبح نیم روز شام رنگارنگ گل نام هر دو چشمه جدا جدا اندازند پس از فرو شدن آب گلهای بهر کدام بدانجا در شود همانا بان جام عدل ساخته پاستانیان است و دام نیایش گری ساده لوحان و نیز در آن نزدیکی چشمه ایست شش ماه خشک باشد و روز معین کشاورزان بدان سرزمین به نیایش روند گوسفند و بز را سپاس گزاری بکار برند آب بر جوشد و کشت کار پنج ده سیراب گردد و چون بر بادی گراید بآئین پیش نیازمندی نمایند آب خویشتن را بکشند و دیگر در انجا چشمه ایست گوگرناگ نامند آب بس سرد و سبک و گوارا اگر گرسنه بنوشد سیر گردد و در سیری اشتها آرد و نیز هفت چشمه باندک دوری عشرت افزاید و در میانه شگرف تبخانه سنگین زیارت گاه کیشیان جان گداز در تابش گرما گرد خود فراوان آتش افروزند و مردانه خاکستر شوند و آنرا سرمایه آبروی تقرب انگارند و نیز چشمه ایست که آنجا سنگ برآید بر شمال او کوهیست بس بلند کان آهن در و موضع پنج براره از مضافات این سترگ پرستش جا انگارند در پیشین زمان بزرگ شهری بود و تبخانها داشت همواری آن سرزمین بازگوید با خوبی سبزه و ریاحین او سراید با آب و هوای او برگذارد با فیض بخشی آنرا الحق نوید در موضع پن پور از مضافات دهی ده دوازده هزار بیگه زمین زعفران زار رونظر فریب دشوار پسندان آخر ماه فروردی و نمکی اردی بهشت هنگام کشتکاران زمین را قلبه رانده نرم گردانند و به کلند قطعه قطعه زمین آماده کشت گردانند و پیاز گل زعفران بخاک در نشانند یک ماه سبز گردد و در اواخر مهر ماه الهی بکمال رسد و از یک وجب زیاده نبالد تنه سفید فام بلند و چون یک انگشت بالش نماید آغاز گل کند و یکی پس از دیگری تا هشت گل عشرت آورد و شش برگ سوسنی دارد و بیشتری را در میان شش تار سه زرد گون و سه لعل فام و زعفران عبارت از سه پسین و چون گل سپری گردد سبز برتنه پدید آید و از یکبار کشتن شش سال گل بر دهد در سال اول کم شود در دوم ده سی آید و در سوم بکمال رسد تا شش سال و پیاز بهای بکند اگر همانجا نگاه دارند پایه پایه کمی پذیرد لیکن پیاز او دو بدیگر جای بکارند و در موضع ریون چشمه و حوضی است آنرا معبد شمر دحیان پندارند که تخم زعفران از ان چشمه پدید آید در آغاز کشتکاردن آن چشمه نیایش نمایند و شیر گاو در وریزند اگر این ریخته با آب فرو نشیند فال نیکو برگیرند و زعفران دلخواه شود اگر بر روی آب ماند بهیان در موضع کهیر پور سه صد و شصت چشمه عشرت افزاید و هر یک را دستمایه ایزدی پرستش دانند و کان آهن نزد آن ❊

## مرداودن

به تبت کلان پیوسته و در آنجا هند و گزیده بالیده پدید آید و بسیار بارکند نزد او کوهی است چتر کوٹ خوانند فراوان مار بر فراز او و کس بدانجا نتواند شد و نیز کوهیست بلند دشوار بر آن نزد او حوضی است بزرگ هر کس بدو راه نیابد و با هنگام از چشم ناپدید شود و در هر چند گاه بلور آسا پیکر پاسی مهادیو در راه و دامنه این کوه بیابند و سرمایه شگفت آید و در نزدیکی اچه دل از مضافات گهٹا چشمه ایست تا یک دست بالا بر جوشد بسردی و سبکی و گوارائی کم همتا بیماران چون از ان آب خورند و لختی بدو مت نمایند تندرستی باز آورد و در موضع گوٹھر چشمه ایست بس ژرف گرد او سنگین تبخانها و چون آب کمی پذیرد صورت مهادیو ظاهر گردد و در رود نیرو و در نزدیکی او نیز کوهیست بس بلند گوزن فراوان باشد و نمکین چشمه در و ❊

## متین

برتلے آباد تبخانه بزرگ داشت بر فراز آن خود حوضی آب او کمی نه پذیرد و بر سر چشمه در آنجا چاه بابل پندارند و امروز نجر کوهی از ان نشانی نی در پیشگاه آن چشمه ایست و حوض بر سر آن ساخته اند فراوان ماهی در و از بزرگ داشت کس گزندی نرساند و بهیکوا و نمار سیت پایان او ناپدید ❊

## کهاوره ماره

دران چشمه ایست آب سراشیب آید و عزیوشنگرف دهد و در موضع اش خلوتکدهٔ بابا زین الدین ریشی هست در کُرکوه واقع گویند در باستانی زمان این کوه آب نداشت چون نشیمن ایشان شد آن چشمه تراوش نمود و دوازده سال درین خلوتکده بودند آخر گران سنگی بر در غارے نهاده بیرون نیامدند و هیچکس نشان نیافت +

## قصبه چهن ماره

پیوسته به تیت کلان در دامنه کوه واقع و همان چشمه پشنین آب دهد در میان تیت کلان و پرگنه مذکور غاریست و دران از یخ پیکریست امرناتهه نام بزرگ پرستش جا انگارند و چون ماه از تحت الشعاع برآید دران غار حباب وار آبی پدیدار گردد و هر روز قدرے افزاید تا پانزده روز زیاده بوده گز آلهی رسد و چون ماه بکمی گراید آن صورت نیز کاستن گیرد چنانچه انجام ماه اثرے نماند پیکر مهادیو انگارند و برآمد کار بار او ستایه گردانند نزد آن غار جوی آبیست امراوتی نام گل و بس سفید و بس خجسته و مانند وتن اندایند برف آن کوهستان هیچگاه کمی نه پذیرد و از فزونے سرما تنگی راه و دشواری گریوه مردم رنج زده برآیند +

و در موضع الهسامون چشمه ایست هرگاه آب بجوشد و تیره شود و خس و خاشاک برآورد دران ملک گرد خلاف برخیزد و کان سنگ سلیمان در نزدیکی او و از آوندها برسازند +

پرگنه هال گوناگون رستنی دارد و پیوست آن کولیست بزرگ یکطرف آن شهر پیوسته و دران کول زمینها ساخته فراوان کشتکار نمایند و برخے بدگوهران لختے ازان بریده بگوشهٔ دیگر برند سلطان زین العابدین میان این تال و شهر تا بدان پرگنه از گل و سنگ سدے بربسته بطول یک کروه +

و نیز دران نزدیک چشمه ایست رنجوران از و بنوشند تنومندی یابند در موضع تهنده هفت چشمه یکجا برآمیزد و بس دلکشا اطراف آن نشیمنهای سنگین یادگار باستانیان +

و نیز چشمهٔ ایست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه بازدال پور ابناری از کوتل شاه کوت لنگرف شورشے فرو دآید آنرا اشناله مار گویند شکار ماهی فراوان بود و در جوے آب از دو طرف بیخها نهند چون آب نماند ماهی بدست او فتد و زرا بلا زبی چشمه ایست پرستش جای اهل هند نام آن سوزلیر اطراف آن سنگین تیتجا نها سگر تال چشمه ایست همه سال خشک باشد ماهی که تاریخ نهم آذر روز جمعه او فتد دران روز بر جوشد و از صباح تا شام روان باشد و برای تیمن فراوان مردم فراهم آیند و در موضع ذیل چشمه حوضی ست جا جمعند آن حوز را دران اندازند اگر برروے آب ماند فال کامروائی برگیرند و اگر فرونشیند نکوهیده شمرند بتخانه ایست در گانام هرکسے که از حال خود و دشمن خود آگهی طلبد از برنج پخته دو آوند پرسازد یکی بنام خود و دیگرے بنام مخالف و درون آن نهد و در آنرا ابر بندد در روز دیگر نیایش کنان نیز و هش حال نماید از هرکه بگل و زعفران آموده بود کار او لب ایستگی گراید آنکه به خس و خاشاک باشد حال او تباه گردد شگفت آنکه در خصومتے که شناسائی حق دشوار باشد هر دو کس دو مرغ یا دو پردار بدین معبد فرستند و هر دو جاندار را مسموم گردانند هر کدام دست بران بر بالد هر که حق با اوست زهر آلود نبرید و دیگرے بمیرد +

## دیره

دران زمین سر چشمه دریاے بهت حوضی است یکجریب لنگرف آواز برجوشد و ژرفا ناپدید آنرا ویرناگ گویند اطراف به سنگ گرفته اند خاو... ویه آن سنگین تیخانها +

## موضع قیسر

وران چشمه ایست نون سنده نام در فصل بهار و ماه برجوشد زمان زمان پرشود و کمی پذیرد و در بالو حوضی است بهلو نام بست گز
در بیست آب از درونه او برجوشد گرد او سبزه زارهاے چشم افروز و درختان سایه دار هر کس از آبادی حال و ارزنگ و بدحال خویش
آگهی جوید ویک سفالین پر از برنج کرده نام خود بکنار آن نویسد و سربسته درون چشمه اندازد پس از چندگاه آن دیگ خود
خود برروی آب آید آنرا بگشایند اگر برنج گرم و خوشبو برآید آن سال شایسته و حال خجسته باشد و اگر گل و لاے و خس و خاشاک
انباشته بود حال دگرگون شود ∗
و بکرومتی نام جوئیست که از دهنه کوه برمی آید دل نشاط بخشد و نیز آنجا فرازگاهیست از دو بیست گز بلندی آب بشگرف شورشی
فرو ریزد دریاضت وران هنود خود را از بالاے آن به پایان اندازند و نقد زندگانی رامردانه وار بسپرند و آنرا دستمایه برآمد
خواهش اندیشند ∗
در کوتهار چشمه ایست یازده سال خشک باشد هر گاه ششرے باسد آید روز پنجشنبه بجوشد در هفت روز خشک گردد و در پنجشنبه دیگر
باز پر آب ماند تا یکسال چنین باشد ∗
و در موضع مهلهامه درخت زاریست عقارپران نشیند و برگلی از پنجا برگیرند و همواره خورش بدان جانوران مقرر ∗
و نزد شکرده کوهیست بر فراز آن چشمه سار آب برجوشد و زیارتگاه خداپرستان ورنیوش برف بران کهسار نشود ∗
و درناکام چشمه ایست نیله ناگ نام حوض او چهل بیگهه آب بغایت صاف کبود می نماید و آنرا نیایشگاه انگارند و در گرد آن درخت
هستی بسیاری با آتش در دهند و شگفت آنکه از و فال برگیرند جوزرا چار بخش کرده دران اندازند اگر طاق بر فراز ماند نیکو شمرند
و رنه تباه شمارند و همچنین شیر اگر فرو شود فرخی بارآورد و گرنه نکوهیده پندارند در پیشین زمان کتابی ازان پدید آمد آنرا نیل مته خوانند
چگونگی کشمیر و احوال و خواص معابد به تفصیل در و چنین گویند در زیر آن آب شهریست آباد عمارات عالی دارد و در زمان بدوشاه برهمنی درمیسند
بعد از در سه روز بدرسے آمد و تحفهاے آورد و چیزها میداد ∗
در موضع یاروا چشمه ایست که مبروصان روز یکشنبه سحرگاه بآب او تن شویند و تندرستی یابند ∗
و در سان نزدیکی النگیست چراگاه ستوران در کاه آنجا فرسنگی بخش در پرگنه اسچه موضع هل تهل درخت لرزان هر ضعیف شاخی
ازو که بجنبانند همه بلرزه درآید لار کهسار تبت کلان بپیوسته شمال او کوهیست بس بلند هیچکی ملک مشرق فراز آن آسان نتوان شد
و در دامنه آن دو چشمه دو گز از یکدیگر دور یکی فراوان سرد و دیگرے بس گرم آنرا پرستش جا شمرند و استخوانی کالبد را در انجا خاکستر
گردانند میان کوه کوثر لا ابیست بزرگ استخوان و خاکستر مرده آنجا اندازند و آنرا وسیله تقرب الهی پندارند اگر در و گوشت جانورے
افتد برف و باران سخت درگیرد و نیز دو بار لیست بس گوار آنرا سنده برخوانند از نیت جوش برزند و از صفائی آب ماهی نمودار باشد
باهی سیمها لشکرند و دیگر روشنا نیز بکار رود ∗
شهاب الدین پور کنار آب بهت نزد آن سترگ چنارها و بس جاے تنزه آن رود بدریاے بهت در ینجا بپیوندد و در پتهله موله قطعه زمینی است
نزدیک صد بیگهه بهنگام بارش سیلابی دریا در او فرو نشیند و چون بخشکی گراید هنگی پسے درو ماند هر دم چوب یک گز بی کلم و بیشتر در بر
جنبش در دهند و سپس دست با آن سوراخ برده ماهی دو سیرے و افزون برآورند و بیشتر غم در برآید و در شیب پور حوضے است
کس ژرفائی او را بنیارد گرفت ادر البس گرامی دارند و نیایش نمایند دیگر بهومیسر نام معبدیست منسوب بمهادیو هر که بزیارت گری

رود آواز آلات پرستش بگوش رسد و کس نداند که از کجاست و در کوه بالو که پیوست به تبت خرد است کولابیست بزرگ اولیسر نام
دوره بیست و هشت کروه دریای بهت در وی ریزد و لختی ناپدید گردد و در میان جا سلطان زین العابدین والا نشیمنی برافراخته و اکنون از زین لنک
گویند کشتیها پر از سنگ و شاخهای درخت بر زیر آب فرو برند چون سه چهار ماه بگذرد در ریسمان کشیده برآورند فراوان ماهی که خانه ساخته باشد
از و بر آید شکار مرغابی بس نشاط افزا شود و در موضع اچهن بسیاری گوزن بسه ی کول برآیند و لشکرند و نزد ماچهامو خربزه بر درخت و هر گاه درختان
از باد بجنبش در آیند خربزه نیز بلرزد و در پرس پور نیز زعفران شود و بلند بتخانه داشت سکندر پدر سلطان زین العابدین ویران ساخته
سیمین لوحه پدید آمد بهندی نگارش یافته که پس از سپری شدن هزار و صد سال سکندر نامی براندازد فراوان وبال اندوزد در پرگنه
کمراج موضع راه کانو بنگاه چکانست چشمه ایست چرناک نام بس گوارا و در میان سنگین خانه و هر سال ماهی بزرگ پیدا شود و هر که
لشکر دیگر نندی بیدار گردد و نزدیک کرکانو دره ایست سوم نام در انجا ده جریب زمینی است چون شتری به اسد آید تا یکماه چنان
گرم باشد که درخت بسوزد و دیگ پر کرده بر زمین گذارند به پزد و در قصبه ایست آباد از کمراج دره او گیسو بکاشغر پیوندد و باختر و
بکلی در انجا طلا یابند در گذرهای آب پوست بز پلید مو بگیرند و بر اطراف آن سنگ نهند تا آب نبرد پس از دو سه روز برداشته
با فتاب گذارند چون خشک شود برفشانند ازین ریزهای طلا تا سه تولچه برآید و دره دیگر به وپیوسته کلکت نام این نیز بکاشغر
پیوندد و در انجا طلا بخاک شوئی بدست آورند و دو روزه راه از راه باموان که از ولایت وارد آید بیدن شوئی آن هم بقدر طلائی برشانند
در کنار آن سنگین بتخانه ایست آنرا سارو گویند بدرگا منسوب و بس بزرگ دانند و در هر هشتمین شکل پچهه بجنبش در آید و بس
شگفت آورد در همگی بوم نسق غله بخش ضبط زمین و داد و ستد زر و سیم رسم نباشد و جزوی از سائر جهات نقدینه از جزوی قاضی علی
که چندین ساله نرخ آنجا را بدست آورده و فراهم ساخته قسمت نمود و جمع دامی اکبرشاهی مطابق آن درست کرد بدین صورت جمع
مبلغ هفت کرور و چهل و شش لک و هفتاد هزار و چهار صد و یازده دام از ابتدای او اوکهند تا ابهمن پانزده شانزده نفر یکهزار و دویست
و شصت و شش سال کامروائی کردند بعد اینها از راجه کهند تا جدشتر بور بیست و دو تن یکهزار و پانصد سال و بیست و نه روز فرمانروائی
نمودند از پرتاب دت تا اودیراج شش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کرده درگذشتند باز از بکرتا بالادت ده نفر پانصد و نود و دو سال
و ده ماه سلطنت کردند باز از پرتاب دت تا اننلا نند دوازده نفر دویست و پنجاه و هفت سال و پنج ماه و بیست روز باز از ادت تا ادت
دیگر هفتده نفر هشتاد و نه سال و یک ماه و هفتده روز فرمانروائی نمودند باز از جیس کردیو تا دیودانی ماد در راجه آخرین نه نفر شصت و چهار
سال و سه ماه و چهار ده روز حکومت کردند باز از سنکرام تا رانی کوتا بیست و هفت نفر سه صد و پنجاه و یک سال و شش ماه و هفتده روز حکومت کردند از رانی کوتا
حکومت هنود از کشمیر منقطع و بمسلمانان رجوع گشت نام سلاطین اسلام آنجا بدین تفصیل است سلطان شمس الدین سلطان جمشید سلطان علاء الدین سلطان شهاب الدین سلطان قطب الدین سلطان سکندر
علیشاه پور او سلطان زین العابدین سلطان حیدر شاه سلطان حسن خان سلطان محمد شاه فتح شاه پور او سلطان محمد شاه بار دیگر
سلطان فتح شاه بار دیگر سلطان ابراهیم سلطان نازک شاه اسمعیل شاه میرزا حیدر غازیخان حسن چک علی چک یوسف شاه سید مبارک
لوهر چک باز یوسف شاه بیست و پنج نفر دویست و هشتاد و دو سال و پنج ماه و یکروز کامروائی نموده درگذشتند چون رایات اکبری
بار اول در ان سرابستان همیشه بهار برافراخته آمد کتابی بهندی زبان راج ترنگی نام در پیشگاه حضورش آوردند که احوال چهار هزار
ساله کشمیر از مسند نشینان بازگوید در آن دیار رسم بود که پاسبانان ملک چندی از خود هدیه مردم را تاریخ نویسی بر گماشتندی
شهریار آگهی جوی زبان دان هشیار مغز به ترجمه آن بر گماشت و بکمتر زمانی حسن انجام گرفت در وچنان بر گذارند که این کهسار را آب
فرو گرفته بود و آنرا ستی سر گفتندی ستی بفتح سین و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی نام زن مهادیو و سر بفتح سین مهمله دل را

حوض گویند در سه روز بر بها چهار ده هنوز تر لسبر آید در سال علم اکبری از هنوز تر هفتم که زمان آغاز آبادی کشمیر است بست و هفت بار چهار دور بگو
گذشته از بست و هشتم سه دور واز چهارم چهار هزار و هفتصد و یکسال منتهی شده بداستانی که بر گزارده تا زمان تحریر این کتاب از دوره چهارم چهار هزار
و هشت صد و شصت و پنج سال سپری گشته چون لختی از آب بر آمد نخست کشپ بفتح کاف و کسر شین منقوط و فتح بای فارسی که از نامور ریاضت
گران برشمرند برهمنان را آورده درین نو زمین آباد میساخت چون مردم فراوان شدند به فرمانروائی دادگر آرزومند گشتند کار آگهان خبرسگال
انجمن برساختند و یکی را که در آگهی و فراخ حوصله و مهربانی تمام و شجاعت ذاتی یکتا بود بسر برگرفتند و از ان پس آئین فرمانهی پدید آمد
چندانکه نوبت فرمانروائی با وکهدر رسید و او در اوبزه که جراسند راجه بهار در متهرا با کشن نموده بدست بلبهدر برادر کشن به نیستی سرا
در شد برخی خویشاوند آن کشن به بزم عروسی بقند هارمی شتافتند دامو در پسر او کهه بکین توزی لشکر بدان صوب کشید بر ساحل
سند کارزار نموده فرو شد و چون زن او آبستن بود آخر شناسان از بسر آگهی دادند کشن مرزبانی را نامزد او گردانید و سی و پنج کس
مسند آرای دولت گشتند از ستمگاری نام و نشانی از ایشان نماند گویند درکام راج بزرگ شهری بود آباد کرده یکی از راجهای
سلف و امروز نشان از و پیدا چنین برگزارند هشتاد و چهار کرور خانه داشت نظم بام بر بام اگر شدی خواهان ✤ گره ازری شدی
با سپاهان ✤ گر یقین از منت بگفتن نیست ✤ عهده بر راوی است بر من نیست ✤ و چون فرمانده به اسوک پسر عم راجه جنک بار گردید
کیش برهمن برانداخته آئین جین پیش گرفت و شایسته کردار پسر ایه حال او بود دیو را و راجه جلوک به عدالت گستری نام بر آورد تا مار دریا
شور برگرفت و در باز گشت از قنوج دار الملک هندوستان دانش شناسان آگاه دل آورده از دیده وری و پایه شناسی هفت کس را برگزیده
نخستین را بداد گری برگماشت دوم را دیوان برساخت سوم خزانه بسپرد چهارم را به تیمار سپاه نامزد فرمود پنجم را دبیری قرار داد ششم را
میر سامان گردانید هفتم را براز گزاری اختر شناس نواز کیمیا آگهی داشت گویند بزرگ ماری فرمان پذیر ساخته بود بر و سوار شدی و در آب
زمانی دراز فرو رفتی و گه پیروگاه برنا بدید آمدی شگرف کارها ازو برگویند و آئین بوده در ان زمان روائی یافت دامو در را گروهی از نژاد اسوک
برشمارند و برخی بیگانه عبادت گزین بنا لشگر بود نفرین ریاضت گری به پیکر مار بر آمد در زمان راجه نیز برهمنان هر قوم بوده چیره دست
آمدند و پرستش جای آنان خاک توده گشت راجه مهرکل ستمکاره و بی آزرم بود از نیرنگی سرنوشت بسیاری جهان برگرفت چون بگریوه هتی
دختر باز گردید فیلی لغزش یافت او را آواز و طرز فیل افتادن خوش آمد صد فیل را بگو نیستی فرستاد از ان باز آن پنج زار بدان نام اختصاص
یافته چه هتی فیل را گویند و ستر زنان را در زمان او سنگی سترگ گذرگاه رود بار سر برگرفت هر قدر که میبریدند شب باز بدستور
پیش درست شدی چاره سگالان درماندند آواز آمد اگر زنی پارسا گوهر دست رساند سنگ بر خیزد مرتبه مرتبه زنان همی آمدند چون آشنائی
از ان ظاهر نمیشد زنان را به تهمت بدکاری و پسران را بحرامزادگی و شوهران را بر و اداری گزند جانی میرسانید گویند سه کرور آدم بگو نیستی
فرستاد تا آنکه از دست پارسائی کوزه گر آن کار شگرف بر آمد و سرمایه شگفت افزائی شد و کار او بگوناگون رنجوری کشید و خود را بآتش انداخت
راجه گوپادت فراوان آگهی داشت بدست آویز داد گری بسیاری جهان برگرفت در قلمرو او تسلیخ نمیشد که و مه از گوشت پرهیز کردی
تبخانه جامرو بر کوه سلیمان است اساس نهاده دستور او ست راجه جد شتر لختی در عنفوان فرمانروائی بداد گری نشست در کمتر زمانی از طبیعت
پرستاری هم زبانی بدگوهران مردم از و دور شدند و فرمانده هندوستان و تبت آهنگ ملک او نمود سران کشمیر او را بزندان نشانیدند
در زمان راجه نپجر وزراشد برف بارید و کشتکار نابود شد و قحط شگرف شورش آورد و راجه چند روز پری داشت دانش و درست خلاف
پارساگوهر را بگری نداشتی همسران هوش ناتوان بینی بر زدند و خراب درونان ظاهر آباد بکین آوری آوردند و از دور دست
سخنان برساختند از انجا که بزرگان را درین هنگام لغزش رو در راجه ژرف نگهی بکار نبرد و عهد نامهای پیشین بیاد نیاورد و آن فرو هیده

را از پای در انداخت و آوارهٔ دشت ناکامی شد چون از نیرنگی تقدیر تحتی آگهی داشت غم پیرامون خاطر او نمی گشت و نشاد مانی
چهرهٔ زندگانی می افروخت بدسگالان نافرجام چنان نموده که او در سر اندیشه سری وارد راجه از ناشناسائی او را بردار کشید پس از روزگاری
بر سر او گذاره افتاد و از استخوان پیشانی چنان برخواند بناکامی گراید و بزندان رود و بر فراز دار جان سپرد و سپس زنده شود و بسلطنت
رسد از این آگاهی در شگفت افتاد و او را برگرفته بگوشه نگاه داشت و بابزدی بپالیش پرداخت شبی روحانیان نزد او فراهم شدند و بافسون
سرائی جان بر دمیدند و در کمتر فرصتی بر سریر فرماندهی برنشست و از کارآگهی خود را برکناره کشیده سیداشت سنگردهن به نیکوئی بلند نامی
گرفت و هندوستان را تا کنار شور دریا آسایش جا ساخت راجه هرن را چون پیمانهٔ زندگی لبریز شد از و فرزندی نماند سران کشمیر براجه
بکرماجیت مرزبان هندوستان گرویدند + راجه ماترگپت کشمیرے برهمنی بود دانشور بکرماجیت والا دانش او را برخرید او بکار دنیاوی
او نیز پرداخت هنگام رخصت اندک خرجے داده کسیل نمود و نوشته سر بمهر بدو سپرد که بکشمیر رساند بدل شکستگی راه می سپرد چون بدان
دیار رسید و نامه را بر گشودند نوشته بودند که نامه بر بسیاری خدمت درگاه کرده است و ناکامی بسیار دیده بمجرد آگاهی بزرگے آن دیار بدو
سپارند و از مهر پادشاهی اندیشیده فرمان پذیر گردند کارآگهان انجمن برساختند و فرمان پذیر شدند راجه پرورسین غزنشان گزیده بهندوستان
پیغوله گزین بود بیگے از ایزدے بندگان آگاه دل بدو مژدهٔ فرمانروائی داد از این رو بجادو ننگرکوٹ آمد و آنرا برگرفت چون بکرماجیت
مرده بود ماترگپت از این آگاهی ترک سلطنت نموده بنارس شتافت و کنج خمول برگزیده بعدل و داد جهان را گرفت سری نگر که امروز
دار الملک آن دیار است اساس نهادهٔ اوست در آن هنگام سی و شش لک خانه در و آباد بود راجه پرورسین از والاهمتی یازده ساله
محصول کشمیر را بماترگپت فرستاد و او به آرزومندان بخش کرد راجه رنادت داد گرے نموده عالم بگرفت و در نواحے کشتواز نزد آب
چناب بازه وزاد و بسیار خواسته خود لغاری در شد و ناپدید گشت از و داستانهای شگفت افزا گویند راجه بالادت بر هندوستان
چیره دستی نمود و تا شور دریا علم جهانگیری گردانید + در زمان راجه چندرا پند برهمن زنی داد خواه آمد که شوهر مرا کشته اند و جان شکر ناپیدا
پاسخ داد هیچ کس گمان و ار سے گفت شوهر من خوی گزیده داشت کسی را بدو دشمنی نبود لیکن در پژوهش حکمت با یکے گفت و گو شد
او را چون حاضر کردند خویشتن را بری دوکشید و بآتش و آب سوگند داد راجه عی نپذیرفت که مبادا از نیروے افسون کار پیش برد
راجه خویشتن را از خواب و خور باز گرفت یکی از دانش منشان آگاه دل در شبانی نمایش افسونے بیاموخت که به آرد برنج خوانده پیرامن سازد
و با هر که گمان باشد او را براو بر گذراند اگر در هنگام گذشتن نقش دو پا سے کس پدید آید دست از دامن او باز ندارد بدین آگاهی شناسائی
حال آمد و باد افراه سرانجام شد و چون برهمن را جان کشکر زندانی بیکرسے بے سر از آهن ساخته پیشانی قاتل را بآن نشان مندگردانیدند
راجه للتادت بملک آبادی برنشست و بنیروے ایزدے تا بیدا ایران و توران و فارس و هندوستان و خطا همگی معموره برگرفت
و داد گرے فراپیش نهاد و در شماے کوه در گذشت گویند بیغرین مرتاضے سنگ شد و برخے طرز دیگر سرایند راجه جیاپید بزرگے
سترگ یافت و بسیار سے عالم برگرفت در بنارس نود و نه هزار و نهصد و نود و نه اسپ خیرات کرد و همچنین فراوان خواسته به آرزومند
بخشید و از کهن سالان برسید که لشکر للتادت جد من بیشتر بود یا از من پاسخ دادند در لشکر او هشتاد هزار سکهپال است و در این عهد که
یک لک و بیست و چهار ار بود دیگر حشم را از این اندازه برگیر چون راجه دور تر رفت جج غسر نوره او در کشمیر آهنج سرے پیش گرفت
امرای راجه بجهت پیوند زن و فرزند راه بیوفائی سپردند و عرض صوری بر سبیل نامهٔ سے حقیقی گزیدند راجه با یکن تجرد به بنگاله شتافت
و به سپاه انجا بنگاه خود را برگرفت جج در آویزه فرو شد راجه للتاسند فرومایگان را بنواخت و نهرل سرابان اعتبار گرفتند و کار دانان
دانش منش کنج خمول برگزیدند و دستور چون از اندرز گوئی کاری برنساخت ترک دنیا نمود راجه سنگردرتا گجرات و سند برگرفت و

ولادت حضرت عیسی

بردوکهن چیره دستی یافت و بمرزبان آنجا بازگذاشت اگرچه از عنفوان دولت راه نیکوئی بسپرد ولیکن نتوانست بسر برد بدمستی دنیا او را به تباهی کشید
شیفته گردانید در زبان راجه جس گرد یو برهمنی * همیان صد اشرفی کم شد از خشمناکی بجای نشکرسے خود برنشست و زد و ازین آگهی گفت اگر پیدا
سازم چند بر گیرے گفت هرچه تو خواهی از ده اشرفی بیش آورد برهمن دل آزرده بداد خواهی پیش راجه آمد و حقیقت حال گذارش نمود راجه
او را طلبیده اشته بدادن نود اشرفی اشاره فرمود و مقصود ازین سخن آنست که هرچه ترا بهرے خود خواهش بود بخشش او باشد * در زمان
سهدیو شاه میر نامے احدی کیش که نسب خود را با ارجن پاندو میرسانید ملازم شد سهدیو زمان بخشی مرزبان قندهار دلچو نام دست برد نمود
ملک را یغمائی ساخت راجه به تنگنای کوهستان پناه برد و از رعایا زرها بزور گرفت و آن را بدو فرستاده لابه گری نمود از پیمائی کی هر ما
بازگردید و بسیاری از آشوبگاه برف در شدند سهدیو ران ایام رنچن دیو نام پسر مرزبان تبت تاخت آورد و ملک ویرانی یافت چون راجه
درگذشت سلطنت آن دیار به رنچن دیو قرار گرفت بداد و دهش نام برآورد شاه میر مذکور را وزیر خود گردانید بهم نشینی و دمسازی
کیش او برگرفت چون راجه اول دیو را روزگار بسر آمد شاه میر مذکور بدستان سرائی و حیله سازی زن راجه را بزنی برگرفت و در هفتصد و
چهل و دوم هجری خطبه و سکه بنام خود گردانید و شمس الدین لقب نهاد و خراج شش و یک برسند بیش از آنکه بکشمیر درآید در عالم مثال
نموده بودند که سلطنت کشمیر بدو خواهد رسید و چون ازین عالم ارتحال نمود سلطان علاء الدین حکم فرمود که زن ناپارسا میراث شوهر نیابد
سلطان شهاب الدین چراغ آگهی افروخت و لوای معدلت افراشته بر تبت و نگرکوت و دیگر بلاد چیره دستی نمود و بروزگار سلطان
قطب الدین میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان پس گرامی داشت سلطان سکندر را تقلید دوست و تعصب پیشه بود و بزرگ بتخانها برانداخت
و مخالف کیشان را ناکامی برنشاند و در زمان صاحبقرانی که گشایش هندوستان فرموده دو فیل بدو فرستاد او داعیه ملازمت
در سر گرفت میانه راه آگهی آمد در همایون محفل مذکور مے شود که مرزبان کشمیر سے هزار اسپ پیشکش خواهد آورد ازین ناشناسائی بازگردید
دیوزش خواست و علی شاه زین العابدین را جانشین خود ساخته سفر راه حجاز گزید از همزبانی هرزه لایان نافرجام و نااستواری عزیمت
بسگالش کشمیر بازگردید و به یاوری مرزبان جمو بدان ملک چیره دستی یافت زین العابدین به پنجاب آمد و بجسرت کهوکهر دوست
علی شاه فراوان لشکر فراهم آورده به پنجاب شتافت و آویزه سترگ روی داد آخر کار آلوده هزیمت شده بغوله نشین آمد و حکومت
کشمیر بزین العابدین بازگردید و جسرت از کشمیر رخصت گرفته آهنگ دهلی فرا پیش نهاد و از سلطان بهلول لودی شکست خورده بکشمیر رفت
و بیاوری لشکر سلطان زین العابدین ولایت پنجاب را برگرفت و سلطان بر تبت و سنت چیره دست آمد دانش منش خرد پژوه بود از صلح
کل فراوان نصیبه داشت هر که وی او را از ایزدی بندگان خاص برشمارند و بولایت یاد کنند و نیروے خلع بدن بدو نسبت دهند میگفت
در زمان چکان مرزبانی کشمیر ازین گروه برآید و بدست فرمانروای هندوستان در آید پس از چندین سال گزارده پیدائی گرفت از مهر
افزونی در رعیت پروری جزیه و گاوکشی را برانداخت رسم جربانه و پیشکش و مانند آن برداشت جریب را لختی برافزود خرج خالصه از کان
مس بود و داورے بیشتر خود کردے و دشوار سوانح را بآسانی گشادے و دزدان را در زنجیر داشته بعمارت فرستادی و از مهربان دلے
مردم را از نیکاری باز داشت و گوشت نخوردے و فراوان نامه را از عربی و فارسی و کشمیری و هندی ترجمه کرد و در زمان او
سازندهاے ایران و توران بکشمیر آمدند از ان میان ملا عودی شاگرد خواجه عبد الغفار مشهور از خراسان آمد و ملا جمیل را که در خوانندگی
و نقش بستن یکتای روزگار بود سلطان ابوسعید مرزا مع اسپان تازی و شتران بختی از خراسان به ارمغانی فرستاد و سلطان بهلول لودی
حاکم دهلی و سلطان محمود گجراتی بدو پیوند دوستی کردند و سلطان حسن لشکر فراهم آورده به پنجاب آمد با تاتار خان آویزش نموده تباه ساخت و تاراج
آن ملک را خراب ساخت * و در عهد فتح شاه میر شمس الدین از مریدان شاه قاسم انوار از عراق آمد و آئین نوربخشی روائی داد از ان پس

شورش سنی و شیعه درین دیار هنگامه افروخت * و در ایام محمد شاه بار سوم بکمک سلطان سکندر فیروزی یافت بابر پادشاه فتح هندوستان نمود و در نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماکری بعرض بابر پادشاه رسانید که بکمتر کوشش کشمیر بدست می آید شیخ محمد علی بیگ و محمد خان و محمود خان را بدان دیار فرستادند و چیره دستی یافتند لیکن بحمایه سازی آن بومی نتوانستند بود پیشکش گرفته برآمدند و سلطنت به نازک شاه قرار گرفت و در نوبت چهارم محمد شاه جنت آشیانی سریر آرای بودند و هنگامیکه میرزا کامران در لاهور بود پیشین رفتگان دلنشین کردند که کشمیر بکمتر توجهی گرفته خواهد شد میرزا محرم کوکه را با آن گروه بدان دیار گسیل نمود و کشمیر بر گرفتند و فراوان کشتها شد و از ستم ناهنجار رعایا برجوشیدند چغتائیان امان گرفته باز آمدند و در سال نهصد و سی و نه بفرموده سلطان سعید خان کاشغری سکندر خان پور او و میرزا حیدر با ده هزار کس از راه تبت و لار بکشمیر درآمدند و فراوان غنیمت گرفته باشتی در کمتر زمانی باز گردیدند * و در سال نهصد و چهل و هشت هجری میرزا حیدر بار دوم بفرموده جنت آشیانی همایون پادشاه و برهنمونی برخی بومی بکشمیر در آمد چنانچه در پیشین داستان گزارده شد و لختی نشیب بزرگ را برگرفت کاچی چک بهندوستان آمد و از شیرخان کمک برد و با میرزا حیدر آویزش نموده شکست یافت میرزا کشمیریان را باشتی و دوستی از خود ساخت چنانچه کشمیریان خطبه نازک شاه چندان روز میخواندند میرزا حیدر بنام همایون پادشاه منبر و سکه را برآراست و از ان باز در دست سلاطین بابریه بود تا آنکه احمد شاه ابدالی بر گرفت و الحال از دست اتباع او بدر رفته کشمیریان بطور خود میگذرانند و احوال آنها مفصل معلوم نیست *

## سرکار پکلی

درازی سی و پنج کروه پهنا بیست و پنج کروه خاور رویه کشمیر شمالی کتور جنوبی نکا و لوسس گهکر باختر سواتک بنارس امیر تیمور صاحبقران فیروزی را در اینجا بپاسبانی گذاشته بود و نژاد آنها امروز فراوان بر کوهستان او همواره برف بارد گاه گاه سرما از گرما افزون و زمین بیشتر شنهد آسا از سه دریا فیض برگیرند کشن گنگ بهت سنده زمین و دریا نه بکشمیر مانند و نه بهندوستان و نه بزابلستان نخود و جو بیشتر شود زردآلو و چهارمغز خود رو باشند و میوه کشمش و پشم نبود جانور شکاری و اشتر و گاو و گاومیش میانه بز و خروس فراوان بیشتر مرزبانان اینجا بکشمیر نیایش گری کردندی در وسط ولایت نهر سواد بجور نخستین درازش شانزده کروه پهنا دوازده شرقی پکلی شمالی کتور و کاشغر جنوبی اتک بنارس غربی سواد هندوستان دو راه رود کریوه سرخابی کوتل هند و اگرچه هر دو دشوار گذار لیکن اولین سخت تر و دوم درازش چهل کروه پهنا از پنج تا پانزده برآمد آفتاب نهر شمال کتور و کاشغر جنوب بگرام فرو شدن بجور فراوان دره دارد نزدیک دره و معارکه به کاشغر پیوندد قصبه منگلور حاکم نشین از هند دو راه رود کریوه ملکند پنج بیشتر جا کمتر گرما سرما بسیار شود و برف بارد لیکن در دشت زیاده از سه چهار روز نبود و در کوهها همه سال زمستان و بهار و هنگام بارش هندوستان ریزش ابر شود و بهار و خزان او بس شگفت آور گلهای ایران و توران و هندوستان در و بنفشه و نرگس خود رو صحرا صحرا کوه کوه میوه خود رسته شفتالو و ناشپاتی خوب شود باز و چرغ و شاهین گزیده بهم رسد و کان آهن در و درازی بیست و پنج کروه پهنا از پنج تا ده خاور سواد شمال کتور و کاشغر جنوبی بگرام باختر کزو نورگل از کابل فراوان زردآلو ناشپاتی خوب فاهسته ارزد و حاکم نشین گویند امیر سید علی همدانی در بجا رخت هستی بر بست و او را بحکم وصیت بختلان بردند هوای او سوادی سالیکن سرمای و گرمی لختی افزون بیش از سه راه ندارد یکی از هندوستان رود آنرا دابش کول نامند و دو از کابل یکی راه بسنج و دیگر کزو نورگل و آسان ترین دابش کول پیوست این دشتی است میان کوه و دریای کابل و سنده درازی سی کروه پهنا از بیست تا بیست و پنج همگی این سرکار در کریوه و دشت میان کوه یوسف زئی را بنگاه و در زمان میرزا الغ بیگ کابلی از کابل بدین سرزمین رسیده از داود سلطان که خود را دختر زاده سلطان سکندر

ذوالقرنین میگیرند برگرفتند گویند سلطان برخی ابنای خود را با گروهی توج و خویشان درین ملا گذاشته بود و هنوز چندی ازین گروه در
کوهستان بسر برند و نسب نامه سکندری در دست دارند در زمان دولت اکبر بدگوهران این مرز برخی به نیستی گاه سرنگون افتادند
و جوقی با سیری رفتند و گروهی بملازمت او سعادت اندوختند ❊

## سرکار قندهار

از سوم اقلیم دراز از فلات بخارا تا غور و غرجستان سه صد کروه پهنا از سند تا فره دویست و شصت بر آمد آفتاب سند شمال
غور و غرجستان و جنوب سوسی و نشیب گاه آفتاب فره کابل و غزنین میان شرق و شمال اگرچه در شهر برف کمتر بارد لیکن در
کهسار پیوسته بود و هزار دینار را تومان گویند سر تومان هشتصد دام و تومان خراسان سی روپیه تومان عراق چهل هشتتر جو برابر
خروار برگذارند و آن چهل من قندهار و ده من هندوستان و قندهار دارالملک طول صد و شصت درجه و چهل دقیقه و عرض سی
و سه درجه و دو قلعه دارد دهقنت گرما شود و سرما کم لیکن در دی و بهمن یخ در نهابر آماند پس از سه چهار سال ریزش برف نشاط آورد گل
و میوه فراوان گندم و جو سفید بدور دستها ارمغانی برند و در پنج کروهی کوهیست آن را از درکوه گویند و شگرف غاری در و مشهور
نهار جمشید چراغها افروخته در شوند از گرفتگی هوا اندازه نیارند گرفت و در هشت کروهی اقامت بزرگ کوهیست درکه آن شگرف غاری
ان را غار شاه میگویند در آن میان دو ستون خدا آفرین یکی پیوسته سقف غار بلندی سی گز آب از بالای او پایان آید و ستونیکه
نزدیک او ست بر بیز دو دیگری یازده گز زی پیشین زمان کار نیز بسیار داشت خربزه فراوان و خوب شود و شاداب چشمه از بینه
برجوشد کان آهن آنجا در دامنه آن آهنین تنوری برای پختن آهن ساخته پیشینیان ❊
غزنین قندهار گرم سیر بلکیست طولانی آب هیرمند از میانه بگذرد یکطرف پیوسته بزمین داور و دیگر به بستان هر دو جانب آب فراوان
گوناگون کشتکار در آن نزدیکی بزرگ شهری بود سلاطین غور را بنگاه و از عمارات فرمان دهان پیشین بس نشان پیدا میان هیرمند و قندهار ❊
میمنه را زیلاد مشهوره بوز کار کهن زیجات حال او باز گویند گندم و جو را سفید بری گویند زمین داور از سوم و چهارم اقلیم فراهم دراز از
اتک بنارس که بر ساحل سنده است تا هندوکوه صد و پنجاه کروه پهنا از فراباغ قندهار تا چغان سرا صد خاور رویه هندوستان غربی
و شمالی هند و کوه و غور در میان شمالی اندر آب بدخشان و هندوکوه در میانه جنوبی فرملو تغرستالش آب و هوا نیروی قلم برنتابد با آنکه
زمستان بیرون از اعتدال گزندی نرساند گرم سیر و سرد سیر بدانسان که در یک روز از عالمی بعالمی گذاره افتد بدین نزدیکی ایلاق
و قشلاق در معموره کم نشان دهند در دشت و کوه ریزش برف شود در نخستین از قوس و در پسین از میزان و زراعت نیز نکو بالد بر چهار سوی
کوه بلند در رود در آمدن غنیم بس دشوار میان کابل و بدخشان و بلخ و هندو کوه و اسط و هفت راه هست که تورانیان آمد و شد نمایند اما همه
دشوار گذار این هر دو جا که عبارت از قندهار و زمین داور است اغلب در دست سلاطین صفویه اثار افتد بر اهینهم الجلیه بود گاه گاهی
بنا بر بعض حوادث بدست بابریه افتاده و سلاطین ایران به غلبه و قهر باز گرفتند و راهیکه از خراسان سی آید و قندهار میرسد این راه درست است
کوتل ندارد و در هندوستان پنج راه گریوه پیش از نوردیدن دو کوتل گذار بجلال آباد افتد بابر پادشاه این راه را برنه نگاشته همانا در آن
ایام روائی نداشت راه خیبر بیشتر دشواری داشت به فرمایش جلال الدین اکبر پادشاه چنان شد که از ارابه به آسانی رود امروز آمد و شد
تورانی و هندی بدین راه لفرموده نادرشاه افشار بعد ضبط کابل وغیره افاغنه آنجا راه خیبر را چنان وسیع و مصفا گردانیدند که چهل سوار
پهلوی همراه روند و در عهد او راه مذکور را همیشه سجاروب چنان میرفتند که سنگریزه و خار بپای رهروان نخلیدی یازده زبان
داگویه این دیار و هر طائفه زبان خویش بسر آید ترکی مغلی فارسی هندی افغانی پیراچی گبری تیرسانی لمغانی غربی یاقی بزرگ

اولوس اینجا ها هزاره و افغان و علف زار این دیار بدست این دو گروه ۰ هزاره لشکر چغتائیست منکو قاآن بیاوری هلاکو خان
فرستاده بود و او این جماعه را همراه پسر خود نکودر کرد از اوغلان بد بخشید و نام نکودر گرفت و از غزنین تا قندهار و از میدان تا نواحی بلخ بنگاه
ایشان زیاده از صد هزار خانه و سوم بخش او سوار اسپ و گوسفند و بز دارند و هر چه سالی دیناری را نیز گروه گروه شده اند و با هم ترددی و دوری
و ترک آشتی نمایند افغان خود را بنی اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیاک و اند گویند او را سه پسر بود یکی سربن الوس سربنی منسوب
بدو دوم غرغشت طائفه غرغشتی نسبت باو درست سازند سوم بی گروه بنی سلسله خود را باو رسانند و ازین سه شاخ که پدید آمد قبیله ها
هر یکی بنام یکی از نیاکان خود روشناس الوس ترین بتریچ میانه خرشبن شیرانی اوتمرکا سی محمد خویشگی کلانی خلیل مهمند زیزی
داؤد زئی یوسف زئی گلیانی ترکلیانی به سربن پیوندند سورانی حلیم درگ زئی آفریدی حکیانی خیگی کرانی او مر منسوب کاکر
ناغر سوانی ببی بارن بغرغشت گرایند غلزی لودی تیازی لوحانی سور سروانی کلیوریه بنی نسبت دهند برگذارند مست علی غوری
که از افغانان منی ست گفتی یکی از فرزندان بنی در من آلای عصیان شد چون بار سیه نزدیک آمد گشوده گرد اورا بدو پیوند
بیوگانی داده پرده ناموس برآراستند و ازو سه پسر شد غلزی لودی سروانی و برخی افغانان را قبطی پندارند در آن زمان که
بنی اسرائیل از بیت المقدس بازگردیده مصر آمد این طائفه راگذار به هندوستان افتاد این داستان درازتر از آنکه در تنگنای گذارش
گنجد لیکن پختی برای شادابی سخن گزارده آمده خواجه خضری قاقشال میدانی اورنگ کالکلی السیرایچی بل بورچی نگدری بهودی
سیدی بامی تفک انداز عرب گله بان فوق بای و دیگر صحرانشینان فراوان لیکن نه بدان انبوهی و در عهد اکبر بادشاه مشتری در جاگیری آمده

## شهر کابل

از چهارم اقلیم طول صد و چهار درجه و چهل دقیقه عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه اگرچه بن مصر بلاها ستانیست گویند در زمان شهنگ شاه
یافته و کلیدی قلعه استوار دارد در غرب رویه آن قلعه کوهچه ایست فیض بخش هامانا یکی از فرمانروایان پیشین عمارتی آساس نهاده بود
بدان نسبت آن کوهچه را شاه کابل گویند اگر این معموره بر فراز است و تیم گاهی ازو جدا شده از اعتقاد مین نامند برخی زمین مشرف
بر قلعه [illegible] ورا [illegible] در دامنه آن گشتهای دلفریب و چمن زارهای روح افزا و باغهای دل آویز خاصه شهر آرا
[illegible] جوی شاداب و درین شهر عشرت افزا [illegible] از شهر [illegible] آن راه خطیبان خوانند دیگر ازنگی [illegible] یعقوب
از پیش دروازه دهلی بده معمور داشت [illegible] پل مستان گویند گوارا اوصاف ترازاو [illegible] نزدیکی [illegible] اسم انکا جوی برآورده
[illegible] آن جمله ایست [illegible] ازان فیض برگیرد و از کوه سرچشمه ای که شهر رود و بسر تکیه خواجه [illegible] و نام مزارات
و در دیگر قدمگاه خواجه خضر [illegible] خواجه عبد الصمد خواجه روشنائی نامند [illegible] باستانی کابل و قندهار را
دو دروازه هندوستان شمارند یکی بتوران رود و دیگری بایران و از نگاهبانی این دو فراخنای هندوستان از بیگانه ایمنی یابد و
تیز جهان نورد [illegible] بدین دو راه [illegible] پاسبان سمرقند و بخارا [illegible] گنه متضمن پنجاب [illegible] ولایت را الوبان گویند و بغیر آن را
[illegible] خوانند بهارش [illegible] نشاط انگیز و درینجا معبد ایست بزرگ گورکهتری نام مردم خاصه جوگیان از دور دست به نیایش آیند [illegible]
شمال از لمغانات داروغه نشین در زبان پیشین ادینه پور بود و امروز جلال آباد برف نه بارد و گرما بدان شدت بود کشتکار را سر سبز دارد
و انار بی دانه شود نزد جلال آباد باغ صفا یادگار بابر شاه نزدیک ادینه پور باغ وفا [illegible] یادگاران خدیو گاه جنوب کوه سفید
حیرت افزاید و برف هیچگاه کم نشود و ازین جهت بدان نام روشناس و در بخیده کوهچه ایست هرگاه در کابل برف بارد بدان نیز رسیده
شود و لومان مند را [illegible] فراوان رود علی سنگ [illegible] باران پیوند دو آب [illegible] سرای میان شرقی

در شمال گذشته تکاب و پدرآید چه گرد کوه های بزرگ برف آلود و در چشمه رود علی مشک بوسیان آن را گاو گویند درانجا قبریست مردم پرانکه از اهلام
پیغمبر نوح است و لمک نیز گویند و بیشتر مردم انجا کافر را صین برخوانند و لمغان ازین جهت گزارش یابد و کوهستان نیز پیرامون کافرانست
مردم بجای چراغ چلغوزه سوزند و روشنی افزاید جانوریست او را رو به پران گویند از شیب گاه یک گز اندازه پرد و انگند و نیز موشی باشد
که بوی مشک ازو آید و پنجم موضعیست از لوهان لوگر مولانا یعقوب چرخی بدان منسوب و سجاوند نیز از قریات شهور او در کوهستان بنگاه
کافر و صحرانشین هزاره و افغان لوهان اینها و اسعدالیت میان گرم سیر و سرد سیر اول بهار گذر جانوران درانجا شود و مردم عشرت
شکار کنند لوهان بنگش بیست هزار سوار و هفتاد و هفت هزار پیاده هشت هزار کس از ان با نصد سوار خلیل با نصد سوار و شش هزار
و پانصد پیاده داودزئی سه هزار سوار و نی و هفت هزار پیاده کلیانی پانصد سوار و چار هزار و پانصد پیاده محمدزئی چهار صد سوار و چهار هزار
پیاده مهمندی سی سوار و نهصد و پنجاه پیاده صافی صد سوار و یکهزار و چهارصد پیاده خلیل پنجاه سوار و هشتصد پنجاه پیاده غازی صد سوار
و دو هزار و نهصد پیاده جعفر خیل سی سوار نهصد و پنجاه پیاده شیرزاد بیست سوار و یکهزار و چهار صد پیاده خرسینی ده سوار و دویست پیاده خکی
و بیست سوار و چهار هزار پیاده عبدالرحمانی صد سوار و دو هزار و پانصد پیاده آفریدی پانصد سوار و دو هزار و پانصد پیاده ورکزئی
پانصد سوار و پنجهزار و پانصد پیاده لوهان کرد و نیز قلعه استوار دارد و بیشتری عمارات سه طبقه و چهار طبقه

## غزنین

از سوم اقلیم پای تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین برخی این ولایت را زابلستان گفتندی و برخی قندهار و حکیم سنائی و شمرند
حکیم سنائی بسیاری اولیا را خوابگاه زمستان او برابر سمرقند و تبریز تابستان مندرو و سه از شمال بجنوب میرود کشتکار بدان
سرسبز شود آب و گیاه و ران برنج بسیار بر هر سال خاک نو آرند تا کشت پذیر شود میوه از اراضی کابل بر بهتر و نیز دار دارالملک
زینجا هندوستان برند در زمان بابر قبری بود که چون درود بر خواندی جنبش آمدی از شگرف دیده و ران آگاه روشن شد
که بر ستان سرای کاروان آنجا را فروش ست و نیز چشمه ایست که اگر قاذورات دران افتد شورش ابر و برف و بارندگی پدید آید
وادان کوه پایه و بزان سنے همتا صافی و رنگ آمیزی ریاحین از گفتار بیرون سی دو سه گونه لاله برویند و پیوسته بوی گل مهر
آید آنرا الاله کاید ... و کان نقره و لاجورد و در نزدیک کوه ریگ زاریست آنرا خواجه ریگ روان گویند در تابستان آواز نقاره
دو فل ازین جایگه برآشنوند

## لوهان ضحاک و بامیان

قلعه ضحاک از آثار پیشینیان آباد و حصار بامیان خراب دوازده هزار سمج درانجا در میان کوهستان جا بجا کنده اند و هر یک نقاشی
کرده بدان نام خوانند و در باستانی زمانه موسم زمستان مردم آنجا بسر بردی و سه بت شگرف درانجا یکی صورت مرد بیست و هشت گز
دیگر تمثال زنی به بلندی پنجاه گز و سیکر خردسالی ست بقامت پانزده گز شگفت آنکه در سمجی قبریست و در میان آن تابوتی نهاده اند
دران یکی از غنودگان خواب واپسین کهن سالان آگاه دل سرآغاز آن ندانند لیکن بزرگ برشمرند و در زمان باستانی برخی از ما ساختی
و بدان راه داران اند و دشتی و سرزمین های سخت ضحاک سپرده ساده لوحان ازین فریفته شده و ارادت آورده لیست لوهان
بدین ولایت گراید جمع این ولایت بابر بادشاه در واقعات خود یاد جمع هشت لک شهرخی نگاشته که سه لک و بیست هزار روپیه
اکبر شاهی شود روپیه به نرخ چهل دام یک کرور و بیست و هشت لک دام در عهد اکبر بادشاه جمع شش کرور و هفتاد و سه لک و شش
هزار و نهصد و هشتاد و سه دام قرار گرفته همانا دگرگونگی اندازه آبادی بدان پایه نبود و نیز برشلوار و برخی دگر نیز دران شده اند

وکاردانان عمل پرداز هم بدینسان طرز شایستگی نداشته باشند ❖

## تذکره

عبدالملک بن مروان سال هفتاد وهفت هجری امیه بن عبدالله را از حکومت خراسان باز داشته بحجاج بن یوسف ثقفی داد و عبدالله بن ابی بکره را بسیستان فرستاد از انجا لشکر با سرانجام داده با ویژه رن هبیل مرزبان کابل شد چون توانائی پیکار نداشت گریوه های سنگ چین ساخته راه بر گرفتند کار بر لشکر عرب دشوار شده واز نایابی خورش بعجز گراییدند ناگزیر از تنگنا با هفتصد هزار درم که سه لک روپیه چال باشد داده عبدالله بر آمد وشریح بن هانی بر آشفته با آنکه کهن سال بود شتافت ومردانه فرو شد حجاج ازین آگهی سرزنش نمود وامارت باز گرفت ودر سال هشتاد عبدالرحمن بن محمد اشعث را باویژه رن هبیل نامزد فرمود وسیستان وآن نواحی بدو داد عبدالرحمن چون بسجد وکابل آمد طرز پیشین بر گزید واز کارشناسی بر تنگنای برخی از سبازران را بر گذاشت وچیره دستی های شگرف نمود وفراوان غنیمت بدست آورد واز دشوار کاری آن ملک را نتوانست نگاه داشت باز گشتن را حجاج نه پسندیده بعتاب نامه نکوهش نمود وچنان بر نوشت هر چند درین سال نبرد فراوان شد لیکن سزای این برگشتن ناهنجار آنکه بمجرد رسیدن نامه بار گرد و آن ملک را بقهر در آورد واگر از خود رائی وخویشتن دوستی بدین نگراید و کار را بسال دیگر اندازد او را معزول فرمودیم عموم لشکری اسحق بن محمد را سردار خود دانسته بفرموده او گراید عبدالرحمن از زبردستی وبدگوهری با سرداران لشکر یکتا دل شده از حجاج روی برتافت وبحاکم کابل آشتی کرد وبجنگ حجاج شد چنان قرار یافت اگر فیروزمندی یابد بهیچ وجه پیرامون کابل نگردد وبهیچ وجه تکلیف نکند واگر درین کارزار ناکام باز گردد پناه دهد ودستگیری نماید حجاج ازین شورش بر آشفت ودر ظاهر تستر ناورد گاه آراسته گشت عبدالرحمن فیروزی یافت حجاج ببصره باز گردید وبار دیگر هنگامه کارزار بر آراست وآن ناسپاس را آبرو ریخته شد وبه قلعه بست که گماشته او داشت پناه برد آن خسران زده دین ودنیا باندلیشه نصرت حجاج عبدالرحمن را دستگیر گردانیده خواست که او را پیش حجاج فرستد مرزبان کابل ازین آگهی تیزدستی نمود عبدالرحمن را خلاص ساخته بملک خود آورد وچند بار دیگر بیاوری او آویزش نمود وکاری بر نساخت ودر هشتاد وچهار رن هبیل بسخن شیرین ووعده های دلاویز فریفته شده او را بسته پیش او فرستاد واز غیرتی که داشت در اثنای راه خود را از فراز گاه انداخته سفر نیستی اقلیم گزید ودر سال صد وهفت هجری در حکومت هشام بن عبدالملک امیه عبدالله قسری حاکم خراسان وغور وغرجستان وملک نیمروز کابل را بدست آورد وحاکم نشین خود ساخت واز ان پس همواره در زمان بنی امیه وبنی عباس حاکم خراسان داشت تا آنکه در زمان سامانیان البتکین غلام آن خاندان جدا شده غزنین وکابل را متصرف شد ودم استقلال برزد چون درگذشت سبکتگین بد سلطان محمود بکلانی این دیار قرار گرفت وهم چنین در تحت تصرف غزنویان بود سپس بغوریان وپس از ان بغلامان آنها که یکی از ان تاج الدین بلدوز بود وپس از ان سلجوقیان وسپس لشکر قاآن بزرگ چنگیز خان استیلا یافت واز انجا بامیر تیمور صاحبقران آمد وفرزندان او سریر آرا شدند زمانی چند در تصرف نادرشاه واکنون دارالملک تیمور شاه بن احمد شاه ابدالیست ❖

چون اندکی از کم وکیف هندوستان وصوبجات آن نگاشته آمد اکنون شمه از
احوال فرمانروایان این دیار را از ابتدای پانڈوان بقلم سوانح نگار در آوردن
وبا خبار جویان ارمغانی گزاردن ضرور است ❖

## ذکر احوال فرمان روایان هندوستان از ابتدای راجه جدشٹر پانڈوان ❖ ❖

از کتب تواریخ هند خصوص مهابهارت که تاریخیست بزرگ واز کتب دیگر معتبر ترچنان ظاهر میشود که سلطنت هندوستان

از پایان زمان دواپر در خاندان پاندوان و کوروان بوده سلسله اسلاف ایشان علی التعاقب خلفاً عن سلف فرمانروائی و مملکت کشائی
نموده اند چون نوبت سلطنت براجه بچتر برج جد پاندوان رسید بدستور نیاکان خویش بعدالت گستری و رعیت پروری جهانبانی نموده
جهان گذران را پدرود نمود و از اولاد وی کسی نماند که زمام جهانداری بدست تواند آورد اعیان دولت باهم مشورت نموده رجوع به بیاس
که نزد هنود خلقت و نشو و نما و طول بقای او از عجائب قدرت الهی است نموده بوسیلهٔ او از عورات راجه سه پسر بهم رسانیدند گویند
که چون زن اولین راجه تاب دیدن پیکر مهیب او نیاورد چشم خود پوشیده داشت ازین جهت ازو پسری نابینا بوجود آمد نام دهرتراشت
نهادند و زن دومین را از مشاهدهٔ طلعت او رنگ زرد گشت ازو پسری که رنگ تمام بدنش زرد بود پیدا شد نامش پاند گذاشتند
یعنی زرد رنگ و پسر سوم بدر نامی از پرستاری ولادت یافت چون دهرتراشت پسر کلان نابینا و بدر کنیز زاده بود از جهت امر سلطنت
بپسر میانی که پاند بود قرار گرفته چراغ مردهٔ خاندان بچتر برج باینصورت باز روشن گردید و راجه پاند بقوت سرپنجهٔ شجاعت بر مخالفان
غالب آمده اطراف ممالک به تسخیر درآورد و چون شکار دوست و عشرت طلب بود اکثر اوقات در صحرا رفته بشکار اشتغال داشتی
روزی بعادت معهود بقصد صید افگنی در بیابان بود ناگهان دو آهو نر و ماده باهم جمع میشدند راجه چنان تیری زد که آهو از ماده
جدا شده بر زمین افتاد اما فی الحقیقة آهو نبود عابدی مرتاض باین پیکر درآمده با زن خویش مباشرت میکرد در حالت نزع بر زبان
آورد که از ایزد تعالی میخواهم که چنانچه مرا در استحصال این لذت ناکام کردی تو هم در همین وقت بخواب مرگ در شوی راجه از وقوع این واقعه
غمناک گردید و دست تحیر بدامن او پیچید اما چکند که تیر از شست جسته و کار از دست رفته بود از دعای بد آن عابد مردن خود در مباشرت
زن بیقین دانسته ترک جهانبانی نموده و در صحرا رفته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید روزی بزوجه سابقه خود که کنتی نام داشت
گفت که هر کس بی اولاد میرد در دوزخ میرود و در دین ما درست و جائز است که اگر شخصی اولاد نداشته باشد تا از دیگری پیدا کردن اولاد
نشود از بهمین فرزند حاصل نماید چنانچه پدر من بی اولاد رحلت نمود بصلاح بزرگان تولد من و برادران من از بیاس دیو گردید آن عورت
پاسخ داد که اگر بر سر من تیغ آبدار ببارد ممکن نیست که با مرد بیگانه صحبت دارم اما چون افسونی از عابدی مرتاض آموخته ام که از
عالم ملکوت هر کس را خواهم طلبداشته فرزند حاصل نمایم اگر رضای تو باشد باین صورت تحصیل اولاد توانم نمود راجه ازین سخن خوشوقت
شده دراین باب اجازت داده آن عورت را در خلوت فرستاده و خود بر دروازه بپاسداری قیام داشت آنجا احتیاط برد که مبادا کسی رسیده
آدم در آنجا نباشد بقدرت الهی آن زن از درون خانه آبستن گشته بیرون آمد و راجه را مژده داد و بعد از نه ماه پسری زائید نام او جدشتر
گذاشتند نوبت دوم بهمین آئین آبستن شده پسری بغایت زبردست قوی هیکل زائید نام او بهیم سین گذاشتند در ولادت او نوادر غرائب آبستن شدن مادرش از
غیب علی التواتر و واقعه غیر معقول دیگر هم منقول است که ناگهان در آن صحرا شیری باسیب در آمد مادرش از خوف او فریاد برداشته کنتی ترسناک شده بی اختیار بگریختن برخواست بهیم سین
از بغل او جدا گشته بر سنگ کلانی افتاد از ضرب آن طفل سنگ لخت لخت گردید و همین باعث تعجب تماشائیان گشت راجه پاند دانست که این طفل بنهایت زورمند
خواهد شد نوبت سوم بهمین نمط ارجن ولادت یافت در آن وقت آوازی از آسمان برآمد که چنانچه در عالم علوی فرمانرواست در جهان سفلی
این پسر حکمران خواهد گردید و در معارکات هیچکس حریف او نخواهد شد و از زوجه دوم راجه پاند بهمین عنوان نکل و سهدیو بطریق توامان بوجود
آمدند و این هر پنج برادر در حسن صورت و خوبی معنوی و قوت و دلاوری نظیر نداشتند و راجه با این پسران در صحرا میبود و امر سلطنت
دهرتراشت برادر کلان راجه که نابینا بود در هستنا پور سرانجام میداد چون زوجه دهرتراشت آبستن شد بعد از دو سال مضغهٔ گوشت
از شکم او بدر آمد که از آهن هم سخت بود زن دهرتراشت حیران شده میخواست که آن مضغه را در دریا اندازد در آنحال بیاس دیو حاضر شده فرمود
که از آن پسران نامدار خواهند برآمد بهمراه آن گوشت را [illegible] بموجب امر بیاس دیو آب سرد بران پاشیدند صد لخت شده

هر لخت را در کوزه روغن جدا جدا انداخته باحتیاط نگاه داشتند و بعد دو سال دیگر آن کوزها را واکردند از هر کوزه پسری برآمد و از همه کلانتر درجودهن بود گویند وقتیکه درجودهن از کوزه بیرون آمد زمین را کافته بیان خر بانگ برداشت از ان آواز خر و شغالان و کرگسان و زاغان برزمین و در هوا فریاد برآوردند و در هوا غبار پیدا شد ظهور اینحالت موجب حیرت نظارگیان گشت سوای صد پسر مذکور حجیهه نامی از زوجه دیگر ولادت یافت که همگی یکصد و یک پسر بوده باشد و خلف بزرگ او درجودهن روئین تن بود که تیر و سنان و شمشیر برو کارگر نمیشد در شجاعت و قوت دعوی انفراد داشت چون راجه پانڈ در ان صحرا بموجب دعای عابد در عین صحبت داشتن با زن خود رخت هستی بربست زن خودش همراه او سوخت عابدان و زاهدان که در بیابان همسایه بودند هر پنج پسر و زن کلان راجه پانڈ را در هستناپور رسانیدند اکثر مردم آن پسرانرا قبول کردند و بعضی قبول نمیکردند خصوص درجودهن پسر کلان دهرتراشت میگفت که چون راجه پانڈ بسبب نفرین عابد ترک صحبت زنان کرده بود ایشان را چگونه پسران راجه تصور توان کرد در آنوقت سروش غیب آواز داد که اینها پانڈوان هستند یعنی پسران راجه پانڈ که بمهبط بدیع و بذریعهٔ ملائکه بعالم وجود آمده اند و با این آواز گل از هوا بر سر ایشان بارید و صدای نقاره و بوق و غوغای عظیم از جانب آسمان برخاست تمامی مردم هستناپور از استماع این آواز حیران شده پانڈوانرا قبول کردند بحکم بهیکهم پتامه که عم پدر ایشان بود سایهٔ مرحمت و تربیت بر سر آنها انداخته معلمان دانشور و اساتذهٔ فرخ سیر برای تربیت مقرر نمود پانڈوان بمقتضای استعداد خداداد و خرد مادرزاد در اندک فرصتی اکثر صحف بید و دانشنامها برخواندند و تمامی علوم تیراندازی و کمانداری و قواعد نیزه بازی و تیغ گزاری آموخته بحد کمال رسانیدند جدهشتر که از همه کلانتر بود در محامد اوصاف و محاسن اخلاق مشهور گردید

**ابیات**

نکوروی و نیک اختر و نیکخو + بدل راست بازو به نیت نکو + نه رایش به تدبیر محتاج غیر + نه امضای رایش بجز محض خیر + بگیتی نه دیده کسی گنج زر + ز شادی دل دوستان گنج ازو + بآن دانش و رای مشکل فر + نیاید گمان کو بود از بشر +

و بهیم سین از جدهشتر خوردتر چون قوت و زورمند بود که درختان قوی را از جا بر می کند و فیلان کوه پیکر را بر داشته بر زمین می افگند و در علم گرز بازی و رزم سازی و با دشمن آویختن و کشتی گرفتن نظیر نداشت

**ابیات**

بدان زور هرگز نباشد هژبر + دو پایش بخاک اندرو سر به ابر + چو او خشم گیرد برو زنهرد + چه پیل و چه شیر و چه مرد + چو آوردی آهنگ بر کارزار + نکردی برو تیغ فولاد کار + نبود آدمی بود شیر عرین + که باد ابر آن شیر مرد آفرین +

و ارجن که از بهیم سین خورد بود در کمانداری و تیراندازی از اوستادان روزگار و تیراندازان فرسوده کار در گذشت و این علم را بچنین نوع با کمال رسانید با این حد که میگویند اگر یک تیر انداختی هزاران تیر ازو بهم رسیده جانگزائی اعدا نمودی و اگر خواستی تیرها بی مستخرج از هوا بهم پیوسته و سر سایه گشته سد راه باد و باران شدی و همچنین طوفان باد و خاک و آب و آتش از تیر برانگیخته اعدا را بآن هلاک ساختی و به تیر خود سهام اعدا را اگرچه هزاران بیاید در عین هوا بریدی و تیر در رزمگاه بقوت افسون و زور باطنی گاهی بلند می نمود و گاهی پست و همچنین زمانی فربه و زمانی لاغر و وقتی محجوب و ساعتی مهیب بنظر در می آمد اگر خواستی از نظرها غائب شدی و همچنین نکل و سهدیو برادران خیر مادری ایشان در سواری اسپ و فیل و ارابه و در قواعد نیزه بازی و تیغ زنی و سائر لوازم سپه داری بی همتا بودند و بکمال اتفاق باهم بسر میبردند و چنان بودند که گویا یک روح از پنج قالب سر بر آورده و جدهشتر برادر کلان خود را هر چهار برادر خرد مخدوم و ولی نعمت و خداوند مجازی تصور نموده سر موی از امتثال امرش تجاوز روا نمی داشتند

**ابیات**

چه نیک اختر کسی کز بخت فیروز + شود پیش بزرگان بهست اندوز + کسی کش بخت و دولت پای گیرد + بچشم بختیاران جای گیرد +

درجودهن پسر کلان دهرتراشت از مشاهدهٔ محامد پانڈوان بر آنها حسد می برد و از زور و قوت بهیم سین اندیشه ناک بوده آتش عناد در کانون سینهٔ او مشتعل میگشت و بمقتضای آئین سلطنت بمدافعه پانڈوان و انقطاع رشتهٔ زندگی آنها قاصد گشته بارها بقصد هلاک بهیم سین که آنرا از همه زبردست و زورآور میدید الستی زهر

و شکار که باتفاق یکدیگر در صحرا میرفتند زهر داده چند مرتبه او را در خواب یافته دست و پا محکم بسته در دریاے گنگ انداخت اما این حرکات الهی شامل حال او بوده اراده اش پیش نرفت و در هر مرتبه بهیم سین سلامت ماند چون دهرتراشت جدشتر را بهمه صورت قابل دانسته ولی عهد نمود و مدار کار جهانبانی در قبضه اقتدار او گذاشت دریودهن زیاده تر حسد برده به پدر پیغام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده اید و من تاب اطاعت جدشتر ندارم همین زمان خود را هلاک میکنم دهرتراشت خاطر داشت پسر منظور داشته مقرر کرد که نصف ولایت بعهده دریودهن باشد و جدشتر مع برادران خویش در شهر بهناوه برود پیش از آنکه جدشتر دران بلده برسد دریودهن کسان خود را تلقین کرده بود که عمارات از صمغ و قیر و کاه و امثال ذلک تعمیر کنند و بعد از آنکه پانڈوان در انجا رسیده طرح اقامت اندازند قابو یافته آنرا آتش در دهند تا پانڈوان سوخته خاکستر شوند فرمان بران حسب الامر عمل آورده عمارات صمغ و قیر مخفی تعمیر نمودند پانڈوان بعد رسیدن در مکان از دغا بازی و حیله پردازی معاندان واقف گشته نقبی در انجا درست کرده شبی بدست خود آن عمارات را آتش داده از راه نقب بدر رفتند و بهیل زنی با پنج پسر خود که اتفاقاً در انجا آمده بود سوخته خاکستر گردید کسان دریودهن سوختن بهیل زنی مع پسرانش هلاکت پانڈوان مع مادر شان تصور نموده خبر آنها بدریودهن رسانیدند او بسی شادمان شد و پانڈوان بعد بر آمدن از ان مهلکه در صحرا رسیده بلباس زاهدان در معابد و اماکن متبرکه هند سیر دیار ره سپر بودند دیوان و عفاریت را مے کشتند و شیر و کرگدن را شکار میکردند تا آنکه در شهر کنپله رسیدند راجه درپد بزبان آنجا دخترے صاحب جمال و در حسن و خوبی بیمثال داشت و دران ایام آن دختر بحد بلوغ رسیده بود راجه درپد بآئین نیاکان خویش فرمانروایان روی زمین را طلبیده جشن عالی ترتیب داده بود تا هر کس که آن دختر پسند کند در عقد زوجیت او در آورد و آنرا در زبان هند سوئمبر گویند و راجه مسطور چوبی کلان بسان قبق در میدان استاده کرده ماهی طلا بران بسته و دیگ کلان از روغن پر کرده زیر چوب بر دیگدان گذاشته و کمانی در غایت بزرگی و سختی نهاده شرط نمود که هر کس این کمان را زه کرده ماهی را از بالای چوب به تیر زده دران دیگ اندازد آن دختر در مناکحت او در آید روز دیگر تمامی راجها دران عرصه در آمده بتقدیم شرط معهود بقدر مقدور سعیها نمودند احدے از عهده آن بر آمدن نتوانست پانڈوان بصورت گدایان در گوشه تماشائی بودند دران وقت ارجن بر آمده کمان را که در غایت سختی بود زه کرد و آنچنان تیر زد که ماهی طلا از بالای قبق جدا شده در دیگ روغن افتاد آنگاه دخت راجه درپد را که درپدی نام داشت از میان چندین راجهای والا شکوه بزور بازوی قوت گرفت اطفال گدایان از وقوع این قوت و جسارت آن گدا وش حیران ماندند و احدے را یاراے آن نشد که با او مقاومت تواند کرد تقدیر ازلی بران رفته بود که آن دختر را پنج شوهر شود لهذا پانڈوان هر پنج برادر بموجب [illegible] خویش آنرا در زوجیت خود ها در آوردند هر یک یک هفته را نوبت مقرر کرد چون در هستناپور خبر رسید که پانڈوان زنده هستند و دخت راجه درپد را بزور گرفته اند دهرتراشت کسان خود فرستاده ایشانرا نزد خود طلبید و شفقت پدرانه بجا آورده باز ولایت را منقسم نموده نصف بدریودهن پسر خود بحال داشت و نصف به پانڈوان و با ایشان عهد و مواثیق در باب عدم خلاف درمیان آورده پانڈوان را رخصت داد که در شهر اندرپت بر ساحل دریای جمنا که فی الحال آن شهر بدهلی مشهور گردیده رفته اقامت ورزید راجه جدشتر دران شهر رسیده باجرای احکام حکومت مقید شد و بزور شمشیر و قوت مردانگی اکثر ممالک به تسخیر در آورده فرمانروایان گیتی را فرمان پذیر گردانید چون دولت و مکنت بسیار بهم رسید جگ راجسو به احسن که اجداد او را میسر نشده بود باتمام رسانید جگ راجسو باصطلاح هند عبارت از عبادت عظمی است که انواع اطعمه بچندین هزار برهمن هند و ظروف طلا و نقره با جماعه خیرات میکنند و افسونها خوانده اقسام اغذیه و عطریات و اجناس نفیسه در ام العناصر انداخته خاکستر میسازند عمده ترین شرائط این جگ آنست که راجهای روی زمین جمع آمده تمامی امور و خدمات جشنے که آبکشی و طعام پزی و آوند شوئی و دیگر جزویات نیز بذات خود بجا می آرند و این عبادت آنرا میسر شود

که حکمش بر جمیع بلاد جاری باشد چون راجه جدهشتر را فرمانروایان هند و بزعم هنود حکام تمام عالم مطیع و منقاد بودند این جگ حسب المدعا
بانجام رسید و درجودهن نیز درین جگ آمده و شریک کار بوده از دیدن شوکت و دولت راجه جدهشتر عداوت کهن و حسد فزمن تبازگی دل
او را فرا شید چون رخصت شده در هستناپور رسید این درد دل را با رفیقان خویش ظاهر کرده در برانداختن بنیاد دولت راجه جدهشتر
مشورت کرد و صلاح همگنان بران افتاد که مجلس قمار آراسته و دران عمل و غل بازیگار برده ملک و مال از او در قمار باید گرفت چون این
بنا گذاشته آمد راجه جدهشتر را از اندرپت در هستناپور طلبداشته بعد درازی سخن مجلس قمار ترتیب یافت پاسه های ناراست ساخته
بکار داشتند چون تقدیر بران رفته بود که راجه جدهشتر با برادران سرگشتهٔ بادیه ادبار و آبله پیمای بیابان افتقار گردد با وجود عقل و دانش
فریب دغل بازان خورده جمیع خزائن و دفائن مال و ملک و اسباب تجملات سلطنت درباخت و از جمیع ما یطلق علیه الملک والمال
دست خود را خالی ساخته شد بهر دو وزن دست فتنه پامال ** نی ملک باو بماند و نی مال ** بدباخت باو سپهر بدساز **
**ابیات**
کج باخت باو حریف کجباز ** بنشست بلا بخانه روبه ** برخاست عدو بپاسه کوبی ** چون از ملک و مال چیزی نماند آنچنان مسلوب العقل
گردید که سر چهار برادر و لعبت برادران خود را لیس از ان دروپدی را که زوجه هر پنج برادر بود نوبت بنوبت درباخت و وقوع این امر عجیب
حیرانی تماشائیان و باعث بدنامی او گردید و دوساسن برادر درجودهن بی آزرمی نموده دروپدی را مو کشان و سرزه گویان در آن
انجمن آورد و حسب الامر درجودهن خواست که برهنه سازد دران وقت آن ضعیفه حائض بود بجناب ایزد تعالی که ستار العیوب است
مناجات کرده استدعای حفظ ستر خویش نمود تضرع او بدرگاه مجیب الدعوات مستجاب گشت چون دوساسن بی آزرم پارچه
از بدن او برگرفت بقدرت الهی پارچه دیگر بر او ظاهر شد بهمین آیین دوساسن لباس او برمی آورد و از غیب کسوت دیگر با و مرحمت
بقدرت الهی پارچه دیگر بر او ظاهر شد بهمین آیین دوساسن لباس او برمی آورد و از غیب کسوت دیگر با و مرحمت میشد چندانکه دوساسن
از برآوردن پارچه بازمانده شد و آنقدر پارچه از بدنش برآمد که از حد قیاس افزون بود بالضرور دوساسن دست از و باز کشید در ان حال
حاضران انجمن از دیدن این حال چشم بربستند و بر درجودهن و دوساسن و رفیقان آنها زبان لعنت برگشادند درجودهن ازین
سخنان هیچ بخاطر نیاورده با وجود گرفتن ملک و مال چنان قرار داد که یک بازی دیگر باید باخت اگر جدهشتر ببرد هرچه از ملک و مال باخته
باز از آن او باشد و اگر درین مرتبه هم بباخت دوازده سال مع برادران در صحرا گذرانند و سال سیزدهم در معموره بطریق اخفا بسر برد
و اگر دران سال ظاهر شود باز دوازده سال در بیابان بوده باشد جدهشتر که عقل او رفته و بخت او خفته بود بدین شرط باز بازی را
درباخت و بالفای عهد و شرط مع برادران و دروپدی راه صحرا درپیش گرفت در آنحال کرن که عمده بدخواهان پاندوان بود از روی
استهزا گفت که ای دروپدی همراه پاندوان چرا اسیر و سرگردان میشوی بملازمت راجه درجودهن باش او در زوجیت تو مرد دیگر مقرر خواهد کرد
که آنمرد تن را لقمار نباخته و نیز دوساسن بر زبان آورد که پاندوان حکم خواجه سرایان دارند همراه آنها چه خواهی کرد یکی از ما شوهر خود قبول کن تا با مسه دستگی بگذرانی همچنان بدگویان دیگر سخنان رکیکه بطعن و کنایه میگفتند و خنده میکردند پاندوان سر بزیر
در افگنده بودند بهیم سین میخواست که بنور بازوی خود انتقام ازان هرزه گویان بگیرد اما راجه جدهشتر درین باب اجازت
نداد و بموجب شرط از هستناپور برآمده مع برادران رو بصحرا نهاد گویند که چون پاندوان ازان شهر برآمدند ناگهان زمین
بلرزه در آمد و برق و صاعقه بدون ابر ظاهر شده غرید و با آنکه روز گرفتن آفتاب نبود تمام منکسف گشت و در روز ستاره از بالا
بکمال مهابت افتاد و بر کنار هستناپور رنگ دیده و جانوران صحرائی بجانب آبادی آمدند و شغالان در روز بازار شهر رسیده فریاد
کردند و کرگسها بالای دروازه نشسته آواز نمودند و گل نیلوفر سر بر درختان و بیابان بشگفت و آب دریا سر بالا جاری گشت

و درختان میوه بی موسم بار دادند و ماده گاو و خرگوه و دیگر حیوانات غیر جنس زائیدند و دیگر امور و آیات که باعث مهابت دلها تواند شد بوقوع آمد
گرویده دانایان گفتند که وقوع این قسم خوارق عادت دلالت میکند به آنکه در اندک زمانی بشامت اعمال پسران دهرتراشت آفات و بلیات
عظیمه پدید خواهد گشت و خودشان هم به نتیجه بد کار رهبانیت و نابود خواهند گردید بالجمله پاندوان در صحرا رفته طرح اقامت انداختند پس از
چند سال ارجن بقوت ریاضت خویش در اندرلوک که عبارت از عالم ملکوت باشد بهمین پیکر عنصری رفته تماشائی آنجا گشت و راجه جدشتر
با برادران دیگر تمامی امکنه شریفه و جاهای متبرکه که عبارت از تیرتها باشد طواف کرده سیر ممالک هندنمود ارجن پنج سال در اندرلوک بوده
اقسام فنون تیراندازی از ملائک آموخته با اسباب و تجملات بسیار آمده به برادران ملحق گردید پاندوان دوازده سال در بیابان متحمل
مشاق بی پایان بوده گذرانیدند و وقائع غریب و سوانح عجیب با نها رونمود سال سیزدهم در شهر بیراتهه رسیده به تبدیل نام و لباس
خود نوکر راجه بیراتهه شدند یک سال در هیچ جا هر چند جستجو نمودند ایشان را سراغ نیافتند چون سیزده سال بانقضا رسید ظاهر گشته
پیغام بدرجودهن فرستادند که حصه ولایت ما را مرحمت فرمایند او از رعونت قبول نکرد باز پیغام نمودند که اگر حصه نباشد برای ما یحتاج
ضروری و قوت لایموت ما هر پنج برادر را پنج موضع کینهل و کرنال و اندری و برناوه و اندرپت عنایت نمایند تا بران قناعت کنیم و کار
با جنگ و جدال نکشد درجودهن بنا بر جهالتی که داشت و اجلش هم نزدیک رسیده بود با آنکه پاندوان بر پنج موضع قناعت میکردند صلح
نکرده اراده جنگ را تصمیم داد و از اطراف راجها و رایان والاشان که با او محبت و اتحاد یا اطاعت و انقیاد داشتند باعانت و امداد
طلبداشت راجه جدشتر نیز از خویشان و منتسبان و اخلاص مندان خود که فرمانروای بعض ممالک بودند استمداد و اعانت نمود در
اندک زمانی اعوان و انصار طرفین جمع آمده کار طلب شدند بمرتبه که اجتماع اینقدر عساکر در هیچ معرکه نشان نمیدهند چون ساحت
کورکهیت موافق عقائد هنود که اکنون بنام تهانیسر شهرت دارد شریفترین اماکن و بزرگترین معابد واقع شده و بقول دانشمندان هند
برهما که ذریعه آفرینش او ست در همان مکان باراده الهی موجود گشته حسب الامر باری جل مجده همانجا بایجاد آفرینش پرداخت
اعتقاد این جماعه آنکه هر کس از اهل نفوس دران محل قالب تهی کند از آمدن دوباره در دنیا که عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یابد
و در عقبی بهشت مقربان نصیب او شود لهذا آن مکان عرصه کارزار قرار یافته معرکه پیکار چهل و هشت کروه معین گردید طرفین چون
امواج دریا مواج از پی هم میرسیدند و از کثرت گرد و غبار مواکب روی زمین و آسمان ناپیدا و از بسیاری جوش و خروش نمونه شور یوم النشور
هویدا بود صدای نقاره و نای و لوله در زمین و زمان انداخت و های و هوی لشکریان گوش فلک کر ساخت **ابیات** برآمد ز هر سو
سپه بوق و کوس ✤ زمین آهنی شد سپهر آبنوس ✤ بلرزید کوه و بجنبید دشت ✤ غریو از نهم آسمان در گذشت ✤ در آئی جگر تاب زنبور
زنگ ✤ ز سر مغز می بر دو از روی زنگ ✤ ز فریاد خرمهره و گاودم ✤ هژبران صحرا ره کرده گم ✤ ز غریدن کوس خارا شگاف ✤
پر افگند سیمرغ در کوه قاف ✤ نبیره بغرید چون تند شیر ✤ در آمد برقص اژدهای دلیر ✤ ز غریدن کوس خالی دماغ ✤ زمین لرزه افتاد
در کوه و راغ ✤ خروشیدن کوس رویینه کاس ✤ نیوشنده را داد در جان هراس ✤ ز شوریدن نالهٔ کرنای ✤ در افتاد تب لرزه
بر دست و پای ✤ تو گوئی که باد قیامت وزید ✤ زمین پاره شد آسمان بر درید ✤

## ذکر شروع جنگ پاندوان

پاندوان لشکر خود را هفت بخش کرده روبه پیکار آوردند نخستین بهیم سین در میدان درآمده از نعرهٔ مهیب زلزلهٔ غریب در میدان
افگند و از آن آواز مهولناک فیلان و اسپان خود را بر هم گریختند و دیگر مخالفان ترسان و لرزان گریختند و گرز گران در دست
گرفته بیک ضرب چندین ارابه را با سواران بخاک میدان هموار ساخت و فیل و اسپ را بر داشته بر زمین انداخت و آدمی را از آدمی

زده گشت و لب بیاری را از مشت آسخوانها بر شکست و تیر ارجن بمثلی که شیر ژیان بگله گوسفندان در آید در افواج مخالف در آمده سلک جمعیت
ایشان از هم گسیخت و از تیر خارا شگاف خون هزاران هزار کس بر زمین ریخت و گروه گروه مخالفان بر خاک هلاک انداخت و از شجاعت خود
آثار قیامت نمودار ساخت همچنین درجودهن افواج خود را ترتیب و تسویه نموده حلقه های فیلان با نجیم و برگستوان آراسته عقب هر فیل
پنجاه سوار و پس هر سوار هفت پیاده برگماشت تا بر گاه فیلان را بر معاندان بگذرانند سواران و پیاده ها از دنبال آنها بر آمده کار پرداز
نمایند و عساکر خود را به سالاری و اسپهدی بهیکم پتامه و درونه اچارج و کرن و دو ساسن و شکن پنج بخش گردانید بهادران مذکور در میدان
وغا و عرصهٔ هیجا در آمده بمثلی که شیران رمهٔ آهو یا بازان صفوف کلنگ را پریشان سازند صفوف پانڈوان را متفرق گردانیدند و اکثری
را به تیر خارا گذار و شمشیر آبدار بر خاک انداخته جوهای خون روان ساختند بهیکم پتامه کار پردازیها نموده نوعی جنگ کرد که احدی
را تاب مقاومت با او نماند گویند که هر روز ده هزار کس را القوت سرپنجه شهامت و زور بازوی شجاعت بر خاک هلاک می انداخت
و ده روز علی التواتر آنچنان مرد آزمائی بر دمی نمود که زیاده از یک لک صاحب ارابه و فیل نشین و اسپ سوار از دست او کشته
بهمین آئین بهادران رزم آزما و دلاوران عرصهٔ وغا مبارز خود خواسته و امتیاز بیگانه و آشنا برداشته با هم گرآویختند و خون هم
میریختند و بنوعی گرم کارزار و آمادهٔ پیکار بودند که گویا رستاخیز یا رستم دستان و افلاک با عیون کواکب نظارگی بودند و زبان
سیف و سنان مدح سرائی مبارزان سر می نمود **بیت** پدر را نه بد بر پسر جای مهر ✤ همه منتظر تا چه آرد سپهر ✤ القصه تا هیجده
روز علی الاتصال محاربه صعب از هر دو طرف چنان روی داد که شرح آن از کتاب مهابهارت باید جست بیان جانفشانی
مردان آن میدان در دفترها گنجایش ندارد از انجا که در لوح تقدیر فتح و نصرت بنام راجه جدهشتر ثبت گشته بود و بزور بازو و رسای
اقبال و قوت سرپنجه طالع بی زوال بر درجودهن و دیگر مخالفان ظفر یافته غالب آمد و روز هیجدهم درجودهن از ضرب گرز گوه شکن
بهیم سین با قبح حال قالب تهی کرده بمکافات اعمال شنیعهٔ خود رسید و برادران و خویشان و منتسبان او که با او در همه کارها
رفیق بودند بجزای افعال رسیده رخت هستی بر بستند و درین جنگ هیجده چهونی که باصطلاح اهل هند عبارتست از بیست و یک هزار
و سه صد و هفتاد فیل سوار و بهمین عدد مبارزان ارابه سوار و یک لک و نود و شش هزار و سه صد و سی اسپ سوار و سه لک و
هشت هزار و پنجاه پیاده و عدد یک چهونی بجمیع پنج لک و چهل و هفت هزار و یکصد و بیست نفر باشد و باین حساب از لشکریان
طرفین نود و یک لک و بیست و هشت هزار و یکصد و شصت نفر آدمی سوای فیل و اسپ وغیره حیوانات که بعرصهٔ پیکار جمع آمده
بودند در هیجده روز همه بالتلف گشته راه پیمای مراحل عدم شدند غیر از یازده کس که زنده ماندند از انجمله بود کشن و هر پنج برادر پانڈ
و سانک جادو و هفت کس از طرف پانڈوان و کرپا چارج برهمن که استاد طرفین و صاحب سیف و قلم بود و اسوتهامان پسر درونه چارج
که نیز استاد طرفین بود و کثیرت پسر ما جادو که از جملهٔ ابطال رجال و سخی و دانشمند بود و جیجش برادر غیر مادری درجودهن چار کس
از طرف کوروان ملخص آنکه کارزار سی بر وی کار آمد که بعد از ان تا حال که چهار هزار و هشتصد و شصت و پنج سال منقضی میشود بهمچو نه
پیکار سی نشان نمید هند بالجمله راجه جدهشتر اگرچه فتح و نصرت یافت اما از فرو شدن عالم عالم ذیحیات علی الخصوص کشته گشتن
برادران خویشان و دوستان و منتسبان و از انهم زیاده تر استیصال مربیان و مرشدان و استادان مثل بهیکم پتامه و درونه چارج
وغیرهم بنهایت متاسف گشته نظر بر بی بقائی دنیا و شوهر کشی این بیوهٔ عروس نما انداخته دل از تعلقات بر گرفت و خواست
که ترک علائق نموده تلافی و تدارک سیرو بهای نفس اماره لعبادات شاق و ریاضات ملا یطاق نماید لیکن بهیکم پتامه که در رزمگاه
افتاده رمقی از حیات داشت به نصائح دلپذیر و مواعظ بی نظیر او را از ان داعیه باز داشته ترغیب بامور سلطنت و

زجهانداری بود دلالت بعدالت و عمومرا بسوی رغبت دانواع تصدقات و خیرات که تفصیلش در کتب مطوله هنود خصوص مها بهارت است از مود ملکداری
رهنمون گردید بعد جدهشتر بموجب حکم پدر دل نهاد امر سلطنت گشته از هستناپور که دارالسلطنت بود بملازمت دهرتراشت عم خود رسیده در گذشته شدن
درجودهن و دیگر پسرانش عذرها خواست و بعد اجازت یافتن به تمشیت امور جهانبانی پرداخت و باتفاق هر چهار برادر خود که کارنامه آنها در کتب
هنود مسطور و اوصاف هر یک مشهور است اکثر ممالک را در حوزهٔ تصرف خود درآورده دیگر فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گردانید چون
بیاس دیو به راجه جدهشتر گفته بود که اگر جگ اسومیده بتقدیم رسانند تشویشات خاطر او که از کشته شدن برادران و خویشان دارد رفع خواهد شد
و نیز کفاره جرایم محققه و موهومه اوست و باصطلاح هندوان این جگ عبارت است از عمل مخصوص و آن برین نمط است که اسپی موصوف
به بعضی اوصاف که آنهم چون عنقا غیر از نام نشانی ندارد بهم رسانیده مطلق العنان گردانند و فوجی عظیم از بهادران صف شکن و دلاوران
تیغ زن دنبال آن متعین میکنند و آن اسپ باراده خویش در تمام عالم سیر کند هر جا رسد حکام آنجا خبر یافته باستقبال شتابند و خدمتگاریها
نمایند هر که انحراف ورزد یا آن اسپ را بربندد عساکر متعینه دنباله اسپ باستیصال و گوشمال او پرداخته او را بسزا رسانند و آن ملک را مسخر
گردانند و بهمین آیین فرمانروایان عالم را مطیع و منقاد نموده بجای خود برگردد و این جگ کسی را میسر تواند شد که حکم او بر تمام عالم جاری باشد
دهوددرا در حق راجه جدهشتر همین عقیده است که بر حکام اقالیم سبعه غالب آمده حسب الامر بیاس دیو بتقدیم جگ اسومیده مستعد شده مصالح جگ
فراهم آورد و اسپ موصوف باین صفت که نقرهٔ خنگ باشد و گوش راست آن سیاه بود بهم رسانیده بقاعده معین سر داد و ارجن برادر خود را با افواج
قاهره دنبال او متعین کرد اسپ مذکور در هر ولایت که میرسید حاکم آنجا باستقبال برآمده اطاعت می نمود احدی را یارا نبود که تخلف و انحراف
تواند ورزید تا آنکه ارجن دنبال اسپ سیر اکناف عالم نموده فرمانروایان هفت کشور را مطیع و منقاد کرد و نقود و اجناس بیرون از حد قیاس
از هر دیار برسم پیشکش بدست آورده بعد از یکسال بملازمت راجه جدهشتر رسیده مورد تحسین و آفرین گردید راجه این جگ را چنانچه گذشت
بتقدیم رسانیده آنقدر خیرات داد که برهمنان اطراف ممالک و فقرا و مساکین از آن بی نیاز شدند بعد انفراغ ازین جگ بامور جهانبانی پرداخته
عرصه عالم را باشعه عدالت خود پرنور و معمور ساخت در عهد او بارانها بوقت و بروفق خواهش مردم می بارید آفت قحط و وبا و منهیات زمین
همه گشت پذیر و خرابه تمام و کمال فروع میشد زراعات و دانه های زراعت بالیده ترمیشدند باغ و راغ سرسبز و شاداب بود وحوش
و طیور در کمال فرحی و خوشدلی سیر و طیر میکردند اهل حرفه و صنایع از مکاسب خود بهره و منتفع و اهل عبادات و ریاضات مشغول می بودند خبر
دزدی و راهزنی کسی نمی شنید عالمیان در حصار امن و امان کامران بودند **بیت** ز عدل او شده یا رب سفید حقیقت کلنگ هوا امن او
شیر سیه رفیق شغال * نه این دراز کند در زمین به روپنجه * نه آن فراز برد در هوا به چنگال * گویند هر روز هشتاد هزار برهمن از مائده نعمای
او بهره می یافتند و دیگر محتاجان نیز بقدر قسمت کامیاب بودند راستی و راست گویی چنان داشت که در تمام عمر زبانرا بلوث کذب نیالوده غیر از
راستی حرفی بر زبان نمی آورد و بتقدیم خدمت دهرتراشت عم خود نصب العین خود گردانیده حصول رضا مندی او را بر جمیع امور مقدم
میداشت و امور جهانبانی بموجب حکم او سرانجام میداد و کلید جمیع خزائن و کارخانجات بدست او داده مختار گردانیده بود و دهرتراشت
نوعی زندگی میکرد که در زمان سلطنت پسران خود این قسم حکومت و فراغت میسرش نبود چون شانزده سال بدینمنوال گذشت روزی
بهیم برادر خرد او که دهرتراشت را اصلا نمیخواست بزور تمام آنچنان به بازوی خود دست زد که آواز آن دور رفت و بر زبان آورد که این
بازوی من همانست که یکصد پسر دهرتراشت را بالشکر آنها کشته دهرتراشت از استماع این سخن غمناک گشت و زیاده بر آن تاب بودن
با آنها نیاورد از جهت ترک تعلقات نموده مع زوجه خود گندهاری و کنتی مادر پانڈوان و بدر برادر خویش در صحرا رفته بعبادت و ریاضت
اشتغال ورزید بعد سه سال بر کنار تالاب نهانیسر و لقوی در هردوار گنگ جهان گذران آنجا درود نمود چنانچه بیاس دیو انهم حقیقت و

احوال پانڈوان و کوروان و دیگر حکایات بدیعه مفصل تحریر پرداز آورده کتاب مهابهارت متضمن هژده باب مشعر بر یک لک اشلوک درست کرده از آنجمله هشتاد و شش هزار اشلوک در شرح حقیقت و طریقت و آئین خداجوئی و خداطلبی و ضوابط ایزدپرستی و عدالت و نصائح و سخاوت و کیفیت کهنگی عالم و وجود عالمیان و بست و چهار هزار اشلوک مشتمل بر محاربات وجه تسمیه این کتاب بمهابهارت آنکه معنی مها بزرگ و معنی بهارت جنگ است چون مذکور جنگهای عظیمه دران کتاب اندراج یافته ازین جهت بمهابهارت موسوم گردید بیاس دیو درین کتاب ولادت والده خویش و زادن خود بطرز غریب نیز آورده تفصیل این بطریق اجمال آنکه راجه عظیم الشان در چندبری بود روزی در صحرا بجهت شکار اشتغال داشت درانحال او را از خیال زوجه خویش که با او اخلاص بسیار داشت شهوت غالب آمده انزال شد و راجه آن آب منی را در برگ درختی گذاشته حواله شاهین که بآن شکار میکرد نموده فرمود که در حرم سرا رفته بزوجه او برساند شاهین که شعور آدمیان داشت حسب الامر راجه آن برگ را بمنقار گرفته به پرواز درآمد در اثنای راه شاهین دیگر او را دیده دانست که طعمه در منقار اوست ازینجهت با او رسیده در آویخت اتفاقاً در آویزه هر دو شاهین بالای دریای جمنا بوده از شورش آن جانوران آب منی از ان برگ ریخته در دهان ماهی افتاد و بارادت ایزدی ماهی حامله گشت و بعد از ده ماه ماهی بدام صیاد آمد چون صیاد شکم ماهی شگافت پسری و دختری بطریق توامان بدر آمدند ماهی گیر حیران شده آن پسر و دختر را بملازمت راجه برده حقیقت بعرض رسانید راجه پسر را بفرزندی خود گرفته مین که در سنسکرت ماهی را گویند نام نهاد چون کلان شد ولایت کنار دریای ستلج بجاگیرش مرحمت ساخت و آن ولایت بنام ماچهی بمناسبت اسمی پسر مذکور شهرت گرفت و راجه آن دختر را قبول نکرده ماهی گیر آنرا بفرزندی خود پرورش نمود چون بوی ماهی از بدنش می آمد ازینجهت او را مچهودری گفتندی و جوجن گندها نیز گفته اند او کشتی خردی گرفته صادر و وارد را از دریا گذرانیدی و از هیچکس چیزی نگرفتی چون مدتی گذشت و آن دختر بحد بلوغ رسید روزی پاراسر بن میکیت بن بشسٹ بن برهما که از مرتاضین و بزعم اهل هند منجمله باریافتگان درگاه ایزدی بود به بر دریا عبور نمود دختر را دیده قاصد مباشرت با او شد دختر از صلابت و مهابت عابد ترسیده التماس نمود که مرا از تقدیم امر شریف انحراف نیست اما از مردمیکه استاده اند شرم دارم پاراسر بقوت باطنی خود عملی بکار برد که ابر سیاه پیدا گشته عالم را چنان تیره و تار ساخت که هیچکس را پشت دستش نظر نمی آمد دران حال با آن زن صحبت داشت چون فارغ شد همان زمان پسری ولادت یافت و همان وقت آن پسر بسان جوانان چارده ساله گردید و پدر و مادر را تعظیم کرده رخصت حاصل نموده و در جنگل رفته بعبادت معبود حقیقی مشغول گشت پدر نام او بیاس دیو گذاشت و از تصرفات باطنی پاراسر هیچکس از صحبت این مرتاض با آن دختر و ولادت او آگهی نیافت و غنچه بکارت همچنان ناشگفته ماند و بوی ماهی که از بدنش می آمد ببوی خوش مبدل گشت و این همه مقدمات را که تحریر درآمده زیاده از بیاس نکشیده و ثانی الحال آن دختر در عقد زوجیت راجه سنتن درآمد و زعم علمای هند آنکه بیاس بعد ولادت در صحرا رفته بعبادات اشتغال ورزیده از واصلان درگاه و باریافتگان آگاه گردید و از موهبت الهی باطن او نوعی انجلا پذیرفت که جمیع علوم ظاهری و باطنی مثل الهیات و طبیعی و ریاضی و منطق و مناظره و سایر علوم متعارفه بر او منکشف بود اگرچه در بدایت ظهور عالم و عالمیان بموجب الهام الهی بید را برهما که ذریعه آفرینش مخلوقات او را میدانند ظاهر گردانید اما بیاس دیو آنرا چهار لخت ساخته هر یک را باسمی موسوم گردانید یعنی رگ بید و سام بید و ججر بید و اتهربن بید و هر چهار بید را در عالمیان شائع ساخت و کتب دیگر که پسران و پسرزادهای برهما از بید استنباط کرده مرتب نموده بودند و از انقلاب ادوار و از مرور زمان مندرس و منعدم گردیده بود مجدداً آنها را پیرایه ظهور و بروز داده کتاب مهابهارت که حقیقت آفرینش اهل خاک و اهل افلاک و ظهور عالم و عالمیان و احوال پانڈوان و کوروان و حکایات بدیعه دیگر درو مندرج است از تصانیف اوست و نیز بیدانت شاستر که در علم الهی و طبیعی و مناظره و منطق و ریاضی

نظیر ندارد او بطهور آورده و وحدت وجود را به براهین و تمثیلات بسیار اثبات نموده و اعتقاد دانشمندان این دیار آنست که از صحف فقه که از آسمان گویند و نسخ تواریخ که پوران نامند و صحائف حکمت و نجوم و دیگر دانشها آنچه بیاسد بود رواج داده منظور معتبر و عمل بران عبادت و نتیجهٔ اجر در آخرت است و سوای آن آنچه بزم آرایان سخن و نکته طرازان هر فن کتب و رسائل و اقوال و مسائل اختراع کرده اند لائق اعتبار و مفید اعتبار قرار نیست و نیز اعتقاد این جماعه آنکه بیاسد بوجلعت هستی جاوید بدوش گرفته تا حال در عالم علوی و سفلی بسیار است و بر خفایای امور ماضی و استقبال و اسرار حال و مآل آگهی دارد و آنچه میخواست بعرصه ظهور می آورد چنانچه غرائب حکایات و عجائب خوارق عادات ازو در کتب معتبرهٔ هند مندرج است و همچنین از سری کرشن و بهیم و ارجن و کرن و درجودهن و دیگر بهادران قبیل نکن کارهای بزرگ و امور سترگ منقول است که هرگز عقل در قبول آن ابا می کند و مستمعان از شنیدن آن در گرداب تعجب و ورطهٔ تحیر فرو میروند و شرح کارهای آنها در کتاب مهابهارت به تفصیل مذکور علمای هند قائل اند که مدار گردش روزگار بر چهار دور است ❖

اول ست جگ هفده لک بیست و هشت هزار سال و اهل آن دور از غنی و فقیر و صغیر و کبیر بصفات راستی و درست کرداری و دیانت و پرهیزگاری و بکمال زور و قوت می باشند و عمر طبیعی آن مردم یک لک سال است ❖

دوم تریتا دوازده لک و نود و شش هزار سال و درین دور عمر و قوت و قامت و صفات حسنه نسبت بدور اول و هم حصه باقی میماند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال ❖

سوم دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال و درین دور نیز از عمر و قوت و نیکوکاری نسبت بدوم نه حصه زائل میگردد و عمر طبیعی هزار سال می شود

چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال و درین دور هم از عمر و قوت و اوصاف نیک بدستوری که نوشته شد دهم حصه باقی میماند و عمر طبیعی صد سال است و این دور از جمیع ادوار زبون و فاسد قرار داده اند و اهل این زمانه از صفات حسنه دور و بملکات ذمیمه نزدیک می باشند ❖ ازینجهت است که اهل ادوار سابقه قدرت بسیار داشتند موافق آن از منه مصدر امور عظیمه می شدند و اهل این زمانه که قادر بران کردار و اعمال نمی توانند شد آنها از طاقت البشری زیاده تصور نموده در لجهٔ حیرت فرو میروند و این ادوار تا انقطاع رشتهٔ عالم که امتداد آن بیرون از حیطهٔ شمار و افزون از حد قیاس نشان میدهند مانند گردش چرخ علی التواتر میرسد و در وقت رسیدن دور دیگر لباس تبدل بهار و خزان وضع و اطوار مردم از محاسن صفات بقبائح ملکات به روشی که بقلم آمده تبدیل می یابد و اوضاع مردم مطابق دوری که میرسد میگردد و چون پانڈوان در آخر دور دواپر بودند در اندک مدت آن دور بانقضا رسید و شروع دور کلجگ گردید اوضاع و اطوار زمانیان برگشت و علامات فساد نمودار گشت چنانچه قصهٔ نقل میکنند که پیش از شروع دور کلجگ شخصی در هستناپور که مصری عظیم بود خانهٔ سنگینی از شخصی خریده و شروع عمارت نمود قضارا بسیاری نقود از زیر زمین دران خانه بر آمد چون هنوز زمان حق شناسی بود آن شخص بفروشندهٔ خانه اظهار نمود که من خانه که از تو خریده ام خزینه مدفونه داخل بیع نبود نقودی که ازان بر آمده تعلق بتو دارد آن مرد پاسخ داد که من خانه را با آنچه درو بدست تو فروخته ام نقود یا هر چیز از انخانه بر آید ما را دران حقی نیست اگر این زر نصیب من بودی دران روز ظاهر شدی که در دست تصرف من بود امروز که آن خانه ملک تست این نقود نیز از آن تو باشد آن هر دو شخص درین گفتگو باهم پیچیده و احدی دست تصرف دران نیالوده این سانحه را در دار العداله راجه جدشتر آوردند راجه که دانای احوال بود بخاطر آورد که عنقریب دور کلجگ میرسد و نیت مردم باین طور نخواهد ماند بآن هر دو شخص فرمود که بالفعل این نقود بطریق امانت بوده باشد بعد چند روز قصه را شنیده فیصله کرده خواهد شد چون دور کلجگ در رسید طرز و وضع مردم دگرگون گردید بائع و مشتری بر نقود مسطور بر خلاف گفتگوی سابق باهم در مناقشه نموده بائع

بخواهیکرد که من خانه را فروخته ام نه نقود و دفینه مشتری صلیغت که من خانه را با عمله آن خریده قیمت داده ام این نقود تعلق بمن دارد چون این مقدمه باز در محکمه عدالت راجه رجوع گشت و دعوای طرفین برعکس وضع نخستین بظهور پیوست دانست که برگشتگی اوضاع مردم بنابر اثر دور کلجگ است ازین جهت دل از تعلقات بر داشت و ایضا دران ایام خبر هلاکت تمامی جادوان و رفتن سرکیشن و بلبهدر ازین جهان بنحویکه در مهابهارت مرقوم است بسمع راجه جدهشتر رسید قبای حیات دربرش تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید و با خود قرار داد که ترک سلطنت نموده توشهٔ آخرت بسازد ❊

## ذکر سلطنت پریچهت بن ابهمن بن ارجن و ترک تعلقات پانڈوان

لهذا پریچهت بن ابهمن بن ارجن را که از اولاد هر پنج برادر غیر از و وارث نبود قشقهٔ فرمانروائی بر پیشانی کشیده و چیچه بن دهرتراشت را وزیر مدار علیه گردانیده ترک جهانبانی نمود و گوشواره از گوش و حمائل جواهر از گردن و بازو و لباس شاهی از تن برآورده پوست درخت پوشید و برادرانش نیز متابعت او کردند همه باتفاق یکدیگر از شهر برآمده رو بصحرا نهادند مردان و زنان عقب ایشان میرفتند و بی اختیار گریه میکردند راجه همه را دلاسا نموده وداع کرد و هر پنج برادر و دروپدی زوجه ایشان بجانب شرق روان شده سیر ولایت بنگاله و آنحدود نموده در دکن آمدند و تمام آن ممالک را گشته بگجرات رسیدند و از انجا به دوارکا آمده بیاد هرکیرشن و بلبهدر گریه ها کردند و از انجا سیر ولایت تهتهه و ملتان و پنجاب نموده در کوه بدری رفته ریاضات شاقه کشیدند و بکفارت عصیان و ایرا زکساهان که برادران و خویشان را کشته بودند خود را در کوه برف که آنرا هماچل گویند فرو بهشتند و ابدان خود را بگشاده پیشانی مانند برف گداخته در دنیا نیکنامی و در آخرت رتبهٔ بلند یافتند مگر راجه جدهشتر در برف گداخته نشد با بدن عنصری به بهشت رفت **ابیات** بمردند و بردند نیکی بسی ❊ چنین نیکنامی نبرده کسی ❊ زهی نیکنامی که تا این زمان ❊ چو خورشید روشن بود نام شان ❊ ایام سلطنت کوروان و پانڈوان باتفاق همه گیر سیفتاد و شش سال و در جودهن پسر دهرتراشت به تنهائی سیزده سال و راجه جدهشتر بعد جنگ مهابهارت و کشته شدن درجودهن سی و شش سال است مجموع یکصد و بیست و پنج سال میشود در زمانیکه پانڈوان را با کوروان محاربه بود اولاد پسران هر پنج برادر تمامی در رزمگاه کشته شدند پانڈوان بسبب بی اولادی گسسته خاطر و شکسته دل گردیده تخم سزاواران غم در مزرعه دل کاشته محض از عنایات ایزدی امیدوار داشتند چون تقدیر بران رفته بود که مدت متمادی فرمانروائی در نسل پانڈوان باشد لهذا بعضی از زنهای ابهمن بن ارجن دران وقت که ابهمن در جنگ جیکابوه کشته شد حامله بود و بعد انقضای مدت معهود از بطن او پسری بسعادت اثر ولادت یافت نام آن پسر پریچهیت نهادند پانڈوان که از نسل ناامید بودند بوجود این مولود زندگی از سر گرفتند و امیدوار بقاء نام و نشان گردیدند و انواع شادمانی کردند

**بیت** بعد نومیدی بسی امیدهاست ❊ در پس ظلمت بسی خورشیدهاست ❊ القصه پریچهیت در صورت و سیرت زیبا و در زور و قوت بی همتا بود و بعد ازان که پانڈوان رخت هستی بربستند مسند آرای جهانبانی گشته باحیای مراسم معدلت و جهانداری کوشیده بنفس نفیس دادگستری و رعیت پروری نام خود و آبای خویشتن را روشن کرد **بیت** آسود جهان بدولت او ❊ افروخت نظر بطلعت او ❊ راجه پریچهیت هم مانند نیاکان خود شکار دوست بود اکثر اوقات در صحرا رفته بدان کار اشتغال داشتی و از احوال رعایا خبر گرفتی و محافظت عابدان که در بیابان بعبادت مشتغول بودند نمودی چون مدتی بدین نمط گذشت روزی بعادت معهود بعزم شکار بیرون رانده آهوئی تیر از دست راجه خورده بر میدو صحرا نورد گردید راجه تعاقب او کرده آنقدر راه برید که از لشکر خویش جدا افتاد و از بسیاری تکاپو و خستگی تشنه گشت برای آب بهر طرف میدوید قضارا گذارش بر درویشی ریاضت کیش افتاد [illegible] و ساده طاعت معتکف را و به ریاضت بوده اوقات عزیز را در یاد رب العباد بسر میبرد فرخنده آگهی از جبینش واضح و شکوه عرفان پناهی از پیشانی نورانی او لائح بود

محاسن سفید برگرد چهره نورانیش مانند خط شعاعی از نور خورشید ظاهر و فروغ حقیقت از ناصیه خاکستر آلودش لسان آتش بار*
**ابیات** درخاک شگفته بوستانی * در گرد نهفته آسمانی * از خلق نشسته برکنارے * وز دلق گسسته هیچ تارے * راجه آن
عابد کیش را دیده از اسپ فرود آمد و طلب آب نمود درویش از بسکه مستغرق عبادت بود ندانست کیست و چه میگوید راجه که از
آتش تشنگی برشته بود نایره غضبش شعله در کشید و مرده مارے را که دران حوالی افتاده بود بگوشه کمان برداشته در گلوے آن زاهد
انداخت و از آن مکان بمسکن خویش راهی گردید و درویش همچنان بکار خود مشغول و مار در گلویش آویزان بود و پسر آن عابد که از مدتے
در گوشه بعبادت مشغول بود و آن را سرنگی گفتندے اتفاقاً دران روز از عبادتے که داشت انفراغ یافته شادان و فرحان بقصد ملازمت
پدر مے آمد کسے با او گفت که راجه پریچهت مار مرده در گردن پدرت انداخته رفت سرنگی شنیده خشمناک گشت و برکنار آب رفته بعد
غسل بجناب احدیت مناجات نمود که هرکس مار در گردن پدر من انداخته بعد هفت روز تچهک مار او را گزیده برخاک هلاک اندازد
دعای او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بخدمت پدر رسید دید که بهمان نمط در ریاضت مستغرق است و مار مرده در گردنش
آویخته از دیدن اینحال تاب و از بلند آنقدر گریست که پدرش از انحال باز آمد سرنگی گفت ای پدر هرکس که در گردن تو مار انداخته من
او را دعای بد کردم پدر آزرده گشت و گفت بسیار بد کردے که برهیچو راجه عادل رعیت پرور که بندگان خدا در سایه دولت او آسوده اند
دعای بد نمودی یکی از خدمه خویش نزد راجه فرستاد و او را بر نفرین پسر خود آگهی داد راجه باستماع این خبر مبتلای دو غم گردید یکی آنکه در خدمت
عابد سوء ادبے از او بعمل آمد دوم آنکه بنفرین مستجاب الدعواتی بعد هفت روز جهان گذران را پدرود باید نمود و فرستاده درویش را
رخصت کرده بمشورت ارکان دولت و اعیان مملکت ستونی در میان دریای گنگ ایستاده کرده پاره عمارت که رسیدن مار در آنجا
متصور نباشد بران احداث نمود و با مصاحبان دانش پیشه و خردمندان درست اندیشه دران مکان تحصن جست و خواست که رد
قضا و دعا نماید و در حواشے آن جمعی کثیر از افسون خوانان و مارگیران و دیگر مستحفظان مقرر کرده قدغن نمود که بدون امر کسے را نگذارند
که دران مکان تواند رسید و دار و هائیکه در دفع سم مار مجرب بود نزد خود موجود داشت و دران ایام غیر از یاد رب العباد هیچ کار نپرداخت
و اصلا چیزے نخورد تا شش روز بدین آئین گذشت چون روز هفتم در رسید تچهک مار بحکم آفریدگار بصورت آدم گشته بقصد هلاک راجه
از مکان خویش راهی گشت در اثنای راه دهنتر نام حکیم که باعتقاد هنود گویا معجزه مسیحائی داشت با تچهک ملاقی گردید پا راز و پرسید
که کیستی و کجا میروے حکیم گفت شنیده ام که راجه را مارے بنفرین ریاضت کیشی خواهد گزید میروم تا آن راجه را که از فیض عدلش
زیردستان در مهد امن و امان هستند بعد از آن که مار بگزد بدوا و افسون چاره گری نمایم افعی گفت آن مار که راجه را خواهد گزید منم اگر
تو این قدر قدرت داری که گزیده مار را زنده گردانی بالفعل این درخت را بزهر خویش خاکستر میسازم تو افسون خود را بامتحان در آر
این بگفت و درختی را که مانند چتر سلاطین مدور و بر خلائق سایه گستر بود و از غایت بلندی شاخش تا بطوبی رسیده و بیخ او تا شاخ گاو زمین
دویده **ابیات** گذشته شاخ زین فیروزه کاخش * ملائک گشته گنجشکان شاخش * چو سکان صوامع سبز پوشے * زجنبش
تیز و جدے پرخروشے * ستاده در مقام استقامت * فگنده بر زمین ظل کرامت * پی تسبیح هر برگش زبانی * بنام ایزد عجب
تسبیح خوانی * فی الفور باتش زهر خویش خاکستر ساخت حکیم دهنتر بلا اهمال بمیامن افسونی که میدانست باز آن درخت را بطرزی
که استاده بود درست نمود حتے آدمی چند که بر شاخهاے او هیزم مے بریدند و انواع طیور که بران آشیان داشتند و اقسام
حشرات مثل مور و مگس و عنکبوت و غیرهم که بالاے او مے دویدند و همه خاکستر شده بودند خلعت هستی تازگے پوشانید تچهک
اژدها از مشاهده این کار در گرداب حیرت فرو رفته با خود گفت که راجه را باقتضاے اجابت دعای بد عابد به نهان خانه عدم

باید فرستاد اگر این حکیم پیش راجه برسد هلاک او دشوار است فکری باید کرد که حکیم نزد راجه نرسد آنگاه دهنتر را ستوده گفت که تو نزد راجه بغرض چه میروی که چاره زهر من نموده زری بگیری هر چه خواهی همین جا از من بگیر و بجای خود برگرد دهنتر با خود گفت که اگر اجل راجه رسیده است افسون من سودی نخواهد داد اگر منفعتی هم رسد چه دانم که چه خواهد داد نقدی را که تچهک خاطر خواه من میدهد گذاشتن و بر نسیه محنت کشیدن ابلهی است و مغلوب حرص و طمع گردیده با تچهک گفت چه میدهی بده تا بجای خود برگردم تچهک خوشوقت شده جوهری بی بها باو داد و گفت خاصیت این جوهر آنست که هر چه از و خواهی بتو حاصل شود دیگر با تو شرط میکنم که هرگاه مرا طلب کنی نزد تو حاضر شوم و خدمتی که بفرمائی بتقدیم آن منت کشم دهنتر آن جوهر را گرفته برگشت تچهک بجمعیت خاطر در هستناپور رسیده دید که راجه در جای محفوظ اقامت ورزیده مارگیران و افسونگران و اطبا و حکما بر دور آن نشسته اند و نوع احتیاط بکار میبرند که احدی گرد آن نمی تواند گردید برهمنان بید خوان را دید که نزد راجه آمد و رفت داشتند تچهک فرزندان خود را طلبیده هر یک را بصورت برهمن آراسته بدست هر یکی میوه داد چون برهمنان ممنوع نبودند از دربانان و نگاهبانان اجازت گرفته اندرون رفتند و خود بصورت کرمک حقیری برآمده در میان یکی از میوه هائیکه بدست فرزندان خود داده بود نشسته پنهان گشت فرزندانش که بصورت برهمنان متمثل شده بودند نزد راجه رسیده دعا کردند و میوه ها بطریق تحفه گذرانیدند راجه میوه ها را بامرا و وزرا بخشید بجز آن یک میوه آخرین که در آن تچهک پنهان بود برای خود نگاهداشت تچهک بصورت کرمک حقیری برآمد راجه آن کرمک را دیده بحاضران گفت که هفت روز که درویش زاده گفته بود گذشت و اکنون آفتاب فرو میرود احتمال که گفته آن برهمن بماند دروغ نشود چه عجب که همین کرمک تچهک باشد و مرا بگزد و کرمک را برداشته بر گردن خود نهاد در آن وقت تچهک خود را در غایت عظمت و مهابت ظاهر کرده بر راجه پیچید و گردن خود را بلند برداشت و سر خود را بگردن راجه نهاده بگزید و متوجه هوا گشت و از تاثیر زهر آن مار در آن مکان آتش گرفت و برهمنان که در صحبت راجه بودند بتعجیل از آن جا بگریختند و تمام آن خانه را مع راجه بسوخت و ستونی که بر آن جای برای بودن راجه عمارت کرده بودند بصدمه افتاد که آوازی چون صدای صاعقه از و بر آمد در آن شب ساکنان هستناپور از کمال دهشت خواب نکردند روز دیگر جثه سوخته راجه را برآورده در آب گنگ انداختند چند روز که راجه در انجا منتظر صدمه مرگ بود باستماع ماجرای احوال اسلاف خویش و بیدانت شاستر که بزعم هنود استماع آن منتج نجات از تعلقات است و منتج رستگاری از عذاب عقبی و کتاب بهاگوت که مشتمل بر جلائل علوم و متضمن احوال هر یک ازیشان نزد ارباب هند معتبر و بزرگتر ست اشتغال میداشت و جامع آن سکهدیو بن بیاسدیو در همان ایام ست که در آن مکان انیس صحبت و رفیق انجمن بود و از آن زمان در هندوستان و هندوان مشهور گشته مدت سلطنت راجه پرچهت شصت سال ✤

## ذکر سلطنت راجه جنمی جی پسر راجه پرچهت

بعد از آنکه راجه پرچهت بنوعی که نوشته شد رخت هستی بربست امرا و وزرا باتفاق راجه جنمی جی را که خلف بزرگ او بود جانشین پدر گردانیده کمر خدمت بر میان بستند و اطاعت او را سعادت شمردند این راجه با وجود خردسالی آنچنان ضبط و ربط احکام سلطنت و بندوبست اطراف مملکت کرد که احدی را یارای تخلف و انحراف نماند و رعایا و برایا در مهد امن و امان آسودند گویند بعد چندگاه راجه در ولایت شمال لشکر کشیده فرمان روایان آن دیار را بعد محاربه مطیع و منقاد خود گردانید و ممالک مفتوحه آنها در قبضه خویش آورده مراجعت بدار السلطنه هستناپور نمود درین ایام جرتکار نام عابدی که در زمان خویش بفضل و کمال مشهور بود بمجلس راجه درآمد راجه ورود آن عابد از سعادت خود شمرده بکمال احترام بجا آورد عابد گفت که ای راجه راجهائی را که با تو هیچ بدی نکرده اند رنجانیدن و ولایت آنها گرفتن و محاربات کرده بندهای خدا را کشتن و ممالک را پایمال حوادث نموده مظلمه دنیا و آخرت اندوختن چه خوبی دارد که بر خود میپسندی امری که بر ذمه همت تو لازم و تقدیم آن وسیله نیکنامی دنیا

و از جمله سعادات عظمی است بخاطر تو میرسد راجه پرسید آن کار ضروری کدامست که مرا باید کرد عابد فرمود پدر ترا که بغایت نیکوکار و معدلت شعار
بود تچهک مار کشته و تو با وجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بخاطر نمی آری اگر عوض خون پدر تچهک را بقصاص رسانی نام نیک
تو تا انقراض زمان پایدار خواهد ماند راجه را گفتار عابد اثر کرد و آب از دیده هاے او فرو ریخت و خون غیرت در دلش جوشید انتقام پدر
بخاطر آورد که تچهک را مع ماران خاکستر گرداند بلکه تخم مار و اژدها از مزرعه هستی بر اندازد و بنا برین اندیشه دانایان زمان و برهمنان بید خوان
که در افسون دانی و بید خوانی نظیر و عدیل نداشتند و بزعم هنود بقوت افسون ساکنان عالم علوی را بزمین آوردن می توانستند
بلکه آفتاب و ماهتاب را مسخر کردن میدانستند بدرگاه خویش حاضر آورده مصالح و اسباب کشتن ماران انچه مطلوب بود همه را موجود
کرد باتفاق وزرا و برهمنان افسون دان آتشی عظیم ترتیب یافته افسون خوانی آغاز گردید از تاثیرات افسون و طلسمات مار و اژدها
بے اختیار از سوراخهاے زمین و مغارهاے کوه بلکه از عالم بالا و تحت الثری برآمده پروانه وار خود را بران آتش بے زنهار زده
هلاک میشدند اول بیست هزار مار آمده سوخت بعد یک لک پس ازان یازده لک و سیس یک کرور بعد ازان نوبت بنوبت ده کرور
بعد ازان مارهاے بے شمار رسیده خاکستر میشدند از انجمله جمعی بچهره اسپ بودند فریقی بسان فیل خرطوم داشتند و گروهے را مانند
آدمیان گوش و بینی و دهن بود اکثرے دو سر و سه سر و چهار سر بودند و بعضے بمقدار یک کروه و گروهے سه کروه دراز بودند و بعضی
بهر صورت و شکل که میخواستند برمے آمدند و بهر جا که اراده میکردند میرفتند ازین قبیل طوائف ماران آنقدر سوختند که از روغن
بدن ایشان جویها روان شد و تواتر آتش بغایت بلند گردید و دود آن بگردون گردان پیچید و از تصرف افسون برهمنان در
ارکان جمعیت سیکهه ناگ که بقول برهمنه هنود کره زمین بر یک سر از هزار سر خود گرفته است اختلال افتاد و آن حامل غبرا خواست
که دوش خود را از بار زمین سبک ساخته پهلو تهی گرداند خود را با اصناف خود دران آتش سوزان اندازد لیکن چون اراده الهیه
جهان آرا بران رفته بود که ارض غبرا یکبارگے متزلزل و تخم ماران بالمره مستاصل نگردد سیکهه ناگ بمکان خویش متمکن ماند در الو
استیک نام درویشی برهمن که صاحب فضل و کمال بود در انجمن راجه وارد گشته بعد از اداے دعا و ثنا شفاعت ماران نموده استعفای
تقصیرات بزرگ آنها نمود و باستدعاے آن درویش شعله آتش غضب راجه فرو نشست و بقیه ماران ازان آتش جان ستان سلامت
ماندند پس تخے برانند که تچهک مار نیز که اینهمه آتش انتقام برای او افروخته شده بود و اصناف ماران بطفیل او خاکستر گردیده باشفاعت
عابد نجات یافت و اکثرے برانند که تچهک با ماران دیگر هلاک شد راجه بعد انصرام اینکار مجلسی عالی ترتیب داده چندین هزار برهمن را طعام
و خلاع و نقود و ظروف طلا و نقره مرحمت ساخت و حکام اطراف را که درین جشن حاضر شده بودند لوازم ضیافت در خور حال هر کدام
بجا آورده خوشنود مرخص فرمود القصه بعد الفراغ این امر راجه بانتظام مهام جهانبانی اشتغال ورزید و بآبیارے عدالت
بوستان عالم را رونق و طراوت بخشید پس از انقضاے مدتے متمادی بیاسدیو وارد انجمن او گشت راجه ازان دانای اسرار
سوال کرد که اجداد من یعنی پانڈوان با وجود دانش خداداد و بے بقائی عمر و دولت دانسته چرا عزم محاربه مهابهارت جزم نموده
باعث خونریزے برادران و اقارب و قاصد هلاک اکثرے ذی حیات گشتند بیاسدیو لب بپاسخ برگشاد که بارادت ایزدی انچه شدنی
بود بمنصه ظهور رسید راجه گفت که آنها با وجود آن همه کمال و قدرت این شدنی را چرا چاره نکردند بیاسدیو جواب داد که از آفریدها کیست
که تقدیر آفریدگار را تدارک تواند نمود هرگاه از امر خداوند مجازے مجال نیست از اراده خداوند حقیقی کرا یاراست که عدول تواند کرد
بالفعل امرے از پرده غیب بر دست تو ظاهر شدنیست و تو بآن گناه ماخوذ خواهی گشت من علاج آن بتو میگویم اگر میتوانی
آن امر را که درباره تو تقدیر بران رفته است چاره کن راجه در گرداب حیرت فرو رفته پرسید که آن چیست خدا را بر حال من رحم کرده

و علاج آن بفرمایاد در تدارک آن بذل جهد خود نمایم **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد * دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
بیاسدیو بمقتضاے آگهی گفت که در فلان تاریخ سوداگرے اسپ زیبا منظر خوش شعر ام بدرگاه تو خواهد آورد باید که تو آن اسپ را بنظر
خویش در نیارے و بر تقدیر دیدن آنرا خرید نکنی و در صورت خریدن بران سوار نشوے اگر سوار خواهی شد آن اسپ ترا بلا توقف
در بیابانی خواهد برد و دران بیابان عورتے صاحب جمال بنظر تو خواهد آمد باید که بتبلاے حسن او نشوے و او را در ازدواج خود نیارے
و بر تقدیر تزویج و آوردنش بخانه محکوم حکم او نشوے در صورتیکه آن عورت را در خانه آورده مامور امرش خواهی گردید گناهی عظیم از تو بمنصهٔ
ظهور خواهد رسید بیاسدیو بعد اظهار این معنی از نظر غائب شد قضارا در روز معهود تاجرے اسپ موصوف بر درگاه راجه حاضر ساخت
**ابیات** چو وحشی گور در صحرا تگاور * چو آبی مرغ در دریا شناور * بوقت حمله برق آسا جهنده * بگاه پویه چون صرصر دونده * اگر سایه
فگندے تازیانه * برون جستی ز میدان زمانه * طوائف انام از خاص و عام بواسطهٔ دیدنش از دحام آوردند و این خبر براجه رسید
چون امرے از پردهٔ غیب ظاهر شدنے بود قضا نقابے بر دیدهٔ عقل و دانش راجه انداخته بران داشت که بی اختیار برای دیدن آن
از حرم سراے خود بیرون آمد اسپی دید در غایت خوبے و زیبائی و بدون تامل بران سوار گردید بمجرد آنکه راجه بر اسپ بر آمد آن ابر برق رفتار
راجه را در بیابانی بے پایان رسانید راجه دران بیابان هولناک رسیده متعجب شد و بر خود لرزیده چپ و راست دوید ناگهان نازنینی چهارده
ساله که رشک ماه چهارده توان گفت بنظرش در آمد راجه بمجرد دیدن بیخود گردید و بمشاهدهٔ اداهاے نازنین و گفتار شیرین او زیاده مبتلا
گشته همانجا بآئین خود با او عقد زوجیت بسته آن خرمن گل را حمائل وار کشیده جبیت سر گرفت و بعد تقدیم مراسم زفاف بدار السلطنت آورد و
از جمیع نسوان حرم سرا رتبهٔ او عالی تر ساخته و رانی ساخته بکامرانی پرداخت و چنان محکوم او گردید که سر مو خلاف امرش بعمل نمی آورد
اتفاقاً روزے جماعهٔ برهمنان بر مائدهٔ راجه انواع مطعومات شیرین و خوش و نمکین و غیرش بقصد حصول ثواب پیش آنجماعه حاضر آورد
**بیت** خورشهاے الوان ز اندازه بیش * بخوانهاے زرین نهادند پیش * آنجماعه از هر جنس لقمه بکام خواهش همی رسانیدند در اثناے
این حال همان رانی که باعث صد گونه بلا و سرمایهٔ آفتها بود با هزاران کرشمه و ناز از پرده بیرون آمده بر برهمنان جلوه گری نمود جماعهٔ
برهمنان بمجرد نظارهٔ آن ماه پاره فریفتهٔ جمال او گشته دست از طعام باز کشیدند و مانند صورت بی جان در تماشای حسن او حیران ماندند راجه
از مشاهدهٔ آن حال خشمناک و قاصد هلاک آنها گردیده تمامے برهمنان را در طرفة العین با خاک برابر و مفقود العین و الاثر گردانیده بار
خون ناحق و وبال و نکال دنیا و عقبی اندوخت **سعدی** **بیت** چو خشم آیدت بر گناه کسے * تامل کنش در عقوبت بسے * به تندی
سبک دست بردن به تیغ * بدندان گزد پشت دست دریغ * بعد از وقوع این امر راجه متنبه گشته افسوس بسیار و گریه و زارے آغاز
کرد و تخم ندامت در مزرعهٔ دل میکاشت و پشیمانی او سودے نداشت در آنحال بیاسدیو حاضر گشته گفت ای راجه با آنکه من ترا ازین امر
آگهی داده بودم چرا مرتکب این امر شدے راجه زبان اعتذار خواهی کشود و بخضوع و خشوع التماس نمود که الحال توجه فرموده راه تدارکے
باید نمود که بوسیلهٔ آن در آخرت به عقوبتے ماخوذ نشوم بیاسدیو گفت چاره این است که تصدق بسیار نموده کتاب مهابهارت را که
مشتمل بر اسرار حقائق و ایزد پرستی و بر احوال پاندوان و حکایات بدائع دیگر است بسمع دل اصغا کنی راجه حسب الامر بیاسدیو خزائن و دفائن و اسباب و اموال بفقرا و محتاجین
خیرات کرده کتاب مذکور از زبان [illegible] که شاگرد رشید بیاسدیو بود بگوش دل استماع نموده از معاصی برات جست از آن زمان کتاب مهابهارت در عالم مشهور و شائع گردید راجه
بعد الفراغ از مامورات بیاسدیو بانتظام مهام جهانداری قیام ورزیده بعد بتقضاے اجل موعود ارتحال نمود مدت سلطنت او هشتاد و چهار سال *

## ذکر سلطنت راجه اسمند و غیره اولاد پاندوان بطریق اجمال

راجه اسمند بن راجه جنمیجی چون از ابتداے راجه اسمند احوال نسل پاندوان از کتب هنود مفصل معلوم نمیشود اسامی سر یکے

از اینها را با قید زمان سلطنت که از بعضی نسخ بنظر در آمده ضمیمهٔ این مجموعه نمودن و بنظر ناظران اخبار سلاطین ماضی الهی دادن مناسب دانست
القصه بعد رحلت راجه جنمیجی خلف بزرگ او راجه اسمند جانشین گشته جهان آرا گردید و بسان نیاکان خویش طریقهٔ رعیت پروری
و دادگستری در پیش نمود مدت سلطنت او هشتاد و دو سال و دو ماه راجه آدهین بن راجه اسمند مدت هشتاد و هشت سال و دو ماه زیب
اورنگ جهانبانی و زینت سریر کشورستانی بود راجه مهاسج بن راجه آدهین مدت هشتاد و یک سال و یازده ماه بر تخت فرمانروائی تکیه داد راجه
جبرتهه بن راجه مهاسج مدت هفتاد و پنج سال و دو ماه اورنگ نشینی کرد راجه دشت وان بن راجه جبرتهه مدت هفتاد و شش سال و سه ماه
کوس سلطنت نواخت راجه اوگرسین بن راجه دشت وان مدت هفتاد و هشت سال و هشت ماه شور جهانگیری در سر داشت راجه سورسین
بن راجه اوگرسین مدت هشتاد سال رایت فرمانروائی برافراشت راجه سدشت سین بن راجه سورسین مدت شصت
و پنج سال و دو ماه اعلام جهانبانی برپا داشت راجه رسمی بن راجه سودشت سین مدت شصت و نه سال و پنج ماه تاجور بود راجه پرچهل بن راجه
رسمی مدت شصت و چهار سال و هفت ماه جهانبانی کرد راجه سونپهه پال بن راجه پرچهل شصت و دو سال و یک ماه سر ملکداری برآورد
راجه نرسهردیو بن راجه سونپهه پال مدت پنجاه و یک سال و یازده ماه در مهام سلطنت کوشید راجه سوجرتهه بن راجه نرسهردیو مدت چهل و دو سال
و یازده ماه راه سروری نوردید راجه بهوپ بن راجه سوجرتهه مدت پنجاه و هشت سال و سه ماه تاج جهانداری بر سر گذاشت راجه سوبن
بن راجه بهوپ مدت پنجاه و پنج سال و هشت ماه زمام فرمانروائی در کف داشت راجه میدهاوے بن راجه سوبن مدت پنجاه و دو سال عصای
چتر و علم بود راجه سرون چیر بن راجه میدهاوے مدت پنجاه سال و هشت ماه راجه بهیکم بن راجه سرون چیر مدت چهل و هفت سال و نه ماه راجه
پدارتهه بن راجه بهیکم مدت چهل و پنج سال و یازده ماه راجه دسوان بن راجه پدارتهه مدت چهل و چهار سال نه ماه راجه اوتی بن راجه دسوان مدت
چهل و چهار سال و دو ماه راجه امنی بیر بن راجه اوتی مدت پنجاه و یک سال و راجه دندپال بن راجه امنی بیر مدت سی و هشت سال و نه ماه راجه
درسال بن راجه دندپال مدت چهل سال و سه ماه راجه شیباک بن راجه درسال مدت سی و شش سال راجه کهیم بن شیباک مدت پنجاه و هشت
سال و پنج ماه سروری نموده چون نوبت به پسر او راجه کهیمن بن راجه کهیم رسید او در سرانجام مهام سلطنت سستی ورزیده بتقدیم امور
مملکت نمی پرداخت و لاابالی میزیست چون سلطنت را غفلت و بی پروائی دشمنی تولیت پادشاهی که غفلت ورزد و بی پروا زید بهر آئینه
سلطنتش دیر نپاید بلکه زندگانیش زود بسر آید بیت چو شه باشد ز پروای ملک ❊ بود دهر سرسرے را تمنای ملک ❊ امرا و وزرا سر از
اطاعت او تافته بوزیرش که دست تصدی در امور جهانبانی و خزائن و دفائن و دیگر کارخانجات قوی داشت در ساختند و زیر لطبع
سلطنت و حب دنیا سالک مسالک بی حقیقتی و بیوفائی گشته راجه کهیمن را کشته سریر آرای فرمانروائی گردید مدت سلطنت راجه کهیمن
چهل و هشت سال و یازده ماه بود از پنجاه نسل پانڈوان که از ابتدای راجه جدهشتر لغایت راجه کهیمن مدت یکهزار و هشت صد و شصت و چهار سال
سی تن بطناً بعد بطن فرمانروائی کرده بودند منقطع گردید و امور جهانبانی بر قوم دیگر منتقل گردید ❊

## ذکر انقطاع سلسلهٔ پانڈوان و رجوع سلطنت براجه بسروا و اولادش

راجه بسروا که از پایهٔ وزارت بدرجهٔ سلطنت رسید بعد اتمام کار راجه کهیمن بر تخت جهانداری جلوس نموده بسرانجام مهام سلطنت
اشتغال داشت چون احوال نسب این راجه و اولادش نیز مفصل ظاهر نیست اسم هر یک از اولاد او و زمان سلطنت آنها نگاشته آمد
راجه بسروا هفده سال و چهار ماه راجه سورسین بن راجه بسروا ولیعهد بود چهل و دو سال و هشت ماه راجه بیرساه بن راجه سورسین پنجاه و دو
سال و دو ماه راجه انک ساه بن بیرساه چهل و هفت سال و نه ماه راجه برجیت بن راجه انک ساه سی و پنج سال و یازده ماه راجه درهپه
بن راجه برجیت چهل و چهار سال و سه ماه راجه سوده پال بن راجه درهپه سی سال و نه ماه راجه پورمت بن راجه سوده پال چهل و دو سال

ودو ماه راجه سیج بن راجه پورنت سی و دو سال وسه ماه راجه امر جوده بن راجه سیجی بست و هفت سال و چهار ماه راجه بین پال بن راجه امر جوده بست و دو سال یازده ماه راجه سرد سے بن راجه بین پال چهل و هفت سال و هفت ماه راجه پدارتهه بن راجه سرد سے بست و پنج سال و پنج ماه راجه بدهل بن راجه پدارتهه بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی بعیش و کامرانی پرداخته از امور ملکی غافل گردید بنگ خوردن و بدخوئی و بدگوئی شعار خود نمود و از کثرت بنگ بیهوش بود و با امرا و وزرا سلوک ناهنجار پیش گرفت بالجمله راجه مذکور را از افراط بنگ به ارکان دولت طریقه که بنا بد سلوک داشته از مهام جهانبانی نهایت غفلت ورزید و پرباه وزیرش تا بوسے دقت یافته کارش بانجام رسانیده مالک ممالک گردید مدت سلطنت راجه بدهل سے و یک سال و هشت ماه از ابتداے راجه بسرو اکه بعد نسل پانڈوان بسلطنت رسید لغایت راجه بدهل چهارده تن مدت پانصد و یک سال فرمانروائی نمود و جهان گذران را بدرود کردند از ینجا نسل راجه بسرو منقطع گشته امر سلطنت بقوم دیگر انتقال یافت **بیت** نیک و بد روزگار دیدیم و گذشت ٭ افسانهٔ این و آن شنیدیم و گذشت ٭

## ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه بسرو او به راجه پرباه وزیر راجه بدهل

راجه پرباه که از پایهٔ وزارت بسلطنت رسید زمان دولت او سے و پنج سال راجه چهاب سنگه بن راجه پرباه مدت سلطنت او بست و هفت سال و هفت ماه راجه شترگهن بن راجه چهاب سنگه مدت سلطنت او بست و یک سال راجه مهیپت بن راجه شترگهن مدت سلطنت او بست و پنج سال و چهار ماه راجه بهارمل بن راجه مهیپت مدت سلطنت او سے و چهار سال و هشت ماه راجه سروپ دت بن راجه بهارمل مدت سلطنت او بست و هشت سال و سه ماه راجه مترسین بن سروپ دت مدت سلطنت او سے و چهار سال و سه ماه راجه سکهدان بن راجه مترسین مدت سلطنت او بست و هفت سال و دو ماه راجه جیمل بن راجه سکهدان مدت سلطنت او بست و هشت سال و دو ماه راجه کلنک بن راجه جیمل مدت سلطنت او سے و نه سال و چهار ماه راجه کلمن بن راجه کلنک مدت سلطنت او چهل و شش سال راجه شترمردن بن راجه کلمن مدت سلطنت او هشت سال و یازده ماه راجه جیون جات مدت سلطنت او بست و شش سال و نه ماه راجه مری چک بن راجه جیون مدت سلطنت او سیزده سال و دو ماه راجه بیرسین بن راجه مری چک مدت سلطنت او بست و شش سال و دو ماه راجه ادهت بن راجه بیرسین چون بر تخت جهانبانی نشست باقتضاے مستی برنائی و غرور فرمانروائی غفلت را کار فرما گشته بعیش و عشرت پرداخت و دائما در حرم سرا بودن شعار خود ساخت چون بے پروائی راجه خاطر نشان عالمیان گردید و تسلط وزراے راجهاے سلف و عروج آنها بمعارج سلطنت نیز مشهور گشته از معمولات بود وزیر پرتزو بیر اشوکت استیلائی که داشت راجه آدهت را هلاک ساخته کجا بنده بر وسادهٔ سلطنت تکیه کرد مدت سلطنت راجه ادهت بست و نه سال و یازده ماه از ابتداے راجه پرباه لغایت راجه ادهت شانزده تن مدت چهارصد و چهل و شش سال بامور سلطنت پرداختند و از ینجا نسل راجه پرباه منقطع گردید ٭ **بیت** سرانجام گیتی همین است و بس ٭ وفائی نکرد است با هیچکس ٭

## ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه پرباه به دندهر وزیر و اولادش

راجه دندهر از پایهٔ وزارت بمرتبهٔ سلطنت رسیده مدت چهل و یک سال و شش ماه جهانبانی نمود بعد از آن کوس رحلت نواخت راجه سین دهوج بن راجه دندهر مدت چهل و پنج سال و سه ماه بسلطنت پرداخته ازین جهان رفت راجه میگنگ بن راجه سین دهوج مدت چهل و یک سال و دو ماه کامروای جهانبانی بوده دنیا را بدرود نمود راجه مهاجده بن راجه مهاگنگ مدت سے و سه سال جهانداری نموده رخت هستی بر بست راجه ناتهه بن راجه مهاجوده مدت بست و هشت سال بامر سلطنت اشتغال ورزیده پیمانهٔ زندگی لبریز کرد راجه جیون بن راجه ناتهه مدت چهل و پنج سال و هفت ماه بجاے پدر نشسته ودیعت حیات بجان آفرین سپرد راجه ادےسین

بن راجه جیولن راج مدت سی و هفت سال و پنجاه و اند سال حکمرانی نموده رحلت کرد راجه اننداجل بن راجه او دوسه سین مدت پنجاه و یک سال فرمانروائی نموده راه آن جهان گرفت راجه راجپال بن راجه انندجل بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی کمر همت به مملکت ستانی بر بست و به سرپنجهٔ شجاعت اکثر ولایات مسخر کرده فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گردانید از انجاکه دنیا باده ایست پر زور و شور و نشهٔ او سراسر نخوت و غرور راجه مذکور به وفور لشکر و تسلط بر راجهای اطراف زندگی بیدمستی کردن آغاز نهاد و کسی را بخاطر خود دنیاورده با همه کس بنخوت پیش می آمد رفقا و اعیان دولت از دست او بجان آمده باه و فغان می گذرانیدند و با هر صاحب ثروتی توسل جسته او را دلالت به تمرد و انحراف می نمودند تا آنکه سکونت نامی که قلیلی از ملک دامنه کوه کماؤن در دست داشت و از خراج گذاران راجه بود باغوای امرای دولت و وزرای مملکت بر سر راجه لشکر کشید و با قتضای ارادات ایزدی سکونت غالب آمد و راجه راجپال در رزمگاه کشته شد **ابیات** چو نیرو فرستد خداوند پاک * بمور ضعیفی برارد هلاک * که در جنگ فیروزی از اختر است * نه از گنج و بسیاری لشکر است * مدت سلطنت راجه راجپال بیست و شش سال و از ابتدای راجه دندهر لغایت راجه راجپال نه تن سه صد و چهل سال فرمانروائی کردند و از ینجا سلسلهٔ راجه دندهر منقطع گردید و امر سلطنت براجه سکونت انتقال یافت سعدی **بیت** بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند * کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند *

## ذکر رجوع سلطنت از سلسلهٔ راجه دندهر براجه سکونت و از راجه سکونت براجه بکرماجیت

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک ناهنجار پیش گرفت و باد سلطنت او را گوارا نیفتاده بر وزور آورد و از خود سر بر داز انجاکه جهانبانی وابسته باخلاق حمیده و صفات پسندیده و حوصلهٔ فراخ و همت عالی و نیت درست و شجاعت فطری و سخاوت جبلی و عدالت راسخه و عواطف لائقه است و راجه مذکور ازین صفات خالی و نهایت پست فطرت کم همت و تنگ حوصله کم ظرف بود کارهائیکه شایان فرمانروایان و سزای سلاطین نباشد بعمل می آورد با این حال بادیدن معتاد بوده اکثار سش می نمود و در نشهٔ آن سر از پا نشناخته غافل و عاطل می گذرانید و از روی بیخودی بار عایا و برایا راه معدلت نسپرده طریقهٔ جور و جفا پیش گرفت * **بیت** ملکدار بی عدل و داد بود * ظلم و شاهی چراغ باد بود * ارکان دولت و اعیان مملکت که از سلوک ناهنجارش خوش نبودند در اندک فرصتی از و منحرف شدند حکام نواحی بدین احوال پی برده راجه بکرماجیت والی اوجین با لشکر ظفر اثر و عساکر نصرت فر متوجه ان دیار گردید راجه سکونت از استماع این خبر مضمون پیکار آراسته آماده مدافعه گشت هر دو لشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند راجه سکونت در رزمگاه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور گشت **بیت** غزالیکه جوید نبرد پلنگ * شود دامنش از خون او لاله رنگ * تدروی که بر روی سر آید جهان * نه پیکار شاهینش آید گمان * مدت سلطنت راجه سکونت چهارده سال *

## در بیان ولادت راجه بکرماجیت

در شرح احوال او اختلافات بسیار مسموع شده در اکبرنامه و بعض تواریخ دیگر مرقوم است که ابا عن جد فرمانروای اوجین بود دید رش گندهرپ سین نام داشت اما آنچه صاحب ترجمهٔ سنگهاسن بتیسی که مشتمل بر احوال آن راجه قوی اقبال است نقل آورده اینست که وقتی اندر فرمانروای عالم ملکوت در مکان خویش بزم طرب و نشاط آراسته داد عیش و نشاط میداد در ان محفل گندهرپ سین که پسر او یکی از جوانان که بزبان هند و ان آنرا اچهرا گویند و در ان انجمن رقص می کرد مبتلا گشته نگاه عاشقانه نمود اندر ازین حجت یکه آن حور منظور نظرش بود از معائنهٔ این حال برآشفت بفرمان قهرمان جلال درباره پسر خود دعای بد کرد که از عالم علوی فرو افتاده

بجهان سفلی در آید و روزانه بصورت خر و شبانه آدمی پیکر بوده باشد هرگاه راجه از راجهای سفلی جثه خری او را در آتش بسوزاند
بصورت اصلی خود در آمده از عالم ناسوت بعالم ملکوت که مسکن مالوف اوست در آید همان زمان گندهرپ سین از جای خود افتاده بصورت
خری در تالابی متصل دهارانگری دکهن که راجه دهار امرزبان آنجا بود افتاد و در آب آن اقامت ورزید و بخاطر آورد که دختر راجه
این شهر را باید خواست تا بوسیله او جثه مذکور سوخته گردد و ازین عالم انتقال بملک خود کرده آید درین فکر بود که برهمنی بقصد غسل بر کنار
تالاب رسید گندهرپ سین آواز کرد که ای برهمن من گندهرپ سین پسر اندر رام و درین آب اقامت دارم براجه این ولایت پیغام
کن که دختر خود را بمن دهد و هر مقصدی که خواسته باشد بانجام رسانم و اگر ازین امر انحراف نماید این شهر را زیر و زبر گردانم برهمن در آن
برین آواز اعتماد نکرد چون دو سه روز علی الاتصال همین آواز از آن تالاب شنید ناگزیر راجه را برین امر غریب اطلاع داد راجه متعجب
گشته خود بر کنار تالاب آمده این آواز را بیواسطه بگوش خود شنید و گفت اگر فی الواقع تو گندهرپ سین پسر اندری و قدرت
بر سرانجام مرام من داری فی الفور حصار آهنی در دور این شهر درست ساز تا بر قول تو اعتماد کرده دختر خود را با تو تزویج کنم گندهرپ سین
قبول کرده بدون وساطت معمار و حدادی حصار رویین با استحکام تمام در دور شهر پدید آورد وضوح این سانحه غریبه باعث تعجب خلائق
گردید و راجه حیران مانده بموجب قرار داد دختر خود را در زوجیت گندهرپ سین داد و ایفای وعده نمودن ناچار دانست و بکنار
تالاب آمده آواز داد که ای گندهرپ سین از ظهور این خرق عادت گفتار ترا تصدیق کردم از آب بیرون بیا تا بر طبق وعده دختر را
در عقد تو در آورم گندهرپ سین باستماع این آواز بصورت خری از آب بیرون آمده خود را نمود راجه از دیدن او در گرداب حیرت فتاد
و غرق عرق خجالت گشته با خود گفت اگر دختر را با این خر پیوند کنم از شماتت و بدگوئی امثال و اقران اندیشه دارم و اگر انحراف ورزم
این امد پیکر قدرتی دارد که مرا و اهل شهر را بر خاک هلاک خواهد افگند گندهرپ سین بر مافی الضمیر راجه مشرف گشته گفت ما را در پیکر خری
دیده غم مخور حکمت آفریدگار بران رفته که روزانه بدین هیئت باشم و شبانه بصورت آدمی بر سر آیم بالضرور راجه از امرش یارای عدول
نیافته دختر خود را بعقد زوجیت او در آورد و گندهرپ سین روزانه با پیکر خر در طویله گاه میبود و شب بجسم انسانی در آمده بحرم سرای راجه رفته
با زوجه خود عیش و عشرت میکرد اما راجه دهار از شماتت طاعنان بجان آمده متخجل و منفعل می بود و همیشه در چاره آن میکوشید نوبتی
گندهرپ سین بطریق معمول وقت شب جثه خری گذاشته درون حرم سرا رفته بود راجه قابو یافته در طویله آمد و جثه خری او را بدست
آورده در آتش سوخته خاکستر گردانید گندهرپ سین همان وقت از حرم سرا بیرون آمده گفت که ای راجه وقت تو خوش باد که بر من احسان
کردی و ازین بلیه نجات بخشیدی از برهمن دعا بد وقتیکه کرده بود چنین گفته که هرگاه این کسوت خری مرا راجه بسوزاند من ازین
عالم رستگاری یافته بجای اصلی خود بر گردم پیش ازین پسر من بهرتری نام از پرستاری ولادت یافته اکنون دختر تو حامله
است بکرماجیت نام پسری از وی بوجود خواهد آمد که قوت هزار فیل داشته باشد و نام این هر دو پسر بر صفحه روزگار تا انقراض زمان خواهد ماند
چون نفرین پدر که در حق من کرده بود آخر شد ما را در عالم علوی بجای خویش باید رفت از شما رخصت میشوم این را گفت و بجانب
آسمان روان گشته از نظر غائب گردید راجه از وقوع این ماجرا حیران گشته خوفی هم بخاطر او راه یافت که اگر چنین پسری ازین دختر
پیدا شود و درین ملک تسلط یابد سلطنت مرا خللی عظیم خواهد بود و مقاومت با او مشکل پس نگاهبانان تعیین فرمود که هرگاه دختر
بزاید پسر را حاضر گردانند تا کارش باتمام رساند دختر که در فراق شوهر می سوخت باستماع این خبر غمش دوبالا گردید و تاب احزان
و اندوه برنیاورده شکم خود را از کارد بر دریده تار و پود هستی از هم گسیخت چون ایام وضع حمل نزدیک رسید اراده الهی بر آن
بود که بکرماجیت بعرصه وجود در آمده کارهای شایسته بظهور رساند از شکم آن عورت پسر زنده بر آمده و بلبان نوزادان گریه آغاز نهاد

نگاهبانان بهمانوقت آن پسر را نزد راجه آورده حقیقت مردن مادرش و برآمدن آن پسر زنده از شکم او ظاهر نمودند راجه بر احوال آن طفل مادر مرده رحم آورده و نظر تربیت بر وانداخته به دایهای مرضعهٔ مهربان دل سپرد و آنرا بکرماجیت نام نهاده در پرورش و تربیت بهرترسے برادر غیر مادرسے بکرماجیت هم توجه مے گماشت چون هردو کلان شدند بدین جهت که علامات رشد و کاردانی از ناصیهٔ حال سعادت اشتمال بکرماجیت پیدا و امارات سلطنت از سیمای او هویدا و دخترزاده او هم بود راجه در حق او زیاده شفقت مے نمود و بعد از انکه بحد بلوغ رسید ولایت مالوه باقطاع او مقرر گردانید بکرماجیت التماس کرد که برادر کلان من بهرترسیت با وجود او امر حکومت بنام من سزاوار نیست مسئول آنکه ایالت آنجا بنام برادر کلان من مقرر شود و من بوزارت او خواهم پرداخت راجه التماس او پسندیده حکومت مالوه به بهرترسے داده هردو را بدان ولایت رخصت نمود بهرترسے در آن ولایت رسیده شهر اوجین را دارالایالة مقرر نموده حکومت میکرد و بکرماجیت بامر وزارت قیام داشته انتظام مهمات آنجا چنانچه باید مے نمود و آخر هردو برادر بزور پنجه مردانگی و قوت و فرزانگی اکثر ولایات قرب و جوار در حیطهٔ تصرف خود درآوردند و حکم آنها بر اکثر ممالک جاری گشت و شهر اوجین آبادی و وسعت یافت که در طول سیزده کروه و پهنا نه کروه بود و راجه بهرترسے با اهلیهٔ خویش که انگ سینا نام داشت و آنرا پنگلا نیز گفتند الفت بسیار بهم رسانیده اکثر اوقات درون حرم سرا ماندے و بارانی بعیش و کامرانی گذرانده با مور ملکی کمتر مے پرداخت و بار کارهاے فرمانروائی تمام بر دوش همت بکرماجیت انداخته التفاتے بآن نداشت بکرماجیت به برادر بزرگ خود از راه مهربانی نصیحت کردی که علی الدوام در حرم سرا بسر بردن و از مهمات جهانداری غفلت ورزیدن مناسب نیست رانی از راه جهالت و عناد کینه با بکرماجیت بهم رسانیده راجه را برین صرافت آورد که بکرماجیت را از پیش خود اخراج نماید راجه مسلوب العقل مغلوب فرمان زن خانه برانداز گردیده حقوق خدمتگذاریہاے چنان برادر مهربان را بر طاق نسیان نهاد و باستر ضای رانی بکرماجیت را اخراج نمود بیت عزیزان را کند کید زنان خوار ٭ بکید زن شود دانا گرفتار ٭ ز کید زن دل مردان دو نیم است ٭ زنان را کیدهای بس عظیم است ٭ زن از پهلوی چپ شد آفریده ٭ کس از چپ راستی هرگز ندیده ٭ چون مدتی باخراج بکرماجیت گذشت زناردارے بقوت ریاضت ثمرے از جائی بدست آورد که بخوردن آن زندگانی جاودانی حاصل گردد و ثمر مذکور را بمشورت زن خود بامید تحصیل وجه معیشت راجه بهرترسے را بطریق هدیه رسانید و بمراد خویش فائز گردید راجه آن ثمر را بزوجهٔ خود داد تا آن میوهٔ جان بخش را برانی ارزانی داشت چون رانی در دام محبت میر آخور سرکار گرفتار بود با و رسانید میر آخور بقحبه لاکها بیسوا که پابند زنجیر عشق او بود گذرانید او بخاطر آورد که حیات ابدی او را باید که نیکوکردار و میسر بوده باشد مرا همین قدر زندگانی که در تبه کارے و بدکرداری گذشته و سے گذرد وبال است این قسم هدایا سزاوار راجهاست که بطفیل آنها رعایا و برایا در کنف امن و امان زندگی می کنند همان بهتر که این ثمر را براجه بهرتری برسانم چون بنظر راجه گذرانید راجه آنرا شناخته در لجهٔ حیرت فرو رفت چون بتحقیق پیرداخت راز نهانی رانی برملا افتاد و رانی مغلوب یاس و هراس گشته خود را از بام بلند فرو انداخت و بدرکات سقر شتافت و راجه بر ابتلاے محبت آن فاجره ندامت کشیده بر عمر گذشته و اخراج برادر بسے تاسف نمود و در بعضی نسخ متقدمه رانی غیر این صورت مرقوم است و زن مذکور را از جملهٔ صاحب عصمتان شمرده مردن آنرا بدین روش نوشته اند که روزے راجه بهرتری بقصد شکار سوار شده بود در نزدیکی موضعی دید که عورتے با پیکر بیجان شوهر خود همراهی نموده خود را در آتش سوزان انداخته خاکستر گردید راجه از مشاهدهٔ این حال بر همت مردانهٔ آن زن آفرین کرد و بمسکن خویش رسیده ماجرای او پیش رانی گذارش نمود و رانی بر زبان آورد که ثبات محبت و فرط عصمت زنان پارساگوهر اقتضای آن دارد که بعد مردن شوهر بلا تعلل قالب تهی نمایند راجه این سخن در خاطر داشته برای امتحان خواهی رانی تدبیرے برانگیخت روزے کسان راجه بموجب ایمای او از شکارگاه نالان و گریان تند و تیز در شهر آمده

برلب اظهار آوردند که راجه را با دیو قوی دستی محاربه روداد و دیو غالب آمده راجه را بر خاک هلاک انداخت و بنا بر تصدیق قول خود سوت
خاصه راجه را که بخون آلوده بود بنظر رانی گذرانیدند رانی که در محبت راجه ثابت قدم و راسخ دم بود امتیاز صدق و کذب خبر نکرده بمجرد
استماع قالب تهی کرده دعوی خود را که در محبت او داشت باثبات رسانیده نیکنامی جاوید یافت **بیت** خوش آنکه براه عشق جان داد
عشق هست که جان باو توان داد ❊ و در بعضی نسخ چنان نوشته اند که راجه بهرتری دو زوجه داشت و در دام عشق هر دو گرفتار بود دعوی یکی
از تقریب محبت بسر آخر از بام افتاده قالب تهی کرد آنکه سیتا نام داشت و فاجره بدکردار بود و اینکه او خبر مردن راجه بی توقف جان بجان
آفرین داد نام او پنگلا بود و در عشق راجه ثابت قدم **القصه** راجه بهرتری از مردن آن زن فاجره بپاس ناموس و غیرت یا از وفات
این زن صالحه بنا بر غیرت ترک سلطنت گفته بادیه پیمای تجرد گردید و بعبادت رب العباد اشتغال ورزیده ریاضت شاقه کشید و
بدستیاری نور توفیق شمع حقیقت در شبستان باطنش روشن گشت و از نتیجه ثمریکه ذکر آن گذشت یا از کثرت ریاضت زندگانی جاوید
که بقول اهل هند ممکن است یافته تا حال او را خلعت هستی در بر و بطریق اختفا درین عالم سیار است بالجمله چون راجه بهرتری بدر رفت
و ولایت از فرمانروائی که حراست خلائق از شر ظلمه و جنیان زبردست که گویند در آن زمان غالب بودند تواند نمود خالی گردید در اطراف
ممالک جنیان و عفاریت دست تطاول بر خلق خدا دراز کردند و در شهر اوجین سرتیال نام دیو که … دیوان مردم … و سرآمد عفریتان
آدمی خور بود رسیده بدل آزاری و جان شکری خلائق پرداخت برخی از باشندگان آن شهر از آزار او هلاک شدند و بعضی
رو بفرار نهاده جان خود بسلامت بردند و شهر اوجین که در آبادی و معموری نظیر نداشت بی رونق گردید آری ولایت بی والی
حکم تن بی سر دارد **بیت** جهان بی جهانبان تن بی سر است ❊ تن بی سر از خاک ره کمتر است ❊ چون بسیاری از اهل اوجین طعمه
آن دیو گردیدند اعیان و ارکان بمشورت یکدیگر باو التماس نمودند که یک کس را بنوبت برای غذای خود بگیر و آن شخص معین را از نزد
وسیله آسایش دیگران گرد عفریت مذکور قبول نموده فرمود که هر روز یکی از شهریان بنوبت خود بمکان حاکم نشین رسیده بر تخت
سلطنت جلوس نماید و تجملات جهانبانی باو رجوع یافته تمام آنروز در اجرای احکام بسر برد و امرا و وزرا و طوائف انام در اطاعت
او باشند چون روز بآخر رسد در وقت شب آن فرمانروای یکروزه خوراک من بوده باشد همگنان بحسب ضرورت قبول این امر نموده
نوبت بر همه قرار دادند هر روز یک کس از اهل نوبت بنوبت پادشاه یک روزه شده طعمه دیو میشد و جمیع شهریان بزبان الحال حیوانات مصرف
مطبخ محبوس حصار بوده هر کدام آماده مرگ بنوبت بود و افتاده اگر بنظر امعان احوال جهانیان دیده آید بعین همین آئین تمامی حیوانات
که در عرصه شهود جمع آمده اند هر یکی را بنوبت خویش در پنجه عفریت اجل گرفتار باید شد هیچکس را مجال اقامت ابدی در دائره امکان
نداده اند خرم آن والا نظری که دل برین عاریت سرا و حیات سست بنا نبسته خود را آماده مرگ دارد و اوقات عزیز را که متاع
بی بدلیست صرف یاد و عبادت رب العباد گرداند **سعدی بیت** جهان ای برادر نماند بکس ❊ دل اندر جهان
آفرین بند و بس ❊ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ❊ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ❊ القصه چون مدتی بهمین آئین منقضی گردید
روزی جماعتی از غله فروشان که بزبان عرف بنجاره گویند از جانب گجرات در نزدیکی اوجین رسیده برلب دریا منزل ساختند
و بکرماجیت برادر راجه بهرتری که باغوای رانی اخراج یافته بطرف گجرات رفته درین سفر رفیق این جماعه بود چون شب در آمد
شغالان بعادت خویش فریاد نمودند از انجمله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا می آید چهار لعل گرانبها
و یک فیروزه قیمتی در انگشت اوست هر کس که آن مرده را برآورده بخورد من بدهد سلطنت روی زمین نصیب او شود و بکرماجیت
زبان جانوران را … فهمید آواز شغال شنیده برلب دریا آمده منتظر بود بعد دو ساعت دید که مرده در آب می آید شناکرده لعل و

فیروزه را مطابق قول شغال نزد آن مرده یافته بصدق مقال او مطمئن و حصول سلطنت را متوقع گشت و مرتبه مذکور را بر کنار دریا نه جسد طعمه شغال مذکور گردانید روز دیگر برای تماشای شهر اوجین که وطن مالوف او بود در هر کوچه و بازار گشت تا آنکه سیر کنان بدروازه کلان در رسید دید که تجملات پادشاهی بر درگاه او حاضر و ارکان دولت مع طبقات خلائق بر در او ازدحام دارند و میخواهند که پسر کلان را بموجب وعده که با آن عفریت نموده اند و امروز نوبت اوست بر فیل سوار کرده برسم معهود بدار السلطنه ببرند پدر و مادرش گریان و نوحه کنان خاک بر سر بر در خود ایستاده اند بکرماجیت از مشاهده این حال حیران گشت که آیا رجوع تجملات سلطانی برای کیست و در عین شادی گریه و زاری برای چیست بعد استفسار و اطلاع احوال بر سوز دل پدر و مادر پسر و عجز و بیچارگی آن جوان حیران ترحم نموده گفت که ای پیر مرد زنهار غم مخور که بجای پسر تو من پیش دیو فرستم و بتایید الهی او را میکشم کلال مذکور و دیگران گفتند که ما را چه لائق است که مسافری مهمان را ناحق طعمه دیو سنگین دل گردانیم و بر تقدیریکه راضی باین کم حیائی گردیم و عوض کلال زاده ترا نفرستیم فردا بدل دیگری کرا خواهیم فرستاد بکرماجیت درین باب مبالغه از حد گذرانیده این نوبت برخود گرفت و با یمن مقرر کسوت پادشاهانه برخود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح و یراق برخود بیاراست و بر فیل کوه شکوه سوار شده بتوزک و تجمل تمام شادیانه دولت نواخته بدار السلطنه رفت و بر سریر جهانبانی جلوس نمود اعیان دولت و ارکان سلطنت کمر اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب بجای خود ایستاده در تقدیم اوامر کوشیده حسب الحکم انواع خوردنیها از حلویات وغیره بر دروازهای قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده و مهیا گردانیدند انوار پادشاهی از ناصیه احوال او معاینه کرده تمام روز بلطائف خیر طلبی و سلامتی ذات فرخنده صفات او موظف بودند عفریت بعادت معهود وقت شب در قلعه آمده اقسام خوردنیها را ببین تمام خورد و از لذت آن خوشوقت گردید بعد اندرون رفته دید که جوانی زیبا منظر بر تخت نشسته است بکرماجیت بمجرد دیدن عفریت از تخت برخاسته به پیکار او مستعد گردید و بدلاوری تمام با او درآویخت چون در کشتی دیو را مغلوب دید خواست که بشمشیر آبدار کار آن نابکار را تمام رساند عفریت او را دلاور قوی دست دانسته عذر خواهی آغاز نهاد و از در چاپلوسی درآمده گفت که ای جوان همان بهتر که صلح کرده شود و راه نجات جسته آید درینصورت دست از محاربه و مجادله باز باید داشت و نیز بزبان آورد که نسبت بدیگران تو ضیافت من خوب بجا آوردی بجلدوی آن جان بخشی تو کرده بپاس خاطر تو دست از تمام سکنه این شهر برداشته جان گزائی مردم [illegible] گذارم و با تو عقد محبت بسته بجای دیگر میروم سلطنت این ولایت بتو ارزانی باد که غیر از تو دیگری را لائق اینکار نمیدانم و عهد میکنم که هر گاه مهمی پیش رو دهد و مرا یاد کنی بلا توقف حاضر شده سرانجام رفاقت بتقدیم رسانم بکرماجیت گفت که عوض خون مردم قصد هلاک تو داشتم اکنون که سلسله محبت جنبانیدی و عذر آوردی ترا بحل کردم ازینجا بیرون شو هر گاه ضرورت داعی شود ترا طلبیده خواهد شد عفریت از آنجا بدر رفت سحرگاه که مردم درون قلعه آمدند بکرماجیت را دیده حیران ماندند و بر زندگانی آن مسافر شادمانی کرده شهریان را اطلاع دادند امرا و وزرا نیز رسیده بر سلامت او شکر الهی بجا آورده با خود اندیشیدند که این همه شوکت و قوت از اندازه حال مردم این زمان زیاده است همانا این جوان از نژاد بکرماجیت برادر راجه بهرتری خواهد بود چون استفسار کردند ظاهر گشت که خود بکرماجیت است بسبب تمادی ایام شناخته نشده ازین بشارت زیاده تر خوشوقت گشته حمد و سپاس الهی بجا آوردند و شادمانیها نمودند که هم از استیلای عفریت جان گزا رهائی یافتند و هم ولی نعمت قدیم وارث ملک و دولت بر اورنگ جهانبانی متمکن گردید ارکان دولت و اعیان مملکت و جمهور سکنه اوجین کمر اطاعت و عبودیت بر میان جان بسته در تقدیم اوامر و امتثال فرامین مطاعه قیام ورزیدند و در آن خطه دلکشا و معموره فرح افزا هر خانه و هر جا بزم عیش آراسته صدای تهنیت و مبارک باد از هر سرای بلند آوازه گردید + نظم + زمانه بزم عشرت ساز کرده + فلک بابهای صحبت باز کرده + نوا سازان

نواها ساز کردند ❊ سرود خرمی آغاز کردند ❊ ز بس عیش و نشاط و شادمانی ❊ جهان را تازه شد عهد جوانی ❊ خروش کوس و بانگ نای برخاست ❊ زمین چون آسمان از جای برخاست ❊ جهان گردید یکسر خرمی دوست ❊ فلک بر خود درید از خرمی پوست ❊ چون ایام هولی بود که از اعیاد مشهوره هنود است جشن آن عید مثل گلال افشانی و رنگ پاشی به بهین آئین انجام یافته مشام جان تماشا طلبان معطر ساخت و روی زمانه رنگی شایسته یافت ❊ **بیت** ❊ ز بس نکهت به بزم میرفت دور ❊ فلک نافهٔ مشک بود از بخور ❊ **القصه** بعد از آنکه سریر فرمانروائی بفر وجود و جلوس بکرماجیت رفعت پذیرفته اکابر و اعیان و ضعفا و تهی دستان بکام دل رسیده آرمیدند گوهر شناسی را روز بازار گردید و معدلت را معیار بهم رسید بنابر حسن نیت او در زمانش باران بر وقت باریدی و کسی در هیچگاه روی قحط و وبا ندیدی راه تعدی مسدود و طریق عاجز پروری مسلوک گشت **بیت** امان در زمانش بحدی رسید ❊ که منسوخ شد رسم قفل و کلید ❊ و آن پاکیزه گوهر بمقتضای فراست و فرزانگی بر دقائق جمیع صناعات و اکثر علوم وقوف و آگاهی داشت و بلغات مختلفه آشنا بود گویند که منطق الطیر هم میفهمید و از صفای باطن هم بهره مند بود **مصرع** مو بمویش هنر و حرف بحرفش خردی ❊ چون دانشمند کامل و شجاع بی بدل بود ببازوی مردانگی و پهلوی فرزانگی و زور مندی فطرتی تمامی ممالک وسیعه دکن و اوڈیسه و بنگ و بهار و گجرات و سومنات را مسخر کرده فرمانروایان آن ممالک را فرمان پذیر خویش گردانید و در آخر ولایت اندرپت که اکنون بدهلی شهرت دارد بتسخیر در آورده راجه سکونت را در میدان معرکه کشت و تا کابل در حیطهٔ تسخیر خویش در آورد چون تائید یزدانی و عنایات سبحانی قرین حال او بود نیت بخیر و همت عالی داشت حاجات ارباب احتیاج و مقاصد ارباب مطلب بشگفته روئی و خوشخوئی انجام داده کسی را از بارگاه خود محروم و مایوس نمی گردانید و در انصرام مرام مردم هر چند از مشکلات امور بود و در ظاهر متعذر می نمود سعی بلیغ نموده بنوعی سرانجام میداد که موجب حیرت و تعجب تماشائیان میشد و عوام آنرا از کرامتش شمرده خرق عادت میدانستند چنانچه بسیاری از حکایات غریبه و مقدمات عجیبه در حاجت روائی محتاجین و کامبخشی مساکین بر زبان اهل روزگار از و مذکور و در بعض صحف هم مسطور است خصوص نسخهٔ سنگهاسن بتیسی که مشهور و معروف است متعهد بیان همه آنها ست و سبب تالیف این نسخه هندوان چنین نگاشته اند که چون راجه بکرماجیت ازین جهان درگذشت بعد تمادی ایام در سنه پانصد و چهل و دو بکرماجیتی راجه بهوج که او را هم بمحاسن صفات و مکارم آیات می ستایند بر حکومت ولایت مالوه اقامت داشت و زیر او برهج پنڈت نام از فرط دانش کلید عقل راجه و مدار علیه ملک او بود و حکایات بذریعهٔ بکرماجیت در آن زمان شهرت تمام داشت اتفاقاً راجه بهوج بقصد شکار بصحرا رفته بود بیرون شهر دید که جمعی از طفلان خردسال کودکی را پادشاه و یکی را وزیر و دیگری را کوتوال و سائر عمائد قلعه سلطنت قرار داده بازی طفلانه میکرد و آن سریر آرای بزم بازی باجرای احکام عدالت میپردازد و چند روز قبل ازین ماجرا از آن طفل در همان مکان در امری که متنازع فیه بعض اکابر بود و راجه بهوج از انفصال آن عاجز گشته جواب داده بود بنوعی فیصله یافت که موجب حیرت همگنان خصوص راجه بهوج گردید و راجه بهوج آنرا شنیده لب حیرت بدندان گزیده بود و در آن وقت هم ما دامیکه بر آن پشته اقامت داشت اصلا رعب و هراس راجه بهوج پیرامون خاطرش نمی گشت راجه متعجب گشته او را پیش خود خواند چون از آن پشته فرود آوردند شکوه راجه بر و غالب آمد و طفلانه در گریه و زاری افتاد حسب الامر راجه باز او را بر آن پشته بردند بدستور اول آثار حکومت در و هویدا و هراس راجه از دلش ناپیدا گردید راجه دانست که همانا وقوع این امر از تاثیرات این پشته است بر طبق حکم او چون آن پشته را کندند تختی مرصع در نهایت زیبائی برآمد راجه را الیقین شد که از تاثیر آن اورنگ جهانبانی طفلی بدین خردسالی و نادانی عدالت و حکمرانی میکرد و تخت را با خود در دار السلطنة آورده خواست که بر آن جلوس نماید گویند که سی و دو صورت زیبا از طلسم در آن تخت ساخته بودند یعنی

از جملهٔ آن لعبتها شکلی گشته گفت که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت است ترا برین کرسی نشستن وقتی سزاوار است که مانند او مصدر امر سترگ توانی شد راجه بهوج بمشاهدهٔ این احوال حیران گشته استفسار نمود که کدام کار غریب از راجه بکرماجیت بظهور رسیده که مرا لیاقت آن نیست لعبت مذکور قصهٔ از معاملات راجه بکرماجیت که در حاجت روائی مردمی مظهر امر شگرف شده بود بیان کرد و بهمین عنوان هر یک از ان لعبتها بیان سی و دو حکایت نادر گذارش نموده حیرت افزای راجه بهوج شد و بررچ پنڈت وزیر راجه بهوج که در فضائل و دانشمندی مشهور وقت خویش بود آن حکایات غریبه را بزبان سنسکیرت بتحریر در آورده مسمّی به سنگهاسن بتیسی گردانید و از ان زمانه آن حکایات غریبه در اطراف ممالک مشهور گشته امّا بمرتبهٔ غرابت دارد که عقل سلیم در قبول آن منزجر است چون بنا تجدید تاریخ برامری عظیم رائج شده و راجه بکرماجیت هم در ملک هند صاحب خروج مملکت ستان گشته مصدر ظهور سوانح عظیمه شد و بعد از و در فرقهٔ هنود مثل او تا الآن کسی بهم نرسیده لهذا در تقاویم خود که تیره عبارت از وست و در مصنفات خود سال تاریخ جلوس او را اعتبار کرده می آرند و تاریخ سلطنت پانڈوان هم بنا بر اشتراک شروع دورهٔ کلجگ که هنود بآن قائلند نیز اندک اعتباری دارد و گاه گاهی مذکور می‌شود تاریخ بکرماجیتی بقول بعضی از شروع زمان جلوس او براورنگ فرمانروائی و بقولی از روز تسخیر دهلی و کشتن راجه سکونت که در سنه سه هزار و چهل و چهار جلوس راجه جدشتر در دفاتر اهل هند و تقاویم ایشان مرقوم است تا تسوید این نسخه یک هزار و هشتصد و چهل سال منقضی میگردد و نام بهتری دبکرماجیت تا حال بر زبان مردم این دیار مذکور است **سعدی**

**بیت** دولت جاوید یافت هر که نکونام داشت ✤ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ✤

## ذکر احوال انتقال راجه بکرماجیت و اختلاف اقوال درین مقال و رجوع سلطنت بسمندرپال جوگی و اختلاف

احوال انتقال او در اکبرنامه چنین می‌نویسد که راجه بکرماجیت را در حینیکه عمر قریب بانقضا رسیده بود در ملک دکن با سالباهن نام صاحب خروجی محاربه رو داده اسیر او گردید سالباهن پرسید که درین پایان زندگانی اگر آرزوی مانده باشد از من بازخواه که مضائقه نخواهم کرد التماس نمود اکنون که مرا القبل بسر رسانی اینقدر سر دهی کن که تاریخ من در دفاتر روزگار بیادگار مثبت باشد او قبول کرده بکرماجیت را القبل رسانید و تاریخ او را بدستور مروج و مسلم داشت و تا حال در دفاتر هنود رائج است و سال تاریخ جلوس سالباهن هم از پهلوی بکرماجیت است که چنین سلطان مقتدری اسیر چه او گردیده ره نورد بیدای عدم گشت و در نسخه راجاولی و راج ترنگی مردن راجه بکرماجیت از دست سمندرپال جوگی نوشته بدین صورت که چون مدتها راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامران جوانی ماند آخر باقتضای طبیعت دنیا آثار سهرم و پیری نمایان و تیر قامتش چون کمان گردید و از زندگی غیر از نامی نماند **بیت** چه خوش باشد غایت بلوغ زندگانی ✤ گر ایمن بودی از باد خزانی ✤ درینحال سمندرپال جوگی که در سحر و جادو و طلسم و نیرنجات دستی تمام و قدرت بر خلع و تصرف در بدن دیگران داشت و لفنون ندیمی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده بود و دلهای امرا و وزرا نیز مسخر او بنوعیکه تجاوز از فرمان او جائز نداشتند روزی از روی تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس و نهایت نحیف گردیده خلع بدن از من بیاموز و این کهن هیکل را گذاشته در هیکل تازه جوانی بی روح متصرف شو و از سر نو بتمتعات جوانی و لذات جسمانی برخوردار باش راجه با آن همه دانش فریب جوگی خورده خلع بدن ازو آموخت بعد مهارت روح خود را در هیکل جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلاتوقف روح خود در قالب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه در ان رفته بود بقتل رسانید و خود سر آرای فرمانروائی گشت هر چند از کتب هنود این قسم اخبار بیگانه نیست که بنای اقوال ایشان در هر باب بهمین نوع خرافاتست و بندرت دو سه کلمه معقول از ایشان گاه گاهی بنظر می‌آید باز هم این نقل لیاقت اعتماد ندارد بهر صورت چون سمندرپال جوگی بنا بر کمال قرب و اقتداری که

درحضور راجه داشت بر امرا و وزرا استیلا بود و درویش پرستی در کیش ایشها لازم افتاده بعد ازانکه راجه بمرگ طبیعی در گذشت یا او در اثنای همین گشت باتفاق ارکان دولت سریر آرا گشت مدت عمر راجه یکهزار و یکصد سال نوشته اند ازانجمله سلطان دهلی بود و سه سال بود راجه سمندر پال که از حضیر گدائی بپادشاهی رسید در بدایت حال بحسب صورت العبادت شاق و ریاضات مالایطاق قیام ورزیدا تا در عالم معنی بهره از خدا شناسی و ایزد پرستی نداشت و غیر از اسم درویشی با او چیزی دیگر نبود و برهنگی و عریانی نه برای عبادت یزدانی بلکه از روی ریا و اغراض نفسانی بود چنانچه ظاهر بدش بنجاست آلوده شد باطنش هم غبار اندوده بهوای نفسانی نوعیکه در صورت خراب حال بود در معنی نیز خراب تر ابیات در کتاب ظاهری شیخ بزرگ ❊ در طریق باطنی بد تر زگرگ ❊ بر زبان صد ذکر و در دل صد دغا ❊ ماند در دعوی بعید از مدعا ❊ سمندر پال جوگی اگرچه بصورت پا بر سریر سلطنت گذاشته بپادشاهی رسید آخر الامر ره نورد ملک عدم بناکامی گردید نظم مبادا دل آن فرومایه شاد ❊ که از بهر دنیا دهد دین بباد ❊ کجا عقل یا شرع فتوا دهد ❊ که اهل خرد دین بدنیا دهد ❊ خداوند دانش غم دین خورد ❊ که دنیا بهر حال مے بگذرد ❊ مدت سلطنت او بست و چهار سال و دو ماه راجه چندر پال بن راجه سمندر پال مدت چهل سال و پنجماه بسلطنت پرداخت راجه نین پال بن راجه چندر پال مدت پنجاه و یک سال و پنجماه کوس جهانبانی نواخت راجه دلیس پال بن راجه نین پال مدت چهل و هفت سال و دو ماه بفرمان روائی قیام ورزید راجه نرسنگه پال بن راجه دلیس پال مدت چهل و هشت سال و سه ماه کامیاب جهانبانی گردید راجه سویه پال بن راجه نرسنگه پال مدت سے و هفت سال و یازده ماه طریق ملک داری پیمود راجه لکهه پال بن راجه سویه پال مدت سے و هشت سال و سه ماه فرماندهی نمود راجه ابرت پال بن راجه لکهه پال مدت بست و هشت سال و شش ماه سلطنت راند راجه مهی پال بن راجه ابرت پال مدت پنجاه و پنج سال و پنج ماه کمر بجهان کشائی بست راجه بهیم پال بن راجه مهی پال مدت چهل و هشت سال و هشت ماه کوس راند راجه گوبند پال بن راجه بهیم پال مدت سے و هفت سال و نه ماه دارائی کرد راجه هنی پال بن راجه گوبند پال مدت سی و نه سال و دو ماه کشور آرا گشت راجه سهر پال بن راجه هنی پال مدت بست و چهار سال و نه ماه بر سریر جهانبانی نشست راجه مدن پال بن راجه سهر پال مدت سے و یکسال و دو ماه پادشاه بود راجه کرم پال بن راجه مدن پال مدت چهل و پنج سال و پنجماه کامیاب ماند راجه بکرم پال بن راجه کرم پال بجای پدر نشسته مملکت ستانی شعار خود داشت و حکام اطراف را محکوم کرده خراج و باج مے گرفت مدتی بهمین آئین گذرانید چون ایام زندگانیش باخر رسید و ارادت الهی بران شد که سلطنت به قوم دیگر منتقل گردد راجه مذکور بمقتضای تسلطیکه داشت در عونیکه در و منهر بود بر سر راجه تلوک چند نیز لشکر کشیده بمقابله در آمد و بعد از کشش و کوشش بسیار راجه بکرم پال در معرکه کشته گشت مدت سلطنت او چهل و چهار سال و سه ماه و از ابتدای راجه سمندر پال لغایت راجه بکرم پال شانزده تن مدت سه صد و چهل و سه سال فرمانروائی کردند ❊

## ذکر رجوع سلطنت از راجه بکرم پال آخرین خلف جوگے براجه تلوک چند والی ملک بهرائج و خلاف او

وازینجا سلسله جوگے منقطع و سلطنت بدیگران منتقل گردید راجه تلوک چند از بهد رسا آمده فرمانروا گشت و او به قلیلی از ولایت بهرائج حکومت می نمود که گاهے به فرمان روایان اندرپت خراج میداد و در نیولا که کوکب بختش از افق اقبال طلوع نمود بر مثل بکرم پال فرمانروائی صاحب اقتدار لشکرش ظفر یافته و به اندرپت رسیده بجای او سریر آرا گشت و رایت حکمرانی برافراشته کوس دارائی در عرصه روزگار نواخت لیکن اجلش امان نداد و در اندک مدتی بعالم آخرت شتافت مدت سلطنت او دو سال راجه کرم چند بن راجه تلوک چند مدت بست و دو سال و هفت ماه راجه کان چند بن راجه کرم چند مدت چهار سال و سه ماه راجه رام چند بن راجه کان چند مدت چهارده سال و یازده ماه راجه ادهر چند بن راجه رام چند مدت هیجده سال و دو ماه راجه کلیان چند بن راجه ادهر چند مدت پانزده سال و هفت ماه راجه بهیم چند بن راجه کلیان چند مدت هیجده سال و سه ماه راجه گوبند چند بن راجه بهیم چند مدت بست و دو سال و دو ماه بعد او زنش مسماة رانی پیم دیوی سلطنت کرد سببش آنکه پسری که قائم مقامش تواند بود نداشت و وزرائے نیک نهاد و امرائے خوش اعتقاد

اصل

باقتضای وفاداری و حق نمک شناسی مخدومه خود را بر سریر سلطنت اجلاس فرموده در انقیاد و امتثال اوامر او کمر خدمت بر بستند تا آنکه در اندک مدتی زن مذکوره هم در نقاب عدم شد مدت سلطنت او یکسال از ابتدای راجه تلوک چند تا بهیم دیو سے ده تن مدت یکصد و چهل و پنج سال سلطنت کردند*

## ذکر راجه سر پریم که از درویشی بشاهی رسید

چون مملکت از فرمانروا خالی گردید واحدے از وارثان راجه گوبند چند و رانی بهیم دیو سے نماند ارکان دولت و اعیان مملکت باهدگر مشورت نمودند که برای نظام مهام مملکت و فراهم آوردن پراگندگیهاے ولایت از وجود فرمانروائی ناگزیر است سر پریم درویش حق اندیش را که ردای آزادگے بر دوش و کلاه وارستگی بر تارک دارد و بریاضت و عبادت مشهور و اکثر خلائق مرید و معتقد او بند و بسیارے از ارکان دولت با او اعتقاد دارند برای اینکار لائق است چون راه با بر سلطنت او قرار یافت او را از لباس پارسائی بر آورده بخلعت پادشاهی مخلع کردند و بجای کلاه درویشی تاج شاهی بر سر نهاده عوض پوست تخت درویشی برای او سریر سلطنت حاضر آوردند و او از گدائی بجهان آرائی رسیده سلطان مطاع گردید و بمرگ طبیعی در گذشت مدت فرمانروائی او هفت سال و پنج ماه راجه گوبند پریم بن راجه سر پریم بعد پدر سریر آرا گشته مسافر ملک عدم گردید مدت سلطنت او بیست سال و سه ماه بعد از راجه گوپال پریم بن راجه گوبند پریم اورنگ نشین گردیده وداعیت حیات بحی حقیقی سپرد مدت سلطنت او پانزده سال و سه ماه و راجه مها پریم بن راجه گوپال پریم بعد پدر بر تخت جهانداری اگرچه بحسب ظاهر نشست و با مور سلطنت و کاروبار مملکت پرداخت لیکن در باطن متوجه حقیقت بوده از تعلقات دنیوے احتراز داشت و او همیشه با درویشان ریاضت کیش که پیشه آنها وارستگی بود صحبت داشته ذیل خاطر حقائق مظاهر خود را بلوث دنیا آلوده نمی ساخت و بسلک وارستگی مفطور و با آزادگے مجبول بود محاسن دنیا در نظرش هیچ مے نمود و در کرشمه هاے ابله فریب این عاریت سرا دام راه او نبود آخر الامر بدعوت توفیقات خداداد و در وارستگی با در زاد کسوت سلطنت از بر افگند و ردای آزادگے بر دوش گرفته رو بصحرا نهاد مدت سلطنت راجه مها پریم شش سال و هشت ماه و از ابتدای راجه سر پریم لغایت راجه مها پریم چهار تن پنجاه و نه سال سلطنت نمودند*

## ذکر راجه دیبی سین که از بنگاله آمده سریر آرا گردید

چون در اکناف عالم شهرت گرفت که فرمانروائی اندرپت ترک تعلقات نموده گوشه انزوا گرفت و اورنگ جهانبانی خالی افتاده هر کدام از حکام بقصد تسخیر آن ولایت کمر سعے بر بست و در صدد فراهم آوردن عساکر گردید راجه دیبی سین والی ولایت بنگاله بر همه تقدم جسته با لشکر گران و سپاه بیکران بجناح استعجال سطے منازل نموده در اندرپت رسید و بے مزاحمت و بدون منازعت غیرے بر تخت جهانبانی جلوس نمود و امرا و وزرا با و رجوع آورده کمر اطاعت بر بستند **بیت** جهاندار ندے که خدا را بسے سپردند و دیگر آید بجا* راجه بلاول سین بن راجه دیبی سین مدت دوازده سال و چهار ماه جهانداری نموده رحلت کرد راجه کیشو سین بن راجه بلاول سین مدت پانزده سال و هشت ماه راجه مادهو سین بن راجه کیشو سین مدت یازده سال و چهار ماه راجه سور سین بن راجه مادهو سین مدت بیست سال و دو ماه راجه بهیم سین بن راجه سور سین مدت پنج سال و دو ماه راجه کانگ سین بن راجه بهیم سین مدت چهار سال و نه ماه راجه هر سین بن راجه کانگ سین مدت دوازده سال و دو ماه راجه لکهمن سین بن راجه هر سین مدت بیست سال و یازده ماه راجه نراین سین بن راجه لکهمن سین مدت دو سال و سه ماه راجه لکهمن سین بن نراین سین مدت بیست و شش سال و یازده ماه راجه دهور سین بن راجه لکهمن سین چون بر تخت سلطنت جلوس نموده استقلال یافت بمقتضاے بدمستی جوانی و نشه نادانے از آئین عقلای اسلاف انحراف ورزیده از جاده قویم عدل و انصاف برگشت و طریقه ظلم و اعتساف در پیش گرفت و در مجلس او

استمرار بد کرداری و اردال ناخوش اطوار راه یافته رهنمای کردار نکوهیده و اعمال ناسنجیده شد ند راجه مذکور از بدی ذاتی و دلالت بدذاتان دیگر افعال قبیحه پیش نهاد همت زشت خود گردانیده ملازمان دولتخواه و منتسبان درگاه را حبس و بند می نمود و استخفاف و هتک حرمت انتهای کرده باین صورت همه را از خود آزرده گردانید و زیردستان و خراج گزاران را به بیداد و ستمکاری رنجانید ارباب فساد و اهالی بیداد نظر بر اوضاع و اطوار رئیس خود نموده سر به طریق جفاکاری و مردم آزاری گردیدند و دست تطاول بر مال ضعفا و غربا و ارباب حرفه دراز کردند **سعدی ابیات** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ✤ برآورند غلامان او درخت از بیخ ✤ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ✤ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ✤ بجهات مذکوره معمورهٔ مملکت او خراب و بی رونق گشت و حاصل ولایات نقصان کلی پذیرفت مظلومان آواره دیار غربت گشته حکام اطراف را دلالت و رهنمونی بانتزاع سلطنت از دست او نمودند آخر الامر بسزای اعمال او کوکب بختش باحتراق و زوال افتاد و راجه کوهستان سوالک سر او تاخته کارش تمام ساخت مدت سلطنت او یازده سال و سه ماه از ابتدای راجه دیپی سین لغایت راجه دهور سین دوازده تن مدت یکصد و پنجاه سال جهانبانی نمودند ✤

## ذکر راجه دیپ سنگه کوهی

دران ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود سپاه بسیار و بعدالت اشتهار داشت ارکان دولت و اعیان ولایت دهلی که از بدسلوکی و مردم آزاری والی خویش تنگ آمده بودند در کوهستان رفته حقیقت احوال او و ستمدیدگی رعایا و برایا و سرکشی و بی اتفاقی اعیان دولت گزارش نموده راجه دیپ سنگه را ترغیب و تحریص فرمانروائی اندرپت نمودند او بمجرد ادراک این نوید طبل شادی نواخته مانند شاهباز بلندپرواز بطمع طعمهٔ سلطنت با لشکر انبوه از فراز کوه بران سرزمین رسیده آن کبوتر آشیان غفلت و عطالت را صید چنگال اقبال نموده در قفس حبس در آورد و بساعت سعید بر سریر جهانداری جلوس نموده گلزار روزگار را که از خزان بیداد او بی آب بود بجویبار عدالت خویش طراوت و نضارت بخشید مدت سلطنت بیست و هفت سال و دو ماه راجه رن سنگه بعد پدر جهاندار گشته رخت هستی بربست مدت سلطنت بیست و دو سال و دو ماه راجه راج سنگه بن راجه رن سنگه بجای پدر جلوس نموده سپاه و رعیت را از خود خوشنود داشت مدت سلطنت نه سال و هشت ماه راجه هر سنگه بن راجه راج سنگه در جهانداری نیکنامی گذرانید مدت سلطنت چهل و شش سال و یکماه راجه نر سنگه بن راجه هر سنگه در شهریاری خود رعایا را مسرور و ملک را معمور داشت مدت سلطنت بیست و پنج سال و سه ماه راجه جیون سنگه بن راجه نر سنگه بر اورنگ سلطنت نشسته بدمست بادهٔ جوانی و سلطانی گشت و لاابالی زیستن اختیار نموده چون سلطنت با غفلت نمی آمیزد در اندک مدتی زمام جهانبانی از دست او بدر رفت و آواره دشت ادبار گشته درگذشت مدت سلطنت او هشت سال و پنج ماه ✤ **بیت** شاهی و جوانی آن دو مستی است ✤ کاتش زن دودمان هستی است ✤ خوش آنکه ازین فرانه و پستی ✤ هشیار بود درین دو مستی ✤ از ابتدای راجه دیپ سنگه تا راجه جیون سنگه شش کس مدت یکصد و سی و نه سال جهانبانی نمودند ✤

## ذکر راجه پرتهی راج المشهور برای پتهورا

چون ارادت فرمانروائی حقیقی برین شد که رای پتهورا مرزبان ولایت بیراٹه که برراجه جیون سنگه نیابتش داشت بسلطنت عظمی کامیاب گردد راجه جیون سنگه از روی بیخردی یا بضرورتی که او را روی داد تمامی ارکان دولت را با لشکر فراوان در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با چندی از خواص در دار السلطنت مانده بغفلت مشغول بود پتهورا با استماع تنهائی راجه با لشکر جرار ناگهانی رسیده رایت کارزار برافراشت راجه جیون سنگه که لشکر و سامان پیکار نداشت تاب نیاورده

رو بفرار نهاد و خود را در کوهستان دشوار گذار رسانیده آخر الامر بجا نظر فها پیانه سی از کی [illegible] کوس نصرت نواخته
سریر آرای فرمانروائی گردید بیت چو بیند که از اژدهانیست رنج * خردمند نگذارد از دست گنج * چون پانزده سال از فرمانروا[ئی]
او درگذشت سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمده بدفعات محاربه نمود و آخر کار در موضع نراین عرف تلاوری او را مسافر
ملک آخرت نموده اورنگ آرای خلافت هندوستان گشت احوال این راجه که پیرایهٔ ارتسام و ارقام یافت مطابق هست با کتاب
راجاولی و راج ترنگی که در هنود مشهور و معروف است اما از دفتر سوم اکبرنامه که مسمی به آئین اکبری است از بعضی نسخ هندی غیر راجاولی
و راج ترنگی چنین می نگارد که در سنه چهار صد و بیست و نهم بکرماجیتی راجه اننگ پال از قوم تونور رایت فرمانروائی برافراخت و در
نزدیکی اندرپت شهر دهلی آباد ساخت او و اولادش بیست تن مدت چهار صد و نوزده سال و یکماه و بیست و هفت روز کامرانی کردند
بالآخره راجه پرتهی رام ولد بیشتم او را بلدیو چوهان محاربه روی داد و در ان کارزار کشته شد و در سنه هشتصد و چهل و هشت بکرماجیتی
فرمانروائی از قوم تونور بقوم چوهان منتقل شد و راجه بلدیو و اولادش هفت تن مدت سه صد و هشتاد و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند
چون نوبت حکومت برای پتهورا نبیره هفتم رای بلدیو چوهان رسید سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه یورش کرده چهنگاه پیکار
آراست و هر مرتبه شکست خورده بدر رفت اما دائما تدبیر تسخیر این ملک در پیش داشت گویند راجه جیچند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجها
غالب آمده سگالش جگ راجسو که ذکر آن قبل ازین کرده آمد پیش گرفته در فکر سامان آن گردید و اراده کرد که در ان انجمن دختر خود
را به یکی از راجها پیوند دهد بدین تقریب راجهای اطراف ممالک را طلبیداشت رای پتهورا نیز حسب الطلب او داعیه آن همت نمود
ناگهان بر زبان یکی از نوکرانش گذشت که با وجود رای پتهورا این جگ از جیچند بدیع است و چه گنجایش که رای خود در ان جگ
تشریف فرماید از استماع این سخن رای پتهورا را آتش غیرت در دل افروخته شد و فسخ عزیمت آن همت نمود راجه جیچند ازین
خبر برآشفته اراده محاربه نمود اما بنابر نزدیکی ساعت جگ توقف کرده بصلاح دانش وران بنابر سرانجام این جشن پیکر رای پتهورا را
از طلا درست ساخته بدربانی برنشاندند رای پتهورا ازین آگهی مانند مار بر خود پیچید و با پانصد مرد گزیده ایلغار کرده ناگهانی بدان معرکه
رسید و تمثال خود را از دروازه برداشت و کارزار کرده بسیاری را کشت و برگشت راجه جیچند بهر صورت جگ بانصرام رسانید
اما دخترش احدی از راجها که در ان انجمن از اطراف ممالک آمده بودند قبول نکرد و باستماع و مشاهدهٔ مردانگی و جوانمردی رای پتهورا
آرزومند زنی او گردید پدرش ازین معنی رنجید و از خانه خود بدر کرده برای او منزلی جدا ساخت پتهورا این خبر شنیده مشتاق
او گردید و مشورتی اندیشیده چاند اباد فروش را به نیایش گری پیش راجه جیچند معین ساخت و خود با برخی گزیده مردم
بآئین ملازمان همراه چاند اشد و بعد رسیدن در قنوج به چستی و مردانگی دختر راجه بدست آورده بایلغار خود را بدهلی رسانید و راجه جیچند
آگاه گشته بقصد پیکار فوجها آراسته در پیش و وید ملازمان رای پتهورا همت در میان محکم کرده داشته محاربه عظیم کردند هفت هزار کس
در ان کارزار از طرفین کشته شد القصه رای پتهورا چون آن دختر را بدست آورد و گردش فلک بر مراد خویش انگاشت
دل باو عنان محبت ورزید که اکثر اوقات در حرم سرا بسر برده گرامی انفاس زندگی را بتبعیت او در ناپایست گذرانیدی
بکار ملک و سپاه کمتر پرداختی چون سالی بدین حال بگذشت سلطان شهاب الدین غوری برین حال وقوف یافته با راجه جیچند
طرح دوستی انداخت و مرتبه هشتم در سنه هزار و دو صد و سه بکرماجیتی مطابق پانصد و هشتاد و هشت هجری که چهل و
نه سال از فرمانروائی پتهورا منقضی شده بود لشکر فراهم آورده بقصد ملک ستانی برآمد و بسیاری از بلاد هند برگرفت و مقربان
از انهماک راجه در عیش و مصاحبت با رانی یارای آن نبود که خبر آمدن سلطان برای پتهورا برگذارند آخر الامر ارکان دولت مشورت

یکدیگر چاندا باد فروش را اندرون حرم سرا فرستاده آن غفلت منش را از حقیقت کار آگهی داد تا در رای از غرور آنکه بارها سلطان را شکست داده بود و نصرت یافته بود از رسیدن سلطان پروائی نکرده و قدری لشکر فراهم آورده به پیکار بر آمد سلطان صفوف آراسته رو برو گردید مدراجه جی چند که هر بار بکمک پتهورا میرسید بقصد انتقامیکه در خاطر داشت این مرتبه با لشکر خود مددگار سلطان گشت و آتش محاربه اشتغال گرفت و دران رزمگاه رای پتهورا بدست کسان سلطان گرفتار شد و سلطان او را دستگیر کرده بغزنین برد چاندا باد فروش از حقیقت منشی و وفاداری بغزنین شتافت و بملازمت سلطان رسیده نوازش یافت و بار رای پتهورا ملاقات کرده در زندان همرازی نمود و بمشورت او صفات تیر اندازی پتهورا نزد سلطان ظاهر نمود و سلطان را میل تماشای آن راسخ گشته رای پتهورا را از قید و حبس بر آورده و بر اسپ سوار کرده تیر و کمان بدستش داد پتهورا بموجب مصلحتی که با چاندا در میان آورده بود کار سلطان از تیر باتمام رسانید تا ملازمان سلطان رای پتهورا و چاندا را نیز از هم گذرانیدند لیکن تواریخ فارسی کشته شدن رای پتهورا در رزمگاه تلاوری می سراید و مطابق نسخت راجاولی و راج ترنگی و لقبل رسیدن سلطان شهاب الدین بعد مدت از دست فدائی کهوکهو نوشته اند چنانچه در صفحات سابقه و ذیل احوال صوبه دهلی اشعاری باجمال نموده آمده والله اعلم بحقیقة الحال بالجمله بعد کشته شدن رای پتهورا حکومت هنود از هندوستان منقطع گشته بسلاطین اسلام انتقال یافت از ابتدای راجه جدشتر پانڈو لغایت رای پتهورا بموجب نسخه راج ترنگی یکصد و بیست تن از اقوام هنود مدت چهار هزار و چهار صد و هشت سال فرمان روائی نموده مرحله پیمای طریق عدم شدند

نظم آنکه اوج فلک نشیمن ساخت * عاقبت زیر خاک مسکن ساخت * آنکه بر فرق تاج از زر کرد * در لحد رفت و خاک بر سر کرد * آنکه گهواره ساخت مسکن خویش * رفت و تابوت کرد مامن خویش * هیچکس در جهان قدم نزند * که قدم جانب عدم نزند * تا توانی دل از جهان بگسل * رشته از مهر این و آن بگسل * جاودان نیست عالم فانی * تو درین جاودان کجا مانی * روی در ملک جاودانی کن * ترک این کنج دیر فانی کن * پای در دام هیچ پیچ منه * همه هیچند دل بهیچ منه *

## دستان سرائی بلبل قلم در گلزار ذکر سلاطین اسلام صاحب حشم

چون مشیت حضرت الهی جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسله فرمانروائی هندوستان از فرقه هنود که دیرگاه درین بلاد فرمان فرما و حکمران بوده اند منقطع گردد و در هندوستان هم بوی از اسلام بمشام جهانیان رسد اول سلاطین غور و غزنین رایت جهانگیری گشوده بقدم جرأت مسالک این ممالک پیمودند و نقش تسلط هنود را که ابا عن جد مسند آرای حکومت و سلطنت بودند بتاب شمشیر آبدار از صفحه روزگار پاک شستند نظم سر رشته قدرت خدائی * هر کس نکند گره کشائی * بی جنبش امر او بدستان * برگی نجهد درین گلستان * همان بهتر که زبان بیان ازین گفتگو باز داشته عنان خامه مدعا نگار در عرصه اظهار مطلبی که پیش دارد منعطف گرداند مجملی از احوال سلاطین اسلام که کتب معتبره سیر آن ناطق است آنکه اگرچه سلطان شهاب الدین رای پتهورا را کشته و بسلطنت هندوستان بار ور جوع گشته اما چون در هند ابتدای ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین است شروع بذکر او کرده می آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از غلامان نصیر دقیقی فرمانروای خراسان بود و بعد نصیر بخدمت منصور بن نوح سامانی باقتضای آثار رشد و کار طلبی که از ناصیه حال او لائح بود بمرتبه امیر الامرائی و سپه سالاری رسیده معتمد امور سترگ و کارهای بزرگ گردید در آخر حال از جانب ابو اسحق والی بخارا بحکومت غزنین منصوب گشت بعد از آنکه ستاره زندگانی ابو اسحق بهبوط ارتحال در آمد آفتاب بخت ناصر الدین از بیت الشرف اقبال طلوع نموده اوج گرای جهانبانی گردید تفصیل این اجمال آنکه ابو اسحق غیر از یک وارثی که قائم مقامش تواند بود نداشت و از امرای او صاحب شوکتی که نظم امور مملکت تواند نمود جز او دیگری نبود سپاه و رعیت

بضرورت چار و ناچار رجوع باو نموده کمر اطاعت بر بستند و او در سنه سه صد و شصت و هفت هجری بر سریر سلطنت جلوس نموده با صیانت فکر
و سلامت رای مهام جهانداری را کما ینبغی انتظام داده باحیای مراسم عدل و داد و دفع مادهٔ فتنه و فساد پرداخت و رایت جهانگشائی
در معارک دلاوری برافراخته اکثر ممالک بزور بازوی خود مسخر ساخت اما چون این نسخه مشتمل بر حقیقت فرمانروایان هند است بنا بر علی هذا
از ارقام ماجرای ولایت ایران و توران که سلطان در فتوحات این ممالک کار نمایان بظهور رسانیده عنان خامه بیان بر تافته بتحریر
حالات هندوستان می‌پردازد سلطان مکرر از غزنین بسمت هند تاخت آورده و در سنه سیصد و هفتاد و یک اکثر بلاد مسخر گردانید
اول کسیکه در هندوستان رواج اسلام داده بنیاد مساجد نهاد او بود چون از نژاد ترک بود هندوان بهمین سبب مسلمانان را ترک گفتندی
القصه سلطان همواره در بلاد هند ترک تازی میکرد و سکنهٔ این دیار از تاختهای متواتر تنگ عاجز بودند مال و متاع و زن و بچه آنها
بغارت میرفت گویند که دران زمان راجه جی پال بر ممالک هند حکومت داشت اگرچه مورخان هنود راجه جی پال را در زمرهٔ فرمانروایان
دهلی ذکر نکرده اند اما ازین جهت که دار الایالت او در کتب فارسی قلعه بلده نگاشته اند چه عجب که در ملک سامانه و پنجاب و اطراف
آن غیر دهلی در تصرف او خواهد بود ظاهرا دران ایام هندوستان محل ملوک طوائف شده بود سلطان ظاهر مستقلی بانفراد نداشت
القصه راجه جی پال بقصد مدافعه با بسیاری از لشکر برسر غزنین رفت سلطان باستماع این جسارت با لشکر و استعداد بر حدود
ولایت خویش رسیده آماده پیکار گشت و قتال صعب روی داد دلاوران جنگجو و تهوران پرخاش خو کارزار مردانه نمودند نظم
خیابان گشت رزمی که بالا و پست * فتاده یلان همچو از باده مست * تن پردلان چاک از پیش و پس * درو دل نمایان چو مرغ از قفس *
اکثری از طرفین جنگ مردانه کرده برخاک هلاک افتادند گویند که سلطان چون آثار غلبه از طرف دشمن دید بعضی از چشمه‌ها در آن
نواحی بود که اگر اتفاقاً از قاذورات چیزی در آن افتادی برف عظیم باریدی سلطان فرمود تا در ان چشمه اندکی از قاذورات
بیندازند چون حسب الامر بعمل آمد باد و برف سخت پیدا گردید از وزیدن باد تند و غریدن رعد و باریدن برف بسیار لشکریان راجه
جی پال را دل از دست رفت و بسبب قلت طاقت احتمال این صدمات بنا بر عدم اعتیاد مضطرب و اکثری از انجماعه نابود و
هلاک و باقی ماندگان خود را مشرف بر تلف دیده مغلوب و از فتح و ظفر مایوس گردیدند * نظم دست کشیده همه در آستین *
پای کشان شده همه در پوستین * گرم شده از مدد جامه مرد * مردم بی جامه بجا ماند سرد * گو که ز سرماش رهاند خدای * لرزه
گرفته همه در دست و پای * دگدگ دندان برهنه تنان * چون شغف چوبک چوبک زنان * القصه سلطان بدین تدبیر غالب
و راجه جی پال مغلوب گشت و احوال لشکریان خود بدین منوال دیده از روی اضطرار ناچار در مصالحت زد قرار آنکه پنجاه زنجیر فیل
با نقد فراوان بطریق پیشکش بخدمت بفرستد و چند کس از معتبران خود را برسم یرغمال پیش سلطان گذاشته معتمدان سلطان را برای
تسلیم زر جریمه همراه گرفته بجا و ماوای خود رسید و بعد رسیدن بمسکن خویش قول و قرار را بر طاق نسیان گذاشته بکلاه نخوت کج نهاد کسان
سلطان را که برای سپردن مال و فیل همراه آورده بود بعوض مردم خود که نزد سلطان گذشته بود مقید داشت سلطان باستماع این خبر بعزم
انتقام و پاداش بد عهدی راجه بر هندوستان لشکر کشید جی پال با لک سوار و پیاده بیشمار و فیلان بسیار بمقابله شتافت و هر دو لشکر
باهم پیوسته جنگ عظیم کردند آخر کار سلطان رایت فتح برافراخته غنیمت بسیار از مال و فیل و اسپ بدست آورده بغزنین مراجعت کرد و
جی پال هزیمت خورده بهندوستان آمد و تا لمغانات متصرف سلطان در آمده سکه و خطبه او رواج یافت بعد چندی سلطان بچنگ
اجل گرفتار آمده راه آخرت سپرد مدت سلطنت او بیست سال بود *

## ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین

بعد از آن که سلطان ناصر الدین ودیعت حیات بخالق کائنات بسپرد و امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت جهانبانی جلوس نموده سلطان محمود را از میراث پدر محروم گردانید سلطان تاب جفای برادر کلان نیاورده با او در سر بخت جدال آغاز نهاده کار گشته بر امیر اسمعیل غالب آمد و در سنه سه صد و هشتاد و هفت هجری در خطهٔ عشرت انگیز غزنین زینت افزای اورنگ جهانبانی گشت سلطان بتائید دل قوی و نیروی بخت مسعود و تیغ عالمگیری بر میان بسته رایت جهان ستانی برکشاد و بر بلخ و بخارا و داور گنج و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و عرصهٔ روزگار را از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون طنطنهٔ جهانگیری او در اطراف گیتی مشهور گشت خلیفهٔ بغداد باستماع حالات او خلعت فاخره با خطاب امین الملة و یمین الدولة برای سلطان فرستاد سلطان برای استرضای خلیفه و ازدیاد شوکت و نام و دعوای اظهار اعتلای اسلام شهرت جهاد کمر همت بتسخیر هندوستان بربست * مرتبهٔ اول در سنه سه صد و نود و نهم هجری باراده یورش بر سر راجه جی پال لشکر کشید و نیز بعزم مقابله لشکرها گشته در پشاور که در کتب اسلامی هنوز هم پشاور و پرشاپور نوشته اند رسیده معرکهٔ کارزار بسیار است هر دو لشکر با هم گرد آویخته و داد مردانگی دادند بیت

دلیران شادان پا کرده سخت * ستادن در آموختن زان درخت *

از درخشیدن برق شمشیر آتش بار و باریدن تیر شعله کردار اکثری از طرفین با آتش غیرت سوخته غریق بحر فنا گشتند بالآخر سلطان مظفر و منصور گشته پنجهزار هندو را در آن کارزار علف تیغ خونخوار نمود و راجه جی پال با پانزده نفر از پسر و برادر و خویش اسیر گشته بقتل رسید گویند در گردن راجه حمائلی بود که بزبان هند مالا نامند مرصع بجواهر زواهر گران بها و مکلل بدرر غرر یکتا سپهران جوهر شناس و مقیمان خرد اساس قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند و همچنین در گردن پسران و برادرانش حمائلها مرصع قیمتی بود همه آن در جملهٔ غنائم بخزانهٔ سلطان رسید از انجا بعد فتح رو بهندوستان کرده اکثر بلاد بتسخیر در آورد و به بلده که دار الحکومهٔ راجه جی پال بود رسیده مسخر کرد و در اکثر اماکن تعمیر مساجد نموده بترویج مراسم اسلام پرداخت چندگاه در ان نواحی بعیش و عشرت پرداخته چون موسم بهار در رسید سلطان از قلعهٔ بهنڈ برآمده بغزنین مراجعت نمود و تمام ایام بهار بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی در ان نزهتگاه گذرانید چون موسم بهار منقضی گردید و زمان خزان در رسید سلطان بمرتبه دوم قصد هندوستان نموده از راه ملتان بحوالی بهتنیر رسید راجه بیجی رای باوجود کثرت لشکر و فیلان صفدر و متانت قلعه و صعوبت جا از بی همتی و بی تدبیری لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته بجانب سند روان شد لشکریان سلطان باستماع این خبر تعاقب کرده او را دستگیر نموده بخنجر آبدار برخاک هلاک انداختند سعدی

سخت است پس از جاه تحکم بردن * خو کرده بناز جور مردم بردن *

و سر او را از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند سلطان ازین معنی خوشحالیها نموده تیغ بیدریغ بر توابع و لواحق او راند و خلق کثیر را بقتل رسانیده غنیمت فراوان از نفائس و نوادر هندوستان بدست آورده از انجا بسمت غزنین معاودت نمود از جملهٔ غنائم دویست و هشتاد زنجیر فیل بود چون در ملتان داؤد بن نصیر از رئیس ملاحده حکومت داشت سلطان را حمیت دین بران داشت که براه ملتان متوجه شده آن ملک را از وا انتزاع نماید درینصورت بعزیمت ملتان از بهتنیر راه راست از دست داده براه مخالف بنا بر آنکه حاکم آنجا خبردار نشود و ناگهان بر سر او برسد سواری کرد راجه انندپال بن راجه جی پال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد از طرفین صفوف آراسته گشت و نبرد آزمائی روی داد از انجا که سلطان را اقبال قوی بود بهر طرف که روی عزیمت می آورد فتح و نصرت استقبال می نمود راجه انندپال تاب صدمات لشکر سلطان نیاورده منهزم شد و خود را در کوهستان کشمیر کشید چون بسبب جبال مرتفعه و محال مشکله و تراکم اشجار و تراحم گریوهٔ دشوار گذار رسیدن لشکر در انجا متعذر بود سلطان دست از تعاقبش کشیده در ملتان رسید حاکم آنجا را مطیع و منقاد و بیست هزار درم هر سال برو مقرر کرده احکام شرعیه را رواج داد چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت و حدت آفتاب رو باشتداد نهاد لشکریان سلطان تاب هوای گرم ملتان نیاورده التماس مراجعت نمودند بضرورت سلطان از انجا

غزنین شده تمام ایام بهار بعیش و عشرت دران مکان بهشت نشان گذرانید چون ایام زمستان در رسید در سنه سی صد و نود و نه مرتبه
سوم بهندوستان آمده با راجه انندپال کارزار نموده او را شکست داده سی زنجیر فیل غنیمت بدست آورده از انجا بقلعه بهیم نگر رسیده
انتزاع نموده چند تخت طلا و نقره و خزانه فراوان و الماس گران بها و دیگر نوادر و نفایس که از ان قلعه بدست آمده بود همه را در میدان وسیع
بفرموده سلطان چیدند و سپاه و رعیت از تفرج آن انبساط اندوختند در زمان بودن دران قلعه بزم جشن آراسته برای چراغ افروزی
حکم عالی بصدور پیوست و حسب الامر سرانجام یافت و نیز اوستادان نادره کار صنعت شعار انواع آتشبازی حاضر آورده هنگامه
تماشا گرم کردند سلطان بعد فتح قلعه مسطور و حصول هزاران طرب و سرور بغزنین مراجعت نمود مرتبه چهارم در سنه چهار صد هجری
قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را بتصرف در آورد و قرامطه ملاحده که دران ولایت بودند دستگیر شدند و بعضی را دست در
گردن بسته در پای فیلان کوه پیکر انداختند و جمعی را که دست رد بر احکام شرعیه می نهادند بی دست و پا ساختند و برخی را که سر
از حکم شرعی می پیچیدند سر از تن جدا کردند و فریقی را که از خود بینی گوش بر اوامر سلطان نداشتند گوش و بینی بریدند داؤد بن نصیر
حاکم آنجا را اسیر کرده در قلعه غورک محبوس نمودند او همانجا بمرگ طبیعی درگذشت و سلطان بعد فتح آن ولایت بغزنین رجعت نموده
مرتبه پنجم در سنه چهار صد و دو هجری سلطان شنید که در هندوستان تهانیسر نام شهریست قدیم و در نزدیکی آن کولابیست بس عظیم که
باعتقاد اهل هند آغاز آفرینش در انجا شده و آنرا از اماکن شریفه دانسته گسختن پیوند عنصری دران مکان نتیجه رستگاری عقبی امیدوار
و بتخانه کلان و چکرسوم نام بت در انست و هنود آنرا بکمال اهتمام می پرستند درینصورت بقصد جهاد لشکر فراهم آورده متوجه تهانیسر
گردید راجه نروجیس پال حاکم آنجا ازینحال واقف گشته ایلچی فرستاده و پیغام نمود که اگر سلطان ازین عزیمت باز گردد پنجاه زنجیر فیل پیشکش
بدهد سلطان بران التفات نکرده در تهانیسر رسید راجه مذکور تاب مقاومت نیاورده و بی جنگ رو بفرار نهاده شهر را خالی ساخت
لشکریان سلطان در شهر خالی رسیده انچه یافتند بغارت کردند و بتها شکستند و بتخانه ها برانداختند و بت چکرسوم بغزنین برده بفرموده
سلطان بر درگاه نهادند تا پی سپر خلایق گردد سعدی بیتی چون بر آید ز همات کس * که نتواند از خود براند مگس *
نه نیروی دستش نه رفتار پای * وگر لنگی بر نخیزد ز جای * مرتبه ششم بر قلعه نندنه که بر کوه بالناته است لشکر کشید راجه نروجیس پال
مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود در کهسار دشوار گذار کشمیر در آمد سلطان قلعه نندنه را محاصره کرده در نقب و ساباط و سرکوب
و سایر اسباب قلعه گیری شروع نمود اهل قلعه عاجز و امان خواه گشته مفاتیح قلعه سپردند بعد تسخیر قلعه و بدست آوردن اسباب و اموال رو
بدره کشمیر بتعاقب راجه نروجیس پال نهاد بسبب مضائق طرق و دشواری عبور دست سلطان براجه مذکور نرسید اما غنیمت فراوان
بدست آورده و بسیاری از هنود را رهنمائی دین اسلام نمود و رواج احکام شرعیه دران دیار داده مراجعت فرمود مرتبه هفتم در سنه
چهار صد و نه بعزم تسخیر قنوج هفت دریای هولناک در گذشت چون بسر حد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت قبول نموده پیشکش
داد از انجا در برن رسید هردت والی آنجا قلعه را بقوم خویش سپرده بگوشه خزید اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار درم که یک لک
و پنجاه هزار روپیه بوده باشد و چند فیل پیشکش داده امان یافتند سلطان از انجا به قلعه مهابن بر کنار دریای جمنا رسید گلچند نام حاکم
آنجا فیل سواره میخواست که از آب بگذرد لشکریان سلطان رسیده او را دستگیر کردند او خود را بخنجر آبدار هلاک گردانید بیت زیستن
چون بکام خصم بود * مردن از زیستن بسی بهتر * بعد تسخیر قلعه مهابن بشهر متهرا که شهریست بزرگ مشتمل بر چندین بتخانهای عظیم
و مولد کرشن بن بسدیو که باعتقاد هنود امجد خلیفه ایزد تعالی ست و آن مکان را از اماکن دیگر شریفتر میدانند رسید بیچکس بجنگ
پیش نیامد تمام آن شهر را غارت کرده بتخانه ها را سوختند و انداختند و مال فراوان به غارت بردند و یک بت زرین را شکستند که در وزن

سعدی بیتی

نود و هشت هزار و سه صد مثقال زر ریخته بود و یکپاره یاقوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که چندر رای حاکم آن نواحی
فیلی داشت بغایت قوی هیکل عظیم الجثه عربده جو تند خو صفدر عفریت پیکر اگر در بالا بلندی بکوه نسبت کرده شود لائق و اگر بتندی و تیزروی بباد تشبیه داده آید
بنفس الامر موافق در پیر دلی وصف شگفتی و دلاوری و جنگ آوری انگشت نمای روزگار بود **نظم** تیز رو و تیز دو و تیز گام + خوش رو و خوش منش و خوش خرام + هم
حرکاتش متناسب بهم + هم سطوتش متقارب بهم + سلطان آنرا بقیمت گران خریداری میکرد میسر نمیشد بحسب اتفاق آن فیل شبی از فیلبانان رای گریخته
بسرا پرده سلطان قریب شد آنرا بدست آورده خوشحالی با نموده خدا داد نام نهاد چون بغزنین رسید و غنائم سفر قنوج بشمار آورد بست هزار درم و پنجاه و
سه هزار برده و ششصد و پنجاه فیل بقلم در آمد مرتبه هشتم چون سلطان شنید که راجه نندا حاکم کالنجر کوره حاکم قنوج را بنابر آنکه او سلطان را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانید سلطان
را این سخن ناپسند آمده قصد استیصال نندا مصمم ساخت و در سنه چهار صد و نه هجری متوجه هندوستان گردید چون بآب جمنا رسید راجه تروجن پال که چند مرتبه از صدمه لشکر سلطان
گریخته بود بامداد و اعانت راجه نندا سد راه گشته بمقابله سلطان بر آمد چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان نتوانست کسی از آب گذشت اتفاقا بست نفر غلام بیکبار آب بازی
کرده از دریا گذشتند و لشکر راجه تروجن پال از روی جرات و دلاوری در هم شکستند عقب آنها لیاری دیگر عبور کرده جنگ نمودند راجه تروجن پال هزیمت خورده
با چند کس بدر رفت و غلامان سلطان بشهر یکه در آن نواحی بود در آمده دست بغارت دراز کردند و بتخانها را مسمار نمودند سلطان بعد فتح از آنجا
رو بولایت نندا آورد گویند سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و سه صد و چهل فیل پیش نندا بود سلطان با تزک و تجمل برابر او نزول
نموده پیغام اطاعت و اسلام کرد راجه نندا گردن از فرمان بر تافته بجنگ قرار داد سلطان بر بلندی ایستاده کثرت غنیم بنظر در آورد
و در خود تاب مقاومت ندیده از آمدن پشیمان گردید و جبین نیاز بر زمین خشوع نهاده از حضرت ایزد سبحانی بزاری و داد امداد و اعانت
فتح و نصرت نمود اتفاقا بدرگاه مجیب الدعوات عجز و خشوع سلطان باجابت مقرون گشت و بمشیت ایزدی همان شب خوفی عظیم
بخاطر راجه نندا راه یافت تمام اسباب و آلات را بجا گذاشته بی جنگ با مخصوصان خویش راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان حقیقت
کار اطلاع یافته سوار شد و به لشکر او ملاحظه کرده از مکر و خداعت او خاطر جمع نموده بر شهر رفت و دست بغارت و تاراج کشاده عالم عالم
غنیمت بدست آورد و در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر راجه نندا یافت ضمیمه غنائم نموده بغزنین رفت مرتبه نهم در سنه
چهار صد و ده از راه کشمیر سلطان قصد کشمیر نموده قلعه لوه کوت را محاصره کرد چون بسبب استحکام و ارتفاع دست بتسخیر آن نرسید بجانب
لاهور و دیا گر روان شد غنیمت فراوان بدست آورده با فتح و ظفر معاودت نمود مرتبه دهم باز قصد ولایت راجه نندا کرد بعد رسیدن بقلعه
گوالیار برای تسخیر آن محاصره نمود از آنجا که قلعه گوالیار در استواری و محکمی کارنامه ایست از قدرت بانیان پیشین و یادگاریست از کارآگهان هندی
طائر اوج اندیشه قیاس بر گرد شرفات آن نتواند پرید و سمند تیز رو خیال در فضای ارتفاع آن نمی تواند دوید **ابیات** یکی قلعه بر روی
آن کوهسار + برآورده سر تا بچرخ چهار + بر و مرغ اندیشه را راه نیست + کس از کار و کردارش آگاه نیست + بالضرورت حاکم آنجا مصالحه
کرده سی و پنج فیل پیشکش گرفته متوجه قلعه کالنجر مسکن راجه نندا گردید بعد رسیدن در آنجا قلعه کالنجر را از لشکر محیط گردانید قلعه مسطور
بمتانت و استحکام در هندوستان نظیر ندارد و تسخیر آن غیر از نیروی بازوی اقبال صورت نه بندد **ابیات** حصاری
چو گردون گردان بلند + که رفعت ز برجش بود بهره مند + ده قلعه دارش بگردون جواب + کند دیدبانی از آفتاب + چون
محاصره یا متداد کشید راجه نندا با وجود محکمی ناچار شده سه صد زنجیر فیل پیشکش قبول کرده زنهار خواست و فیلان پیشکش را بی
فیلبانان از اندرون سر دادند بفرمودهٔ سلطان ترکان شهامت نشان به چستی و چالاکی بر آن فیلان سوار شده ایل کردند از
نظاره این جرات و جسارت ترکان اهل قلعه تعجب نمودند و عبرت پذیرفتند راجه نندا شعر هندی به عبارت متین و استعارات رنگین
که پسندیده شعر دانان خردگزین بوده باشد در مدح سلطان نوشته ارسال داشت زبان دان هند مضمون آنرا بعرض رسانیدند

سنه ۴۱۰ھ

سلطان مسرت اندوز گشته تحسین نمود و در جلدوی آن منشور حکومت پانزده قلعه ضمیمه کالنجر نموده با تحف و نیز مرحمت فرمود و راجه نندا نیز مال بسیار و جواهر بیشمار در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود سلطان بعد صلح بغزنین معاودت کرد مرتبه یازدهم باز لشکر بهندوستان کشید بقصد تسخیر سومنات لوای توجه برافراخت این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و بتخانه مشهور معبد براهمه بتان زرین دران بتخانه بسیار و بزرگترین بت را سومنات نامند و در کتب سلف اهل هند مرقوم است که آن بت از چهار هزار سال و کسری معبود و مقبول براهمه است بالجمله از غزنین روانه شده قطع منازل و طے مراحل در پیش نمود و در اثنای راه حکم برعرض لشکر بصدور پیوست بتقدیم این امر پیاولان جدکار متعین شدند و بآئین پسندیده عرض لشکر منظر عالی در آوردند از آن منزل سلطان کوچ بکوچ راهی گردیده بعد از طے مسافت در شهر نهرواله که از ظنطنه موکب سلطان سکنه آنجا فرار کرده بودند رسید شهر را خالی یافته غله‌ها از آنجا برداشته راه سومنات پیش گرفت چون دران سرزمین نزول لشکر ظفر اثر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومنات بر روی سلطان بسته آماده جنگ شدند بهادران لشکر و یلان صف در بقدم همت و علم جرأت بر معارج قلعه کشائی طریقه عروج پیش گرفته داخل قلعه شدند بجنگ و ترددهای بسیار ابواب قلعه کشا دیافت و لوازم غارت و تاراج بعمل آمده خلق کثیر قتیل و اسیر گشت بتخانه‌ها از بنیاد برکندند و سنگ سومنات را بجنبه بسیما بها بسته و بدست اسرای هندکشان کشان بغزنین برده در زینه‌های مستراح مدرسه و مسجد جامع بکار بردند هنگام معاودت سلطان از سومنات برج دیو راجه عظیم الشان بر سر راه و از آمدن سلطان آگاه بوده سد راه گشت و انواع دست برد نمود اکثرے را کشته و خسته نمود و امتعه فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از مسافت بعید آمده بنا بر امتداد ایام سفر و بسیارے جنگ که در سومنات و دیگر جا رو داده خسته گشته بود سلطان بمقتضای وقت صلاح در جنگ ندیده طرح داده براه ریگستان متوجه ملتان گردید در راه صحرا بے آب پیش آمد بسبب بے آبی و بی علفی لشکریان سلطان تعب بسیار کشیده اکثرے از تشنگی و گرسنگی رهگرای صحرای عدم گردیدند و بفراوان محنت و رنج سلطان بغزنین رسید مرتبه دوازدهم در اواخر سنه چهارصد و هفده هجری بعزم مالش جتهی که در وقت مراجعت از سومنات بر کنار دریای سند بلشکریان سلطان بے ادبی کرده آزار و اضرار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان و سند کشیده فرمان داد تا هزار کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهن در کمال قوت و حدت مضبوط کرده یکی بر پیشانی و دو بهر دو پهلو نصب کردند بنوعیکه هرچه مقابل این شاخها آمدے خود بشکستی آن کشتیها را در آب سر داده سپاهیان را با تیر و کمان و دیگر سامان حرب دران کشتیها نشانیده رو باستیصال معاندان آوردند آن مردم خبردار شده اهل و عیال خود را بجزائر فرستاده جریده بمقابل نشستند و جنگ عظیم در پیوست اکثرے از آن جماعه که بمقابله کشتیها آمدند کشته شدند یا غرق بحر فنا گشتند سلطان بعد استیصال و گوشمال آن جماعه بدبال بغزنین معاودت کرد القصه سلطان باخلاق حمیده موصوف و بشجاعت فطرے و کسبی معروف بود ممالک ستانی و جهانگیرے نموده بیاورے بخت و اقبال و سلیقه سپهدارے و تیغ گزاری مخالفان را منکوب و مقهور میکرد و برعیت پروری و دادگسترے عالم را رونق مے بخشید و بعدالت و رزے و انصاف پژوهے ستمگاران را بسزا و ستمدیدگان را بمدعا میرسانید تعصب دین نبوے و طمع دنیوے هر دو در ضمیرش قوے بود بنا برین بقصد حصول ثواب و هم بامید ادخار مال و اسباب دوازده نوبت بر هندوستان یورش نموده لوای فتح و نصرت برافراخت و جد و جهد فراوان بظهور رسانید بدین جهت خلفاے عباسی بغداد او را امین الملة و یمین الدوله نمازے لقب بخشیده مورد الطاف و عنایت بید شتند چون بخت بلند و طالع ارجمند داشت بهر طرف که رو آورد ظفر و فیروزے بطریق استقبال پیش آمد **بیت** هر جا که جنیبتش رسیده ✣ اقبال برهنه پا دویده ✣ شیران جهان شکار کرده ✣ از سور جگان کنار کرده ✣ در جنبش نکته فهمی و لطیفه گوئی و مذاق شناسی بهره تمام داشت فضلا و شعرا را اعزاز و احترام میکرد و با آن جماعه رعایت و احسان مے نمود و سرآمد شعرای نامدار مولانا حسن بود که در شعر فردوسے تخلص مے نمود وجه این تخلص آنکه در شهر طوس حاکم آنجا باسے غے

ترتیب داده فردوس نام نهاده پدر مولانا باغبانی آن باغ داشت بدین تقریب مولانا در شعر خود فردوسی می نوشت چون در غزنین رسید حقیقت کمال او بسلطان ظاهر گردید او را در صحبت خود جای داده پایهٔ قدرش از شعرای آن عصر بلند ساخت و مولانا حسب الامر سلطان بنگارش شاهنامه مشتمل بر احوال سلاطین کیان و فرمانروایان ممالک ایران و لشکر کشی و اسپهبدی رستم و اسفندیار و افراسیاب و سهراب و دیگر پهلوانان نامدار مامور گشته شصت هزار بیت در مدت سی سال درست کرد اگر در عهد سلطان کتب بسیار از نظم و نثر تصنیف شده یادگار شعرای نامدار است اما شاهنامه بهترین آن کتب و در کمال متانت مرغوب طبائع سلاطین عظام و محبوب قلوب طوائف انام است سلطان اگرچه چندین هزار غلام داشت اما سرآمد ایشان ملک ایاز بود در کمند عشق او گرفتاری داشت گویند که این ایاز خلف والی کشمیر بود در خردی همراه پدر خویش در شکارگاه رسید جمعی از عیاران آدم دزد به قابوئی که یافتند ایاز را بدست آورده از آن ولایت بدر رفتند و در بدخشان رسیده آن لعل درج شاهی را بدست سوداگری بقیمت خاطرخواه فروختند از تقدیرات الهی شاهزاده بغلامی نام نهاده گشت و آن سوداگر اگرچه اقسام اجناس نفیسه و انواع اشیای غریبه با خود داشت اما بنظر حسن و جمال ایاز او را از جمیع اسباب و اشیای گران بها شمرده از جان خود عزیزتر میداشت و در ترتیب و پرورش او توجه می گماشت بقصد تجارت از بدخشان در غزنین رسیده رحل اقامت انداخت تا آنکه صیت حسن و خوبی آن سرو بوستان محبوبی در گوش سلطان رسید سوداگر را طلبید و بمجرد مشاهده مبتلای عشق او گشته عنان اختیار از دست داد و بقیمت گران خریده انیس انجمن خاص و جلیس مجلس اختصاص گردانید شیفتهٔ حسن صورت خود بود و فریفتهٔ خوی نیکوی او نیز گشت **بیت** این عشق که هست بی خود از خویش * نی شاه شناسد و نه درویش * **القصه** سلطان او را بر تمامی خدم و حشم برگزیده مامور امر و محکوم حکمش گشت چنانچه قصهٔ نیاز سلطان و حسن و ناز ایاز مشهور است و در اکثر کتب مسطور خصوص ملا زلالی این داستان را به بهین آئین و مضامین رنگین تحریر در آورده بعضی نوشته اند که ایاز اگرچه حسن صورت و جمال ظاهری چندان نداشت لیکن در اخلاق پسندیده یکتا و در صفات حمیده بی همتا **نظم** هر که در روی سیرت نیکو بود * آدمی از آدمیان او بود * نیکی مردم نه نکو روی است * خوی نکو مایهٔ نیکوئی است * **القصه** بعد از آنکه سلطان را ایام شباب درگذشت و زمان شیب پدیدار گردید در سنه چهارصد و بیست و یک هجری بعلت دق و زحمت ضیق النفس اورنگ خلافت خالی کرده سمند تیزگام عمر در جولانگاه آخرت تاخت و از شهرستان وجود بصحرای ناپیدای عدم نقارهٔ رحلت نواخت گویند در زمان سکرات موت از بس که دلش در بند سلاسل دنیا بود رحلتش دشوار می نمود خردمندان حقیقت شناس اندوخته های او را که انبارهای نقود و جواهر و اسباب بود در روبرو چیدند سلطان نظر بر آن انداخته حسرت خورد و جان بجان آفرین سپرد **سعدی نظم** زر و نعمت اکنون بده کان تست * که بعد از تو بیرون فرمان تست * پریشان کن امروز گنجینه چست * که فردا کلیدش نه در دست تست * کسی گوی دولت ز دنیا برد * که با خود نصیبی بعقبی برد * تو با خود ببر توشهٔ خویشتن * که شفقت نیاید ز فرزند و زن * غم خویش در زندگی خور که خویش * بمرده نپردازد از حرص خویش * بغمخوارگی چون سر انگشت من * نخارد کسی در جهان پشت من * مدت سلطنت او سی و پنج سال *

## ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و اخلاف و اولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر والا قدر زینت افزای اورنگ خلافت گردید اما بر هندوستان یورش نتوانست کرد امیر ابوسعید بن امیر مسعود از شش برادر کلان تر بود بعد پدر سریر آرای فرمانروائی گشته عدالت و نصفت را رواج داد و دو مرتبه بر هندوستان یورش آورد لیکن چندان دست نیافت بعد انهدام بتخانهٔ بعضی امکنه معاودت کرد بهرامشاه برادر امیر ابوسعید

پس از برادر کلان او رنگ سلطنت جهانبانی گشته بر هندوستان یورش آورد و بعضی بلاد و امصار که پدر و برادر کلانش مسخر نکرده بود به زور شمشیر به تسخیر درآورده امرای خویش را در ان اماکن گذاشته مروج قوانین اسلام گردید اما سلطنت او در هندوستان بقا نیافت در ضبط ممالک ایران و توران و محاربه بسلاطین آند یار بسر برد کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلیله دمنه تالیف ملا نصیرای مستوفی در عهد او ست در سنه پانصد و هفت هجری ازین جهان فانی درگذشت ✽ خسرو شاه بن بهرام شاه چون او رنگ آرای فرمانروائی گشت سلطان علاء الدین حسین غوری بر او غالب آمده غزنین را از و مستخلص نموده در تصرف خویش آورد خسرو شاه بعد هزیمت از ملک موروثی خویش برآمده رو بهندوستان آورد و لاهور را به تسخیر درآورده تا آخر عمر بحکومت پنجاب قیام ورزید و در سنه پانصد و پنج هجری در خطهٔ لاهور چراغ زندگانی او از تندباد اجل خاموش شد مدت سلطنت پنجاه و هشت سال ✽ سلطان ملک بن خسرو شاه بعد رحلت پدر بر مسند حکومت پنجاب متمکن گشت چون سلطان شهاب الدین برادر غیاث الدین بن سلطان علاء الدین حسین غوری از جانب برادر کلان خویش بنیابت در غزنین می بود بمقتضای کار طلبی بر اطراف ممالک لشکر کشیده کمر همت به تسخیر هندوستان بست و علی التواتر بر لاهور یورش کرده خسرو ملک را بمحاربه و مجادله عاجز گردانید آخر الامر خسرو ملک تاب نیاورده در سنه پانصد و هشتاد و دو هجری نزد سلطان شهاب الدین در غزنین رفته همان طرف ودیعت حیات سپرد مدت حکومت او در لاهور بیست و هشت سال از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک هفت تن مدت دو صد و هفده سال سلطنت غزنین و بلاد هندوستان کردند ✽

## ذکر سلطان شهاب الدین غوری عرف معز الدین محمد سام و لشکرکشی او بهند

سلطان شهاب الدین عرف معز الدین محمد سام برادر کلانش سلطان شمس الدین مشهور بغیاث الدین ولد سلطان علاء الدین حسین سلطنت غور داشت سلطان شهاب الدین از طرف برادر کلان خود بر سر غزنین لشکر کشیده در سنه پانصد و شصت و نه هجری فتح نمود و بنیابةً بحکومت آن ولایت قیام ورزید چون شجاع کار طلب و دلاور صاحب اقبال بود کمر تردد بر بسته قصد جهانگیری و ممالک ستانی نمود ✽ مرتبه اول ولایت ملتان از تصرف قرامطه و اوچهه را از قوم بهاتیه به تسخیر درآورد و نائب خود گذاشته بغزنین مراجعت کرد ✽ مرتبه دوم در سنه پانصد و هفتاد و چهار هجری باز در ملتان و اوچهه آمده براه ریگستان عزیمت گجرات نمود رای بهیم دیو مرزبان آن ولایت لشکر فراهم آورده صفوف مصاف آراست و جنگ عظیم روداد چون لشکر سلطان بنابر قطع مسافت بعیده خستگی داشت و بسبب عبور مسالک ریگستان رنج بی آبی و تعب بی علفی هم کشیده و لشکر رای بهیم دیو فراوان و تازه وارد بود جنود سلطان را خسته و مغلوب گردانیدند و رای بهیم دیو غالب آمده فتح یافت بسیاری از لشکریان سلطان علف تیغ بیدریغ گردیدند و سلطان هزیمت خورده بهزاران رنج و تعب بغزنین رسید ✽ مرتبه سوم در سنه پانصد و هفتاد و پنج هجری لوای توجه بسمت لاهور برافراشت سلطان خسرو ملک از بنائر سلطان محمود غزنوی که شمهٔ از احوال او تحریر درآمده حکومت لاهور داشت بعد محاصره و محاربه خسرو ملک عاجز شده پسر خود را با یکزنجیر فیل بطریق پیشکش فرستاده صلح نمود و سلطان پیشکش هر ساله مقرر کرده بغزنین معاودت نمود ✽ مرتبه چهارم در سنه پانصد و هفتاد و هفت بر سر دیول که به ٹھٹه مشهور است رفته تمام ولایت کنارهٔ دریای سند بضبط درآورده و نفائس و نوادر آن دیار با مال بسیار گرفته برگشت ✽ مرتبه پنجم در سنه پانصد و هشتاد باز بولایت لاهور آمده بمحاصره و مجادله نمود خسرو ملک تاب نیاورده متحصن گردید سلطان آن نواحی را غارت کرده در میان دریای راوی و چناب قلعه سیالکوٹ را که بنای آن از قدیم و شکست و ریخت در ارکان آن راه یافته بود تجدید بتر میم و تعمیر نمود و نائب خود گذاشته برگشت

خسرو ملک باتفاق کهوکهران مدتی محاصرهٔ قلعهٔ سیالکوت نموده بے نیل مقصود بلاهور عود کرد ؛ مرتبهٔ ششم در سنه پانصد و هشتاد و سه باز از غزنین بلاهور آمد خسرو ملک بعد تحصن چون عاجز شد بغیر از آنکه بحضور رسد چاره ندیده بملازمت رسید و سلطان او را با خود بغزنین برده و در لاهور نایب خود نصب کرد خسرو ملک در همان طرف مرحلهٔ زندگی بسپرد ؛ مرتبهٔ هفتم در سنه پانصد و هشتاد و هفت سلطان باز بهندوستان آمده قلعهٔ سهرند را که در آن زمان دار الایاله راجهای عظیم الشان بود بدست آورد و یکهزار و دویست سوار در آنجا گذاشته در موضع نراین که الحال آن را تلاوری گویند رسید رای پتهورا فرمانروای هندوستان با لشکر گران بر آن سرزمین آمده صفوف آراست و هر دو لشکر بهم مقابل گشته داد مردانگی و دلاوری دادند اگرچه درین محاربه سلطان جلادتها کرده مراتب تهور بجا آورد اما چون مشیت ایزدی فتح و نصرت بر وقت دیگر موقوف بود درین مرتبه بر لشکر سلطان شکست افتاد و کهاندی رای برادر رای پتهورا که حاکم دهلی بود غالب آمده فیل سوار حمله آورده با سلطان درآویخت و بازوی سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت نزدیک بود که سلطان از شدت درد زخم بیهوش شده از اسپ فرو افتد درین وقت غلامی خلج بچه در رسید و عقب سلطان بر اسپ نشسته از رزمگاه بیرون برده سلطان را بسلامت بمنزل رسانید سلطان زیاده از آن صلاح در جنگ ندیده از آنجا معاودت کرد و بهزاران تعب و محنت در غزنین رسید و رای پتهورا بعد فتح در سهرند آمده قلعه را از کسان سلطان بعد محاصرهٔ یکسال و یکماه تسخیر نموده بکسان خود سپرد مرتبهٔ هشتم در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری باز سلطان با لشکر گران متوجه هندوستان گردید و بهمان موضع نراین که سابقاً جنگ شده بود نزول عساکر طرفین اتفاق افتاد هنگام صبح بهادران پرخاش جو بیکدیگر پیوستند گاهی ترکان جلادت کیش جرأت و جسارت نموده بر هندوستانیان غالب می شدند و گاهی هندوان تهور اندیش از دلاوری و دلیری بر ترکان زور می آوردند ؛

## ذکر ظفر یافتن سلطان شهاب الدین معروف بمعز الدین سام بر رای پتهورا

چون مشیت قادر حکیم بر آن شد که سلسلهٔ جهانبانی هندوستان از فرقهٔ هنود منقطع گردد و زمام مهام این مملکت در قبضهٔ اقتدار سلاطین اسلام در آید و مراسم اسلام درین بلاد ظهور و شیوع یابد نسیم نصرت الهی بر پرچم اعلام سلطان وزیده و نهال دولت رای پتهورا بصدمات عواصف ادبار از بیخ و بن بر افتاد رای پتهورا در رزمگاه دستگیر گشته بقتل رسید و لشکر بالش اکثری علف تیغ خون آشام مبارزان ظفر فرجام گردیدند و خلقی انبوه بدست شجاعت کیشان جلادت پیشه گرفتار گشتند و کهاندی رای برادر رای پتهورا که سپه سالار بود نیز سمیت را غنیمت دانسته بهزاران سعی و تلاش از آن مهلکه سلامت بدر رفت بیت
چنان بیمناک و هراسان گریخت ؛ که زنار را از گرانی گسیخت ؛
قلعهٔ سرستی که عبارت از تلاوری بوده باشد و هانسی و اجمیر که دار الملک رای پتهورا بود بتصرف کسان سلطان در آمد و مال و امتعهٔ آن قلاع بدست افتاده ؛

## ذکر نایب گذاشتن معز الدین سام ملک قطب الدین ایبک را در هند و فتوحات نایب مذکور

سلطان بعد فتح چند روز در همان سرزمین اقامت ورزیده در فراهم آوردن پراگندگیهای ممالک و امن و امان شوارع و مسالک و نهادن مرهم الطاف بر جراحتهای قلوب رعایا و برایا و تالیف دلهای کافهٔ خلائق و انتظام مهام ملکی و مالی مساعی جمیله بکار برد و بسبب حصول اطمینان از سرانجام امور مملکت و دلجوئی سپاه و رعیت ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیدهٔ او بود در قصبهٔ کهرام بمقام کردهی و دهلی نایب سلطنت گذاشته خود براه سوالک روان گشت و اکثر محال کوهستان را غارت کرده و غنیمت فراوان بدست آورده بغزنین رفت بعد معاودت سلطان ملک قطب الدین نیابة در سرانجام مهمات جهانبانی و داعیهٔ ملک ستانی سرگرم گردیده در اوایل

قلعهٔ دهلی و میرته تسخیر نموده در جاهای مناسب حکام از طرف خود نشانید و در سال دوم قلعهٔ کول لیز مسخر کرد و قلعهٔ گوالیار و بداون و دیگر قلاع فتح کرده بر سر گجرات رفت و انتقام شکست سلطان که سابقاً بتجربه در آمده از رای بهیم دیو گجراتی گرفت و آن ولایت را تاخت و تاراج نموده بفتح و نصرت بدهلی مراجعت کرد و خطبه و سکه بنام سلطان رواج داد و دهلی ازین تاریخ دار الخلافهٔ سلاطین سلیمن گردید ✤ مرتبهٔ نهم در سنه پانصد و نود و شش باز سلطان از غزنین در هند آمده ولایت قنوج را مفتوح کرد و سه صد زنجیر فیل و دیگر اموال غنیمت گرفته برگشت چون سلطان غیاث الدین برادر کلان سلطان که اسم سلطنت بر او بود جهان گذران را پدرود کرد سلطان از راه جوانمردی و والاهمتی ولایت غور و ترکستان و خوارزم و دیگر ممالک بوارثان قسمت کرده خود بر ولایت غزنین قناعت نمود ✤

## ذکر رحلت معز الدین سام ازین جهان

مرتبهٔ دهم چون سلطان شنید که در نواحی لاهور طائفهٔ کهوکهران عصیان ورزیده فتیلهٔ فتنه و شرارهٔ شرارت برافروخته اند لهذا برای تادیب آن گروه از غزنین بولایت لاهور آمد و ملک قطب الدین نیز از دهلی بخدمت سلطان رسیده باتفاق یکدیگر گوشمال آن جماعت بجا آوردند سلطان بعد تنبیه آن فرقه و انتظام امور ملکیه از لاهور معاودت بغزنین نمود چون نزدیک رسید در یکی از دیهات غزنین از دست فدائی کهوکهر که بر کاب سلطان رفته بود باتفاقی که روداد درجهٔ شهادت یافت گویند خزانهٔ بسیار از طلا و نقره و جواهر زواهر از آنجمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است بقلم در آمده و دیگر اموال را ازهمین حال قیاس باید کرد **بیت** در یاب کنون که نعمتت هست بدست کین دولت و ملک میرود دست بدست سلطان یازده نوبت بر هندوستان یورش کرد دو مرتبه شکست خورده و دیگر هر مرتبه بفتح و نصرت کامیاب گشت چنانچه تفصیل آن بقلم در آمد تا آخر عمر سی و دو سال سلطنت نمود از آنجمله فرمانروائی هندوستان پانزده سال

## ذکر جلوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک اصالةً بر سریر جهانبانی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زرخریدهٔ سلطان شهاب الدین نیابةً حکومت هندوستان داشت بعد از آنکه سلطان شهاب الدین مقتول گشت ✤ سلطان قطب الدین از دهلی برآمده در لاهور رسیده اصالةً سریرآرای سلطنت گشت و یازدهم ربیع الاول سنه شش صد و سه هجری سکه و خطبه بنام خود کرد چون انگشت خنصر او شکسته بود از آنجهت او را ایبک گفتندی سلطان غیاث الدین محمود برادرزادهٔ شهاب الدین از فیروزه کوه چتر و تجملات پادشاهی برای قطب الدین فرستاده بخطاب سلطانی مخاطب ساخت این سلطان در حروب و احسان داد شجاعت و جوانمردی داد و دهی تنکبران مغرور را از بیخ و بن بر کندی و بآستین کرم گرد افلاس از چهرهٔ مفلسان مستحق برافشاندی دست سخاوتش دامن و جیب آرزومندان برآمودی فیض عطایش ارباب عسرت را از آزی نیاز فرمودی **بیت** با همت او حوصلهٔ دریا تنگ ✤ با رفعت او مرتبهٔ گردون پست ✤ چون لکها باهل احتیاج انعام دادی از آنجهت او را لک بخش گفتندی در میان او و تاج الدین که یکی از بندهای خاص سلطان شهاب الدین و بعد سلطان در غزنین اسم سلطنت بر او اطلاق یافته بود بر سر لاهور مخاصمت و منازعت روی داد قصد یکدیگر کرده آتش محاربه برافروختند تاج الدین تاب مقاومت نیاورده منهزم گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شده باستقلال کمال بسلطنت پرداخت ✤

## ذکر رحلت سلطان قطب الدین ایبک و سلطنت یافتن آرام شاه پسرخواندهٔ اش

سلطان در سنه شش صد و هفت در چوگان بازی از اسپ افتاده گوی زندگانی بچوگان گاه آخرت رسانید بیست سال حکومت هند نمود از آنجمله چهار سال سلطنت فرمود سلطان آرام شاه پسرخواندهٔ سلطان قطب الدین است چون سلطان مرحوم خلف صلبی که سزاوار جهانبانی تواند بود نداشت ارکان دولت باتفاق یکدیگر آرام بخش پسرخواندهٔ سلطان را که سوای او

وارثی بود در سنه ششصد و هفت هجری در خطه لاهور بر اورنگ فرمانده‌ی اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کردند و باطراف ممالک احکام و مناشیر مما در گشت و نوید امن و عدالت بخلائق رسید درین اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دهلی باتفاق جمعی از امرا ملک التمش را از بداؤن طلب داشت و ملک در دهلی رسیده قلعه را بتصرف خویش آورد سلطان آرام شاه باستماع این خبر از لاهور در حوالی دهلی آمده صف آرا گشت و باندک محاربه فرار نمود مدت سلطنت یکسال

## ذکر رجوع سلطنت بسلطان شمس الدین التمش داماد و زرخرید قطب الدین ایبک و بقیه احوال او

سلطان شمس الدین عرف ملک التمش او را سلطان قطب الدین ایبک خرید و بفرزندی گرفته دختر خود را در حباله او در آورده بعد فتح گوالیار امارت آنجا باو ارزانی داشت پس ازان ملک آن نواحی بدو تفویض نموده بتدریج ولایت بداؤن ضمیمه حکومت او گردانید چون علامات شجاعت و مردانگی و آیات فراست و فرزانگی از و بمنصه ظهور میرسید و بارها در حضور ترددات مردانه بجا آورد آخر کار بپایه امیر الامرائی رسیده خط آزادی از سلطان یافت بعد ازانکه سلطان قطب الدین درگذشت و از سلطان آرام شاه امور خلافت تمشیت نیافت باتفاق امیر علی اسمعیل سپه سالار و دیگر ارکان دولت از بداؤن آمده در سنه ششصد و هشت بر تخت جهانبانی جلوس نمود و بخطاب شمس الدین مخاطب گشت و التمش آنرا گویند که در شب خسوف متولد شود چون صاحب نرد و شجاع بود دیر و شمشیر اکثر ممالک در حیطه تصرف خود در آورده باستقلال تمام فرمانروائی نمود و دران زمان خلف سلطان محمد خوارزم شاه سلطان جلال الدین از چنگیز خان منهزم گشته در ملتان رسید و بعد چند روز بلاهور آمده قلعه آنجا را محاصره نمود سلطان با لشکر بسیار بلاهور رسیده مقابله نمود سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیستان بدر رفت در سنه ششصد و شانزده هجری ایلچی خلفای عباسیه بغدادی خلعتی از پیشگاه خلافت جهت سلطان شمس الدین آورد سلطان مراسم اطاعت بجا آورده فرحت و شادمانی بسیار نمود و چند روز شهر را آرایش داده کوس شادی نواخت در سنه ششصد و سی هجری بر ولایت مالوه یورش نموده مظفر گشت و بتخانه مهاکال که از مدت ششصد سال تعمیر یافته در نهایت متانت و رصانت بود از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت و دیگر بتها را بر در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا لگدکوب خلائق گردد القصه در طاعت و عبادت مولع بود در هر جمعه بمسجد جامع رفته باداء فرائض و نوافل قیام ورزیدی و وعظ شنیدی و وقت گذرانیدی و در هر باب خداپرستی بکار بردی روزی ملحدان دهلی اتفاق کرده روز جمعه ناگهان تیغها بکف در مسجد هجوم آورده قصد سلطان نمودند و چند کس را بقتل رسانیدند سلطان از آنجا بسلامت برآمد آن نا عاقبت اندیشان تعاقب کرده نتوانستند که دست اذیت بسلطان رسانند و خلق کثیر بر بامها و دروازه‌ها برآمده آن طائفه را بزخم تیر و تفنگ و خشت و سنگ هلاک نمودند سلطان در دولتخانه رسیده بانتقام پی انداخته جماعه اکثری را علف تیغ بیدریغ نمود سلطانی باستقلال کرده بعد بیست و نصفت زندگانی نمود و رعایا و برایا را خوشنود داشته باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او بیست و هشت سال

## ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین

سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین بعد پدر والاقدر در سنه ششصد و سی و شش هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود چون بوده از انتظام تا مالیت ندرشت رغبت لذات نفسانی بافراط و انهماک در حظوظ جسمانی و عشرت و کامرانی او را از امور جهانبانی باز داشت و خزانه در انعام مسخرگان و اردل صرف کرده لاابالی میزیست خبری از احوال سپاه و رعیت نمیگرفت دائم الخمر بوده شرب مدام علی الدوام مینمود تنها اهتمام سلطنت بر سلطان بود و سبب شاه ترکان والده او که کنیزک ترکه بود نظر بر سبب بی پروائی و عدم لیاقت پسر خود داشته سرانجام مهمات ملکی بما[illegible] نمود و نیز بمقتضای کوته اندیشی که در سرشت زنان مخمر است حرمهای سلطان شمس الدین را که هم چشم و بودند آزار

و اضرار به رسانید و پسران سلطان قطب الدین و اتباع ایشان را بیگناه قتل نمود و بعضی امور ناشایسته که سزاوار خاندان پادشاهان نبود از وی بظهور رسید ارکان دولت نظر بر بی پروائی و نارسائی پادشاه و تسلط و استیلای مادرش داشته باخود اتفاق کرده از وی برگشتند و ملک عزالدین ایاز حاکم ملتان را بتحریک سلطنت دهلی نموده طلب داشتند او از ملتان لشکر گران فراهم آورده عازم دهلی گشت سلطان نیز بقصد مقابله از دهلی برآمده در کهرام رسید پیش از آنکه ملک عزالدین ایاز برسد امرا از سلطان انحراف ورزیده در دهلی رفته بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین را بر تخت نشانده سکه و خطبه بنام او کردند و بی بی شاه ترکان را مقید ساختند سلطان باستماع این خبر از کهرام رجعت نموده در کیلوکهری رسیده آماده جنگ گردید و بی بی رضیه فوجی از بهادران شجاعت پیشه بر سر او از دهلی متعین نموده در اندک جنگ سلطان دستگیر گشت و بعد چندگاه سلطان و مادرش در زندان خانه فوت شدند ایام سلطنت یکسال و شش ماه و هشت روز ٭

## ذکر سلطنت رضیه دختر مرضیه سلطان شمس الدین التمش

سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه شش صد و سی و هفت هجری باتفاق امرا و وزرا اورنگ آرای خلافت گشته خطبه و سکه بنام خود رواج داد و تدابیر صائبه و افکار ثاقبه بنظم امور جهانداری و تنسیق مهام سلطنت و شهریاری بنوعیکه لائق هوشمندان و الاخرد بوده باشد بعمل آورده لباس مردانه پوشیدی و از پرده بیرون آمده بر تخت نشستی و بار عام دادی به تمشیت امور سپاه و رعیت پرداختی و باجرای مراسم عدالت و نصفت بقید بلیغ ورزیدی بالجمله این ملکه روزگار باخلاق ستوده متخلق و بصفات پسندیده موصوف بود آثار فراست و فرزانگی و اطوار شجاعت و مردانگی از و بظهور میرسید در زمان حیات پدر بعدالافذ در مهمات ملکی و مالی دخل تمام داشت و پدر بسبب دانش و عقل او اعتماد نموده ولیعهد خود کرده بود و انتظام مهام بدون صلاح او نمی کرد روزی وزرا التماس کردند که باوجود پسران دختر را ولیعهد کردن مناسب نیست سلطان فرمود که پسران ناقابل و دائم الخمر اند و باقسام ملاهی و ملاعب اشتغال ورزیده احدی از آنها قابلیت ولیعهدی ندارد و این دختر فرخنده اختر اگرچه بصورت زنست اما در معنی از ستودگی اخلاق و فزونی دانش بهتر از مردانست بیت همچو مهتاب مؤنث در نام ٭ لیک در نور خرد مرد تمام ٭ مجملاً آن شیر زن در اخلاق حمیده و صفات پسندیده در امثال و اقران ممتاز بود و در بدایت حال که بعضی امرا مخالفت ورزیده بودند آن ملکه زمان هنگامه آنها به تدابیر صائبه درهم اما چون ملک عزالدین ایاز حاکم ملتان سر از اطاعت پیچیده بغی ورزید و لاهور را از کسان ملکه زمان مستخلص نموده متصرف شد ملکه زمان نیز بقصد پیکار و دفع شورش او از دهلی برآمده در سهرند رسید امرای نمک بحرام از کور نمکی و بیوفائی سر از اطاعت و انقیاد پیچیده ملکه را مقید کردند و بدهلی رسیده معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین را از قید برآورده بسلطانی برگرفتند و رضیه سلطان قابو یافته برآمد و با ملک اختیارالدین عقد مزاوجت بسته و لشکر جاتان و کهوکهران فراهم نموده دو مرتبه بر سر بهرام شاه رفته جنگ کرد آخرالامر ملک اختیارالدین و رضیه سلطان شکست یافته دستگیر شدند روز دیگر بقتل رسیدند ایام سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز

## ذکر مقتول شدن سلطان رضیه و رجوع سلطنت بمعزالدین بهرام شاه

سلطان معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش را امرای عظام و وزرای ممالک نظام اتفاق کرده بر تخت سلطنت نشانده در سنه شش صد و چهل و یک سکه و خطبه بنام او رواج دادند نظام الملک مهذب الدین که همشیره سلطان در حباله ازدواج او بود صاحب مدار گردیده امور مالی و ملکی باختیار خود گرفت و اکثر مهمات بدون امر سلطان پیش می کرد

چون دران زمان مقرر بود که غیر از پادشاه مجلس پروردانه خود فیل نگاه ندارد نظام الملک و اتابک فیل بر در خانه خویش نگاه میداشت و اینمعنی خلاف حکم موجب سلطان سے بود چون بعد چندگاه افواج مغول چنگیزی سے آمده لاهور را محاصره نمودند و دست نهب و غارت دراز کرده بسیاری از خلائق آنجا را بے کشتند سلطان بعد اطلاع برین معنی نظام الملک را با امرای نامدار و فوج عالیمقدار که قوت بازوے سلطنت و صاحب حشمت و شوکت بودند بدفع لشکر چنگیز خانے متعین کرد *

## ذکر بغی ورزیدن نظام الملک و مقتول شدن بهرام شاه و مکافات یافتن نظام الملک و رجوع سلطنت بسلطان علاء الدین

چون او از اصل بدگهر و بدسیر بود و از اصالت جز اسم نصیبه نداشت از حصول اسباب دنیا و هجوم سعادت عز و جاه مغرور شده حقوق نعمت بر طاق نسیان نهاده طریق بغی و کفران پیمود و بعد رسیدن بر دریاے بیاه از روے فریب و خباثت عرضداشت نمود که همراهیان من همه منافق و ناموافق و امرا ایکدل نیستند که باعتماد آنها باین مهم پرداخته آید سلطان بدولت خود متوجه پنجاب شوند تا دفع فتنه و فساد بآسانی میسر آید سلطان ساده لوح که از کار جهانبانی ذاهل و از مکر و دغاے و غافل بود در جواب نوشت که آن جماعه کشتنی و سیاست کردنی اند لیکن چندگاه بمدارا و چاپلوسے گذرانیده مهمی که در پیش است بانجام رساند و در وقت مناسب جماعه مذکوره را جزا و سزا داده خواهد شد نظام الملک آن کورنمک رقعه مذکور را بجمیع امرا نموده تمامے را بحیله سازی و دغابازے بجانب خود کشید و از طرف سلطان منحرف گردانیده علانیه لواے بغی برافراخت چون سلطان بر حقیقت حال مطلع شد خواجه قطب الدین بختیار اوشی را برای تسکین شورش امرا و دفع فتنه و فساد فرستاد نظام الملک و امرا دست از بغی و عناد باز نیامدند شیخ از انجا مراجعت کرده احوال باز نمود نظام الملک باتفاق امرا آمده دهلی را محاصره کرد چون مردم شهر متفق بودند بعد جنگ قلعه دهلی متصرف در آورد و سلطان دستگیر شده بقتل رسید مدت سلطنت او دو سال و یکماه سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون بهرام شاه از نظام الملک بقتل در آورد ملک عز الدین سمعیل امیر الامرا از روے تسلط که داشت بر تخت سلطنت جلوس نمود ارکان دولت بر سلطنت او راضے نشد سلطان علاء الدین را که آثار رشد از ناصیه او ظاهر بود از قید بر آورده در ششصد و چهل و سه هجری بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند و ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین را که در زندانخانه محبوس بودند خلاص کرده ناصر الدین را بولایت بهرایچ و جلال الدین را بولایت قنوج نامزد کرده رخصت دادند و ملک نظام الملک را که در امور سلطنت کلیه دخیل بود قتل نموده بکیفر کفر نعمتی رسانیدند

نظم

بچشم خویش دیدم در گذرگاه * که زد مرغے بجان مورے کے راه * هنوز از صید منقارش نپرداخت * که مرغے دیگر آمد کار او ساخت * چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * درین فیروزه ایوان برکافات * بدی را هم بدی باشد مکافات * ز نیکی نیک بینی و ز بد بد * که غم ز جو جو روید و گندم ز گندم *

## ذکر رجوع سلطنت بسلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش

بعد چندگاه چون سلطان از طریقه عدالت و نصفت انحراف ورزیده آئین اخذ و قتل پیش گرفت جمیع امرا از و برگشتند و باخود اتفاق کرده ناصر الدین را که آثار قابلیت و حق شناسی از ناصیه احوال او ظاهر بود از بهرایچ طلب داشته بر تخت فرمانروایی اجلاس دادند و سلطان علاء الدین را مسلسل در قید نگاه داشتند چندانکه در زندانخانه مرغ روح او از قفس بدن خلاصے یافت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یک روز *

## ذکر سلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش در سنه ششصد و چهل و هفت هجرے از بهرایچ آمده تاج جهانبانی بر سر نهاده سکه و خطبه بنام خود رواج داد و ملک غیاث الدین بلبن را که بنده و داماد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده بخطاب الغخانی عطا

چتر دورباش سرافراز گردانید و انتظام مهام سلطنت برای رزین او تفویض نمود و صدف گوش او را بلآلی نصایح و مواعظ هوش افزا در یاب رعیت پروری و عدالت گستری برآموده فرمود که اختیار مهام جهانبانی و مدار انتظام امور ملک رانی بدست تو دادم کاری نکنی که فردای قیامت بدرگاه پادشاه حقیقی مرا و ترا سرمایه شرمساری و انفعال گردد ملک بلبن بمقتضای فراست خداداد و عقل مستفاد قواعد نیابت و شرائط وکالت نوعی بتقدیم رسانید که رعایا و برایا در مهاد امن و امان کامران بوده شخص سلطنت و جهانبانی زندگانی از سر نو گرفت و خودسران را مجال دخل و تصرف در امور مملکت و سلطنت نماند و سلطان نیز بعدالت گستری و رعیت پروری بسر برده درویش نهاد و ملکی اخلاق بود و در عهد سلطنت او ملک آباد و رعایا دلشاد زندگانی کردند و صیت نیکنامی و رعیت پروری بادشاه و وزیر در اکناف گیتی انتشار یافت **بیت** وزیری چنین شهریاری چنان * جهان چون نگیرد قراری چنان * از آنکه سلطان حق پرست و ایزدشناس بود خراج و باج ممالک در مواجب سپاه و نذر درویشان خدا آگاه و وظائف دادار فضلا و ارباب استحقاق و دلجوئی مسکینان و زیردستان و عمارات مساجد و چاه و خانقاه و مهمان سرا و اجرای انهار و غیر ذلک انچه از آثار خیر و مبانی ذکر جمیل تواند بود خرج کردی و برای ذات خود تصرف نمودی در سالی دو مصحف بخط خود نوشته آنرا قوت ساختی نوبتی یکی از نیکرایان سرکار مصحف که بخط سلطان بود از روی خوشامد بقیمت گران خرید چون این خبر بگوش سلطان رسید منع کرد که آینده مصحف را بخط من اظهار نکنند بلکه بطور اخفا که احدی بر تحریر من وقوف نیابد بفروشند تا در حلت این وجه اختلالی روی ندهد و از بس که درویش نهاد و فرخنده نژاد بود هیچ کنیزی و خادمه سوای منکوحه خود نداشت و او برای سلطان طعام میپخت روزی آن ملکه جهان التماس نمود که بسبب پختن طعام دست من آزار می یابد و تصدیع مالایطاق میشود اگر کنیزی خریده شود و او به پختن طعام قیام ورزد تا مرا از بعض خدمات تخفیفی میسر آید چه عجب که ممنوع نخواهد بود سلطان جواب داد که نقود بیت المال حق سپاه و مساکین و حظ مستحقین و مستضعفین است روا نیست که برای آرام نفس خود در ان تصرف کرده آید صبر کن تا خدا ابتغاء نفس ترا در آخرت نتیجه شایسته دهد **ابیات** ترا با نفس کافر کیش کار است * بدام آور که آن طرفه شکار است * اگر مار سیه در آستین است * بتر از نفس که با تو همنشین است * بالجمله سلطان بکمال عدالت و رافت زندگانی و جهانبانی نموده بمرگ طبیعی درگذشت و به بهشت برین واصل گشت مدت سلطنت نوزده سال و سه ماه و هفت روز *

## ذکر رجوع سلطنت بسلطان غیاث الدین بلبن

سلطان غیاث الدین بلبن بنده و داماد سلطان شمس الدین پدر سلطان ناصر الدین بود چون سلطان ناصر الدین ودیعت حیات بخالق کائنات سپرد از اولاد وارثی که جانشین سریر خلافت تواند بود نداشت امرای حضور باتفاق غیاث الدین بلبن را که مدار الملک بود بسلطنت برداشته بسلطان غیاث الدین مخاطب کردند و در سنه شش صد و شصت و شش هجری صدرنشین سریر فرمانروائی و سایه گزین چتر گیتی کشائی گشته سکه و خطبه را رواج داد و بغایت دانا و پخته کار و صاحب جرأت و وقار بود کارها بمشوره خردوربین کردی و با کاردانان و هوشیاران بسر بردی **ابیات** چه نیکو متاعیست کارآگهی * مبادا ازین نقد عالم تهی * کسی سر برآرد بعالم بلند * که در کار عالم بود هوشمند * کار ممالک جز بمردم اکابر نفرمودی مخاذیل اشرار و اباطیل ارذال را بکارها دخل ندادی تا حقیقت تقوی و صلاح کسی متحقق نشدی او را عمل نفرمودی و در تنقیح نسب و حسب مبالغه نمودی بعد تفویض عمل در کسی اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاهر گشتی فی الحال تغییر فرمودی **نظم** جز بخردمند مفرما عمل * گرچه عمل کار خردمند نیست * ندهد هوشمند روشن رای * بفرومایه کارهای خطیر * بوریاباف گرچه بافنده است * نبرندش بکارگاه حریر * و میفرمود که جمله مردم را بیک نظر نباید دید موازنه حال هر یک نگاه باید داشت

اگر اغره و بجبار را خوار داشته فرومایگان بدگهر را نوازش کرده آید عیان خواهد بود که پیرایه پا بر سر بستن و حلیه سر در پا کردن **بیت** بود پا از
برای ره سپردن ٭ نباید دیده را چون پا شمردن ٭ بالجمله تا آخر عمر با سفهای انام همزبانی نکرد و اراذل و سفها را در مجلس خود راه نداد
گویند فخرا نامی رئیس بازار که سالها در خدمت درگاه بود بمقربان بارگاه التجا آورد که اگر سلطان یکبار با وی همزبانی نماید بسیاری از نقد
و جنس پیشکش کند چون این معنی بعرض رسید پذیرائی نیافت و فرمود که همزبانی با میر بازار مهابت سلطانی از دل عوام زائل میکند
القصه مظهر اوصاف پسندیده و منشاء اخلاق گزیده بود امرا را در سزای تقصیرات تازیانه زدی و بقصاص رسانیدی
صلابت و هیبت او در دل امرا قوی بود ارکان دولت و ادنی رعیت در محکمه عدالت او مساوی بودند در جمیع امور ملک
کار فرمودی و از بطش و سطوت او احدی را قدرت نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون نهد در صحبت اهل وعظ حاضر شدی
و موعظت شنیدی و رقت کردی و اوامر و نواهی الهی را در همه امور رعایت نمودی و ضوابط و قوانین مملکت را که در زمان
فرمانروائی پسران سلطان شمس الدین مختل و منهدم شده بود تجدید استحکام و استقامت داد و مبانی عدل و رافت را اساس نهاد وقتیکه
سلطان بر سر آبی و قنطره رسیدی امرای بزرگ را فرمودی تا چوبها در دست گرفته اهتمام نمودندی و اول مریضان و پیران را بی مزاحمت
گذرانیدی و عورات و اطفال و دواب لاغر و ضعیف را گذرانیده در مواقع چنین چند روز توقف کردی تا مردم بسهولت گذشتندی
در ایام جوانی اگرچه بخوردن شراب و صحبت ارباب طرب و لهو و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه سریرآرای سلطنت گشت
از تمام ملاهی تائب گردیده با وجود ادای فرائض بنماز نوافل و جمعه و جماعات قیام نمودی بی وضو گاهی نمی بود و در خانهای بزرگان
میرفت و بعد از نماز جمعه بزیارت قبور میرفت و بر جنازه اکابر حاضر میشد و بتعزیت اهل مصیبت میپرداخت اخلاف
میت را انعام میفرمود و وظائف آنها بحال میداشت **نظم** بدانش بزرگ و بهمت بلند ٭ ببازو دلیر و بدل هوشمند ٭ نه آرایش
تدبیر محتاج غیر ٭ نه اصحاب رایش بجز محض خیر ٭ نه در شهر مخبران نه در کوه و دشت ٭ خیانت در اندیشه کس نگشت ٭ امان در زمانش
بجدی رسید ٭ که منسوخ شد رسم قفل و کلید ٭ بنیروی مردی و فرهنگ خویش ٭ بگردون برافراشت اورنگ خویش ٭
بآیین دانش و رای و آیین و فر ٭ گمان در نیابد که باشد بشر ٭ با وجود این همه اعمال و محاسن افعال در باب ارباب بغی و طغیان
لطف و مرحمت بیک کنار گذاشته همت بجباری و قهاری میگماشت سر سوزن از رسوم جباریه قاهر فرو نمی گذاشت بواسطه
یک کس لشکری و ملکی را برانداختی و مصالح ملکی بر همه مقدم شناختی **نظم** اگر آتش قهر افروختی ٭ بیک شعله زان کشوری سوختی ٭
بکوه ار کین سایه انداختی ٭ چو ریگ پیش خورشید بگداختی ٭ بچشم ار سوی چرخ آوردی نگاه ٭ شدی تیره رخسار خورشید و ماه ٭
و سلطان را با جانوران رنگین زیبا و خوش خوانان نغمه سرا و طیور شکاری و یوز و سیاه گوش و امثال ذلک رغبت بسیار بود
و از این جنس حیوانات نادره بسی بهم رسانیده توشقچیان و بازداران و قراولان و میرشکاران را هم مرتبه تقرب بقدر لیاقت
بود و شوق شکار هم بسیار داشت بنابرین عمله و فعله این شغل را نزد سلطان رتبه بزرگ بود و بیست کروهی حوالی دهلی محافظت
شکار کردندی و در آن بیشه نخچیر فراهم آوردندی سه هزار سوار تیرانداز برای تقدیم مراسم شکار دائما در رکاب بودندی و طعام
از مائده خاص یافتندی سلطان در ایام زمستان سحرگاهان سوار شدی و تا قصبه ریواری و پیشتر که رفته شکار کرده
شامگاه بشهر معاودت نمودی چون خبر اهتمام سلطان در شغل شکار بهلاکوخان رسید گفت سلطان بلبن پخته کار است در
ظاهر همی نماید که بشکار میرود و در حقیقت بممارست آداب سواری و سپهبدی و ملکداری و اطلاع و آگاهی بر احوال رعیت و سپاهی
همت میگمارد سلطان از اصغای این سخن خوشوقت شد و بر فراست هلاکوخان آفرین کرد و فرمود که قواعد ملکداری

کسانی داشتند که ملک گیری و جهانبانی کرده باشند چون سلطان را اسباب ملک ستانی مهیا گردید امرا و وزرا التماس کردند که با وجود این همه قدرت و استطاعت تسخیر ولایت گجرات و مالوه و دیگر بلاد لائق هست سلطان جواب داد که چون مغول همیشه بر ولایت پنجاب تاخت می‌نماید از دهلی بولایت دوردست رفتن مناسب نیست سلاطین خردمند اساس گفته اند ملک خود را مضبوط داشتن بهتر از انست که ملک دیگران تاختن سابقاً از غفلت و بی‌پروائی پسران شمس الدین در امور جهانبانی اختلال عظیم روی داده ضوابط سلطنت را از هم پاشی و رونقی نمانده بود حتی که جماعه میواتیان در حوالی شهر بسبب جنگلهای انبوه پیشه تمرد و فساد پیش گرفته رهزنی می‌نمودند مسالک اطراف مسدود گشته سوداگران را مجال آمد و شد نبود و دروازهای شهر از خوف آنها بوقت نماز عصر می‌بستند بعد نماز کو هیچکس را یارای برآمدن از شهر نبود بارها میواتیان بر سر حوض سلطانی آمده سقایان آبکش را مزاحمت میرسانیدند پسران شمس الدین از بی‌پروائی و غفلت تادیب آن جماعه واجب التنبیه نکرده اغماض نمودند و همین معنی موجب خیرگی و دلیری آن جماعه شده الحال گردیده درین ولا سلطان قلع و قمع آنها بر مهمات دیگر مقدم دانسته جنگلها را تمام منقطع ساخته آن بدنهادان را علف تیغ بیدریغ گردانید و حصار شهر محکم بنا نهاده در حوالی شهر تهانجات نصب ساخت و زمین منقسم نمود که هر کس از تهانه خود خبردار بوده بگوشمال رهزنان و دزدان مساعی جمیله بکار برد **نظم** سر دست وزد و سر راهزن * که ایمن شود راه بر مرد و زن * هر آنکس که بر دزد رحمت کند * ببازوی خود کاروان میزند * چو ره گشت ایمن شود کاروان * ز بهر تجارت بهر سو روان * چو رهزن خر روستائی برد * ملک باج و ده یک چرا میخورد * چون قوم کاتهر بجانب امروهه و بداون مصدر فتنه و فساد شدند سلطان خود دران سمت تشریف ارزانی داشته حکم قتل و غارت کرد از جنس مرد هر که به هشت سالگی رسیده بود علف تیغ بیدریغ نموده غیر از زنان و طفلان خرد سال زنده نگذاشتند سعدی **بیت** کنه بود مرد ستمگاره را * چه تاوان زن و طفل بیچاره را * روزی وزرا و کاربردازان امور دفترخانه بعرض رسانیدند که در دوآب جاگیر سپاه باب الخلاف بسیار است سلطان فرمود کسانیکه پیر هستند و از کار وا مانده جاگیر آنها باز یافت کرده مدد معاش مقرر کنند آن جماعه بخدمت امیر الامرا فخر الدین التجا آوردند و تحفه بردند که جاگیر بدستور سابق بحال بوده باشد امیر الامرا تحفه قبول نکرده گفت اگر رشوت بگیرم در سخن والتماس من برکت نخواهد بود و فی الحال بخدمت سلطان رفته بر حسب تفکر بایستاد سلطان باعث اندوهناکی استفسار فرمود التماس نمود که پیران را که سلطان برطرف کرده جاگیر باز یافت نموده اند در فکر شده ام که اگر در قیامت پیران را رد کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بحسب استدعای امیر الامرا جاگیر آن مردم بحال دارند شاهزاده محمد سلطان که بصفات حمیده و اخلاق پسندیده متصف و ولی عهد سلطنت بود مملکت سند بالتوابع و لواحق و مضافات در جاگیر او مقرر گردید با جمعی از امرا و مردم دانا با استعداد تمام برای انتظام مهام ملتان متعین شد او بمقتضای سنجیدگی اوضاع و اطوار نسبت به برادران نزد سلطان عزیز بود و همه وقت با اهل فضل و کمال صحبت داشتی و همت بتحصیل و تکمیل اخلاق حسنه گماشتی **بیت** بسال خرد ولیکن بجود فضل بزرگ * بفضل پیر ولیکن بروزگار جوان * مجمع الفضائل امیر خسرو دهلوی و امیر حسن در ملتان بخدمت شاهزاده بودند و در سلک ندما مواجب و انعامی یافتند چون صیت فضائل کاشف رموز حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی رحمة الله علیه بگوش شاهزاده رسید دو نوبت از ملتان کسان خود در الطلب شیخ در شیراز با زاد لائق ارسال نمود و خواست که در ملتان برای شیخ خانقاهی ساخته مواضع چند برای مصارفش وقف نماید شیخ بنابر ضعف پیری عذر خواست و یک نوبت سفینه متضمن اشعار دلپذیر خود و نوبت دیگر کتاب گلستان و بوستان بخط خویش نزد شاهزاده فرستاد و سفارش امیر خسرو ضمیمه آن نمود ازان وقت شهرت کتاب در هندوستان رواج یافت گویند یکی از دختران سلطان شمس الدین مرحوم در حباله مزاوجت شاهزاده بود اتفاقاً در

حالت مستی طلاق بر زبان شاهزاده رفت از انجا که بنا بر اعتقاد اهل شریعت عود رجعت ممکن نبود آن عفیفه را بعقد سر خیل اهل یقین شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحهما در آوردند قرار آنکه بعد زمانی معین شیخ هم او را طلاق دهد تا بحسب شرع شاهزاده را بار دیگر عقد ازدواج با او صحیح تواند بود شیخ آن گوهر درج سلطنت را بخانه آورده با او صحبت داشت **بیت** گوهری که فتد بدست حکاک ✤ ز سفتن آن کے آید پیش باک ✤ بموجب قرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق ملکه آفاق نمودند خاتون عفاف سرشت گفت که از پهلوی آن بی حمیت بی وفا بر آمده بخدمت حق شناس دل آگاه رو آورده ام خدایا روا مدار که باز بدست او گرفتار شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت که زن در وفا و همت کمتر ازین عورت نتوان بود و هر چند شاهزاده درخواست شیخ او را طلاق نداده در تصرف خویش نگاهداشت شاهزاده ازین معنی بر آشفت و در مقام انتقام نشست بمقتضای مصرع مشهور **مصرع** با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد ✤ عداوت با شیخ باعث انقطاع رشته بقای او گردید و در همین نزدیکی لشکر مغل بنواحی لاهور و ملتان رسیده دست بقتل و غارت خلایق گشاد شاهزاده بالضرور از ملتان برای مدافعه شتافت و دران جنگ بچنگ اجل گرفتار گشت امیر خسرو دهلوی که همراه شاهزاده بود بدست مغل اسیر گردید و در بلخ رفته از انجا باز بهندوستان آمد القصه چون خبر شهادت شاهزاده بسلطان رسید بسبب الفت بسیار که با او داشت غم و اندوه بسیار در دل سلطان رسوخ یافت درین وقت عمر سلطان از هشتاد گذشته و ضعف پیری قوی گشته بود حادثه رحلت فرزند دلبند علاوه آن گردید اگرچه برای انتظام سلطنت در اظهار قوت و توانائی تکلف مے نمود اما آثار زبونی و شکستگی که درین مصیبت بحال سلطان راه یافته ظاهر بود و روز بروز بکاهش و تنزل خسرو پسر شاه زاده را با نتظام مهام در ملتان متعین کرده چتر و دور باش مرحمت فرمود و ناصر الدین بغرا خان خلف خرد خود را از لکهنوتی عرف بنگاله در دهلی طلبداشته گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته مے بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده درینوقت جدائی تو از من قرین مصلحت نیست پسر تو کیقباد و پسر برادر مرحوم تو کیخسرو خرد سال و از تجارب دنیا بیگانه اند اگر ملک بدست ایشان افتد بنا بر غلبه جوانی و هوا پرستی از عهده محافظت ملک و قوانین جهانبانی نخواهند بر آمد و هرکه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نماید ترا اطاعت او بضرورت باید نمود و اگر تو بر تخت موروثی جلوس کنی همه مطیع و منقاد تو خواهند بود چون سلطان را اندک افاقه پدید آمد ناصر الدین بغرا خان بسفاهت و نادانی نصیحت پدر مهربان را گوش نکرده به بهانه شکار بے رخصت سلطان روانه لکهنوتی گردید هنوز ناصر الدین بلکهنوتی نرسیده بود که سلطان برحمت حق پیوست و برای سلطنت باسم کیخسرو خلف شاهزاده محمد سلطان مرحوم با امرا وصیت کرده بود مدت سلطنت بست سال و نه ماه ✤

## ذکر رحلت سلطان غیاث الدین بلبن و رجوع سلطنت بمعز الدین کیقباد نبیره او

سلطان معز الدین کیقباد بن ناصر الدین بغرا خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگرچه سلطان بلبن مرحوم وصیت کرده بود که کیخسرو نبیره سلطان پسر شاه زاده محمد را که در ملتان قیام میداشت درینولا بحضور آمده بود سریر آرای سلطنت سازند و حسب الوصیته هم بعمل آمد اما چون امیر الامرا فخر الدین با او سوء مزاج داشت او را بحیله بازی روانه ملتان کرد ناصر الدین بغرا خان خلف سلطان مغفور در لکهنوتی بعیش و عشرت اشتغال داشت امیر الامرا که خیلے مسلط بود بصلاح امرای دیگر معز الدین کیقباد ولد ناصر الدین بغرا خان را که هیجده ساله بود در سنه شش صد و هشتاد و شش هجری بر سریر فرمانروائی اجلاس فرموده امور جهانبانی باختیار خود گرفت و کار بجائی رسید که حل و عقد جمیع معاملات و عزل و نصب حکام و تعیین مواجب سپاه باو باز گشت و سلطان تمامی مهام سلطنت با میر الامرا وا گذاشته کرده خود بعیش و کامرانی پرداخت و از دار الملک دهلی بر آمده در کیلوکهری بر کنار دریای جمنا عمارات دلکشا و بساتین فرح افزا احداث نموده دار السلطنة خود گردانید چون سلطان معز الدین کیقباد بر اورنگ جهانبانی جلوس نموده مطلق العنان گردید از غلبه شهوات جوانی

بعیش و کامرانی چنان مشغول گشت که روز و شب بجز لهو و لعب همی گذرانید و هیچ بازی نبود که در وقتی از اوقات معینه بآن اشتغال نورزد
و به نقد زندگانی که سرمایه الیست بی بدل اجناس هزل و رذل نخرد یا این حال علی الدوام مست و لایعقل بسر می برد و زوال عقل و خرد را
نتیجهٔ زندگانی و سرمایهٔ عیش و کامرانی می شمرد. القصه سلطان بمقتضای جوانی بعشرت و کامرانی پرداخت و خزانه که از بانی سلطنت قصه
بآن تربیت در انعام اهل هزل و رذل خالی ساخت و بجهل و نادانی کارهای جهانبانی بقبضه اختیار امیر الامرا فخر الدین گذاشت و هم
باغوای او کیخسرو بنی عم خود را از ملتان طلب داشت چون او انقیاد نموده عازم درگاه گردید در قصبه رهتک آن بیگناه را ناحق بقتل رسانید بعد
مدتی بسیر فوج مغل چنگیزی در نواحی لاهور رسیده دست بغارت و تاراج دراز کرد و دود از نهاد مردم برآورد سلطان باستماع این خبر
باربک خان جهان را که از امرای بزرگ بود با لشکر گران بدفع این فتنه متعین کرد عساکر منصوره در نواحی لاهور رسیده با مغل محاربه سخت
نمود بالآخره شکست بر لشکر مغل افتاده بسیاری بقتل رسیدند و جماعه کثیر اسیر شدند فوج سلطان بظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود
اسیر مغول باغوای امیر الامرا فخر الدین و اتباع او به سیاست رسیدند بعد این سانحه امیر الامرای مذکور التماس نمود که اکثر امرای
سرکار از قوم مغل هستند آمدن مغل از ولایت باغوای این مردم است اگر با خودها اتفاق کرده مکری و غدری اندیشند تدارک آن
مشکل خواهد شد از امثال این مقال اخراج سلطان از امرای مغل منحرف گشت و رخصت بقتل آنها داد امیر الامرا چند کس یکروز بقتل
رسانید و خانمان آن بیچارگان بتاراج برد و بعضی ملوک بلبن را که با امرای مغل قرابت و صداقت داشتند محبوس ساخته در قلعجات
فرستاد خواجه خضر را که از جمله وزرا بود بگناه دروغ متهم کرده بر خر نشانده تشهیر نمود بدین جهت امیر الامرا بر جمیع امرا تسلط زیاده از حد بغرای
میسر آمد چون سلطان ناصر الدین بغرا خان در لکهنوتی هوا پرستی سلطان که خلف او بود و تسلط امیر الامرا شنید مکتوبی مشتمل بر شوق
ملاقات به پسر خود نگاشت چون این نامه در کیلوکهری نزد سلطان رسید او هم آرزومند لقای پدر بزرگوار خویش گشت و مکتوب را بداشت
بر سر و دیده نهاده جواب باصواب متضمن قبول مسئول و تعیین موعد دیدار نوشته فرستاد بعد تشخیص موعد و تعیین وقت پدر از لکهنوتی و پسر
از دهلی عازم شده بر دریای سرجو رسیدند و لشکر هر دو سلطان بر هر دو کنار دریا اقامت ورزید سه روز در مشوره تعیین وضع ملاقات و ارسال
مکاتیب و سفرا گذشت آخر الامر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و پدر بشرائط التعظیم بجا آورده ملاقات نماید چنانچه سلطان ناصر الدین
بغرا خان بموجب قرارداد از دریا عبور نموده در جلوگاه از اسپ فرود آمده بتقبیل قوائم سریر سلطنت رفت و آداب بندگی بتقدیم بغرای
رسانید سلطان معز الدین کیقباد اطاعت پدر دیده انفعال کشید چون پدر پیشتر آمد سلطان بیتاب گردیده بتعظیم برخاست و استقبال
نمود و در پای پدر افتاد پدر سر پسر برداشته از کمال شفقت در آغوش مرحمت کشید و یکدیگر را در کنار گرفته بی اختیار گریستند حاضران نیز از
مشاهده این حال گریه ها کردند پدر دست پسر گرفته بر تخت نشانید خواست که پیش تخت بایستد پسر بمقتضای سعادتمندی
و اهلیت پدر را با خود بر تخت نشانیده با ادب پیش پدر بنشست و لوازم استکانت و نیاز و مراسم سرور و انبساط مرعی گشت بهمین اسلوب
چند روز متواتر پدر بخانه پسر آمد هر دو پادشاه با هم گرم صحبت داشته مجلسها آراستند چون روز وداع نزدیک رسید پدر بزرگوار
گفت اگر پادشاه را آنقدر خزانه نباشد که در زمان غلبه دشمن لشکریان را بآن اعانت نماید یا در هنگام قحط و غلا غربا و رعایا را اعانت
فرماید او را پادشاه نتوان گفت و دیگر نصائح خردافزا و مواعظ عقده کشا در باب معموری بلاد و امصار و آبادی رعایای
مالگزار و قدردانی مخلصان جان نثار و استیصال متمردان صاحب استکبار و امتیاز فرمودن فیمابین مخلصان سراپا وفا و دشمنان
دوست نما و مصاحبت خردمندان حق گزار و اجتناب از صحبت نااهلان سفلگی شعار و دیگر درر کلمات پسندیده آویزهٔ گوش هوش او
گردانیده پسر را در کنار گرفت و هنگام وداع آهسته درباره دفع امیر الامرا نصیحت کرده گریان مرخص شد و بر زبان راند بیت

کاش بهر دو سه روزے وصال * تا نشدی دیده اسیر خیال * اگرچه از سیر دیگر معلوم میشود که آمدن پدر و پسر بر دریای سرجو بقصد
ملاقات بود اما از کتاب قران السعدین که امیر خسرو دهلوے در ذکر تلاقی این پسر و پادشاه بسلک نظم کشیده ظاهر میشود که پدر بقصد
تسخیر دهلی از لکهنوتی عرف بنگاله آمده بود و پسر بمدافعهٔ او از دهلی عازم گشته بعد رسیدن بران دریا باهم در صلح و ملاقات نموده هر دو مراجعت
و معاودت کردند بهر صورت سلطان بعد انصراف بدار السلطنه رسید و بموجب نصائح و مواعظ پدر که بقلم آمده چندروز خود را از لهو و لعب
باز داشت اما چون بحسب فطرت بچنین امور راغب و معتاد بود روزے بسیر و شکار سوار شده میرفت یکی از زمرهٔ رقاصان که صاحب جمال
و حلاوت مقال داشت در عین سوارے برخورده بعد دعا و ثناے سلطان این بیت سرائید **بیت** سرو سیمینا بصحرا میروے *
سخت بی مهرے که بی ما میروے * سلطان از نظارهٔ جمال و استماع نغمهٔ دلفریب او نصائح پدر بر طاق نسیان نهاده متاع صبر و
شکیب بر باد داد و او را همراه گرفته در صحراے فرح افزا خیمه ها برپا کرد و بشرب مدام و سماع صوت و مقام اشتغال ورزیده از امور سلطنت
غافل و عاطل گردید **بیت** هر خدنگی که زد آن شوخ باواز سر ناز * سینه را خورد چه جگر کیست که از جان نگذشت *
چون کوکب عمر و دولت سلطان نزدیک بغروب رسید تغییرے در اوضاع او بهم رسیده در هتک حرمت امرا و خونریزی مردم
کوشیدن گرفت **بیت** چو بخت بد بکسے رابیش آید * کند کارے که گردن را نشاید * **القصه** فخر الدین امیر الامراے سلطان
برگشت و ملک جلال الدین فیروز را که عارض ممالک بود از سامانه طلبداشته مدار علیه امور سلطنت ساخت درین اثنا سلطان را
از افراط شراب مرض لقوه و فالج بنوعے عارض گشت که از کار رفت امرا باتفاق کیومرث پسر سلطان را که خردسال بود از حرم سرا
برآورده بسلطنت برداشتند و سلطان شمس الدین خطاب دادند ملک جلال الدین بمقتضاے صلاح چندروز اطاعت آن طفلک
دست نشان نموده آخر الامر باتفاق ارکان دولت طفل مذکور را مقید کرد و شخصی را که پدر او بتقریبے حسب الامر سلطان بقتل رسیده بود
برای انتقام برداشته در کیلوکهرے فرستاد او رفته سلطان را که رمقے از حیات داشت لگدے چند زده در دریاے جمنا انداخت مدت
سلطنت سه سال و سه ماه از سلطان شهاب الدین غورے لغایت سلطان معز الدین کیقباد یازده کس از اتباع سلاطین غورے
مدت یکصد و یکسال و یازده ماه و هفت روز سریرآراے سلطنت بودند *

## ذکر رجوع سلطنت بسلطان جلال الدین فیروز خلجے و انتقال پادشاهے از اتباع غوریان

سلطان جلال الدین فیروز خلجے گویند از نسل خالج خان داماد چنگیز خان است و عقل در قبول این نسبت متوقف چه دران زمان
شوکت دودمان چنگیزے نه چنان بود که نبائر او نوکرے سلاطین هند سر فرو آرند بهر حال او عارض ممالک بود که بزبان عرف بخشے
گویند بخطاب شایسته خانی سرفرازے داشت بمقتضاے رشد و کاردانی مدار علیه امور سلطنت گردید روز بروز رتبهٔ او بلند گشت
آخر تسلط عظیم پیدا کرده باتفاق جمیع امرا سلطان معز الدین کیقباد را از میان برداشته در سنه ششصد و نود هجرے به رتبهٔ رفیعهٔ
سلطنت رسید امراے موافق و مخالف طوعاً و کرهاً انقیاد ورزیدند چون اعیان شهر و عامهٔ رعایا از و راغب بودند داخل شهر گشته
در تختے که سلاطین پیشین جلوس میکردند نه نشست و در کیلوکهرے بودن اختیار کرده شهر نو و قلعه از سنگ تازه احداث نمود بعد
از انکه کمال استقلال یافت وصیت نیکذاتی و خداشناسے او در اکناف گیتی مشهور گشت مردم شهر از خرد و بزرگ بجمعهم آمده بیعت کردند
و استدعاے نزول در شهر دهلے نمودند چون بعازم شد کاربرداران امور سلطنت شهر را آئین بستند و به تزیین رسته بازارها پرداخته
رشک نگارخانهٔ چین ساختند سلطان بکمال شوکت و حشمت و با تزک و تجمل تمام بر فیل کوه شکوه سوار گردیده با امراے نامدار و
لشکر بیرون از حد شمار از کیلوکهرے روانهٔ شهر دهلے گشت و بر اطراف بازار چون ابر بهار زرافشان و گوهربار گذشت **بیت** درم

سنجیدند از گران تا گران * ہوا گشت ابر جواہر فشان * بدین نمط و آئین سلطان داخل دولتخانه گشت و دو رکعت نماز شکر ادا نموده بر تخت سلاطین سابق جلوس نمود و گفت سالہا پیش این تخت سجده کرده ایم و امروز پای خود برین سے نہیم از عہده شکر ایزدی چگونه توانیم بر آمد برنا و پیر و صغیر و کبیر لوازم نذر و نیاز معمول داشته آداب تہنیت و مبارکباد بجا آوردند کوس شادی بلند آوازه شد و ہنگام شب ہیجیان چراغان بکمال اکثار و آتش بازی بسیار دل افروز تماشائیان گشت بالجمله بعد تقدیم مراسم جشن بانتظام ممالک پرداخت و از عدالت گستری و رعیت پروری رعایا و برایا را از خود خوشنود ساخت خرد و بزرگ از حسن معاشرت او راضی و شاکر گشته کمر خدمت بر میان بستند و ہمگنان بقدر حال مواجب و جاگیر یافتند ہر کرا جاگیر مقرر گشت ہرچند او مصدر تقصیرات شد تغیر و تبدیلی در ان راه نیافت امیر خسرو دہلوی بخدمت مصحف داری سلطان قیام داشتی و ہر روز قرآن تازه آورده انعام یافتی چون ملک چھجو برادرزاده سلطان غیاث الدین بلبن را ولایت کڑه بدستور سابق نامزد شده بود در آن ولایت قیام داشت سال دوم لوای بغی بر افراخته سکه و خطبه بنام خود کرد و با لشکر گران بجانب دہلی رو آورد سلطان باصغای این خبر خانخانان پسر خود را با عساکر بسیار و امرای نامدار بدفع این شورش فرستاد و ملک چھجو شکست یافته با امرای بلبن که رفیق او بودند بدست لشکر منصور افتاد و چون اسیران را بنظر سلطان گذرانیدند بموجب حکم آنجماعه را بحمام برده سر و ریش شستند و خلعتهای خاص پوشانیده در مجلس آورده نشانیدند و ملک چھجو را معرفت بنده بملتان فرستاد و فرمود که در خانه نیکو او را بحرمت نگاہدارند و اسباب عیش و عشرت برای او مهیا دارند وزرا ازین نوازش در حق آن جمع واجب القمع حیران مانده سخنی درین خصوص بعرض سلطان رسانیدند جواب داد که ہفتاد سال گذشته خون مسلمانی نریخته ام الحال که پیر شده ام و ایام زندگانی بآخر رسیده چگونه بریختن خون مسلمانان اجازت دہم و چون سالہا نوکری سلطان بلبن کرده حقوق نعمت او بر گردن ہست امروز که ملک او را متصرفم اگر اعوان و انصار او را بکشم کمال بی انصافی و بیمروتی باشد خصوص که باین صورت بسته پیش من آورده باشند القصه سلطان خیلی خداترس و رقیق القلب بود و دل مہربان داشت با آزار موری ہم رضا نمیداد میگفت اگرچه در معارک جنگ لشکری را می توانیم کشت اما چون کسی را گرفته و بسته پیش من آرند بقتل او نمی توانم اقدام کرد در تمام ایام سلطنت خود دہلی را گشته و آن چنین بود که سیدی مولا نام درویشی در دہلی آمده اقامت ورزید و خانقاه عظیمی بنا نموده مبلغی کلی بر تعمیر آن صرف کرد و ابواب اطعام و انفاق بر روی مردم گشوده ہر روز ہزار من میده و پانصد من لحوم و سیصد من شکر و دو صد من روغن و ہمین دستور دیگر مصالح خرج کردی و در روزی دو نوبت مائده کشیدی خاص و عام بران مائده حاضر شدندی و خود غیر از نان خشک تناول نکردی و از کسی چیزی نگرفتی از کثرت خرج و مهمانداری و عدم دخل مردم برو حمل کیمیاگری می نمودند اکثر امرا مرید او شدند حتی خانخانان پسر بزرگ سلطان ہم مرید و معتقد او گردید سلطان بمشاہده این حال و ازدحام مردم بر سر او و اشاره مخلصان بد گمان داعیه سلطنت بر او برده اول امرای معتقد و مخلصانش را ببہانه دور فرستاد بعد از ان او را گرفته زیر پای فیل بعقوبت کشت اتفاقاً دران روز بحکم حکیم علیم ابر سیاه و باد تند برخاست و طوفان گرد و خاک آنچنان کار و عالم تیره و تار گردیده موجب تعجب عالمیان گشت و دران سال باران ہم کم شد و در دہلی قحط عظیم رو داده غربا از تهیدستی و گرسنگی در بازارها و کوچها قالب تهی میکردند اکثری از فرط جوع خود را در دریای جمنا انداخته غریق بحر فنا گشتند و از فقدان غله اکثری سگ و گربه را بر خود حلال دانستند بلکه از شدت اشتها گوشت آدم را ہم مباح انگاشتند عبادت کیشان را پای ثبات از جاده ورع و پرہیز لغزید و طاعت اندیشان را امتیاز حلال و حرام متعذر گردید **بیت** خون خورده ہمه لبان شمشیر * از گرسنگی شده زبان سیر * در سنه شش صد و نود و سه مغول چنگیزی

بالشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان باستماع این خبر با عساکر بسیار بدفع آن طائفه متوجه گردید چون طرفین بهم پیوستند مغل غلبه سلطان معاینه کرده صلح نمود سردار ایشان که از اقربای هلاکوخان بود آمده ملاقات کرد و با چندی امرای دیگر مسلمان گردید سلطان او را پسر خوانده بدامادی خود گرفت و غیاث پور مسکن ایشان مقرر گردانید چنانچه آن معموره را مغلپوره و مغلان را نو مسلم خوانند بعد چندگاه ملک علاء الدین را که برادرزاده و پرورده نعمت سلطان بود بولایت کڑه رخصت نمود او در کڑه رسیده باطراف ممالک می تاخت و در حدود دیوگڈه آمده فتح نمود چهل زنجیر فیل و هزار اسپ و بسیاری از طلا و نقره و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه و غیر ذلک آنقدر غنیمت گرفت که عقل از حصر و ضبط آن عاجز و روز بروز قوت و شوکت او زیاده گشته آثار بغی و انحراف ازو بظهور رسید هر چند وزرا بسلطان گفتند که علاج واقعه پیش از وقوع گفته اند تا حال که علاء الدین استقلال نیافته فکر او باید کرد سعدی **ابیات** سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * کنون کوش کاب از کمر در گذشت * نه آنگه که سیلاب از سر گذشت *

## ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی بردست سلطان علاء الدین بمکر و حیله آن کافر نعمت ناحق شناس بی سپاس

سلطان از بسکه علاء الدین را دوست میداشت التماس وزرا باجابت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین فرزند و پرورده نعمت من است هرگز بغی و عناد ازو نیاید چون سلطان را اجل موعود نزدیک رسید با چندی از خواص و یک هزار سوار بجانب کڑه از راه دریا بکشتی روان شد ملک علاء الدین خبر نهضت سلطان شنیده مابین کڑه و مانکپور فرود آمد چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را باستقبال فرستاد او در حضور رسیده بحیله و عذر التماس نمود که علاء الدین هراسان و بیمناک گشته میخواهد که آواره دشت تنهائی گردد من او را ازین اراده باز آورده ام الحال که سلطان تشریف آورده اند اگر در رکاب لشکریان را مسلح خواهد دید اغلب که بدر رود سلطان بگفته او چندکس را همراه گرفته و سلاح از تن آنها دور کرده در کشتی نشسته مصحف میخواندند تا کشتی بکنار آب رسید سلطان از کشتی فرود آمد ملک علاء الدین آمده ملازمت کرده در پای سلطان افتاد و سلطان از روی شفقت و مرحمت طپانچه بر روی او زده فرمود که من این همه تربیت تو نموده ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر من از فرزندان عزیزتر بوده اکنون چه شد که این همه اندیشه و وهم از من بهم رسانیده این را بگفت و دست ملک علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا محمود سالم که از اجلاف سامانه و بشرارت و بدنفسی مشهور بود باشارت علاء الدین سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی شتافت اختیار الدین که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمده سلطان را بر زمین زد و سرش بریده نزد علاء الدین آورد او بر نیزه کرده در مانکپور گردانید و چندکس را از مخصوصان سلطان که در کشتی بودند بقتل رسانید و چتر سلطانی بر سر خود بر افراشته ندای سلطنت در داد از آنجا که ایزد تعالی منتقم حقیقی است قاتلان سلطان در اندک زمان ببلای عظیم گرفتار شدند محمود سالم بعد کمتر مدتی مجذوم شد و اندامش پوسیده از هم پاشید و نیز اختیار الدین دیوانه شده بمکافات بدکرداری ماخوذ گردید علاء الدین کافر نعمت اگرچه بر تخت فرمانروائی نشست اما بپاداش این کردار ذمیمه گرفتار گشته نسل و اولاد و نام و نشان او نماند مدت سلطنت او هفت سال و یک ماه و بیست روز *

## ذکر رجوع سلطنت بسلطان علاء الدین خلجی برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین

سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی بعد از آنکه سلطان جلال الدین بقتل رسید سلطان با شصت هزار سوار راهی گشته در دهلی رسید امرای خرد و بزرگ اطاعت کردند و بسنه ششصد و نود و هفت هجری سریر سلطنت و فرمانروائی بجلوس خود بیاراست و کوشک لعل را دار السلطنت گردانید و دست بذل و نوال کشاده امرا و غیره مردم را بقدر حال هر یک مورد عنایت گردانید و در عهد او بهر کوچه و بازار سیل شراب سرمایه خرابی مردم بود بعد چندگاه چهل هزار سوار بسرداری الغ خان و ظفرخان برای دفع رکن الدین ابراهیم

پسران سلطان جلال الدین که بعد قضیهٔ پدر از دهلی گریخته بملتان رفته بودند تعیین ساخت بتبعیت سرداری ملک تا بر تن است و
تن ملک را فتنه پیرامن است مع امرای مذکور رفته ملتان را محاصره کردند پسران سلطان مرحوم تاب نیاورده بوساطت درویش
حقیقت اندیش شیخ رکن الدین قدس الله سره آمده ملاقات کردند الف خان بمقتضای اہلیت و مردمی شرائط التعظیم بتقدیم رسانیده
آنها را همراه خود بدهلی آورد سلطان ناحق شناس بی رحمی کرده هر دو چشم برادر و هر دو برادرزاده خود و همراهیان آنها میل کشیده محبوس گردانید بعد از آن
بر سر گجرات لشکر عظیم تعیین فرموده بمجادلهٔ بسیار آن ولایت را مفتوح ساخت و بت سومنات را در دهلی آورده در زمین فرو برد تا پای مال
[illegible] لشکر مغل از ما وراء النهر در حوالی دهلی رسیده شهر را محاصره کرد و خلائق کثیر از قصبات و قریات در شهر آمده
[illegible] محلات و کوچه و بازار جای نشستن نماند و راه که بهم مسدود شدند و همه چیز گرانی گرفت سلطان مستعد شده بجنگ پیش آمد
و بعد [illegible] مغل منهزم گشت و آتش فتنه و فساد منطفی گردید چون سلطان از اطراف ممالک خاطر جمع نمود و شریکی در سلطنت
[illegible] ندید [illegible] بهم تسخیر در آمده قوت و مکنت کمال بهم رسید خیالات فاسده بخاطرش راه یافته قاصد آن شد که دین و شرع بطبع
[illegible] اختراع نماید یعنی از امرای خود را چهار یار گرداند و نیز [illegible] کرد و دهلی را بیکی از معتقدان خود سپرده مانند سلطان
[illegible] تسخیر اقالیم سبعه پردازد فرمود تا او را اسکندر ثانی در خطبه خوانند و در سکه نیز همین لفظ داخل کرد مصاحبان و مقربان
[illegible] این بود که حرفی خلاف مرضی او بر زبان توانند آورد و همگنان بملاحظهٔ درشت خوئی و خشن مزاجی او تحسان واہی او را
[illegible] بعلو همت و بلندی پروازی او تحسین می نمودند ملک علاء الملک که از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار
تمام و درست کرداری و راست گفتاری شعار داشت سخنان سنجیده بتقریرات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده اجتناب از احداث
شریعت و دین و خرابی ملک و سلطنت و ندامت دنیا و آخرت بسبب این خاطرنشان او کرد و چون فهمید که این کار بدون اعانت
پروردگار صورت نمی تواند گرفت ازین ارادهٔ فاسده تجنب نمود ملک مذکور در باب تسخیر اقالیم گفت که اگر سلطان دهلی را گذاشته
باقلیم دیگر برود و مدتی در آن طرفها بگذراند با ناکامی مراجعت روی دهد معلوم نیست کسانیکه نائب باشند اطاعت نمایند یا تمرد
ورزند این زمان را با زمان سلطان سکندر رومی برابر نتوان سنجید اول مثل ارسطاطالیس وزیری باید بهم رساند بعد از آن
بکارهای دیگر باید پرداخت بالفعل بلاد هندوستان مثل رنتهنبور و چتور و چندیری و جانب شرقیه تا آب سرجو و سوالک
تا ملتان که مامن متمردان و کهف دزدان و راهزنان است تسخیر باید کرد و سامانه و دیپالپور و ملتان که راه در آمد مغل است مستحکم باید نمود
و از مداومت شراب و شکار اجتناب باید ورزید چون قول ملک علاء الدین ملک فروغ راستی داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان
او را پسندیده بر عقل و دانش او آفرین کرده از ارادهٔ احداث دین و تسخیر اقالیم سبعه منصرف گردید و بانتزاع ممالک هند توجه نمود
چون در آن زمان همیر دیو از نسل رای پتهورا [illegible] در رنتهنبور سر افراخت سلطان بجانب او نهضت فرمود روزی در اثنای راه
بشکار قمرغه اشتغال ورزید اکتاے خان برادرزادهٔ سلطان قصد عم خود کرد و بدو تیر او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان
را که بر زمین افتاده بود مرده انگاشته در لشکر رسیده بر تخت نشست و آوازه انداخت که سلطان را بقتل رسانیده ام سلطان که
از کثرت درد زخم بیهوش شده بود در ساعت بافاقه آمده زخم خود بست و جانب لشکر شتافته چون بسراپردهٔ خود در آمد امرا بر سر اکتا
تعیین کرد آنها رفته سر او را بریده آوردند و نیز دو برادرزادهٔ دیگر سلطان که در بداؤن بودند و حاجی مولا نامی هر سه کس در دهلی
بغی ورزیدند افواج باستیصال شان رخصت کرد آنها بعد جنگ و جدل دستگیر شدند برادرزادها را میل در چشم کشید و حاجی مولا
را بقتل رسانید القصه سلطان در رنتهنبور رسیده قلعه را محاصره نمود بعد مدت آن قلعه مفتوح گردید و همیر دیو را که با قوم

دقبیله او بقتل در آورده به دهلی باز گشت بعد از ان بقصد قلعه چیتور مصمم نمود چون سلطان شنید که رای رتن سین مرزبان چیتور
پدماوت نام زنی نازنین معروف به پدمنی در مشکوی خود دارد باستماع خصائص حسن صورت و سیرت او فریفته گشت

**بیت** نه تنها عشق از دیدار خیزد * بسا کین دولت از گفتار خیزد * در آید جلوه حسن از ره گوش * ز جان آرام برباید ز دل هوش

بالجمله سلطان از وفور آرزو کسان خود بطلب آن نازنین ماه روی نزد رای رتن سین فرستاد در آن مذکور که نیز بهمین طور برو عاشق گشته
بجست و جوی بسیار و تحمل رنج اسفار و آوارگی از یار و دیار او را بدست آورده نرد تعشق با او می باخت چنانکه از حسن و جمال پدماوت
و عشق و نیاز رتن چند درین جزو زمان هم بر السنه و افواه مردم افسانها ست از استماع پیغام سلطان چون آتش برافروخت و
خرمن صبر و تحمل او پاک بسوخت فرستادهای سلطان را استخفاف بسیار نموده منصرف ساخت چون کسان سلطان بی نیل مقصود
مراجعت کرده حقیقت حال او را بعرض رسانیدند سلطان از سرتابی رای رتن سین غضبناک گشته بقصد استیصال رتن چند
بسخت بیان بتسخیر قلعه چیتور و پدماوت بر سر رای مذکور شتافت چون قلعه چیتور در حصانت و رصانت مشهور است رتن سین تا سه ماه قلعه
و لشکر آماده جنگ گردید و سلطان در پایان حصار رسیده مرکز وار فرو گرفت و تدابیر قلعه گیری آنچه بالقوه سلطان بود بتقدیم
رسانید اما فائده بران مترتب نگشت چون محاصره بامتداد کشید و محاربات سخت در میان آمد و لشکر بسیار از طرفین تلف گشت
بالضرور صلحی در میان آمد و بنا بر ملاقات یکدیگر گذاشته شد اول سلطان در قلعه رفته مهمان رای گشت و از فرط جرأت و جلادت
راجه را از جای او بر داشته بچستی و چابکی در معسکر خود آورد چنانچه سابقاً اشاره بان شد و بر روایتی ضعیف بعد آن رای بموجب قرارداد
پیش سلطان آمد بمجرد آنکه رای در مجلس رسید سلطان از عهود و مواثیق برگشته رای را مقید کرده نزد خود داشت و رهائی او با آمدن پدماوت
منحصر گردانید آن زن که باصابت رای بر شوهر خود رتن سین تفوق داشت باستماع این خبر در باب استخلاص شوهر فکری اندیشید،
سلطان را نوید وصال خود فرستاد و یک هزار شش صد محفه مرتب ساخته در هر محفه دو نفر از مردان نبرد آزما را جای داده یراق و سلاح
آنها را نیز در همان محفه ها پنهان گذاشت و با هر محفه بجای دو خدمتگار همین قسم مردان کارگذار متعین نموده و ده هزار سوار بطریق
بدرقه همراه محفه ها مقرر گردانید که همگی هشت هزار و چهار صد بهادران جان نثار معدود شدند و محفه خالی به تکلف تمام که سواری پدماوت
مظنون توانند بود در میان محفه ها کرده روانه لشکر نمود و خود در شبستان عفت خود آرمیده منتظر بشارت غیبی نشست سلطان که
مالامال آرزوی وصال و متعطش این زلال بود باستماع مژده مقدم بهجت توام آن ماه جبین منبسط و فرحناک گشته از هر منزل
و مقام خبرش می طلبید تا آنکه محفه هاے جعلی قطع مراحل نموده در حوالی معسکر رسید سرداران لشکر بتلقین آن زن پرفن و فراست
از زبان او بسلطان پیغام کردند که چون در عقد مناکحت رای رتن سین و حتی در تصرف او بوده ام الحال که سلطان خواستگار
من شود برین ضعیفه لازم است که از رای بی رای خود بهر صورت رخصتی حاصل کرده در خدمت سلطان حاضر شوم امیدوارم که برای
دو سه ساعت رتن چند نزد یک محفه این مستمند آید تا با او کلمه چند متضمن بهبود حال و مآل خود و آن بی خرد گفته بتشرف حضور مشرف
گردم چون سلطان آرزومند این روزها بود بلا تامل رای را از مضیق زندان تا محفه جعلی پدماوت همراه کسان خود فرستاد چون رای
به لشکر خود ملحق گردید جوانان شجاعت نشان نگهبانان سلطان بجنگ پیش آمده اکثری را بقتل در آوردند سلطان برین معنی آگاه گشته
سوار شد و آتش کارزار مشتعل شد بسیاری از طرفین علف تیغ آتشبار گشتند و رای رتن سین قابو یافته از جنگ گاه بر آمد و بمسکن
خویش راهی گشته بخیریت و سلامت در چیتور رسید القصه سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که از رای رتن سین
انتقام بگیرد و بتسخیر چیتور لشکر کشد یا با وجود قدرت عمداً تغافل کرد و بعد زمانی بسیار باز لشکر کشید و کار ناساخته برگردید چون باز

عازم شد رتن سین از محاربات متواتره عاجز شده آماده بار شدم خواست که راه آشتی گشاید بیعت کرده قلعه آمده سلطان را دید پادشاه
او را از هم گذرانید در اول ارسلان یکی از خوانین و ندا و پسرے برگشته بود سلطان قلعه را فرو گرفت ارسلان درین جنگ کشته شد و قلعه
مفتوح گردید باوجود ... خانه ... از فرط غیرت خود را سوخته خاکستر گردانید بعد تسخیر این قلعه و در انفراغ بال روزے از ندما
پرسید که باعث آفات و حوادث در ملک چه باشد التماس کردند که سبب ظهور آفات چهار چیز است اول بیخبری پادشاه از نیک و بد
احوال خلائق دوم شرب مدام علی الدوام نیز معین غفلت و بیخبری است سوم سازش امرا با یکدیگر چهارم مکنت و ثروت اراذل
سلطان ازین سخنان متاثر گشته فی الحال از شراب توبه و تاکید کرد که از تمام ولایت رواج شراب برخاست از مردم کسیکه با وجود
منع جرأت بر خوردن شراب می نمود بقتل میرسید مال و ملک مردم اراذل در خالصه گرفت تا رفع فساد گردید و امرا را از اختلاط
یکدیگر باز داشت و خود با مور جهانبانی پرداخته اسم خبرداری بجا آورده ضابطه چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات
و کاغذ ... و عدم خیانت اهل قلم عمال اختراع نمود ... و مقدمان که مال ریزه رعایا تصرف می نمودند آنچنان ضبط
نمود که ... کرده قوت حاصل میکردند
نرخ غلات ... که در عهد سلطنت او همیشه یک نرخ ماند و کمی و زیادتی دران روی نداد نرخ و قیمت پارچه و آنچه
وغیر ذلک ... داغ اسپ و ڈاک چوکی و واقعه نگاری اختراع کرد و چند مرتبه
لشکر چنگیز خانی که از ما وراء النهر در نواحی دهلی آمده شکست خورده میرفت آن مردم را ایذا و اضرار آنها میرسید یکی دو بار در زمان او هم
چنین روی داد بالاخره سلطان ... بر سرحدود و معابر لشکر مغول بوضع شایسته نشاند که از آن زمان باز افواج مغول
تعرض بمملکت هندوستان نتوانست نمود شیخ نظام الدین معروف باولیا در زمان او بود اگرچه سلطان در ظاهر با شیخ
ملاقات نکرد ... رسل و رسائل و تحائف و هدایا ... اخلاص می ... فتوحاتیکه در اطراف ممالک هند و دکن سلطان را
میسر آمد و احداث عمارات و ادخار خزائن و کمال و فوریکه در عهد او صورت گرفت هیچیک از سلاطین هند را دست نداد و نظم و نسق سلطنت
و ضوابط و قوانین آن را بنوعیکه او استحکام و تشیید داد دیگرے را از امثال و اقران او میسر نشود و وزرای روشن ضمیر بلند فطرت
و امرای قوی دست صاحب شوکت و شعرای صاحب سخن و مورخان خبیر و منجمان روشن ضمیر و رمالان دقیقه رس و طبیبان ... حکیم
و ندیمان آداب دان و مصاحبان روشن بیان و اصحاب غنا و نغمه و دیگر هنرمندان هر فن در عهد او فراهم بودند شیخ قطب الدین
و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند و ملک الشعرای هند در آن
زمان امیر خسرو دهلوی بود هزار تنگه مواجب از سرکار پادشاهی می یافت و خمسه بنام سلطان در سلک نظم کشید ملک نایب
وزیر مدار علیه و وکیل السلطنة و منظور نظر سلطان بود گویند تا بو یافته سلطان را مسموم گردانید و بعضی گفته اند که بزحمت استسقا
انتقال نمود مدت سلطنت او بیست و سه سال و شش ماه

## ذکر رحلت سلطان علاء الدین و رجوع سلطنت بشهاب الدین پسر اصغر او

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین چون ملک نایب مسلط بود از تمامی پسران سلطان شهاب الدین را که خرد سال
بود برگزیده در سنه هفتصد و بیست بر تخت سلطنت اجلاس فرمود هر روز از حرم سرا بیرون آورده بالای بام هزار ستونی
بر تخت نشانده بار دادے و خود بانتظام مهام قیام ورزیدے بعد انفراغ آن طفل را اندرون نزد مادرش فرستادے
چون بدسرشت بود در فکر برانداختن خاندان سلطان علاء الدین در آمده با خاصان خویش مشورت نمود و خضر خان و شادی خان

راکه برادر غیر مادری سلطان بودند میل در چشم کشیده و مادر خضر خان را در قید کرده لقد و جنس او را خود متصرف گشت و مبارک خان برادر حقیقی سلطان را در قید نگاه داشت اراده قتل او یا میل کشیدن در چشم نیز داشت چون اراده الهی بران رفته بود که او سریر آرای سلطنت گردد داعیه آن بد اندیش پیش نرفت بنابر تسلطی که داشت سلطنت را از خود دانسته غیرے را بخاطر نمی آورد و در افعال زشت صرف اوقات می نمود از جمله آنکه دائم الخمر بود و شراب را بافراط رسانید اگرچه می خواران هوا پرست و نفس پرستان بدمست برای شراب عدیده فوائدے گفته در وصف آن دفترها نوشته اند اما فی الحقیقه آبی ست آتش افروز دیوستان هستی و آتشی ست ... مدهوشی و بدمستی کارفرمای خونریزی و جفا کاریست چمن آرای بوالهوسی و بدکرداری برهمزن معرکه عقل و دانائی انجمن آرای بدگوئی و هرزه درائی پرده برانداز حیا و شرم نگونسار ساز رایت ... و آزرم بنیاد زندگی را آب ست و خرمن هستی را آتش ... عزت و آبرو ست و چشمه دولت را خاک آتش اشتها را فروزد نشاند و جویبار زندگی را خشک میگرداند در دنیا بد نام و در آخرت ناکام ... ارتکاب دنیا باز میدارد و عقوبت عقبی بار می آرد اگر باده پیمائی نیک ست اهل ارتکاب چرا با خفا می نوشند و اگر بد ست ... آن چرا می کوشند و همچنان در قمار بازی که مذموم ترین کارهاست تضیع اوقات نمودے و بشطرنج بازی شاد بودے کار دانان دانشور و هوشیاران خردپرور ملاهی و ملاعب چنین راهنگامیکه طبیعت از امور مرجوعه ملال و کلال گیرد و ماندگی ... برای تسهیل و استعداد فرح بکارهائیکه باید تجویز نموده اند ابلهان آنرا مشاغل لذیذه عطیه دانسته گرامی اوقات خود برایگان دران مصروف میدارند خصوص بقمار سولهی که یکی از اعمال اراذل است بر بام هزار ستون با خواجه سرایان درگاه بیشتر اشتغال داشتی چون امرا از دست ملک نائب بجان آمده بودند باهم اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و سلطان را دستگیر کرده در گوالیار محبوس گردانیدند مدت سلطنت او که محض برای گفتن بود سه ماه و چند روز*

## ذکر رجوع سلطنت بسلطان قطب الدین مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین

سلطان قطب الدین مبارک شاه عرف مبارک خان برادر حقیقی سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین که باغوای ملک نائب در زندان بود امرا باتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نائب حبس سلطان شهاب الدین او را از زندان برآورده در سنه هفتصد و هشت سریر آرای سلطنت گردانیدند سلطان از انجهت که چندگاه در زندان بود بمجرد جلوس بر اورنگ جهانبانی بمودای احسن کما احسن الله الیک تمام زندانیان راکه در دهلی و قلعجات دور و نزدیک ممالک محروسه او محبوس بودند حکم خلاصے داده مناشیر مطاعه بنام حکام اطراف درین خصوص فرستاد چون نوجوان و ناتجربه کار بود کامیابی سلطنت مستی دولت و سیلاب شراب و تند باد نفس خوش آمد گویان چراغ خرد او را فرو نشانید و دیده حقیقت بین او را تاریک و بی نور گردانید بمقتضای هوا پرستی حسن نامی خدمتگار بچه راکه در حسن صورت و جمال ظاهر نظیر نداشت منظور نظر خود ساخته شیفته و فریفته او گردید ساعتی بے او نمی بود و او را خسرو خان خطاب داده بمنصب وزارت سرفراز گردانید این پایه بلند و رتبه رفیعه ارجمند چنان نیست که اجلاف و اراذل را دران نصیبی باشد بلکه عموماً اشراف و اعالی هم سزاوار اینکار نتوانند بود اقتدار آن نابکار اساس دولت سلطان را از پا افگند بلکه بنیاد خاندانش بر کند و سلطان بمشوره آن بدگهر خضر خان و شادیخان برادران علاتی خود راکه ملک نائب میل در چشم آنها کشیده در گوالیار محبوس نموده بود مع سلطان شهاب الدین برادر حقیقی خود که او نیز همانجا قید بود بقتل رسانید و ازینجهت که خضر خان مرید شیخ نظام الدین معروف باولیا بود زبان طعن در حق شیخ مذکور هم برگشود و عداوت او نصب العین خود گردانید مردم را از آمدن بمنزل شیخ منع کرد و شیخ زاده جام راکه با شیخ نظام الدین مخالفت داشت ... خود اختصاص داد و باریافته درگاه سبحانی شیخ رکن الدین ملتانی را علی الرغم شیخ نزد خود

طلبداشت از غرور جوانی با کس مشورت و سخن احدی گوش نمیکرد اگر کسی سخنی متضمن دولتخواهی و خیراندیشی گفتی بدشنام معاتب شدی و امرا را بادنی گناه بلکه بعضی را بیگناه تعزیر و تعذیب نموده بقتل رسانیدی و لباس و زیور زنان پوشیده در مجلس آمدی و اراذل تمسخر پیشه را بالای کوشک هزارستون طلبیده با امرای کبار بطریق هزل و مطایبه اهانت و استخفاف کردی و دایم المخمور بوده از پس و پیش خود خبر نداشتی بعد چندی ظفر خان حاکم گجرات را که از امرای جلیل القدر بود در حضور طلبداشته باغوای خسرو خان بقتل رسانید و بجای او خسرو خان را حکومت گجرات که وطن قدیم او بود داده رخصت نمود او در گجرات رفت چون استقلال کمال بهم رسانید بمقتضای سفله منشی و تنگ ظرفی اراده بغی نمود امرای معتبر درین باب با او همداستان نشدند خسرو خان نظر بر آنکه مبادا پرده از روی کار او برخیزد باستعجال از گجرات در دهلی آمده شکایت امرا بحضور سلطان نمود سلطان احمق رضاجوئی او نموده اکثری از امرا را بکشتن و عزل از خدمت معاتب ساخت اگر کسی از مصاحبان سلطان حرفی ناملائم درباره خسرو خان بعرض سلطان میرسانید پذیرا نمییافت و سخن را که به پیش خسرو خان گفته گوینده را زجر و ملامت می کرد و معاتب می ساخت بدین سبب تمامی امرا مغلوب خسرو خان گشته در حصول مراتب گرمتر گردید روزی از راه مکر و غدر بعرض رسانید که چون همه وقت در حضور بخدمت قیام مینمایم و شبها در آتش خانه میگذرانم بعضی از اقارب من که بامید مراحم سلطانی و ارادهٔ ملاقات با کمترین از گجرات آمده اند دربانان دولتخانه شبهائی گذارند که اندرون آیند سلطان فرمان داد تا کلیدهای دولتخانه حواله خسرو خان کردند و فرمود که از تو و برادران تو معتبرتر کیست اهتمام دولتخانه بعهدهٔ تو باشد القصه چون بیرون و درون درگاه سلطانی تصرف او در آمد برادران او فوج فوج و جوق جوق با یراق و اسلحه شب و روز بیمحابا در دولتخانه آمد و رفت داشتند و قابوی وقت میطلبیدند تا آنکه بر همه کس ظاهر شد که آن همه در درون در چه کار است اما بخوف آنکه اگر التماس نمایند سلطان گوینده را گرفته باو خواهد سپرد و کارش تمام خواهد شد هیچکس دم نمیتوانست زد روزی قاضی خان که در نوبت سینین استاد سلطان بود از جان گذشته و بخون خود دست شسته نیکوخواهی و سلامتی جان سلطان و خیریت بلاد و عباد در اطلاع دانسته ارادهای فاسد او بعرض سلطان رسانید لیکن سودی بران مترتب نشد بلکه معاتب گشته جوابهای درشت شنید و سلطان خسرو خان را بر سعایت او آگاه گردانید آن مکار بتکلف گریان گشته گفت بسکه سلطان بحال من عنایت دارند نزدیکان درگاه بر من حسد می برند و وجود مرا نمی خواهند امروز یا فردا مرا متهم ساخته بکشتن خواهند داد سلطان را گریه او اثر کرد او را در کنار گرفته گریه ها نمود و تسلی او بسیار نمود و فرمود که اگر تمام عالم یک زبان گشته بدگوئی تو نمایند پذیرائی نمی توانند یافت بعد چندگاه چون ربعی از شب گذشت قاضی خان که محافظت درگاه بعهدهٔ او بود از بام هزارستون فرود آمده در تفحص حال درها گردید خسرو خان از پیش سلطان آمده قاضی خان را بسخن مشغول ساخت درین وقت جاهر نام برادر خسرو خان رسیده قاضی خان را بزخم خنجر برخاک هلاک انداخت و غریو از مردم برخاست چون غلغله بگوش سلطان رسید سبب غوغا پرسید خسرو خان آمده بعرض رسانید که اسپان طویله خاص واشده باهم جنگیده اند این غوغای اوست درینحال جاهر نام گور با جمعیت تمام متوجه هزارستون شده پاسبانان را بقتل رسانید سلطان بحقیقت واقف گشته بجانب حرم شتافت خسرو خان از عقب او دویده موی سر سلطان را گرفت و باهم در آویختند در آن وقت جاهر نام گور رسیده و پهلوی سلطان را بخنجر شگافته برزمین انداخت و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده از بام هزارستون بزیر افگند و اندرون حرم رفته شاهزاده فرید خان و منگو خان پسران علاءالدین را که صغیر بودند بجبر و ستم از مادران جدا کرده گردن زدند و دست بتاراج گشاده آنچه یافتند گرفتند و بعضی امرا و ملازمان سلطان را که مخالف بودند همان وقت بدست آورده بقتل رسانیدند و اکثری را درهمان شب طلبداشته بربام هزارستون نگاه داشتند ابیات سرنگسان را

برافراشتن * وزایشان امید بهی داشتن * سررشتهٔ خویش گم کردن است * بجیب اندرون مار پروردن است * وگر زندگانی توقع مدار * که در جیب و در دامن وهی جای مار * دران حال یکی از علما گفت که سلطان علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود جلال الدین را برانداخت الحال اگر خاندان او هم برافتد محل تعجب نیست **بیت** نکو را نیک بد را بد شمار است * بپاداش عمل گیتی بکار است * مدت سلطنت چهار سال و چهار ماه از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین چهار تن مدت سی و چهار سال و یازده ماه جهانبانی کردند

## ذکر رجوع سلطنت به خرد خان حرام نمک الملقب بسلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین عرف خرد خان مشهور به حسن بعد قتل سلطان قطب الدین مبارکشاه سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان ناصر الدین ملقب گشت و حرمهای سلطان را در میان برادران قسمت نموده منکوحهٔ سلطان را در نکاح خود در آورد چون اکثر برادران او هنود بودند شعائر اسلام تنزل نمود و رسوم هنود رونق و رواج یافت **بیت** چو باد خزانی در آید بباغ * زمانه دهد جای بلبل بزاغ * غازی الملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب الوس و جمعیت بود حکومت دیبالپور داشت فخر الدین پسر او که در حضور بود بانواع حیل از دست خرد خان رهائی یافته نزد پدر رسید و او را بر ماجرای حرام نمکی خرد خان و کشته شدن سلطان واقف گردانید غازی الملک باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ کمر انتقام محکم بسته با لشکر بیکران متوجه دهلی گشته نزدیک رسید خرد خان افواج آراسته آماده جنگ گردید و آتش محاربه مشتعل گشت خرد خان مع کسانیکه در قسمت حرمهای سلطان قطب الدین شریک بودند همه بقتل در آمدند و غازی الملک باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ بعد از فتح در کوشک هزار ستون رسیده بتعزیت سلطان قطب الدین و برادرانش پرداخت بعد انفراغ فاتحه خوانده مجلس ماتم را بانجام رسانید چنانچه امیر خسرو بزبان پنجاب معاملهٔ جنگ ملک غازی الملک با ناصر الدین گفته و آنرا بزبان سنهه وار گویند مدت سلطنت ناصر الدین خرد خان چهار ماه و چند روز *

## ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان غیاث الدین غازی الملک پدر سلطان ترک نژاد باسم ملک تغلق از غلامان سلطان غیاث الدین است و مادرش از قوم جت پنجاب چون بخت او بیدار بود بقوت شجاعت و مردانگی و فراست و فرزانگی در جرگهٔ امرای نامدار سرافرازی یافته در عهد سلطنت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین پیش آمد درینولا که بمقتضای دلاوری و سپاس گزاری نعمت خرد خان حرام نمک را بقتل رسانیده انتقام خون ولی نعمت گرفت بعد انفراغ از مراسم تعزیت در همان مجلس باواز بلند گفت که من پروردهٔ نعمت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ام و بجهت ادای حقوق نمک کافر نعمتان را کشته ام از فرزندان و اولاد آن هر دو پادشاه هر کس که مانده باشد حاضر سازند تا او را بر تخت نشانده با این همه کس که اجتماع دارند کمر خدمت بربندیم در صورتیکه از اولاد آن هر دو پادشاه هیچکس نمانده باشد هر که را لائق دانند بسلطنت بردارند حاضران یکدل و یکزبان گشته بعرض رسانیدند که از اولاد آن هر دو پادشاه احدی نمانده و تو حق نعمت بجا آورده انتقام خون ولی نعمت گرفته الحال لائق پادشاهی غیر از تو دیگری نیست و تمامی امرا باتفاق بیعت کرده مراسم تهنیت و مبارکباد بجا آوردند و بر سریر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوسیدند القصه در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری سلطان بر سریر سلطانی جلوس نموده جیغهٔ جهانبانی بر سر و سکهٔ پادشاهی بر سیم و زر زده خطبه بنام خود خواند و در کوشک لعل بودن قرار داده صلای عدل و انصاف در داد فتنه های بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداری را رونق تازه پدید آمد **بیت** نظام حال زمانه قوام کار جهان * تمام گشت باقبال شهریار زمان * از بقیهٔ عیال و اقربای سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین هر کس که بهر جا بود تفقد احوال او نموده وظائف و ادرارات برای او مقرر گردانید و امرا را مناسب حال هر کدام

اقطاع مرحمت کرده اکثرے را رخصت نشستن در حضور داد و زرهائی که خسرو خان در حالت سکر و اضطرار بمردم ایثار فرموده بود بازیافت کرده داخل خزانه ساخت هر که در ایصال این قسم زر تهاون نمودی بشدت تعذیب گرفتار آمدے و آنچه خسرو خان به لشکریان داده بود یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام آن جماعه نوشتند و در سنوات مستقبله بتدریج در علوفه آنها حساب کردند و مواجب مردم که در زمان سلطان قطب الدین تفاوت راه یافته بود در بنولا بمقتضاے عدل و انصاف سویت پدید آمد و در داغ اسپ و قسمت جاگیر هم کذلک و نام تمرد و بغی از مملکت برافتاده راه آمد مغل نوعے مسدود گشت که در عهد سلطان اصلا مغل رو بهندوستان نکرد و بساختن عمارات رغبت داشت قلعه تغلق آباد در نزدیکی دهلی باستحکام تمام بنا کرد خیلی نیک ذات و ملکی ملکات بود و بیشتر اوقات بعبادات صرف نمودی و گرد منکرات نگشتے در رفاهیت رعایا و برایا و آبادی بلاد و امصار و امنیت مسالک و مشارع و عبور و مرور تاجر و مسافر و ارزانی نرخ غلات و ضبط حاصلات موافق عهد و قرار و تادیب مفسدان و متمردان و تنبیه دزدان و رهزنان مساعی جمیله بکار برد و بعد از چندگاه سلطان بر سر لکهنوتی عرف بنگاله رفت در آن اوقات ناصر الدین ولد سلطان غیاث الدین بلبن پدر معز الدین کیقباد حکومت داشت چنانچه مذکور شد سلطان حقوق نمک آن خاندان بجا آورده از روی قدردانی آن ولایت را بدستور سابق بر ناصر الدین مسلم داشت و از انجا بجانب سنارگام نهضت نموده بر بهادر شاه حاکم آنجا که از بسیاری خیل و حشم دم استقلال میزد و بعد محاربه بخت فتح و ظفر یافت و بهادر شاه را دستگیر کرده از انجا به ترهت رفت و مظفر برگشت و قلعه ترهت که بنهایت متین بود بتسخیر در آورد القصه سلطان بفتح و فیروزے ازان سمت مراجعت بدار الملک دهلی نمود و شاهزاده الغ خان عرف فخر الدین جونا که در تختگاه نائب مانده بود در سه کروهی تغلق آباد قصرے مطبوع براے ضیافت سلطان بعجالة احداث نموده لوازم ضیافت مهیا کرد سلطان بعد رسیدن دران قصر فرود آمده مجلس آراست و گوناگون طعام و رنگارنگ نعمت بر مائده کشیدند چون از تناول الفراغ حاصل شد مردم براے دست شستن بسرعت برآمدند سلطان در آن قصر نشسته دست می شست که سقف آن خانه فرو نشست و سلطان با پنج کس دیگر دست از جان شست بعض ارباب سیر نوشته اند که الغ خان عمارت آن قصر را که ضرور نبود عمدا چنین ساخته و تعمیه دران بکار برده بود تا کار سلطان باتمام رسد و صدر جهان گجراتی در تاریخ خود می نویسد که الغ خان آن عمارت از طلسم برپا داشت چون طلسم را بعد ورود سلطان بشکست آن عمارت از پا افتاد حاجی قندهاری نوشته که در وقت دست شستن سلطان ناگاه برق افتاد و آن قصر فرو نشست و بعضی نگاشته اند که سلطان فیلان کوه شکوه از بنگاله آورده بود دیر آمدن شاهزاده الغ خان حکم کرد که آن فیلان را بدوانند چون عمارت قصر تازه بود از صدمه دویدن فیلان از پا در آمد بعضے مینویسند که در انوقت زلزله عظیم آمد و آن قصر افتاد بهر صورت شیخ رکن الدین ملتانی براے ملاقات سلطان دران قصر رفته بود و برمز و ایماء در برخاستن سلطان استعجالی می نمود اما سلطان فهم نکرد چون شیخ برخاست قصر بر سر سلطان فرو نشست الله تعالی اعلم بالحق و الصواب و نیز میگویند که چون سلطان از شیخ نظام الدین معروف باولیا بسیار آزرده بود و بعد نزول دران منزل الشیخ پیغام کرد که هرگاه من داخل دهلی شوم شیخ از آن شهر بدر رود او در جواب گفت که هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور در همین حال شیخ نظام الدین مذکور و امیر خسرو دهلوے از عالم جسمانی بعالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه +

## ذکر سلطان محمود شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا

سلطان محمد شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا ابن غیاث الدین تغلق شاه بعد رحلت پدر والا گهر در سنه هفتصد و بست و نه بر سریر فرمان روائی تمکن گزیده کوس سروری بلند آوازه ساخت سلطان اعجوبه روزگار و جامع اضداد بود گاه خواستے که

چون سکندر روے اقالیم سبعه را تسخیر نماید و گاه همت آن داشتی که مانند حضرت سلیمان جن و انس در دائرهٔ اطاعت او در آیند
و گاه آرزوی آن کردے که سلطنت را با نبوت جمع کرده احکام شرعیه و ملکیه از پیش خود اختراع فرماید و گاه در نماز و روزه
و ترویج احکام شریعت قیام نموده در اجتناب از ملاهی و مسکرات و سائر مناهی کوشش بلیغ نموده به تعصب میرسانید و
در اکثر علوم خصوص تاریخ و معقولات و نظم و انشا و غیرهم مهارت تمام داشت و در تسخیر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار بردے
چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دیوگیر و کنپله و دهور سمندر و ترهت و لکهنوتی و سنارگام در اندک مدت تسخیر در آورده و نوعے حکم داشت
که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دهش نهایت عالی همت تمام خزانه را خواستی که بیک کس انعام کند بخشش تمام عمر حاتم که
بسخاوت مشهور است کمترین عطایای یکروزهٔ او بود در پیش دست عطاے او غنی و فقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر یگانه و بیگانه
برابر بود تاتارخان حاکم سنارگام را بهرام خان خطاب داده در یک روز صد فیل و هزار اسپ و کرور تنگه زر سرخ بخشید و ملک سنجر
بدخشی را هشتاد لک تنگه و ملک الملوک را هفتاد لک تنگه و ملک عزالدین را چهل لک تنگه و ملک غزنوے را هر سال کرور تنگه
میداد و روزی یکی از امرای خود را بطریق رخصت می کرد فرمود که آنچه در خزانه موجود است همه را باو بدهند همچنان کردند و در خزانه
هیچ چیزے نگذاشتند روزے مولانا جلال الدین حسام قصیده در مدح سلطان آورد چون مطلع آنرا خواند چندین هزار صره
انعام داده فرمود که زیاده ازین نخواند که من از عهدهٔ صلهٔ آن نمی توانم برآمد القصه چنانچه در سخاوت بے نظیر بود همچنان
در ظلم و ستم نیز ثانی نداشت موجد انواع ظلم و ستم و مخترع اقسام جور و جفا بود هر گونه تعذیب و تعزیر و ایذا و اضرار که کسے
ندیده و نشنیده باشد در خزانهٔ بیداد خود مهیا داشت **بیت** ز ظلمش هیچکس سالم نجسته * کدامی سینه کان ظالم نخسته *
طبیعت او بر قتل مردم و هدم بنیاد انسان مجبول و مفطور بود هرگاه عواصف قهر و نائرهٔ غضب قیامت انگیز او زبانه مے زد
غیر از ریختن خون و سوختن قصر هستی لشرار اطفا نمی پذیرفت هنگامیکه در بار عام مے نشست تا انواع تعذیبات مثال بریدن
دست و پا و گوش و بینی و میل کشیدن در چشم و گرفتن استخوان ها بمیخ کوب و سوختن اندام ذی حیات بآتش و کشیدن پوست بدن
و دو پاره ساختن آدمے و بستن و انداختن در پاے فیل و بر دار کشیدن بعمل نمے آورد از جای خود بر نمی خواست و مردم
هر طائفه از صوفی و قلندر و لشکری و نویسنده و عمال و رعیت و تاجر را باندک تقصیر و کمتر لغزش سیاست عظیم کردے
شیخ زاده جام را که یک کلمه در انصراف او از ظلم بر زبان آورده بود بناحق کشت و همچنین مردم بسیارے را بی جهت و تقصیر محض
ستمگارے بقتل رسانید **بیت** نه بینی کس از و زخمے نخورده * نه صد کس بر یکی رحمے نکرده * میخواست که ضوابط سلاطین
پیشین منسوخ ساخته قواعد مجدد اختراع نماید بنا برین هر روز ضابطهٔ تازه و حکمی جدید اصدار میفرمود احکام آن بد انجام چون بیگانه
از آئین عدالت و انصاف بود موجب تنفر عام و خاص گشته امضا نمی یافت و بدین سبب عمال بیچاره بانواع عقوبت ماخوذ
میشدند و اگر احیاناً چیزے اجرا مے یافت عامه مستاصل می شدند و خلل عظیم در کار مملکت می افتاد از انجمله یکی آنکه خراج تمام ولایت
میان دو آب یکی بده قرار داد این امر باعث استیصال رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند **بیت** خرابی ز بیداد بیند جهان
چو بستان خرم ز باد خزان * بد ظلم جائیکه گردد دراز * نه بینی لب مردم از خنده باز * روزی از وزرای خود پرسید که باید دار السلطنة
در وسط الارض ممالک باشد کدام جا این قسم خواهد بود بعضی گزارش نمودند که بکرماجیت تمام مملکت هند در تصرف داشت
شهر اوجین را وسط جمیع ولایات خویش دانسته تختگاه نموده بود و بعضی گفتند که دیوگیر دار السلطنة باید کرد چون هوای
دکن با مزاج سلطان موافقت کرده بود دیوگیر را که در زمان راجه بهوج دهارا نگرے گفتند دولت آباد نام نهاده تختگاه

خود مقرر گردانید و از دهلی تا دولت آباد سراها و رباطها احداث کرده غله خام برای مسافران هنود و طعام پخته بجهت مسلمین از سرکار خود مقرر ساخت و دو طرف راسته درختان در راه نشانید تا متردّدین برفاهیت قطع مسافت کنند و فرمود که باشندگان دهلی که در معموری و کثرت آبادی و وفور رونق رشک افزای اکثر بلاد بود جلای وطن اختیار کرده با اهل و عیال خود تا دولت آباد انتقال نمایند و دهلی را ویران کرده سکنه آنجا و اکثر امصار و قصبات دیگر را بسوی دولت آباد راند و خرج راه از خزانه سرکار داد و مبلغ کلی درین کار صرف شد از نقل و تحویل تفرقه تمام باحوال مردم راه یافت و دیگر آنکه فرمود تا مس را مانند طلا و نقره در دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنگه زر رواج دهند و در خرید و فروخت معمول داوند تاجران هر دیار مس بدار الضرب آورده مسکوک می گردانیدند و امتعه و اسلحه بآن خریده در اطراف عالم می فرستادند و در مبالعیت بزر و نقره در انجا میفروختند و بدین حیله زرهای بسیار راندند و ختند اما مردم دار السلطنه تخت سیاه برابر شدند **بیت** نه هر که آئینه سازد سکندری داند * نه هر که چهره برافروخت دلبری داند * دیگر اندیشه باطل او این بود که خراسان و عراق و ترکستان و خوارزم بلکه سائر ولایات ربع مسکون را تسخیر نماید باین تقریب سه لک و هفتاد هزار سوار نوکر گرد در سال اول جمعیت سپاه بوصول رسید سال دوم چون زر خزانه در علوفه لشکر وفا نکرد فرصت آن نشد که مردم را کار فرماید تا به تسخیر ولایات دیگر چه رسید و دیگر اراده لغو او آن بود که کوه هماچل را تا دیار چین ضبط نماید بنا برین امرای نامدار و خوانین بلند اقتدار را مامور کرد که مع افواج همراه خود درون کوه رفته سعی موفوره بکار برند آنها حسب الامر رفته بدفعات کارزار رو بکار نمودند اما بسبب صعوبت راه و استواری قلاع و کثرت سپاه مخالف کاری از پیش نرفت کوهیان غالب آمده بسیاری از لشکریان سلطانی را کشته غارت نمودند قلیلی که سلامت مانده بناکامی برگشتند آنها را بیاسا رسانید **بیت** پادشاهی که طرح ظلم فگند * پای دیوار ملک خویش بکند * چون سلطان مرتکب چنین امور نا ملائم می گردید در مملکت او کمال اختلال راه یافته هر طرف فتنه خفته بیدار گشت و کار بجائی رسید که اکثر ولایات مضبوطه از قبضه تصرف او بدر رفت بلکه در بین دهلی که تختگاه بود تمرد و عصیان شائع گردید آمدن زر خراج از اطراف ممالک منقطع گشت در ملتان بهرام نام که برادر خوانده تغلق شاه بود دیعی ورزید سلطان باستماع این خبر از دولت آباد بملتان آمد ملک بهرام صفوف آراسته آماده پیکار گردید و باندک جنگ دستگیر گشت سلطان بعد ظفر بدهلی مراجعت نمود در همین ایام تمام ولایت میان دوآب از شدت و طلب خراج ما فوق الطاقه خراب گشته اکثر رعایا خرمنها را آتش داده مال و مواشی که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان فرمان داد هر کرا یابند بکشند و آن ولایت را بتاراج برند عمال بامر مامور اشتغال ورزیدند سلطان باین قدر راضی نگشته باراده استیصال آن بیچارگان خود هم بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تاراج و سکنه آنجا را علف تیغ بیدریغ گردانید و سرهای مردم را بر کنگره قلعه برن آویخت از انجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بدستور ملک دوآبه تاراج کرده عالم عالم مردم آنجا را بقتل رسانید از انجا به ترهت رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از انجا بطرف دهلی برگشت در اثنای راه تمام قصبات و دهات را بسبب قحط سال و ظلم عمال خراب حال دیده و از مردم ڈاک چوکی در راه نشانی ندیده آثار آبادی را بالمره زائل یافت چون نزدیک بدهلی رسید ویران تر دید و سکنه آنجا را پریشان تر **بیت** آن مصر و مملکت که تو دیدی خراب شد * وان فرومکرمت که شنیدی خراب شد * سلطان اندکی نادم گشته بآبادی رعیت و افزونی زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانه سرکار تقاوی داده بکار زراعت تاکید فرمود بنابر فساد نیتی که داشت باران نشد و سعی مزارعان بیچاره سودی نداد رعایا که زر از خزانه سرکار گرفته زراعت کرده بودند بقتل رسیدند و لیفسد منیت زشت آن بدسرشت قحط عظیم روی داد گندم قیمت آدم پیدا کرد و برنج همسنگ طلا گردید غله کمیاب چه که نایاب گشت تهیدستان بگرسنگی مردند و متوسطین هم جان بحق تسلیم کردند در چنین وقت سلطان بی رحم

سپاه درون دروازه‌های شهر بند کرد تا هیچکس از شهریان بیرون نرود و عامهٔ خلائق بدین سبب زیاده از حد جفا کشیده بگرداب فنا فرو شدند چون قلیلی نیم جان باقی ماندند حکم کرد که دروازه‌ها واکنند تا هر که هر جا خواهد برود کسانیکه طاقت برآمدن داشتند بجانب بنگاله و اطراف آن که ارزانی غله در آن جاها شنیده بودند بدر رفتند و حکایات ستمگاری و مردم آزاری سلطان بو الالیت دور و نزدیک بردند باوجود آن همه شقاوت از راه حماقت خاطر نشان او چنین شده بود که بدون اجازت اخلاف آل عباس سلطنت روا نیست و ارتکاب آن حرامست بارها عرضداشت بخدمت خلیفهٔ مصر که تا آن زمان از فتنهٔ هلاکو خان محروس و مصون مانده بود متضمن بیعت و اطاعت خود ارسال نمود و در سنه هفتصد و چهل و دو هجری حاکم مصر منشور حکومت برای سلطان حماقت نشان فرستاد آن ابله بی خرد با جمیع امرا و اعیان مشائخ باستقبال رفت و پیاده پا گشته منشور مصری بر سر نهاده برپای حاجی صرصری که رسول مصری بود بوسها داد و بنهایت تواضع بجا آورده همراه رسول و منشور پیاده پا روان شد در شهر قبها بستند و لوازم شادمانی بظهور رسانیده بر منشور زرها نثار کردند و خطبه بنام خلیفه خوانده شد و فرمود که در جامها از زربافت و شرفات عمارات نام خلیفه بنگارند بعد دو سال دیگر باز منشور نیابت و خلعت و لوای خاص حاکم مصر برای سلطان آمد پیاده پا باستقبال رفته منشور بر سر و لوا بر گردن گذاشته بشهر در آمد و دائما مصحف و کتب احادیث و منشور خلیفه پیش رو نهاده هر حکم که اصدار می‌کرد بخلیفه منسوب می‌ساخت و می‌گفت که امیر المومنین چنین حکم کرده مال فراوان و جواهر گران بها و دیگر اشیا بطریق پیشکش بخدمت خلیفه چند بار ارسال داشت مرتبه سوم نیز منشور رسید سلطان مراتب تعظیم و تکریم بجا آورد یکی از پیرزادهای بغداد بطریق سیر در هندوستان آمد سلطان تا قصبهٔ پالم پنجکروهی دهلی استقبال کرده در شهر آورد و دو لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و حوضها و باغها در انعام مقرر کرد و هر گاه پیرزاده آمدی سلطان از تخت فرود آمده چند گام پیش رفته او را در پهلوی خود بر تخت جا دادی القصه بعد ازانکه سند و اذن سلطنت از خلیفهٔ عباسی حاصل کرد سلطنت خود را حلال و دفع اختلال ازان واجب دانسته بجد در انتظام آن جد و جهد موفور ورزید و در ولایت گجرات و دیوگیر و بهروچ و سرتال و دیگر ممالک که منبع فتنه و فساد عظیم گشته بود رفته قریب دو سال در آن دیار بسر برده شورش فتنه‌های آنجاها را تسکین داد روزی از وزرا و ندما پرسید که در کتب سیر و تواریخ چگونه نوشته اند و هر گاه در عهد پادشاهی چنین فتنه‌ها روی داده تدارک آن بچه صورت نموده اند التماس کردند که تدارک این قسم امور بهمین صورت میشود که پسری یا برادری که لیاقت امر خطیر سلطنت داشته باشد بجای خود نصب نموده ترک سلطنت باید کرد یا از اعمالی که باعث تنفر رعایاست احتراز باید فرمود سلطان گفت که پسر و برادری چنین ندارم و ترک سیاست نیز نمی‌توانم بالجمله بعد تسکین فتنهٔ گجرات بطرف تهته رو نهاد و بعد رسیدن بیمار گردید نزدیک تهته از هجوم امراض و غلبهٔ انحراف مزاج از اعتدال ودیعت حیات بخالق کائنات سپرد و مخلوقات را از ظلم او نجات میسر آمد مدت سلطنت او بست و شش سال

## ذکر سلطان فیروز شاه پسر عم سلطان محمد تغلق

سلطان فیروز شاه عرف ملک فیروز باربک پسر عم سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه رحلت نمود از پسر و برادر اثرش کسی وارث نبود که بر تخت جهانبانی جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت باتفاق یکدیگر ملک فیروز باربک را که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و پدرش رجب سالار ترک تعلقات نموده مرتبه بلند درویشی حاصل کرده چنانچه در هندوستان تا حال نام او مشهور است و اکثر عوام از معتقدان او هستند در عمر پنجاه سالگی سنه هفتصد و پنجاه و پنج هجری بر کنار دریای سند بر مسند فرمانروائی جلوس داده بسلطان فیروز شاه ملقب ساختند سلطان مجاهدان آن نواحی صلح کرده ازانجا بسمت دهلی روانه گردید در اثنای راه [illegible] رسید که احمد ایاز عرف خواجه جهان که از مقربان سلطان محمد شاه بود با استماع رحلت سلطان در دهلی بتخت سلطنت

جلوس نموده سلطان غیاث الدین محمود خطاب بخود کرد فیروزشاه حمل بر حماقت او کرده فرمان عفو تقصیرات بنام او نوشته فرستاد و او اولا از
اطاعت سرباز زد چون امرای آن نواحی با او اتفاق نکردند ندامت کشیده عرضداشت متضمن عجز و نیاز ارسال نمود چون سلطان در نواحی
هانسی رسید احمد ایاز مع توابع خود سر برهنه کرده و دست در گردن بسته ملازمت کرد سلطان بمقتضای عطوفت قلم عفو بر جرائم جرائم او
کشیده بجاگیر لائق سرفراز گردانید و از آنجا بفرخی و فیروزی در دار الملک دهلی رسیده نوید عدل و انصاف بجهانیان در داد و امرا
را بخطابات لائقه و جاگیر مناسبه بلند ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ بهاء الدین زکریا بود خطاب شیخ الاسلامی بخشید
تبقرب خویش اختصاص داد درین اثنا منشور ابو الفتح خلیفهٔ مصر در رسید سلطان وصول منشور مذکور را سرمایهٔ افتخار خود دانسته شادمانیها
نمود و بامور جهانبانی قیام ورزید و سهرند را از سامانه جدا کرده تا ده کروهی داخل آن نموده پرگنهٔ جداگانه مقرر ساخت و بر لب آب دریای
ستلج و بیاه که یکجا میرود فیروزآباد نام معموره بنا نهاد و در نواحی هانسی قلعه احداث کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید و نهری از دریای
جمنا حوالی سرمور برآورده بآن حصار رسانید همچنین چند نهر از دریای مذکور و دیگر دریاها برآورد تا موجب نفع خلائق بوده باشد چون نهر
سلمه برآوردند سلطان بجهت دیدن آن سواری فرمود و پنجاه هزار بیلداران بکندن اشتغال داشتند از میان پشته استخوان آدم و فیل
برآمد اگرچه فرسوده بود اما بالغایت سطبر و بیست درعه طول و استخوان دست آدمی سه درعه طول داشت احتمال میرود که در جنگ پاندوان
و کوروان این آدم و فیل کشته شده باشند و استخوانها تا آن زمان زیر خاک مانده بالجمله چون سلطان داعیه ملک گیری در سر داشت
اکثر ممالک بزور شمشیر گرفت و بجانب نگرکوت لوای عزیمت برافراشته مسالک دشوار گذار را طی نموده پایان قلعه کانگره نزول فرموده
مرکز وار فرو گرفت راجه آنجا متحصن گشته بجنگ پیش آمد چون محاصره باستداد کشید و کار بر وی از پیش نرفت صلحی در میان آمده راجه بملازمت
رسید و پیشکش گذرانیده مورد عنایت و نوازش گردید و نگرکوت بمحمدآباد موسوم گشت می گویند کانگره مکانیست خوش آب و هوا و سرور
نشاط بخش و اهالی تمام کوه و صحرا مالامال از انواع ریاحین همیشه بطراوت آگین و در پایان قلعه مکانیست منسوب به بهوانی پرستش گاه
اهل هند در سالی دو مرتبه یکی در ایام نوروزی در اوائل یا در اواسط اسفندارمذ ماه دوم بعد انقضای ایام برسات اواخر شهریور یا
اوائل ماه مهر درویشان ریاضت کش و مرتاضان باکش و فش و طبقات خلائق از دور و نزدیک طی مسافت بعیده نموده بقصد زیارت
می آیند القصه در ایام مذکور مجمع عظیمی میشود و پرستشگری و ادای نذورات بسیار بعمل می آید در انوقت که سلطان به راجه صلح نموده
قصد مراجعت داشت کسی گفت که اسکندر رومی در زمان ورود خود درین مکان صورت نوشابه درست کرده درینجا گذاشته بود
اهل هند بعد مرور دهور آن را بهوانی نامیده پرستش مینمایند سلطان این مقدمه را استفسار نمود براهمه انکار این قول نموده معروض
داشتند که از کتب اسلاف ما که ابتدای تصنیف آن معلوم نیست ظاهر میشود که این مکان از آغاز آفرینش معبد طوائف هنود است
سلطان بعد نهضت در مکان جوالامکهی دوازده کروهی کانگره رسیده مکانی دید که در آنجا حجره از سنگ ترتیب یافته و از دیوارهای
آن شب و روز انوار آتش زبانه میزند و سوای آن در دو سه جای دیگر نیز از زمین شعله ها میجوشد و نیز در ان مکان کتب بسیاری
از براهمه سلف یافتند سلطان علمای آن طائفه را بحضور خویش طلبداشته مضامین آن را شنیده محظوظ گردید و فرمود که بعضی از ان
کتب را بفارسی ترجمه کنند تا مطلب آن درست و بآسانی فهمیده آید مولانا عز الدین حسب الامر کتابی در حکمت طبیعی از ان
کتب جیده مطالب آنرا در سلک نظم کشیده بکتاب فیروزشاهی موسوم گردانید سلطان بغایت پسندیده در صلهٔ آن نقود
بسیاری از طلا و نقره باضافهٔ جاگیر مرحمت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل سلطانی میشد القصه سلطان
بعد فتح نگرکوت بجانب تهته نهضت نمود جام حاکم آنجا بقوت و کثرت آب دریای سند پناه برده مدتی محاربه نمود و کاری

از پیش نرفت با نصرت سلطان این مهم را ملتوی گذاشته بگجرات رفت و ایام برسات در آن دیار گذرانیده باز بطرف تهته نهضت نمود و جام بعد محاربه بسیار چون تاب نیاورد امان خواسته ملازمت نمود و پیشکش سه ساله قبول کرد سلطان بعد نظم و نسق مهمات آن دیار بدهلی مراجعت نمود و بانتظام جهانبانی اشتغال ورزیده بمقتضای نیکذاتی و حسن فطرت سلطنت بعدالت کرده ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان در میان جهانیان گذاشت از جمله آنکه خراج ممالک موافق حاصلات و بقدر طاقت رعایا طلب کردی باضافه و توفیر نظر نمودی و سخن کسی در حق رعایا گوش نکردی و در آنچه آبادی ملک و معموری رعیت بودی بعمل آوردی و بکسی آسیبی نرسانیدی و از اخذ محصول ادنی حرفه مثل گلفروشی و ماهی فروشی و ندافی و قمارخانه و قصابی و کوزه و خشت پزی و کاه و چرائی و کوتوالی و امثال ذلک که باعث آزار غربا و عامه برایاست اجتناب داشت **بیت** دل بندگان جمع بهتر ز گنج * خزینه تهی به که مردم برنج * بجهت اشتغال بامور حکومت ممالک و محالات امنای متدین خداترس کارگزار متعین کردی و بدنفسان اشرار را خدمت نفرمودی و بمودای الناس علی دین ملوکهم حکام پیروی سلطان فرخنده فرجام نموده قواعد عدالت و انصاف معمول داشتندی و احدی را مجال نبود که مرتکب ظلمی تواند گشت **نظم** خداترس را بر رعیت گمار * که معمار ملکست و پرهیزگار * خدا را بران بنده بخشایش است * که خلق از وجودش در آسایش است * ممالک ت دهقان مکن از بهر خویش * که مزدور خوشدل کند کار بیش * رعیت چو بیخیست سلطان درخت * درخت ای پسر باشد از بیخ سخت * سیاست را مطلق ترک گفته هیچ مسلمانی را آزار ندادی و از فیض تربیت و تادیب او و اصلاح حال مردم احدی محتاج سیاست نشد و از برکات عدالتش راه ظلم و تعدی مسدود گشت و هیچ آفریده در عهد سلطنت او آزاری نیافت **بیت** لطفش بکرم چاره بیچاره کند * عدلش ستم از زمانه آواره کند * فرزندان و وارثان کسانی را که سلطان محمد شاه تغلق بناحق کشته و قطع اعضا نموده بود بانعام و وظیفه خوشنود کرده خط برائت ذمه سلطان از آنجماعه گرفته بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره سلطان گذاشت تا وسیله رستگاری او در عقبی گردد و بمقتضای نیک ذاتی و نیک نیتی عورات مسلمه و کافره را از رفتن بر مزارات و بتخانها منع کرد و اساس فسق و فجور مثل میکده و بنگ خانه و دیگر ملاهی منهدم گردانید و بقصد تحصیل سعادات مساجد و مقابر و مدارس و مهمانسرا و دار الشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود که سلطان بلبن هم نکرده بود در بعض تواریخ نوشته اند که فیروزآباد و غیره سه شهر و چهل مسجد جامع پخته و سی مدرسه و بیست خانقاه و دویست رباط و پنجاه نهر و صد کوشک و صد و پنجاه و دو حمام و پنج دار الشفاء و صد مقبره و ده مناره کلان و باغات بیشمار بدست همت آن بادشاه احداث یافته از آنجمله است جونپور که بنام ابن عم خود سلطان محمد شاه الغ خان که مشهور بود بفخر الدین جونا آباد نمود و اکثری از آن آثار تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی میشود برجاست چنانچه بر کوهچه متصل دهلی عمارات و آثار عمودی موسوم بجهان نما موجود و عوام الناس آنرا لاٹهه فیروزشاه گویند قریب شصت ذرعه ارتفاع و قطرش سه ذرعه گویا از یک سنگ ساخته اند و بنیاد آن چنان مستحکم که تا حال قائم است و مدت مدید دیگر برپا خواهد بود **بیت** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * چون سلطان بکبر سن رسید ضعف شیب غالب و توانائی شباب مغلوب گشت درین وقت که سلطان را قوای بدنی و حواس ظاهری سست شده بود در سنه هفتصد و هشتاد و نه شاهزاده محمد خان را سلطان ناصر الدین و الدنیا محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنة و مهیمن الخلافة گردانید و خزائن و افیال و حشم و خدم و جمیع اسباب جهانبانی حواله نمود و خود بعبادت و طاعت که شعار حق پرستان فرخنده انجام است اشتغال ورزید روز جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه خوانده میشد بعد چندگاه ملک مفرح المخاطب براستی خان که حاکم گجرات بود بجمله افواج آن ولایت اتفاق کرده سکندر خان را که تازه بحکومت آن دیار متعین شده بود بقتل رسانید چون

سلطان محمد شاه بانتقام آن نپرداخت ازینجهت خلل تام در امور ملک راه یافت لشکریان فیروز شاه ازین معنی آزرده گشته و نامردی
سلطان محمد شاه یقین دانسته مخالفت ورزیدند سلطان محمد شاه با نها آماده جنگ گردید و در دهلی هنگامه کارزار گرم گشت چون سلطان
فیروز شاه نیز در جنگ گاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجانب کوه سرمور رفت **بیت**
دو دیبان هرگز بیک پیکر نگنجد * دو فرمان ده بیک کشو نگنجد **القصه** سلطان فیروز شاه از محمد شاه پسر خود رنجیده او را از ولایت
عهد خویش برآورد و شاهزاده تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان نبیره خود را که پدرش مرده بود ولیعهد گردانیده بسلطنت برداشت
و اعیدزمانی لیسیر در عمر نود سالگی بمرگ طبیعی برحمت حق پیوست و نام نیک خود در عالمیان گذاشت **بیت** بمرد آخر و نیکنامی ببرد *
زهی زندگانی که نامش نمرد * از لفظ وفات فیروز شاه تاریخ جلوسش برمی‌آید با امیر تیمور گورکان هم عصر بود مدت سلطنت او سی و هفت سال

## ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه بعد رحلت جد بزرگوار در سنه هفتصد و نود و سه هجری در قصر
فیروز آباد بر سریر فرمانروائی متمکن گشت و برسر شاهزاده محمد شاه که در کوه سرمور بود لشکر گران متعین نمود شاهزاده تاب نیاورده
از سرمور برآمده بطرف نگرکوت رفت و لشکر سلطان از تعاقبش دست کشیده مراجعت نمود سلطان از بسکه نوجوان بود و ناآزموده کار
باغوای بعضی امرا شاهزاده ابوبکر برادر حقیقی خود را مقید گردانیده شروع بعیش و عشرت نمود و کار سلطنت مهمل گذاشت و بغفلت
کمال میگذرانید درینصورت ملک رکن الدین و دیگر امرا باغوای شاهزاده ابوبکر برادر حقیقی او که محبوس بود خروج نموده ملک مبارک
را که وزیر و مدار السلطنه بود بر دروازه دولتخانه کشتند سلطان ازین سانحه واقف شده از دروازه دیگر بدر رفت امرا تعاقب کرده
سلطان را مع خانجهان که از جملهٔ مصاحبان بود دستیاب آورده بقتل رسانیدند و سر ایشان را بر همان دروازه آویختند و شاهزاده
ابوبکر را از قید برآورده بسلطنت برداشتند ازین واقعه شورشی که در دهلی رو داده زیاده از یک روز نکشید و فتنه فرونشست و امنیت
بظهور رسید مدت سلطنت او پنجماه و سه روز *

## ذکر ابوبکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابوبکر بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه باتفاق اعیان دولت در سنه هفتصد و نود و سه بر تخت سلطنت
جلوس نمود بعد چند روز بسلطان ظاهر گشت که ملک رکن الدین وزیر از قتل سلطان غیاث الدین تغلق شاه دلیر شده خیال سلطنت
در سر دارد او را دستگیر نموده بردار کشید و رفقای او را علف تیغ بیدریغ گردانید درین اثنا میر صده‌ای سامانه بغی ورزیده ملک سلطان شاه
خوشدل حاکم آنجا را بر کنار حوض سنام کشتند و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه عم سلطان ابوبکر در نگرکوت فرستاده او را تحریص آمدن
نمودند شاهزاده از نگرکوت براه جالندهر بسامانه رسیده سکه و خطبه بنام خود کرد و میر صده‌ها و زمینداران آن نواحی تبعیت او نمودند
قریب بست هزار سوار و پیاده جمع کرده رو بدهلی آورد تا رسیدن بدهلی پنجاه هزار سوار جمع گردید چون لشکر شاهزاده ناآزموده کار
و زمینداران غارتگر و اوباش و عیار بودند سلیقه جنگ و کارزار نمی‌دانستند باندک جنگ منهزم شدند و شاهزاده شکست خورده
با دو هزار سوار بولایت میان دوآب رفت بار دیگر پنجاه هزار کس فراهم آورده بامداد و اعانت حاکم قنوج و کنپله مستظهر گشته بار دوم
بمجادله مراجعت کرد و باهل ملتان و لاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هر جا بندهای فیروز شاهی یابند بکشند و در اکثر جا قتل عام
و غارت تام گردید و طرفه هرج و مرج بخلایق رو داده راهها مسدود گشت و خانها خراب شد و اکثر رعایا از ادای خراج انحراف ورزید
و فتنه و فساد باطراف ممالک برخاست بالضرور سلطان بقصد استیصال شاهزاده و رفع شورش و فساد بجانب جالندهر روان گردید

و شاهزاده از انجا براه دیگر در دهلی آمد و شاهزاده همایون خان بن شاهزاده محمد شاه از سامانه و سنام لشکر فراهم آورده بقصد دهلی عازم گشت درین اثنا سلطان از طرف جالندهر در دهلی رسید شاهزاده محمد شاه تاب نیاورده از دهلی برآمده باز در جالندهر رفت بعد چندگاه بتحریک غلامان فیروزشاهی شاهزاده باز از جالندهر در دهلی آمد درین مرتبه سلطان ببدست و پا گشت و تاب جنگ نیاورد از دهلی بطرف کوتله میوات رفت و فرمانروائی او منقطع گردید مدت سلطنت او یک سال و شش ماه *

## ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالندهر روانه گشت پیش از انکه در دهلی بسد امرای نظام شاهزاده خانخانان پسر وسطی سلطان را در دهلی فیل سوار کرده چتر بر سر او گردانیده ندلیس از جنیده وز سلطان دولت و اقبال در دهلی نزول اجلال نمود در سنه هفتصد و نود و پنج مرتبه ثانی بر جهانبانی جلوس نمود و سکه و خطبه تجدید بنام خود نمود در اندک زمان غلامان فیروزشاهی که مامور جوهند از سلطان رنجیده پیش سلطان ابوبکر در کوتله میوات رفتند سلطان محمد شاه نظر بر بیوفائی و کوته اندیشی آن جماعه حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دهلی بوده باشد بدر رود تا سه روز مهلت است والا بقتل خواهد رسید هر که بدر رفت سلامت ماند و هر کس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی از ان مردم می گفتند که ما اصیل غلامیم سلطان فرمود هر که از شما کهوکهرے درست بگوید اصیل است چون تلفظ نتوانستند کرد و در زبان پورب و بنگاله سخن می گفتند بدین جهت کشته می شدند باین سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند و زبان پورب داشتند ناحق کشته شدند شاهزاده همایون خان از سامانه آمده برخصت سلطان با لشکر گران بر سر سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوتله میوات محاربه روی داد باندک جنگ و جدل سلطان ابوبکر شاه بقید در آمد و در قلعه میرتهه محبوس گردیده همانجا بمرگ طبیعی در گذشت بعد از چندگاه سلطان از دهلی برآمده بجانب قنوج و دلموک لشکر کشید و سرکشان آن دیار را مالش داده بجالنه رسید و در انجا قلعه باستحکام تمام احداث نموده بمحمد آباد موسوم گردانیده بدهلی آمد در سنه هفتصد و نود و نه شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود با لشکر بسیار از امرا متعین کرد در اثنای راه خبر رسید که سلطان بمرگ طبیعی در گذشت و مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

## ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر فسخ عزیمت لاهور کرده مهم شیخا کهوکهر بر وقت دیگر موقوف داشت و از انراه برگشته در دهلی سریر آرای سلطنت گشت و باندک مدت باجل خود در گذشت مدت سلطنت او یکماه و شانزده روز

## ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خرد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت برادر تخت نشین فرمانروائی گشت در سنه هشتصد و یک هجری سکه و خطبه بنام او شد مواجب و جاگیر سپاه بدستور سابق بحال داشت و خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده ولایت جونپور بجاگیرش مقرر کرد و از قنوج تا بهار ضمیمه جاگیر او نمود و او استیلا یافته زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد گردانید و بشناسائی و بردباری و انصاف پژوهی و بیدلی روزگار را فرخنده گرداند چون سلطنت سلطان ناصر الدین محمود شاه اختلال پذیرفت و امرای حضور چیره دست شدند سکه و خطبه بنام خود کرد و سلاطین شرقیه اتباع او هستند و همدرین سال لشکر گران بدفع شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود درخصت گشت و شیخا در دوازده کروهی لاهور محاربه عظیم نمود و شکست خورده در کوه جمون رفت و از نواحی لاهور رفع فساد گردید درین ایام سلطان بجانب گوالیار حرکت کرد مقرب خان و ملوخان که از امرای کبار بودند در دهلی لوای مخالفت برافراشتند سلطان

باستماع این خبر رجعت نموده در حوالی شهر رسیده محاصره کرد تا سه ماه جنگ در میان ماند و حصار دهلی تصرف سلطان در آمد جماعهٔ باغیه
نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از میوات طلب داشته در فیروزآباد بر تخت نشانیدند فضل الله بلخی عرف ملو خان که سر حلقهٔ
باغیان بود بخطاب اقبال خان مخاطب گشت در میان دهلی و فیروزآباد جنگ میشد بمساوات می گذشت پرگنات میان دوآب
و پانی پت و جهجر و رهتک تا لبست کروهی شهر در تصرف نصرت شاه در آمده غیر از حصار دهلی و خزانه دیگر چیزی در دست سلطان
نماند امرای ملازم این هر دو پادشاه هر یک ولایتی متصرف شده دم استقلال زده بطور خود حاکم و فرمانروا و کار بار ممالک پراگنده
و ابتر بود **مصرع** پریشان شود کار ملک از دو شاه * اقبال خان بخدمت نصرت شاه اظهار ارادت خود نموده بر مزار خواجه قطب الدین
بختیار کاکی کلام مجید در میان آورده و از طرفین عهد موافقت بستند روز سوم اقبال خان از روی مکر و غدر خواست که نصرت شاه
را دستگیر نماید نصرت شاه بالضرور از حصار بر آمده خود را با معدودی پیش تاتار خان وزیر در پانی پت رسانید و فیروزآباد در تصرف
اقبال خان در آمد و مقرب خان که هم چشم او بود بخدمت سلطان رسیده ملازمت نمود و سلطان را بهانه ساخته خود سلطنت می کرد
و اقبال خان بر سر تاتار خان رفته او را شکست داد و پیش اعظم همایون ظفر خان پدر خود که حاکم گجرات بود در رفت فیل و حشم و اسباب
ریاست تاتار خان بدست اقبال خان در آمد و از آنجا بدهلی مراجعت کرده تسلط یافت چون در هندوستان از بد طینتی او هرج و
مرج راه داد امور سلطنت اختلال پذیرفت میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحبقران امیر تیمور گورکان از جانب خراسان آمده از
آب سند گذشت و حصار اوچ و ملتان بتصرف در آورده چند روز در ملتان توقف ورزید و امیر تیمور صاحبقران نیز از کابل
بطرف هندوستان نهضت فرموده در سنه هشت صد و یک هجری بر بهتنه تاخت آورده بملتان نزول اجلال فرمود
و امرای میرزا پیر محمد را بقتل رسانید این خبر چون در دهلی رسید اقبال خان بیمناک و در فراهم آوردن سپاه و سامان حرب مشغول گشت
صاحبقران از ملتان نهضت فرموده براه ریگستان متوجه شد و به بهتنه رسیده قلعه را محاصره نمود و پس از مجادله و محاربه بتسخیر در آورد
و مرزبان آنجا با بسیاری از همراهان خود اسیر گشته بیاسا رسید صاحبقران پس از تسخیر بهتنه در قصبهٔ سامانه رسید و بعرض سپاه فرمان داد
طول لیال که جای ایستادن نوکر است شش فرسنگ بود و بتحقیق تجربه کاران هر فرسخ دوازده هزار سوار احاطه میکند باین حساب
عدد سوار ملازم که نوکر سرکارش بوده اند هفتاد و دو هزار سوار می شود و عرض محل ایستادن نوکر نوکر است کثرت لشکر و فراوانی
سپاه از اینجا قیاس باید کرد **القصه** بعد قطع مراحل نزدیک بدهلی نزول اجلال فرمود و در راه هر کرا یافتند زیر تیغ کشیدند و
بسیاری را دستگیر کردند تا رسیدن بقرب دهلی قریب پنجاه هزار کس اسیر شده بود چون اقبال خان از شهر بر آمده برای جنگ آماده
شد از حال و مقال اسیران بشاشت بسیار ظاهر گشته بعرض رسید که اسیرانی که در لشکر ظفر اثر هستند خبر قرب وصول اقبال خان
شنیده شادمانیها می کنند در عین جنگ نگاهبانی پنجاه هزار کس خالی از صعوبتی نیست آتش غضب پادشاهی شعله ور گشته حکم
بقتل آنها اصدار یافت تنفسی را زنده نگذاشتند بالجمله اقبال خان از شهر بر آمده حرکت مذبوحی نموده در حملهٔ اول بگریخت
و بشهر در آمده در حصار بر روی صاحبقران بست بهادران شهامت کیش تعاقب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر فیلان و اموال
اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبال خان صورت حال بدین منوال دید تاب مقاومت نیاورده بوقت
شب ترک عیال و اطفال کرده بدر رفت و در قصبهٔ برن رسیده اقامت ورزید و سلطان ناصر الدین محمود شاه که از سلطنت
فقط نامی داشت با قلیلی از نزدیکان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحبقران شهریان را امان داده جمعی از ملازمان را بجهت
تحصیل اموال از اهالی آن شهر متعین فرمود برخی از مردم شهر تاب سختگیری تحصیلداران نیاورده در مقام انکار در آمدند

وبعضی از هندیان چند کس از مغلان را کشتند این معنی باعث التهاب نایرهٔ قهر سلطانی گشته حکم قتل عام بعمد و به پیوست و خلق
بیحساب از زخم تیغ بیدریغ ره سپر صحرای عدم گشته دهلی آن چنان خراب شد که گویا آبادی نداشت و عدد اسرا و هندیان از مرد و زن
علام الغیوب داند و بس صاحب قران بعد از قتل عام در عمارات سلطانی نزول اجلال فرموده بار عام داد و حسب الحکم خطیب
بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند و دراهم و دنانیر بسکه صاحبقرانی زینت یافت بعد قتل عام دهلی بطرف میرتهه رفته میان دوآب هم حکم
بقتل و غارت داد و اهل و عیال خلق کثیر اسیر گردید و از انجا به هردوار گنگا رفت و این هردوار مکانیست که دریای گنگ از کوه سوالک
هم انجا بیرون می آید اهل هند آنجا را از معابد بزرگ دانسته در ایام معهود بقصد غسل و زیارت آنجا آمده ازدحام می کنند و بعضی از اوقات
در انجا مجمع عظیم میشود اتفاقاً در ان اوان که صاحبقران در هردوار نزول نمود وقت ازدحام مردم بود حکم قتل عام بعمد و به پیوست
اکثری علف تیغ لشکر منصور و بقیة السیف گریخته داخل کوه گشتند از انجا کوچ فرموده براه دامن کوه سوالک در جمون رسیده
راجه جمون را دستگیر نموده مسلمان ساخت از هردوار تا جمون بیست و دو جا جنگیده غالب آمد در ان نواحی خضرخان و دیگر
امرای هندوستان آمده ملازمت نمودند غیر از خضرخان که سیدزاده و نیک مرد بود همه را قید فرمود و خضرخان را از روی عنایت
ایالت لاهور و ملتان و دیبالپور مرحمت فرمود و بر زبان گذرانید که من سلطنت بخضرخان بخشیدم چون موسم تابستان در رسید
شدت حرارت آفتاب هند خصوص ملتان که حدیت از اماکن دیگر است ملائم طبع لشکریان صاحب قرانی که خو کرده سرد سیرات
ولایت بوده اند نیفتاده تاب گرما نیاوردند بالضرور امیر تیمور صاحبقران کوچ فرموده از راه کابل متوجه دار السلطنه سمرقند شد و
دهلی تا دو ماه بعد از کوچ صاحبقران خراب مطلق بود و بعد از ان فراریان بتدریج آمده ساکن شدند و صورت آبادی گرفت چون
صاحبقران از حدود هندوستان بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صدمات عساکر منصوره نیاورده بجانب میوات گریخته
بود جمعیت فراهم آورده باز در دهلی آمد و با مور جهانبانی پرداخت بعد رسیدن در دهلی فوجی بر سر اقبال خان که در برن بود متعین
کرد اقبال خان شبخون آورده آن فوج را شکست داد و بکمال زور و قوت رو بدهلی آورد سلطان تاب نیاورده فیروزآباد را هم
گذاشته بجانب میوات رفت از دهلی تا به فیروزآباد بتصرف اقبال خان در آمده ملک میان دوآب و محال حوالی شهر بضرب شمشیر متصرف
گشت و سایر بلاد هندوستان در تصرف امرای دیگر ماند چنانچه ولایت گجرات در تصرف اعظم همایون خان و تاتارخان پسرش بود و لاهور
و ملتان و دیبالپور تا نواحی سند را خضرخان داشت و مهوبه و کالپی محمودخان پسر ملکزاده فیروز و قنوج و اوده و دلمؤ و سندیله و بهرایچ
و بهار و جونپور را سلطان الشرق عرف خواجه جهان و در بلاد مالوه دلاورخان و سامانه غالبخان و بیانه شمس الدین اوحدی متصرف بودند
و هر کدام دم استقلال میزد و اطاعت یکدیگر نمی کردند در سنه هشتصد و سه سلطان ناصرالدین محمودشاه که از خوف صاحبقران بگجرات
رفته بود با جمعیت و اطمینان بدهلی آمد اقبال خان استقبال نموده در قصر همایون جهانپناه فرود آورد اما چون عنان اختیار حکومت
بدست اقبال خان بود وقتیکه بر سر سلطان ابراهیم پسر خوانده سلطان الشرق بجانب اوده لشکر کشید سلطان ناصرالدین محمود شاه
را همراه برد چون بر سلطان ابراهیم تسلط نیافت ناچار بدهلی برگشت و در آن وقت سلطان ناصرالدین محمودشاه که گویا در قید اقبال خان
بود فرصت یافته ببهانهٔ شکار بر آمده نزد سلطان ابراهیم رفت که شاید باعانت او کاری از پیش برد او اصلاً معاونت نکرد بلکه مراسم
مهمانداری هم بپرداخت سلطان ناصرالدین محمودشاه از نزد او مایوس در قنوج آمد و نایب سلطان ابراهیم را که در انجا بود شکست
داده قلعه قنوج را متصرف شد و علم سروری برافراشت اقبال خان از استماع این خبر بر سر سلطان ناصرالدین محمود رفت چون قلعه استحکام
داشت نتوانست بر وی دست یافت از انجا معاودت نموده باتفاق بهرام خان حاکم سامانه که از غلامان فیروزشاهی بود و بیست هزار

سوار موجود داشت بر سر خضرخان بجانب دیبالپور و ملتان لشکر کشید بعد رسیدن در تلونده سے زمینداران آنجا را که برای ملاقات آمده بودند
قید کرده بلطائف الحیل بهرام خان را نیز محبوس گردانیده بمقابله خضرخان روانه شد خضرخان نیز لشکر فراهم آورده بعزیمت محاربه از دیبالپور
برآمده طرفین را باهمدیگر کارزار رو داد از انجا که اقبال خان را بخت و اقبال پشت داده بود در اندک زد و خورد دستگیر شده بقتل رسید
و نتیجه حرام نمکی و عهدشکنی عائد حال او گشت **بیت** نقض عهد دلیرے مکن که چرخ فلک ❊ نتیجه عملت زود در کنار نهد ❊ چون خبر کشته شدن
اقبال خان در دهلی رسید دولتخان و اختیار خان و دیگر امرا که در دهلی بودند سلطان ناصرالدین محمود شاه را از قنوج طلبیداشته در ماه جمادی الاولی
سنه هشتصد و نه تجدید بر سر خلافت نشانیدند دولت خان بالشکر فراوان بر سر بهرام خان که بعد بهرام خان در سامانه دم استقلال
زده بود رفت درین اثنا خضرخان از ملتان بالشکر کثیر در سامانه و سهرند رسید دولت خان تاب مقاومت نیاورده پیش سلطان
در دهلی رسید سلطان فکر خضرخان هیچ ننموده بطرف سنبهل برآمده از تاتارخان انتزاع نموده و اسدخان لودی را در انجا گذاشت بعد ازان
در حصار فیروزآمده بر قوام خان هم گماشته ظفرخان مظفر گشته بدهلی مراجعت کرد و خضرخان سه مرتبه از ملتان لشکر فراهم آورده بر سر
دهلی آمده با سلطان ناصرالدین محاربه کرده برگشته رفت چون درین ایام ملوک طوائف شده بود بهر طرف امرا دم استقلال میزدند غیر از
رهتک و بعضی محال ملک میان دوآب در تصرف سلطان نبود روزی برسم شکار بجانب کیتهل رفته بدار السلطنه مراجعت کرد در راه
بیمارے صعب رو داد در اندک ایام بجهان بقا رسے در گذشت مدت سلطنت که غیر از نام نبود بیست سال و دو ماه از ابتدای
سلطان غیاث الدین تغلق شاه عرف غازی الملک تا سلطان ناصرالدین محمود شاه هشت تن مدت نود و شش سال و دو ماه یازده روز
جهانبانی نمودند بعد او نسل و سلطنت سلسله ترکان که فرزندان و خویشان و غلامان سلطان شهاب الدین غوری بودند و بیست و چهار
تن دو صد و سه سال جهانداری کردند آخر شد ❊

## ذکر سلطنت رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان

رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان پسر خوانده ملک مردان از امرای کبار فیروزشاهی بود چون سلطان ناصرالدین محمود شاه
رحلت نمود امرا باهمدگر اتفاق نموده دولت خان را که از امرای کبار بود به سلطنت برداشتند خضرخان از استماع این خبر لشکر فراوان
بهم رسانیده از فتحپور ملتان که دار الایالة او بود روانه شد و بدهلی رسیده آنرا محاصره کرد تا چار ماه محاربه درمیان بود اگرچه دولت خان
مراسم قلعه بضرورت بیرون آمده خضرخان را دید خضرخان او را قید نموده در حصار فیروزآباد فرستاد و همانجا روح او از حصار بدن رفت
بالجمله خضرخان مظفر و منصور گشته داخل قلعه دهلی گردید و در سنه هشتصد و بیست و یک هجری سے مهمات جهانبانی بعهده خود گرفت
چون صاحبقران هنگام نزول هندوستان او را سرافراز فرموده بشارت سلطنت باو داده بود خضرخان کشایش کارهای
خود و عروج بمعارج حکمرانی بمیامن توجهات صاحبقرانی دانسته اول سکه و خطبه بنام صاحبقران بعد ازهم بنام شاهرخ میرزا خلف امیر تیمور
صاحبقران رایج گردانید و مراسم وفاداری بظهور رسانید آخر کار سکه و خطبه بنام خود کرده بر اکثر ممالک تصرف نمود و حکومت باستقلال
کرده جمیع امرا را مطیع و منقاد گردانید جمعی که در فترت نزول صاحب قران بے خانمان شده بودند در حکومت او آمده آباد گشتند
و مرفه الحال شده دعای خلود سلطنت و بقای عمر و دولت او مے کردند و بکار و پیشه خود اشتغال داشتند این خضرخان سید
صادق القول پسندیده اطوار پاکیزه طینت عالی همت و فراخ حوصله بود و شجاعت و سخاوت جبلی داشت و باقتضای عدالت در رفاهیه
احوال رعایا و برایا می کوشید حسب الامر دلیل پاکیزگی نسب با وجود استعداد سلطنت و اسباب ملک گیرے اسم سلطنت
بر خود اطلاق نکرده برایات اعلی مخاطب گردید باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و سه ماه بود سلطان مبارک

بن ایابت املی خضر خان بعد رحلت پدر والا گهر در سنه هشت صد و بست و هشت بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود
کرد امرای عظام و وزرای کرام مراسم تهنیت و مبارکباد و اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانیدند هر یک را مواجب و جاگیر بدستور سابق بحال
داشته بعضی را بقدر حالت اضافه مرحمت کرد و چون شیخا کهوکهر پیر سلطان شاه علی مردان مرزبان کشمیر که به غنیمة ظفر یافته غنیمت فراوان
آورده بود تسلط یافته دستگیر نمود و مال و اسباب بسیار بهم رسانیده قوت و مکنت پیدا کرد بنابر کثرت زر و فراوانی لشکر غرورے بهم رسانید
بجرأت و دلیرے ارادهٔ دهلی نمود و از آب ستلج گذشته تا رویڑ متصرف گشت و از انجا در سهرند آمده با سلطان شه لودی حاکم آنجا جنگ
نمود سلطان مبارک باستماع این خبر از دهلی بر آمده در لوانه رسید شیخا کهوکهر از آب گذشته بمقابل سلطان بر لب دریا لشکرگاه ساخت
تا چهل روز جنگ در میان ماند آخر الامر شیخا تاب نیاورده گریخت و سلطان تا آب چناب تعاقب نموده بسیارے را از سوار و پیاده بقتل
رسانید راجه بهیم زمیندار جمون بملازمت سلطان رسیده مراسم نیکوخواهی بتقدیم رسانید و لشکر بر سر مسکن شیخا برده خراب گردانید سلطان
از انجا معاودت نموده در لاهور نزول اجلال فرموده همانجا طرح اقامت افگند و آوارگان آن دیار را بدلاسا و استمالت آباد ساخت
و به آبادی شهر توجه گماشته ترمیم و تعمیر قلعه فرموده از انجا بدهلی مراجعت کرد شیخا فرصت یافته باز لاهور را محاصره نمود چون کارے از
پیش نرفت از انجا به کلانور رسیده متصرف گشت و از انجا بطرف جمون رفته با راجه بهیم زمیندار آنجا که برای کومک حاکم لاهور بر آمده بود
در آویخت و غالب آمده داخل کوه گردید باز در میان راجه بهیم و شیخا کارزار سخت رو داد و بار دوم راجه آلهی راجه مسطور کشته شد و شیخا
مال فراوان بدست آورده قوت و مکنت بهم رسانید و بر لاهور و دیبالپور تاخته آن ولایت میوات و بیانه و غیره ممالک لشکر کشیده بود
بعد فتح این ممالک بدهلی مراجعت نموده لشکر عظیم بر سر جسرت تهه متعین کرد در نواحے جالندهر جنگ در میان آمد جسرت تهه شکست یافته بمسکن
خویش که بهکر بود رفت چون سلطان بر خلاف قاعده پدر خود خضر خان از اطاعت شاه رخ میرزا خلف امیر تیمور انحراف داشت ازین جهت
شیخ علی که از جانب شاه رخ میرزا حکومت کابل داشت بموجب امر بر هندوستان می تاخت در سنه هشت صد و سی و چهار شیخ علی بموجب
طلب فولاد که یکے از امرای سلطان بود و از اطاعت انحراف می ورزید در هند آمده دست تاخت و تاراج برگشاد و در نواحی جالندهر
رسیده بقتل و غارت و اسر و نهب پرداخته بسیارے را اسیر کرده در لاهور آورد و از انجا به تلواره بعد از ان در چینیوٹ رفته از آب راوی
گذشت و تا آب جهلم پرگنات را خراب ساخته متوجه ملتان گردید و ملک شاه لودی عم سلطان بهلول لودی که حاکم دیبالپور بود با شیخ علی
جنگ کرده کشته شد سلطان مبارک باستماع این خبر لشکر گران از دهلی متعین کرد در نواحے ملتان محاربه رو داد و شیخ علی شکست خورده منهزم
گشت بار دیگر باز جنگ شده و باز شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او بتاراج رفت و با معدودے از معرکه بر آمده رو بکابل نهاد و نیز
سلطان مبارک را با سلطان هوشنگ خدیو مالوه مصافها مکرر روے داده و هر بار مظفر و منصور گشت درین حیص بیص جسرت کهوکهر قوت
بهم رسانیده از آب جهلم و چناب و راوی و بیاه گذشته در جالندهر رسید ملک سکندر که از جانب سلطان بر سر او متعین شده بود در اندک مجادله
شکست یافته گرفتار گشت جسرت تهه کهوکهر فتح یافته از جالندهر بلاهور آمده محاصره نمود و همدرین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی لاهور و ملتان
را تاخت و تا حدود سهرند خیر گیها نموده برگشت و انواع خرابے بحال متوطنه آندیار راه یافت سلطان از استماع این حوادث بطرف
لاهور و ملتان عزیمت نمود و ملک سرور وزیر خود را مقدمهٔ لشکر ساخت چون ملک سرور لبسانه رسید جسرت کهوکهر محاصره لاهور گذاشته
بمسکن خویش شتافت و ملک سکندر را که در جنگ جالندهر دستگیر شده بود همراه برده و باز در مرتبه از کوه بر آمده در جالندهر و بجواره رسید و
فتنه و فساد بر انگیخت و قوت او روز بروز زیاده گشت درینوقت شیخ علی از کابل نهضت نموده مملکت کنار و بیاه تاراج کرد و خلق کثیر
را اسیر نموده بلاهور آمده قلعه را متصرف گشت و دوازده هزار سوار ایلخانے برای محافظت گذاشته به تسخیر دیبالپور رفته فتح نمود

سلطان آب سند را پایاب گذشته قلعه سیالکوت را که برادرزاده شیخ علی در تصرف داشت
محاصره کرد او تاب نیاورده عاجز شد و بمعتمد خود را به پسر سلطان داده صلح نمود سلطان از مهم پیشاور و لاهور و نواحی آن خاطر جمع نموده بدهلی رجعت کرد چون از ملک سرور وزیر
وقت محاربه و مجادله با شیخ علی آثار اخلاص و جانفشانی بظهور نرسیده ملک کمال الدین را در امور وزارت شریک او نمود و پایه ملک سرور روز
بروز نازل و رتبه ملک کمال الدین پیوسته در ترقی بود ملک سرور آزرده خاطر گشته باتفاق بعضی امرا که از سلطان منحرف و بطرف او
مائل بودند قابو یافته سلطان را در وقتیکه بمسجد جامع مبارک آباد برای نماز رفته بود بقتل رسانید مدت سلطنت او سیزده سال و شانزده
روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضرخان در اصل این پسر خلف شاهزاده فرید الدین بن رایات اعلی
است چون مبارک شاه فرزند نداشت برادرزاده را بفرزندی خویش گرفته پرورش نموده در سنه هشتصد و چهل و یک هجری در مبارک آباد
بر اورنگ فرمانروائی جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگرچه بظاهر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خزائن و سلاح خانه
و قورخانه و فیل خانه و دیگر کارخانجات در تصرف او بود و خطاب خانجهانی داشت درینوقت تسلط شدید پیدا کرده بعضی از امرای
مبارک شاهی را بقتل رسانید و بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر پرگنات را بتصرف در آورده کسان را به تحصیل مال واجب متعین کرد و
از استیلای او امرا بستوه آمده نزد ملک کمال الدین که بکمال الملک خطاب یافته از امرای بزرگ در امور وزارت شریک او بود تظلم نمودند
او با امرا اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمده آویزشی روی داد ملک سرور در قلعه دهلی متحصن گردید تا سه ماه محاربه نموده خود را محفوظ
داشت روزی شمشیر را علم کرده بر سراپرده سلطان بجرات و دلیری تمام ریخت و جنگ سخت درمیان آمد چون اجل ملک سرور رسیده بود
دران معرکه کشته شد و رفیقانش قتیل و اسیر شدند و سلطان انتقام خون پدر خود گرفته در سنه هشتصد و چهل و پنج بملتان رسیده مزارات
مشایخ را طواف نموده فوجی بر سر جسرت کهوکهر متعین کرده بدهلی رجعت کرد درین ایام جماعه لنگاه در ملتان بغی ورزیده لوای سروری
برافراشتند و نیز سلطان محمود والی مالوه باغوای میواتیان بر سر دهلی آمد سلطان پسر خود را مع ملک بهلول لودی بجنگ او فرستاد
و پسر سلطان بموجب اشاره پدر صلح درمیان آورده سلطان محمود بالکای خود مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و بدنفسی سلطان گردید
**بیت** بجائیکه بدخواه خونی بود * تواضع نمودن زبونی بود * ملک بهلول بمقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متمکن بود درین
صلح پسند نکرده تعاقب سلطان محمود کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جرات و جسارت ملک بهلول پسند آمد او را از روی
نوازش و مهربانی فرزند خوانده بخطاب خانخانان سرفراز کرده ولایت لاهور و دیپالپور باو ارزانی داشت و برای دفع شورش جسرت کهوکهر
متعین نمود جسرت با ملک بهلول صلح نموده بنوید سلطنت مژده داد ازهمین روز ملک بهلول را نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسرت
بهوای پادشاهی در سر افتاده در مقام فراهم آوردن لشکر گردید افاغنه را از اطراف و جوانب طلب داشته نگاه داشت چون در مدت یسیر
افاغنه کثیر جمع آمدند شوکت خود دیده بعضی پرگنات را سوای جاگیر خود متصرف گشت سلطان که اندک تهدیدی باو نوشت ظاهرا
مخالفت ورزیده بکمال شوکت و مکنت بر سر دهلی آمده مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و کار سلطان روز بروز زبونی
و سستی پذیرفته کار بجائی رسید که امرا که در بیست کروهی دار السلطنه دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند اطراف
ممالک اختلال پذیرفته خلل عظیم در تحصیل خراج افتاد بالآخره سلطان باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او یازده سال و یکماه و چند روز بود

## ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضرخان

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضرخان در سنه هشتصد و پنجاه و دو هجری
بر تخت سلطنت جلوس نمود ملک بهلول المخاطب بخان خانان و دیگر ارکان دولت اطاعت گونه کرده و ماندک زمانی از وضع و

واطوار سلطان دریافتند که از پدرهم سست تراست واز سستی عمل سلطان تمامی کردن کشتان و واقعه طلبان نزدیک و دور
جا ده پیماے تمردگشته از اداے مالواجب سرباز زدند و امراے هر صوبه و جداران هر مکان علم مخالفت برافراشته ملوک طوائف گردید
سلاطین دکن و مالوه و گجرات و جونپور و بنگاله بتسخیر دہلے کمر بربستند در لاهور و دیپالپور و سهرند تا پانی پت ملک بهلول دم استقلال میزد
و در خواشی دہلی تا سرای لاڈو احمد خان میواتی در تصرف داشت و سنبهل با توابع گذر خواجه خضر که از دہلی نزدیک است در ید تصرف بهادر خان
لودے بود و کول و جالیسر و دیگر قصبات را علی خان و چندوار را قطب خان لودے و بهونگانو و کنپله را راے پرتاب و بیانه را
داؤد خان قابض بودند و همچنین هرکس در هر جائی که بود خود را مالک آنجا مے شمرد و غیر از دہلی و بداؤن جای دیگر در تصرف سلطان
نبود و بعد چندگاه سلطان بجانب بیانه سوارے کرد در اثناے راه خبر رسید که والی جونپور بقصد دہلی مے آید سلطان بے آنکه بتحقیق
صدق و کذب خبر پردازد از راه معاودت کرده در دہلی آمد حسام خان عرف حاجی شرتے وزیر بعرض رسانید که بمجرد آوازه دروغ
مراجعت لائق حال نبود سلطان از و آزرده خاطر گشت بعد آن بجانب بداؤن نهضت فرموده مدتے در انجا اقامت ورزیده
باز بدہلی آمد و بداؤن را خوش کرده خواست که آنرا دار السلطنة مقرر کرده علی الدوام همانجا بگذراند حسام خان از روی اخلاص و
دولتخواهی بعرض رسانید که دہلی را گذاشتن و بداؤن را تختگاه کردن صلاح دولت نیست سلطان زیاده تر رنجیده او را از خود
جدا گردانید و در دہلی گذاشته از هر دو برادران خود یکی را شحنه و دیگرے را امیر کوی مقرر کرده متعین دہلی نمود بالجمله در سنه هشتصد
و پنجاه و سه هجرے سلطان بجانب بداؤن رفته باندک ولایت قناعت کرده بعیش و عشرت اشتغال ورزید بعد چندگاه در میان
هر دو برادران سلطان که در دہلی بودند مخالفت روے داد با یکدیگر جنگیدند یکی از انها کشته شد روز دوم مردم شهر هجوم آورده
باغوای حسام خان دیگرے را بقصاص کشتند سلطان درینوقت بسخن بد اندیشان فساد پیشه قصد حمید خان که او را وزیر الممالک
گردانیده بود نمود او از بداؤن فرار نموده بدہلی آمد و باتفاق حسام خان شهر را متصرف گشت و در حرم سرای سلطانی درآمده زنان و خدام
سلطان و دیگر پردگیان را که در دہلی بودند با نوع فضیحت و خوارے سر برهنه از شهر بدر نمود و تمامے خزائن و دفائن را متصرف گشت
سلطان با وجود استماع این خبر باقتضای جبن و بے غیرتے بهانه برسات نموده از انتقام اغماض کرد حمید خان با دراک این معنی
که اسم سرورے و سلطنت بر دیگرے باشد و خود مدار علیه کرد و توقف سلطان را مغتنم شمرده ملک بهلول را برای سلطنت طلب داشت
ملک بهلول از دیپالپور در دہلی آمده قابض گشت و فوجے از خود در دہلی گذاشته باز بدیپالپور رفته در مقام اجتماع عساکر درآمده
بسلطان عرضداشت که چون حمید خان بے اعتدالی نموده بانتقام آن پر سر او مے روم و بدولتخواهی سلطان تردد مینمایم سلطان
در جواب نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده هست تو مرا بجای برادرے و من سر و برگ تردد ندارم بیک پرگنه بداؤن قناعت
کرده سلطنت را بتو واگذاشتم ملک بهلول روز بروز قوت بهم رسانیده قبای بادشاهی بر قامت خود راست گردانید و از دیپالپور
در دہلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد مدتے مدید سلطان در بداؤن باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت که محض برای
اسم بود هشت سال و سه ماه مع حکومت بداؤن از ابتدای رایات اعلی خضر خان تا سلطان علاء الدین چهار تن مدت سی و نه
سال و هفت ماه شانزده روز سلطنت و جهانبانی نمودند

## ذکر سلطان بهلول افغان لودی

سلطان بهلول افغان لودے المخاطب بخان خانان ملک بهرام جد بزرگوار سلطان بهلول مردے از ثقات بود در عهد
سلطان فیروز شاه از برادران رنجیده در ملتان آمده نوکر ملک مردان حاکم آنجا که از امراے فیروز شاهی بود گردید و او را

پنج پسر بود ملک شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه این پنج برادر بعد رحلت پدر در ملتان سکونت داشتند ملک شه که از
همه کلان بود نوکر خضر خان گردید و در جنگ اقبال خان که با خضر خان روی داد تردد نمایان کرده اقبال خان را کشت و بجلدوی این
این خدمت خطاب اسلام خانی یافته روز بروز ترقی نموده برتبه عظیمه فائز گردید و آخر کار بحکومت سهرند سرفرازی یافت برادران
دیگر که همراه او بودند ملک کالا پدر سلطان بهلول از جانب اسلام خان برادر خرد حاکم دورالة تابع سهرند گردید و با افغانان نیازی بتقریبی
جنگ کرده کشته شد درانوقت سلطان در شکم مادر بود باراده الهی در ایام نزدیکی وضع حمل ناگمان سقف خانه افتاده مادرش جان بحق
تسلیم کرد چون حمل از هشت ماه گذشته بود شکم او را شگافته سلطان بهلول را که رمقی از حیات داشت زنده برآوردند بعد ازان که یکماه
شد پیش اسلام خان در سهرند آوردند چون سلطنت هندوستان نصیب آن طفل و انتظام بخشان قضا و قدر در تربیت و پرورش
او بودند اسلام خان نظر عنایت بر او انداخته در پرورش او اهتمام نمود و به بهلول موسوم گردانید افغانان از روی حقارت او را بلو
گفتندی چون بحد رشد و بلوغ رسید آثار عقل و کاردانی از ناصیه حال او آشکار بود اسلام خان او را بفرزندی خود برگرفت و دختر
خود را در عقد مناکحت او در آورد روز بروز رتبه او می افزود گویند روزی ملک بهلول با بعضی از رفقای خود لباس مانه رسید در آنجا
میند این نام درویشی صاحب حال اقامت داشت بسوی ملک بهلول نگاه لطفی کرده بزبان آورد که از شما کسی هست که پادشاهی
دهلی بدو هزار تنگه بخرد ملک بهلول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود درویش تهنیت گفته فرمود که سلطنت هندوستان تو مبارک
باشد همراهانش تمسخر و استهزا نمودند ملک بهلول در جواب گفت که اگر این خبر وقوعی هست سودای مفت هست و الا خدمت درویشی
بجا آوردیم **بیت** سالکان ره همت چارا دست بینند ✤ ملک کاوس و فریدون بگدائی بدهند ✤ **القصه** ملک را بموجب
بشارت درویشان که از صغر سن بخاطر داشت داعیه و اشارت جسرت گهوکهر چنانچه مرقوم شد هوای سلطنت در سر افتاد چون در عهد سلطان
مبارک شاه اسلام خان عرف ملک شه در جنگ شیخ علی کابلی کشته شد و مجملی ازان گزارش یافت ملک بهلول قائم مقام عم خود گردیده عارج
معارج دولت گشت و آخر کار برتبه امیر الامرائی رسید چون سلطان محمد شاه بر سریر جهانبانی نشست ملک بهلول را شجاع و دلاور و کار طلب
نام آور دانسته پیش آورد و خان خانان خطاب داده فرزند خوانده در اندک مدت بسببی از سلطان محمد شاه آزرده شده رو گردان
گردید قطب خان ولد اسلام خان که خود را ابن عم ملک بهلول میدانست و بنی عم هم بودند از متابعت ملک بهلول انحراف ورزیده نزد
سلطان محمد شاه رفته بسرداری حسام خان عرف حاجی شدنی لشکر گران بر سر ملک بهلول آورد و در موضعی از توابع بوڑیه و شادهوره
فیما بین فریقین جنگ واقع شد بتائیدات الهی ملک بهلول فتح نمود و حسام خان شکست یافته بدهلی رفت و کوکب طالع ملک بهلول اوج گرای
ترقیات گشت و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسام خان را بقتل رسانند و منصب وزارت بحمید خان دهند فرمان بردار و خدمتگاری
بجا می آرم سلطان بی آنکه تامل نماید حسام خان را برطرف نموده حمید خان را برتبه وزارت سرفراز گردانید این معنی موجب ازدیاد خیرگی
ملک بهلول گردید و قوت و مکنت بهم رسانیده بتدریج سهرند و سنام و لاهور و دیبالپور و حصار فیروزه و دیگر اماکن بزور و غلبه متصرف گردید
و خود را قوی دیده بقصد تسخیر دهلی رفت چون میسر نشد بسهرند مراجعت کرده خود را سلطان بهلول خطاب داد و سکه و خطبه موقوف بر انتزاع
دهلی گذاشت و بشارت درویش را متذکر بوده مسرور و خوشوقت می گذرانید درین وقت که سلطان محمد شاه جواب واپسین نمود سلطان
علاء الدین بر تخت جهانبانی نشست و بسبب سستی و نارسائی او سلطنت ملوک طوائف گشت و خود به بداون اکتفا کرده همانجا بسر میگذرانید
و چنانچه سبق ارقام یافت حمید خان وزیر را باغوای امرا بنجانیده قصد او کرد او بحیله از بداون برآمده وارد دهلی رسیده زنان و دختران
سلطان را بی حرمت کرده بسر هینه از حصار دهلی بدر نموده خزاین و اسباب سلطنت را متصرف گشت و سلطان از بی حمیتی انتقام آن

نگرفت حمید خان بعد رسیدن در دهلی سلطان بهلول را بسوی سلطنت دعوت نموده از سرهند طلبداشت چون سلطان بدهلی آمد حمید خان
بعد از عهد و پیمان مقالید حصار حواله او کرد حمید خان چون مکنت و قوت بسیار داشت سلطان بهلول بنا بر صلاح وقت با او مدارا نموده هر روز
بسلام رفتی روزی حمید خان در خانه سلطان مهمان شد افغانان باشاره سلطان دران مجلس بعضی حرکاتیکه از عقل دور و به رویه بیخردی
نزدیک باشد بظهور رسانیدند تا مردم آنها را خفیف العقل پنداشته از کید آنها مطمئن گردند چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی کفشها را
در طاق بالای سر خود گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است گفتند که از ملاحظه دزد محافظت می نمائیم بعد آن بحمید خان گفتند که بساط
شما خوب رنگها دارد اگر یک گلیم عنایت کنید کلاه و طاقیه برای فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم حمید خان تبسم نموده گفت که قماشهای
خوب برای فرزندان شما انعام خواهم داد چون خوانهای خوشبو بمجلس آوردند بعضی افغانان از گچه و چوه را لیسیدند و گلها را خوردند بعضی
بیره پان بی آنکه وا کنند یا برگهای موزه خوردند و بعضی بیره را وا کرده تنها آهک را خوردند چون دهن سوخت بیره را از دست انداختند
حمید خان فرمود چرا چنین کردند سلطان بهلول گفت که این مردم روستائی صحرا نشین اند از آدمیت دور و غیر از خوردن و مردن دیگر
کاری نمی دانند روز دیگر سلطان بخانه حمید خان مهمان شد قرار داد چنان بود که هرگاه سلطان پیش خان بیاید چند کس همراه شوند اکثری
از رفقای او بیرون باشند درین مرتبه بموجب اشاره سلطان بر دربانان تعدی نموده بغلبه و زور اندرون در آمدند و گفتند که ما نیز
مثل بهلول نوکر خان هستیم از سلام چرا محروم باشیم چون غوغا بلند گردید حمید خان از حقیقت حال پرسید گفتند که افغانان سلطان را دشنام
دهان می آیند می گویند که ما هم نوکر خان هستیم بهلول اندر [illegible] رفقا ما چرا بیرون باشیم و سلام نکنیم خان فرمود همه را بگذارند تا اندرون
بیایند افغانان هجوم کرده درآمدند و در پهلوی هر خدمتگار حمید خان دو نفر ایستادند چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدند و می توانند
از عهده کار بر آمد اشاره نمود درین وقت قطب الدین ابن عم سلطان زنجیر از بغل بر آورده حمید خان را محبوس نمود و بکسان خود سپرد
و سلطان بهلول دهلی را با خزائن و دفائن و جمیع کارخانجات سلطنت و جهانداری بی مزاحمت و مخالفت دیگری متصرف شد و در
سنه هشت صد و شصت هجری سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان علاء الدین که در بداؤن بود عرضداشت نمود که سکه خود در رواج سید هم و نام
شما را از خطبه نمی اندازم سلطان در جواب نوشت که پدر من ترا فرزند گفته بود و تو مرا بجای برادری سلطنت را بتو گذاشته به بداؤن قناعت
نموده ام بالجمله سلطان بهلول کامیاب گشته بانتظام مهام جهانبانی پرداخت بعضی امرای سلطنت او راضی نبودند سلطان محمود والی
جونپور را طلبداشته بر تسخیر دهلی تحریص نمودند او با لشکر گران و سامان بیکران آمده دهلی را محاصره کرد سلطان بهلول بجانب ملتان راهی
شده بود باستماع این خبر از دیپالپور معاودت نمود چون نزدیک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته
بجانب جونپور رفت مرتبه دوم باز سلطان محمود بر دهلی لشکر کشیده بعد مقابله و مقاتله قرار یافت که از محالات آنچه در تصرف سلطان
مبارک شاه پادشاه دهلی بود متعلق سلطان بهلول و غیر آن اماکن مع آنچه سلطان ابراهیم والی جونپور در تصرف داشت سلطان محمود متصرف
باشد بعد انعقاد این صلح هر دو پادشاه باماکن خویشتن برگشتند و لشروط مسطوره تیغ کارزار در نیام خزید چون سلطان محمود درگذشت
و سلطان حسین خلف او بحکومت جونپور متمکن گشت با سلطان بهلول محاربات درمیان آمده از طرفین بمساوات میگذشت نوبتی
سلطان حسین باغوای ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در حباله نکاح او بود با یک لک سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و توپخانه
فراوان بر دهلی سواری کرد سلطان بهلول بنا بر پاس حق نمک هر چند بملکه جهان عجز و نیاز کرد که نیابة از طرف والد بزرگوار شما می باشم
و اطاعت قبول می نمایم بر من سواری نکنید ملکه جهان بگوش اجابت اصغا نکرد و سلطان حسین را طوعاً و کرهاً آماده جنگ گردانید بالضرور
سلطان بهلول با پانزده هزار سوار آمده صفوف مصاف آراسته کارزار مردانه و پیکار رستمانه نمود از انجا که قوی اقبال و بیدار بخت بود

با وجود اندک لشکر مظفر و منصور گشت سلطان حسین شکست یافته منهزم گردید ملکه جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از روی مروت و مروت آن بانو را با اعزاز و احترام پیش سلطان حسین فرستاد بعد آن هفت مرتبه سلطان را با سلطان حسین محاربات روی داد و چند مرتبه صلح در میان آمد و بارها سلطان حسین شکست یافته بطرف جونپور و پتنه رفت بمرتبه آخرین شکست فاحش خورده با ماکن دور دست رفت سلطان بهلول در شهر جونپور رسیده سکه و خطبه بنام خود و آن ولایت را بمبارک خان لوحانی که از امرای بزرگ او بود داده بدهلی معاودت کرد درین اثنا سلطان علاء الدین که در بداؤن گوشه اختیار کرده بود بعد بیست سال از سکونت آنجا باجل طبیعی درگذشت سلطان بهلول که بمقابله سلطان حسین در اٹاوا بود برای تعزیت سلطان علاء الدین در بداؤن رسیده بعد آداء مراسم ماتم پرسے بداؤن را از دست پسران سلطان برآورده بکسان خود سپرد و این بے مروتے و بے وفائی را بر خود روا داشت از آنجا بدهلی آمده روز بروز قوت و مکنت بهم رسانید و سلطنت خاطر خواه کرد ظاهر و باطن آراسته بود و پیروی شرع شریف نمود سے و در عدل و داد مبالغه فرمود سے بیشتر اوقات بمصاحبت علما و مجالست فقرا گذرانید سے و تفقد احوال ایشان کرد سے بالآخره در موضع تلاوڑی بمرگ طبیعی جهان را پدرود کرد **بیت**

بهشتصد و نود و هشت رفت از عالم ✤ خدیو ملک ستان جهان کشا بهلول ✤ مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود

## ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان بهلول

سلطان سکندر معروف بشاهزاده نظام خان بن سلطان بهلول بعضی امرای خواستند که شاهزاده باربک خلف کلان سلطان بهلول را سریر آرا گردانیده بر تخت سلطنت اعظم همایون نبیره سلطان رضامند بودند والده سلطان سکندر که زرگرزاده بود نزدیک سلطان مرحوم از جمیع خواتین قوت و منزلت زیاده داشت و اکثر امرا در حکم او بودند درباب پسر خود پیغام نمود عیسی خان لودی پسر عم سلطان بهلول که بحسب ظاهر چون شیر و شکر موافق و در باطن لب آب و آتش مخالف بود دشنامها داده گفت که پسر زرگرزاده را چگونه بسلطنت بردارم و باربک شاه را که اصالت و نجابت دارد فروگذارم خانخانان فرملی که از امرای نامدار بود گفت دو روز از رحلت سلطان گذشته مناسب نیست که باهلیه سلطان دشنام دهی عیسی خان گفت تو نوکر هستی ترا چه میرسد که در سخنان خویش و اقارب دخل کنی خانخانان برآشفت و این سخن که نوکر سلطان نظام خان هستم گفته از آنجا برخاست و جمیع امرا را با خود متفق کرده شاهزاده نظام خان را سلطان سکندر مخاطب ساخته در سنه هشتصد و نود و هشت بقبضه جلالی بر تخت سلطنت نشانیده سکه و خطبه بنام او کرد سلطان از آنجا بر باربک شاه برادر کلان خود که در جونپور بود در رفته پس از محاربه فتح نمود و آن ولایت را بدستور سابق بر برادر بحال داشته سکه و خطبه بنام خود کرد و نیز با سلطان حسین والی جونپور که از سلطان بهلول شکست خورده دور دست رفته بود و اکثر اوقات با باربک شاه مجادله می نمود جنگ متواتر نموده مظفر و منصور گشت آورده اند که چون نوبت سلطنت دهلی بسلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه سرا را که خطاب خواجه جهانی داشت بسلطان الشرق مخاطب کرده جونپور و آن حدود بجاگیرش مقرر گردانید ✤

## ذکر سلاطین شرقیه

چون سلطان محمد شاه را شوکت و صلابت نماند سلطان الشرق استیلا یافته پرگنه کول و اٹاوا و کنپله و بهرایچ و راپری و بهار و ترهت وغیره از جانب دهلی در تصرف خود آورده حکومت باستقلال کرد در سنه هشتصد و نود و شش هجری سکه و خطبه بنام خود نموده آن ولایت را رونقے تازه داد و باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود ✤

## ذکر سلطان مبارک متبناے سلطان الشرق خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان

سلطان مبارک شاه پسر خوانده سلطان الشرق مدت سلطنتش یک سال و چند ماه ✤

## ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی وغیر اینها

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال وچند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی سی ویک سال حکمرانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه سه سال وپنج ماه سلطنت داشت سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرد وازین سلطان حسین سلسله سلطنت شرقیان اختتام یافت اگرچه قبل ازین سلطان بهلول بر شرقیان غالب آمده مملکت جونپور بیکسان خود سپرده بود لیکن ضبط آن بواقعی نشده بود در زمانی که سلطان سکندر مظفر ومنصور گشته بالکلیه آن ولایت را بضبط واقعی در آورد مملکت شرقی که از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بعد یکصد و دو سال ضمیمه ولایت دهلی گردید القصه سلطان سکندر سلطنت باستقلال کرد ومراسم عدل وداد بتقدیم رسانید در عهد او نرخ غلات ارزان ماند ورعایا وبرایا بامنیت وجمعیت بکار وپیشه خود اشتغال داشتند وبر ترویج امور شرعیه وتنفیذ احکام اسلام بسیار مقید بود وتعصب دینی نهایت داشت از اکثر اماکن بتخانها منهدم ساخت ومساجد ومدارس تعمیر نمود ودر متهرا ودیگر معابد اهل هنود هندوان را از غسل واعمال آنها مثل سر وریش تراشیدن وغیر ذلک ممنوع داشت ومیخواست که بتخانه تهانیسر را منهدم سازد وبعضی از مقربین وعلمای طمع پیشه گفتند که برانداختن بتخانهای قدیم جائز نیست اما کفار را از اغتسال وازدحام باز باید داشت سلطان برآشفت که طرف کفار می گیرند بالجمله سلطان خیلی متعصب بود وهنود را بسببی اهانت ومذلت می نمود ومقرر کرده بود که هندوان اندکی پارچه نیلگون بر جامه خود متصل کتف پیوند کنند تا اطاعت اسلام بظهور رسد وعلامت هنود ظاهر باشد وکتب هندوان را هر جا هر کس که می یافت می سوخت هر کس که از کفار دستار می بست جزیه بقرار اعلی از وی می گرفتند ازین جهت اکثر هندوان اندک پارچه بر سر می بستند وترک بستن دستار نمودند ودر خفت وخواری بقوت روزمره عاجز بودند نوبتی زنارداری را بتهمت اجرای کلمه اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تمامی علما وفضلای ممالک محروسه جمع کرده دعوای خود بر او ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانید اول کسیکه از سلاطین هند هندوان را خوار داشته بدعوای اسلام برهمن را کشت او بود رعایت اهل اسلام بسیار کردی وروز عاشورا واعیاد خیرات بسیار نمودی ودر مساجد ومدارس امام ومؤذن وخطیب ومدرس مقرر کرده وظائف آنجماعه از سرکار مرحمت کردی خبرداری احوال رعیت وسپاه بجائی رسانید که خبر خصوصیات خانه مردم باو رسیدی وبعضی از اوقات هنگام شب لباس سلطنت از بر انداخته تنها در کوچه وبازار گشتی واز حقیقت حال امرا ودیگر خلائق نوعی مطلع شدی که مردم گمان می بردند که سلطان جن آشناست واین اخبار مخفی میرساند وبعضی میگفتند که چراغی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از افروختن آن اجنه ظاهر میشدند وکیفیت روی زمین واحوال روزمره سلاطین ممالک دیگر وخبایای عالم وعالمیان بی کم وکاست اظهار می کردند وخزاین زیر زمین ودیگر اشیای دور دست بموجب طلب سلطان حاضر می نمودند بالجمله سلطان خیلی هوشیار وصاحب دانش وبر امرا ضابط بود اگر جائی لشکر متعین میکرد هر روز فرمان متضمن تدبیر وترتیب عساکر وآراستن صفوف وملاحظه زمین کارزار وحمله بر مخالف ومحاصره قلعه بنام سردار فوج می فرستاد ونوکرانش را مجال نبود که از احکام او تخلف توانند ورزید اسباب ڈاک چوکی دایما موجود داشت با امرای سرحد که فرمان صادر می شد دو سه کروه استقبال می کرد وحامل فرمان بر بلندی مثل تخت یا از خاک که آراسته فرشی بر آن می گستردند ایستاده با میر مامور فرمان میداد او هر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد وهمانجا یا در مسجد جامع بر سر منبر هر جا حکم صادر می شد می خواندند واعمال هر ملک هر روز باو رسیدی واز سوانح ممالک مطلع شدی آخر بمرض خناق که بشدت عارض گشت وآب از حلق فرو نمی شد راه نفس مسدود گردیده سفر عقبی نمود مدت سلطنت او بیست وشش سال وپنج ماه *

## ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی در سنه نهصد و نود و پنج هجری بر تختی که بانواع جواهر گران بها ترصیع کرده بودند جلوس نموده سکه
و خطبه بنام خود کرد و نقش ضبط و تسلط او برامرا از پدر هم زیاده تر درست نشسته بود و احدی را از ارکان دولت مجال نبود که سر مو از امر او
تجاوز تواند نمود از آنجا که واقعه طلبان سیه باطن برای گرمی هنگامه خویش نمی خواهند که یک کس فرمان روای مستقل و مسلط بوده باشد لهذا
سلطان ابراهیم را برین ضرافت آوردند که برادر خورد جلال الدین را بحکومت جونپور و توابع آن مقرر کرده مرخص ساخت بعد رخصت
شاهزاده بسمت جونپور این مصلحت را وزرای نیک محضر نه پسندیدند سلطان کس بطلب شاهزاده فرستاده پیغام داد که بعضی مشورتهای ضرور
در روبرو کرده اید برای یکی وزیر باید برگشت شاهزاده در جواب گفت که چون بساعت نیک برآمده ام بالفعل بمنزل مقصود روانه می شوم بعد ازان
حاضر خواهم شد و راضی بآمدن نگشته عذرها در میان آورده راهی گشت و قطع منازل کرده در جونپور مسند آرای حکومت شد سلطان امرای
آن دیار را امیدوار الطاف خود نموده از شاهزاده برگردانید شاهزاده جلال الدین ناچار پرده از روی کار برداشته علانیه کوس
مخالفت زده در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده لشکر فراهم آورد و باعظم همایون همراه که از امرای کبار سلطان سکندر بود
اتفاق نموده آماده پیکار گشت چون سلطان بدفع این شورش یورش نمود اعظم همایون تاب نیاورده عاجز گشته ملازمت سلطان
ابراهیم اختیار نمود و شاهزاده جلال الدین نیز نادم شده می خواست که بملازمت آید لیکن سلطان قبول نکرد شاهزاده جلال الدین براجه
بکرماجیت ولد راجه مان حاکم گوالیار پناه برد اعظم همایون سروانی با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل و توپخانه بسیار برسر گوالیار تعین
شد شاهزاده تاب نیاورده از گوالیار بطرف مالوه رفت و از انجا بطرف گوندوانه درآمد و باشاره سلطان گوندوانیان از روی
بی رحمی شاهزاده جلال الدین را مقتول ساختند چون سلطان نوجوان بود کاریکه پسندیده خردمندان و لائق پادشاهان نباشد بی شعوری
وزرا می نمود و اعیان دولت را باندک تقصیر سیاست بسیار می نمود و بسهل لغزش قید و بند می فرمود بدین جهت مردم بجان آمده خواهان
زوال دولت او شدند و در امور سلطنت خللها راه یافت القصه میان بهوا که از سادات عظام و وزرای کرام بود بی تقصیر مقید
ساخت و بیدون استحقاق آن بیگناه را باغوای بداندیشان بقتل رسانید گویند روزی سلطان سکندر دانه غله موتهی که در مسجد جامع
بنظرش درآمده بود برداشته بدست میان بهوا داد او کورنشات بجا آورده بخاطر آورد که چون این دانه سعادت دست بوس
پادشاهان یافته فکری باید کرد که حیات ابدی یابد آن را در باغچه نشیمن خود کاشته مراسم حزم و احتیاط بکار برد از و چند خوشه برآمد
چون پخته شد زیاده از دو صد دانه بهم رسید همچنین چند سال علی التواتر کاشته حاصلات آن سال بسال بهم رسانیده مبلغی فراوان
پیدا کرد و از آن مبلغها در شهر دهلی مسجدی بکمال متانت احداث نموده معروض داشت سلطان بر عقل و دانش او آفرین کرده
بعنایات خسروانه و افزایش مواجب سرفراز گردانید و آن مسجد باسم موتهه موسوم گشته تا حال در دهلی قائم و بهمان نام مشهور است
بالجمله سلطان ابراهیم وزیر صائب تدبیر را بناحق کشت و اعظم همایون سروانی را که محاصره گوالیار داشت در آگره طلبداشته قید کرد
اسلام خان پسر او که حاکم مانکپور بود سر به بغی و فساد برداشته چهل هزار سوار و پانصد زنجیر فیل یکجا کرده آماده پیکار شد و پیغام نمود
که اگر اعظم همایون را از قید خلاص سازند دست از مخالفت برداشته شود سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر بر سر او تعین نمود مقاتله
در میان آمده اسلام خان در معرکه کشته شد و اعظم همایون در زندان خانه وفات یافت بهادر خان پسر دریا خان در بهار بغی ورزیده
قریب یک لک سوار یکجا کرده تا ولایت سنبهل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود همچنین بعض
افغانان دیگر درین شده علم مخالفت برافراشتند و دولتخان لودی مخالفت نموده از لاهور گریخت و پیش ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در کابل رفته پناه برد و عزیمت
نهضت هندوستان بخدیو داد بابر بادشاه بهندوستان آمده در مقام پانی پت جنگ کرده مظفر و منصور شد سلطان ابراهیم در آن کارزار کشته گردید ایام سلطنت

او هفت سال از ابتدای سلطنت بهلول تا نهایت سلطان ابراهیم سه تن مدت هفتاد و یکسال و پنج ماه و هشت روز جهانبانی کردند از اینجا سلسله لودیان منقطع شد ؛ بیت ؛ بیا بگو بی که پرویز که از زمانه چه خورد ؛ برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد ؛ اگر او گرفت ممالک ؛ دیگری بگذاشت ؛ ور او نهاد خزاین بدیگری بسپرد ؛

## ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه سرچشمه سلاطین جغتائی هندوستان و مجملی از آبای او

ظهیر الدین محمد بابر شاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران شاه میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان بر متتبعان اخبار سلاطین و متجسسان آثار خواقین پوشیده نماند که چون کار فرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقلیم در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورکان ودیعت نهاده بودند و در ایام رضاعت انوار سرداری و سروری از مبینانی حال و استقبال او واضح بود و رعیت پروری از آثار و افعال او لائح بود و بعد از آنکه بسن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانداری می تراوید و از محاسن گفتار و کردار او بارقه جهانبانی می درخشید اگر با شهزادگان و همسران در بازی می بود غیر از حکایات حکمرانی فرمانروائی نمی فرمود و سواری و شکار و کشتی و صف آرائی شغلی بود ؛ بیت ؛ به بازی اگر در سر آهنگ بود ؛ حدیثش ز دیهیم و اورنگ بود ؛ القصه در خدمت شیربن خان والی توران از نسل چنگیز خان که همدم و همجلیس وی بود بسر می برد و بمقتضای شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز بر تبه عالی مترقی می شد تا آنکه پایه قدر او از جمیع امرا عالی تر گشت و بدرجه امیر الامرائی رسید امیر طراغان پدرش ترک امارت کرده در گوشه قناعت بیاد رب الارباب اشتغال داشت چون در گذشت صاحبقران در بیست و پنج سالگی بود و پس از آنکه یازده سال از رحلت پدرش در گذشت در سنه هفتصد و هفتاد و دو هجری بیاوری بخت بیدار بعد فوت شیربن خان والی توران و خطه بلخ بر سریر فرمانروایی و تخت جهانبانی جلوس فرموده سکه و خطبه بنام خود کرد و سمرقند را دار السلطنه قرار داده لوای عالمگیری گیتی کشائی برافراشت و کوس مملکت ستانی و جهان آرائی بلند آوازه ساخت و در اندک زمانی ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیاربکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و زابلستان و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایات مفتوح ساخته اکثر ممالک را در حوزه تسخیر خود در آورده و روی منابر و وجوه دنانیر بنام نامی خود مزین و فرمانروایان روی زمین را فرمان پذیر خویش گردانید ؛ نظم ؛ ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف ؛ ستمکاران فرو مردند از اطراف ؛ نماند اندر جهان صاحب کلاهی ؛ که در پیشش نرفت از دیده راهی ؛ کله داری که سرکش بود و بی باک ؛ سرش را با کله افکند بر خاک ؛ خسان را پاک رفت از هر دیاری ؛ بگلزار زمین نگذاشت خاری ؛ مدت سی و پنجسال بکمال استقلال سلطنت کرده در سنه هشتصد و هفت در مکان اترار هفتاد فرسخی سمرقند که متوجه فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی به بیماری سخت رحلت نمود ؛ نظم ؛ سلطان تیمر که مثل او شاه نبود ؛ در هفتصد و سی و شش آمد بوجود ؛ در هفتصد و هفتاد و دو کرد جلوس ؛ در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود ؛ جلال الدین بن میران شاه میرزا پسر سوم صاحب قران حکومت عراقین و آذربایجان و دیاربکر داشت در سنه هشتصد و ده هجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرده در میدان کشته شد سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران شاه میرزا در خدمت خلیل سلطان میرزا برادر کلان خود که فرمانروای ایران بود سپهداری و سرداری میگذرانید باجل طبیعی درگذشت سلطان ابو سعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمر بیست و پنج سالگی سریرآرای سلطنت گردید هجده سال حکومت ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و بعض حدود هندوستان نمود و آخر عمر عراق برگرفت در سنه هشتصد و هفتاد و سه هجری از اتفاقی گردید داد و در قید اوزون حسن بیگ و ابو یوسف خان حاکم آذربایجان افتاد یادگار میرزا ابن [illegible] میرزا که نوکر او بود سلطان را بقتل رسانید عمر شیخ میرزا پسر چهارم ابو سعید میرزا حکومت فرغانه داشت

اندرکند و نخشب داشت در خطهٔ اندجان که در تخت گاه فرغانه است بسبب شکستن جسری که عمارات سلطانی بران بود در سنه هشت صد و نود و
نه هجری در عمر سی و نه سالگی راه نورد عقبی گشت الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است در علم نجوم کمال مهارت
داشت همت به بستن رصد بر گماشت و بانجام رسانید چنانچه اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج تقاویم از روی آن می نمایند مگر بعضی
که به رصد راجه جیسنگه سوائی که در هندوستان بسعی و اهتمام میرزا خیر الله بیگ مهندس انصرام یافته بزیج جدید سعید محمد شاهی شهرت
دارد وقوف یافته اند التفاتی بزیج الغ بیگی نمی نمایند بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند
داشت بر سر اندجان لشکر کشیده مدتی محاصره نمود از ارادت الهی لشکر سرمای برف گریبانش غلبه آورد و اکثر مردم و چارپایه تلف گردید از
از آنجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی سنه هشت صد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر
سلطنت جلوس نموده یازده سال در ما وراء النهر با سلاطین ختا و ازبک محاربات سخت نمود و سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عموی
خود غالب آمده فتح سمرقند کرد از آنجا که مشیت ازلی بران رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال بابریه فروغی گیرد نقش تسلط
بابر پادشاه در ممالک توران درست نشست ناچار از سمرقند برگشته با معدودی در بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت
و از آنجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذو النون ارغون که از عبد الرزاق میرزا ابن الغ میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا عمزادهٔ بابر پادشاه
ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتزاع نمود و محمد مقیم شکست خورده از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار
داشت رفت و بابر استقلالی یافته مسند آرای کابل و بدخشان گردیده روزگاری گذرانید اولاد صاحب قران امیر تیمور گورکان
را پیش ازین میرزا گفتندی از زمان بابر لقب پادشاهی درین سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشت و هوای
آن خطهٔ دلکشا بامزاج او سازگاری نمود و فواکه و آب گوارا افتاد کابل شهریست بزرگ و بازارش بطور ولایت ایران مسقف خوش
آب و هوا با وجود شدت سرما برف آنجا چندان گزنده نیست و فواکه و اثمار بسیار و بهارش نهایت پسندیده حین اقامت بابر پادشاه
در کابل سنه نهصد و یازده هجری زلزلهٔ عظیم واقع شد فصیلهای قلعه و اکثر منازل پادشاه بالاحصار و عمارات شهر از شدت
زلزله افتاد و خانه های بعض مواقع بالتمام انهدام یافت و سی و نه مرتبه در یکروز زمین در جنبش آمد و اساس عمر بسیاری مردم و دیگر ذیحیات
فرو ریخت و تا یکماه در شبانه روز یکمرتبه زمین متزلزل میشد و بعضی جا پارچه زمینی که عرض آن یک گز و طول شصت درعه تا برید بقدر
یک تیر انداز فرو رفت و از آنجا چشمهٔ پیدا شد و در جائی قریب شش فرسخ نوعی شگافت که بعضی از اطراف او برابر قامت فیل بلند
شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد بشدتی برخاست که آثار قیامت می نمود در همین سال در هندوستان هم زلزلهٔ عظیم شده بود
بالجمله بابر در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی بگوشمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار داشت فروغ افزای
مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پروازیها می نمود مع فوج بسیارش طعمهٔ تیغ آبدار ذو الفقار آثار و خراسان را ضمیمهٔ
ممالک محروسهٔ خود گردانید بابر میرزا با ذیال دولت آن پادشاه بیهمال توسل جسته بامداد فوج ظفر موج مظفر گشت و تسخیر بلخ و بخارا را کمر
همت بسته مفتوح ساخت و خطبهٔ امامیه بنابر رعب و سطوت سلطان مرتضوی نسب در بخارا خوانده شد اما بنابر لفافی که با امیر
نجم سالار فوج قزلباش و بابر پادشاه بهم رسید بعد چندی در یکی از حروب که با والیان توران اتفاق افتاد و امیر نجم تغافل در
جنگ نمود و بر افواج بابر پادشاه شکست افتاده امیر نجم در میدان کشته شد و بابر را مجال پایداری در بخارا نماند ناچاری برگشته باز
قناعت ببدخشان و کابل و برخی از ممالک بلخ نمود و بعد چندی که فوجی آراست و جمعیتی بهم رسانید بسبب اوضاع شنیده
قاصد استخلاص آن شد بعد شنیدن آن از پادشاه مصطفوی نژاد و ماذون شدن از آن بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد

یورش کرده اول مرتبه در سنه نهصد و دوازده هجری تا نیلاب از توابع ملتان مرتبه دوم در سنه نهصد و سیزده براه خرد کابل تا نواحی
اول عرف لمغان مرتبه سوم در سنه نهصد و بست و پنج تا بهیره و پنجاب مرتبه چهارم در سنه نهصد و سی تا لاهور و دیبالپور مرتبه پنجم در سنه
نهصد و سی و سه چون از بدسلوکی و بیداد سلطان ابراهیم لودی اکثر امرا برگشته و در اکناف بلاد هند لوای فتنه و فساد برافراشتند
و برخی از نوکران سلطان ابراهیم بغی ورزیدند و دولت خان لودی از لاهور بکابل رسیده ترغیب نهضت بسمت دهلی نمود بابر بادشاه
قصد هندوستان فرموده بعضی امرا را پیش از خود بلاهور و اطراف آن دیار فرستاد و خود بقائدی بخت و اقبال نهضت فرموده بر کنار
آب سند رسید بعد ملاحظه شان عدد سوار و پیاده از سپاهی و سوداگر و اکابر و مسافر به ده هزار رسید درین اثنا خبر آمد که دولت خان و
غازی خان از عهود و مواثیق برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را متصرف شدند و با امرای بادشاهی که پیشتر در لاهور
رسیده بودند قاصد جنگ اند و از مردم بادشاهی سیالکوت نیز انتزاع نمود بابر باستماع این خبر بسرعت متوجه گشته بر کنار آب چناب
حوالی قصبه بهلول پور نزول اجلال فرمود و فرمان داد که سیالکوت را خراب کرده ساکنان آنجا را در بهلول پور آباد گردانند و از آنجا
روانه پیشتر شد بحسب اراده ازلی روزی چند قبل ازین عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی منحرف گشته لوای مخالفت
برافراشتند و قریب چهل هزار سوار باراده جنگ با سلطان ابراهیم فراهم آورده بر سر سلطان بطرف دهلی رفتند چون سلطان بمقابله آنها
برآمد صرفه در جنگ میدان ندیده شب خون زدند و روز دیگر در میدان محاربه سخت نموده منهزم گردیدند و بسهرند رسیده خبر نزول رایات
بابر شاهی شنیدند باستماع این خبر مستبشر گشته ادراک دولت ملازمتش مغتنم شمردند بعد وصول باین آستان مورد الطاف بیکران
گردیدند بابر بادشاه از سیالکوت متوجه پیشتر شده براه پرسرور بکلانور رسید و از آنجا کوچیده قلعه ملوت تسخیر در آورد و دولت خان که
از عهد برگشته بود از روی خجالت بحضور نمی آمد چون نادم گشته رسید بر وفق صلاح خیرخواهان دولت خان با رفیقانش در قلعه ملوت محبوس شد و در همان حبس مرغ
روحش از قفس بدن پرواز نمود و بابر بادشاه بانباله رسید شاهزاده همایون میرزا را بتسخیر حصار فیروزه رخصت فرمود شاهزاده آن نواحی را مسخر گردانیده بملازمت رسید و در جلدوی این مساعی جمیله
فیروزه و یک کرور تنگه نقد بشاهزاده مرحمت شد در منزل انباله خبر رسید که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و توپخانه بسیار و هزار
فیل کوه شکوه بقصد جنگ از دهلی برآمده منزل بمنزل می آید بابر در انباله راضی باقامت نگشته در حوالی شهر پانی پت نزول اقبال فرمود
سلطان ابراهیم نیز در نواحی آن شهر رسیده مستعد پیکار گردید هر روز از طرفین جنگ قراولی می شد و یکه تازان لشکر بابری بتائید
الهی غالب آمده مورد تحسین و آفرین می شدند سلطان ابراهیم با شوکت تمام بقصد جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه آورد افغانان در
کارزار فیلان کوه کردار انتخاب کرده بکجیم و دیگر یراق و سلاح آراسته بر لشکر بابری راندند عفریت پیکران مذکور را از تندخوئی
و عربده جوئی بهر طرف که می دویدند صفوف مغلیه از هم می شگافت و توزک فوج ولایت از انتظام می افتاد اسپهای مغلان
که هرگز چنین جانور مهیب ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت و اگر سواری دلیری نموده پیش میرفت از خرطوم فیلان
در چنگ اجل گرفتار شده بمغاک هلاک برابر میشد درین وقت بابر بادشاه بیبی لشکریان دیده کلمات ترغیب و تهدید متضمن بیم
و امید بر زبان آورده تاکید و تحریص بر یورش نمود چون افغانان را دل قوی تر گشته بر مخالفان حمله آوردند چون مشیت قادر توانا
بران رفته بود که رشته لودیان منقطع گردیده ممالک هندوستان در ظل رافت خاندان بابری در آید بعد کشش و کوشش بسیار
نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزید و غنچه مراد در گلبن آمال بابری شگفته گردید و سلطان ابراهیم در میدان کشته شد و لشکریانش
علف تیغ بیدریغ گشتند پنج شش هزار آدم نزدیک نعش سلطان مقتول افتاد و بقیة السیف منهزم گشتند بالجمله بتائیدات ایزدی
فتحی که مقدمه فتوحات تمام هندوستان بود چهره ظهور برافروخت و برق بارقه تیغ افواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم

بود سے پاک بسوخت بعد فتح پادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه بے نیاز حقیقی بجا آورد و در دهلی که تختگاه
سلاطین هند است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرد و دریاهای خزائنی که اندوخته چندین سلاطین بود کشوده هفتاد لک تنگه سکندری
بشاهزاده همایون میرزا و یک خانه پادشاهی بے آنکه تحقیق شود ضمیمه آن انعام فرموده ده لک تنگه بامرا مرحمت شد و تمامی یکه جوانان
بلکه مردم اردو از انعام کامیاب شدند و لشاهزادهای کامگار که در کابل بودند و به پردگیان شبستان اقبال بقدر تفاوت درجات
و حال نقد و جنس روانه گردید بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت و دران معموره که دار السلطنة بود بنا بر بند و بست مالی و ملکی طرح
اقامت افگند غیر از دهلی و آگره که در ید تصرف ملازمان بابری بود در جمیع ممالک اطراف افغانان لوای مخالفت برافراشتند آخر الامر
تدابیر صائبه و افکار ثاقبه پادشاه بمرور ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب بشمول عواطف
گردید و امرای قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد و والده و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم را بشمول عواطف
فرموده اموال و خزاین خاصه ایشان بایشان مرحمت نمود و اضافه آن هفت لک تنگه بوالده سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت والده
سلطان ممنون عنایت گردیده یک قطعه الماس که هشت مثقال وزن داشت و مبصران جوهر شناس قیمت آن زیاده از حد قیاس
می گفتند از خزینه سلطان علاء الدین خلجی بود و او را از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده پیشکش بابر پادشاه نمود القصه بابر
در آگره نزول فرموده بانتظام مهام پرداخت و تمام ایام برسات بعیش و عشرت گذرانید و بفیض عدل گسترے و رعیت پروری
بلاد را آباد و سکنه آنجا را خشنود گردانید چون ایام برسات بانقضا انجامید بابر پادشاه بعد دسهره که از اعیاد هنود است باستیصال
مخالفان متوجه شد درین اثنا رانا سانگا که از راجههای عظیم الشان هندوستان بود باغوای حسن خان میواتی بالشکر فراوان بجرأت
و بیباکے تمام از جای خود جنبیده در بیانه که متصل آگره واقعست بقصد محاربه با بابر در رسید و نیز جمعے از امرای افاغنه که با سلطان
ابراهیم نیز مخالفت داشتند با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج کرده بهار خان ولد دریا خان را بسلطنت برداشته
سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف برخاست امرای کابلی که خوگیر دیار سرد سیر بودند بستوه آمده بعضی از رنج گرما و حروب
متواتره عظیمه و برخے از بیدلے و خوف مخالفت رانا سانگا و افاغنه معاودت را مرجح شمرده در زمان گنگاش بعرض رسانیدند
که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامده بهتر آنکه درینجا قلعه چند احداث فرموده خود در ملک پنجاب
اقامت باید ورزید و مترصد لطیفه غیبی باید بود پادشاه فرمود که چنین مملکتی وسیع را که بمشقت تمام گرفته و خلق کثیرے از قوم خود بکشتن
داده باشیم امروز از پیش هندوئی که بدون جنگ برروم پادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک بچه صورت مذکور شود
هیهات وقت آنست که عزیمت را با شجاعت همدوش داشته کارزارے باید نمود که بیادگار ماند اگر بتائید الهی فتح میکنیم غازیم و اگر
کشته می شوم در زمره شهدا محسوب خواهیم شد و دیگر سخنان مردانه شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعه را دلدهی نمود و دیگر از همت
دلیران کشیده از آگره برآمد و رفقا باتفاق دل بر مرگ نهاده صفوف مصاف آراستند از ان طرف رانا سانگا نیز آماده پیکار گشت
بهادران تو سے دل چون شیران زنجیر گسل برزمگاه درآمده کشش و کوششے نمودند که نظارگیان بیدل را مشاهده آن زهره از بیم آب
گشت و ذکر حروب رستم و افراسیاب افسانه خواب **نظم** بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه + از ان جنبش آمد زمین در ستوه + ز پولاد
پوشان لشکر شکن + تن کوه لرزید بر خویشتن + ز بار بدن تیر همچون تگرگ + بهر گوشه برخاست طوفان مرگ + ز هر جا دلیران زور آزمای
+ کشیدند شمشیر کین از میان + ز خون جو بها شد سبکتر روان + یکے جان فشان و یکی جان ستان + چون تائیدات الهی قرین حال
اولیای دولت بابرے بود صبح اقبال از مطلع فیروزے دمید و رانا سانگا مضطرب الاحوال رو بهزیمت نهاده بصد محنت و مشقت

افغانان وخیران به بیوست خود رسیده ولشکر پالش ملعنت تیغ بیدریغ شدند بابر پادشاه بعد این فتح سجدات شکر نعمای بیکران ایزد منان
بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانیده باگره معاودت نمود و تدبیرات درست خس وخاشاک وجود ارباب خلاف وطغیان از عرصهٔ
ممالک پاک رفت واطراف واکناف دهلی واگره در ضبطهٔ تصرف اولیاے دولتش درآمد وهنگامهٔ افغانان طرف قنوج نیز برهم خورده ودرهم
شکسته فرونشست امرای کابلی از ظهور چنین فتوحات دل نهادهٔ خدمت شده حسب المدعا اقطاع یافتند و دل از ارادهٔ انصراف کابل برگرفته در
هندوستان سکنی اختیار افتاد در بیم خورد که با انتظام یافت ومهام سلطنت بنظام آمد شاهزاده همایون میرزا را برای انتظام پرگنهای
سنبهل فرستاد و شاهزاده کامران میرزا را لاهور وملتان در جاگیر مرحمت فرموده از کابل طلب داشت شاهزاده از کابل بلاهور آمده
ملتان را که مدتی از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بحسن تدبیر و شمشیر همت خود واقبال بابری به تسخیر درآورد و بر متتبعان آثار پوشیده نماند
که بعضی تاریخها چنین وامی نمایند که آغاز ظهور اسلام در ملتان در سنه نود ونه هجری بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است بعد از آن
سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف ملاحده قرامطه برآورده رواج اسلام داد پس سلطان شهاب الدین غوری بر ملتان
ظفر یافته ولایت ملتان را نیز متصرف شد و از ابتدای سنه پانصد وهشتاد وهشت هجری لغایت سنه هشتصد وپنجاه وهفت آن
ولایت در تصرف سلاطین دهلی ماند بسبب سستی سلطان محمد شاه که از نژاد رایات اعلی خضرخان وفرمان روای دهلی بود در هندوستان
ملوک طوائف گردید و در اطراف امرا سر از اطاعت برتافتند حاکم ملتان نیز از اطاعت سرباز زده از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید
چون نوبت سلطنت بسلطان علاء الدین ولد محمد شاه رسید اوازپدر سست تر برآمده اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت
ونقش امیرے که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین درآنجا بود درست نشسته مخذول ومنکوب گردید ❊

## ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف که بحسب قسمت بسلطنت رسید

اعیان واکابر ملتان مجلس مشوره آراستند وباهم دیگر استشاره نمودند که وجود حاکم سائس قاهر برای انتظام امور جهانبانی ضرور
وبدون چنین کسے اوضاع این دیار مختل وحفظ عرض وناموس مردم مشکل است صلاح در چیست ولائق این مرتبه کیست اتفاق رایها
براین شد که درینولا امثل شیخ یوسف قریشی که مخدوم این ولایت است ولیاقت ریاست ظاهر وباطن دارد دیگرے را نمیدانیم چون
این سخن متحقق گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشته سکه وخطبه بنام او کردند وامور فرمان روائی را رونقی ورواجے تازه بهم رسید وبعد
چندگاه رای سنتهره که سردار جماعه لنگاهان بود وقصبه سیوی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده
سکه وخطبه بنام خود کرده و بر تخت دهلی نشسته بر اطراف نیز تسلطے بهم رسانیده مبادا بر ملتان لشکر کشد در چنین وقت هوشیاری وحراست
ملک ضرورست اگر مارا از جمله دولتخواهان ولشکریان خود دانند وجماعه لنگاهان را که خدمت طلب وسپاهی اندیش آرند بتقدیم خدمات
بجان کوشیده شود شیخ این معنی را قبول کرده مشارالیه را پیش آورد و با انتظام امور جهانبانی رفیق گردانید رای سنتهره کمر خدمت بر میان
جان بسته برای اظهار واستحکام نیک اندیشی ودولتخواهی دختر خود را در نکاح شیخ درآورد و همیشه اتحاف لائقه بدختر ارسال می‌نمود
وگاه گاهے برای دیدن دختر خود در شبستان شیخ میرفت نوبتے جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد که جمعیت مارا از نظر قدسے
درآورده فراخور آن خدمت ورعایت فرمایند شیخ ساده لوح از مکر وخدع او غافل گشته تفقدات بسیار نمود رای سنتهره بعد از آن که مردم
خود را بنظر شیخ درآورد و با یک خدمتگار بجهت ملاقات دختر آمده نشست خدمتگار بموجب اشارهٔ او بزغالهٔ را تنها در گوشهٔ بکارد ذبح کرده
خون گرم آن را در پیاله پنهان آورد وآن مکار پیالهٔ خون مذبوح درکشید وبعد از زمانی از روی فریب فریاد برآورده اظهار درد شکم نمود در زمان
زمان بجزع وفزع زیاده سعی کرد قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد وصایا حاضر ساخته در حضور این جماعه خون استفراغ نمود

وباین فریب خویشان وبرادران خود را بحجت وداع و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلبید اشت چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین منوال دیدند از آمدن مردم او درون قلعه مضائقه نکردند بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمدند و بعد از زمانی سر از بستر بیماری برداشته منتسبان خود را یکجا کرده معتمدان را بحراست هر چهار دروازه متعین کرد تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در ارک توانند آمد آنگاه در خلوت سرای شیخ رفته کسان خود به هر طرف نشانید و شیخ را مقید کرده سر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود ساخت مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال *

## ذکر سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان قطب الدین عرف شترة لنکاه در سنه هشتصد و پنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرده بامور فرمانروائی پرداخت و شیخ یوسف بقابو که یافت از قید فرار نموده پیش سلطان بهلول بدهلی رفت سلطان بهلول رسیدن شیخ مغتنم دانسته خوشوقت گردید و بکمال احترام بجا آورده دختر خود را در عقد مناکحت شیخ عبدالله خلف شیخ مذکور درآورد القصه سلطان قطب الدین فرمانروائی باستقلال تمام حسب المدعا نموده باجل طبعی درگذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود *

## ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشتصد و هفتاد و شش هجری قائم مقام پدر گشت چون دلاور بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازی خان بعد چندگاه چهوت را نیز از ملک مانجهی کهوکهر گماشته سید خان گرفت و در اسرع اوقات تا کرور کوت و دهنکوت را هم متصرف شد سلطان لودی به تحریک شیخ یوسف بار بک شاه پسر خود را با تاتار خان حاکم پنجاب بر سر سلطان حسین فرستاد و هم درین اثنا برادر حقیقی سلطان حسین یعنی ورزیده خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرده سر بشورش برداشت سلطان بمقابله برآمده بعد محاربه برادر خود را دستگیر گردانید باربک شاه و تاتار خان در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار آراستند سلطان حسین با ده هزار سوار و پیاده آماده کارزار گردید و هر یک از لشکریانش سه سه تیر بر غنیم زد یکبارگی سه هزار تیر بر لشکر باربک شاه که رسید تاب نیاورده رو بفرار نهاد و تا قصبه چهوت اصلا عنان نکشید و گماشته سلطان حسین را که در چهوت بود بعد جنگ بدست آورده بعدم خانه فرستاد و درین ایام ملک سهراب داؤدزئی پدر اسمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیله خود از نواحی کچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را مغتنم دانسته از کرور کوت تا دهنکوت بملک سهراب جاگیر داد از شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بمحبت سلطان حسین رسیدند و بقیه ولایت دریای سند به بلوچان مقرر گردید رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت بلوچان قرار یافت چنانچه از ان ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سهراب است چون صیت نیکنامی سلطان حسین باکناف ممالک مشهور گشت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا حاکم ولایت تتهه رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان آنها را پیش آورده رعایتها نموده فراخور حال هر یکی جاگیر مقرر کرد که طرفین بر ولایت خود قانع بوده بر حد و دیگر یورش نکنند چون پیر و ضعیف شد پسر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرده خطبه بنام او کرد ازین جهت که خلق آزار و ستمگار بود عماد الملک وزیر او را زهر داده گشت درین صورت سلطان حسین باز خطبه بنام خود کرده سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه ولیعهد گردانید عماد الملک را بانتقام خون پسر خود باتفاق جام بایزید بعدم خانه فرستاد بعد چند روز سلطان حسین باجل طبعی برحمت حق پیوست ایام سلطنت او سی و دو سال بوده *

## ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه هشتصد و نود و نه هجری قائم مقام جد خود گردید چون خرد سال بود از ابا

پرست شد اوباش و اجلاف گرد او فراهم آمدند و اوقات او بلهو لعب و حرکات سفیهانه سبکی صرف می شد ازین جهت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند هنگامیکه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت نمود بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم ٹھٹه منشوری نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شد آنرا بتصرف در آورده در آبادی ملک و رفاه رعایا کوشد میرزا شاه حسین ارغون از ٹھٹه آمده با سلطان محمود جنگید و چند گاه در طرفین مقابله و محاربه ماند درین اثنا سلطان محمود درگذشت مدت سلطنت او بست و هفت سال بود

## ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود امرای دولتخواه آن طفلک را در سنه نهصد و بست و پنج هجری بر مسند حکومت نشانیدند و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چند روز قوام خان و لشکر خان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تخلف ورزیده اکثر محال ملتان را متصرف شدند و میرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشتند و ملتان به تسخیر در آوردند شهر را غارت نمودند و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده سلطان حسین نیز محبوس گشت و بعد چند گاه بدار آخرت شتافت و ملتان آنچنان خراب شد که بخاطر هیچکس نبود که باز آباد خواهد شد و مدت سلطنت سلطان حسین که محض برای اسم بود هشت سال میرزا شاه حسین ارغون در سنه نهصد و سی و دو هجری فتح نموده شمس الدین نام نوکر خود را آنجا بحراست ملتان مقرر کرده لشکر خان لنگاه را پیش او گذاشت لشکر خان در کار مالی و ملکی از پیش برده غالب آمد بعد چند گاه شمس الدین را از میان برداشت و لوای حکومت برافراشته دم استقلال زد درینولا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت شاهزاده بعد رسیدن در لاهور لشکر خان را از ملتان طلبداشته جاگیر دیگر مرحمت کرد و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال زمان حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود بالجمله از ابتدای سنه هشتصد و پنجاه و هفت لغایت سنه نهصد و سی و هفت مدت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرمانروایان دهلی بیرون بود درینولا باز شامل ممالک محروسه فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بران مکان تسلط یافت درین ایام بعرض بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا که بنظم و نسق دیار سنبهل مامور شده بود بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد که از انجا براه دریا بحضور والا برسد شاهزاده بموجب حکم بعمل آورده در آگره رسید امراض مختلفه و عوارض متضاده که معالجه یکی باعث ازدیاد دیگری می شد لاحق بود طبیبان حاذق هر چند در مداوا کوشیدند سودی ندیدند و کار از معالجه درگذشته عوارض اشتداد یافت چون مدت بامتداد کشید و آثار یاس ظاهر گردید مخلصان خیر اندیش معروض داشتند که درچنین اوقات که کار از مداوا گذشته باشد چاره منحصر بر تصدق و دعاست و او تعالی قادر و توانا و تصدق و فدیه بنفس همایون چیزی باید که به از ان در خزاین سلطانی نتوان یافت بالفعل الماسی که والده سلطان ابراهیم گذرانیده هیچ چیز با آن برابری نمی کند مناسب است که تصدق شاهزاده کرده آید تا ایزد تعالی او را شفا بخشد. بابر در جواب گفت که جان همایون چنان عزیز است که هیچ مال دنیا فدیه او نمی تواند شد من جان خود فدای او می گردانم و مصلی گسترده نماز نفل خواند و عرض حاجت نمود که خداوندا من جان خود را فدیه جان همایون گردانیده رو بدرگاه تو آورده ام امیدوارم که پذیرائی یافته همایون را شفا کرامت کنی همان وقت اثر خفت و سبکی در مرض همایون ظاهر گشته گرانی بدن و عرض بیماری در بدن بابر پدیدار گردید و موجب حیرت مردم گشته دمبدم مرض همایون در تنزل و عارضه بابر در ترقی بود تا آنکه در کمتر زمانی که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد بود همایون شفا یافت و بابر در سن چهل و نه سالگی بعالم آخرت شتافت و نعش او را بکابل برده در گذرگاه بر لب آبجوی بخاک سپردند

مدت سلطنت سی و هشت سال ازانجمله در هندوستان پنج سال و چهار روز

## ذکر احوال نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایون میرزا بیمناک و هراسان بود میخواست که
بوجود او سریر سلطنت زینت پذیرد ما فی الضمیرش آنکه خواجه مهدی داماد بابر پادشاه را که سخی باذل و صاحب همت دریادل بود
و با میر خلیفه و بعضی امرا اتفاق داشت بسلطنت بردارد خواجه مذکور بامید این معنی طمطراق بسیار بروی کار آورده امیدوار جلوس
اورنگ جهانبانی بتوقع امداد و مهربانی امرای موافق بود اما چون کارها وابسته مشیت ازلی و عنایت الهی است کارکنان قضا و قدر
هرکرا لائق سریر و افسر دانند باین عطیه سرافراز می فرمایند بنابرین اعانت امیر خلیفه و اتباع او خواجه مهدی را سودی نداد و
امرای عظام باتفاق در سنه نهصد و سی و هفت هجری همایون پادشاه را در سن بست و چهار سالگی زینت افروز سریر جهانبانی نمودند
مواجب سپاه بدستور سابق بحال داشته اکثری را باضافه سرافراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و ملتان باقطاع برادران قسمت
یافت بعد انتظام امور بجانب کالنجر نهضت شد راجه آنجا تاب نیاورده مراسم انقیاد بجا آورده دوازده من طلا پیشکش گذرانید
چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی بسمت جونپور علم خودسری برافراشته بود لشکر باستیصال او نامزد فرموده بآگره
معاودت کرد سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاورده بسمت پتنه و بنگاله رفت و بعد چند سال در همان طرف بمرگ طبیعی درگذشت
چون محمد زمان میرزا داماد بابر پادشاه اراده بغی داشت او را بدست آورده در قلعه بیانه محبوس نمود و حکم فرمود که میل در چشم او
بکشند چون تقدیر برین رفته بود که مکفوف البصر نگردد فرمان لباسی ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابو یافته از قید گریخت و پیش
سلطان بهادر والی گجرات رفت همایون باستماع این خبر مکتوبی متضمن داد و استمداد بسلطان بهادر نوشته اشعار نمود که او را بحضور
بفرستد یا از حدود خویش بدر سازد سلطان بهادر گجراتی از بیخردی جواب ناملایم برنگاشت و خود باغوای سلطان علاء الدین
ولد سلطان بهلول لودی و تاتارخان پسرش که نوکر سلطان بهادر بودند بر قلعه چیتور مهم کرد و تاتارخان را با لشکر گران بطرف ملک
پادشاهی فرستاد او جسارت نموده قلعه بیانه بتسخیر درآورده رو بآگره نهاد همایون برای دفع این شورش هندال میرزا برادر
خرد خود را با لشکر گران و مبارزان جان ستان تعیین کرد هر دو لشکر باهم پیوسته کارزار نمودند باقبال همایونی تاتارخان با اکثری
از رفقای خویش در معرکه کشته شد سلطان بهادر که از سفاهت جوابهای ناملایم نوشته بود همایون پادشاه باقتضای غیرت
ملوکانه گوشمال او لازم دانسته از آگره نهضت نمود سلطان بهادر هم از محاصره قلعه چیتور برخاسته بقصد پیکار عازم گشت هر دو لشکر
در ساحت مندسور بهم پیوستند و محاربات متواتر روی داد سلطان بهادر تاب نیاورده منهزم گشت و اکثر گجراتیان در آن روز
کشته و خسته شدند همایون قصد استیصال او مصمم کرده تعاقب نمود سلطان بهادر هیچ جا در مملکت خود اقامت نتوانست کرد و در جزیره
از جزائر دریای شور رفته پنهان شد همایون تا کهنبایت رفته تمامی بلاد آن ولایت را بضبط خود درآورد و هر محالی را به یکی از معتمدان
خود سپرده بعد الفراغ و اطمینان ازین امور قلعه چانپانیر را که در رصانت و متانت مشهور است گرد گرفت کسان سلطان بهادر در
حراست قلعه و پایداری مردانگی نمودند چون محاصره بامتداد کشید روزی همایون به بهانه شکار با معدودی برآمده دور آن قلعه
مشاهده فرمود ناگهان از گوشه نزدیک قلعه رسیده میخهای فولادی بر دیوار نصب کرده بنفس نفیس خویش با چندی از دلاوران بر
قلعه صعود نموده اندرون رفت و دروازه را بر روی لشکریان خود کشود جمعی از لشکر هم داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ
نمودند و آن حصن حصین بعد محاربه سخت بتسخیر درآمد و آنقدر خزانه و اموال بدست لشکریان پادشاهی افتاد که تا یک سال محتاج حاصل جاگیر

خود بنود شه همایون بعد فتح آن حصار بمندسور رسیده ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود عسکری میرزا
دران ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت و برتق و فتق مهمات ملکی نپرداخت سلطان بهادر قابو یافته از جزیره برآمده باز در گجرات
رسید عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر و سامان سلطنت عظمی را که بمتر دولت موفوره بدست آمده بود بمحض بی همتی مفت از دست داد
بدون جنگ رو بسمت آگره نهاد بعض سازان بعرض رسانیدند که مینه اخیال سلطنت در سر دارد لهذا همایون از مندسو نهضت نموده
ره گرای آگره شد میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از ورود خبر ناگمان در راه ملازمت نمود و همایون بمقتضای الهیت ازین مقوله
چیزی بروی او نیاورد و محمد زمان میرزا باشاره سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان بجانب لاهور آمده شور انگیز گردیده بود عساکر
قاهره بر سر او متعین شد میرزا تاب نیاورده باز بگجرات رجعت نمود همایون بار دیگر باستیصال سلطان بهادر جازم گشته نهضت فرمود
و عساکر منصوره بیشتر متعین گردید و مکرر مصاف فیمابین روی داد سلطان بهادر شکست های فاحش یافته در جزیره نزد فرنگیان رفت چون نقش
غدر و خداع از ناصیه حال آنها برخواند می خواست که بگریزد در وقت سوار شدن بر غراب بدریای شور افتاده غریق لجه فنا گشت و ولایت
گجرات تبصرف اولیای دولت همایونی درآمد و آن حضرت از آن دیار خاطر جمع نموده بهر حال عمله کارگزار و سپه سالار با فوج مناسب
منصوب نموده بآگره برگشت چون شیرخان افغان بسبب بودن رایات همایونی بسمت گجرات قابو یافت ملک جونپور و بهار و رهتاس
و چناره را متصرف گشته قوت و مکنت بهم رسانید و بیرون ملک پادشاهی می تاخت و روز بروز لشکر گرد او جمع میگشت لهذا اطفای فتنه
او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شد و قلعه چناره را باندک محاصره از کسان شیرخان انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت شیرخان قبل از نهضت
همایونی بسمت بنگاله رفته با حاکم آنجا جنگ کرده او را شکست داد و بنگاله را متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید نصیب شاه والی بنگاله
زخمی گشته از شیرخان هزیمت خورده بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود همایون پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم نموده کوچ بکوچ قطع منازل
کرده و در بنگاله نزول اجلال فرمود شیرخان تاب سطوت او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواح بنگاله گذاشته خود به جهارکهند رفت
پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاهی نیاورده پیش پدر برگشت همایون هوای بنگاله را خوش نموده طرح اقامت انداخت و بعیش
و عشرت پرداخته غافل و بی پروا می گذرانید تا آنکه حکم کرد که احدی خبر ناخوش بعرض نرساند عمده اسباب ادبار او همین بود شیرخان
باستماع این احوال فرصت غنیمت شمرده لشکر گران فراهم آورده و اطراف ممالک متصرف در آورده خلل عظیم برپا کرد بعضی امرا از غفلت پادشاه
بی رخصت بآگره آمدند و باغوای آنها هندال میرزا برادر همایون در آگره بغی ورزیده خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال ممالک
و بغی میرزا در لشکر رسید هیچکس را یارای آن نبود که بعرض همایون رساند آخر خیراندیشان ضرور دانسته حقیقت شیرخان و بغی میرزا
هندال و اختلال مملکت و احوال نرسیدن غلات در اردو مفصل التماس کردند بعد اصغای این اخبار در عین برسات از بنگاله نهضت
نمود اما از طغیان دریاها و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حرج عظیم بر لشکریان و دواب و اسباب گذشت و اکثر براحل در آبها غرق شده
بسیاری از چارپا در راه تلف گشت چون در بهوج پور منزل بهیه رسید شیرخان با لشکر بسیار و مستعد و شایسته رسیده نزدیک لشکر پادشاهی
اقامت ورزید و از روی مکر و خدیعت پیغام اطاعت و انقیاد می فرستاد چندگاه بهمین آیین در قیل و قال گذشت از آنجا که بسبب
نارسیدن غلات و دیگر اجناس و اتلاف اسپان و دیگر چارپایان سپاهیان پادشاهی بی سامان شده استعداد پیکار نداشتند و با
این حال در غفلت می گذشت شیرخان بر احوال لشکر پادشاهی وقوف یافته و صورت غلبه خود از ناصیه احوال طرفین معاینه کرده
بی خبر صبحی با استعداد تمام بر لشکر همایون تاخت و در لشکریان پادشاهی را فرصت آن نشد که اسپان را زین کنند تا به پیکار و نبرد
بکار زار شدند اکثری علف تیغ بیدریغ شدند و بسیاری در دریا غرق گردیدند و بقیه سر در بیابان نهاده بهر صورت که میسر آمد از آنجا گذشتند

جان بسلامت بر خود همایون حال بدین منوال دیده ناچار اسپ را در دریای گنگ انداخت چون دریا در طغیان و آب تند بود بر کنار دریا از
اسپ جدا شد بسبب بلندی کناره و عمق و تندی آب رسیدن بکنار و بیرون برآمدن از آن دریای زخار دشوار گشته گاهی غوطه خورده
در آب فرو میرفت و گاهی سرش برآمده بر روی آب نمود در آن حال سقائی ملازم سرکار رسیده دست او گرفته برآورد و فرمود چه نام
داری گفت نظام و نوکر سرکارم تفاؤل نموده فرمود که انشاء الله تعالی کار من نظام خواهد گرفت القصه بدستیاری آن سقا از آن
بلا برآمده بکنار رسید و پرسید که چه میخواهی گفت چون مدار السلطنه آگره نزول اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت مامور بجلوس شوم
قبول نموده بهزاران تعب و عنا در آگره رسید و خلاصه مخدرات استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در قید شیرخان افتاد
او اهلیت و آدمیت بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بعد مرور برخی از ایام و معاودت از عراق بکابل بخدمت همایون رسانید این واقعه
در سنه نهصد و چهل و شش بر کنار گنگا در قصبه بهوجپور روی داد اندک غفلت و بیخبری که در بنگاله اختیار افتاد این بلیه و دیگر آفات
عظیمه که مجملی از آن مذکور خواهد شد نتیجه داد همایون در آگره رسیده بفراهم آوردن لشکر و انتظام پراگندگیهای احوال اشتغال ورزید در آن
وقت سقای مذکور آمده حاضر گشت همایون ایفای عهد لازم دانسته بموجب قراری که با او در میان آمده بود بر تخت سلطنت
اجلاس داده سلطان نیم روز گردانید و حسب الامر تمامی امرا حاضر شده مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند او در زمان
جلوس بر تخت هرچه بخاطر داشت احکام خویش جاری کرد گویند که از چرم مشک خود دراهم و دنانیر بریده با سیب طلا و نقره اسم
خویش بر آن نگاشته رایج گردانید و این معنی تا حال زبانزد مردم است هندال میرزا که بتحریک بعضی از امرا بغی ورزیده بود و شرمنده و
سرافگنده ملازمت نمود عسکری میرزا نیز از بیانه بخدمت رسید و کامران میرزا هم باتباع [illegible] از لاهور آمد ناچار گردید چون مجلس کنکاش
آراسته گشت کامران میرزا که حسد و عداوت جبلی او از اجلاس سقا بر تخت دست آویز شکایت و شماتت گردیده تعریض بسیار نمود و آخر از جا برصحبت ظاهر کرده روانه لاهور گشت و از جمله بست هزار
سوار که همراه داشت سه هزار سوار بخدمت همایون گذاشت و در همین وقت که دشمنی قوی چون شیرخان چیره دستی داشت و بایستی
که مراسم اتفاق و یکدلی بظهور رسد توفیق رفاقت نیافت همایون باز در سنه نهصد و چهل و هفت خود را آراسته با فوج بسیار از آگره
بدفع فتنه شیرشاهی متوجه شد او نیز با پنجاه هزار سوار و توزک و تجمل بسیار و دیگر اسباب پیکار از آن طرف در رسید و در حوالی قنوج سر دو
لشکر باهم پیوست دریای گنگا مانع وصول هر دو لشکر بایکدیگر بود آخر شیرشاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار انفصال این جنگ
گردیده یا پادشاه را اراده این لشکر عبور نماید یا مرا امر شود که از سر معبر برخیزم و آن حضرت مع عساکر فرود آیند تا آنچه در پرده تقدیر نهانست
آشکارا و عیان گردد همایون از غیرت سلطنت راضی به برگشتن نشده شیرخان را پیغام داد که بی تردد او قبول نموده از معبر دور تر نشست
و همایون با فوج خود عبور نمود و محاربه سخت روی داد و جوانان کار و مردان کارزار داد مردی و جلادت دادند باراده ازل و پادشاه
لم یزل شکست بر لشکر همایون افتاده انتظام افواج از هم ریخت همایون بذات خود دو سه بار نیزه در کف بر صف اعدا تاخت و گرد هیجا برانگیخت
اما چون بخت یاور نبود سودی ندیده ناچار از کارزار برگشت و فیل سواره از آب دریای گنگ عبور کرده بکنار رسید چون کناره بلند بود
بدستیاری میر شمس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران کامران میرزا همراه بود بالا برآمد و بجلدوی این خدمت میر مذکور به انگکی
شاهزاده محمد اکبر سرافرازی یافت و در عهد سلطنت شاهزاده مذکور میر مرقوم با تمام قبیله خود بدولت عظیم کامیاب گشت و در جای
خویش گزارش خواهد یافت بالجمله همایون پادشاه با هزاران محن و مشاق در آگره رسید و در آنجا توقف صلاح ندانسته راهی شد و
بعد قطع مسافت در لاهور رسیده با برادران مجلس مشوره آراست و هر گونه کنگاش در میان آمد هر یک از برادران موافق رای خود بر خلاف
رضای همایون سخنان دور از کار مذکور کردند همایون فرمود که فردوس مکانی یعنی بابر پادشاه هندوستان را بچه مشقت تسخیر کرده اگر از بی اتفاقی

شما امروز از حیطهٔ تصرف بر آید پادشاهان روی زمین شمارا چه خواهند گفت و من هرگاه تنها بر سر غنیم بروم اگر بعنایت الٰهی فتح و نصرت
روی دهد شما بچه رو مارا خواهید دید و اگر عیاذاً بالله معامله بطور دیگر شود شمارا در کنج سند و ستان بسر بردن نهایت مشکل است چون کامران
را شیرخان از راه خدعت امیدوار کرده بود که ولایت لاهور برو مسلم داشته باشد ابله مذکور از معاونت همایون پادشاه اجتناب
ورزیده صلاح جنگ نداد بلکه باتفاق عسکری میرزا روانهٔ کابل گردید بعد رسیدن بکابل غزنین و قندهار و بدخشان را بتصرف گشته
سکه و خطبه بنام خود کرد و بزم کامرانی آراست و میرزا حیدر کاشغری خاله زادهٔ همایون که در عهد بابر پادشاه از کاشغر آمده در آگره بملازمت
فائز گشته بود رخصت گرفته بکشمیر رفت و آن ولایت را بزور شمشیر و قوت شجاعت مسخر گردانید اولاً بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام
نازک شاه والی آنجا بحال داشت و بعد چند سال که همایون از عراق معاودت نمود در روس منابر کشمیر و وجوه دراهم و دنانیر بخطبه و سکه
همایون مزین ساخت بالجمله چون همایون دید که برادران ترک یاری کردند و نوکران مسلک بیوفائی پیمودند توقف در لاهور صلاح
ندیده بر کنار آب چناب رسید در آنجا هندال میرزا مع ناصر میرزا پسر عم خود رسیده ادراک دولت حضور نمود و همایون پادشاه
باتفاق اینها متوجه شده براه ملتان در بهکر رسید خواص خان غلام شیرخان با عساکر گران تا ملتان و اوچ تعاقب همایون نموده
برگشت بعد از آنکه همایون در بهکر نزول فرمود هندال میرزا بی رخصت برخاسته رفت و همایون مدتی در نواحی بهکر طرح اقامت
انداخته منشور عنایت بسلطان محمود مرزبان آنجا نوشته رهنمون موافقت گشت او توفیق ادراک این فتوت نیافت و بلطائف الحیل
گذرانید ناچار بسمت تهته متوجه شد بعد رسیدن نزدیکی تهته مدتی با پادشاه حسین میرزای ارغون والی آنجا جنگ در میان ماند ارغونیان
راه رسیدن غله در لشکر پادشاهی مسدود ساختند و بر مردم پادشاهی چنان کار تنگ شد که اکثر بر گوشت حیوانات می گذرانیدند
درین ضمن والی تهته از روی فریب و فسون بیادگار ناصر میرزا نوشت که چون پیر و ضعیف شده ام و سوای دختر وارثی ندارم چه خوش
باشد که صبیهٔ من در حبالهٔ مناکحت تو در آید و درین وقت عصای پیری من باشی میرزای ساده لوح که عقل معامله شناس نداشت
باین امید باطل خاک بر فرق اعتبار خود انداخته از همایون جدائی ورزید و بجهات مذکوره در آنجا هم کاری از پیش نرفت بالضرور از تهته
عنان عزیمت بجانب رای مالدیو که از راجهای هندوستان بکثرت جمعیت و وسعت ولایت ممتاز بود برتافت و از راه اوچ و بیکانیر
متوجه جودهپور که دار الایالهٔ رای مالدیو بود شد چون بده کروهی جودهپور رسید معلوم شد که رای مالدیو بمقتضای پستی فطرتی از خوف
شیرخان خیال فاسد در سر دارد و لهذا اندیشه او از حزم بعید دانسته کسان معتبر برای تحقیق ما فی الضمیر او بطریق اخفا فرستاد خبر آوردند
که فی الواقع ارادهٔ باطل دارد بالضرور از آنجا معاودت نمود چون راه ریگستان سطح بایستی کرد شتر سوار براه جیسلمیر روانه گشت در راه
سه روز و شب آب میسر نشد از بی آبی و فقدان غله اکثر مردم تلف شدند بهزاران تعب در حصار امرکوت نزول واقع شد رانا پرشاد حاکم
آنجا مقدم همایون مغتنم دانسته شرائط خدمت بتقدیم رسانید بعد رسیدن دران حصار بتاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری اختر
برج کامگاری از مطلع امید دمیده شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بانو بیگم که نسب آن عفیفهٔ برگزیده باولیای کرام حضرت
زنده فیل احمد جام میرسد و همایون پادشاه بعد رسیدن به نواحی تهته در عقد ازدواج خود در آورده بود متولد شد منجمان صحیح نظر ستاره
شناسان نیک اختر بمشاهدهٔ زائچه او بر بیداری بخت و بلندی طالع و علو و عمود سلطنت و ارتقای جاه و دولت و ازدیاد
عمر و شوکت مستبشر گشته همایون را بشارتها دادند آن حضرت مراسم حمد و سپاس بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانید و چندگاه در آن
سرزمین بسر برده دل را از آن حدود برکند و داعیه نمود که بقندهار رفته بردگیان در آنجا گذارد و خود قدیم آرزو در راه تجرد نهاده روانهٔ
مکهٔ معظمه گردد بنابرین با حاکم تهته صلح کرده راهی شد چون در حوالی قندهار رسید میرزا عسکری که از جانب کامران میرزا در آنجا بود

بقلعه‌دارے کوشیده و آماده جنگ گردید و نظر بر قلت استعداد همایون نموده خواست که او را دستگیر نماید همایون بمقتضاے وقت
صلاح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد چون یک منزل از قندهار دورتر رفت میرزا عسکرے از قلعه برآمده قصد همایون نمود او باستماع
این خبر بسرعت رانده با بعض متعلقان حرم سرا بدر رفت میرزا عسکرے بر خیمه گاه او خود رسیده اردو را غارت کرد و شاهزاده محمد اکبر
را که بدست آن بدسرشت افتاده بود در قندهار آورده بعد چندے پیش کامران میرزا بکابل فرستاد چون در استار حکمتهاے الهی انواع
مصالح در پرده نامرادیها مرادات بسیار مستور مے باشد درین انقلاب عیار مردم از اقارب و اخوان و ندما و ملازمان گرفته آمده همایون
دل تنگ گردیده خواست که قدم در بادیه ترک و تجرید گذارد و دامن مقصود حقیقی بدست آرد یا گوشه عزلتے بسر رسانیده از دیده ابناے
زمان برکران باشد لیکن بالحاح و سماجت همرهان و استرضاے خاطر وفاکیشان که درین سفر پرخطر مراسم اخلاص و جان سپارے
بتقدیم رسانیده بودند فسخ این اراده نموده متوجه خراسان و عراق شد چون در حدود خراسان رسید با میر الامراے هرات از ورود خود
خبر داد و در جواب نگاشت که درین حدود بکام و آرام آسوده نامه بپادشاه سلیمان جاه شاه طهماسپ صفوی بنگارند بعد ورود جواب
هرگونه مرضے او باشد بعمل باید آورد همایون بقلم خاص خود عریضه بآن پادشاه سلاطین پناه متضمن حوادثے که روی داد باجمال نگاشته
استمزاج نمود و این بیت هم دران مندرج فرمود **بیت** نگذشت از سر ما آنچه گذشت * چه بکوه و چه بصحرا چه بدشت * چون کتاب
همایون بآن سلاله خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضاے جوانمردی جبلے و عطوفت فطرے فرمانی با میر الامراے خراسان و
جمیع حکام آن دیار و ملازمان درباره ضیافت و مهماندارے همایون بکمال احترام و عزت و احتشام بتاکید تمام نگاشته جمیع جزویات
امور مهماندارے را دران مندرج فرمود و تاکید نمود که در هر جا خدمت کنان همایون پادشاه را از خود راضی داشته نزدیک ما بکام و آرام
رسانند و چنان کنند که بهیچ وجه غبار ملالے بر خاطر عاطرش ننشیند و به همایون پادشاه نیز نامه در جواب متضمن تشریف آوردن از روے
ملاقات در نهایت دلجوئی و مروت قلمی فرمود و این بیت حافظ شیراز را عنوان نامه گردانید **بیت** همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذرے در مقام ما افتد * و با اتالیق شاهزاده که جانشین و حاکم خراسان بود نوشت که چون همایون بدار السلطنه هرات رسد
شاهزاده را باستقبال برده با ادب پدرے و پسرے بآن پادشاه والا جاه ملاقات بکنانند و هنگام دخول شهر و در راه رفتن شاهزاده
بضابطه پسران همرکاب پادشاه راه رود و پادشاه اگر نظر بجلال وقت در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده از ان قسم
سلوکها باز دارد همایون بعد وصول جواب باصواب غره ذی قعده سنه نهصد و پنجاه هجرے در هرات رسید محمد خان حاکم هرات بموجب
فرمان عالیشان شاه طهماسپ قهرمان ایران مراسم مهماندارے و لوازم خدمتگزارے بجا آورد و حسب الامر شاهے شاهزاده
مراد میرزا را باستقبال برد و لوازم بزرگ داشت و تبجیل و احترام بظهور رسانیده با همایون پادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت
و هرگونه مایحتاج سفر سرانجام کرد که تا محل ملاقات شاه والا جاه بهیچ احتیاج نیفتد همایون چندگاه در هرات مقام فرموده بعد سیر تماشاے
باغها و زیارت مرقد خواجه عبد الله انصارے و دیگر مراقد اولیاے عظام کوچ کرده در جام زیارت مزار حضرت زنده فیل احمد جام نمود
و از انجا در مشهد مقدس طوس رسیده بزیارت روضه رضویه علی مشرفها السلام و التحیة فائز گشت شاه قلیخان استاجلو حاکم آنجا بقدر
مناسب در لوازم خدمت گزارے سعی نمود و هم چنین بموجب حکم شاهے حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بودند هر یکے در
وسع امکان و مقدور خود خدمت می نمودند و در نیشاپور سیر کان فیروزه نمود و دران مغاک چشمه ایست خلاصه اش آنکه اگر چیزے
پلید درون آن افکند در هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا را نیز بچشم خود مشاهده کرد بعد سیر اماکن
مرقومه متوجه پیشتر شد چون نزدیک بدار السلطنه رسید اهل اردو و ارکان و اعیان دولت و امراے نامدار و وزراے ذوی الاقتدار

و اکابر و اهالی حسب الامر عالی شاهی باستقبال برآمدند چون همایون نزدیک رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمده و در میان ابهریه و سلطانیه ملاقات نمود و از روی مردمی و مروت در تعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشت و طوی عظیم ترتیب داده لوازم ضیافت و مهمانداری بنوعیکه سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد و هر روز مجلس تازه آراسته و داد اتحاد می افزود و داد عیش و عشرت میداد بنا بر دلجوئی و خاطرداشت مهمان عزیز سیدا و انواع تحف و هدایا از اسپان عراقی انتخابی با زینهای طلا و غاشیهای مرصع و دگر کهیای فاخره و استرهای مرتب و شترهای صبا رفتار بدیع پیکر یاده و نر و چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصع بجواهر و همیانهای نقود و قماشهای نفیس و پوستینهای لا تعد از قاقم و سمور و سنجاب و خز و غیر ذلک و جامهای پوشیدنی از جنس زربافت و مخمل و اطلس و مشجر فرنگی و یزدی و کاشی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان زر و نقره مرصع به یواقیت و لآلی و چندین طبقهای طلا و نقره و خرگاههای زرین و بساطهای عالی که در کلانی و خوبی نادره روزگار بود و سایر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود و جمیع ملازمان رکاب همایونی را با عطای نقد و جنس بقدر حال هر یک جداجدا التفقد فرمود و هر یکی را رعایت بقدر حال نمود و همایون پادشاه هم در آن جشن عالی دویست و پنجاه لعل گران بهای بدخشانی برسم ارمغانی بنظر شاه والاجاه بنوعی گذرانید که موجب مسرت طرفین گردید و مجالس متعدده بعیش و عشرت گذشت **ابیات** دو صاحبقران در یکی بزمگاه * قران کرده باهم چو خورشید و ماه * دو سعد فلک را یکی برج جا * دو والا گهر را یکی درج جا * دو کوکب که زینت فلک راست زین * بهم در یکی عرصه چون فرقدین * دو چشم جهان بین بهم هم عنان * بهم چون دو ابرو تواضع کنان * دو نور بصر چشم اقبال را * دو عید مبارک مه و سال را * در اثنای مکالمه شاه والاجاه پرسید که سبب شکست و برآمدن از هندوستان چه شد همایون گفت که بیوفائی همرهان و نفاق برادران امرا برادر حقیقی شاه طهماسب صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشته خواست که برهم زن معامله همایون پادشاه گردد سلطان سلیمان شان بعید از مهمان نوازی و غریب پروری دانسته التفاتی بکلمات او نفرمود و بدعوات بزم نشاط و انبساط که لائق شان پادشاهان والاقدر بوده باشد آراسته آمد و به نمودن تماشای شکار قمرغه چندین بار زنگ زدای دل گرفته و خاطر شکسته مهمان گردید قریب سه سال همایون پادشاه در آن سرزمین بعیش و عشرت گذرانید چون این مدت منقضی گشت شاه والاهمت بعد ادای مراسم اخلاص و مهمانداری فرمود که ما را برادر خرد خود تصور نموده مهمای امداد و اعانت دانسته آنچه مطلوب باشد بی تکلف اظهار نمائید تا آنقدر کمک که درکار و سزاوار باشد سرانجام داده آید و اگر ما را باید رفت همراهی کنیم همایون پادشاه شکر الطاف بجا آورده استدعای کمک نمود شاه سلیمان جاه اسباب سلطنت جمله مهیا ساخته شاهزاده سلطان مراد میرزا خلف خود را با دوازده هزار سوار جرار به کمک همایون مقرر کرده بمنزل او تشریف آورده وداع فرمود و همایون از آنجا روانه شده سیر اردبیل و زیارت مزار بزرگان آن دیار کرده بعد قطع مراحل و طی منازل با لشکر کمکی شاهی در حوالی قندهار نزول اجلال فرمود میرزا عسکری در قلعه تحصن جسته مراسم قلعه داری سعی بلیغ نمود بعد سه ماه عاجز گشته بوسیله خانزاده بیگم همشیره بابر پادشاه که کامران میرزا او را برای سفارش از کابل و قندهار فرستاده بود بملازمت نموده مفاتیح قلعه بنظر گذرانید همایون قلعه را متصرف شده عسکری میرزا را در قیدنگاه داشت چون از پادشاه طهماسب قرار یافته بود که بعد فتح قندهار را بکارکنان شاهی سپارند بنا بر اظهار ایفای عهد قلعه را به بداغ خان که سرآمد امرای کمکی بود سپرد بحسب تقدیر شاهزاده سلطان مراد میرزا پسر شاه برحمت حق پیوست همایون تهمت ستمگاری و مردم آزاری بر بداغ خان بسته قلعه قندهار را بمکر و حیله از دست او انتزاع نمود و بکسان خود سپرده در این خصوص معذرت‌نامه بشاه سلاطین پناه نوشت و آن والاهمت از راه فتوت پذیرفت همایون بعد تنظیم و تنسیق مهمات قندهار متوجه کابل شد

وکامران میرزا از قلعه کابل برآمد و باندک جنگ رو بهزیمت نهاده بطرف غزنین رفت و از انجا پیش شاه حسین میرزا حاکم ٹھٹھه رسید
همایون بفتح و فیروزی داخل قلعه کابل گشته بدیدار فرزند دلبند خود شاهزاده محمد اکبر که پیش کامران میرزا در قلعه کابل مقید بود و میرزا در
زمان برآمدن برای جنگ او را همانجا گذاشته بود کامیاب بهجت و مسرت گردید و جشن شادمانی ترتیب داده بامتحان شعور نور دیده
خود والده او را درمیان عفائف دیگر ایستاده کرده فرمود که والده خود را بشناس با آنکه از مبادی ولادت تا آن زمان چهار سال از
عمر او گذشته و درین مدت از والده خود جدا بود بمقتضای شعور خداداد و خیروت و غیبت خلقی درچندین نسوان بکنار والده خود درآمد
از مشاهده اینحال که خالی از غرابتی نبود غریو از صوامع حرم برخاست و همایون در شگفت مانده الطاف ایزدی را شامل حال آن تازه
نهال چمن اقبال تصور کرد القصه چندگاه درکابل داد عشرت داده شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه بدخشان گردید و با میرزا
سلیمان حاکم آنجا جنگ کرده مظفر و منصور گشت دران حدود طبیعت همایون از مرکز اعتدال منحرف گشته بعارضه صعب مبتلا گردید
چند روز غشی و بیهوشی روی داد و خبرهای ناخوش بر زبانها جاری گردید بعد چند روز افاقتی عاید حال او گردیده آشفتگی تسکین
یافت و برهمی با انتظام پذیرفت امّا کامران میرزا برادر همایون که دلی سراسر کین و نفاق داشت باستماع همان اخبار از پیش مرور
گشته از حاکم ٹھٹھه کمک گرفت و بجناح استعجال راهی گشته و بیخبر در کابل رسیده قلعه را بتسخیر درآورد و انواع ظلم و ستم بر مردم
نموده اکثری را بناحق کشت چون این معنی بسمع همایون رسید از بدخشان متوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرد و کار بر متحصنان تنگ
ساخت کامران میرزا دست جور و جفا بر عیال امرای بادشاهی که درون قلعه مانده امرای مذکور در رکاب همایون بودند دراز
کرد و زنان ایشان را بسته از کنگره قلعه درآویخت و بچگان صغیر ایشان را از تن جدا کرده در مورچل های بادشاهی انداخت بزعم
غلط آنکه شاید امرا از دیدن این حال از رکاب همایون جدا شوند و نفهمید که این کار باعث ازدیاد عناد و رسوخ عداوت او در
دلهای امرای غیرت شعار خواهد شد امرای مخلص و وفا پیشه حمیت کیش اعتنائی به بیحیائی او نکرده در محاصره قلعه ثبات داد و زیاده
مردانگی پیدا نمودند چون کامران میرزا دید که باین صورت هم کار از پیش نمیرود بنهایت بیرحمی و سنگدلی را کار فرما گشته شاهزاده
محمد اکبر برادرزاده خود را که در قلعه کابل مانده بدست میرزا درآمده بود محاذی توپخانه بادشاهی از کنگره قلعه درآویخت عون و صون
ایزدی شامل حال فرخنده مآلش گردیده اصلاً آسیبی و گزندی باو نرسید نظم آنرا که خدا نگاهدارد * گر سنگ
ز آسمان ببارد * حاشا که باو رسد گزندی * آزرده شود ز ناپسندی * کامران میرزا بوبال اعمال خود کاری از پیش
نتوانست برد آخر الامر دست پاچه گشته از قلعه برآمده رو بهزیمت نهاد همایون بفتح و فیروزی داخل قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر
را در آغوش رأفت گرفت و بزم شادمانی برآراست کامران میرزا بعد هزیمت در بلخ رفته به پیر محمد خان والی توران التجا آورد
پیر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان مستخلص نموده کامران میرزا را در انجا نصب کرد و بجای خویش برگشت بعضی امرای
نفاق سرشت واقعه طلب از استماع تسلط کامران میرزا در بدخشان از همایون جدائی جسته قریب سه هزار سوار از کابل فرار نموده
به بدخشان رفت همایون بعد فرار آن جماعه بد مآل برای رفع شورش کامران میرزا و تادیب امرای کافر نعمت از کابل سوار شد
در وقت عزیمت آن سمت یادگار ناصر میرزا را که سر حلقه فتنه اندوزان در قلعه کابل محبوس بود مسافر ملک عدم گردانید بیت
آتشی را که خلق را سوزد * جز بکشتن علاج نتوان کرد * بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیده بر کامران میرزا مظفر و منصور شد
و میرزا گریخته در قلعه طالقان متحصن گشت و همایون محاصره قلعه نموده کار برو تنگ کرد میرزا عاجز شده قبول اطاعت نموده استدعای
رخصت مکه معظمه کرد و از قلعه برآمده عازم شد و امرائی که از کابل فرار نموده بودند همه را دستگیر نموده شمشیر و ترکش در گردن هر کدام

انداخته بحضور آوردند همایون بنابر حقوق رفاقت و از روی مرحمت قلم عفو بر جرائم آن جماعه کشیده هر کدام را بعنایت سرفراز
فرمود بعد چندروز کامران میرزا که عازم کعبه بود از راه معاودت نموده بملازمت همایون استسعاد جسته مورد هزاران عنایت گشت
همایون اولا بآداب سلطنت میرزا را دریافته بعد ازان برادرانه ملاقات نموده در کنار گرفته گریه ها کرد چون ازان باز که در نواحی لاهور
از هم جدا شده بودند مفارقت درمیان بود و بعد از نه سال ملاقات باهم روی داد بزم عیش و عشرت آراسته شد و داد انتعاش و مسرت
داده آمد چون مجلس آخر شد گولاب و بعضی از ولایت بدخشان بکامران میرزا مرحمت فرموده عسکری میرزا را که تا حال در قندهار
بزندان مکافات گرفتار بود خلاص نموده حواله میرزا کرد و دریمان طرف جاگیر داده بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمود بعد انتظام
مهام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه نهصد و پنجاه و شش هجری بتسخیر بلخ یورش فرموده با جمعیت شایسته متوجه آن سمت
شد و منشوری متضمن طلب کامران میرزا و دیگر میرزایان که دران حدود بودند صادر گشت میرزایان و امرا بالشکر شایسته آمده ملازمت
کردند مگر کامران میرزا بلطائف الحیل گذرانید و همایون کوچ بکوچ روانه شد بعد رسیدن در آن ملک باندک جنگ قلعه را انتزاع
نمود بعد آن در نواحی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد و پیر محمد خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت و جنگ عظیم بوقوع پیوست
آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد و پیر محمد خان از معرکه برآمده منهزم گشت همایون داعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت
اما از بی اتفاقی امرا و شهرت مخالفت کامران میرزا و عزیمت او بسمت کابل این اراده بظهور نرسید و کار صورت گرفته انجام
نیافت و بضرورت وقت تسخیر بلخ موقوف داشته روانه کابل شد و داخل قلعه کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران میرزا
از گولاب بر سر بدخشان و آن نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان میرزا جنگ و جدال نمود و از آنجا کاری نساخته رو بکابل
آورد همایون باستماع این خبر متوجه دفع او گشته در قبچاق متصل غوربند هر دو لشکر باهم پیوست و آتش کارزار مشتعل گشت
همایون با فوج قول برپشته ایستاده حال نوکران خود می سنجید دید که اکثر امرا خاک ادبار بر فرق روزگار خود ریخته بجانب کامران میرزا
روانه شدند و بعضی در استعداد رفتن هستند و معامله دگرگون گردید بمشاهده این حال از سر قهر و غضب و غلبه غیرت سنان جانستان
بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیری بر اسب خاصه رسید و لشکر غنیم غالب آمد و لشکریان همایون مغلوب شده
رو بفرار نهادند **بیت** چو بینی که لشکر همه پشت داد * تو تنها مده جان شیرین بباد * چو بینی که یاران نباشند یار * هزیمت
ز میدان غنیمت شمار * بالضرورة عنان تاب گشته بجانب ضحاک روان شد و بنابر ضعف که از بسیاری تردد عارض شده جبیبهٔ
خاصه از بالای والای خود فرود آورده بیکی از خدمتگاران سپرد او از ساده لوحی جبیبه را در راه انداخته راهی گشت چون
نزدیک کهمرد رسیده نزول اقبال واقع شد شخصی از ان طرف آواز داد که ای کاروانیان در میان شما هیچ خبر پادشاه است
همایون خود فرمود که چه میگوئی و در میان شما خبر پادشاه چگونه است که پادشاه زخمی از معرکه برآمده دیگر کسی ایشان را ندیده
همایون روی خود باو نمود و دیدن روی پادشاه باعث تسلیهٔ او گردید مردم کامران میرزا جبیبه همایون را که در راه یافت آنها
آمد پیش میرزا آوردند او در گذشتن همایون ازین جهان تصور نموده شادمانیها کرد و از آنجا رو بکابل آورده قلعه را بتسخیر در آورد
و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت بعد سه ماه همایون باز سامان لشکر کرده متوجه کابل شد و کامران میرزا باستماع این خبر کسان
خود را در قلعه گذاشته و شاهزاده محمد اکبر را مقید با خود گرفته بقصد پیکار بر آمد همایون از روی رأفت منشوری متضمن نصایح
ارجمند که گوشوارهٔ گوش هوش او توانند بود اصدار فرمود میرزا در جواب نوشت که چنانچه قندهار بشما تعلق دارد کابل بمن باشد
باین شرط مصالحه می تواند شد باز همایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ مستقیم است صبیهٔ خود را در عقد نکاح

شاهزاده محمد اکبر در آن‌جا تا کابل را با تماشا عنایت فرموده در تسخیر هندوستان کمر همت بربندیم میرزا نمی‌خواست که این معنی را قبول نماید امرای
منافق نگذاشتند و کار به محاربه انجامید و در نزدیکی چاریکاران محاربهٔ عظیم روی داد و میرزا کامران تاب نیاورده رو به هزیمت نهاد و خود را
در افغانستان کشید و میرزا عسکری باز در قید آمد **بیت** ز فیروزی شاه لشکرشکن ✦ سپه را دگر جان در آمد بتن ✦ شاهزاده محمد اکبر
که در قید کامران میرزا بود بملازمت همایون مشرف گشت و موجب هزاران شادکامی گردید و مقرر شد که من بعد شاهزاده از رکاب اعلی جدا
نشود و از آن‌جا روانهٔ کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانهٔ مکهٔ معظمه گرداند میرزا عسکری
در نهایت خجلت روانهٔ کعبة الله گردید و در سنه نهصد و شصت و پنج هجری در میان مکه و شام ایام حیاتش بشام ممات رسید کامران میرزا
بعد هزیمت خود را با ابراهیم ... وزده قلندرانه از ده میر بطرف چوبی شاهی که الحال بجلال آباد موسوم است رو نهاد و باعانت افاغنهٔ خلیل
و مهمند دو سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاهی که بر سر او متعین شده بود کارزار نموده شکست یافت همایون برای دفع شورش
از کابل نهضت فرمود چون نزدیک گندمک رسید کامران میرزا بامداد احشام افاغنه شبخون آورده کاری ناساخته بدر رفت اما میرزا
هندال در آن شبخون از دست افغانی نادانسته بقتل رسید و همایون را باعث غم فراوان گشت و به نزدیک مزار پدر خود بابر پادشاه
در گذرگاه کابل مدفون گردید بالجمله همایون در موضع ... و از توابع ملک بهار تا انقضای ایام زمستان اقامت فرمود چون باخر رسید
و هوای بهار و ... آمد ... افاغنه که کامران میرزا در پناه آنها رفته بود دلیری نموده پیش ... ازشب گذشته جنگ رو داد
اکثر افغانان بوحشت آباد عدم رفتند کامران میرزا از آن‌جا گریخته بدر رفت بعد دل جمعی از فتنهٔ میرزا بکابل معاودت فرمود کامران میرزا
بستوه آمده رو بهندوستان نهاد و پیش سلیم شاه ولد شیر شاه که بعد از فوت پدر تخت‌نشین هندوستان شده بود در آن وقت
در پنجاب بمهم ... اشتغال داشت در مقام قصبهٔ بن رسید سلیم شاه پسر خود آواز خان و مولانا عبدالله سلطانپوری و دیگر امرا را
باستقبال فرستاده نزد خود طلبید بعد الفراغ از مهم ... میرزا را همراه گرفته عازم دهلی گشت و میخواست که او را دستگیر نماید میرزا برین
معنی آگاه گشته در منزل ماچهی واره فرصت یافته یوسف آفتابچی را در جامهٔ خواب خود گذاشته فرار نمود و براجه ... که بست کروهی
سرهند واقع است پناه برد و از آنجا نزد راجه کهلور که از راجه‌های کوهستان بکثرت جمعیت در ولایت ممتاز بود رفت چون او هم مرد
دست و پا چه گشته بنگر کوث رسید و از آنجا بجمون آمده در آنجا هم نتوانست اقامت ورزید بمشقت بسیار پیش سلطان آدم گکهر که
در آن زمان با پادشاهان ... داشت و ضابطهٔ خود حکومت میکرد رسید سلطان آدم میرزا را نگاه داشته عرضداشت متضمن بندگی
مقدم همایون نمود و همایون با شاهزاده اکبر براه بنگشات متوجه شده از آب سند گذشت سلطان شرائط دولتخواهی بجا آورده کامران میرزا را
همراه گرفته در مقام پرباله بخدمت همایون آورد چون میرزا مصدر تقصیرات عظیمه شده بود و همایون از بی اعتنائی و ...
سنوالی او دلتنگ و حیران و لشکریان هم بجان بودند و محمد بابر پادشاه بهمایون وقت مردن وصیت کرده بود که برادران با تو هرچند بدی
نمایند قصد جان آنها مکن بنا بر امتثال امر پدر قصد جان میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از نور بینش عاطل و بمکهٔ معظمه راهی گردانید میرزا در آن
مکان شریف و موضع منیف رسیده بعد ادراک سه حج در سنه نهصد و شصت و چهار هجری بهمان طرفها ودیعت حیات بخالق کائنات
سپرد و همایون بعد رخصت میرزا بطرف کابل رسیده بعیش و عشرت پرداخت دامن دولت همایونی که غبارآلود حوادث
بود بسرچشمهٔ افضال الهی شست و شوی یافت اکنون شمه از احوال شیر شاه بتحریر در آوردن و برای استرشاد ... اخبار سلاطین معاصر فرو
گذاشتن ضرورت شمرده می‌نگارد ✦

## ذکر شیر شاه نامش فرید خان سور از قوم افاغنه

در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروای هندوستان بود ابراهیم خان جد او که سوداگری اسپان کردی از ولایت روه آمده
بموضع نمله تابع نارنول توطن گزید در عهد سلطان سکندر بن بهلول لودی پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت بعد فوت او حسن خان
خلف او که پدر فرید خانست در خدمت جمال خان رسید و کاردانی خود ظاهر کرده ترقی یافت و پرگنه سهسرام و ټانډه از توابع رهتاس
بجاگیر او و پانصد سوار همراهش مقرر گشت حسن خان بر کنیزی مائل گشته اولاد او را عزیز میداشت و فرید خان و برادر او را از نظر انداخت
فرید خان از فرط غیرت در شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده بجونپور رفت و با جمال خان بسری برد و عنقریب بتحصیل علم عربیت نموده
مقدمات نحو و صرف یاد گرفت پدر هر چند طلبید رجوع بسهسرام ننموده بی التفاتی او بحال خود و استیلای کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر
نمود تا آنکه پدر اندیشیده بجونپور رفت و بعد از قال و مقال و نصیحت اقوام و اخوان فرید خان را مدار علیه معاملات جاگیر خود گردانیده
بسهسرام مرخص فرمود فرید خان که از اصابت فکر و انواع عقل بهره ور بود نظم و نسق مهمات آنجا بواقعی کرده در تادیب و تخریب گردنکشان
قلع و قمع متمردان کوشید و رعایا را خوشنود و آباد گردانید و چنان مساعی جمیله بکار برد که در اندک وقتی جاگیر آبادان و محصول فراوان گشت
و سرکشان از بیم او بر خود لرزیده تن بمالگذاری و رعیت گری در دادند بعد از آنکه حسن خان باز بجونپور آمد کنیز که معشوقه او بود دلبا برگری
چنان کرد که باز کار جاگیر از دست فرید خان بر آمده بدست پسر کلان آن کنیز سپرده آمد و فرید خان آزرده گشته باز بجونپور رفت چون حسن خان
بمرد ریاست با وجود تسلط کنیز زادگان بفرید خان رسید اما برادران علاقه با او نفاق ورزیده قابوی طلبیدند دران زمان هم از فرید خان
حسیات بهاء الظهور رسیده مورد تحسین آشنا و بیگانه می شد تا آنکه ظهیر الدین محمد بابر اورنگ آرای سلطنت هندوستان گردید و سلطان
ابراهیم لودی در کارزار کشته شد فرید خان بحاکم بهار که یکی از امرای لودیان و دران زمان اسم سلطنت بر خود بسته خطاب
سلطان محمد داشت رفته نوکر گردید و مصدر خدمات پسندیده گشت نوبتی در حضور سلطان محمد در شکارگاه از روی جرات و دلاوری
شیری را بشمشیر زد و او فرید خان را شیر خان خطاب داده پیش آورد روز بروز رتبه او بلند گردانید بعد چندگاه بوکالت پسر خود مقرر کرد و بعد
چندی بنا بر بعض جهات شیر خان را سوء ظن از و بهم رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعاظم امرای بابری و خواهر پادشاه در حباله
نکاح او بود در مانکپور رفته نوکر گردید اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانکپور بملازمت پادشاه آمد شیر خان همراه او بود وضع و اطوار پادشاهی
دیده با یاران خود میگفت که مغل را از هندوستان بر آوردن آسانست چه مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می باشد و مدار
معاملات بر وزرا میگذارد عیب افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند اگر مرا اتفاق قوم دست دهد باسانی مغل را بدر میتوانم کرد
یاران او ازین معنی در غیبت استخفاف او میکردند دران روزها بابر پادشاه اطعام و انعام ملازمان ملحوظ فرموده نوبت بنوبت هر امیری
را با رفقای او بر مائده خاص حضار می فرمود روزی که نوبت سلطان جنید بود بر مائده پادشاهی حسب الامر حاضر شد شیر خان نیز دران مجلس حاضر بود و طبق آش ماهیچه پیش شیر خان
گذاشتند چون کاردی میسر نبود بی محابا خنجر از کمر بر آورده آن ماهیچه را پاره پاره کرده بقاشقی خوردن گرفت چون نظر پادشاه بران افتاد ازین حال تعجب نموده تامل در رو
نگریست و پرسید که از همراهیان کیست سلطان جنید برگزارد که همراه فدویست پادشاه گفت از چشم این افغان فتنه می بارد بهتر آنکه
مقید دارند جنید برلاس معروض داشت که راه رجوع افاغنه باستان دولت مسدود خواهد شد باین سبب در تاخیر افتاد و شیر خان
صدور حکم پادشاهی بتفرس دریافته پیش از آنکه قید شود بدر رفت و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اعتبار گشت چون او بمرد
و پسرش بجای او نشست چون طفل بی رشادت و از پیرایه لیاقت سروری عاری بود شیر خان مدار علیه امور او و در حین حیات پدر
بود و بعد فوت پدرش بکمال استقلال یافته همت بتسخیر اطراف و اکناف گماشت و هم درین احیان تاج خان افغان که قلعه چنار گده از متعلقات
او بود در گذشت و اولاد و غیر از زن وارثی نداشت هیچ برادر از افاغنه کار رسید از خانه او بودند یکی را از آنها با شیر خان آشنائی و یکتادلی بود

شیرخان دربارهٔ دادن قلعه استمزاج او نمود او برنوشت درین زودی که کار باختیار ماست اگر بسی ممکن هست شیرخان بدانجا
شتافته قلعه مذکور را بقبضهٔ خود درآورد و زن مسطوره را هم بحبالهٔ نکاح خود گرفت و نیز درین نزدیکی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه راه ملک
بقا پیمود و نصیرالدین محمد همایون پادشاه سریرآرای سلطنت گشت سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی به پتنه رسیده مسندآرای
حکومت گشت شیرخان متابعت او اختیار کرده باتفاق یکدیگر به جونپور رفته آن نواحی را از امرای پادشاهی متخلص گردانید بعد چندگاه
لشکر پادشاهی جونپور را از دست افاغنه باز گرفت چون سلطان محمود در سنه نهصد و چهل و پنج هجری درگذشت شیرخان بلا مشارکت غیری
بر پتنه و بنگاله تسلط یافته قوت و مکنت بهم رسانید و بر ملک همایون تاختن شروع نمود بعد ازآنکه همایون بدفع او متوجه شد شیرشاه صلح جوئی
نموده پسر خود را با فوج در ملازمت گذاشت که در خدمت حاضر باشد چون همایون بتسخیر گجرات شتافت پسر شیرشاه از آنجا گریخته پیش
پدر آمد و همایون را در مهم گجرات درنگی روی داد شیرخان فرصت یافته بار دیگر سر برخاست چون از گجرات [illegible] معاودت شد اول افواج
پادشاهی بر سر شیرخان متحصن گردیده متعاقب آن همایون نیز متوجه شد دران زمان شیرشاه در نواح قلعه رهتاس [illegible] تدبیر تسخیر قلعه
مذکوره و متوجه تاختن و تاراج اطرافش بود و براجه چنتامن حاکم قلعه رهتاس بوساطت برهمنی پیغام کرد که چون مغل در پی من هست اگر
از روی مردمی و مروت اهل و عیال مرا درون قلعه جای دهی احسانی عظیم تا باقی عمر بر گردن خواهد بود و برهمن را بانعام زر و سخن سازی
خیال فریفتهٔ خود گردانید که او با راجه سماجت نموده آخر بالضائع کردن خود ترسانید راجه بپاس مذهب ناچار گشته تا آنکه راضی شد و قبول
نمود که اهل و عیال او در قلعه درآیند آنگاه شیرخان چند صد دولی ترتیب داده با هر دولی دو نفر افغان بهادر را بنابر حفظ ناموس
همراه فرستاد و راجه را که ستارهٔ دولتش نزدیک بغروب بود از ساده لوحی فرمود که مزاحمت نکنند چون دولیها بقلعه درآمد راجه خود با معدودی
برای مهمان نوازی و دلداری بر دروازه جائیکه مقرر شده بود آمده تهنیت بحرم سرای شیرشاهی گفته فرستاد افاغنه توسن جنگ بیکبار
شمشیرها علم کرده راجه را مع همراهیان بزیر تیغ بیدریغ گرفتند و غریو و غلغلهٔ عظیم از قلعه برخاست شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدروازه
رسانید افاغنه در را بروی او کشوده اندرون گرفتند اتباع راجه همه بقتل و تاراج رفته قلعهٔ چنان مستحکم در کمال سهولت و آسانی بدست آمد
شیرخان این قلعه را بدست آورده اهل و عیال خود را دران جا گذاشت درین ضمن خبر مفتوح شدن قلعهٔ چناره بر دست اولیای
دولت همایونی بشیرخان رسید اگرچه ملول شد اما گفت که الحمد لله ایزد تعالی مرا این حصار رفعت اساس رهتاس بعوض آن بخشید چون
همایون پیش آمد شیرشاه هم قاصد بنگاله گردیده پیش پیش میرفت آخر تاب مقاومت نیاورده خود را بکوهستان جهارکهند کشید و احوال
برآمدنش از کوهستان مذکور و غالب آمدن بر همایون در شرح احوال همایون مفصل شده شیرشاه بعد فتح ثانی بر همایون تا لاهور تعاقب کرد
از آنجا خواص خان غلام خود را که مقدمة الجیش و قوت بازوی او بود با لشکر گران بتعاقب پادشاه فرستاد [illegible] تا ملتان و اوچ تعاقب نموده
معاودت کرد شیرشاه خود هم در پی او تا تعلقهٔ گهکران رفته برگشت و متصل کوه بال هم قلعه بنیاد نهاده برهتاس موسوم گردانید و ده هزار
سوار برای سد راه لشکر پادشاهی و مالش گهکران در آنجا گذاشت و اسلام شاه آن قلعه را باتمام رسانید **القصه** شیرشاه بعد تنظیم
و تنسیق مهمات آن دیار بآگره رسیده در سنه نهصد و چهل و هفت هجری سکه و خطبه بنام خود نموده شیرشاه لقب یافت بعد ازان بر
سر راجه پورن مل که شوکتی بهم رسانیده تمردی ورزیده و دو هزار زن مسلمه و هندیه در زمرهٔ پاتران و رقاصان انداخته در حرم سرای
خود داشت تاخته باقتضای حمیت اسلام و آئین سلطنت بتادیب او همت گماشته و قلعه را محاصره نموده پورن مل را عاجز ساخت
راجه استدعای مصالحه نموده بعد اخذ پیمان بیرون برآمد علمای افغانی که غولان بیابانی اند فتوای [illegible] بدین روش دادند
که هرچند عهد و پیمان بعمل آمده چون این کافر زنان مسلمه در خانه دارد قتال با او و همراهیانش واجب است بیچاره شیرشاه [illegible] بقتل [illegible]

تعبد نواب بجنگ برخاست همراهیان او دست از جان شسته کارزار صعب نمودند و زنان و اطفال خود را باصطلاح هندو جوهر
نموده خود هم در دنبال آنها شتافتند و بلند نامی بیادگار گذاشتند شیرشاه بعد این ماجرا در آگره رسیده بیمار گشت و عارضه صعب کشید
بعد حصول صحت برای مالدیو حاکم اجمیر و جودهپور و میرته که پنجاه هزار سوار در ظل رایت او بود یورش آورد و مکرر جنگها نمود و چون دید
که کار بجنگ پیش نمی رود تدبیری اندیشیده مکاتیب چند در جواب راجپوتان که اعیان عساکر مالدیو بودند متضمن اطاعت پادشاهی
و انحراف از رای مالدیو و تحسین آنها درین خصوص و مواعید عنایات و فرمان محبوس کردن رای مزبور بسیار خنکی نوشته عمداً آن خطوط را
بنحوی فرستاد که بدست مالدیو افتاد و باین حیله دل رای مالدیو را از اعیان دولتش بدگمان گردانیده خللی عظیم در لشکر او انداخت علی الهم
جنگ ناکرده فتح یافت و اجمیر را بتسخیر در آورده بدهلی مراجعت نمود چون حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در جنگ چوسه بدست
شیرشاه آمده بود و شیرشاه از روی نیکذاتی آن عفیفه را باعزاز و حرمت محفوظ و مصئون می داشت بعد از ان که خبر معاودت همایون پادشاه از عراق
و خراسان بکابل شنید آن عفت قباب را باحترام تمام پیش همایون فرستاد در نیک ذاتی و صفات حمیده و عقل و تدبیر ملک گیری و جهانداری
کم همتا بود خصوص در قوم افاغنه نظیر نداشت و در رفاه رعایا و آسودگی خلائق همت بسیاری گماشت در محکمه عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر
میدید گویند روزی شاهزاده عادل خان که از همه کلان بود فیل سواره از کوچه آگره می گذشت بقال زنی در خانه خود که دیوار هایش
پست بود برهنه غسل میکرد چون نظر شاهزاده بران زن افتاد بیره پان بسوی او انداخت و نگاهی کرده از ان کوچه گذشت
از انجا که آن عورت صاحب عصمت و زن عفیفه بود ازین حرکت که بیگانه او را برهنه دید خواست که خود را هلاک کند شوهرش واقف
گشته مانع شد و او را از هلاک باز داشته آن بیره پان را بدست گرفته در چرگه فریادیان رفت و حقیقت حال بعرض شیرشاه رسانید
آن پادشاه معدلت پناه بر ماجرای بقال واقف گشته بر احوال آن بیچاره تاسف کرد و بمقتضای معدلت کیشی حکم کرد که این بقال را بر فیل سوار
کرده زن عادل خان را پیش او حاضر سازند تا مستغیث همین بیره پان را که بدست دارد بسوی او اندازد وزرا و امرا هر چند در استعفای
این امر التماس کردند پذیرائی نیافت و گفت که نزدیک من در عدالت فرزند و رعیت برابر است آخر الامر بقال راضی شده عرض نمود که
بحق خود رسیدم و از تظلم باز آمدم در زمان سلطنت خود اکثر اختراعات شایسته در مهام جهانبانی نمود و برخی قوانین سلطان علاء الدین
خلجی که تاریخ فیروز شاهی بآن مشعر است پسندیده مدار کارها خود بر آن ضوابط گذاشت داغ اسپ را که پیش ازین سلطان علاء الدین
مقرر کرده اما رواج نیافته بود در رواج گردانید دو هزار و پانصد کروه از بنگاله تا رهتاس پنجاب بفاصله دو کروه سراها آباد کرده
در هر سرائی دو اسپ و یک نقاره گذاشته ڈاکچوکی نام نهاد و در سه روز خبر بنگاله برهتاس مذکور میرسید و فیلی مقرر کرد هر گاه برای او
دستر خوان بگسترند نقاره نوازند و بمجرد استماع آواز نقاره دار السلطنه چون سراها نزدیک بود نقاره از هر سرای ... گشته انتظام پادشاهی ... سالک قلم
همراه بود در سلطنت ... انقار ... پادشاه ... میداد و همان وقت از سرکار پادشاهی مسافرین مسلمین طعام و هنودان آرد و روغن و غیره باحتیاج رسید کام خواهش
جمیع مترددین و مسافرین از مائده افضال آن پادشاه دریانوال بر آسودی و مترددین بعقیدت هر یکی از فیض او بیاسودی
در عهد سلطنت او امنیت بحدی بود که اگر مسافرین متمول در صحراها منزل کردندی حاجت پاسبانی نبود **ابیات** اگر کمتین بردی
چون مهر انور ٭ ز مشرق تا بمغرب طشتی از زر ٭ نیارد هیچ عور از ورع و پرهیز ٭ که در طشت زر او بنگرد تیز ٭ گویند چون آئینه دیدی
تاسف کردی که نماز شام بمقصد رسیدم چون اجلش لبریز آمد شیرشاه را داعیه تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافته قلعه را محاصره نمود و جاهای
رفیعه که سرکوب قلعه تواند بود از تودهای گل و خاک آراست و حقه های باروت را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد اتفاقاً حقه
بر دیوار قلعه خورده برگشت و در دیگر حقه ها افتاده آتش در گرفت بسیاری از لشکریان نابود شدند و شیرشاه هم چون نزدیک بود دیهان

آتش سوخت اما تا رمقی داشت تاکید در تسخیر قلعه می کرد و آخر همان روز قلعه مفتوح و روح شیرشاه نیز از حصار بدن بیرون شد سال تاریخ
او ازین قطعه ظاهر میشود **ابیات** شیرشاه آنکه از صلابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد * چونکه رفت از جهان بدار البقا * یافت
تاریخ او ز آتش مرد * مدت حکومت او بیست سال و کسری از انجمله پانزده سال در امارت و ملازمت پادشاهان و پنج سال سلطنت هندوستان

## ذکر اسلام شاه پسر شیرشاه که معروف بسلیم شاه است

اسلام شاه پسر شیرشاه معروف به سلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود چون واقعهٔ ناگزیر شیرشاه روی داد ارکان دولت و اعیان
حضرت مشورت کردند که شاهزاده عادل خان خلف بزرگ در قلعهٔ رنتهنبور دور دست است و وجود پادشاهی برای پاسبانی سپاه و رعیت
ضرور و الا فتنهٔ عظیم برخاسته اختلال کلی درین دولت راه می یابد ناگزیر شاهزاده جلال خان خلف خرد او را که در بعضی از مضافات پتنه
بود طلب داشتند او بجناح استعجال بقلعهٔ کالنجر رسیده در سنه نهصد و پنجاه و دو هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه و خطبه بنام او جاری
شد خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ برنگاشت که برای تسکین فتنه و آشوب و محافظت سپاه براین جرأت اقدام نموده ام
و در حقیقت بجز اطاعت امری دیگر منظور نیست شاهزاده عادل خان در جواب نوشت که اگر این گفتار فروغ راستی دارد خواص خان
وغیره چهار امیر کبیر را بفرستند تا در اینجا رسیده و خاطر مرا مطمئن گردانیده ببرند اسلام شاه امرای مذکور را فرستاد که تسلیهٔ خاطر شاهزاده
نموده بیارند بعد از آنکه از کالنجر بآگره رسید شاهزاده عادل خان نیز از رنتهنبور آمد و قرار بر ملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را ارادهٔ دیگر گون
گشت و غدری در باطن اندیشیده مقرر کرد که زیاده از دو سه کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند چون تقدیر نرفته بود که این اندیشه باین
نود دی ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاه بالضرور اظهار ایفای عهد نموده گفت که تا حال افغانان
را از تفرقه نگاه داشته شد اکنون بشما می سپارم برادر کلان ازین کار انکار کرده دست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانده و اول خود
سلام مبارکباد گفت بعد از ان دیگران کورنش و تهنیت بتقدیم رسانیدند و شاهزاده عادل خان همان وقت رخصت شده در بیانه رفت
اسلام شاه با وجود این همه اطاعت که از برادر کلان بوقوع آمد مطمئن خاطر نشد و از بی اتفاقی بعضی امرا ترسناک و اندیشه مند می بود بنا بر آن
زنجیر طلا بدست غازی خان محلی فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد شاهزاده بعد اطلاع براین معنی نزد خواص خان در میوات رفته از نقض
عهد اسلام شاه او را مطلع گردانید خواص خان ازین معنی برآشفت و رفیق او گشته با لشکر بسیار روانهٔ آگره گردید قطب خان و دیگر امرا که در
رفیق بودند از اسلام شاه رنجیده شاهزاده عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه بتدارک این شورش پرداخته قطب خان
وغیره را با خود متفق گردانید شاهزاده عادل خان باتفاق خواص خان و دیگر امرا در نواحی آگره آمده صفوف پیکار آراسته بارادت
الهی شاهزاده عادل خان شکست یافته بطرفی در رفت بعد از ان احوال او کسی را معلوم نشد خواص خان و عیسی خان هزیمت خورده
بکوه کماؤن رفتند اکثر اوقات از کوه برآمده دامنه کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج می کردند بعد چندگاه قطب خان با عساکر گران
بر سر آنها متعین گردید چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریک بود بدین سبب همیشه از اسلام شاه هراس
میداشت از اینجا براه لاهور گرفته پیش اعظم همایون رسید و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد اسلام شاه او را با چهار
کس دیگر در قلعهٔ گوالیار محبوس گردانید اگرچه رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعضی صفات حمیده و دیگر هم با پدر همسان بود
اما امرای سپاهی پیشه را نهایت دلتنگ و آزرده میداشت یکی از ستم طریقهای او آن بود که از هر که آزرده میشد علوفه را موقوف
داشته و جاگیر تغیر کرده فرمان میداد که با جمعیت خود حاضر بوده بدستور خدمات پادشاهی کرده باشد و در صورت تقاعد بلکه ادنی
تهاون مورد عتاب بی حساب گشته مع فرزندان بسیاست می رسید **نظم** سیه را در آسودگی خوش بدار * که در حالت سختی

آید بکار * سپاهی که کارش نباشد ببرگ * کجا دل نهد روز هیجا بمرگ * بهای سر خویشتن می‌خورد * نه انصاف باشد که سختی برد * چو دارند
گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن به تیغ * همان به که لشکر بجان پرورے * که سلطان بلشکر کند سرورے * از وقوع
چنین امور بعضے امرا منحرف شدند و اعظم همایون عرف هیبت خان نیز در لاهور رایت اعتلا برافراشت و خواص خان و عیسی خان از
طرف کماؤن در انباله متصل سهرند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادل خان را طلبیده بسلطنت باید برداشت اعظم همایون که
خود اراده سلطنت داشت قبول نکرد خواص خان رنجیده بے جنگ برخاسته رفت و عیسی خان خود را پیش اسلام شاه رسانید اعظم همایون
و دیگر نیازیان متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماده پیکار و باندک جنگ منهزم گشته آوارهٔ دشت ادبار شدند سعید خان برادر اعظم همایون
خواست در مردمانیکه مبارکباد فتح میدادند رفته قصد اسلام شاه نماید فیلبانان از یمینی واقف گشت و کاری از پیش نرفت القصه نیازیان
گریخته در دهنکوٹ نزدیک روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تا رهتاس تعاقب کرده معاودت نموده بگوالیار رسید روزے
شجاعت خان را شخصی ناگهان زخم زده بود و او سنوح این واقعه را باشاره اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته بمالوه
رفت عیسی خان با بست هزار سوار بتعاقب او متعین شد و محاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت بالضرور شجاعت خان
اطاعت کرده در حضور آمد بعد چندگاه مورد عنایت گشته باز بحکومت مالوه سرفرازی یافت چون ظاهر شد که اعظم همایون در دهنکوٹ
اقامت ورزیده در ان نواحی مصدر فتنه و فساد است بنابر رفع این شورش خواجه ویس را که از عمده امرای والاشان بود با بست هزار
سوار متعین نمود خواجه در جنگ شکست یافته رو بفرار نهاد اعظم همایون بعد فتح تا سهرند تعاقب خواجه ویس نمود و لشکریانش بر قصبات
و دهات پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی سکنهٔ آن دیار غارت نمودند شورشے عظیم و حالتی غریب بر ساکنان آنجا روی داد
بنابرین اسلام شاه با لشکر گران و توپخانه فراوان از دهلی برآمده عازم دفع نیازیان گردید اعظم همایون که رئیس آن جماعه بود تاب
مقابله نیاورده در دهنکوٹ متحصن گشت و لشکر اسلام شاهی قلعه را گرد گرفته اسباب قلعه‌گیرے مهیا کردند و شکست بر مخالفان افتاد اعظم همایون
گریخته در کوهستان ککهران رفت و بسلطان آدم ککهر پناه برد و اهل و عیال و مادرش در دست مردم پادشاهی اسیر شد بعد ازان اسلام شاه
بر ککهران لشکر کشید سلطان آدم آماده پیکار گشته بارها مصاف داد آخر الامر سلطان آدم عاجز شده عذرها خواست و اعظم همایون را از پیش
خود بدر کرد او فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه اندکے تعاقب نموده برگشت دران سفر از راه تنگی اتفاق عبور افتاد شخصے کمین کرده
شمشیرے بر سر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد پادشاه جستی و چالاکی نموده برو غالب آمد و بدست خود او را بقتل رسانید بالجمله اسلام شاه
ازان نواحی خاطر جمع نموده براه دامنه کوه روانه دهلی گردید چون نزدیکے جمون القصبه بن رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خرد همایون
پادشاه در کابل از برادر شکست یافته باستدعای کمک آمده نزدیک خیمه‌گاه پادشاهی رسیده است اسلام شاه آواز خان پسر خود را
مع مولانا عبدالله سلطانپورے باستقبال فرستاد آنها رفته میرزا را آوردند چون میرزا در حضور رسید ایستاده اسلام شاه از روی
رعونت استخفاف او منظور داشته عمداً تغافل کرد حسب الایما میر توزک بآواز بلند گفت که قبله عالم مقدم زادهٔ کابل مجرا می‌کند و این
لفظ سه مرتبه تکرار یافته موجب بے آبروئی میرزا گردید آخر الامر اسلام شاه نیم قد برخاسته با میرزا ملاقات کرد و این حرکت زیاده‌تر باعث
خفت کامران میرزا شد چون ازانجا نهضت واقع شد میرزا را نظربند همراه برد او قابو یافته از راه گریخت و براه کوه سوالک بتحمل مشاق
مالا یطاق پیش سلطان آدم ککهر رسید سلطان او را دستگیر کرده بنزد همایون پادشاه رسانید القصه چون اسلام شاه در دهلی
رسید شهرت یافت که همایون پادشاه برای دستگیر کردن کامران میرزا از آب سند گذشته باستماع این خبر اسلام شاه از دهلی متوجه
لاهور گردید نرگاوان توپخانه برای چرا باماکن بعیده رفته بودند بنابر عجلت برای کشیدن ارابه‌های توپخانه آدمیان مقرر شدند سر توپ

کلان را دو هزار آدم می کشید بعد رسیدن بلاهور خبر یافت که پادشاه بعد گرفتن کامران میرزا از دریای سند باز بکابل مراجعت کرد
اسلام شاه از آن دیار معاودت نموده بخاطر داشت که لاهور شهریست بزرگ و اندک فرصت تجملات پادشاهی و سامان لشکرها و
سپاهی بزودی ازو حاصل می تواند شد و طریق در آمد مغل از کابل بهمین راه است باید شهر را خراب کرده مانکوت را که در عین راه
واقع و قلعه استوار کرده اوست دار السلطنت گرداند و آن قلعه ایست متضمن چهار قلعه استوار بر فراز کوه و کوهها متقارن هم و هیئت مجموع
آن قلاع آسمانی ارتفاع بنظر نظارگیان از یک قلعه زیاده نمی نماید و وصول لشکرها بآن قلاع مشکل و بر تقدیر وصول بر سکنه آنجا دست یافتن
بسی دشوار آبهای گوارا فراوان دارد و اذوقه چندانکه خواهند میسر لیکن این اراده او بپیرایه ظهور نیافت چون بگوالیار رسید در انجا مقامات
اتفاق افتاد محرر تاریخ شیرشاهی که او هم از افاغنه است می نگارد که فقیری در زمان اسلام شاه پدید آمد که نامقید بود و لاابالیانه میزیست
احتراز از منکرات چندان نمی کرد و بصورت اغانی و صحبت منهمکان لذات جوانی رغبت داشت اسلام شاه که پاس ظواهر شرع بسیار
می نمود باری او را بپیغام ممانعت از چنین مجالس و ازدحام کرد او نشنید پیش خود طلبیده تهدید کرد و گفت که اگر باز بر سر
این کار روی بسزا خواهی رسید و ترا خواهم سوزانید فقیر بکمال بی پروائی گفت که اول تو خود را از سوختن باز رهان بعد از ان ما را بسوزان
و برفت قضارا همان روز یا روز دیگر دانه نزدیک بمقعد اسلام شاه بهم رسید و حدتی داشت که اسلام شاه می غلطید و میگفت که سوختم
بهمین حال بعد یک دو سه روز رخت هستی از دنیا بر بست گویند در تشیید قوانین عدالت و قواعد سلطنت مانند پدر بذل جهد مرعی
میداشت در عهد او دست اقویا بالضعفا نمی رسید از نیلاب تا بنگاله در میان هر راهی که شیرشاه احداث کرده بود یک یک سرای دیگر تعمیر نموده
بدستور پدر برای مسافران طعام از سرکار خویش مقرر کرد و قانونگویان بپرگنات برای نگاهداشت سررشته کاغذ از تغییر و تطمیر و بیان حال
رعایا در تدبیر آبادی و افزونی زراعات ودیعه بانی منبط حاصلات و گزارش نیک و بد سرجا اختراع اوست ملک گیری و جهانداری
و مراسم معدلت و انصاف و انتظام مهام در اقل ایام بنوعیکه ازین پدر و پسر بظهور رسیده از سلاطین گذشته هند کمتر نشان می دهند
مدت سلطنت او هشت سال و ده ماه و هشت روز *

## ذکر فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه

بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در عمر ده سالگی بود بر تخت نشاندند اسلام شاه در حین حیات با زوجه
خود بی بی بائی میگفت که مرگ این فرزند تو بر دست مبارز خان برادر تست اگر سلامتی پسر خود را میخواهی دست ازین برادر خود بردار و
بگذار که من او را از میان بردارم او جواب میداد که برادر من در دولت تو بعیش و عشرت می گذراند و را به پادشاهی کار نیست من یک
برادر دارم اگر او هم نباشد در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود آخر آنچه اسلام شاه بنظر دوربین دیده بود زن او نیز مشاهده گشت
و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت مبارز خان بطمع سلطنت قصد خواهرزاده خود کرده اندرون حرم برا نوعیکه همشیره رفت
در آمد بی بی بائی آثار شرارت از ناصیه حال او دیده هر چند بعجز و الحاح و گریه و زاری نمود که دست از قتل پسر من بردار و حقوق جهانبانی
مرا که از دست اسلام شاه مکرر ترا رهانیده جان بخشی تو کنانیده ام فراموش مکن و طفل مرا ببخش که من دست او گرفته بهر جا که گوئی بر دلم
بی حیای سنگین دل قبول نکرده فیروز شاه را بقبیح ترین وجوه کشت و خسران دنیا و آخرت برای خود اندوخت مدت سلطنت آن طفل
مظلوم سه روز *

## ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف بمبارز خان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیرشاه در سنه نهصد و شصت هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود

سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان محمد عادل مخاطب گشت اما در افاغنه بلفظ عدلی شهرت یافت ابواب خزاین کشوده مانند سلطان محمد تغلق
دست ببذل اموال کشاده شمشیر خان برادر خرد خواص خان را که غلام زاده شیرشاه بود وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت و هیمون بقال ساکن
ریواڑی بیش از اعتبار یافت این هیمون در ابتدایش کوچه بازاران بی نمکی نمک شور فروختی بعد آن در اردوے اسلام شاه دکانداری
میکرد بعد چندے بلطائف الحیل مودی سرکار اسلام شاه گردید چون طالع او امداد کرد اعتبارسے یافته از معتمدان گشت و در اکثر امور
ملکی و مالی دخل یافته بعد از انکه سلطان محمد عادل پادشاه شد هیمون معتمد علیه گردید و رفته رفته جمیع مهمات ملکی و مالی باو رجوع شد چندگاه
بخطاب بسنت رای مخاطب شد بعد آن راجه بکرماجیت خطاب یافته کار سلطنت از پیش برد اگرچه اسم سلطنت بر عدلی بود اما کاروبار
جهانبانی به هیمون تعلق داشت نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای جاگیرها و انتظام عساکر باختیار او بود فیلخانه و خزانه شیرشاه
و اسلام شاه در قبضه او گویند بدقیافه و کریه منظر و کوتاه قد و دراز اندیش بود سواری اسپ نمیدانست و شمشیر در کمر نمی بست همیشه سواری
فیل میکرد اما شجاعت و دلاورسے بمرتبهٔ داشت که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدعی سلطنت بود بست و دو جنگ نموده مظفر
و منصور گشت و از عقل و دانش هم چنان بهره داشت که تدبیر فرمانروائی و کشورکشائی انچه از و بظهور رسیده از رؤسای افاغنه کسے
نکرده جمیع افاغنه را بنحوسے مطیع و منقاد خود نموده بود که احدسے را مجال سرتابی و سر از خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبود
القصه بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته سر یکے بهر ملک حیثیتے بغی ورزید و فتنهٔ عظیم برخاست شاه محمد قرملی و سکندر خان
پسرش پیش روی سلطان محمد عادل گفتگوی ناهموار کرده بسیاری را کشتند و خود نیز کشته شدند تاج خان برادر سلیمان کرانی
در دیوان خانهٔ سلطان عدول از اطاعت نموده از گوالیار بر کنار دریای گنگ رفت و جمعیت فراهم آورده لوای مخالفت برافراشت
هیمون با لشکر بسیار رفته او را شکست داد ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح عدلی و از بنی اعمام شیرشاه بود مخالفت ورزیده
اکثر پرگنات نواحی دهلی را متصرف گشت و امرای بسیارے با خود متفق گردانید عدلی تاب نیاورده بطرف قلعه چناڑه رفت احمد خان
سور که برادرزاده و داماد شیرشاه و خواهر دیگر عدلی نیز در خانه او بود خود را سلطان سکندر ملقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر
ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود و سکندر خان ده هزار سوار داشت بتاییدات سبحانی سکندر خان غالب آمد آگره و دهلی را متصرف
گشت و از سند تا دریای گنگ تصرف او در آمد میخواست که شرق رویه رفته مدعیان حکومت را از میان بردارد بسبب شهرت توجه
پادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره متوقف گردید هیمون از جانب عدلی با لشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانه بیشمار با
ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید و بعد اطمینان از طرف او بسمت چناڑه رفته رفیق سلطان محمد عدلی که ولی نعمتش بود گردید و از پیش
او بر سر محمد خان سور حاکم بنگاله را که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی و آگره بود رفت و در موضع چپرگهته دوازده کروهی
کالپی مجادلهٔ عظیم نموده مخالف را شکست داد و محمد خان در رزمگاه کشته شد و کار هیمون بلندسے پذیرفت اما بنابر تسلط سکندر
بر آگره وغیره ارادهٔ اینطرف با مقرون بصواب ندیده بجانب بهار و بنگاله راهی گشت بقیه حال عدلی و هیمون در ضمن سوانح ایام
اکبر پادشاه گزارش خواهد یافت اکنون ذکر آمدن همایون پادشاه بتسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن او بر سکندر و انقطاع
رشتهٔ سلطنت افاغنه از هند مناسب تر است مدت حکومت عدلی قریب دو سال و از ابتدای شیرشاه تا عدلی مذکور شانزده سال

## ذکر آمدن همایون پادشاه به تسخیر هندوستان و ظفر یافتن بر افاغنه و رحلت نمودن ازین جهان

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان بهر قطرے از اقطار افغانی لوای حکومت برافراشته دم استقلال میزنند و ملوک طوایف
شده نهضت بتسخیر این مملکت عین مصلحت دیده در سنه نهصد و شصت و دو هجرے منعم خان را بحکومت و حراست کابل گذاشته

بطرف هندوستان نهضت نمود روزی که میخواست روانه شود دیوان حضرت حافظ شیراز که بی شبهه لسان الغیب و سروش
بی عیب است طلبیده تفاول نمود و باین بیت بشر گشت **بیت** دولت از مرغ همایون طلب و سایه او + زانکه با زاغ و زغن شهپر
همت نبود + شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته با سه هزار سوار براه کهوپه روانه شده کوچ بکوچ قطع مسافت نموده بلاهور رسید افاغنه
آنجا باستماع صیت سطوت مرکب همایونی پراگنده شدند و لاهور بی جنگ بتصرف اولیای دولت همایون در آمد بعد رسیدن بلاهور
افواج قاهره بسرکردگی بیرام خان خانخانان بجانب جالندهر وغیره متعین فرمود دو مرتبه در ان نواحی جنگ درمیان آمد و خانخانان
مظفر و منصور گردید بعد آن خانخانان از دریای ستلج عبور نموده در حوالی ماچهی واره بطور شبخون بر افاغنه ریخت و جنگی عظیم نموده بتایید
الهی افاغنه را شکست داد و فیل و اسپ و دیگر اسباب بدست بهادران فیروزمند آمد خانخانان بعد فتح در سهرند رسید درین وقت سلطان
سکندر را از استماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست یافتن نوکران خود از آگره کوچ کرده با هشتاد هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار در نزدیکی
سهرند آمد و گرد معسکر خود خندق کنده مستعد کارزار نشست خانخانان شهر را محکم کرده بمقدور در مدافعه سعی کوشید و عرایض متضمن
روداد به همایون نگاشته استدعای مقدم او نمود همایون با وجود عارضه قولنج از لاهور نهضت فرموده بعد قطع مراحل در سهرند نزول
اقبال فرموده صفوف پیکار آراسته بمقابل غنیم که اضعاف مضاعف لشکر او بود نشسته هر روز جنگ توپ و تفنگ درمیان می آمد
بعد چهل روز یوم پیش را تصمیم داده بر سر فوج مخالف ریخت بتایید و نصرت ایزدی فتح و ظفر نصیب اولیای دولت همایونی گردیده
شکست بر افاغنه افتاد و سکندر را از ان معرکه بر آمده روی فرار در کوه سوالک گذاشته بقلعه مانکوت اقامت ورزید همایون شاه ابوالمعالی
را با لشکر گران از سهرند بجانب لاهور تعیین نموده فرمود که اگر سکندر از کوه بر آید مدافعه او نماید و نیز مهمات ولایت پنجاب را تمشیت دهد
و خود بفتح و فیروزی از سهرند روانه شده بدار السلطنه دهلی نزول اجلال فرموده و از سر نو اکثر بلاد هندوستان بقبضه تصرف او در آمد و
امرائی که درین مهم مصدر ترددات شایسته شده بودند بجاگیرهای لایقه سرفرازی یافتند و سکه و خطبه بنام همایون رایج گردید آب رفته
در جو آمد بخت خفته بیدار شد بستگیها گشاد یافت و شکستگیها مداوا پذیرفت بقیه این سال بعیش و عشرت در دار الملک دهلی گذرانید
درین اثنا بعرض رسید که سلطان سکندر از کوهستان بر آمده بر پرگنات پنجاب دست تصرف دراز کرد و تا پرگنه جهاری و پتیاله
شروع تحصیل مال نمود شاه ابوالمعالی از ینجهت که با سپاه همراهی سلوک ناهنجار داشت مدافعه غنیم از دست او سر انجام نتوانست شد همایون
تفرس اینمعنی نموده برای رفع این شورش شاهزاده کامگار فرخنده اختر محمد اکبر را با بیرام خان خانخانان روانه فرموده هنگام رخصت
انواع الطاف پدری نسبت بحال شاهزاده مصروف داشته این قطعه بر زبان آورد **ابیات** چراغی چون تو اندر دودمانم +
چرا روشن نباشد چشم جانم + بهر کاری ز یزدان یاریت باد + ز عمر و ملک برخورداریت باد + شاهزاده جوان بخت بعد رخصت از
حضور قطع مراحل نموده در قصبه کلانور نزول اجلال فرمود سکندر را از آوازه انتهاض مرکب منصور دست از تصرف باز کشیده در قلعه مانکوت
که مامن او بود در رفته متحصن گردید +

## ذکر رحلت همایون پادشاه

چون تقاضای آفریدگار مر ممکنات را روزی چند در دنیا برای کارهایی که باید بهره از وجود داده بدار آخرت طلبیده اند همایون را
همه زمان زندگی بسر آمد با علم نجوم و معرفت کواکب شوقی داشت روزیکه مظنه طلوع مسائی زهره بود وقت شام بعزم دیدن آن کوکب
بر بالای سقف کتابخانه بر آمد و لحظه ایستاده اراده فرود آمدن نمود موذن شروع بانگ نماز کرد او بتعظیم اذان بر زینه دوم اراده
نشستن کرد درجات زینه از شدت صفا لغزندگی داشت سر عصا لغزید و همایون بسر در آمده غلطان غلطان بر زمین رسید و عصا

و مفاصل کوفته شده و ضرب عظیمی بشقیقهٔ راست رسیده به بیهوشی منجر گشت هر چند اطبا و حکما بمعالجه پرداختند فائده بران مترتب نگردید بالآخره داعی حق را لبیک اجابت گفته بعالم باقی خرامید و نعش او در کیلوکهری که معز الدین کیقباد مدفون گردیده و عمارت عالی بر او احداث یافته اکنون بزبان حال داستان عبرت میخواند شعرای عصر در تاریخ وفات او اگرچه اشعار بسیار گفته داد سخن وری داده اند اما این قطعه نادر افتاده +

**بیت** همایون پادشاه آن شاه عادل + که فیض خاص او بر عام افتاد + بنای دولتش چون یافت رفعت + اساس عمرش از انجام افتاد + چو خورشید جهان تاب از بلندی + به پایان در نماز شام افتاد + جهان تاریک شد در چشم مردم + خلل در کار خاص و عام افتاد + قضا از بهر تاریخش رقم کرد + همایون پادشاه از بام افتاد + مدت سلطنت او مرتبهٔ اول ده سال و مرتبهٔ دوم ده ماه +

## ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگرچه احوال عجائب اشتمال آن پادشاه قوی اقبال محرران سوانح ایام مثل خواجه عطای قزوینی در تاریخ اکبرشاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبد القادر بداونی و شیخ الهداد و شیخ فرید مخاطب به مرتضی خان و شیخ ابو الفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبال نامهٔ جهانگیری مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند خصوص مجموعهٔ فضائل صورت و معنی شیخ ابو الفضل بن مبارک یمنی الاصل هندی زاد و النشاد کتابی مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات آن پادشاه والا جاه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسلهٔ تیموریه از پدر اکبر تا حضرت ابو البشر علیه السلام باجمال مناسب تحریر در آورده کتابی موسوم باکبرنامه درست نموده دفتر سوم را بآئین اکبری مسمی گردانیده و نصف دفتر اول متضمن احوال نیاکان اکبر و نصف آخرش محتوی جلوس اکبر براورنگ جهانبانی و واقعات هفده ساله که با نوکران خود محاربات نموده انها را گوشمال واجبی داده و دفتر دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اودیسه و کشمیر و رهتکر و تهته و قندهار و برهانپور و خاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان پذیری حکام آن ولایات و واقعات از ابتدای سال هجدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس و احوال پنجاه و پنج سالهٔ اکبر و دفتر سوم که مسمی بآئین اکبری ست مشتمل بر خصوصیات عقاید و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هندوستان با قید حدود و اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملازمان و جمیع پایان سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت کیشان آن عصر و تفصیل مزارات و بتخانه و معابد بلاد هند و ارباب نغمه و ساز و پیشه وران هنرپرداز و تعریف اوضاع و اطوار هندوستان و مذاهب و ادیان هندیان و عقاید و دقائق کتب علوم هنود و الحق این کتاب متضمن فوائد بسیار است بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست اما بنا بر انتظام سلسلهٔ ذکر سلاطین سلف سطری از خلاصهٔ وقایع عظمی بقید تسطیر در آورده منتظران تتبع اخبار را ارمغانی ساز کرده آمد

القصه هنگامی که همایون پادشاه سمند زندگانی را در عرصهٔ آن جهانی جولان داد شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که از قلعهٔ مانکوت برآمده بطرف لاهور آتش فتنه افروخته بود با لشکر گران در نواح پنجاب بقصبهٔ کلانور بود چون این واقعهٔ ناگزیر باو رسید بعد تقدیم مراسم تعزیت در نصف النهار روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را بفرق قدوم خود بلند پایگی بخشید در ان ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و نه ماه و بیست و هشت روز بود بیرم خان خانخانان مدار المهام و وکیل السلطنت گردید حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قبضهٔ اقتدار و کف اختیار او باز گشت بعد انجام لوازم جشن جلوس سامی قطع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ تا پای قلعهٔ مانکوت رسید بسبب رسیدن برسات میکه تدبیر قلعه ستانی مافی الضمیر بود مراعات حال سپاه منظور نظر بود بعد انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از انجا معاودت نموده بجالندهر منزل گزید +

## بیان آمدن هیمون بقال بقصد محاربهٔ اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن

چون هیمون که سپه‌سالار و مدار علیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و با سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افاغنه که هر یک دعوی پادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت محاربات نموده ظفر یافت و در اندک مدتی کارنامها بظهور رسانیده لوای استکبار افراشت باستماع خبر ارتحال همایون انتزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع او آسان شمرده عدلی را در چنار گذاشته عازم آگره و دهلی گردید چون باگره رسید باسکندر خان و قیا خان گنگ و دیگر امرای پادشاهی مصاف سهلی داده آگره را متصرف گشت و از آنجا بدلیری و دلاوری تمام در دهلی رسید و تردی بیگ خان را مع دیگر امرای پادشاهی باندک جنگی از پیش روی خود برداشته گریزانید و با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان و پانصد ضرب‌زن و دیگر توپخانه گران پای ثبات و استقلال در دهلی افشرد و این خبر در مقام جالندهر بعرض اکبر رسید چون دل نقش بزرگانه با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت باستماع این خبر مهم سکندر ملتوی داشته بقصد استیصال هیمون لعل نهضت فرمود امرای پادشاهی از اطراف و جوانب حسب الطلب حاضر شدند تردی بیگ خان که از هیمون شکست یافته بود در ساحت سهرند بملازمت رسید بیرام خان خانخانان که بنابر همچشمی وجود او نمی‌خواست درین ساعت او را اسباب دانسته بمنزل خود برد و بتقصیر فرار از مقابل هیمون ملامت نموده بقتل رسانید و بعرض اکبر رسانید که هزیمت امرا و فتح هیمون از تغافل تردی بیگ خان روی داد و کشتن او برای عبرت دیگران صلاح دولت بود اکبر بهوشیاری مقتضای وقت اغماض فرموده چیزی بر روی او نیاورد و از آنجا متوجه پیشتر گشته بعضی از عساکر منصوره بسرکردگی سکندر خان اوزبک بسم منقلا تعیین نمود که هر چند پیشتر میرفته باشد هیمون که از هزیمت امرا و تسخیر آگره و دهلی خیره و دلیرتر شده بود باستماع نهضت اکبر از دهلی روانه گشت و توپخانه را بغیر طغر و پیشتر از خود در حوالی پانی‌پت فرستاد تا در آن نواح در مکان مناسبی نصب کرده آماده پیکار باشد فوج اکبر که بسم منقلا متعین شده بود جسارت نموده توپخانه را از دست فوج هیمون انتزاع نموده بقابوی خود در آورد و این امر موجب دل‌شکنی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید بعد درین اثنا هیمون دل قوی داشته به پانی‌پت رسید و هنگامه کارزار گرم ساخت فوج منقلا با قبال پادشاهی مستظهر گشته پای ثبات افشردند و بهادران قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند آثار غلبه از فوج هیمون بظهور رسید و بر فوج پادشاهی شکست افتاد و اکثری راه فرار پیمودند هیمون از هودج فیل سر برآورده در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریان گردید چون خواست ایزدی باستیلای اکبر و اولاد او بر بلاد هندوستان بود قضا را تیری از شست یکی از دلاوران که در آنوقت پای استقلال افشرده داشت جسته در حدقه چشم هیمون نشست و از کاسه سر او در گذشت او از غایت درد سر خود بر تکیه گذاشت همراهیان هودج را خالی دیده راه فرار در کمال اضطرار پیمودند و شکست بعد از فتح بر لشکر او افتاد عساکر پادشاهی که مغلوب گشته سراسیمه حال بودند بمشاهده این غلبه بی عطف عنان نموده و تاراج اسباب و اسلحه و اسپ و فیل لشکر غنیم پرداختند ناگهان شاه قلی خان نزدیک فیلی که برای هیمون پنهان افتاده بود رسید و خواست که فیلبان را کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست آرد فیلبان از بیم جان امان طلبیده هیمون را در حوضه فیل نشان داد شاه قلیخان ازین بشارت شادمان شده فیلبان را همراه باقی نموده آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانه حضور گردید رایات خاص اکبری از سوای کرنده کوچ فرموده هنوز به لشکر منقلا نه پیوسته بود که نوید فتح و ظفر بعرض رسید و بعد از زمانی شاه قلیخان هیمون را دست برگردن بسته حاضر آورد هیمون بنابر نصرتهای متواتره که بر افواج و رؤسای افاغنه یافته بود نهایت خیرگی و دلیری داشت و باستکبار میگفت که هرگاه بر چنین لشکرهای بیکران افغان مظفر باشم این پادشاه خردسال با این قلت لشکر کجا تاب مقاومت تواند آورد و این نخوت او باعث زوال و ادبار او گشت بعد آمدنش در حضور هر چند از و سخن پرسیدند جواب دادن نتوانست بعضی از امرا التماس نمودند که پادشاه بدست خود بعقیده اهل اسلام بقصد غزا و نتیجه ثواب آن شمشیری بر او اندازد اکبر جواب داد که تیغ بخون اسیری آلودن از آیین مردمی نیست

بیرام خان پاس مرضی پادشاه کرده بعرض رسانید **بیت** چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن * تو بنشین و اشارت کن
بچشمی یا با بروئی * این بگفت و پیش دستی نموده بصمصام خون آشام تن او را از بار سر سبک ساخت سر او بکابل و تنش بدهلی
فرستاده بردار کشیدند بعد از قتل هیمون باستعجال روانه شده در دار الملک دهلی نزول اقبال فرمود و جشن شادمانی ترتیب داده بر سریر
جهانبانی مجدداً جلوس کرده در فراهم آوردن پراگندگیهای امور سلطنت تقید ورزید سواد اعظم هندوستان از فروغ معدلت
شاهی رونقی تازه پذیرفت امرائی که مصدر ترددات نمایان و محاربات شایان شده بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب سرافراز گشته
برای انتظام اطراف ممالک دستوری یافتند مولانا ناصر الملک عرف پیر خان بضبط ولایت میوات متعین گشته پدر هیمون را که
هشتاد ساله بود از قصبه ریواری مسکن او بدست آورده برهنمائی دین اسلام کرد او جواب داد که هشتاد سال عمر گرانمایه در دین کیش
بسر برده با آئین خود آفریدگار را پرستش نموده ام اکنون دمی بیش نیست چگونه ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصر الملک
جواب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را از هم گذرانید *

## دربیان فتح مانکوت و اخراج سلطان سکندر و انقطاع سر رشته افغانان

چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکندر از کوهستان بر آمده در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعض پرگنات نموده دران
دیار فتنه برپاست قلع و قمع او ضرور دانسته از دار الملک دهلی بسمت پنجاب نهضت نمود بعد قطع مراحل در قصبه دهمیری که اکنون
بنور پور مشهور است نزول اجلال نمود راجه رام چند مرزبان نگرکوت و دیگر راجها و رایان کوهستان بملازمت رسیده کمر خدمت بربستند
در آن وقت اکبر از کتاب جناب حافظ شیراز رحمة الله تعالی تفاؤل نمود این بیت بر آمد **بیت** سکندر را نمی بخشند آبی *
بزور و زر میسر نیست این کار * ازین بشارت خوشوقت شده متوجه پیشتر شد و پایان قلعه مانکوت که سلطان سکندر درون آن
متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود جنگ تفنگ بمیان آمد سلطان سکندر باستماع خبر کشته شدن هیمون بفال و فتح عساکر اقبال
گسسته خاطر و شکسته بال بود درین ولا شنید که عدلی که در نواحی چنارگده اقامت داشت خضر خان ولد سلطان محمد خان سور سکه
و خطبه بنام خود کرده و سلطان بهادر خطاب خود مقرر نموده بانتقام خون پدر خویش که در جنگ هیمون کشته شده بود با عدلی جنگ کرده
غالب آمد و عدلی در رزمگاه کشته شد سکندر با دراک چنین اخبار افاغنه را عاری از اقبال شمرده بیدست و پا گردید و عنان جرأت
از دست داده زبان عجز و انکسار برگشود و استدعا نمود که یکی از بندهای درگاه والاجاه دست گرفته مرا در حضور رساند حسب الالتماس
او میر شمس الدین محمد اتکه خان و مولانا ناصر الملک برای اطمینان خاطر او و آوردنش در حضور رخصت یافتند سکندر فرستادها
را با عزاز دریافته التماس نمود که مصدر تقصیرات عظیمه شده ام روی آن ندارم که در حضور رسیده عذرخواهی نمایم بالفعل پسر خود را
بعتبه فلک رتبه می فرستم بعد چندگاه خود هم بجناب والا رسیده ناصیه سای عبودیت خواهم شد التماس او در حضور باجابت مقرون
گشت حکم شد که سکندر بطرف پتنه رفته آن ولایت را از افغانان برآورده متصرف شود و پسرش در حضور والا رسیده خدمت
بجا آرد سلطان سکندر پسر خود را بدرگاه فرستاده بسمت پتنه رفت و بعد دو سال در همان حدود مسافر ملک نیستی گردید و در شروع
سال دوم از جلوس فتح قلعه مانکوت و اخراج سکندر و اطفای شورش و فتن ملک پنجاب صورت گرفت *

## دربیان بی اعتدالیهای بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاه بتقاضای عمر در امور جهانبانی کمتر اشتغال می ورزید و سر انجام مهمات مالی و ملکی به بیرام خان خانخانان
از عهد همایون پادشاه مفوض بود اقتدار و شوکت خان خانان از مرتبه نوکری و درجه وکالت و امیر الامرائی درگذشت دست تصرف

او بر جمیع کارخانجات و تمامے معاملات بنوعے قوی گشت که بالاتر ازان متصور نیست مستی دولت و اقتدار زور آورده مثل بیرام خان
کسے را مغلوب و مسلوب العقل گردانید و بعضی امور نالائقه ازو بظهور پیوست از جمله آنکه باقتضای شیم شریکی مناصب عالیه و جاگیرهاے
آبادان سیر حاصل برائے رفقای خود گرفته پاینده‌هاے پادشاهی سلوک هاے ناپسندیده می نمود و اکبر را خرد سال تصور نموده غلبه و
ظفر بر مخالفان و نظم امور جهانبانی بزور عقل و بازوے خود می دانست از گستاخی و بے باکی هاے عطیه او آنکه تردے بیگ خان را که
از امرای کبار بود بے حکم اکبر بقتل رسانید و مصاحب بیگ را که از ملازمان والا بود نیز بے اطلاع اکبر کشت و مولانا ناصر الملک را که از دستگاه
او بود و بنا بر خدمات پسندیده مورد عنایات اکبر گشته مقبول بارگاه بود معزول المنصب کرده روانه کعبة الله گردانید و همچنین با اکثر
مخلصان اکبرے درشت پیش می آمد روزے فیلی از فیلخانه سرکار والا بے اختیار فیلبانان بر فیل بیرام خان دوید و فیلبانان او را
کشت خان مراعات ادب ملحوظ نداشته فیلبانان پادشاهی را بقتل رسانید و نیز روزے بیرام خان در کشتی نشسته سیر دریای جمنا مینمود
یکے از فیلهاے سرکار والا در جوش و خروش مستی بدریا در آمد و سرکشی آغاز کرد چون کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید اگرچه
فیلبانان آن فیل را بزور نگاهداشت اما بیرام خان را ازین حرکت واهمه از طرف اکبر بهم رسیده آزرده خاطر گشت اکبر باستماع
این احوال فیلبانان را البته نزد خانخانان فرستاد و اظهار عنایات بسیار فرمود چون ایام ادبار او نزدیک رسیده بود پاس ادب
و آدمیت را از دست داده فیلبانان بیگناه را بناحق کشت و ازین قبیل اکثر بار مصدر بے ادبی‌ها گردید از سنوح چنین امور
غیر مستحسن مزاج اکبر برآشفت و ترک مدارا نموده در تدبیر مدافعه افتاد و بعد اندک زمانی با چندے از امرا ببهانه شکار از آگره برآمده
در دهلی رسید و شهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلی این راز سربسته در میان آورد و فرامین مطاعه بامرائی که در اطراف بودند
اصدار یافت متضمن آنکه خاطر اقدس از بیرام خان متغیر گشته تمشیت امور سلطنت بر ذمت همت خود گرفته ایم هر کس اراده
بندگی دارد بدرگاه آمده حاضر شود و میر شمس الدین محمد خان آتکه را از سهرند طلبداشته علم و نقاره و تمن طوغ و منصب بیرام خان باو مرحمت
فرمود اکثر امرا از اطراف آمده حاضر شدند و امرائیکه نزد بیرام خان بودند نیز ازو جدا شده در حضور رسیدند بیرام خان باستماع این خبر
عجز و نیاز بسیار و معاذیر بیشمار نوشت اکبر جواب داد آمدن او در حضور مناسب نیست بهتر آنکه روانه مکه معظمه شود و بعد ازان که
مراجعت نماید مورد الطاف خواهد شد بیرام خان چون رخصت سفر حجاز یافت از آگره برآمده بعد رسیدن در میوات پسر سلطان
سکندر افغان و نمازیخان سور را که با او بودند مرخص کرد گویند که وقت رخصت ایمائی کرد که در ممالک محروسه خلل اندازند و خود اراده
پنجاب نمود اکبر باستماع این خبر فرمانی متضمن مواعظ پسندیده اصدار فرمود بیرام خان باغواے فتنه پردازان و حب جاه و توقع
و نخوت اقتدار که داشت در بیکانیر رفت و چندگاه پیش رای کلیان مل زمیندار آنجا آسوده بسمت پنجاب روی آورد و دیده
از روی کار برداشته بغی صریح ورزیده براه بهتنده و تهاره در پنجاب رسید اکبر میر شمس الدین محمد خان آتکه را با امرائے دیگر بمدافعه
او متعین فرمود و خود نیز در پے او از دهلی نهضت نمود اتکه خان گرم و چست شتافته در رسید و در میان دریای ستلج و بیاه در حوالے
موضع کوماچور تابع پرگنه داروک تلاقی عسکرین اتفاق افتاده محاربه عظیم روی داد بیرام خان غالب آمده بر لشکر پادشاهی حمله
آورد چون زمین شالی زار و گل و لاے بسیار بود پای لشکر بیرام خان در گل فرو رفت و لشکریان اتکه خان حال مخالفان بدین منوال
دیده اکثرے را بتیر دوختند و بسیارے را علف تیغ بیدریغ نمودند و برخے را اسیر گرفتند بیرام خان بمشاهده این احوال تاب
نیاورده منهزم گشت و در پناه راجه گنیش زمیندار داماریپور که در کوه سوالک واقعست رفته در تلواره اقامت ورزید خبر این فتح
در منزل سهرند بعرض اکبر رسید پادشاه بعد ادراک این نوید بلاهور تشریف برده بعد چند روز از انجا مراجعت نمود و در حوالے تلواره

نزول اقبال فرمود کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو بهزیمت نهادند بیرام خان چون صورت ادبار در آئینه احوال خود مشاهده کرد عذر تقصیرات و ندامت بسیار بحضور پادشاه معروض داشت و استدعا نمود که معتمدی از حضور آید و دست مرا گرفته بآستان والا حاضر سازد اولا مولانا عبدالله سلطانپوری المشهور بمخدوم الملک بعد آن منعم خان متعین شدند فرستادها با نواع دلاسا و دلدهی بیرام خان را آورده رومال درگردن انداخته حاضر کردند او بحضور رسیده گریه بسیار کرد و اکبر از روی عنایت رومال از گردنش دور نموده بدستور سابق حکم نشستن کرد و در آخر مجلس بخوشنودی رخصت سفر حجاز داد بعد اتمام این مهم رایات عالی متوجه دهلی بیرام خان روانه مکه معظمه گردید این مقدمه در سال ششم جلوس روی داد القصه بیرام خان بعد قطع مسافت در شهر پتن از مضافات احمدآباد گجرات رسیده روزی چند بنابر رفع ماندگی مقام نمود مبارک خان نامی افغان لوحانی که پدرش در جنگ ماچهی واره که افغانان را با بیرام خان در رفاقت همایون پادشاه روی داده بود کشته شده نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت بانتقام خون پدر خود قصد بیرام خان بخاطر آورد اتفاقا روزی بیرام خان بسیر کولابی بزرگ که در میان آن نشیمنی بود بکشتی نشسته رفت هنگام مراجعت چون از کشتی برآمد مبارک خان مذکور با چهل افغان دیگر رسید و چنان نمود که بقصد ملاقات میرود همین که نزدیک رسید چنان جمدهر بر پشت بیرام خان زد که از سینه برآمد و دیگری شمشیر زده کارش تمام کرد جمعی از فقرا قالب خونین او را که درجه شهادت یافته بود برداشته در حوالی مقبره شیخ نظام الدین بخاک سپردند بعد ازان استخوانش بمشهد مقدس رسید شاعری این رباعی در تاریخ شهادت او گفته

**رباعی** بیرام بطوف کعبه چون بست احرام * نارسیده بکعبه کار او گشت تمام * تاریخ وفات او بجستم ز عقل * گفتا که شهید شد محمد بیرام *

میرزا عبدالرحیم پسر بیرام خان که سه ساله بود در حضور اقدس رسیده مورد الطاف گشت اکبر دست نوازش بر فرق او گذاشته بخطاب میرزا خانی سرافراز ساخت چون بسن رشد و تمیز رسید و مصدر خدمات پسندیده گردید بخطاب فرزند برخوردار خان خانان سپهسالار و منصب پنجهزاری که دران زمان زیاده ازان منصب و خطاب نبود سر عزت برافراخت چنانچه فتح ولایت گجرات و ٹھٹھه و دکن او کرده بعد فوت راجه تودرمل نظم و نسق امور وزارت اعلی باو تعلق یافت و خان خانانی که بموزونی و لطافت طبع و همت عالی و شجاعت فطری وجودهای نمایان در هندوستان شهرت دارد همین خانخانان است **القصه** چون بیرام خان از میان رفت اکبر بنفس خود در سرانجام مهام سلطنت و جهانداری و قلع و قمع مخالفان و اعادی متوجه شد *

## در بیان تسخیر ولایت مالوه

چون بازبهادر ولد شجاعت خان المشهور بشجاع دل خان افغان که از امرای شیرشاهی بود در ولایت مالوه حکومت باستقلال داشت از مستی می و جوانی بمستلذات نفسانی و صحبت زنان و مجالست نسوان بسر برده و بسیاری از اناث صاحب جمال دلبران با غنج و دلال فراهم آورده اوقات به مشتهیات نفس گذرانیدی از جمله آنها روپ متی نام معشوقه داشت که آوازه حسن نغمه و جمال او عالم مالامال بود **نظم** بخنده از شکر بار نور میریخت * نمک از خنده پرشور میریخت * بگلزار رخش از مشک داغی * گرفته آشیان زاغی بباغی * گل نرگسش از سرمه نازی * زمژگان بر جگرها ناوک اندازی * دو لعلش از تبسم شکر ریزی * دهانش در تکلم شکر آمیزی * بزیر چرخ کس پیدا نگردد * که روی نیش بیند و شیدا نگردد * بازبهادر نقد دل و جان در محبتش فدا کرده گرفتار دام عشق او گشته بود و نقش های بی نظیر و سرود که بزبان هندی می بست نام خود و روپ متی را یکجا می آورد و شبان روز باستماع نغمه و سرود اوقات عزیز را ضایع مینمود و در شرب مدام صبح و شام گذرانیده روز از شب نمی شناخت و اوقات حیات را بنا بالیت مصروف میساخت **بیت** بنای دولت خود آن کسی خراب کند * که شام می خورد و صبحگاه خواب کند * چون بدمستی های او و پراگندگیهای ولایت

بعرض اکبر رسید عساکر منصوره بسرکردگی ادهم خان بنابر استیصال آن بدمآل و تسخیر ولایت مالوه متعین فرمود ادهم خان بعد سطے مراحل در حوالی شهر سارنگپور که دار الایالت او بود رسید بازبهادر که بغفلت و بدمستی زندگانی میکرد وقتی مطلع گردید که جیوش فیروزی شهر او را محاصره کرد بناچار صفوف آراسته آماده پیکار گردید و باندک زد و خورد راه فرار گرفت ادهم خان بعد هزیمت او بشهر درآمده بفراهم آوردن خزائن و دفائن گرم گردید خصوص در بهم رسانیدن زنان سرائیده و رقاصه گرم تر گشت بعد ضبط نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کسان را بجست و جوی روپمتی برگماشت چون بازبهادر در هنگام انهزام کسان خود را برای قتل زنهاے محبوبه خود برسم هندوستان که در پایان حوادث عظیم عورات را به تیغ بیدریغ مے گذرانند و آن را جوهر مے نامند فرستاده بود و آن سنگین دلان دیونژاد اکثری بیگناهان را از هم گذرانیده خون بیگناهان چند را بخاک ریخته بودند و نوبت بقتل روپمتی رسیده ظالمه بیباک زخمی چند باو هم زده هنوز کارش تمام نکرده بودند که لشکر منصور در رسید و آنها را آن قدر فرصت نشد که کار روپمتی با تمام رسانند او را هم پیش ادهم خان حاضر آوردند آن بیچاره التماس نمود که زخمهای کاری دارم بالفعل مرا در خانه شیخے نگاه دارند بعد به شدن بخدمت حاضر میتوانم شد ادهم خان او را در خانه شیخ عمر نام درویشے که به تقوے دران دیار مشهور بود گذاشت روپمتی در عورات درویش بسر برده معالجه خود نمود تا آنکه به شد لیکن زخم فراق بازبهادر که در دلش بود به نمی شد **مصرع** زخم هجران نشود به ز مداوای حکیم ✦ ادهم خان از غایت شوق پیوسته خبر او مے گرفت چون روپمتی صحت یافته غسل نمود و جای عذرے نماند التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوییهاے نمود تا خود را آراسته و تعطیر کرده بخدمت بشتابد و ادهم خان که فریفته او بود فی الفور با خوشبوییهاے مطلوبه کافور را هم چون خواسته بود فرستاد او در اداے حقوق عشق بازبهادر یک کف دست کافور خورده چادر بر سر کشیده چنان خوابید که دیگر بیدار نگردید **ابیات**

زن ز آتش عشق بیش سوزد ✦ خاشاک ضعیف بیش سوزد ✦ خوش آنکه براه عشق جان داد ✦ عشق است که جان باو توان داد ✦

## ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه ملکیست وسیع و ولایتیست فراخ و آباد و همه وقت حکام ذی شان دران دیار بوده اند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت و راجه بهوج و امثال ذالک که تا حال حکایات عجیبه و اوصاف حمیده آنها بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آن ولایت نام و نشان شایان گذاشته اند و از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران دیار شده از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران استیلا یافته از ان زمان در تصرف سلاطین دهلی درآمده چون سلطان محمد شاه بن سلطان فیروزشاه جمعے را که در ایام ادبارش رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی رعایت کرده چهار کس را بچهار ولایت داد و آن چهار کس بسلطنت رسیدند اعظم همایون ظفرخان بگجرات و خضرخان بملتان و دیبالپور و خواجه سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور و دلاور خان بمالوه از ابتدای سنه هفتصد و نود و شش هجری دلاور خان بحکومت مالوه قیام داشت چون سلطان محمد شاه رحلت نمود و در هندوستان هرج و مرج روی داده هر یکے از امرا بهر ناحیت لوای حکومت برافراشت دلاور خان نیز از والی دهلی انحراف ورزیده بطریق سلاطین ملکداری خود نمود مدت حکومت او بیست و پنج سال سلطان هوشنگ بن دلاور خان سیزده سال سلطان محمود بن سلطان هوشنگ یکسال و چند ماه سلطان محمود خلجی امیر الامراے سلطان هوشنگ شاه بود و خواهر او در حباله نکاح سلطان محمود و سلطان را از ساغر زهر دمار چشانیده بر مسند حکومت تمکن یافت و تمام ولایت بوندے و ماڑ وار بزور شمشیر برگرفت ایام حکومت او سے و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سے سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چهار سال و چهار ماه و سه روز سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بیست و دو سال و دو ماه سلطان بهادر شاه

والی گجرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالوه بتصرف خود در آورد ایام حکومت او شش سال ملوقادرشاه از امرای کبار سلاطین آن دیار بود و بعد فوت سلطان بهادرشاه چون ولایت مالوه فرمانروائی نداشت غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرد در زمانیکه نصیرالدین محمد همایون بادشاه بطرف مالوه نهضت فرمود شیرشاه دران ایام که آغاز خروج او بود به ملوقادرشاه نوشت که بطرف آگره خلل انداز د و مهر برروی نامه نمود او نیز جواب آن را نوشته مهر برروی جواب زد شیرشاه بدینجهت برآشفت و بعد استیلا بر سلطنت بمنازعت او برخواست قادرشاه تاب مقاومت نیاورده ملاقات کرد عوض مالوه ولایت لکهنوتی باو مقرر گشت روزی از منزل خود سوار شده بملاقات میرفت جمعی از مغل که در معارک بدست کسان شیرشاه اسیر شده بودند بتعمیر گوالیار بیلداری میکردند قادرشاه ترسید که مبادا شیرشاه با من همچنین سلوک کند ازین هراس گریخته بدر رفت ایام حکومت او شش سال و پنج ماه شجاعت خان عرف شجاول خان افغان نائب شیرشاه دوازده سال و یک ماه بازبهادر عرف بازیدخان بن شجاعت خان دو سال و دو ماه و بیست و سه روز از ابتدای سنه نهصد و نود و شش لغایت سنه نهصد و شصت و هفت هجری مدت یکصد و هفتاد و یک سال حکومت ولایت مالوه از تبعیت سلاطین دهلی بیرون ماند امّا درین مدت اکثر اشخاص اغلب زمان اصالةً و برخی در بعض احیان وکالةً دران ولایت حکومت کردند چون ادهم خان کامیاب فتح و فیروزی گشت و خزاین فراوان با چنین ولایت وسیع بدست او افتاد مغرور گشته سر از طاعت بادشاهی برتافت و آنچه از نقد و جنس و فیلخانه و توپخانه و زنهای بازبهادر بدست آورد همه را متصرف گشته از انجمله چیزی بدرگاه والا ارسال نداشت و حق نعمت پروردگی را بر طاق نسیان نهاده راه بیابان بغی و انحراف گردید لاجرم بادشاه خود متوجه مالوا شد و نزدیک قلعه کاکرون که تا آن زمان مفتوح نشده بود رسیده در طرفة العین آن قلعه را بتسخیر در آورد و متوجه پیشتر گردید ادهم خان که از نهضت موکب والا بی خبر بقصد تسخیر قلعه مذکور از شهر سارنگپور برآمده بود ناگهان طلیعه رایات اکبری بنظرش در آمد و عجالةً تنها پیشتر رفته از اسپ فرود آمده و بشرف پابوس مشرف گشت اکبر در سارنگپور نزول اقبال فرموده شب در منزل ادهم خان بسر برد او لوازم پیشکش و نیاز بتقدیم رسانید روزی چند در انجا اقامت ورزید و بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق آن ولایت ادهم خان را بدستور سابق بحال داشته معاودت بمستقر الخلافه آگره فرمود و بعد چندی عبدالله خان بحکومت آن ولایت متعین گردید و ادهم خان در حضور رسید چون مست بادهٔ دولت و جوانی و مدهوش سر نادانی بود روزی در محل دیوان عام بادشاهی با شمس الدین محمد خان اتکه گفتگو کرده او را بقتل رسانید و بقصد بادشاه عازم حرم سرا گردید پادشاه در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد که ادهم خان روبرو شد تیغ برهنه خون آلوده در دست داشت اکبر از تفرس دریافته بانگ بروی زد و گفت ای بچه لاده اتکه ما را چرا کشتی و چنان مشتی بر سرش زد که او بیهوش افتاد حاضران بموجب حکم آن بیباک را بسته از کنگره قلعه بزیر انداختند او در دم جان تهی کرد

## در بیان تسخیر ولایت گهکران

این ولایت مابین دریای سند و بهت واقعست مرزبانان آنجا از همانجماعه بطور خود بوده گاهی اطاعت فرمانروایان دهلی کرده بودند در بعضی از سیر نوشته اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی به تسخیر در آورده بیکی از امرای خویش که از تیراهگیان گکهر نام داشت سپرد از ان زمان نسل او بگکهران معروف و بران ملک قابض بوده حکومت باستقلال میکردند شیرشاه و اسلام شاه مدتی به تسخیر آن ولایت کوشیدند و قلعه رهتاس نام بر سرحد احداث کردند تا جماعه گکهران عاجز شده مطیع شوند اصلا کاری از پیش نرفت و مصالحه درمیان آمد سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خان باراده ملاقات پیش اسلام شاه آمد او پسر دو را دستگیر کرده بقلعه گوالیار فرستاد سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشسته

جنگ‌هاے مردانه نمود و بزور شجاعت ولایت خود نگاهداشت و اسلام شاه بے نیل مقصود برگشت نوبتے اسلام شاه فرمان داد که
زندان خانه گوالیار را کلواک کرده و از باروت انباشته آتش زنند فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند سلطان سارنگ با تمامے
زندانیان در آتش باروت پریده بعالم نیستی شتافت و بحفظ الٰہی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشهٔ زندان خانه از چنان بلاے
بے زینهار سلامت ماند بعد انقطاع رشتهٔ دولت افغانان کمال خان از قلعه گوالیار خلاص یافته شامل ملازمان درگاه اکبرے گردید در
جنگ هیمون و دیگر محاربات تردداتِ نمایان کرده مورد الطاف پادشاهی گشت چون پادشاه را بحال خود متوجه یافت استدعاے
ولایت موروثے خویش نمود فرمان والا نیام سلطان آدم صادر گشت که چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور همایون پادشاه
جنت آرامگاه نیکو خدمتیها بظهور رسانیده و دم الطاعت این خاندان میزند بنابرین از روے فضل و کرم نصف ولایت برو مسلم
داشته شد باید که نصف ولایت بعهده کمال خان که نیز وارث آن ملک است و خدمات شایسته بجا آورده واگذارد سلطان آدم
بمقتضاے برگشتگی بخت سر از حکم برتافته بموجب فرمان عالیشان بعمل نیاورد لهذا امیر محمد خان برادر کلان اتکه خان و دیگر امراے متعین
پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خان مامور شدند سلطان آدم قدم جرأت از اندازهٔ خود بیرون نهاده تا قصبهٔ
هیلان این طرف آب بهت رسیده بعساکر پادشاه جنگ کرده منهزم گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط
خود درآورده داخل ممالک محروسه خود نمود اکبر از روی عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرحمت فرمود و سلطان آدم اخراج یافت

## دربیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاه

روزے پادشاه بزیارت روضهٔ شاه نظام الدین معروف باولیا تشریف برده هنگام مراجعت چون بچوک رسید یکی از غلامان گرفتها
در کمین کاه بوده تیرے بسوے او انداخت و بر کتف راست رسیده قریب یک وجب فرو نشست غریو از نهاد حاضران برخواست
آن بے باک را دستگیر کرده حاضر آوردند مردم در پے تفحص شدند حکم شد که تفتیش نکنند مبادا این بیچیاره مردم را ناحق در بلا اندازد همان
از لوث هستی او زود پاک سازند بموجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند و اکبر با وجود چنین زخم منکر همان طور تمکین بر قرار اسپ سوار
بدولتخانه آمده بمعالجه پرداخت و در عرض هفت روز زخم اندمال یافت بعد از ان ظاهر گشت که آن کس قتلق نام غلام شرف الدین حسین
میرزا بود و تیر باکبر برای آن زد که میرزاے مذکور او را از عداوت بقصد پادشاه فرستاده بود ❊

## دربیان کشته شدن شاه ابوالمعالے

او در زمان همایون پادشاه بوسیله جمال ظاهرے از مقربان درگاه شده بود و خود را از فرزندان پادشاهے میشمرد اگرچه حسن صورت
داشت اما بدخو و بدسیر بود **بیت** حیف باشد که نکو روے نکوخو نبود ❊ رنگ آن گل بچه ارزد که در و بو نبود ❊ وقتیکه در خطهٔ کلانور
سریر جهانبانی بوجود اکبر پادشاه زیب و زینت یافت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر شدند ابوالمعانی بعضے سخنان دور از کار بر زبان آورده
از آمدن حضور عذر خواست بیرام خان خانان بهر صورت او را دلاسا داده طلبداشت و در همان انجمن بموجب حکم محبوس گشته بلاهور
رفت از غفلت کوتوال قلعه از لاهور گریخته بعد مدت باز دستگیر گردید و در قلعه بیانه زندانے بود زمانیکه بیرام خان رو گردان شده
دران نواحے رسید او را با زندانیان دیگر سر داد او بمکه رفته بعد چند سال باز بهندوستان آمده گرد شورش بر انگیخت چون کارے
پیش بردن نتوانست در کابل رفته ماه جوجک بیگم والدهٔ محمد حکیم میرزا را بافسون و فسانه بطرف خود کشید و دختر او را که همشیرهٔ میرزا بود
در عقد نکاح خود درآورده در کابل مدار علیه جمیع کار گشت و مردم را بخود گرویده وقت قابو بیگم را بقتل رسانید و دم استقلال زده بمرور ایام
اکثر امراے بیگم را بنهان خانه عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشان بر حقیقت حال واقف شده بر وفق استدعاے محمد حکیم میرزا

بر کابل لشکر کشید از ین طرف شاه ابوالمعالی فوج آراسته بقصد پیکار روانه گردید و بر کنار آب غوربند دو لشکر بهم پیوسته آتش کارزار شعله ور شدند محمد حکیم میرزا که از و بغایت تنگ بود در عین جنگ خود را جلو ریز بمیرزا سلیمان رسانید شاه ابوالمعالی از مشاهدهٔ این حال سراسیمه شده رو بفرار نهاد و بدخشیان تعاقب کرده در موضع چاریکاران رسیده دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیده بعضی از محال کابل بامرای خود جاگیر داده صبیه رضیه خود را در حباله محمد حکیم میرزا در آورده معاودت به بدخشان نمود شاه ابوالمعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد از انجا که او حق نعمت فراموش کرده مصدر امور ناشایسته شده بود میرزا او را بقصاص خون والدهٔ خود بحلق کشید

**بیت** نه هرگز شنیدم در عمر خویش * که بدمرد را نیکی آید به پیش *

## دربیان تسخیر ولایت گرکه آنرا گوندواله گویند

قبل ازین هیچکس از خواقین اسلام بران دست نیافته و سم خیول سلاطین مسلمین دران دیار نرسیده در ینولا چون راجه دلیپ حاکم آنجا فوت شد پسر نرائن پسر خیساله او قایم مقام گردید رانی درگاوتی والدهٔ او بسبب خرد سالگی پسر حکومت آن ولایت میکرد آن عورت در شجاعت و فراست یکتا بود هنگام کارزار مردانه وار کارنامه بظهور رسانیدی و در شکارگاه شیر را بر خاک هلاک انداختی و بار عام داده امور حکومت را باتمام مردان عالی فطرت صورت انجام دادی و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری تدابیر صائبه بجا آوردی چون حقیقت آن ولایت بعرض اکبر رسید آصف خان عبدالمجید و وزیر خان برادرش از اولاد شیخ زین الدین خوافی که امیر تیمور با و اعتقاد تمام داشت بتسخیر آن ملک متعین شدند آنها در انجا رسیده صفوف مصاف آراستند رانی درگاوتی مسلح گشته فیل سوار در معرکه آمده جنگ مردانه نموده از دست خود تیر و تفنگ زد و بسیاری را کشت و کارهای نمایان بظهور رسانید بالآخر آصف خان غالب آمده فیروزمند گردید و لشکریان رانی اکثری کشته و خسته شدند و بقیة السیف بیابان گرد هزیمت گشتند رانی احوال خویش بدین منوال دیده بزنی که بر فیل او بجای فیلبان نشسته بود گفت که از خنجر آبدار کار مرا تمام کن او جواب داد که از من بر مخدومهٔ خود جرأت نمی تواند شد آن عورت که همت مردانه داشت بر زبان آورد که مردن به نیکنامی به از زیستن بعار است این را گفت و بدست خود بخنجر بران کار خود تمام ساخت و آن ولایت بشمشیر همت آصف خان و وزیر خان مسخر گشت صد و یک صندوق اشرفی طلا سوای از سفید و نقره آلات و طلا آلات و اقسام هیاکل و تماثیل و اقسام طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار و قیاس و هزار فیل نامی بضبط در آمد آصف خان همه را متصرف شده در آورده چیزی از انجمله بدرگاه اکبر فرستاد و از ظفر یافتن چنین ملک وسیع و بدست آمدن اینقدر دولت مغرور گشته بغی ورزید آخر کار چار و ناچار بدرگاه والا رسیده در مهم چینور و دیگر مهمات مصدر خدمات شایسته گشت و آن ولایت تصرف اولیای دولت در آمد *

## دربیان تعمیر قلعه اکبرآباد

در سال دهم جلوس والا مطابق سنه نهصد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده آمد هر روز چهار هزار استاد کار از سنگ تراش و معمار و آهنگر و نجار و مزدوران بکار میپرداختند بعرض سی درعه برآوردند و بنیاد آن از آب در گذشت و ارتفاع بشصت درعه رسید تا سر کنگره از سنگ تراشیده بنا نهاده اند همچنین بنایان چابکدست و حجاران اشان قوی پنجه و آهنگران و نجاران عمارت دلکشا و منازل فرح افزا در دولتخانه والا بترتیب برآراستند نقاشان جادوکار و مصوران سحر طراز در تصویر گلها و غیره تماثیل بیضا نموده گویا نگارخانه چین و گلزار بهشت آیین بر روی کار آوردند و در عرض هشت سال قلعه متین و شهری عظیم صورت نمایش یافته باکبرآباد موسوم گردید این شهر در وسط ممالک محروسهٔ هند واقعست و آب و هوا اش اوخوش و سیر دریا دلکش *

# در بیان قتل علی قلی خان و بهادر خان

در زمانیکه غفران پناه همایون پادشاه از عراق معاودت فرمود از جمله لشکرهای عراق که شاه طهماسپ بکمک و امداد متعین فرموده حیدر سلطان مع هر دو پسر خود علی قلیخان و بهادر خان نیز بود حیدر سلطان بعد فتح قندهار روز شکست همایون از کامران میرزا در اثنای راه برحمت حق پیوست علی قلی و بهادر پسران او در رکاب همایون بوده مصدر خدمات پسندیده شدند و خطاب خانی یافتند بعد رحلت همایون چون از اورنگ سلطنت بجلوس اکبر زینت پذیر گشت و همیون نقال و دیگر نیازیان به پامال شدند علی قلیخان بخطاب خان زمانی سرافرازی یافت و سرکار سنبهل بجاگیر او مقرر گشت باقتضای شجاعتی که داشت بزور شمشیر از سنبهل تا اوده بتصرف خود در آورد و بهادر خان برادرش نیز خدمات شایسته بجا آورده وکیل السلطنت و مدار المهام گردید خانزمان بمصاحبت سفله طبعان و غرور شجاعت سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آثار بغی و نافرمانی از و بروز نموده بعض امور که خلاف مرضی پادشاه بوده بظهور میرسید از جمله آنکه شاهم بیگ نام ساربان پسری که حسن صورت داشت و در سلک قورچیان همایون پادشاه منسلک بود خانزمان با او تعلق خاطر بهم رسانیده بعد رحلت همایون او را بملازمت و مدارا بسوی خود کشید و شیفتگی بسیار ظاهر ساخته کار بجائی رسانید که پیش او کورنش کرده پادشاه هم میگفت چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمانی متضمن نصائح بسیار نوشته حکم فرمود که ساربان پسر را بدرگاه والا فرستند آن مست غرور متنبه نگشته آثار بیتهاشی زیاده تر ظاهر ساخت و مزاج پادشاه انحراف بسیار از وی بهم رسانید بعد مبالغه بسیار ساربان پسر مذکور را بظاهر از پیش خود راند چون خانزمان آرام جان نام لولی در حرم خود داشت و باشتغال شاهم بیگ آن زن نکاحی را با و بخشیده مدتی زیر ران شاهم بیگ هم بود او نیز آن زنکه را بعبد الرحمن نامی که از مخلصانش بود و بیش با وی مذکور تعلق خاطر داشت بخشید در همین ولا که شاهم بیگ از خان زمان بظاهر جدا گشته پیش عبد الرحمن مذکور در پرگنه سرهر پور که جاگیر او بود آماده روزگار میگذرانید روزی در حالت مستی از عبد الرحمن طلب لولی مسطور نمود او عذر در میان آورد شاهم بیگ بعنف و تعدی پیش آمده عبد الرحمن را مفید ساخت لولی از خانه او بدر آورده متصرف گشت برادران عبد الرحمن رسیده بمقتضای جمیعت جنگ کرده شاهم بیگ را بقتل رسانیدند این خبر بخانزمان رسیده موجب آشفتگی خاطرش گشت چون از انبوهت شجاعت بر افاغنه غالب آمده تا ولایت اوده در تصرف داشت و مبارز خان پسر سلطان محمد عدلی را که افاغنه او را شیرشاه خطاب کرده سر بشورش برداشته بودند نیز شکست داده فیروزمند گشته بود زیاده تر مغرور گشته قتل شاهم بیگ را باشاره پادشاه تصور نموده بغی و رزید و صریحا سر از اطاعت برتافت و بهادر خان برادرش نیز رفته باو ملحق شد و این هر دو برادر مصدر شورش گردیده باعث اختلال ممالک محروسه گشتند پادشاه چند مرتبه بنفس نفیس بر سر آنها رفت و جنگها در میان آمد تا آنکه بوساطت امرای بزرگ تقصیرات آنها معاف می گشت چون قدر عنایت ندانسته باوجود عفو جرائم متواتره مصدر حرکات ناشایسته شدند بار دیگر اکبر باستیصال آن بدمآلان جازم گشته از اکبرآباد یلغار فرمود و چند روز و شب قطع راه نموده در حوالی پرگنه سکرور ناگهان بر سر مخالفان رسید و محاربه سخت روی داد آن هر دو برادر دل بر مرگ نهاده جنگ رستمانه کردند در آن وقت اگرچه همگی پانصد سوار و چندین فیل در ظل رایت اکبر بود اما سپاه ایران لشکر تائید الهی همراه داشت قضا را در همین جنگ اسپ بهادر خان چراغ پا گشت و او از خانه زین بر زمین افتاد بهادران لشکر منصور رسیده او را دستگیر کردند و دست بر گردنش بسته بحضور آوردند اکبر پرسید که ای بهادر در حق تو از ما چه بدی واقع شده که مصدر این همه فتنه و فساد شدی او هیچ جواب نداد بعد مبالغه بسیار بر زبانش رفت الحمد لله علی کل حال درین اثنا شهباز خان بموجب حکم والا او را از بار سر سبکدوش گردانید پس از ساعتی یکی از همراهیان خانزمان را گرفته آوردند او ظاهر کرد که فیل بکب و ندان سرکار پادشاهی خانزمان را کشته و او در معرکه افتاده است حکم شد که هر کس سری

حرام نمکان بیار و بحساب سر مغول یک اشرفی و هر سر هندوستانی یک روپیه انعام یابد مردم سرهاے لشکریان مخالف را بریده مے آوردند
و اشرفی و روپیه مے یافتند تا آنکه سر خانزمان آوردند اکبر از پشت زین بر زمین آمده جبهه نیاز را بسجدات شکر بے نیاز بر زمین سائید
و سر آن هر دو نمک حرام را بجانب اکبر آباد فرستاد و از ابتدای سال سوم جلوس لغایت سال یازدهم غلغلها از ین هر دو برادر در ممالک
محروسه بود در مبادی سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرو نشست **نظـم** حق صاحب نمک تبه کردن ✤ نشکنند شخص را
سر و گردن ✤ با ولی نعمت از برون آئی ✤ گر سپهرے که سرنگون آئی ✤

## ذکر در بیان شورش میرزایان و تادیب و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا که سلسله او بصاحبقران
امیر تیمور گورگان میرسید بمقتضاے بد طینتی و سفله خوئی مصدر شورشهاے شدند و بخانزمان و بهادر خان یکدل بوده
در ممالک محروسه خلل مے انداختند و محمد سلطان پدر آنها که پیرے کهن سال بود در پرگنه اعظم پور سرکار سنبهل جاگیر خود می گذرانید
در بنولا که خانزمان و بهادر خان بمکافات کردار خود رسیدند میرزایان فتنه و فساد بر ذمه خود گرفته هنگامه پردازے را بجد
گرفتند چون رایات عالیات بسمت پنجاب نهضت فرمود از سنبهل برآمده دست تاخت و تاراج کشادند و بعضے از جاگیرداران
را کشته مال و متاع آنها مع جاگیر متصرف شدند و در دهلی رسیده قلعه را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار خلائق و شورش
عظیم گردیدند اکبر باستماع این سانحه از پنجاب بسمت دهلی برگشت میرزایان از خبر نهضت موکب عالی دست از محاصره دهلی
بر داشته بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یکے از امراے پادشاهی بود گرفته تا هنڈیه تصرف خود در آوردند
بعد نزول رایات اقبال در دهلی جنود منصوره باستیصال میرزایان بدمآل متعین گردید در ان زمان سلطان محمود در گجرات
فوت شده بود چنگیز خان غلام سلطان محمود دران ولایت علم ریاست برسمے افراشت میرزایان تاب مقاومت عساکر
پادشاهی نیاورده بودن خود در ولایت مالوه از حیز ثبات و نوان خود بیرون دانسته بچنگیز خان پناه بردند از انجا که اعتماد خان
گجراتی که او هم از امراے سلطان محمود بود بر سر احمد آباد با چنگیز خان محاربه داشت چنگیز خان رسیدن میرزایان غنیمت
دانسته بهروچ جاگیر ایشان مقرر کرد چون جبلت خوش نداشتند آنجا نیز صحبت در نگرفت و با چنگیز خان هم خنگیده بطرف
خاندیس رفتند و از انجا باز بمالوه آمدند بعد از آنکه جهاز خان حبشی چنگیز خان را کشت و در ولایت گجرات خللی روے داد میرزایان
از مالوه باز بسمت گجرات رفته قلعه چانپانیر و سورت بے جنگ گرفتند پس از ان قلعه بهروچ را متصرف شده قوت و مکنت
بهم رسانیدند چون این مقدمه بعرض اکبر رسید تسخیر ولایت گجرات و تادیب میرزایان در خاطر خود مصمم نموده بدولت و اقبال
متوجه آن سمت شد بعد رسیدن در حوالے گجرات سلطان مظفر عرف ننهو والی آن ولایت را که از اولاد سلطان بهادر
طفل خرد سال بود و بسبب نمود امراے خود خلل اندازے میرزایان سراسیمه می گشت دستگیر کرده آوردند اکبر او را در قید
نگاه داشت او بعد چندگاه قابو یافته گریخت اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه آن ولایت بود و دیگر امراے آن دیار
آمده ملازمت کردند و گجرات بے جنگ مسخر گردید احمد آباد که مصر جامعیت بفر ورود اکبر رونق تازه یافت میرزا عزیز کلتاش
ولد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه را بخطاب خان اعظم که موروثی او بود سرافراز فرموده بصوبه داری گجرات مقرر
کرد و بعد انتظام مهام آنجا در بندر کهنبایت سے کروهی احمد آباد تشریف برده سیر دریای شور نمود و از انجا معاودت فرموده
باستیصال میرزایان متوجه شده در قصبه سرنال بنفس نفیس خود با میرزایان جنگ عظیم نمود و آن فتنه کیشان تاب سطوت

پادشاهی نیاورده منهزم شدند و هر یکی بطرفی روانه شد اکبر بعد فتح بسمت سورت نهضت نمود درین وقت راجه علیخان برادر محمد
حاکم خاندیس ملازمت نموده مصدر خدمات و مورد عنایات گشت در حوالی سورت روزی از شجاعت و مردانگی راجپوتان سخن
درمیان آمد که جان در پیش این گروه قدری و قیمتی ندارد چنانچه بعضی راجپوتان نیزه را که هر دو طرف سنان داشته باشد
بدست یکی میدهند که محکم گرفته بایستد و دو کس ازین جماعه که هم پله یکدیگر باشند از هر دو سو آمده نوکهای سنان بر سینه خود گذاشته
و زور کرده برروی هم می دوند و سنانها از پشت هر دو کس بیرون میرود و باینصورت باهدگر آویخته تلاشهای می نمایند اکبر
بمجرد استماع این سخن فی الفور سیف خود را علم کرده قبضه بدیوار نهاده نوک تیغ بر سینه خود داشت و گفت ما خود همسر مدارج
که بروش راجپوتان به عمل آریم بر نوک همین سیف زور کرده حمله بر دیوار می کنیم حاضران از غریب حالتی که عارض گشت و کسی را
مجال دم زدن نبود راجه مان سنگه از روی اخلاص چالاکی نموده چنان دستی بر شمشیر زد که از دست اکبر بر زمین افتاد
قدری ما بین انگشت نر و سبابه پادشاه مجروح شد اکبر از روی خشم راجه مان سنگه را بر زمین انداخته بر سینه اش نشست
مظفر سلطان گستاخانه دست مجروح را تاب داده راجه را خلاص گردانید و درین کشاکش زخم زیادتی پذیرفت اما در اندک ایام
بمعالجات جراحان اندمال یافت بعد فتح قلعه سورت و جمعیت خاطر از سرانجام امور آن نواحی در احمدآباد نزول اقبال
اتفاق افتاد آب و هوای آن شهر بر مزاج اکبر ناگوار آمد فرمود در حیرتم که بانی این شهر را کدام لطافت و خوبی بوم ملحوظ
گشته که در چنین سرزمین بی فیض بدین همه چیز شهری باین عظمت اساس نهاد و بعد از و دیگران را چه فائده منظر آمد که عمر گرانمایه
درین خاکدان گذرانیده اند هوایش با جمیع طبایع مخالف آبش بهر ذائقه ناگوار زمینش همه ریگستان کم آب گرد و غبار بحدی
که در شدت باد نزدیکان همدگر را نتوانند دید رود خانه متصل شهر غیر از ایام بارش همه اوقات خشک چاهها اکثر شور و تلخ ناچار
سواد شهر بصابون گاذران دوغ آب می نماید مردم صاحب بضاعت در ته خانهای خود برکه تیار نموده تمام عمارات را از چونه
و گچ مصفا ساخته چنان تعبیه می کنند که آب باران پاک و صاف از تمام مواضع در ان برکه میرسد و تمام سال از ان برکه آب
میخورند مضرت آبی که هرگز نمی خورند و مدفع بخار ندانسته باشد ظاهر است در فنای شهر بجای سبزه و ریاحین تمام صحرا
توم زار است هوائی که بر صحرای زقوم وزیده بدن انسان رسد و از ان استنشاق نماید فائده اش معلوم که چگونه است گویا
قطعه دوزخی است که بر روی زمین آورده اند عجب آنکه با این حال تمام آن مرز بوم از شدت حسن گویا جنتی است حور آشیان
و اهالی آن دیار همه دولتمند فرخنده اطوار خوش معاش از اندیشهٔ افلاس و تنگدستی بر کنار القصه هنگامیکه اکبر در احمدآباد
نزول داشت ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت یافته بسمت اکبرآباد آمده بد بهلی آوردند و از انجا بسنبهل شتافتند
پادشاه باستماع این خبر از احمدآباد بجانب اکبرآباد نهضت فرمود ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا آوازهٔ نهضت موکب
والا از سنبهل روانه شده براه دیپالپور رو به پنجاب آوردند حاکم پنجاب که مهم نگرکوت در دست داشت و کار آنجا نزدیک باتمام رسانیده بود
بضرورت با راجه آنجا صلح نموده باستیصال میرزایان روانه گشت و در حوالی تلهنبه تابع ملتان محاربه نمود و باندک جنگ مسعود حسین
میرزا دستگیر گردید و ابراهیم حسین میرزا گریخته بطرف ملتان در خانه بلوچی متواری گشت بلوچان او را بدست آورده به سعید خان
حاکم ملتان سپردند و او بزخمی که در جنگ سابقه رسیده بود قالب تهی کرد و مسعود حسین میرزا را خان جهان بحضور اقدس فرستاد اکبر
جان بخشی او نموده محبوس فرمود بعد چندگاه بزندان مرگ گرفتار شد و محمد حسین میرزا که در جنگ قصبه سرنال منهزم شده بطرف
دولت آباد دکهن رفته بود از ان همت باز در گجرات رسیده شورش نموده باتفاق اختیار الملک گجراتی که از امرای آن ملک بود

محاصره قلعه احمدآباد کرد خان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاورده متحصن گردید چون این خبر بعرض اکبر رسید نظر بصلاح ملکی رسیدن بایلغار
ضرور و لازم دانسته بر جمازه هاے بادرفتار سوار شده وچندے از فدائیان را همراه گرفته براه فتح پور بایلغار روانه گردید قطعه چو کوهی
روان گشت بر پشت باد * عجب بین که بر باد کوه ایستاد * یلان بر شتر ترکش انداخته * شتر چون شتر مرغ در زیر پر * این همه مسافت
بعید در عرصهٔ نه روز نوردیده قبل از وصول خبر ناگهان در حوالی احمدآباد رسید مخالف که محاصره احمدآباد داشت اصلا از وصول موکب والا
آگاه نبود ناگهان خروش نقاره رعد جوش پادشاهی پرده گوش و مغز هوش محمدحسین میرزا را مع همراهیان بر درید و باضطرار دست
از محاصره قلعه احمدآباد باز کشیده آماده پیکار گردید و آتش کارزار اشتعال یافت پادشاه از فرط غیرت و شجاعت و وفور دلاورے
وهمت بنفس نفیس خود در معارک و مهالک در آمده کارهائیکه پادشاهان را بدون ضرورت ولا علاجے مباشر آن گشتن روا نباشد بنوعے
نمود و بنحوے با اعادے در آویخت که باعث حیرت تماشائیان و عبرت معاندان گشت یکی از دشمنان قوی چنگ در عین جنگ نزدیک
رسیده شمشیرے بر اسب سوارے خاصه زد و اسپ چراغ پا شد اکبر بدست هوشیارے و جرأت اسپ را درست داشته بران بیباک بنحوے
نیزه زد که از بدن و سلاحش در گذشت از پے او دیگرے رسیده نیزه حواله اکبر نمود حاضران کار او را تمام کردند دشمن بیست هزار سوار بود
و عساکر منصوره هشت هزار لشکر غنیم دلیرترے آمد قضارا از جانب مخالف بانی بطرف لشکر فیروزے می آمد تیر قوم را سے تصادم نموده
بلشکر خود بازگشت و خرمن بسیارے از لشکریان میرزا سوخت و فیلی ازان طرف بر مردم پادشاهی حمله نمے آورد از صدمه همان بان
رم خورده برگشت و انتظام لشکر خود برشکست بتائیدات الٰهی این هر دو امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیاے دولت
پادشاهی گردید و محمدحسین میرزا زخمے از معرکه بر آمده رو بفرار نهاد و بدست یکے از مبارزان لشکر منصور گرفتار گردید او دست بر گردن
بسته در حضور آورد از کثرت درد زخم و بسیارے تردد و خجالت تاب سخن گفتن نداشت و از غلبه عطش نزدیک بود که قالب تهی کند
اکبر ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرمود و میخواست که در قلعه محبوس نگهدارد بسعے راجه بهگونت داس بیاسا رسید و نیز اختیارالملک که
منشاء فساد او بود بعد فرار از اسپ افتاده اسیر گشت سر او را جدا کرده آوردند و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراگنده گشتند
و اکبر بفتح و فیروزے داخل احمدآباد شد و بعد از انتظام پراگندگیهاے آن ولایت نموده بعد یازده روز معاودت نمود مدت چهل روز
درین رفتن و آمدن و نظم و نسق مهمات و رسیدن بدارالسلطنة فتح پور کشید بعد چند سال گلرخ بیگم صبیهٔ کامران میرزا که در حبالهٔ نکاح
ابراهیم حسین میرزا بود در تفرقه میرزایان پسر خود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف دکهن رفته بود بگجرات آمده مصدر شورش
گردید راجه تودرمل که براے تشخیص جمع صوبه گجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروز گشت و مخالف شکست خورده براه کهنبایت بدر رفت
اکثر مردان غنیم و عوراتیکه در لباس مردان بوده جنگ مے کردند دستگیر شدند مظفر حسین میرزا بطرف دکهن مے رفت راجه علیخان
او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد مدتے در قید ماند بعد سه سال از قید بر آورده صبیه خود در عقد ازدواج او در آورد از ابتداے
سال یازدهم جلوس لغایت سال بیست و سوم میرزایان جنگ در میان بود و بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید
بعد چند سال که خان اعظم تغیر گشته اعتماد خان گجراتی بحکومت آن ولایت سرافراز شد سلطان مظفر عرف نتهو از اولاد سلطان بهادر
که سابقاً از قید اکبر گریخته بود تا بو یافته سر شورش بر داشت و جمعیتی فراهم آورد و اوباشان فتنه ساز را دست آویز فتنه پردازے
گردید و با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمد و شهر احمدآباد را غارت نمود و بران ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این
خبر بعرض رسید میرزا خان ولد بیرام خان خانخانان را بحکومت آن ولایت متعین فرمود پیش ازانکه میرزا خان در انجا ورسید
سلطان مظفر استیلا یافته تمامے آن ملک را متصرف شد و قطب الدین محمد خان که در بهروچ بود چون عاجز شد قول گرفته سلطان

را دید سلطان بید قوسے را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود خواهرزاده او را اسیر فرمک هستی نمود و خزانه و اسباب امارت و بسیار سے از اقبال بدست آورده دستگاهی را افزود و میرزا خان بر سر او رفته ظفر یافت و سلطان شکست خورده بهزیمت رفت در کهنبایت رسیده باز لشکر فراهم آورده و میرزا خان بر سر او در کهنبایت رفت و محاربه سخت نموده نصرت یافت سلطان مظفر بطرف دکهن گریخت درجلدوے این فتح میرزا خان بخطاب پدر خود خانخانان و منصب پنجهزاری که دران زمان زیاده ازین منصب نبود سرافراز گشت و بعد هشت سال سلطان مظفر بامداد و اعانت جام که عمده زمینداران آن ولایت بود و بمعاونت دولت خان زمیندار سورت و راجه کهنکار سے هزار سوار فراهم آورده باز بطرف احمد آباد آمده شورش نمود دران وقت خان اعظم کوکلتاش از تغییر خانخانان بصوبه دارے احمد آباد مرتبه دوم سرفرازی یافته بود کمر بدافعهٔ این فتنه و فساد محکم بست و جنگ عظیم در پیوست هزار کس از مخالف و دو صد کس از خان اعظم در معرکه بقتل رسید و پانصد کس از کوکلتاش زخم بر داشتند و هفت صد اسپ بر زمین افتاد بالاخر سلطان مظفر تاب نیاورده مع جام رو بفرار نهاد و سال دیگر قلعه جوناگڈه و سومنات و دوار کا و بنادر ان طرف بشمشیر همت خان اعظم مفتوح گشت و از انجا متوجه کچه گردید مرزبان آنجا زبان عجز و نیاز بر کشوده اطاعت بادشاهی قبول کرد و جائیکه سلطان مظفر پنهان شده بود نگهبان خان اعظم نشان داد سلطان مظفر را از انجا دستگیر کرده آوردند خان اعظم مے خواست که او را بحضور روانه سازد صبحی سلطان مظفر بهبانه وضو زیر درختے رفته استره که در زیر جامه خود پنهان داشت برآورده بر گلوے خود راند و جان بداد و بعد پنج شش سال دیگر بهادر نام پسر کلان سلطان مظفر دران طرف آمده سر بشورش بر داشته بود در اندک فرصت خود را در زاویهٔ خمول کشید **بیت** بلی هرچا شود خور آشکارا * سها را خبر نهان بودن چه یارا *

## ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه عم خود نوبتے بطریق شکار از دهلی برآمده در پے صید از لشکر جدا افتاد و تنها اسپ سواره در دهے از دهات تهو در متصل تهانیسر رسید چون آثار سرداری و سروری از ناصیه او ظاهر بود نند امقدم او مغتنم شمرده مراسم خدمت گزاری و مهمانداری بجا آورد فیروز شاه شب باسایش گزرانیده از نند امی مذکور بسے راضی گشت چون بسلطنت رسید نندا سے مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت و وجیه الملک خطاب داده پیش آورد رفته رفته وجیه الملک از امرا سے بزرگ گردید بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاه پسرش تخت نشین سلطنت گشت ظفر خان بن وجیه الملک را خطاب اعظم همایون داده بحکومت گجرات سرافراز کرد و چتر و بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین است مرحمت کرد ظفر خان دران ولایت رسیده به نظام مفرح المخاطب براستی خان حاکم انجا که از ظلم او مردم دادخواه بودند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصه کارزار کشته شد ظفر خان بعد فتح تمامے بلاد گجرات تصرف در آورده دلهاے جمهور سکنهٔ آنجا را از خود راضی کرد در سنه هفتصد و نود و نه هجری چون محمد شاه رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتار خان بن ظفر خان که بوزارت سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاه مقرر شده بود بسبب غلبه اقبال خان از دهلی فرار نموده پیش پدر بگجرات رسید ظفر خان و تاتار خان در استعداد فراهم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن از اقبال خان بودند درین اثنا خبر رسید که صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحے دهلی نزول فرموده و فتور عظیمے دران دیار راه یافته و خلق کثیر ازین حادثه گریخته بجانب گجرات میرسد متعاقب این حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دهلی فرار نموده بگجرات رسید اما مایوس گشته از انجا بطرف مالوا رفت بعد آن بقنوج آمد صاحب قران بعد قتل و غارت هندوستان متوجه سمرقند شد و اقبال خان دهلی را متصرف گشت تاتار خان به پدر خود گفت که بعنایت الهی لشکر فراوان داریم بهتر است که از اقبال خان انتقام گیریم و دهلی را از و مستخلص گردانیم سلطنت میراث کسے نیست

مظفرخان این معنی قبول کرد و خود را از حکومت باز داشته گوشه اختیار کرد هشتم و خدم و اسباب حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد
عرف تاتارخان خلف اعظم همایون ظفرخان در سنه هشتصد و نهجده هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نموده شمس الدین
برادر اعظم همایون را وزارت بخشید او سلطان را زهر داده کشت مدت سلطنت دو ماه چند روز سلطان مظفرشاه عرف اعظم همایون
بعد مسموم گشتن پسر خویش سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت سه سال و هشت ماه و بیست روز سلطان احمدشاه بن سلطان محمد
تاتارخان بن سلطان مظفرشاه که احمدآباد بنا کردهٔ اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمدشاه بن احمدشاه هفت
سال و چهار ماه سلطان قطب الدین احمدشاه بن سلطان محمدشاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داؤدشاه بن قطب الدین
احمدشاه هفت روز سلطان محمودشاه بن سلطان محمدشاه پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مظفرشاه بن سلطان محمدشاه چهارده سال
و نه ماه سلطان سکندرشاه بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده روز سلطان محمودشاه بن سلطان مظفرشاه چهارده ماه سلطان بهادرشاه
بن سلطان مظفرشاه از نصیرالدین محمد همایون پادشاه شکست یافته در جزیرهٔ دریای شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان می خواستند
که او را دستگیر کنند از آنجا گریخته در غراب نشسته می خواست که بجهاز در آید قضارا در دریای شور افتاده غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده
سال و یازده روز سلطان میران محمدشاه خواهرزادهٔ سلطان بهادرشاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون از اولاد سلطان
بهادرشاه هیچکس نماند او غالب آمده بر مسند حکومت یکماه و یازده روز نشست سلطان محمودشاه بن لطیف خان بن مظفرشاه هیجده سال
و چند روز سلطان احمدشاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان احمدشاه بانی احمدآباد باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود
کرد مدت حکومت سه سال و چند ماه و القوس هشت سال سلطان مظفرشاه بن سلطان محمودشاه بن لطیف خان بن مظفرشاه چون از اولاد
سلاطین مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی نماند اعتمادخان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود نتهو نام طفل خردرا در مجلس آورده
قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمودشاه است مادر او جاریه بود چون حامله گردید برای اسقاط حمل حوالهٔ من کردند حمل او از پنجماه زیاده شده بود
لهذا اسقاط آن نشد و این طفل زائید من این را پنهانی پرورش میکردم الحال که سوای این طفل وارثی نیست متابعت ناگزیر است
همه کس قبول کرده او را بسلطنت برداشته سلطان مظفر خطاب دادند عاقبت الامر بدست کسان خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمده
خود را خودکشت چنانچه گذشت ایام حکومت شانزده سال و چند ماه از ابتدای سنه هشتصد و هشتاد و یک هجری لغایت نهصد و
هشتاد و سه ولایت گجرات یکصد و هشتاد و چهار سال از تصرف سلاطین دهلی بیرون بود در عهد اکبر داخل ممالک محروسه گردید و تصرف
اولیای دولت بابری در آمد ✤

## دربیان روانه شدن خان اعظم بمکه معظمه

خان اعظم کوکلتاش باوجود تقدیم خدمات لائقه و شمول عنایات پادشاهی بموجب از اکبر آزرده خاطر می بود و با شیخ ابوالفضل عداوت
بسیار داشت اکرام می خلاف خواهش او در حضور بسر می زد از دراندازی شیخ تصور نموده بسیار آشفتگی می کرد تا آنکه درین ایام
بموجب آزرده خاطر گشته بعزم طواف بیت الله از گجرات روانه شد و با جام و بهارا که عمدهٔ زمینداران آن ولایت بودند ظاهر ساخت
که داعیه آنست که از راه سند بدرگاه آسمان جاه شتابیم چون بسومنات رسید دیوان و بخشی سرکار والا را که دران صوبه بودند محبوس
ساخت و بر لب آب دریای شور رسیده با فرزندان و اهلیه و نقد و جنس خود بر جهاز نشست این خبر بعرض رسیده باعث آزردگی خاطر
اکبر گردید و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت خان اعظم از بسکه شوق طواف و در آن وقت شدت انحراف داشت نصیحت پذیر نگشته
راهی بیت الله گردید بعد ادراک این سعادت سال دوم معاودت نموده بگجرات رسید و بموجب حکم بآستان سلطنت رسیده

شرف ملازمت اندوخت اکبر از کمال عنایت و نوازش که برادر داشت در آغوش گرفت و در اندک مدت بمنصب عالی و وکالت سرفراز فرموده مهر خود حواله کرد و در آخرها بمنصب هفت هزاری سرفراز گشت در آن وقت منصب امرا زیاده از پنجهزاری ضابطه نبود اول شخصیکه بمنصب هفت هزاری سرفرازی یافت خان اعظم بود با اینهمه عنایات بحال او از جهت معروضی بود که جیجی انگه والده او دایهٔ مرضعه پادشاه بود و پاس خاطر آن عفیفه اکبر بسیاری کرد و خان اعظم نیز از دانش مغزانگی و شجاعت و مردانگی بهره وافر داشت **بیت** بدانش بزرگ و بهمت بلند + بباز و دلیر و بدل هوشمند +

## ذکر در بیان تسخیر قلعه چیتور

در ینولا که میرزایان در مالوا شورش داشتند و اکبر بدفع فتنه آنها متوجه بود در منزل دهولپور تابع اکبرآباد بر زبان او گذشت که غیر از رانا تمامے زمینداران هندوستان بملازمت رسیده اند بخاطر میرسد که نخستین استیصال رانا نموده بعد از آن بطرف مالوا نهضت فرمائیم سکت سنگه پسر رانا در آن زمان بحضور بود بخاطر آورد که نهضت رایات پادشاهی اگر باینطرف شود پدر من این اندیشه بسعی من خواهد دانست باین واهمه از لشکر فیروزے گریخت چون فرار نمودن او بعرض رسید تادیب و تخریب رانا بطریق اولی لازم آمده از دهولپور بسمت ملک رانا متوجه شد در حوالی قلعه چیتور رسیده انحصار را که در حصانت و متانت شهرهٔ آفاق است محاصره کرد چند ماه علی التواتر جنگ توپ و تفنگ در میان ماند روزے اکبر برای دیدن مورچها سوار شد بعرض رسید که ازین موزن قلعه چند مرتبه شخصے بندوق سرداده و هربار آسیبے باهل مورچل رسیده پادشاه بندوق خاصه بدست خود گرفته بسوے آن روزن سرداد و بر زبان او گذشت که چنانچه در شکار هرگاه بندوق بشکار میرسد و دست من احساسے کند که به نشانه رسید الحال هم چنین احساس شده میدانم که تیر بندوق به نشان رسیده بعد چندے خبر رسید که برادرزادهٔ رانا جیمل از آن بندوق کشته شد و گولی تفنگ بر نشانه رسید **قطعه** در معرکه این تفنگ فریادرس است + خصم افگن و گرم خوے و آتش نفس است + موقوف اشاره ایست در کشتن خصم + سوی‌اش نگهی زگوشهٔ چشم بس است + چون محاصره بامتداد کشید و کارے از پیش نرفت بموجب حکم و الا دو نقب دوان قلعه رسانیدند هر دو را از باروت پر کرده یکے را آتش دادند و دیگرے موقوف بر حکم بود چون سر باے هر دو نقب پای قلعه باهم اتصال داشت قضا را در هر دو نقب آتش درگرفت و لشکر پادشاهے که طرف نقب دوم نزدیک قلعه غافل بود بسیارے از آنها تلف شدند آنا باقبال پادشاهی قلعه مفتوح گردید بعد جنگ بسیار و نبرد بیشمار رانا جےمل مع پتا که از امراے بزرگ او بود کشته شد اکبر بعد فتح و نصب قلعه‌دار بفرسخ و فیروزے از آنجا معاودت نموده بخطه دلکشاے اجمیر نزول اجلال فرمود از ابتداے نهضت شهریور ماه لغایت اواسط اسفندار ماه الٰهی که همگی شش ماه بوده باشد این مهم انصرام یافت +

## ذکر در بیان معاف کردن جزیه و طریقه صلح کل ورزیدن در مملکت هندوستان و اختراع دین الٰهی

شیخ عبدالله بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شیرشاه بصدر الاسلام و در زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نهایت جاه طلب متعصب دنیا دوست بود چنانچه شیخ عبدالقادر بداؤنی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت تمام در علم و طبیعت در کتاب خود مے نگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته در گذشت خزاین و دفاین بسیار از وی پدید آمد از انجمله چندین صندوق خشت طلا بود که از گورستان خانهٔ او که ببهانهٔ اموات خود دفن کرده بود برآوردند این همه با جمیع اموال و کتب اندوخته او داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشت و شیخ عبدالنبی صدر کذلک مردے متعصب جاه طلب از اولاد ابوحنیفه کوفی در اوائل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده بود که یک دوبار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملاپرست و در ظاهر اسلام نهایت صلب بکمال تعصب مے باشند و همایون مرتبهٔ ثانی به تسلط بر بلاد هند از بام افتاده بمرد و اکبر نهایت جوان

و در طفلی سلطنت یافته انفصال دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برای و رویه همین هر دو کس و اشباه و اتباع اینها سپرده خود بعیش و
طرب و لهو و لعب می گذرانید اینها بنابر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر کرا اندک مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب
خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او کمر بسته نمی گذاشتند که سری برافرازد خصوص
با کسانی که ربطی بهم پیشه آنها بوده در باطن نسبتی با نها نداشته اند نهایت عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک
و شیخ فیضی نیز بدام اینها افتاده بتائید الهی ازان بلای ناگهان بهزار دشواری و جگر خواری نجات یافته باوج عزت و اختصاص
رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا بپیرایه ایضاح خواهد یافت و کار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر را بدستیاری
سعی آن بی دینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقله اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای مذکور
نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان
اینها و اتباعش مثل عبدالقادر بداؤنی و غیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و خود رائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه
شیخ عبدالقادر بداؤنی می نویسد که مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه
منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در ان عهد نامه
صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا ازین مقوله
مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید و بداؤنی در احوال خود می نویسد که هر چند شیخ مبارک را بحسب
استادی برمن حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا آن جهت سابق نماند و نیز برای استشهاد
و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها که ازین مرد در دین
برنخیزد و سببش جز این نبود که شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنابر عقل و تدین مثل اینها مولع در قتل بندگان خدا بلکه مجوز قتل مردم بمحض
گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند و بطفیل آن هر دو مرائی دنیا پرست مرتبه تعصب عوام بحدی رسیده بود که در مبادی
سال سی و سوم اکبری فولاد برلاس نام منصبدار متعصبی ملا احمد تهتهوی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از در رنجیده شبی ببهانه
ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که دران ایام دین الهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور
را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل به سه روز درگذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی
و شیخ ابوالفضل بر قبرش محافظان برگماشتند با وجود اینهمه اهتمام مردم لاهور بعد نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جثه ملا را برآورده
بآتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه
مخصوص گشت و علامه زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر امرا و علمای عراق و شیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علامه
مرقوم و دیگر دانشوران همرای و همزبان گشته در تدارک ستمگاری و خونریزی متعصبان معاند مذکور کمر همت محکم بست
چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود پرست و عالی جاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد و با این مذهبی
که دارد بنائیکه از مدتها استحکام یافته علی الرسم باد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را ستوده مذاق مرتبه که داشت وانموده دلالت بنحو دیگری
و احداث مذهب جدید مسمی بدین الهی نموده از قید تعصب برآورد و بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه آنست آگهی داده بندگان خدا را
از چنگال سفاکی بیباکان مذکور و اتباع آنها نجات و رستگاری بخشید و بنای آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول
آهسته آهسته بر خبث نیت آنها در جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه ازین بر خود بستگان

نام ریاست اسلام بهمه وجوه لائق تر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد در شروع سال بست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین می باشد در میان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم مجتهد می توان گفت یا نه و شیخ مبارک پدر موتمن الدوله ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره درین خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علمای مرضی پادشاه از فحوای سؤال در یافته بعد تامل و امعان نظر در معانی آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب ورود یافته همگی حکم کردند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر موید وجوب اطاعت سلاطین است علی رأیهم نه معاقد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما است یکطرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل علم اختیار نموده باینجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافه انام لازم و ایضاً اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الٰهی و عذاب آخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه با بران تذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک و عبد النبی صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه من الهجرة المقدسه چون محضر درست شد و احکام خاطر خواه پادشاه که مطابق بصلاح خیر طلبان خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت مخدوم الملک و شیخ عبد النبی مامور بگزاردن حج گشته اخراج یافتند و علمای متعصب پیشه دیگر نیز بتعیین قضای ولایات دور دست از حضور مهجور گشته از دار السلطنه دور افتادند و خیر طلبان خلق خدا صلاح حال عالم و ابقای جان و مال و عرض و ناموس ابنای آدم در افساد عقیده سلطان زمان دانسته اکبر را واضع و محدث دین الٰهی گردانیدند و دین الٰهی عبارت است از صلح کل و جای دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل الٰهی و حاصلش آنکه با احدی تعصب نباشد و هر کسی در سایه رافت او بر آساید بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسوده و فارغ البال راه زندگی پیمودند و مخدوم الملک که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در آن زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او کشود تا زیارت نمود آنجو فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرای موافق نهایت کبیده بود در مجالس و محافل نسبت بپادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که اکثر افترا بود ذکر می نمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انزجار خاطرش می شد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلک بعد اندک مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاهیکه داشتند بیتاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند درین اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند و به بلده مذکوره رسیدند و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با اقتدار دیده بر خود ترسیدند بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات مذکور نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهای مسطوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الٰهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از آن نسوان مسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او برآمده بخزانه پادشاه رسید و عبد النبی را بعد ورود بپای محاسبه در آورده حواله شیخ ابوالفضل نمود و در قید بمرد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابوالفضل متهم شد که عمداً او را کشته است و این مذهب الٰهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد شاهجهان تعصب مذهب

شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ ابو الفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ ابو الفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش مے نماید والعلم عند الله و از احوال ملا احمد ٹھٹھی عبد القادر بداؤنی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بود پدران او در ملک سند حنفی مذهب بودند او در عهد شاه طهماسپ صفوی بولایت عراق ایران افتاد و مذهب تشیع اختیار نموده درین مذهب غلو داشت چون شاه اسمعیل ثانی پسر شاه طهماسپ از سستی افیون سازش بارومی و تورانی مے خواست و بر عکس پدر اندک طرفداری تسنن ظاهر مے نمود دلتنگ گردیده بمکه رفت و از انجا بدکن بعد از ان در سال بست و هفتم جلوس از دکن بهند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود روزی او را در بازار دیدم و بعض عراقیان تعریف من کردند گفت که نور رفض در جبین ایشان عیان مے نماید گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما و ملای مذکور حسب الامر اکبر تحریر تاریخ هزار ساله از ابتدای هجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیده تا زمان چنگیز خان جمع وقائع را در دو جلد باتمام رسانید در سال سی و دوم بتقریبی که مذکور شد کشته گردید بقیه احوال را آصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت و آن کتاب بتاریخ الفی موسوم گشت و نیز بسبب اختیار نمودن همین مذهب الهی و بلندی همت مبلغی خطیر که بطور جزیه بجهت عرض وصول در مے آمد پادشاه خواست که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند بر زبان گذرانید که مقرر کردن جزیه بجهت آن بوده که همواره مبلغ معتدبه در خزانه موجود بوده پشت سپاه اسلام بآن قوی باشد هرگاه بمیامن اقبال روز افزون هزاران گنجینه مملو از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراهم باشد و راجها و رایان هندوستان سر بر خط اطاعت نهاده باشند چه مناسب است که زیردستان و مسکینان هند را آزار داده زری اندوخته آید گویا ملا شیری در زمانیکه راجه مانسنگه بتسخیر ولایت کوهستان پنجاب و تادیب راجه هاے آن دیار تعیین شده بود این قطعه خاطر خواه پادشاه بسلک نظم کشیده و باستماع مضمون همین قطعه دل پادشاه برعایت هنود مائل گردیده **نظم** شها فرمان فرستادی براجه * که سازد هندوان کوه را رام * چنان رونق گرفت از عدل تو دین * که هندو میزند شمشیر اسلام * پادشاهان پیشین بفتوای علمای تعصب آئین ایذا و اضرار مخالفان مذهب صواب و منتج هزاران اجر و ثواب مے دانستند و اخذ و جبر زر و اموال و عیال و اطفال بیگانگان که فی الحقیقه اطاعت نفس و هوا پرستی است از نیکو خوئی همین جهالت کیشان از جمله اعاظم عبادات رب الارباب مے شمردند اکبر که عقل خدا داد و وفور شعور در طریقه معاش و معاد داشت بساط صلح کل گسترد و طوائف انام و طبقات خلائق را یکسان شمرد و گفت که خالق جهان آرا بر مخلوقات مختلف المشارب و متنوع المذاهب در فیض گشوده لطف عام او همه را شامل است پس بر پادشاهان والا شکوه که ظلال ایزد متعال اند نیز واجب و لازم است که تخالف و تنازع دینی منظور نداشته بندهاے خدا را بیک نظر ببینند و پرتو عنایت خود را مانند نور آفتاب که بر نیک و بد مے تابد بر همگنان یکسان اندازند بعد این دلاویز گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز هیچکس از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که هشت سال تا بآئین سلاطین پیشین بضبط در آمده مزاحم زیردستان نشود و با هنود و مسلم و گبر و ترسا و دیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدی در دین و آئین تعرضی نکنند و واگذارند تا بروش پیشینیان خود هرکس پرستار آفریدگار باشد **بیت** در حیرتم که دشمنی کفر و دین چرا است * از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است * و در همین اوقات اوائل سال بست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجالس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله منعقد نموده باحضار سادات و علما و مشائخ و امرا صلای عام داده طعام کشید دران روز تمام اهل شهر از موائد احسان بهره یاب شدند و چون بعرض رسیده بود که جناب سید المرسلین و خلفاے راشدین و اموی و عباسی خطبه مے خواندند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و الغ بیگ میرزا نیز خوانده اند بخاطر اکبر آمد که در یکی از جمعات بآئین سنت خود هم عمل نماید بنابرین روز جمعه در مسجد جامع

فتحپور بر بعضے از زینه هاے منبر برآمده قاصد خطبه خواندن شد و یکبار حصر واقع شده بلرزه افتاد و بهزاران تشویش این ابیات شیخ فیضی **نظم** خداوندی که ما را خسروی داد * دل دانا و بازوی قوی داد * بعدل و داد ما را رهنمون کرد * بجز عدل از خیال ما برون کرد * بود وصفش ز حد فهم برتر * تعالی شانه الله اکبر * ادا کرده بهمین ابیات اختصار نمود و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا فرمود و همین صلح کل را مذهب الٰهی نام نهاده مقرر کرد که در هر شب جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلاے انحاے ملل از سنی و شیعه و یهود و نصاری و گبر و هنود و ارمنی و ملحد و دهری و براهمه و سیوڑه و دیگر اهل مشارب و مذاهب در چهار ایوان که همین قصد تعمیر یافته بود فراهم آمده مذاکره و مناظره نمایند و پادشاه منصفانه بلا تعصب مقالات آنها شنیده عیار گفتار هر یکے بمحک خرد برسنجد و در هر جا نکتهٔ مناسبے بخاطر رسد تحسین بیان خاطر نشان منکران نماید **بیت** جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه * چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند * و برای دریافت حقیقت آئین هنود کتاب مهابهارت را که متضمن بر بیشے مقالات و اکثر اعتقادات و حالات و مواعظ این جماعت است و درین کشور از کتب تواریخ کتابے بزرگتر و معتبرتر از ان نیست حسب الحکم اکبر باهتمام غیاث الدین علی نقیب خان و سعی ملا محمد سلطان تهانیسری و شیخ عبد القادر بداؤنی بفارسی مترجم گشته برزم نامه موسوم گردید و شیخ ابو الفضل دیباچه آنرا در کمال اتقان نگاشته همچنین دیگر کتب هندوی نیز بموجب امر ترجمه گردید و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از وزیدن تند باد تقلید چراغ خرد خاموش شده و همه کس بے آنکه غور و امتیاز در حقیقت نمایند هر چه از پدر و استاد و آشنا و همسایه و خویش و اقارب شنیده بآن گرویده و تعصبے ورزند و عداوت و کین با یکدیگر مذهب گشته بنظر تحقیق اقوال مخالف خود نمی شنوند و امتیاز حق و باطل در عقائد خود و دیگران نمی نمایند با آنکه از همه اهم تر همین است **بیت** گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد * خواب یک خواب است باشد مختلف تعبیرها * و مقرر فرمود که در هر سال دو مرتبه یکے پنجم رجب که روز ولادت اکبر بود و دیگر دوم ماه امرداد خود را به بعض جواهر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گوناگون اجناس سنجیده اشیاے موزون به الفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کنند و نیز قرار یافت که از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روز همان ماه شمسی مرتکب غذاے گوشت حیوانی نشود و هر سال بعد از آن آن قدر روز که موافق عدد سنین عمر او باشد گوشت تناول نکند و دران ایام در ممالک محروسه جاندار را نیازارند و بدین تقریب گاو کشی نیز از ممالک محروسه منع گردید و مکرر میگفت که ترک گوشت بارها بخاطر میرسد چه گوشت از شاخ درخت بر نمی آید و مانند نباتات از زمین بر نمی خیزد از بدن جاندار است با وجود انواع اغذیه و اقسام نعما که از خزانهٔ انعام الٰهی به آدمی عطا شده برای اندک لذت که زیاده از آنی بر زبان نمی نماید قصد جانداران نمودن نهایت سخت جانی و سنگ دلی است و صدر خود را که مخزن اسرار ایزدی است قبور حیوانات گردانیدن کمال نادانی و بے عقلے و نیز میفرمود که شکار کار بیکاران و نمونهٔ جلادی و بیدادیست ناخدا ترسان هلاک جانداران بیچاره را تماشا قرار داده بیگناهان چند را ناحق از جان میگذرانند و نمیدانند که این صور غریبه عجیبه از بدائع صنائع الٰهی و ساخته دست قدرت اوست و سعی در انهدام آنها نمودن کمال نادانی و شقاوت **بیت** میازار موری که دانه کش است * که جان دارد و جان شیرین خوش است * بنا بر صدور امثال این امور بعضے از مسلمانان متصلب اکبر را به برگشتگی از دین منسوب ساخته نمایانه ملامتش می نمودند خصوصاً ملا عبد الله سلطانپوری که در عهد اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر بمخدوم الملک مخاطب شده بود و شیخ عبد النبی صدر کل زیاده تر از دیگران سخنان ناصواب میگفتند و احوال آنها مذکور شد *

## ذکر در بیان دختر گرفتن اکبر از راجه هاے هندوستان

بنابر امتحان و اظهار تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و غلبه بر اعادی و انتزاع قلعه چیتور از دست رانا و استیصال او خواست که دختران راجهای عمده این ممالک بزنی خود و اولاد بگیرد اول چون حسن خان میواتی عمده زمینداران جوار دار الملک بود دختر برادر او را در خواست او بمناسبت اسلام قبول نموده عفیفه مسطوره را بحرم سرای سلطانی فرستاد بعد آن براجه بهارامل کچهواهه که عمده ترین راجهای هنود بود همین حکم شد او بسبب مخالفت مذهب قبول نمی کرد آخر الامر ناچار گشته تن درداد وصبیه خود را در عقد ازدواج اکبر در آورد **نظم** بروزیکه طالع برومند بود * نظرها سزاوار پیوند بود * جهاندار بر رسم آبای خویش * بپری چهره را کرد همتای خویش **

## ذکر ولادت شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در اجمیر بایفای نذر

چون اکبر را آرزوی فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نمی گرفت زنها حامله می شدند و اسقاط می یافت اگر می زائیدند چند روز مانده می مرد باشارۀ دولت خواهان بامید وصول این مامول رجوع بخدمت شیخ سلیم که دران زمان از نزدیکان درگاه کبریا و مستجاب الدعا مشهور بود نمود او در قصبه سیکری اقامت داشت حسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبه مسطور عمارات شاهانه احداث فرمود و بفتح پور موسوم کرده دار السلطنه قرار داد بوسیله دعای آن درویش عنایت الهی یاور شد و در سال چهاردهم جلوس والا مطابق سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری از بطن عفت سرشت صبیه راجه بهارامل پسر فرخنده اختر ولادت یافت **بیت** یکی غنچه از باغ دولت دمید * کز انسان گلی چشم گیتی ندید * نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت آخر بعد چون پادشاه گشت بجهانگیر پادشاه موسوم شد چون اکبر را اعتقاد راسخ بخواجه معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل بشهر اجمیر است اکبر عهد کرده بود که هرگاه ایزد تعالی او را فرزندی عطا فرماید بزیارت مزارش پیاده پا قطع مسافت نماید بعد ولادت شاهزاده سلیم اکبر بایفای عهد از فتحپور سیکری تا اجمیر که هفت منزل و هر منزلی دوازده کروه است پای پیاده طی مسافت نموده مراسم زیارت بتقدیم رسانید اصل آنکه اکبر با دل قوی قوت بدنی هم بسیار داشت چنانچه او اینچه مرقوم و مشهور است اکثری خارج از حد شجاعت و نزدیک بمرتبه تهور است و از قانون خرد بیرون شیخ ابو الفضل در اکبرنامه می نویسد که روزی بقصد شکار و زور آزمائی پیاده پا از متهرا روانه شده آخر روز باکبرآباد که هجده کروه فاصله دارد رسید و از نزدیکان غیر از دو سه کس دیگری همپای نگردید و می نگارد که در سواری فیل نوعی ماهر و بیباک بود که احدی از فیلبانان کار آزموده آنقدر مهارت نداشت هنگامیکه فیل مست عربده کرده و فیلبان را کشته باعث آشوب شهری شد پادشاه روبروی فیل بی اندیشه پای جرأت بر دندانش گذاشته سوار میشد و آنرا با فیل دیگر که همسر او بود بجنگ می انداخت و بارها در بین جنگ فیلان ازین فیل جسته بر فیل دیگر بجستی میرفت که موجب حیرت نظارگیان می گردید *

## ذکر ازدواج شاهزاده سلیم با صبیه موته راجه و ولادت سلطان خرم یعنی شاهجهان پادشاه

چون اکبر روابط انتساب با راجها رواج داد و با وجود مخالفت مذهب بدین نسبتها تفاخر جستند بعد وصول شاهزاده سلیم بحد بلوغ اگرچه اول دختر راجه بهگونت ولد بهارامل کچهواهه در حباله نکاح شاهزاده بود در مرتبه ثانیه با دختر موته راجه ولد راجه مالدیو مرزبان جوده پور میرتهه که بوسعت ملک و کثرت لشکر سرآمد اکثر راجهای عمده بود در عقد ازدواج شاهزاده مذکور در آورد و اتا درین کتخدائی راجه برای ازدیاد آبروی خود مجلس عالی ترتیب داده التماس مقدم پادشاه نمود اکبر پاس عزت او فرموده التماس او را باجابت مقرون گردانید و بمنزل او رفته سر افتخار او را باوج اعتبار رسانید و راجه مراسم نیاز و پیشکش بتقدیم رسانیده

فهرس جمیع همراهیان پادشاه درست نموده از لشکریان تا شاگرد پیشه همه را خلاع فاخره پوشانید و امرای اعظام را باداے رسم ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید و فیلان کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواهر گران بها بطریق جهیز سرانجام داد به بهگین آئین پادشاه را مع دختر وداع و مرخص نمود قبل ازین سلطان سلیم را از دختر راجه بهگونت داس پسرے سلطان خسرو نام بهم رسیده بود و بعد از و از بطن جهبئیه مونه راجه در سنه سی و شش جلوس اکبر و هزار هجرے سلطان خرم که بشاهجهان نامور گشت ولادت یافت بزم عیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراسته شد دست بذل و عطا گشاده داد جود و سخا داده آمد نظم گل بشگفت جان پرور درین باغ * که بویش صد گلستان پاک کند داغ * ازین شمشاد بن کازاد برخاست * زبخت اختر مبارکباد برخاست * نشاط آویخت با تار ترانه * نوا پیچید در مغز زمانه *

## در بیان عجائب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمد

در موضع بکسر راوت ٹیکا نام مقدم بود شخصے که با او عداوت داشت قابو یافته زخمے بر پشت و زخمے دیگر بر بناگوش او زد و بهمان زخمها راوت مذکور قالب تهی کرد بعد چندگاه رام داس خویش او را پسرے بوجود آمد که بر پشت و بناگوش او نشان همان زخمها بود شهرت شد که راوت ٹیکا که از زخمها مرده بود باز بطریق تناسخ درین عالم بوجود آمده و آن پسر نیز بعد رسیدن بحد شعور میگفت که من راوت ٹیکا ام و نشانهاے صحیح میداد چون این سانحه غریبه بعرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبیده بر احوال او وقوف یافت و گویند تصدیق اظهار او نمود دیگر نابینائے را آوردند هرچه مردم بزبان میگفتند او دست زیر بغل خود نهاده بدست و بغل جواب میداد و بهمین طور شعرها میخواند مردم احتمالات می دادند لیکن آواز کثرت و رنجش کار را باین حد رسانیده بود دیگر شخصے را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هرچه مردم میگفتند بے کم و کاست می شنید * دیگر شخصے را آوردند که از یک زوجه خود بست و یک پسر داشت و همه زنده بودند * دیگر دران ایام کوکبے ذو ذنب نمودار شد از نحوست آن در عراق و خراسان شور عظیم رو داد * دیگر از سانحه غریبه که رو داده این هست که دو سے از ملازمان سرکار والا برای مالش سرتابان نواحی اکبرآباد متعین شده بود با متمردان محاربه در میان آمد دران فوج دو برادر از قوم کهتری تردد بسیار کردند یکے ازان هر دو برادر در آن کارزار کشته شد نعش او را در خانه او باکبرآباد آوردند برادر دوم دران رزم بکار خود مستعد ماند چون هر دو برادر توامان زاده و هر دو با هم کمال مشابهت داشتند که امتیاز در آنها متعسر بل متعذر بود و بعد رسیدن نعش مذکور در خانه چون تحقیق نمی شد که کدام یک ازان برادر کشته شد زنهاے هر دو برادر مستعد سوختن گشته با هم دگر منازعه نمودند هر یکے می گفت که شوهر منست همراه او در سوختن مرا سے باید این مقدمه بکوتوال شهر رجوع شد و از و بپادشاه رسید حسب الطلب بحضور آمدند چون استفسار رفت زن برادر کلان که یک ساعت قبل از دیگرے بوجود آمده بود گذارش نمود که البته شوهر من است و نشانه صدق مقال من آنکه یک سال منقضی می شود که پسر ده ساله من فوت شده و باین مرد غم فرزند بسیار بود سینه این را چاک سازند اگر بر جگر داغ فرزند داشته باشد شوهر من است بموجب حکم والا براے امتحان جراحان سینه آن میت را شگافتند شگافے مانند زخم تیر بر جگر ظاهر گشت چون این معنی بعرض رسید باعث تعجب گردید اکبر آن زن را ستوده فرمود که حق بجانب اوست سوختن و نه سوختن را اختیار دارد آن زن مردانه وار با پیکر بیجان شوهر خویش همراه نموده در آتش عشق او خاکستر گردید *

## در بیان تسخیر ولایت پٹنه و بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرائے بزرگ شیرشاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت و تا عهد اکبر سلط بود

چون منعم خان خانخانان بحکومت آن دیار معین گشت چندبار با سلیمان مذکور جنگ ها درمیان آمد و سلیمان ناچار گشته اطاعت پادشاهی قبول
کرد و با خانخانان ملاقات نموده تا زندگی خود سر از انقیاد برنتافت چون او قالب تهی کرد بایزید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست بعد
چندی رخت هستی بر بست پس از او داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت و دم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی برتافت منعم خان
آماده جنگ شد و قلعه پتنه را محاصره کرده باکبر عرضداشت نمود و استدعای مقدم او نیز کرد پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راهها
مسدود بود رایات نهضت برافراشته در حوالی پتنه نزول اجلال نمود داؤد در خود تاب مقاومت ندیده بتحریک سلسله صلح ایلچی فرستاد چون ایلچی
باستلام عتبه سرافرازی یافت حکم شد که داؤد ازین شقوق یکی را اختیار کند اول داؤد تنها در رزمگاه آید و ازین طرف ما برسم آئیم باهم گرم
مبارزت نمائیم هر که فیروزمند شود ملک ازو باشد و اگر دل براین نه نهد از رفقای خود یکی را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یکی را از
بهادران دربرابر او بفرستیم از آن هر دو هر کس که ظفر یابد فتح از جانب او اگر این راهم قبول نکند یکی از فیلان نامی خود را که بوفور جرأت
و عظمت جثه و توانائی ممتاز بوده باشد در معرکه بفرستد ما نیز فیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هر کدام غالب آید فیروزی بهمان طرف
باشد او هیچ یکی را پذیرفتن نتوانست مقارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ محاذی پتنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر
گردید و محاصره قلعه پتنه نیز بشدت انجامید افغانان نقش ادبار در آئینه احوال خود دیده داؤد را که مست سرکشی و شراب بود طوعاً و کرهاً در کشتی
انداخته بوقت شب روانه بنگاله شدند و شورشی و وحشتی عظیم در قلعه پدید آمد بعضی افغانان از اضطراب در آن تاریکی دریا را از کشتی
ندانسته غریق بحر فنا شدند و فریقی که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند و جمعی از کثرت انبوه تلاش برآمدن پامال
گردیدند و زمره که راه بیرون برآمدن نیافتند خود را از بروج و دیوار قلعه در خندق افگنده بگونیستی در شدند سحرگاه اکبر وقوف یافته قلعه را باولیای
دولت سپرده خود در تعاقب بسواری اسپ از دریای پن پن گذشته تا سی کروه راه قطع کرد درین تگ و دو حسین خان پسر سلطان محمد عدلی
گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر مخالفان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرای عدم شتافتند و اکثری گریخته جان بسلامت بردند ابیات
مخالف گریزان براه گریز + سپه در عقب رانده با تیغ تیز + گریزان شدند آن دلیران همه + چو از شیر غرنده آهو رمه + چون افاغنه
هزیمت یافتند سپاه پادشاه از دولت غنیمت بی نیاز شد از انجا منعم خان خانخانان را بالشکر گران باستیصال داؤد افغان و تسخیر
بنگاله متعین فرموده در پتنه معاودت نمود راجه تودرمل که درین مهم خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بعنایت علم و نقاره سرافراز
گشته برفاقت منعم خان مقرر گردید پادشاه بعد تنسیق امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک
جسته بدار السلطنة فتحپور نزول اجلال نمود و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کروه چاهی پخته و مناره بلند احداث کنند در اندک فرصتی
چاه و مناره برطبق حکم مرتب گردید القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده زخمی گشت اکثر امرا جان نثاری
کردند اما داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرد و پیشکشهای لائقه و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت
و راجه تودرمل از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرافرازی یافت بعد چندگاه چون منعم خان خانخانان
بمرگ خود درگذشت داؤد قابو یافته از عهد برگشت و سر شورش برداشت باز از حضور خانجهان و راجه تودرمل بر سر او متعین شدند ایشان
به بنگاله رسیده بدفعات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور گشتند داؤد دستگیر گشته بقتل رسید سر او را بدرگاه قدسی فرستاده مورد
عنایات شدند و از آن وقت فتنه بنگاله فرو نشست پوشیده نماند که در بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرای بزرگ
سلطان ایبک بود گردیده از آن زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی در آمده و در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری قدرخان را
که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخر الدین سلاحدار او بقابوئیکه یافته کشته بر مسند

حکومت نشست و بسلطان فخر الدین ملقب گشت مدت حکومت او دوازده سال سلطان علاء الدین عرف ملک علی که بخشی لشکر قدر خان بود
باسلطان فخر الدین جنگ کرده غالب آمد و او را بقتل رسانیده لوای حکومت برافراشت چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین عرف
حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین سردار لشکر گردید و بر سر لکهنوتی رفته تمامی سپاه را بحسن تدبیر با خود متفق نموده از راه برگشت و بر
سر علاء الدین آمده بعد جنگ آقای خود را کشته بر مسند حکومت متمکن شد و دران زمان سلطان فیروز شاه اورنگ آرای سلطنت دهلی
بود لشکر به بنگاله تعیین کرد اما کاری از پیش نرفت مدت حکومت بست و یک سال سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سلطان
غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده سال و چند ماه سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
السلاطین پنج سال راجه کانس از زمینداران آن ولایت بود چون شمس الدین رحلت نمود و وارثی از و نماند راجه مذکور بران بلاد چیرگی
یافته بر مسند حکومت نشست و پنج سال و چند ماه حکومت راند سلطان جلال الدین بن راجه کانس برای سلطنت اسلام قبول نموده خطبه
و سکه بنام خود کرد نوزده سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین هفده سال سلطان ناصر الدین بن سلطان احمد شاه
هفت روز سلطان ناصر شاه از احفاد سلطان شمس الدین دو سال سلطان باربک شاه عرف ناصر غلام او قابو یافته سلطان ناصر را کشته
مسند نشین حکومت گشت دیگران اتفاق کرده او را کشتند مدت حکومت نوزده سال یوسف شاه برادر زادهٔ باربک شاه هشت سال
سلطان سکندر بعد چند روز امرا اتفاق کرده او را معزول کردند فتح شاه نه سال و چند ماه نازک شاه خواجه سرا فتح شاه را کشته بر مسند
حکومت نشست هر جا خواجه سرا بود طلب داشته پیش آورد دو ماه و پانزده روز فیروز شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن فیروز شاه
یک سال و چند روز مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته بر مسند حکومت نشست یک سال پنج ماه سلطان علاء الدین که از نوکران مظفر شاه
بود لقابو نیکه یافت آقای خود را کشته بحکومت رسید بست سال نصیب شاه بن سلطان علاء الدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت چهارده
سال هنگامیکه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فتح هندوستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی به نصیب شاه پناه برد بعد مدتی چون
شیر شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصیب شاه برآورد جهان گیر قلی خان از امرای کبار همایون پادشاه بود و پادشاه آن ولایت را از شیر شاه
برآورده باو داد شیر شاه بعد فتح همایون جهان گیر قلی خان را به پیمان نزد خود طلبیده بگونیستی فرستاد محمد خان مخاطب به بهادر خان که از
امرای شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت بنگاله یافت نوکری بادا گرسی [illegible] داشت چون در آویزه ممریز خان درگذشت پور او
خضر خان حکومت یافته به بهادر شاه ملقب شد در جنگ او ممریز خان بقدر زندگی بسپرد بعد خضر خان تاج خان حکمرانی کرد سپس برادر خرد
او سلیمان کلیانی که از امرای مشهور اسلام شاه بود حکومت باستقلال یافت اگرچه سکه و خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب
کرده بود بایزید بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید سیزده روز داؤد پسر دوم سلیمان دو سال در سنه نهصد و هشتاد و دو هجری خان جهان
و راجه تودرمل داؤد را بقتل رسانیدند و بنگاله داخل ممالک محروسه اکبری گردید از ابتدای سنه هفتصد و چهل و هفت هجری لغایت
سنه مذکوره که دو صد و سی و هفت سال بوده باشد ولایت بنگاله از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند **القصه** راجه تودرمل بعد
اطمینان از مهمات بنگاله بحضور رسید و بعد از آمدن راجه در اندک مدت خان جهان برحمت حق رفت مظفر خان دیوان اعلی از حضور
بصوبه داری بنگاله متعین گشت این مظفر خان که بخواجه مظفر مشهور بود در ابتدای حال نوکر بیرام خان بود بعد تفرقه بیرام خان
کروری پرگنه پرسرور تابع پنجاب گردید چون حقیقت قابلیت و کاردانی او بر اکبر انکشاف یافت بحضور خود طلب داشته دیوان بیوتات
فرمود و بمقتضای کاردانی در اسرع اوقات بپایه دیوانی اعلی سرفرازی یافت و مدتی باین درجه رفیعه ممتاز بود درین اوان بصوبه داری
بنگاله مامور گشت و دران ولایت رسیده بنظم و نسق امور آنجا پرداخت بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیردار بهار در مقدمه داغ اسپ

که دران نزدیکی مقرر شده بود از فرمان عدول نموده شورشی برپا کرد با دیوان و بخشی سرکار والا گفتگو نموده سوار شد و خانه هر دو
قتل کرده بغارت درآورد و سر بغی برافراشت و همچنین در بنگاله بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزه منصبداران با بعضی آقشقالان
یکدل و یکزبان گشته با مظفر خان صوبه دار آنجا به بغی و مخاصمت برخاستند و با معصوم خان کابلی همداستان گشته جمعیت فراهم
آوردند و بسی امرای دیگر هم از مظفر خان آزرده گشته بمخالفان متفق گشتند و میرزا شرف الدین حسین نیز که با پادشاه مخالفت
داشت و بقصد مکه معظمه روانه شده بود خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد و بمخالفان ملحق گشت باغیان قلعه را محاصره نموده
محصوران را عاجز ساختند و بمظفر خان پیغام دادند که آمده ملاقات نماید والا روانه مکه معظمه شود مظفر خان شق ثانی قبول کرد چون دیدند
که ترسیده است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد و تتمه برجا گذارد مظفر خان نهانی هشت هزار اشرفی نزد معصوم خان فرستاد
تا از عرض و ناموس او دست باز دارد مخالفان ازین معنی دلیرتر شده در محاصره تنگ گرفتند و قلعه ٹانده مفتوح شد مظفر خان را بدست
آورده بقتل رسانیدند و اموال او را هر یک از مخالفان بدست آورده متصرف شدند و بر تمام آن ملک استیلا یافته هر کدام خطابی
و منصبی برای خود مقرر کرده و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر که در کابل بود بخوانند دران وقت
ناگهان بادی بشدت وزید و باران سخت بارید بساط انبساط آنجماعه را در نوردید و انجمن بتفرقه و پراگندگی گرائید و آنچه مخالفان اندیشیده
بودند بمنصه ظهور نرسید همچنین در بهار بهادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این مقدمات بعرض اکبر
رسید راجه تودرمل را که بعد مظفر خان دیوان اعلی مقرر شده بود با امرای دیگر متعین فرمود راجه بجناح استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت
و باصلاح دولتخواهان در حوالی مونگیر حصار گلبین احداث نموده منزل گردانید و حقیقت حال معروض داشت خان اعظم کوکلتاش با لشکر
گران رخصت گشت و عقب او شهباز خان نیز تعین گردید از آوازه آمدن خان اعظم و شهباز خان در جمعیت مخالفان تفرقه افتاده دست
از محاصره حصار گلبین که راجه تودرمل ساخته بود برداشتند معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار رفت افواج قاهره در بهار رسیده باستیصال
باغیان کمر همت بربست و هم درین اثنا معصوم خان فرنخودی و ثابت خان عرب بهادر که بطرف جونپور رو داده سر بغی برزده بودند برسر
آنها شهباز خان شکست خورده رو بفرار نهاد اتفاقاً همان وقت در عوام شهرت یافت که معصوم خان فرنخودی در معرکه کشته شد لشکریان شان ازین
شهرت پراگنده شدند شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اوده رسید و باز با معصوم خان فرنخودی
جنگ کرده غالب آمد و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نمود و معصوم خان شکست یافته با صد کس بدر رفت و بعد چندی
بموجب التماس جرائم معصوم خان بسفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لائق یافت راجه تودرمل بعد دلجمعی از مهمات آن دیار بحضور
رسیده مورد الطاف فراوان گردید و بعد چندگاه خان اعظم نیز از بنگاله بحضور آمد شهباز خان تنها باستیصال معصوم خان کابلی و
دیگر مخالفان مقرر ماند چون بعرض والا رسید که مخالفان بدسرشت بدفعات با شهباز خان جنگ کرده غالب آمدند و ازان نواح رفع
شورش نمی‌شود بلکه روز بروز درافزونی است لهذا بقصد استیصال آن جماعه بدمآل اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد و شکارکنان و
نخچیر افگنان قطع منازل می‌فرمود درهمین سفر راجه بیربل جشن عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود اکبر دران مجلس تشریف برده پایه
قدر او افزود و نیز در منزل راجه تودرمل وزیر تشریف ارزانی فرموده سرافرازی بخش او شد بعد رسیدن در مکانیکه دریای گنگا و جمنا
باهم اتصال یافته بیشتر یکجا میروند و باعتقاد اهل هند از اماکن متبرکه است بجای اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاد و شهری
تازه‌ای احداث فرموده اله باس نام گذاشت و بندی مستحکم در طول یک کروه و عرض چهل گز و ارتفاع چهار ذرعه مقرر گشت و این
عمارات در سال بست و هشتم جلوس اکبر باتمام رسید درین مکان بعرض همایون رسید که شهباز خان به تقویت نهضت موکب همایون

بامخالفان جنگ مردانه نموده مظفر و منصور شد و معصوم خان کابلی و بهادر و دیگر مفسدان رجیم العاقبه هزیمت خوردند و از ملک پادشاهی بدر رفته خود را در کنج خمول کشیدند بنا بران معاودت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانه شد

## در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاه

او در کابل بغی ورزیده و بارها از آب سند گذشته باعث آزار و اضرار اهل پنجاب گردیده و از صدمات عساکر منصوره منهزم گشته باز بکابل می‌آورد نوبتی بلاهور رسیده بست و دو روز قلعه را محاصره نمود راجه بهگونت داس صوبه دار لاهور پای همت افشرده قلعه را محکم داشت و کنور مان سنگه خلف راجه مذکور که فوجدار سیالکوت بود احشام کوهی فراهم آورده با جمعیت خود وان ناگهان رسیده با میرزا جنگ نموده غالب آمد میرزا بیدست و پا گشته از دور قلعه برخاسته بی نیل مقصود راهی گشت و براه جلالپور همولهٔ حافظ آباد از دریای چناب گذشته در بهره رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخته از راه تعقیب دریای سند عبور نموده بکابل رفت و کنور مان سنگه تا دریای سند تعاقب نموده برگشت چون این جرأت و جسارت کنور مان سنگه بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید و یکبارگی بمنصب پنجهزاری سرفراز گشت درینولا میرزا از استماع خبر شورش امرای بنگاله که سکه و خطبه بنام او می‌خواستند بکنند دلیر گشته و لشکر آراسته از کابل به پنجاب رسیده باعث فتنه و فساد گردید و اهالی آن دیار را آزار و ایذا رسانید اکبر از اله آباس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسیده میرزا چنان تادیب نماید که آتش فتنه او بالمره منطفی گردد و فوجی برسم منقلا رخصت نمود میرزا از طنطنهٔ موکب پادشاهی اقامت خود در پنجاب متعذر دیده روانه کابل گردید افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با شادمان خان که از امرای میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافته گریخت و مال و منال لشکریانش اکثر بدست بهادران لشکر فیروزی اثر درآمد و نوشته هایی چند بخط منشی میرزا از برتل هایی شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتاده بود و آن نوشتجات را بعینه بحضور والا ارسال داشت از انجمله نوشته بنام خواجه شاه منصور وزیر بود که در جواب او نگارش یافته اکبر از روی فراخ حوصلگی و نیکدلی بر زبان نیاورد و بخاطرش رسید که درچنین وقت مخالفان بجهت هدم اساس اعتماد دولتخواهان اینچنین نوشتجات می‌فرستند بار دیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در پرگنه فیروزپور جاگیر او می‌باشند اراده دارند که بمحمد حکیم میرزا ملحق شوند چون همچنی از خواجه استفسار یافت او انکار نمود و از طلب ضامن کرد در دادن ضامن نیز عذر نمود و شک بظن غالب مبدل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است بنا برین جهات بصلاح دولتخواهان متصل کوت و کچهونیه که مابین شاه آباد و انباله است خواجه را بحلق کشیدند این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود و خدمت خوشبوی خانه داشت و اکبر بمقتضای آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت و مظفر خان دیوان اعلی نظر بکاردانی و وفور دانش او حسد می‌برد ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید نوبتی منعم خان او را برای عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش کاردانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده بنیابت منصب اعلای وزارت سرفراز فرمود و در کمتر زمان اصالةً باین پایهٔ رفیع رسید چون در معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغیر گشته مقید بود باز بهمان پایه سرفرازی یافت درینولا تا مقتضای تقدیر باین حالت رسید بعد ده روز از کشته شدن بی‌تقصیری او ظاهر گشته باعث تاسف خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند

نظم

نباشی بکار جهان سخت گیر + که هر سخت گیری بود سخت میر + بآسان گذاری دمی مگذار + که آسان زید مرد آسان گذار +

بالجمله بعد طی منازل بر ساحل دریای سند اتفاق نزول افتاد در مکانیکه دریای سند و نیلاب و رود کابل باهم می‌پیوندند حکم والا باحداث قلعه متین صادر شده و بر لب دریا به قلعه کوه‌پایه اساس قلعه گذاشته عمارت

حصار و بروج از سنگ مقرر گشت خارا تراشان چابکدست و بنایان هوشیار سال بست و ششم جلوس الاشرف شروع این بنا نموده باهتمام شمس الدین خوافی در دو سال حصار رفیع و شهری وسیع صورت انجام یافته باتک بنارس موسوم گردید چند قسم و دریای سنده دو دریا او بر روی مخالفان بند گویا برزخیست در میان هند و خراسان پایان آن قلعه معبر دریا متردد بین راه بود و بدون وصول دران قلعه راه عبور از دریا میسر نیست بعد گذاشتن بنای این قلعه متوجه پیشتر شده ازین منزل فرمانی متضمن نصح و پند بمحمد حکیم میرزا صدور یافت خلاصهٔ مضمون آنکه وسعت آباد هندوستان جای چندین سلاطین صاحب سکه بود تمام در قبضه تصرف اولیای دولت در آمد سران روزگار روی نیاز بدین درگاه آورده اند و امرای این دودمان بجای سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند آن برادر از چنین دولت چرا بی نصیب باشد اگرچه بزرگان سلف کهین برادر را بمنزله فرزند شمرده اند اما حق آنست که وجود پسر ممکن است و برادر بهم نمی تواند رسید لایق عقل و دانش آن برادر آنکه از خواب غفلت بیدار گشته بملاقات خویش مسرور سازد و زیاده برین ما را از دولت دیدار محروم ندارد محمد حکیم میرزا باغوای خوش آمد گویان خانه برانداز فرمان پذیر نگشته با خود قرار داد که گریوه های راه از خیبر تا کابل مستحکم کرده آماده پیکار گردد یا براه بنگش رفته در هندوستان شورش اندازد میرزا درین اندیشه بود و دگنگالیش ها در میان داشت که شاهزاده سلطان مراد برسم منقلا در نواحی کابل رسید و با میرزا جنگ در میان آمده میرزا شکست یافت و بطرف غوربند شتافت و اراده آن کرد که بوالی توران پناه برده استمداد و استعانت نماید مقارن اینحال اکبر هم بکابل رسیده سیر منازل قلعه و باغ شهر آرا نموده مسرت اندوخت و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدر چنین تقصیرات شده بود از روی کمال تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت فرموده بهندوستان معاودت نمود و میرزا در کابل رسیده بحکومت آن ولایت قیام ورزید چون دائم الخمر بود از فرط باده پیمائی به بیماریهای صعبه مبتلا گردید نتوانست که خود را از شراب باز دارد و بنابرین اسباب در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت فرزندانش اراده داشتند که پیش عبد الله خان اوزبک والی توران روند اکبر پاس صله ارحام نموده فرمان استماله بکاشته راجه مان سنگه را برای تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود و رایات عالیات نیز بسمت کابل درحرکت آمد چون عرصه راول پنڈی مورد سرادقات اقبال گردید راجه مان سنگه که پیشتر بکابل رفته بود کیقباد میرزا و افراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا را که نخستین یازده ساله و دومین چهار ساله بود همراه خود گرفته در حضور آورد پادشاه نوازش فرموده الطاف بیکران در حق آنها مبذول داشته نظر توجه بتربیت برگماشت و امرای کابل نیز بعز بساط بوس رسیده مورد عنایت شدند و راجه مان سنگه بصوبه داری کابل سرفرازی یافت +

## ذکر در بیان کشته شدن راجه بیربل

چون ساحل دریای سند مخیم خیام اقبال گشت زین خان کوکه با لشکر گران باستیصال اوسف زئی و تسخیر ولایت سواد و بجور متعین گردید و شیخ فرید بخاری بخشی برای تاخت قبائل افغانان که در دشت بودند رخصت یافت شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود زین خان بتقلع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شد بعرض رسید که تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین نشود استیصال افاغنه ممکن نیست راجه بیربل و شیخ ابو الفضل استدعای این خدمت نمودند اکبر قرعه بنام هر دو انداخت قضارا قرعه بنام راجه بیربل بر آمد لهذا راجه مذکور و حکیم ابو الفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود زین خان باتفاق و استصواب راجه بتسخیر بجور کمر همت بربست کلانتران آنجا ربقه اطاعت در گردن انداخته پیشهٔ رعیت گری اختیار کردند بعد ازان بر سر سواد لشکر کشی شد افغانان بر سر کوه هجوم آورده ژاله صفت تیر و سنگ می باریدند زین خان بزور شمشیر از گریوه گذشته قلعه بنا کرده باستیصال آن جماعه بدمآل پرداخت درین اثنا در میان زین خان و راجه بیربل مخالفتی رو داده شعله مخاصمت بلند شد و گفتگوهای منازعت در میان آمد هر چند زین خان خواست که جمعی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد راجه برین معنی راضی نگشت و قرار یافت که از راهیکه آمده اند مراجعت کنند بضرورت معاودت روی داد راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود آمد از انجا هم

پیشتر روانه شد کسانیکه اول رسیده خیمه باز ده بودند تا گزیر به برداشتن خیام و بستن پرتال مشغول شدند زین خان از عقب آمده صورت حال بدین
منوال دیده او هم ناچار رو براه نهاد افغانان سراسیمگی لشکر معاینه کرده از هر طرف هجوم آوردند و غریب شورشے پدید آمد راه بمرتبه تنگ بود
که دو سوار بپهلوے هم نمی توانستند گذشت فیل و اسپ و آدم بر یکدیگر مے افتاد گویا نمونهٔ روز رستخیز بود چون افغانان از هر طرف ریخته غالب
آمدند زین خان از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست که جان خود برآید و در بازد اما خیرخواهان جلو گرفته او را ازان آشوبگاه برآوردند در آن
تنگنای چند فیل و اسپ شتر و آدم برروی هم دیگر افتاده راه عبور سوار مسدود گشته بود ناچار زین خان پیاده شده بیراهه شتافت و بهزاران
دشوارے جان بمنزل رسانید و بسیارے از لشکریان را افغانان اسیر کرده بودند و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند که از برداشتن
آن عاجز شدند دران روز چندین هزار کس کشته شد و دران زد و خورد راجه بیربل از بلندے افتاده پیکر عنصریش درهم شکست و اکثر راجهای
متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند راجه بیربل در شعر هندی و جدت فهم و جودت طبع و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی
و بذله گوئی بے نظیر بود و نوادر گفتار و نکات دل آویز او که باعث انبساط خاطرها تواند بود تا حال زبان زد روزگار است همتی عالی داشت
گویند ادنی عطایای او پانصد مهر و هزار مهر بود چون از عمدهٔ مصاحبان بزم خاص و زبدهٔ محرمان انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزارے
سرفرازے داشت و قرب و منزلتیکه باکبر داشت دیگران را میسر نبود از کشته شدن او عیش محفل اکبر منغص گشت و بر خاطر پادشاه
سنوح این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بے اختیار آب از دیده فرو ریخت و آه دردناک بآواز بلند برکشید تا دو روز و شب
بلابدیات توجه نفرمود و بر زبانش رفت که از ابتدای جلوس تا حال که سال سے ام است غبار کدورتے باین حد بر خاطر نه نشسته روز سوم
شاهزاده سلطان مراد و راجه تودرمل را با بسیارے از بهادران شهامت کیش برای قلع و قمع افاغنه یوسف زئی متعین فرمود چون این
خدمت درخور شان شاهزاده رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود و راجه تودرمل بتخریب آن جماعه مقرر شد
و راجه مان سنگه باستیصال افغانان تا نزدیکی درخیبر رسیده بود برفاقت او متعین گردید و زین خان و حکیم ابوالفتح بحضور رسیده دو روز
چند رخصت کورنش نیافته مورد عتاب گشتند آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تقصیرات آنها شده باریاب شدند هر چند تلاش
نعش راجه بیربل حسب الامر نمودند بدست نیامد چون او را بسیار دوست میداشت تاسف بسیار کرد درین اثنا میر قریش ایلچی
عبدالله خان پادشاه توران رسید چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیربل مکدر بود ایلچی مذکور دو سه روز باریافت بعد چند روز بحضور
رسیده نامهٔ عبدالله خان از نظر گذرانید میر قریش را بانعام لائق سرفراز فرموده رخصت انصراف داد و حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح را همراه
میر قریش نزد عبدالله خان بسفارت و خواجه محمد را به تحویلداری تحائف و هدایا و میر صدر جهان را برای پرسش واقعه اسکندر خان پدر عبدالله خان
فرستاد و بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بدکردار از ساحل دریاے سند معاودت بهندوستان گردید و راجه تودرمل را بحضور
خود طلبداشته راجه مان سنگه را تعین کابل کرد و باستیصال افغانان یوسف زئی اسمعیل قلیخان متعین گشت او بواقعی تادیب
آن جماعه نمود +

## ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان درحضور پرنور و تفرقه بدخشان +

سلسلهٔ او بصاحب قران امیر تیمور گورگان مے رسد حکومت بدخشان باستقلال داشت و بارها از بدخشان لشکر بکابل کشید
و هر بار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاورے و فراست و دانشورے یکتا بود درگذشت سلیمان میرزا
ازین جهت که بسیار دوست می داشت از فوت او غم جانکاه رو داد و این رباعی مناسب حال اوست رباعی ای لعل بدخشان
ز بدخشان رفتی + در سایهٔ خورشید درخشان رفتی + در دست چو خاتم سلیمان بودے + افسوس که از دست سلیمان رفتی + بعد فوت

ابراهیم میرزا چو شاهرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاهرخ میرزا نبیرهٔ خود صحبت در نگرفت و کار به پرخاش کشید و بدفعات جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزیمت خورده در کابل رسید چندگاه پیش محمد حکیم میرزا که دران وقت زنده بود گذرانیده بدرگاه اکبر التجا آورد و پنجاه هزار روپیه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و فرمان متضمن استمالت بصدور پیوست میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنت فتح پور رسید حکم شد که امرای کبار باستقبال روند و نیز حسب الامر تا سه کروه پنجصد فیلان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جلهای دیبا و زربفت آراسته استاده کردند و در میان دو فیل ارابه یوزها با پوشش مخمل و زربفت و زنجیرهای طلا و قلادهٔ مرصع بازداشتند و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسپ و یراق بالباس و سازشایسته صفوف آراستند و یساولان صاحب اهتمام برگماشتند که احدی از صف بیرون نتواند شد و کوچهای شهر را جاروب زده و آب پاشیده مصفا کردند و دکاکین رستهٔ بازار را آئین بستند و از زرباف و اقمشهٔ متنوعه در گرفتند طوائف انام از شهر و نواحی در کوچه و بازار و طاقها و رواقها و بامها برای تماشا هجوم آوردند پادشاه خود هم با شاهزادهای والاشان بکمال جاه و جلال بقصد ملاقات از شهر برآمد چون نزدیک رسید نداول سلیمان میرزا پیاده شده کورنش بجا آورد بعد ازان اکبر از اسپ فرود آمده میرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و مهمان داری نمود و به بشارت کمک در تسخیر بدخشان خرسند فرمود بعد چند روز صوبه داری بنگاله تجویز شده بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکهٔ معظمه رخصت گرفت هفتاد هزار روپیه خرچ راه یافت میرزا بعد ادراک سعادت حج بهمان راه باز در بدخشان رسیده با شاهرخ میرزا جنگ کرده هزیمت خورد بعد عبد الله خان پادشاه توران پناه برد عبد الله خان طماع بمشاهدهٔ نفاق ایشان لشکرها فرستاده ولایت بدخشان از تصرف شاهرخ برآورده حوالهٔ کسان خود نمود و سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا هر دو محروم گشته بکابل رسیدند **بیت** دولت همه ز اتفاق خیزد ✣ بی‌دولتی از نفاق خیزد ✣ دران وقت محمد حکیم میرزا زنده بود چند موضع از توابعات کابل بسیورغال میرزا مقرر کرد و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چندی سلیمان میرزا نیز لوسعادت ملازمت بخدمت اکبر رسید و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگرچه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده بدفعات قصد بدخشان نمود اما کاری از پیش نرفت در سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا وانموده در بدخشان گرد شورش برانگیخت و او را با عبد المومن پسر عبد الله خان والی توران بدفعات جنگ رو داد و هر دفعه فتح نموده بدخشان را متصرف شد و بدستی حکومت آن ولایت نمود آخر الامر عبد الله خان لشکر گران تعین کرده محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود و آن ولایت را بتصرف خویش در آورد محمد زمان از بدخشان برآمده در کابل رسید بحسب ظاهر می‌خواست که روانهٔ حضور شود و در باطن قصد فساد داشت دران وقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور بود محمد هاشم پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شده باندک جنگ او را دستگیر کرد درین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان مدارا نموده تلقات بسیار میکرد اما او را نظربند میداشت و میخواست که روانهٔ حضور سازد محمد زمان بتقابو یکه یافت قاسم خان را بقتل رسانیده در صدد کشتن محمد هاشم گردید او از قتل پدر واقف گشته کسان خود را فراهم آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت و تمامی بدخشیان که در کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند و رفع شورش محمد زمان ازان دیار گردید و در بدخشان عبد المومن خان پسر عبد الله خان حاکم مستقل گشت بعد تسلط بر بدخشان خواهش وصلت در خانهٔ اکبر نموده بدر خواست صبیهٔ او ایلچی فرستاد چون ایلچی از دریای بهت میگذشت کشتی از تموج دریا غرق شد و نامه که درین خصوص نوشته بود از نظر اکبر نگذشت بر زبان مردم افتاد که باشارهٔ اکبر بود و چه عجب که همین قسم بوقوع آمده باشد عبد الله خان باستماع این خبر مکتوبی متضمن معاذیر دل پذیر مصحوب مولانا حسینی بدرگاه اکبر ارسال داشت اگرچه مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور بابتلای امتلا درگذشت اما جواب مکتوب عبد الله خان بآئین شایسته قلمی فرموده ارسال نمود

و اساس دوستی را استحکام داد ✦

## در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی کشمیر همواره اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لائقه ارسال میداشت در سال سوم جلوس والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والا فرستاد او چند گاه در حضور قیام داشت بنابر وحشتیکه بخاطر داشت بی رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض رسید فرمانی بنام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود آمده بملازمت مشرف شود یا پسر خود را باستان والا بفرستد او عذرهای زمیندارانه پیش آورده عرضداشت نمود لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر مصمم گشت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بصلاح راه بران دولت خواه روانه شدند و بسختی و عسرت تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که با امرای پادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمیتوانست آخر الامر به بهانه دیدن مکان مجادله برآمده با امرای پادشاهی ملاقی شد کشمیریان با طلاع این معنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیر رفت کشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند و او را شاه اسمعیل خطاب داده و سرگروه ساخته بقصد محاربه با لشکر پادشاهی صفوف آراستند چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والاشان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر مسخر نشود دست از نگاهبانی باز ندارند بنابران لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شد چون نزدیک رسید محاربه سخت درمیان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکار والا مقرر گردید ✤

## ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بقدسی آستان رسیده دولت ملازمت نموده مورد عنایات گردید بر متتبعان اخبار مستور نماند که در سنه هفتصد و پانزده هجری ساهو نامی که خود را از آل گرشاسپ بن نیکروز میگفت نوکر راجه مهدیو که از نسل ارجن پاندوان بود گردید مدت مدید خدمات لائقه بجا آورده اعتبار یافت چون راجه مهدیو درگذشت پسر او راجه دمین بحکومت متمکن گشت شاه میر بن ساهوی مذکور را وکیل السلطنة و صاحب مدار گردانید و هر دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت پیش آورده در کارها دخیل ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر بود یکی اشتر انگ و دیگر هندال نام و این هر دو صاحب داعیه بودند چون شاه میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و رعیت را بجانب خود کشیدند و بی تقریب از راجه رنجیدند و راجه آنها را از آمدن بخانه خود منع کرد شاه میر و پسرانش از روی تسلط و استیلای تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند و روز بروز قوت و مکنت آنها زیاده گردید و راجه زبون و مغلوب گشته در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری بمرگ طبیعی درگذشت زوجه او کوکنا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید و بشاه میر پیغام کرد که چندر پسر مارا بحکومت بردارد شاه میر قبول نکرد و با پسر او جنگ کشیده جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفته بود که حکومت هنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضارا رانی کوکنا دیوی در جنگ مغلوب شده بدست کسان شاه میر گرفتار گشت و بضرورت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاه میر درآمد و شاه میر مظفر و منصور شده در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از ابتدای سنه هفتصد و چهل و هفت هجری در آنجا اسلام رائج شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد پدر متمکن شد

سه سال و دو ماه سلطان شهاب الدین عرف میر اشانک بن شمس الدین هشت سال سلطان قطب الدین عرف هندال بن سلطان شمس الدین
یازده سال و پنجاه سلطان سکندر بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنه هفتصد و هشتاد هجرے بر مسند فرمان روائی متمکن
گردید و بشکستن بت و انداختن بتخانه شغل عظیم داشت نوبتے بتخانه مهادیو را که در نزدیکی کشمیر بود انداخت لوحے ازان برآمد و خط هندی
بران ظاهر گشت نوشته بودند که بعد یک هزار و یکصد سال سکندر نامے این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع برین معنی
افسوس بسیار کرد و گفت کاشکے این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه را نمی انداختم و قول بانی باطل شدے القصه سلطان خیلے متعصب
بود و اکثر برهمنان را بعد برانداختن بتخانها نیز و مسلمان کرد و بسبب شکستن بتها او را سکندر بت شکن گفتندے وقتیکه صاحبقران امیر تیمور
گورگان در هندوستان نزول اقبال فرمود فیلی برای سلطان فرستاده بود و او سرمایه شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد
و پیشکشهاے لائقه ارسال داشت مدت حکومت بست و دو سال و سه ماه سلطان علی شاه عرف میر انخان بن سلطان سکندر بت شکن
بعد پدر بر مسند حکومت نشست و شاهین خان برادر خود را مدار علیه نموده بوزارت خویش مقرر گردانید بعد چندے شاهین خان را
ولیعهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بر سر راجه جمون که خسر او بود لشکر کشید بعد روانه شدن باغوای بعضی مردم از ولی عهد کردن برادر خود
پشیمان شده معاودت نمود و باعانت راجه راجوری در کشمیر رسیده متصرف گشت و شاهین خان برادرش از کشمیر برآمده بسیالکوٹ
رسید دران ایام جسرته کهوکهر از خوف صاحبقران گریخته در پنجاب رسیده بود و نوبتے که علی شاه بعد فتح ٹهٹه مراجعت کرده بکشمیر
میرفت جسرته سر راه گرفته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و امتعه و اسباب و اشیا بدست آورده بود و شاهین خان بعد رسیدن
سیالکوٹ با جسرته ملحق گشته باتفاق بر سر علیشاه رفت علی شاه بالشکر انبوه برآمده جنگ عظیم کرد و از طرفین خلائق بسیار کشته شد
بالآخر علی شاه شکست خورده گریخت ایام حکومت او شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهین خان مظفر و منصور گشته
مسند آراے حکومت گردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت پیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت از و خوشنود
شدند براهمه که در زمان حکومت سلطان سکندر پدر او جلاے وطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند
سلطان به براهمه تاکید کرد که آنچه آئین ایشان باشد بعمل آرند و جمعے از براهمه که در زمان سکندر بجبر و اکراه مسلمان شده بودند
باز بآئین خود رجوع نمودند بالآخر بمرگ طبعی درگذشت مدت حکومت او پنجاه و هشت سال سلطان حیدر عرف حاجی خان بن
زین العابدین چهار سال و دو ماه سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسین
بعد پدر مسند آرای حکومت گشت بعد چندے بعضے امرا باتفاق پسر رام راجه جمون که از خوف تاتار خان نائب سلطان بهلول
لودهی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بود وزیر سلطان را کشتند سلطان از تاتار خان کمک طلب داشته خالفان را تادیب
نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن آدم خان بن زین العابدین از تاتار خان کمک
آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده نصرت یافت و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد شاه هزیمت
خورده در هندوستان آمد بعد نه سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه فتح یافته مجدداً بر حکومت نشست و فتح شاه
بجانب هندوستان آمد و پس از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافت و سه سال و یک ماه حکومت کرد سلطان
محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را بتسخیر خود در آورد سلطان فتح شاه بطرف لاهور آمده همانجا ودیعت حیات سپرده در سنه هشت
صد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودهے رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او در رنگ امرای هندوستان گردید نوکران سلطان
فتح شاه سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعے سلطنت شدند آخر الامر او شکست خورده بدر رفت بعد آن در سنه نهصد و

سنه سی وسه از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه کمک آورده باز درکشمیر رسید وباندک زمان اسیر گردید سلطان محمد شاه او را میل درچشم کشیده مقید نگهداشت
ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال وهفت ماه ومرتبه دوم دوازده سال ویک ماه ومرتبه سوم یازده سال ویازده ماه وبست ودو
روز که همگی سی وچهار سال وهفت ماه باشد ومدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول نه سال ومرتبه دوم سه سال ویک ماه که همگی دوازده
سال ویک ماه میشود ومدت سلطنت هردو چهل وشش سال وهشت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد پدر بر مسند حکومت
جا گرفت پس از چندگاه ابدال ماکری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده بملازمت بابر پادشاه در هندوستان آمده
ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بسهل ترین وجهی تسخیر می توان نمود آخر الامر بابر حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود او نزدیک به کشمیر رسیده
بسلطان پیغام کرد که شوکت وسطوت پادشاهی بحدیست که سلطان ابراهیم لودی پادشاه هندوستان را با صد هزار کس بخاک برابر
ساخت توچه خواهی بود بهتر آنکه اطاعت کنی او قبول نکرد وجنگ درمیان آمد سلطان درمعرکه کشته شد ابدال ماکری بعد از فتح وظفر
نازک شاه برادر زاده او را بر مسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت هشت سال وپنج روز سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته
شدن برادر خود باتفاق ابدال ماکری حکومت یافت چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد وهمایون پادشاه اورنگ آرای سلطنت گشت
کامران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشید ومحاربه روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند وعساکر کامران میرزا اکثر
مال واسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمود ودر سنه نهصد وسی ونه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزا
کاشغری با دوازده هزار سوار همراه کرده بر کشمیر فرستاد وتا سه ماه کشمیر ومواضع آن را غارت وتاراج کردند وعمارات قدیم برانداختند هرج ومرج
تمام دران ولایت روی داد واکثر مردم کشته شدند عاقبة الامر سکندر خان مصالحه نموده برگشت وبعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام
حیات بسر آمد مدت حکومت پانزده سال سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومت او ظاهر نیست سلطان نازک شاه بن شمس الدین
بن نازک شاه شش ماه میرزا حیدر کاشغری خالو زاده بابر پادشاه از کاشغر بملازمت همایون پادشاه در آگره رسیده بود وهنگامیکه
همایون از شیر شاه شکست یافته بلاهور رسید حیدر میرزا بتحریک ابدال ماکری وحاجی چک وزنگی چک ودیگر امرای کشمیر از همایون رخصت
گرفته درسنه نهصد وچهل وهشت درکشمیر رفته بتسخیر در آورد واولا بصلاح کشمیریان سکه وخطبه بنام نازک شاه بحال داشت بعد ازانکه
همایون از عراق معاودت کرده فتح قندهار وکابل نمود حیدر میرزا بنابر حسن اخلاصیکه با همایون داشت درکشمیر سکه وخطبه بنام او کرد ونوبتی
شیر شاه فوجی بر سر کشمیر فرستاده بود وبعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافته حکومت
باستقلال کرد کشمیریان را مغلوب داشته بخاطر نمی آورد وبعضی از اهل کشمیر که فریب وتزویر جبلی آنها است بمکر وخدیعه در لباس دوستی
دشمنی کرده لشکر میرزا بطرف تبت وپکهلی وراجوری متفرق کردند وبا خود اتفاق نموده بر سر میرزا شبخون آوردند دران زد وخورد تیری
بمیرزا رسیده عمرش بسر آمد مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آرای حکومت گشت دراندک ایام بعوارض
بدنی پیمانهٔ زندگی او لبریز گردید مدت حکومت دو ماه سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه پنج ماه سلطان اسمعیل شاه برادر
ابراهیم شاه درسنه نهصد وپنجاه ونه بسلطنت رسید اگرچه حکومت بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت ایام حکومت دو سال
سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد پدر بر مسند حکومت نشست غازی خان چک از بدوی تسلطیکه داشت او را درگوشه نشانید و
خود لوای حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه دو سال وچند ماه سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک درسنه نهصد و
شصت وچهار سکه وخطبه بنام خود کرد چهار سال وچند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان چون غازی شاه را از مرض جذام روی داد
برادرش غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت گشت غازی خان ازین درد که ضمیمه آزار بدنی او گشت قالب تهی کرد

حسین خان رخت خود را با تحف و هدایای لائقه در خدمت اکبر فرستاد و مولانا کمال که دران زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوٹ رسیده بدرس و تدریس اشتغال ورزید ایام حکومت حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود مرزبان آن ولایت گشته بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد و بامید ازدیاد اتحاد و سد عناد ولد دختر خود را در خدمت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاده اظهار ارادت و بندگی خود نمود بعد چندگاه در عرصه چوگان از اسپ افتاده گوی زندگانی بچولانگاه آخرت برد مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه بن علیشاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرای بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از و گریخته از راه جمون پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد و باتفاق میرزا و راجه مان سنگه در فتح پور سیکری رسیده بملازمت اکبر مشرف گردید در سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه بکمک او مقرر شدند و او بامرای پادشاهی در کشمیر رسیده باندک جنگ فتح نموده حکومت باستقلال یافته امرای پادشاهی را رخصت ساخت در سنه نهصد و هشتاد و نه هجری اکبر بادشاه در وقت مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلچی متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصدار فرمود او باستقبال فرمان گیتی مطاع سعادت اندوز گشته حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا بدرگاه آسمان جاه فرستاد لیکن او یکسال در حضور والا بوده بی رخصت گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض مقدس رسید میرزا شاهرخ و شاه قلیخان محرم و راجه بهگونت داس چنانچه گذشت بتسخیر کشمیر متعین شدند یوسف خان عاجز شده همراه امرای پادشاهی در حضور پر نور رسید و از سنه نهصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک محروسه گردید مدت حکومت یوسف خان هشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بوده مراسم انقیاد چنانچه باید بجای نیاورد باستیصال او قاسم خان با امرای دیگر متعین گردیده براه کابل شتافت دران نواح تالابی است که هرگاه دران مکان آواز نقاره یا کرنا شود برف و باران عظیم بارد هنگام نزول لشکر چون آواز نقاره شد برف و باران و تگرگ بسیار بارید و آسیب بلشکریان رسیده جانداران بسیار تلف شدند از وقوع این معنی کشمیریان که آماده پیکار بودند غالب آمدند و تفرقه در لشکر پادشاهی روی داد دران حال قاسم خان خود را درست کرده پیش رفت یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان گشته تاب جنگ نیاورده بطرف کشتواڑ گریخت و شمس چک را که در قید او بود خلاص نمود کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشته آماده کارزار شدند و بر سر کوتل جنگ در پیوست باقبال پادشاهی قاسم خان فیروزمند گشته در شهر سری نگر که دار الایاله کشمیر است درآمده تجدید سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشتواڑ آورده بر سر قاسم خان در شهر سری نگر شبخون آوردند بهادران لشکر پادشاهی همت افشرده جنگ مردانه نمودند غنیم تاب نیاورده بی نیل مقصود راه فرار پیش گرفت مرتبه ثانی باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمده مصدر شورش شد و ناگهان شبخون آورده بهمان وتیره بازگشت چون یعقوب خائب و خاسر گردید و کاری از پیش نتوانست برد اکثر امرای کشمیر آمده قاسم خان را دیدند و خان آن جماعه را استمالت نموده بحضور پادشاه فرستاد آنها بعد ادراک دولت حضور مشمول عنایات شدند و یعقوب بار بار باتفاق شمس چک از کوه برآمده بدفعات با قاسم خان جنگ کرد چون قاسم خان از محاربات متواتره بتنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت و حکم شد که هرگاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید و بنیاد فتنه و فساد برکنده گردد قاسم خان برخصت میرزا بقدسی آستان شتابد میرزا یوسف خان بجناح استعجال در کشمیر رسیده بشجاعت جبلی که داشت و دانش علاوه آن نظم و نسق آنجا بواقعی نمود و شمس چک ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا او را استمالت نموده بدرگاه والا فرستاد و رفع

شورش ازان ولایت گردید وقاسم خان برخصت میرزا بحضور رسیده بصوبه‌دارے کابل سرافرازی یافت وچنانچه نگارش یافت
آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید +

## ذکر نهضت اکبر پادشاه بسیر کشمیر

درسال سی وچهارم جلوس اکبر پادشاه بسیر کشمیر متوجه شد دشوارے راه کشمیر از ارتفاع جبال ومغاره‌هاے خطرناک وگریوهاے
دشوارگذار وانبوهی جنگل از کثرت اشجار وسختی سنگلاخها وضیق مسالک بحدیست که اندیشه بدشوارے می گذرد در اثناے
راه رتن پنجال وپیرسے بل کوهیست که از غایت ارتفاع سر بفلک کشیده واز نهایت بلندی باوج آسمان رسیده بر فراز آن تماشای
عالم بالا توان نمود وصوت صوامع ملکوت توان شنود وسکنهٔ آنجا افلاکیان را بهمسایگی مے بینند ومرغانش از خوشهٔ پروین دانه می چینند
بموجب حکم مطاع چندین هزار خاراتراش قوی دست وتبرداران چابک وچست در قلع احجار وقطع اشجار ید بیضا نموده آن مسالک را
آراستند واز لاهور تا کشمیر نود وهفت کروه بجریب درآمد اکبر بعد قطع مراحل ومنازل در خطهٔ دلکشاے کشمیر نزول اقبال فرمود
وبتماشای سیرگاههاے آنجا بسے مسرت اندوخت فی الحقیقة که کشمیر از تعریف وتوصیف مستغنی است وعیبی غیر از کشمیریان ندارد

**نظم** چه کشمیر انتخاب هفت کشور + قسم خورده بخاکش آب کوثر + چه کشمیر آب ورنگی باغ وبستان + اسیر سبزه نهالش صد
گلستان + نظر چندانکه بیند دستش گمارے + بجز آب زمردنیست جارے + درین گلشن زجوش خندهٔ گل + نمی آید بگوش آواز بلبل +

دریاے بهت که از میان شهر وبازار جاریست از عجائب تماشاست اطراف آن عمارات دلکشا ودر عین دل نیز مزارع وباغها غرض
از خوبی هرچه باید دارد اما کشمیریان نهایت بدمعاش وبدبوے نولیست زاینده خورش دائمی آنها خشکه برنج بے نمک برنج گرم خوردن رسم
نیست شبانگاه برنج پخته نگاه میدارند وروز دیگر می خورند وپوشش پیرهن پشمین است که عبارت از پتو باشد ناشسته از خانه بافنده
مے آرند وآنرا دوخته مے پوشند تا پاره شدن بآب نمی رود واز بدن بدر نمی کشند **بیت** نفاق فطری شان همچو نیش کژدم +
نزاع خلقی شان همچو زهر لازم مار + **القصه** اکبر از سیر کشمیر بغایت خوشوقت شده عید رمضان المبارک همانجا نمود ودران
روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پسرش یعقوب خان بخشیده کفش پای خود مرحمت نمود او بشرف خود دانسته آن
کفش را بر سر بست وبحضور رسیده مورد عنایات گشت واکبر بعد تفرج براه پکهلی ودهنتور که بسے دشوار گذار است با جمیع حشم وخدم قطع
منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود دران روز امیر فتح الله شیرازے وپس ازان حکیم ابو الفتح گیلانی که مقرب پادشاه
بودند هر دو رخت هستی بربستند ودر حسن ابدال مدفون شدند در آنجا چندگاه رایات اقبال اقامت ورزیده طرح باغ دلکشا ریخته آمد واز آنجا
نهضت فرموده بخطهٔ فرح افزای کابل نزول اجلال نمود قاسم خان صوبه‌دار آنجا که در آن وقت زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل
شهر که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه وهندال میرزا ومحمد حکیم میرزا در آنجا مدفونند باغ وعمارات عالیه احداث نمود وچون پریشانی حال رعایای
کابل بعرض رسید حکم شد که تا هشت سال هشتم حصهٔ از خراج مقرری بر رعایا معاف کرده تتمه بازیافت مے کرده باشند وبعد سیر وشکار
کابل معاودت بهندوستان شد قضارا در منزل ڈهکا اکبر از اسپ افتاد ودر خساره آتش خراشیده شد شش روز صاحب فراش بود
پس از حصول صحت از آنجا روانه شد بعد رسیدن در رهتاس بر فیل خاص که در جوش مستی بود سوارے شد پیش ازانکه پای او در قلاده
مضبوط شود فیل مذکور بقصد ماده فیلی دوید اکبر بر زمین افتاده زمانی دراز بیهوش بود بعد دیرے بهوش آمد ظاهرا اندک آسیبے در باطن
رسیده بود بنابر احتیاط بصلاح حکما رگ هفت اندام دست راست برگشادند واندک فرصتی تندرستی یافت از سنوح این
سانحه خبرهاے ناخوش در اطراف ممالک برزبانها افتاد وغوغے رستے برخاست ورعیت از مالگزارے دست باز کشیده و

در معاملات ممالک اختلال روی داد چون لاهور مخیم سرادقات گشت این شورش فرو نشست و طرق و مسالک که ناامن شده بود امنیت گرفت هم درین نزدیکی بشب مهتاب تماشای جنگ آهوان میدید قضارا آهو حریف خود را گذاشته و فید و شاخی در میان هر دو ران اکبر زد زخمی رسیده آماس کرد و وجع باشتداد کشید بصواب دید شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ بهینا جراح بمعالجه پرداخت بعد یکماه و هفت روز صحت رو داد شیخ ابوالفضل و مقرب خان که دران ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند +

## در بیان حال راجه تودرمل و رحلت او

در زمان نهضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود بعوارض بدنی در گذشت و در وقت مراجعت از کابل در اثنای راه خبر رحلت او بعرض رسید چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپه سالار بود پادشاه از فوت او تاسف بسیار نمود تودرمل صغیر بود که پدرش مرد مادرش بیوه زن در کمال افلاس و تهیدستی بود بمحنت تمام پرورش نمود اما در صغر سن آثار رشد و کاردانی و علامات طالعمندی و بخت بلندی از ناصیه حال او می تابید بحسب قسمت در جرگه نویسندهای سرکار پادشاهی نوکر شد بمقتضای وفور دانش و کارگزاری روز بروز پایه قدر او افزود چنانچه صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت در اکثر معارک ترددات شایسته و معارکات مردانه نمود و نقش مردانگی و دلاوری او در دل پادشاه درست نشست در مالک گجرات و بنگاله کارزارهای عظیم نموده فیروزمند آمد رفته رفته بپایه اعلای وزارت سرفرازی یافت و در سال بست و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید دیانت و زیرکی سیر چشمی و تنگدلی هوشیار مغز پرهیزگار نیک محضر بود اصابت فکر و همت بلند داشت با خویش و بیگانه یک جهت و یکرو دوست و دشمن یکسان میگذرانید آداب شناس سلطنت و رازدار مملکت در دقائق حساب و سیاقت تحریر بی نظیر بود پیش ازو در ممالک ساهد متصدیان بقانون هنود دفتر می نوشتند راجه تودرمل از نویسندگان ایران اخذ ضوابط نموده دفتر را بطور ولایت درست کرد تا حال اهل قلم مطابق آن عمل می آرند تمام اراضی ممالک محروسه بجد موفور پیموده رقبه هر ده از دهات منقح نمود و جمع دام قرار یافته عدد و دهوبه ها معین گشت فی روپیه چهل دام قرار یافته در دفاتر ثبت گردید و بر هر کرور دام عاملی مقرر گشته بزبان عرف کروری نام یافت و نیز داغ اسپ شاهی مابین امرا و منصبداران ریزه و احدیان قرار یافت تا نوکر پادشاهی بیش چند کس نوکر نتوانند مجال خیانت در نوکری نماند و منصبداران و احدیان را نیز یارای عذر نباشد و هر سال تصحیح سپاه و داغ مقرر گشت [illegible] نماند در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعد او شیرشاه داغ اسپ مقرر کرده بود اما رواج نیافت در عهد اکبر چنانچه باید رایج گردید و نیز پادشاه نوکران خود را هفت بخش نموده چوکی هر دره ترساخت و هفت چوکی نام یافت برای هر چوکی علیحده چوکی نویسی متعین گردید که در نوبت هر یکی ملاحظه مردم نموده مجال غائب بودن ندهند و برای هر روز هفته هفت واقعه نویس مقرر گشت تا احکام حضور را مضبوط داشته دفتر جداگانه مقرر دارند تا عند الحاجه معلوم تواند شد که فلان روز و فلان تاریخ این حکم اصدار یافته و چندین هزار غلام زرخرید و غیر زرخرید که از دار الحرب آمده در بندگی پادشاه قیام داشتند آنها را آزاد کرده بخطاب چیله روشناس گردانید و میگفت که بندهای خدا را بنده خود گردانیدن سزاوار نیست بعد مردن راجه تودرمل عبدالرحیم خان خانان بوالا منصب وکالت سرفراز گردید و بمقتضای فراست و کاردانی احکام وزارت و امور وکالت را بوجه احسن امضا داده رونق بخش این کار و مورد تحسین شهریار گشت +

## نهضت موکب مقدس مرتبه دوم بسیر کشمیر

در سال سی و هفتم جلوس والا باز عزیمت سیر گلگشت کشمیر در ضمیر اکبر سر بر زد و ناگهان در عین برسات از لاهور نهضت فرمود

و در وقت عبور از دریا نسبت راوی بر زبان پادشاه گذشت که این بیت در باب کدام گل گفته اند **بیت** کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر گل کی رسد حاشا و کلا * قضا را در همین روزها یادگار میرزا پسر عم میرزا یوسف خان در کشمیر مصدر شورش شده بود ازین معنی اصلا در حضور اطلاع نبود باعث این شورش آنکه قاضی نور الله را برای تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان دانستند که تغلب ظاهر میشود و جمع افزون می گردد بنا بر خلل اندازی برین امر یادگار را که میرزا یوسف خان هنگام عزیمت حضور نائب خود در کشمیر گذاشته بود از راه برده مرتکب فساد شدند و خاطرنشان او کردند که بسبب دشواری مسالک کشمیر سخنان جائیست که یکبارگی دست افواج پادشاهی بآن نتواند رسید آن بداختر باین هرزه گوئیها مغرور شده سکه و خطبه بنام خود نمود چون موکب والا بر لب دریای چناب رسید خبر این شورش معروض شد بر زبان پادشاه گذشت **بیت** ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من * ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی * چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و هر شب بجائی بسر می برد فرمود که آن لولی بچه بمجرد بر آمدن سهیل کشته خواهد شد درین ایام میرزا یوسف خان در حضور بود بنا بر مزید احتیاط او را حواله شیخ ابوالفضل نمودند تا در قیدگاه دارد چون بی تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز نجات یافت شیخ ابوالفضل دران روزها از دیوان حافظ شیراز رحمة الله تعالی علیه تفاول کرد سر صفحه این بیت بر آمد **بیت** آن خوش خبر کجاست کزین فتح مژده داد * تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم * از غرائب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد او را تپ لرزه در گرفت و مهر کن را که خاتم او میکند ریزه فولاد در حلقه چشم افتاد و چون یادگار علم بغی برافراشت لشکر آراسته بر عزم کر تل با نوکران پادشاهی که در آنجا بودند آماده پیکار گشت و باندک جنگ فرار نمود و در بیر پور کسان میرزا یوسف خان که بحسب ضرورت رفیق او شده بودند هم شب قابو یافته بر وتاختند او از خیمه بدر رفت آخر الامر آن بد سرشت بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او از تن جدا کردند و در منزل بهمبر آن وخیم العاقبة بحضور اکبر رسید چنانچه بر زبان پادشاه رفته بود بمجرد بر آمدن سهیل که ستاره یمانی عبارت از وست آن ناعاقبت اندیش کشته شد و کشمیریان که با او رفیق بودند نیز بمکافات کردار خود رسیدند و رفع شورش از ان دیار گردید بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخطه کشمیر نزول اقبال نموده از سیر منازل دلکشا و سیرگاه های مقرر آن دیار دلگشت زعفران که خاصه آن سرزمین واقع شده و تماشای چراغان در کشتی های آب ڈل که دریای پایان شهر کشمیر است حظ وافر و مسرت فراوان بر گرفته بجانب هندوستان فرموده بموجب التماس شاهزاده ایالت کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند و جمع سوبه کشمیر سی و یک لک خروار *

## نهضت موکب والا بسیر کشمیر مرتبه سوم

در سال چهل و دوم بسیر کشمیر نهضت فرمود شخصی از مردم غور در شهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام عمر شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا وانموده مصدر شورش شده بود کسان محمد قلی او را دستگیر کرده در منزل آباد آورده بنظر پادشاه در آوردند و همانجا بسیاست رسید بعد عبور از دریای چناب رعایای توابع سیالکوت از ستمگاری محمد بیگ کروری استغاثه نمودند او را برای عبرت عمال ستمگار جفا پیشه بحلق کشیدند چون از انجا نهضت فرمود در خطه دلکشای کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت دران سرزمین گذرانیدند و در آب ڈل جشن چراغان ترتیب داده دو هزار کشتی بانواع و اقسام شموع و چراغان آراسته درون آب سر دادند و نیز بر دولتخانه شاهی و بر کنار آب عمارات و باغات و اشجار محاذی دولتخانه چراغان کردند بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان نهضت فرموده بدار الملک لاهور نزول نمود *

## ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسه

آن ولایت قتلو در تصرف داشت چون او بمرگ طبیعی در گذشت افغانان باتفاق یکدیگر عیسی خان پسر او را بسرداری برداشته متابعت او قبول کردند حسب الامر راجه مانسنگه بتسخیر آن ولایت رفت افغانان بکرات جنگ و جدل کردند بالآخر عاجز شده بعد گذشتن

قتلو نشستن پسرش بر مسند حکومت با راجه مانسنگه صلح کرده سکه و خطبه بنام اکبر مقرر کرده جگناتهه را داخل ممالک محروسه و یک صد و پنجاه فیل و دیگر نفائس آن دیار حواله راجه مان سنگه نمودند که بدرگاه مقدس ارسال دارد و در سال سی و هفتم جلوس والا مطابق سنه هزار هجری ملک اوڈیسه که بر ساحل دریای شور راست بتمامه داخل ممالک محروسه گردید ❊

## ذکر در بیان تسخیر قندهار

بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا ابن بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که در قندهار قیام داشتند و بنابر سنوح حوادث و فتن که در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس اول روی داد و از طرف اوزبکیه نیز مطمئن نبودند لبساط سلطنت گستردند و بعد تسلط شاه عباس از سطوت او ترسیده حیران ماندند که چه کنند و بکجا راه برند اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشته میرزا خان خانان را با لشکر گران از حضور خود به تسخیر قندهار بهر صورتیکه میسر آید متعین نمود و حکم شد که براه بلوچستان رهگرا گردد اگر کلان تران بلوچان لوازم انقیاد بجا آرند آنها را درین مهم همراه گیرد و الا سزاسی لائق برسانند و بنابر دلجوئی و از دیاد آبروی او در منزل اول بخیمه خانخانان تشریف برده نصائح سودمند فرمود و موجب سرفرازی او بین الاقران گردید خانخانان بعد قطع منازل درمیان ملتان و بهکر که جاگیر او بود رسیده چندگاه برای سامان سپاه و تهیه راه اقامت ورزید درین اثنا رستم میرزا از مظفر حسین میرزا در قندهار شکست خورده از انجا بر آمد و روی نیاز باکبر آورد و فرامین مطاعه بامرائیکه در راه بودند اصدار یافت که خدمت گاری و مهمانداری نمایند امرا بموجب امر بعمل آوردند چون میرزا به یک منزل از لاهور رسید و اکبر پادشاه هم آنجا بود امرای عالی شان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاه باستقبال رفته میرزا را در حضور آوردند اکبر باعزاز و اکرام تمام ملاقات نمود و میرزا با چهار پسر بملازمت رسیده بعنایت منصب پنج هزاری زیر بار منت نوکری گردید ولایت ملتان و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت بعد ابو سعید میرزا برادر رستم میرزا پس از ان بهرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا و حسین مظفر میرزا هم رسیده هر یکی در خور حالت خویش کامیاب گشت و از ان تاریخ قندهار داخل ممالک محروسه هند گردید و خان دوران عرف شاه بیگ خان که ایالت صوبه کابل داشت بصوبه داری قندهار سرفرازی یافت ❊

## در بیان تسخیر ولایت ٹھٹھه و آمدن میرزا جانی بیگ

هنگامیکه خانخانان تسخیر قندهار دستوری یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان فرمان والا شان صادر گشت که نخستین انتزاع ولایت ٹھٹھه پیش نهاد همت سازد بعد از ان تسخیر قندهار پردازد خانخانان بموجب حکم مطاع متوجه ٹھٹھه گردید راول بهیم مرزبان جیسلمیر و دلپت پسر رای رای سنگه بیکانیری ملحق شده کمر خدمت بر میان عبودیت بستند و لاسهوان را مفتوح نموده روانه پیشتر شدند میرزا جانی بیگ والی ٹھٹھه بجمعیت بسیار آمده در نصیر پور که یک جانب دریای سند و جانب دیگر دمدمه نهاد داشت قلعه گلین اساس نهاده متحصن گشت و خانخانان در انجا رسیده بمحاصره آن پرداخت چون محاصره بامتداد کشید و لشکر پادشاهی را از تعسر غله حال بدرماندگی کشید بالضرور صورت حال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند بموجب حکم کشتیهای غله از لاهور بلشکر خانخانان بملتان رسانیدند و رای سنگه بیکانیری و دیگر امرا بکمک متعین شدند خانخانان از رسیدن غلات و امرای کمکی قوی دل گشته بر سر ٹھٹھه و افواج دیگر باطراف متعین کرد و خود در قصبه جام معسکر ساخت و هر روز جنگ بمیان می آمد دهار و پسر راجه تودرمل که در تهور و جلادت کم همال بود درین جنگها جرأتی نمایان کرده بزخم نیزه که بر پیشانی او رسید جانبازی نمود بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت و خانخانان قلعه ساخته میرزا منهدم گردانید و دران نواحی وبای عظیم روی داد گویند بعضی صاف دلان در خواب دیدند که بنابر زشتی نیت و اعمال عمال و حکام این دیار مردم باین بلیه مبتلا شده اند هرگاه عمل و سکه اکبر درین جا جاری شود بلای وبا رفع خواهد شد باشتهار این خبر

هر کسی دعاگوی فتح اکبر گشته عهد و بند و پیوستند که بعد از فتح پادشاهی بمقدور خود وفا نمایند و خانخانان با امرای کمکی بذل جهد خود نموده بمحاربات شدیده متواتره میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید چون او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفته ولایت تهته را به داخل ممالک محروسه گردانید و صبیهٔ خود را بمیرزا ایرج خلف خانخانان داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه پادشاهی قبول کرده مقرر ساخت که بعد برسات روانه حضور گردد و بروفق عهد در اواسط سال سی و هشتم مطابق هزار و یک هجری همراه خانخانان بملازمت پادشاه آمد و بمراحم خسروانی سرفراز گشته سه هزاری منصب و تهته جاگیر یافت و الا برای بندرگ بطرف تهته واقع است بخالصهٔ شریفه مقرر گشت و درین مهم خانخانان متحمل انواع مشاق و محن گردیده مورد الطاف بی اکناف شاهی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن چگونگی تهته مفصل گذشته حاجت تکرار نیست +

## ذکر تسخیر بهکر

پیش از آنکه تهته مفتوح گردد در سال نوزدهم جلوس محب علیخان و مجاهد خان بتسخیر بهکر متعین شده بودند آنها رفته محاصره کردند و بامتداد کشید قحط عظیم و وبای بسیار در قلعه روی داد بسیاری از محصوران تلف شدند هر که پوست درخت رس جوشانیده می‌خورد از وبا بسلامت می‌ماند سلطان محمود عاجز شده عرضداشت نمود که اگر محب علیخان از دور قلعه برخیزد قلعه را پیشکش شاهزاده والا گهر می‌نمایم پیش از آنکه از حضور جواب برسد سلطان محمود باجل خود درگذشت و محب علیخان و مجاهد خان در سنه ۹۱۸ نهصد و هیجده هجری بهکر را داخل ممالک محروسه نمودند +

## دربیان جشن نوروز و شروع ضابطه آراستن حجرات دیوان عام باهتمام امرا

چون موسم بهار در رسید و ابواب عیش و عشرت بر روی عالمیان گشاده گردید نسیم نوروزی مزاج وارستگان دنیا را منشرح و شمیم نوبهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید **بیت** درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند + جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند + بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط + زبسکه عارف و عامی برقص برجستند + حکم شد که دولتخانه خاص و عام که صد و بست ایوان داشت بامرای عظام قسمت شود و ضلعه جهروکه را متصدیان بیوتات زینت دهند و شهامندل را که دولتخانه خاص است باقسام زینت آیین بندی نمایند در اندک زمانی کارپردازان بارگاه خلافت و امرای والامرتبت بموجب حکم تمام دولتخانه را به تکلفات گوناگون آراستند و بآرایش رنگارنگ آیین بستند درین بزم جشن بمناصب امیر العرض رسید و هر یک در خور حال باضافه سرافرازی یافت و فهرست اهل خدمت ملحوظ گشته هر کس که مصدر اخلاص و نیکوخدمتی شده بود بالطاف و عنایت سرفراز گشت و آنکه مرتکب غدر و نادولتخواهی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف هر یک از نوئینان و امرای عظام ضیافت پادشاه کند تا منزل او بمقدم عالی بپایه برتری گیرد و او بین الاقران سر افتخار برافرازد و حوضی که بیست در بیست در عرض و طول داشت و دران مبلغ خطیر بی کیسه و همیان گذاشته بودند روز شرف آفتاب بامرا در خور منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود در عین این نیاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت و تا سه روز بساط جشن و بعضی از عمارات حرم سرا سوخته خاکستر گردید اندازه مبلغ این نقصان هیچ محاسبی نتواند یافت بعد اطفای التهاب آتش مذکور حکم شد که بجهت بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه والا درست گردد و در اندک روز بارگاه فلک اشتباه تجدید صورت انجام یافت و از غرائب آنکه همدرین روز در دکن بدولتسرای شاهزاده سلطان مراد نیز آتش در گرفت +

## در بیان رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فیضی

سرآمد نغمه سرایان خوش آهنگ و پیش خرام نوا پردازان دلکش رنگارنگ میان تانسین کلاونت که در عهد خود نظیر نداشت و چند مدتی
قبل ازو و بعد هم الی الآن مثل او نشان نمیدهند و مهرهٔ این فن او را مقتدای خود دانسته نام او بی تعظیم بر زبان نمی آرند در سال هفتم
جلوس والا راجه رام چند مرزبان باندهو میان تانسین را خال رخسارهٔ پیشکش هاے خود خیال کرده بخدمت پادشاه فرستاد چون پادشاه
در فهم موسیقی مهارتی تام و تانسین درین کار ید بیضا داشت صحبت او در گرفت و مصاحبت او اختصاص یافته سرمایهٔ نشاط خاطر پادشاه
می بود در سال سی و چهارم جلوس رخت هستی بر بست و موجب تاسف بی اندازهٔ خاطر پادشاه گردید در سال سی و ششم مولانا عرفی
شیرازی که غنچهٔ استعداد او نکهت افلاطونی بمشام ارباب هوش رسانیده مست و مدهوش سخن طرازی میداشت ناشگفته پژمرد
و گلزار خاطر سخن سنجان بیدار دل بروائح انفاس پاکیزهٔ او عطر آگین نگشته افسرد و در عمر سی و دو سالگی عاریت سرای دنیا را
وداع گفته در عالم آخرت رسید و بهشت برین را رنگ و بوی تازه بخشید و در سال چهلم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز رخت
زندگانی بعالم جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسید و مورد عنایات گشت هنگام ملازمت چون شیخ را بیرون
پنجرهٔ نقره استاده کردند این قطعه بدیهه گفت **قطعه** پادشاها درون پنجره ام * از سر لطف خود مرا جا ده * زانکه من طوطی شکرخوارم
جای طوطی درون پنجره به * پسند خاطر پادشاه افتاد و همان روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت و چون اخلاق حمیده و طبع
سنجیده داشت روز بروز پایهٔ قدرش افزود و در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعرا سرفراز گردید و در سال سی و نهم تفسیر قرآن
بی نقط و کتاب نل دمن و مرکز ادوار در بحر مخزن اسرار تصنیف نموده از نظر اکبر گذرانیده مورد تحسین گردید و این کتابها همت او
برگوید سحبان سلیمان و بلقیس بوزن خسرو و شیرین و هفت کشور در برابر هفت پیکر و اکبرنامه مقابل سکندرنامه پیش نهاد همت داشت
این کتابها باتمام نرسیده بود که زندگی او انجام یافت چون حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی ها مرتسم خاطر پادشاه بود و شاهزادگان
نیز ازو استفاده مینمودند اکبر بمقتضای قدردانی و حقوق شناسی در بیماری که مرد دو روز قبل از ارتحال مع شاهزادگان
بعیادت او رفت در آن وقت این رباعی گفت **رباعی** دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد * مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد *
آن سینه که عالمی درو میگنجید * تا نیم نفس برآورم تنگی کرد *

## ذکر در بیان رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و رخصت شدن کمک باو برای مهم دکن

او از اسمعیل نظام الملک حاکم احمدنگر که عم او بود آزرده شده بوساطت قطب الدین خان غزنوی بملازمت اکبر رسیده بمنصب
ششصدی سرافرازی یافت پس از سهل مدت بمنصب هزاری رسیده بتعین محالات بنگش گردید بعد چند سال در حضور رسیده
استدعای کمک برای تسخیر احمدنگر کرد لهذا امرای متعینهٔ صوبه مالوه و راجی علی خان حاکم خاندیس بامداد او متعین شدند باعانت اولیای
دولت قاهره در احمدنگر رفته با اسمعیل نظام الملک عم خود جنگ کرده مظفر و منصور گشت و بملک موروثی تسلط یافت چون سفله نهاد
بود مست بادهٔ دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیان گذاشته سر از اطاعت اکبر بر تافت پادشاه ملک الشعرا
شیخ ابوالفیض فیضی را که در آن وقت زنده بود پیش راجی علی خان فرستاد که برهان را بشاهراه اطاعت منصرف گرداند هر چند
راجی علیخان او را دلالت بانقیاد نمود فائده ندیده بپاداش آن گرفتار آمده بترغیب شخصی سیماب کشته خورد و بدان سبب در
بیماری [illegible] مبتلا گشته راه آخرت سپرد چاند بی بی خواهر او باتفاق امرا برادرزادهٔ خود ابراهیم را که پسر برهان الملک بود بسریر
بر داشته انتظام مهام بر ذمهٔ همت خود گرفت چون احوال آن حدود بعرض رسید شاهزاده سلطان مراد با لشکر گران متعین گشت

شاهزاده چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوا بوده عازم پیشتر گردید و از دریای نربدا عبور نموده در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضی دکهنی انتزاع نموده افواج قاهره بر سر احمدنگر رخصت فرمود لشکر منصور بکرر مصافها داده غالب گشت اما راجی علیخان حاکم خاندیس درین جنگ در کار شاهزاده بود جان نثاری کرد و نیز با افواج عادل شاهی حاکم بیجاپور و قطب شاه حاکم گولکنده محاربات متواتره درمیان آمده اولیای دولت اکبری فیروزمند شدند لیکن چون شاهزاده در دکن بشرب مدام اشتغال ورزیده از کثرت شراب خوارگی نحیف و نزار گشت بمهمات آن ولایت نمیتوانست پرداخت بنابران از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بنصایح ارجمند رهنمون سعادت گشته بملازمت بیارد و امرای متعینه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند و اگر بودن خود را بنا بر انتظام مهام در انجا ضرور داند خود در انجا بوده بکارها پردازد و شاهزاده را روانهٔ حضور سازد و شیخ بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده بخدمت شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده همان دم بامراض مزمنه سالفه بعالم آخرت شتافت و غریب شورشی در لشکر رو داد و شیخ ابوالفضل بحسن تقریر دلداری خاطرهای آشفته را مجموع و مطمئن گردانید و دشمنان که باستماع رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند بتدابیر صائبهٔ شیخ باز مغلوب و مایوس شدند چون این سانحه بعرض اکبر رسید موجب صد گونه کدورت پادشاه گردید آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را بتسخیر دکن رخصت فرموده خود نیز به تسخیر آن ولایت نهضت فرمود +

## ذکر نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور [illegible] انهاض الویه عالیه بسمت دکن رو داد در حوالی قصبه پتیاله بعرض رسید که در مکان اجل فقرای مسلمین و طائفه سناسیان باهم [illegible] مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان تبخانه انجا را بتعدی بر انداخته اند اکبر که مذهب الهی ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان [illegible] مسلمان را بزندان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که [illegible] مسلمانان مسمار شده بود تجدید بتعمیر [illegible] کنند [illegible] از انجا [illegible] گورو ارجن سجاده نشین نانک [illegible] ملاقات [illegible] اشعار [illegible] ابیات موحدین اسلام و صوفیه والامقام ترجمه نموده خوشوقت شد و گورو ارجن [illegible] از سوی خویش دانسته پیشکش [illegible] گذرانید و التماس کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نرخ غله گران بود و ازین جهت جمع پرگنات زیاده شده و الحال از انتقاض لشکر فیروزی پیکر رو به ارزانی آورده رعایا از عهدهٔ ادای این جمع نمی توانند برآمد عرض او پذیرفته بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع بر رعایا تخفیف دهند و تاکید کنند که عمال همین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی ننمایند **مثنوی** ز چشم رعایت ز رعیت مگیر * تا بود ملک عمارت پذیر * کار رعیت برعایت سپار * دست رعیت ز رعیت مدار * چون عرصهٔ تهانیسر مورد خیام گشت رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثه نمودند و بیدادی او به تحقیق پیوست حسب الحکم والا او را بحلق کشیدند **مثنوی** حکومت بدست کسانی خطاست * که از دست شان دستها بر خداست * مکن صبر بر عامل ظلم دوست * که از فربهی بایدش کند پوست * بعد رسیدن با کبرآباد چندگاه اتفاق اقامت افتاد و بموجب عرضداشت شیخ ابوالفضل از انجا بسمت برهانپور نهضت روی داد در زمان عبور از دریای نربدا فیل خاصه که زنجیر آهن در پا داشت از همان دریا میگذشت چون بر کنار رسید فیلبانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدند و متحیر شده بداروغه فیلخانه اظهار کردند داروغه زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید و اکبر بجنس در حضور خود طلبید بعد مشاهده صدق خبر بعجایب قدرت ایزدی اعتراف نمود و فرمود که همانا درین دریا سنگی که مردم هند آنرا پارس گویند خواهد بود و بموجب حکم فیلهای دیگر را با زنجیرهای آهن در ان دریا انداختند و ملاحان نیز جست و جوی آن سنگ کردند لیکن بهم نرسید و زنجیر دیگر طلا نگشت **ابیات** بقدر طاقت خود غوطها زدم بسیار * دریکسی طلبم آن بهیچ دریا نیست * این سخن باورت اگر از من نیست * عهده بر راوی است و بر من نیست * القصه اکبر بعد قطع مراحل

در خطهٔ دار السرور برهان پور نزول اقبال فرمود از اکبرآباد تا برهان پور دو صد و بست و هفت کروه بجریب درآمد و دران خطهٔ دلگشا جشن نوروزی ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان نغمه سرا بنواهای دلفریب و سرودهای دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطر پادشاه شدند دران بزم شادکامی شیخ ابوالفضل که بانصرام مهمات دکن همان طرفها بود حسب الحکم از احمدنگر آمده بعز بساط بوسی معزز گشت چون وقت شب بود انجمن در ماهتاب کمال آراستگی داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت برای شیخ برخواند **بیت** فرخنده شبی باید و خوش مهتابی + تا با تو حکایت کنم از هر بابی + شیخ بمشاهده این عنایات کورنش تشکر بجا آورد و ایالت برهان پور نیز بعهدهٔ شیخ مقرر گشت و حکم شد که چون امرا در سیاق عسرت کشیده اند تا بودن رایات عالی درین حدود بحسب تفاوت مناصب برهان پور در انعام امرا مقرر باشد و شیخ را بمنصب چار هزاری سرفراز فرموده بتسخیر قلعه آسیر که بهادر نبیرهٔ راجی علیخان حاکم آنجا تمرد ورزیده گوی خصومت زده +

## ذکر دربیان تسخیر آسیر و ولایت احمدنگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در پایان آن قلعه آسمان ارتفاع رسیده محاصره نمود و متواتر محاربات سخت درمیان آمد چون محاصره بامتداد کشید شیخ بمقتضای شجاعت فطری طناب برکنگره نصب کرده بر فراز قلعه برآمد و خود را درون حصار انداخت و جمع کثیر بهمین نمط با شیخ همپائی نموده کارنامهٔ مردمی و مردانگی بظهور رسانیدند و بقوت سرپنجهٔ دلاوری شیخ این عقده کشوده چنین قلعهٔ آسمانی ارتفاع که تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت و بهادر حاکم آنجا عاجز آمده ملاقات نمود و بوساطت شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاه سعادت اندوخته مورد عنایات شد قلعهٔ آسیر باولیای دولت تفویض یافت و شیخ ابوالفضل در جلدوی این خدمت بعنایت علم و نقاره و اسپ و خلعت خاصه سرافرازی یافته بتسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانی بمنصب پنج هزاری سر افتخار برافراشته مصدر خدمات عظیمه گشت و بمقابلهٔ عنایات خداوندی در جانفشانی و خدمتگزاری دریغ نمیکرد حکم شد که تسخیر احمدنگر و دفع راجوی دیگر مفسدان بعهدهٔ شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت برار و نواحی آن بر ذمهٔ عبدالرحیم خانخانان باشد چون آسیر و احمدنگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر همت شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانه را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و بهادر نظام الملک نبیرهٔ برهان نظام الملک بحضور آمد و عادل شاه حاکم بیجاپور و قطب شاه مسندنشین گولکنده عرائض نیاز و پیشکشهای لایقه ارسال داشتند واکبر بهمه وجوه ازان طرف و از کارهای دکن خاطر پرداخت و دران حدود خیال کارهای تمام نشاهزاده دانیال را درانجا گذاشته خاندیس را داندیس نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمود و خانخانان را در خدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمدنگر مقرر فرموده از برهانپور معاودت کرد و بعد قطع منازل و طی مراحل در دار الخلافه اکبرآباد نزول نمود و امرائیکه درین مهم خدمت بجا آورده بودند باضافه ممتاز شدند +

## ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد میشود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دهلی بود خصوص محمد شاه فخرالدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرد و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دار السلطنه خویش مقرر کرده بود چون آفتاب دولت او قریب بغروب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز ازو برگشت و در جمیع اقطار اختلال بسیار پدیدار شد سلطان محمد بدفع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد و از آنجا ملک لاچین را از دولت آباد برفاقت خود طلبید باغیان ملک لاچین را کشته زیاده تر تمرد ورزیدند و علاء الدین حسن که بحسن کانگو مشهور و از جملهٔ سپاهیان ملک لاچین بود باتفاق جماعهٔ اوباش در دولت آباد لوای حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون این معنی بسلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او

نیافت و در اسی ربع اوقات در نواحی ٹھٹہ درگذشت و حسن کانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بود از ینجهت او را بهمنی گفتند سے
در سنه هفتصد و چهل و هشت هجری دکن را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه
بن سلطان علاء الدین هیجده سال و یک ماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال و یک ماه و نه روز سلطان
[illegible] ابن عم سلطان مجاهد شاه یکماه و سه روز سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز سلطان
غیاث الدین بن محمد شاه یک ماه و بیست روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه
بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز
سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و نه سال و نه ماه و بیست و دو روز سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین سه سال
و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه بن همایون شاه در هفت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری
بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او هیجده سال و چهار ماه و یازده روز سلطان شهاب الدین محمود شاه
بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال
و یک ماه سلطان علاء الدین بن شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه
سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کانگو بهمنی و اولادش هفتده نفر یکصد و هفتاد
و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کانگو که در هفت سالگی سریر آرای جهانبانی گردید بزید نامی که از
ولایتین خاطر داشتند [illegible] بر خرد سالی سلطان داشته خود مستعهد مهمات سلطنت گردید چون بزید تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه نیز غالب
آید تا بود [illegible] تیلا داشتند بنابرین چهل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود اما در حقیقت بزید و اولادش جهانبانی
[illegible] در سنه نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی اطاعت سلطان بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه
بنام او کرد دران زمان سلطان ولی الله را در شهر بدر بزید بن بزید محبوس داشته خود سلطنت می کرد القصه در سنه نهصد و سی و پنج هجری
امرائیکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را باخود ها قسمت کرده متصرف شدند و هرکس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد
عادل شاهیان حاکم ولایت بیجاپور یوسف عادل شاه که مبدا سلسله اینهاست غلام گرجی بود خواجه محمود گرجستانی بدست سلطان
شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت شولاپور را بتفویض کرده بود او بزور شمشیر و قوت شجاعت خود بیجاپور را متصرف
شده تا آب کشنه گرفته دم استقلال زد ایام حکومت او هفت سال اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن
اسمعیل عادل شاه برادرزاده او علی عادل شاه تا زمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود از سلطان سکندر عادل شاه
عالمگیر انتزاع نموده بسلطنت بابریه گرائید قطب شاهیان را دار الملک گلکنده بود مبدا این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه
است چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید روز بروز پایه قدر او
بلند گشت و بین الاقران و الامثال سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده تعز یافت قضا را در سال اول بمرگ طبیعی در گذشت جمشید قطب شاه
بن سلطان قلی قطب شاه بیست سال ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند حکومت و جهانداری متمکن شده سی و پنج سال بادشاهی
کرد محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک هزار فاحشه رقاصه نوکر کرده دائما ملازم رکاب داشت و مستلذات
جسمانی و حظوظ نفسانی اشتغال می ورزید بیرزنی از انها بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع او گردید و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد لغایت سنه
هزار و ده و جلوس سی و یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبد الله قطب شاه بعد شصت ساله سلطنت در گذشت چون پسر نداشت

داماد سلطان ابوالحسن پادشاه شد و از تنگ نصیب از دست او انتزاع سلطنت نموده بممالک محروسهٔ خود ملحق ساخت نظام الملکیان حاکم
ولایت احمدنگر مبدأ این سلسله احمد بحری است پدر او غلام برهمن نژاد بود شهر احمدنگر را او بنا کرده ایام حکومتش چهار سال
برهان نظام الملک بن احمد بحری چهل و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن مرتضی دو سال اسمعیل
نظام الملک بن برهان برادر مرتضی نظام الملک دو سال برهان نظام الملک از عم خود اسمعیل نظام الملک آزرده شده بحضور اکبر رسیده در سنه نهصد و نود و نه هجری
همراه گرفته با اسمعیل نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید و بعد تسلط بغرور جاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف ورزید چون او بمرد چاند بی بی
خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خرد سال برهان نظام الملک را بحکومت برداشته خود کافل نظام مهام گردید و افواج بادشاهی بتسخیر
آن ولایت متعین گشته بدفعات محاربات درمیان آمد آخر الامر بتدبیر شیخ ابوالفضل ملک آن ولایت مفتوح شده داخل
ممالک محروسهٔ اکبری گردید و قبل ازین سمت تحریر یافت از ابتدای سنه نهصد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری
شصت و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند ❊

## ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل و آشفتگی خاطر اکبر ازین ممر

اکبر در دار الخلافه اکبرآباد اقامت داشت بنا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمانی باو نوشت که
شیخ عبدالرحمن پسر خود را بمهام مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم را همانجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد شیخ بموجب
حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج در احمدنگر گذاشته با معدودی روانه درگاه شاهی گردید و دران [illegible] سلطان
سلیم شاه یعنی جهانگیر در اله آباس سرتابی و نافرمانی میگذرانید و از طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار داشت [illegible] امرا بود که
که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت باستماع این خبر که شیخ [illegible] و اولادش [illegible]
را از سر راه خود براجه نرسنگدیو ولد مدهکر که مسکن او در راه دکن و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمانی [illegible]
آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش باتمام رساند نرسنگدیو برین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد و بجای خود روانه گردیده
خود را بجناح استعجال بمسکن خویش رسانید و شیخ ابوالفضل در اجین رسید بعضی هوشیاران آمدن راجه نرسنگدیو بموجب حکم
شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند چون قضای شیخ رسیده بود برین خبر التفاتی نکرده از اجین روانه پیشتر شد **بیت**
قضا ز آسمان چون فرو هشت پر ❊ همه عاقلان کور گشتند و کر ❊ غرهٔ ربیع الاول سنه چهل و هشت جلوس اکبری سنه یکهزار و یازده
هجری مابین قصبه آنتری و سرای برار راجه نرسنگدیو با فوج راجپوتان از کمینگاه برآمد و قصد او ظاهر شد همراهان شیخ گزارش
نمودند که ما را جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد در قصبه آنتری رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت پیشتر روانه باید شد
شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیرزاده را سرفراز فرموده از حضیض خمول باوج عروج رسانیده اگر امروز از پیش این دزد
گریخته خود را بنامردی موسوم سازم بکدام آبرو بحضور خواهم رفت و بهم چشمان چه رو خواهم نمود آنچه در تقدیر است منصهٔ
ظهور خواهد رسید این را گفت و اسپ برانگیخت مخالفان نیز اسپان را عنان دادند و جنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم
معدودی بودند و غنیم جمعیت فراوان داشت غالب آمد اما شیخ بمقتضای شجاعت و جوانمردی ثبات قدم ورزیده داد
مردانگی داد و حمله نمود جمعی کثیر از راجپوتان هجوم آوردند و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده بآخرت شتافت و همراهانش
نیز کشته شدند **بیت** مرا با سپاهی ز خود بیشتر ❊ که نتوان زدن مشت بر نیشتر ❊ راجه نرسنگدیو سر شیخ جدا کرده بخدمت
شاهزاده در اله آباس فرستاد شاهزاده بغایت خوشوقت شده در جای نالایق انداخت و مدتی همانجا ماند چون اکبر را کمال

محبت با شیخ بود باستماع این سانحه از خود رفت و دست بی تابی بر روی و سینه خود زد و نوعی آثار بیتابی و بیقراری از و بظهور رسید که لایق شان او نبود **بیت** شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد ✤ سکندر را اشک حسرت رحمت کافلاطون ز عالم شد ✤ راجه نرسنگدیو که منصب سه هزاری سرفرازی داشت و فوجدار آن حدود بود و شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابو الفضل با امرای دیگر باستیصال راجه نرسنگدیو قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد که تا سر آن بد اختر نیارند دست از کارزار باز ندارند باز بر زبان پادشاه گذشت که در بدل سر شیخ سر آن بدگهر چه مقدار داشته باشد زن و بچه او را بدار باید کشید و ملک او را بتمامه قاع صفصفا باید ساخت حق آنست که شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم همتا بود و مفصل احوال او بعبارتیکه خود نگاشته در آخر احوال این پادشاه انشاء الله تعالی بجنسه استنساخ کرده آید چون حقیقت دانشمندی شیخ مبارک و اولاد او بر اکبر ظاهر شد باقتضای قدرشناسی احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابو الفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم شیخ ابو الفضل را که از فیضی خرد بود به پادشاه پیش خود خواند و تفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد و پسند خاطر پادشاه افتاد و چون بمزید هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف بیکران و مشمول اعطاف بی پایان گشته پایه قدر او از امرای عظام و وزرای کرام درگذشت و مقرب و مستشار پادشاه گشت بمرتبه که محسود جمیع مقربان درگاه گردید و شاهزادگان باتفاق ارکان دولت در صدد آن شدند که قابو یافته او را از بیخ بر اندازند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیری برای قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت پدر بی آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب بنام پادشاه موشح گرداند نسخه های بسیار نویسانده باکثر ولایات و بلاد اسلام فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از غروریکه داشت سخت برآشفت و شیخ ابو الفضل را مورد عتاب گردانید شاهزاده سلیم که از شیخ آزرده خاطر می بود و امرای دیگر که از خودرائی و بی پروائی او جراحتها در دل داشتند قابو یافته بسخنان بیهوده رنجش پادشاه افزودند و شیخ ابو الفضل از کورنش منع گردید اما شیخ در زمان تقرب مکرر بعرض میرسانید که من غیر از حضرت پادشاه دیگری را نمیدانم و لهذا شاهزاده ها نیز التجائی آرم از اینجهت همگنان از من آزرده می باشند و اکبر این معنی را نیک میدانست و شیخ را البساهت و از مصاحبت او بسیار محظوظ بود بعد چندی از تقصیرش معاف کرده باز مشمول عنایت فرمود و جدائی او از حضور ناگزیر دید و جائی نمیدانست تا آنکه بسبب اقتضا تقدیم خدمات دکن مامور و چنانچه مسطور شد بعداوت شاهزاده سلیم بجهت ظاهر مقتول گشت مقالات او حکایت کمالاتش میکند **بیت** درین باغ سروی نیامد بلند ✤ که با دراجل بیخش از بن نکند ✤

## ذکر در بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکه اکبر بتسخیر دکن نهضت فرمود شاهزاده سلیم برای استیصال رانا متعین شده بود در خطه دلکشای اجمیر اقامت ورزیده تدبیر تخریب ملک رانا در پیش داشت و راجه مان سنگه در خدمت شاهزاده بسر انجام امور بود از نوشتجات امرای بنگاله ظاهر گشت که افغانه قابو یافته بسبب نبودن سردار عمده در آن دیار مصدر شورش شده اند و فتنه و فساد برپا گشته و کنور مهاسنگه ولد راجه مان سنگه که بنیابت پدر در آن ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت راجه مانسنگه باستماع این خبر بخدمت شاهزاده التماس نمود که چون پادشاه بتسخیر دکن متوجه هست اگر شاهزاده از اجمیر نهضت فرموده در الهباس تشریف ارزانی فرماید شورش بنگاله رفع میشود شاهزاده حسب الالتماس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده باله باس نزول نمود و جاگیر ملازمان خود را که در حوالی آگره بود بطور خود گذاشته محال صوبه الهباس که بجاگیر آصفخان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش گرفت و سی لک روپیه خزانه صوبه بهار و آن حدود که کنور دهاس

دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از آنجا طلب داشت بمشاهدهٔ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار یاغی و سرتابی شاهزاده بظهور پیوست و درزاندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیده بعرض پادشاه رسانیدند فرمان عطوفت عنوان مشتمل بنصایح سودمند مصحوب شیخ ولد عبدالصمد شیرین قلم صادر گشت لیکن اثری بران مترتب نگشت بعد ازان که اکبر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنة اکبرآباد نزول نمود وقضیهٔ شیخ ابو الفضل بنوعیکه مذکور شد نیز رو داد شاهزاده با سی هزار سوار از اله باس متوجه آستان پدر گردید و بدخواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت نیست لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزند با این روش پسندیده نیست اگر مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای او بظهور پیوست باید که مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت آید و در صورتیکه ازین طرف واهمه در خاطر داشته باشد باز عنان بصوب اله باس بتابد بعد ازان که خاطر آن فرزند اطمینان پذیر دارادهٔ ملازمت نماید شاهزاده در جواب فرمان عرضداشت مشتمل عجز و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب اله باس عطف عنان نموده بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبه بنگاله و اودیسه به آن فرزند مرحمت شده بدان صوب شتابد شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرد و بدین جهت نیز مردم سخنهای وحشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند و موجب برهمزدگی طبیعت پادشاه گردید سلیمه سلطان بیگم را برای دلجوئی شاهزاده فرستادند آن عصمت قباب در اله باس رفته بهر طور خاطر رمیدهٔ شاهزاده را تسکین داده همراه خود بحضور آورد چون یک منزل از اکبرآباد رسید باستدعای شاهزاده مریم مکانی والدهٔ پادشاه رفته شاهزاده را بخانهٔ خود آورد و پادشاه بموجب امر مریم مکانی همانجا تشریف ارزانی داشت و شاهزاده بوساطت جدهٔ خود مریم مکانی ملازمت نموده سر بر پای پدر گذاشت و یک هزار مهر طلا بصیغهٔ نذر و نهصد و هفتاد و هفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید پادشاه از روی عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند بسیار خرسند شد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد و حکم شد که کوس شادمانی بلند آوازه گردانند در سال چهل و هشتم جلوس این واقعه رو داد بعد چندگاه شاهزاده را باستیصال رانا رخصت فرمودند شاهزاده بواسطهٔ بعضی موانع یا از روی سرتابی ترک مهم رانا نموده بی رخصت و بی اذن پدر باز بطرف اله باس رفت و باعث آزردگی خاطر پدر گردید چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که مریم مکانی خطاب داشت نقاب اجل بر رو کشید اکبر بآئین قدمای آبای خویش سر و ریش تراشیده لباس ماتمی پوشید و نعش والدهٔ خود بر دوش گرفته قدمی چند مشایعت نمود و روانهٔ دهلی کرده با دل بریان و دیدهٔ گریان معاودت کرد شاهزاده سلیم باستماع این واقعه از اله باس در حضور پدر رسیده سعادت اندوز حضور گردید +

## ذکر در بیان رحلت شاهزادهٔ دانیال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود هر چند از پیشگاه پدر احکام نصایح صادر می گشت و معتمدان باندرزگوئی متعین میشدند خویشتن داری نمی توانست یک چند خانخانان عبدالرحیم و خواجه ابو الحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا دربانان گذاشته احتیاط بلیغ کردند تقریبات شکار انگیخته بصحرا رفتی و قراولان شراب در نال بندوق انداخته میرسانیدند و گاه رودهٔ گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط می کشی بدن شاهزاده را از لیاقت زندگی دور افگند و قوای بدنی ضعیف گردید و بیماریهای سخت روی آورد و تا چهل روز صاحب فراش بود هر چند اطبا بتدبیر کوشیدند سودی ندیدند **بیت** نمی دانند اهل غفلت انجام شراب آخر + بآتش میروند این غافلان از راه آب آخر + بالاخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی سال و شش ماه ازین منزل دل فریب دنیا رحلت نمود +

## ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین مے بود چون این حادثه جانکاه روے نمود داغ بر بالاے داغ گردید تا آنکه رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته آخر ها از کسوت صحت عارے و بر بستر بیمارے افتاده صاحب فراش گردید خیر خواهان برای شفاے بمزارات کرام و اماکن عظام صدقات و صلوات فرستادند و بفقرا و صلحا فراوان خیرات و مبرات دادند حکیم علی که سر آمد حکماے دربار بود متصدے معالجه گردید تا هشت روز دست تصرف باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود چون بیمارے با شتداد انجامید روز نهم بمداوا پرداخت تا ده روز هر چند تدبیرات و معالجات بکار برد فائده نکرده با سهال منجر گردید دوائیکه این مرض هم هر چند بکار رفت سود مند نیفتاد و امراض مختلفه متضاده جمع شد که معالجه یکے موجب ازدیاد دیگرے مے شد **ابیات** چو آمد قضا از مداوا چه سود ✤ چه جای پزشک از مسیحا چه سود ✤ چو زاندازه بگذشت سوء المزاج ✤ فرو ماند عاجز طبیب از علاج ✤ و درین مدت آن شیر دل قوی همت با وجود کمال ضعف خود را از بار عام دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سود مند ندیده دست از معالجه باز کشید و از بیم جان خود روپوش گردیده در کنج امن خزید شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخرے سنه هزار و چهاردهم مطابق پنجاه و دوم جلوس که عمر پادشاه بشصت و پنج سال قمرے رسیده بود در شهر اکبر آباد رهگراے عالم بقا و روز دیگر بعد از تجهیز و تکفین در باغ سکندره مضاف اکبر آباد مدفون گردید اکثری از قافیه سنجان و منشیان زبان تاریخ وفات را در سلسله عبارات نظم و نثر کشیده اند از انجمله آصف خان جعفر چنین گفته **بیت** فوت اکبر شه از قضاے اله ✤ گشت تاریخ فوت اکبر شاه ✤ مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دو ماه و نه روز ✤

## ذکر احوال موتمن الدوله شیخ ابو الفضل بعبارت او که خود در پایان کتاب آئین اکبرے نوشته

راقم شگرفنامه را چنان در سر بود که انموذجے از حال آباے قدسے و لختی از سرگذشت اطوار خود نوشته رساله جداگانه سر انجام دهد و مایه عبرت دیده وران دیده یاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آراے غیبی چنان گزارش نمود که هنجار روزگار نایاب این نداردکه فهرست جرائد شگرف اطوار برفراز تحریر نشاید سزاوار وقت آنست که لختے از آن درین اقبال نامه برگوید و در چند جا بندے گزارده گزیده بندی نگارد و بدین نوید قدسے برخے از آن برنوشت و دلی خالے کرد از انجاکه نسب سرا شدن از تهی دستی با ستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالاے نادانی ببازار آوردن است و از شوریده مغزے بهنر دیگران نازش نمودن و آهوے خویش نا دیدن نمی خواست از آن سطرے برطراز دوافسانه گزارے کند درین باد دیولاخ پابند سلسله بجاے نرسد و آبیارے انتساب صورے در نزهتگاه معنی بکار نیاید **مثنوے** چو نادانان نه در بند پدر باش ✤ پدر بگذار و فرزند هنر باش ✤ چو دود از روشنی نبود نشانمند ✤ چه حاصل زان که آتش راست فرزند ✤ در محاورات روزگار نسب را بتخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا العالے و سافل بند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آباے میانی او یکے بفزونے ثروت ظاهر یا نشناسائی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم زاد از فرزندان آدم صفی شمرند و بگفتگوے داستان گزاران دل نهاده احتماے دیگرا نه نهند پر ظاهر که درین معامله از دورے راه خود را از پا انداز ند و بدان گوهر گراے اعتبار نگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد پسر نوح را از ایزد شناسے پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان **بیت** بنده عشق شو و ترک نسب کن جامے ✤ که درین راه فلان ابن فلان چیزے نیست ✤ لیکن بسر نوشت آسمانے در رسمیان صورت پرست افتاده و

با طائفه برآمیخته که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختے ازان برگوید و مائده براے آن گروه گسترد

## ذکر نسب

شمارهٔ آباے کرام داستان درازاست چگونه گرامے انفاس را بنابالیست وقت لغزو شد برخے در لباس ولایت وگروهی در علوم
رسمے وطائفه در زدے امارت وجمعی در معامله گزارے وطبقه در تجرد وتنهائی بسر برده انداز دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان
بیداردل بود شیخ موسیٰ پنجمین جد راد در مبادے حال رمیدگے از خلق روے داد ترک خان ومان کرده غربت گزید وبهرے علم و
عمل معمورهٔ جهان را بپاے غربت در نوشت در مایهٔ تامعه در قصبه ریل که نزهتگاهیست از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از
پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خدا شناسا گرچه از صمرا بدبینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بر همان نطع آگهی بوده انفاس گرامے
در آویزش خویش بکار برد و زندگے بے بدل را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانید و فرزندان ونبائر سعادت پیرا پیرو
آئین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی وبیانی مے اندوختند در عنفوان مائه عاشر شیخ خضر را از روے دیدن برخے
اولیاے هند ورفتن بدیار و دیدن الوس خود لسفر در آورد و با چندے از خویشان و دوستان بهند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخار
ای که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهرهٔ وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادرے بغدادے از اولاد گرامی اسوه
اولیاے بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندے که سیر صورت ومعنی فرموده بودند ولسبا کمالات حقیقی فراهم آورده در
گذرگاه و راهنماے خلق بسر بردے و جهانیان از راه آورد او ذخیرهها برگرفتے از گرم خوئے و دلجوئے این بزرگان کارآگاه و از خاک
دامن گیر نگاه روزگار خورده رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجرے شیخ مبارک از نزهتگاه علم العین آمد و بیان
هستے بر دوش گرفت به نیروی الهام گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت انوار الهی نور افزون چهره افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ سترگ پیدا کرد در چهارده سالگی علوم
متداوله اندوخت و در هر علمے متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن عبدالحب بود و بکوی بسیارے بزرگان دریوزه فرمودے لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر
بسر بردے و تشنگی باطن از آموزش او افزودے شیخ ترک نژاد است صد وبیست ساله عمر یافت در زمان سکندر لودے در آن شهر وطنگاه ساخت و در عهد
شیخ سالار ناگورے پایهٔ والاے شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر
بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخے نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد در روزگار در سفر سپرے شد و در عهد داد
ناگور قحطی سترگ افتاد و وباے عام نفرت انگیخت غیر ازیاد رواله به را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را مهوارهٔ غربت جهان گردے
از خاطر نو آگین سر بر زد و دیدن بزرگان باهر بین و دریوزهٔ فیض ایزدے نمودن بر جوشید لیکن آن کدبانوے خاندان
عفت چون ست بیابا و سر گشتے در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاض بخارے قدس سره پیوستند
و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بنید ایزدی افتاد و روشنی دل وسعادت جاوید روزے شد
دریوزهٔ ارادت و گزیدن روشنی معین نمود و پاسخ یافت درین نزدیکے سیلے را بر فراز هدایت بسر مے آرند و رهنمائی جویندگان آگهی
نام زد میکنند عبید الله نام دارد گرامے لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه دران هنگام
آبله پاے عرصه تگاپو بوده و در جست وجوے جان دار وے حقیقت دو اد و داشتند چون وقت کار رسید و بدان پایهٔ والا سرفراز
یافت تلقین خدا پژوهی از و برگرفت گمنامے را خلوت او فرموده و بے تعینی پیشه او مقرر شد و سخنان خواجه هرجا که بدرویشی
تعبیر میرود این یگانه آفاق را سے خواستند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و
بیست سال عمر گرامے رسیده بود و آثار گرسنے در وسنے هم چنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار با چندے دران مصر ولادت

بخیدے از خدائیان سعادت پذیر دبستان حقیقت میگفت و بسیا نکات دل افروز برفراز ظهور مے آمد ناگاه آوازۀ آگهی بگوش رسید و بارقهٔ الٰهی بدرخشید هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر تکاپوے سخت و جستجو بسیار رو داشت شد که در خانهٔ کلاسے آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از نور ارادت او زمانی برآسود و خاطر از هرزه گرائی باز آمد پیوسته چار ماه سعادت مے افزودند و بنظر اکسیر اور روز افزون عیار مے گرفتند دران نزدیکی سفر تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخود شدے و فارغ بالی رخت هستی بربستند و دران نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودے ازین خاکیان فنائی رو در پوشید و حادثهٔ ماند بوقت اندراخت پدر بزرگوار بآئین تجرد بصوب دریا شور گام همت برداشت همگی بسیج آن بود که راه چهار دیوار معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروه ها گروه هر دم بخشی فیض برگرفته شود و در احمد آباد گجرات بوالا پایه نحاریر پیوستند و دانش هاے تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد در آئین مالک و شافعی و ابو حنیفه و حنبل و امامے گوناگون دریافت اصول و فروع ایشان آوردند و تکاپوے سخت پایه اجتهاد رو نمود اگرچه باقتضاے نیاکان بزرگ بروش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوطه آرایش دادے و از تقلید برکناره بندے که دلیل کردے و بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق معنوے گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنماے ملک حقیقت گشت اسباب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر و تاله دیده شد خاصه حقائق شیخ عربے و شیخ بن فارض و شیخ صدر الدین قونوی و بسیارے اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهاے بے اندازه روی داد و روشنهاے بو العجب روشنی افزود و از جلائل نعم الٰهی آن که بملازمت خطیب ابو الفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند و از قدردانی و آدم شناسے بفرزندے برداشت و بآموزگارے گوناگون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیارے غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را بکار فرمود و سرابستان حکمت را طراوتے دیگر پدید آمد و زمام بینش را روان پایهٔ دیگر افزود و آن فرو هیده مرد خرد پژوه سے فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و دبستان شناسائی را فروغ تازه آورد که از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس ازان در شیراز بدرس مولانا محی الدین انکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلنار که برطوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رهنمونی او را کتابهاے غریب رو داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و همدرین برگوید و همدران مدینه فیض پدر بزرگوار را الشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیاے زمانه بود سعادت ملازمت روے داد آن گوهر شب افروز دستگاه عیار بلندے تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز گردیده تلقین فرمود و بسیارے بآستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و همدران شهر مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و بیخودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریاے شهود بودے و هرگز ادبے از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامے صحبت در آرزوے آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانا سے رموز صفوتکدهٔ دل آشنا ساختند ازان عزیمت باز داشت و بزبان گوهر بار گزارش نمود سفر دریار را در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر درانجا کار بر نگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود فرمان در رسید رحل اقامت انداختند و علم رسمی طیلسان

احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرّه اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه
در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله تعالی عما یکره نزول سعادت فرمودند دران معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب
و خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از زبان مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال
توقف او فتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گوار آرامش بخشیدند بر ساحل دریا چون در جوار میر رفیع الدین صفوی
ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنائی بر دستی کشید و آن دانای
حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل و خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه
درونی و مباحثه بیرونی پایه سعادت افشردند و میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند الحق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی
مذکور اگرچه وطنگاه ایشان قریه ایک شیراز است و از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جای بسر برند و هنگامه
افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی
جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد
و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت
و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی پاستانی را روپوش حال گردانید و خواهش را از بان
اژدها وش بریده از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدری در بایست
برگرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر مدتی نشستگاه او پناه دانش وران و جای بازگشت بزرگ و
کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و
دیگر بزرگان درمقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و توی در خور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد
و پیرایه افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند از درگاه فرمان راست گزاری داشت و اشاره اولیای
زمان یاوری و مهربانی هواداران روز افزون همواره با آیندگان مجلس و جویندگان آگهی بهگوئی فرمودی و بر خوهای تباه مردم
سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای ناسزا نمودی چون پسیچ هنگامه آرائی در سویدای
ضمیر بود و عزیمت معرکه گیری دوکان داری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی
رمیدگان پرخاش جوی توجه برگماشتی و با این معنی ایزد بهمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه
همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گذارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ماهچه
رایات جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز انفسی
و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را سبز آبها لبریز شد و ره سپاران اندیشه گرا در
نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همیون دست چیرگی برگشاد و نیکان روزگار
بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی
همیون کار دیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم به نزهتگاه شادی درآمدند
نخستین در سال جلوس شاهنشاهی براورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ

پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانهٔ چند اثرے نماند و بای عام سر بار سے آن و شور رشته سیلے اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگدستی و جان گزائی بود آن پیر روشن ضمیر در رهان زاویهٔ قدسے پای همت افشرد و گرد فتور بیرامن صفوت کده نه نشست راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان پیش طاق بینش سے تافت که شرح آن بکالبد گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگناے شنوائی زمانیان در نشود و این سانحهٔ نیک بخاطر دارد و آگهی دید و ران دیگر معاضد آن سختی روزگار خاندانها برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و نشاط درویشان حیرتها افزودے و کیمیاگرے و سحر طرازے گمان بردے گاه یک سیر غله بهم رسیدے آنرا بدیگیاے سفالین جوشانیدے و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه عمر روزے دران منزل هنود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزے بخاطر راه نیافتی و جز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدے برهمگنان تافت و رعنائی سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت ماهچهٔ رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را معدلت روز افزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالاے آگهی را بهاے بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهاے تازه رو و راست دیدهاے بلند دریافتهاے گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوائد بکران بر داشتند و خلوت کدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندے گرائید حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او برآئین خویش سرگرم بوده راه رسم سپردے و بر در بیچ و است نشسته راه دریا بیست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا سپردند بیشترے بگروه مهدویه پیوند دادے و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را برانگالیدے و بخیال تباه بدل آزارے تکادو نمودے همگی دست آویز تباه سیمی ایشان شیخ علائے است گروهے در هند باشند میر سید محمود جونپورے را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانے با آراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران مصر سعادت نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علماے زمان که نادان دانش فروش و زرگیا نمایند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصرے هنگامها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش ره کوششها سپردند مسند آراے حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آورده در حیثیت و جوسے حکم شرعے تکاپو نمود پدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلبیداشتند چون سخن از ایشان پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود مهدے از خبر آحاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپرے شد و برخے بدگوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پدر انگاشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که تشناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر درین هنگام یکی را از سادات عراق که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدے دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیر سید روزے در محل همایون گزارش یافت که پیش نمازے میر روا نیست چه هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدار را چگونه سزاوار بود و روا سیے چند از حنفی نامها یا ستانی باستشهاد آورد که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بپاسخهان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوے بد سگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح

رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشراف اشراف و اشراف و آن عبارت از امرا و کُتّاب و وزرا و امثال آن باشند سوم اوساط و آن را
در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه اینان نرسند مانند پاچیان و هرزه گردان و هر یک را بادافراه جداگانه نگاشته اند تا هنگام
نیکوئی چیان سلوک رود و کیفر بدکردار هر کدام چگونه بود و احق اگر هر بدکننده را یکسان مالش نمایند از شاه راه معدلت یکسو کرده باشند
سیر ازین آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ نیز فرا در آورد و آن خیره
رویان هرزه سرا در گوچیراسے افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این یا در بهاچند بار بر ملا افتاد
و سرمایه شورش ناشناسندگان شد سبحان الله با آنکه گروه تا گروه مردم یقین دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع
ندارد و نه این چنین بطلان آمود و با این معنی اگر یکے از شناسائی در مسئلهٔ بر خلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسر آن نرسند و لکین
آن برخیزند و پس از درازے سخن از ان نکوهش باز بتشنیع منصوب گردانیدند لیکن از حمایت الٰهی بدگور اپیوسته گردش مسارسے
برو نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهرے و نابینائی عبرت نگرفتے و بر بهان بدسگالے حیله اندوختے تا آنکه نیرنگی زمانه
و بوالعجبی روزگار نقش شگرف در میان آورد و تفرقه سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سال چهاردهم الٰهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالے
پدر بزرگوار از گوشه انزوا بر آمد و سختیهاے غریب سے آورد و تلخی از ان برنویسد و عبرت نامه برگوید اگر چه همواره از زنبورخانه حسد
شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بے فروغ و نیکان روزگار دل در بدے بسته و در بیگانگی باز
کرده بودند چنانچه ایماسے گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندے پذیرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه
مردم گرمے پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خویش خوهاسے نکوهیده بر شمردے و دوستان و نکوخواهان را از ان باز داشتی علمای زمانه
و مشائخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالے و چاره اندوزے نشستند و خود را بیمار هیچ اندیشیهاے تباه یافتند
و با خود در میان آوردند اگر امروز چنین دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهاے ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار هر کدام حال
نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزے نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ بر داشتند و بدستان گذاهے و حیله اندوزے
بسیارے نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهاے فریب آمود از راه بردند بعضے بدگوهر را پیرایه تعصب دینی فروخته بشورش در آوردند
اگر چه از دیرباز همواره ستوده همین بود لیکن درین بارها زیاده حق گزاران سعادت آمود بازار جوش بدگوهران پراگنده شدے
درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دور تر شده و سرآمد حرف سرایان بزم همایونے بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بے آزرم و دیوزادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الٰهی تشریف برده بود و من سعادت همراهے داشتم آن رعونت
فروش غرور افزا نیز در ان انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت سرامستی دانش و شتاب در سر بود از مدرسه بمعامله جاگاسے برنشسته
در بے صرفه گوئی او سر زبان گشود و سخن را بجائے رسانید که او بجهالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از ان روز بانتقام بدانشے
همت گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز تر گردانید و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن بیدینان دستار پیچ
بآئین سالوسیان هوشیار بحق گزارے و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند درون آزرم مندان شب غور گروه بسیارے را به پیغوله جا
نشینے فرستادند هر گاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و داد را اگر هے نیکو ظاهر گذاشته باشند و هم طیلسان
سیه توبے بردوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیاران دانش نا راست رو و بزرگان دولت با آن مستی حیله
در بیابانند تعصب را روز بازار سیاهی آنست که خاندانها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد در چنین ناهنگام که به گوهران تباه کار نیکوئی
نام بر داشته مانند عربدهاے که بدو شیرهے گے فرو شسته و غرزن بر آید و دنیا داران بے آزرم در چیره دستی و تنگ حوصلگان دل کوچک و بین و

دو دستداران هواخواه و دوردست و راست گزاران کنج نشین و هنگامه گشتش سبک دینان گرم و زن با یکدیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان
دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دو میان ده دله و هاروت سیه حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی خریده
بودند و با آن گروه نارانست یکروے و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزارے و افسانه بیهوشے برخوانده نیم شبے فرستادند آن
شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب با دمے لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روئے دژم بخلوت کده همین برادر شتافت و طلسمات
آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکر و فن را از جا برده خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس
بے آزرمے امروز قابو یافته هجوم نموده اند و بسیارے از ارباب علم را شهود و برخے را مدعی قرار داده و برائے تشخیص مفتریات بیانهائے
شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برائے گرم بازارے خود چه سرفراز مردم را از میان
برداشتند و چه ستمگاریهاے زبردست نمودند محرمے در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد و من بشتاب تمام بتو رسانیدم مبادا روز
شود و کار از علاج گذرد و اکنون رائے آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و روزے چند برکناره باشند تا دوستان فراهم آیند
و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود فرمودند هرچند
دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بے دین و دیانت را بدمستی
حسد بے آرام داشته باشند درست پیمائی بر جای خود است و پرسش را در نه بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه
برآیند آسیبی نتوانند رسانید و شاه کارے نیارند باخت و هیچ گونه گزندے بما نرسد و اگر خواهش آن جهان آفرین برین است ما نیز گشاده
پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازے
را افسانه سرائے و شور انگیزے را سوگوارے دانسته حرف برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصرف دیگر اگر نمی روند من
خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود بارے روز ناکامے را نه بینم از پیوند پدرے و مخالفت ابوت پذیرائے خواهش
شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبرے معین و نه رفتار را
پاسے استوار پدر بزرگوار در نیرنگی تقدیر بوده خموشے داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام نادان
ترے از خود گمان نداشت گفت و گو شد و در پناه جا سخن رفت هر گرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر اکرمن بر می شمردم
او دست مے فشاند **ابیات** دشمنان دست کین برآورده ٭ دوستی مهربان نمی یابیم ٭ یک جهان آدمے همے بینیم ٭ مردمے
در میان نمے یابیم ٭ هم بدشمن درون گریزیم زانکه ٭ یارے از دوستان نمے یابیم ٭ ناگزیر بهزاران تکاپو بخانه یکے از مردم
که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من ناشناسائے صبح وجود زیان کار عنصرے بازار ترکیب را گمانے هم نے در رسیده شد او را
از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و برو درماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون
دران شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهے سراپائے دل گرفت همین برادر
در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطے درست اندیشیدے اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه
کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت و مرا نائب مهمن گردانید
امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار بسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بر همان آئین سر باز زد
و گفت ازین سرگذشت ترا خبرے نیست و از مکر اندوزے و هاروت منشی این گروه آگهی نداری ازین وادے بگذر و سخن در راه
بگو با آنکه باد به آزمون نه بیهوده بود و سود و زیان مردم بر نگرفته بالقای اسلحه یکے را بخاطر آورده گزارش نمود چنان بر پیشگاه باطن

می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نماید چون زمانه تنگی در دشت
و خاطر پریشان بصوب او گام بر داشته آمد آبله پائی در گلزارهای رنج خراشی میشد و از شگرف کاری روزگار عبرت می اندوخت حیرت
عروهٔ وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود انگاشته گام بدشواری برداشته میشد و نفسی به سختی جانی
میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بد گوهران رو بعد صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت
و شایسته خلوتکده معین گردانید غمهای گوناگون لختی بر کناره شد و ازان آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیده دلان حسد
آزرم بر داشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بملا انداختند و بآئین سخته کاران صباح آن شب بعرض همایون رسانیدند و خاطر
اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار
مذهب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمهٔ عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار
دهند بعمل آورند چاؤشان شاهنشاهی را برانگالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن
کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ را درست اندیشیده خانه گرد گرفتند و شیخ
ابو الخیر برادر را در ان منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان
بی آزرم اندیشیدند و از بدائع تائیدات آسمانی از ان هجوم بد گویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده در شناسائی نپذیرفته پاسخ
داد که این همه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند
شیخ همواره بسیر میرود و اکنون بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند و منزل را چرا قوروق کرده در ساعت آن
خرد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمد از انجا که قدری ناکامی در راه بود و از همه جهت دل
داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند و بد گوهران فرومایه خجلت زده درین خیال فتادند
امروز که پنهان شده اند چاره اینکار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا هر جا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بالعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد را بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی پنهان
کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار
را بیم می افزودند و دست آویزهای رنگین بر می بافتند و مردم در اندیشهٔ دراز می افتادند و دست از یاوری
تحمل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین
آشنائی برگردانیدند عقل از دست و اهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه
در پژوهش و عالم در تکاپوی جست و جوست همانا صاحب خانه گرفته میسپارد و اندوه بو العجب سراپای خاطر
گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت گفتم که از ماجرای دربار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه
برادر را رها نمی کردند و مردم از گرد خانه بر نمی خاستند این همه سختی که بخاطر میرسد ظاهر اینها باشد هرگاه در زبان اینهمه
هرزه سرائی بگوش میرسید گزیده مردم فریب زده بکین بر نمی خاستند امروز اگر منزل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور
باشد و اگر در مقام گرفت و گیر میشد تغیری در سلوک ظاهر می رفت و توقفی درین کار نمی نمود همانا افسانه سازی
تباه سگالان بد گوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را بهلیم داور را ازان
باز خاطر بر آوردیم لختی بحال آمده بچاره گری رو آوردیم و دشوار تر آنکه شب اول سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگاری

رو نمود بر آن شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا مستشار مؤتمن اندیشیدند و از خرد سالگی چشم پوشیده عهد
بستند که دیگر خلاف رای نشود و چون شام در آمد با دلی بهزار بخش و مغزی شوریده و سینهٔ زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از زندان
غمکدهٔ وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جائی پیدا نه زبانه آرمیده ناگاه در آن دیو کاخ ظلمت
آمود برقی به درخشید یکی از تلامذه رهنزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانهٔ او تنگ تر از دل او بود و دل او سیاه تر از
شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار رو زاویهٔ خمول فکر در دو داد و شد و در ایها
بیگانگی گام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینانی رو ننمود در پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین
شاگردان و محکم ترین مریدان در همین چند روز بر تو انداخت اکنون صلاح دید و وقت آنست که ازین شهر پر نفاق که وبال خانه
دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دور رو دوستان نا پا بر جا که پایهٔ وفاداری شان بر باد و بهار است در غربت
پای دارسی بر سیل تندرو برکناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود نهار خود گیرد در آنجا بر حال خداوند
شناسائی بدست او فتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از خیر اندیشان انصاف طراز در میان
آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد بازرجوع بخیر شود و گرنه فراغتی
عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و بستر اقامت دایمی بدین مصر نگال نیامده در حوالی شهر فلان امیر
رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او خوانده می شود و بوی محبتی از او بمشام عقل دور اندیش
میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی در آن جای بی نشان آسایشی یافته شود اگر چه آشنائی دنیا داران
را ماری و تبانی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمی شود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه
نهاد و بدان صوب سرعت نمود و از این آگهی شادمانی اندوخت و بکشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از آنجا که روزیاز ابیم بود مترسکی
چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان بدگوهر نگردیم در نیم شب ناامیدی آن تیز دست آگاه دل رسید
و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد و همان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد
بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت در داده روز بدان سر منزل آرامیدگی بود و از عید ملکی
روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدربار طلب داشتند و از آن
بادیه که دو مین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت ورق آشنائی یکبارگی در نوردید بیمی از آنجا
برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را لیس مغتنم شمرد از آنجا که در همسائگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ
رو آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نامتعین قدم جسارت بر داشته آمد هر چند اندیشه
بکار رفت و تامل بجا آمد آرام گاهی پدید نیامد ناچار با دلی پر آشوب و خاطری غم آمود باز بدان سر منزل رفته شد و شگفت
تر آنکه مردم آن زاویه از رفتن آگهی نداشتند زمانیکه این گسسته رشتهٔ توکل آسایش گرفتند و از آن پراگندگی برکناره شدند رای
برادر آنکه برآمدن ازینجا بحکم و اهمه بود بفرمان خود هر چند گزارش رفت که بو قلمونی احوال رهنمونی هست روش و اختلاف اوضاع
پرستاران دلیل است پیدا سود مند نیامد هر چند علامات گرانی افزایش داشت چارهٔ دیگر بدست نمی آمد چون آن سبک سر کوتاه
عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمی شوند و خیمه او را خاطی نمی سازند روز روشن بی آنکه صلا گونه زنند و حرف
آشنائی بر زبان رانند کوچ نمود زر بندگان خیمه باز کرده روانه شدند ناکس در آن صحرا که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم

و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ نهادیدگان
سخت پیشیانی و عهد گزاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه بخاک بیچارگی نشسته با روزگار دژم و روی کار پراگنده
بدرازنای اندوه در شدیم بهر حال برخاستن و بجای گام برداشتن ناگزیر نمود در ان هنگامه بدسگالان راه سپردم حرمت
آگهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی ایزدی از ان بیم گاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان
بر سبیل گاه نهاده و از نکوهش بیگانگان و خبر با آشنایان رستگار بباغچه اتفاق افتاد و پناهی روی نمود نیروی رفته باز آمد
و دل را قوتی سترگ روی داد ناگاه پدید گشت که چندی از شر و ستیزندگان نافرجام گذاره دارند از تکاپو بستوه آمده زمانی
آسایش گزیده آمد بادی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته می شد بلای ناگهانی سیاهی میکرد
و گرم ناکرده جای رهگرای بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران دواد و بیتابی در وار و کورانه باغبانی بشناخت و حال
دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگانی سپرده آید آن سعادت سرشت بگونا گون مهربانی دل رفته را باز
آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برد و بغمخوارگی بر نشست اگرچه گرامی برادر ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ
دگرگون شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال آن لایه گری برخواندی پدر بزرگوار
خود با این دهیمال بوده بر نقطع آگهی خراشش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب گذشته بود که خداوند خانه بدلدهی
آمد و زبان بنغیاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی درین شورش گاه کجا بسر برده می شد دامن ازین چرا برگرفته بودند و آنچه
بخاطر نمی رسید بخاطر این برگزیده مرد بود با سخن گزارم که درین طوفان دشمن کامی از همه شناسایان یکرنگ و هواخواهان یکدل
دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتگی در آمد و گفت اگر گوشه مراخوش نمیکنید اندیشه بکار
سپرده نهانخانهای امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بجو لجای گزیده فرود آمدیم
چنانچه دل می خواست صفوت گاهی بدست افتاد ازان سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین
و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمد و اعراق را اطمینانی روی داده
یک ماه و کسری در ان آرامش جا بسر برده می شد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا در ان اردوی بزرگ
چاره گرایان دل سوز را اگر متر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا یکی
از بزرگان دولت واق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی دستان حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بی آنکه آئین نیاز بسند
پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بتجدید عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره پیهر آخر می شود و روز رستخیز نزدیک که
درین دولت بدکاران شوریده مغز فراغت بال دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید چه ناسپاسی
است که روی میدهد آن برو بار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود کرا میگوئی و ازین چه کس بنخواهی خواب
دیده و یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برد حضرت برنج گرائی او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابر وقت بدسگالی
و جان گرائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان
این خلوت داده دیده و دانسته تغافل میرود و هر یکی را باسخی فرو مینشانم تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون کشی
صباح ... برود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زبان این شورش شنیده هم شبا شب
بایلغار خود در ارسانید بی آگهی مردم باز بآئین پیش بر لباس دیگر بر آمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش

در بامن افزود اگرچه لختے روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار و داد گر تا چا گزارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش آورد سبب آگاهی یافتن آن مردم بگاه سر آوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای سبک گوهران و هجوم مسالک شهر و هنگامه تیره و هندگان نافرجام و یاوه را ناپدید باران انداز نایافت قلم چه بین را چه یارا که قدرے از آن حال گزارد هر زبان فصیح را الکنی رو دهد این شگفته زمان را کدام نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم از انجا که نوازش گیهان خدیو تبارے معلوم شده بود راه بابران قرار یافت که اسپے چند سامان نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بیرخت گاه فلانے که راست بازی دیرین درمیانست رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش برکشاید ناگزیر آئین بیچگان سامان راه نموده شبے تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از افسانهاے بیهوده سرایان براه در آمدیم با نافرجام کاریهاے قلاوز و کجرویهاے او در نورگاه سحرے بدان تیره جا رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید اما چندان داستان بیم برخواند که گفت در نیاید و از راه مهربانی برزبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدرے آزرده اگر پیشتر ازین آمدن مے شد گزندے نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دهی از آن دارم روزے چند دران خمول گاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونے نشانده روانه آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوش دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزے که بامید او فرستاده بود غیبت داشت دران خرابه معموره بیجا فرو شدیم داروغه را نخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواسے نایافته طلب داشت از انجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانے پدید آمد که این قریه منسوب به یکے از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحے بدینجا فرستاده بعید بیتابی و اندوه ناکے خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و راهبرے ناشناسا گرفته بدیہے از دار الخلافه آگره که بوے آشنائی از انجا مے آمد ره نوردیم آن روزے گروه بیراهه شتافته بدان عزیمت گاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد در انجا نیز یکے از باطل ستیزان گشت و کار دارد و در چند گاه بدین صوب گذاره نماید دست از آن باز داشته در نیم شبے با دلے ترنذره نورد گشتیم و سحرے بدار الخلافه آگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد و لختے درین خاکدان نامردمے و خواب گاه فراموشے دد و دیو سار نا اهلی و ننگ بار کم بینی بوم آسایش گرفته آمد لیکن زمانے نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بے آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین نا راستی آشفته رائی و شوریده کارے پیرایش منزلے باشد ساحت ضمیر را غمے تازه گرفت و سرگردانے شگرف روے آورد و از انجا که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درا و چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود لا بد العجب در روے دل را فرو گرفت و گران بارے غمے پیشکار دل آمد ناگزیر در فکرهاے دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به پیمایش جاگام همت بر داشت دو روز بدین کشاکش در روزے بسر برده دیم و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار بسر مے برده تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پیر نورانی گذشت بکوشش صاحب خانه و جستجوے سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت بدان صفحه گاه رفته شد و از شگفتگی دل و گشاده پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روے داد نسیم کامیابی برگلبن آمال وزید و آئینے دیگر پدید روے کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود از سعادت بهره داشت در گمنامی به نیکنامی بسر میبرد و کم مایگے تونگرے مے نمود در تنگدستی گشاده گی و باپیر زادی برنائی از ناصیه حال او مے تابید خلوتے دل گزین بدست افتاد و باز از سرنامه نویسی بنیاد شد و چاره گرانی پیش آمد و ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشائش یافت خیر سگالان حق پسیج بیاورے بر خاستند و کاردانان بیدار بخت بید دکارے نشستند نخستین سخنان مهر افزاے دوستی و گفتار دل آویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را

چاره فرمودند و پس ازان داستان نیکوی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت فراعرضه داشتند او رنگ نشین اقبال آرای بمقتضای دوربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و ازراه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامدی بهر سببی نگزیدم آن پیر نورانی با مهین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و دگرگونا گون نوازش پادشاهانه پایه والایافت و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموشید و عالم بر بیهوده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدس را آئین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد **رباعی** ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش + راز دل من مکن چنان فاش که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + هان ای شب وصل آن چنان باش که دوش + و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بطواف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت ازان سال که بدار الخلافة آگره رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن ببدائع سفلی نمی رسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را برگرفت و دامن همت برگشاد و مرا که بجز نسب ظاهری ابوت پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارکشای راز گشتند و تفصیل این اجمال آنست در لوامع سحری که دل بآسمان پیوسته بود و بر نطع نیایش گری نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته می شود و در آن سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر می فرمود و باستماع اغانی و سیر نگی ابریشم نمی پرداخت و وجد و سماع که درمیان صوفیه شیوع دارد کمتر پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتی بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سبکسری تلوین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمری و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده انداز درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیر ایزد پرست را ربودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند تا آنکه مرا از زاویه تجرد ببارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایه والای اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و ره زدگان حسد کالیوه شد مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگی ایشان خاطر بجنبد و با ایزد بیهال پیمان درست بربست و با خود قرار داد که زیان کار این نابینایان که چراغ بی نوری شان بی نشانند از رشته خاطر درست کاری خیزد و در برابر آن بجز نیکوئی بدل ره نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت و مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را پیروی تازه مردم از تباه کاری عبرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند پدر بزرگوار باندازه گوشه برنشست و با زرم ستیزی و کج گرائی و ناحق و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود لختی در افشای راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش دوده او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنة لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن پیر حقیقت آگاه اسیمگی داشت در سال سی و دوم آلهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم خورداد آلهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و گونا گون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی فزودی و دوست از همه باز داشته با آواره نویسی روزگار خود و پیرایه نقش البدائع روزگذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر

پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مائه برگرفتی و برکنار آزادی نشستی و دامن همت کاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیجی دگرگونگی پذیرفت هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت وی درین گمان برده راز دار گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده و خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاهداشت و نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم امرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک هجرت بریاض قدس خرامید نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت دانائی را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست **قطعه** رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان ❊ درهای آسمان معانی گشوده بود ❊ بی او تیمم مرده دلند اقربای او ❊ کو آدم قبایل و عیسی دوده بود ❊ چنانچه لختی در جای خود گزارده آمد چون برخی از احوال گرامی نیاکان خود را انگاشت لختی از خود هم گوید و دل خامه سبک کند و سخن را آینه میدهد و زبان را بندی می گشاید ❊

## ذکر قائل

نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمهٔ بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند در پنجسالگی آگاهی های غیر متعارف روآورد و در دریچهٔ سواد گشودند در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد چه هر معانی را پاسدار این شد و پا بر سر گنج نشست شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بزرگوار بنمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقاً در نیافتی و زمانی اشتباه ها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آن را برگوید حجاب الکنی می آورد یا نتومندی سخن گزاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادمی و بنکوهش خود در شدمی درین ایام ایکی از مهابنا هرکونی علاقه خاطری پدید آمد و دل ازان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او چیلی مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند **رباعی** در دیر شدم با حضری آوردند ❊ یعنی ز شراب ساغری آوردند ❊ کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد ❊ بردند مرا و دیگری آوردند ❊ و حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر ندرآمده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس بدل صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت ده سال دیگر بر واگوئی خویش و افادهٔ مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یاراسی جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطهٔ علمی دیگر نمی فهمید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا آوردی نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میلی نمیشد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی لغزاموشی سپرد چرا عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق تبازه صفحهٔ دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی براوج شناسائی برآید سخنان بر پیشینیان می یافت و مردم خرد سال راه دریافته سر باز میزدند و خاطر شوریده و دل ناآزمون برجوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه

خواجه ابوالقاسم بر طول آورده‌اند آنچه بر ملا و میر میگفت و برخی دوستان مسوده کرده در انجا یافته شد حیرانی افزای نظارگیان
آمده است از آن انکار بار داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت برآوردند و در شناسائی گشادند در نخستین هنگام تدریس
حاشیه بر اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده نا امید کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم
در نوبستان سحری باندک تاملی مبدا و منتهای هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم درین اثنا آن کتاب
درست پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود و همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت
فرمودی افزود و فروغ دیگر باطن را افروختی در بیست سالگی نوید طلاق رسید دل را از اولین پیوند برگرفت و سرآمگی نخستین آورد و آراستگی فنون بانو باده جوانی
شورش افزود و من داعیه فراخ و جهان نمای دانش و بینش در دست طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و بیست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شهنشاه
فرهنگ آرا طلب فرمود و از گوشه خمول برگرفت چنانچه در خواتیم و برخی تقاریب آورده نیایش گری نمود و انجا نقد مرا عیار بر گرفتند و گران سنگ را بازار پدید آمد و زبانیان
بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها که ریزداد و چه نظرها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند می گسلاند شورش نو در باطن پا افشرده
بیت: مرغ دل من نغمه داود نداند * آزاد کنیدش که نه مرغ قفس است این * نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از
آغاز هستی تا حال تمام اثر الالهی همراه او کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی او مصروف گردد و سبکدوش خود را با آرامگاه جاوید رساند *
از انجا که شماره نعم ایزدی بیک گونه سپاس گزاریست لختی از آن مینویسد دل نیروی بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که نژاده همی نیکی را بپاکی نیاکان چاره
شود و گزین مداوای علاج شورش درونی آید چنانکه در دل بیدار دود آتش را آب و گرم را سرد عاشق را بیدار * دوم سعادت روزگار که همی زمان
بزرگان باستانی بسعادت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید * سوم طالع مسعود
که مرا در چنین خجسته روزگار از شیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من او فتاد * چهارم شرایف الطرفین از پدر لختی گزارش
شود و از آن دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آراستی داد آزرم را با
نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را با گفتار پیوند یک جهتی داده * پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن * ششم امداد
ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و برونی و نیابتی از حوادث انفسی و آفاقی * هفتم
بسیاری صحت و نوش دارو تندرستی * هشتم منزلت شایسته * نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال * دهم شوق روزافزون
رضاجوئی والدین * یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصله روزگار رعنائیهای گوناگون نواختی و با بوالابائی دودمان والا اختصاص دادی *
دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی * سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین و خردپژوهان درست عیار * چهاردهم توفیق
بردوام * پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی‌مذلت خواهش راز دان هر کیش آمد و دل از بسیار واسوخت *
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات پریشان نگذاشتن * هفدهم همنشینان سعادت افزا * هجدهم
عشق صوری که شورش خانه‌ها و زمین لرزها بسیتها باشد مرا رهبر منزل گاه کمال آمد و از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نوبرانداز
و زمان زمان تجبیر فروشود * نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه * بستم برآمدن از رعونت بپیاسن ملازمت
گیتی خداوند * بست و یکم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی لختی از گفت بخمدشی آمد و به نیکان هر طائفه آشتی نمود و بدان را
عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور ساز * بست و دوم ارادت خدیو خداآگاه از
بست سوم برگرفتن ورمبار بخشودن او زنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی من * بست و چهارم
برادران دانش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر

من شوریده حال قدمے بہ بنیاد اشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سرکردگی را بپای مرد بوده و نیک اندیشه را دست مرد و در تصانیف
خود چنان می سراید که مرا تا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه سیفر باید ابیات جائیکه از بلندی و پستی سخن رود * از آسمان
سرآمد وز خاک کمترم * با اینچنین پدر که نوشتم نگارشش * در فضل مفتخر زگرامی برادرم * بربان عقل و فضل ابوالفضل گردشش * دارد
زمانه مغز معانی معطرم * صد ساله ره میان من و اوست در کمال * در عمر گر از دو سه سالی فزونترم * در چشم باغبان نشو و قدر
او بلند * گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم * ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری بست محمدت
او را بکدام زبان نویسد لختی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده و آتشکده را بآب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی
را پای مرد شده تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است و مرغزار سرزمان و بوستان زمانه است سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد
شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی بلند نیخته
لیکن بهره فراوانی دارد و در معامله دانی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از بیشتر قدمان بشمار آید و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او
روز آبان نهم بهمن ماه سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوبی ستوده او است مزاج زمانه را
نیک میشناسد و زبان را بسان اسرار اعضاء القرآن خود دار دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر دهم اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و سوم شوال
نهصد و شصت و ششم اگرچه در مبادی حال لختی بشوریدگی رشد نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز تفصیل
و آفاقی تعلیم یافت و لختی پیش تذکره حکمای پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نموده دل آگاه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او
روز رشن هیجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی حجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
در بار دارد و به کسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوالحامد ولادت او در روز خورداد ششم دی ماه سال سی و هشت الهی موافق
دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه
غره جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت اگرچه از قم اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر
نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که با نفاس گرامی او همنشین دولت
نیک روز گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر نخستین رخت هستی بربست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان
برومند را در نشاء کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند کدخدائی
بخاندان آزرم شد و دودمان دانش و خاندان اعتبار رونق پذیرفت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را مهاری پدید آمد و هندی و ایرانی
و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب رشن هیجدهم دی ماه سال شانزدهم
الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بنام عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است
اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیه او پیداست و خدیو والا
او را بکوکه خود منتسب گردانید بیست و هفتم دید از نبیره شب ایران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و ششم مطابق جمعه سوم ذیقعده
نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایت ایزدی روی آورد گیتی خداوند آن نونهال
سرابستان سعادت را پشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیاوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و هشتم
دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالها دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این
دانش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بسیاری

عقیدت این گروه گشوده ندو دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست منزهانی سواے بدن او راست تعلق خاص با این پیکر عنصرے سی ام آنکه از پایه رسا گوهرے شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزرا رهزن نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسے تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویبارے گردستی و کیم بے مهل دل به اعتبارات دنیا ستی و دوم توفیق نگاشتن این گرامے نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست که بزبان نیرنگے اقبال روز افزون مے سراید و سپاس نعمت رسیدگی برزفان قلم می گزارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سار لیست و گروها گروه دانش را معدن حد پیشگان کارگر را رهنمون و منزل سرایان خنده فروش را از و نصیبه خردان را سرمایه نشاط و جوانان را اسباب رعونت و پیران تجارت روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمے از و شناسند گوهر بنیا ئے را روزنگاه خرم کیان آزادے را زمین پرورده صبح سعادت را روزن نهر کارگاه هنر ژرف دریاے گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش از و آموزند و دین داران حق پژوه بدیدبانی نامه اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کند آوارے لوحه همت آموزے از و برخوانند تن که از ان نفس آرائے آئین نکوکارے از و بردارند اخلاص طرازان بخت آور راز و ذخائر بے منتها فراهم آورند آرایش گزینان نزهتگه حقیقت بیاورے آن کامیاب خواهش گردند **ابیات** یکی نامه ساختم برشگفت ❊ که هر دانش زو توان برگرفت ❊ چنان گفتم این نامه نغز را ❊ که روشن کند خواندنش مغز را ❊ ازین نغمهاے گوناگون مژده آن می رسد و دل سامعه افروزے شود که خاتمه کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاورے نماید اگرچه پور مبارک امروز مور داصنداد و عبرت نامه جهانیان هست و هنگامهاے مهر و کین در شورش ایزدپرستان حقیقت پژوه ابوالوحده گویند و یگانه بنده دادار بیهمال شمارند و کند آوران عرصه دلاورے ابوالهمه نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد هموار ره با بوالفطرتے بسر آید و از گزیده مردم این دو دمان عالی شناسد در دفاتر عوام که آشوبخانه بے تمیزیست برسخے بہ تبار دینی نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب شمارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها بر سازند **بیت** صد داستان بو العجب آید بروے کار ❊ حیران شوند گر دو سه حرفے رقم کنم ❊ و لله الحمد که ازین مراتب از تماشاے شگرفکارے روزگار بیرون نمے شود و بزرگ هندگان و ماجت سرایان از خیرسگالے بیرون نمی رود و زبان و دل را نفرین آفرینے آلاید **ابیات** شناسنده گر نیست شوریده مغز ❊ بنهره شناسد ز دینار نغز ❊ هنر باید از مردم گوهرے ❊ چو نور از مه و تابش از مشترے ❊

## اولیاے هند

از آنها که دریوزه گر الهی بندگان هست و دوستی این گروه در سرشت بگزارش برسخے از بنیان که زاد بود یا خوابگاه درین آباد بوم دارند این نامه بانجام نمیرساند تو که سرمایه پذیرائی دلها گردد و دست آویز جاوید سعادت فراهم آید از گلشن سراے حقیقت بوئے بر شنود و دست مژد فراوان رنج برگیرد **لغت** اولیا جمع ولی است آن را از ولی بمعنی نزدیکی برگرفته اند بهمانا معنوے قرب بیچون خواهند و گروهے ولایت بکسر واو در تلوین برگزارند و بفتح در تمکین و جمعے نخستین را پایه عاشقے اندیشند و پسین حال معشوقی خداوند اولین ولی باشد خدیو و مین والی و برسخے بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیا و در کهن نامها فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسا ئے دادار بیهمال باشد و بزرگ همت بجز او نگراید مرا حیرت فرو گرفته که خاک ذره امکان را با آفتاب وجوب چه نسبت و نهایت پذیر را با غیر منتهی چه پیوند و دے نزد من آنست که چهار خوے گرامے اندوزد و از هشت نکوهیده سپرهیز د و همواره از کار آگهی بانفس آرزو نیرش فیروزمندے کنند و دے از دستان سرائی او لغزد و این پایه والا بایزدے تائید و رهنمونے بخت بدست او فتد لیکن

گاه بدم گیرای میان هیچ شود گاه بے اویسین را اویسے خوانند از آن حال اویس قرن و برخ برگوید نخستین را صاحب کشف المحجوب
دوازده سلسله برگزارد و از آن دو را ناسره پندارد ۱ محاسبیان ۲ قصاریان ۳ طیفوریان ۴ جنیدیان ۵ ثوریان
۶ سهلیان ۷ حکیمیان ۸ خرازیان ۹ خفیفیان ۱۰ سیاریان ۱۱ حلولیان ۱۲ غلاجیان نخستین گروه را سرچشمه فیض
ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصری است علم ظاهر و باطن اندوخته بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست اوستاد وقت بود خداوند
تصانیف سال دو بیست و چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بربست و از آن رو که همواره اماره روزگار خویش در دست میگرفت
بدین نام برخواندند دومین به حمدون پور احمد بن عماره قصار گروند کنیت ابو صالح پیش نوری دانش آموخت و از سلم بن حسین
باروسی و ابو تراب نخشبی و علی نصر آبادی فیضها اندوخت و با ابو حفص حداد هم بود و بپایه کمال یافت جهانیان زبان بیغاره برو گشوده
میداشتند سال دو بیست و هفتاد و یک در نیشاپور روانسپین سفر نمود سومین به طیفور بن عیسی بسطامی نیایش گری نمایند کنیت بایزید
بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس بود از بزرگان در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و به پایه اجتهاد برآمد سپس از رسمی دانش
برگذشت و بوالامرتبه آگهی رسید با احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیق بلخی را دریافته سال دو بیست و شصت و یک و
بگزارشے دو بیست و سے و چهار بعلوے عالم شتافت چهارمین پیرو جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریری و زجاجی
و خراز است پدر را آبگینه فروختی و خود خز بافتی نیاکان آواز نهاوند و زاد و بالش او در بغداد از سری سقطی و حارث محاسبی
و محمد قصاب لختی حقیقت اندوخت و خراز و رویم و نوری و شبلی و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند شیخ ابوجعفر
حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دو بیست و نود و هفت یا هشت یا نه رخت هستی بربست پنجمین از آبشخور
نوری سیراب دل نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد مشهور بابن بغوی پدر را و خراسانیست و مولد و منشا بغداد او از بزرگان
والا شناخت و کردار هست با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابوالجواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و از همسران جنید پندارند
لیکن لختی تیزتر و رسال دو بیست و هشتاد و شش ازین سپنجی سرا درگذشت ششمین بسهل بن عبدالله تستری بازگروند شاگرد ذوالنون
مصری است از والا پایگان این شگرف راه است از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دو بیست و هشتاد و سه زندگی بسر آمد
هفتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی بازگشت نمایند کنیت ابوعبدالله با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در
علم ظاهر و باطن چیره دست بود فراوان تصنیف و خارق عادت ازو برگزارند هشتمین رو با بوسعید خراز دارند نام او احمد بن عیسی بغدادی
است بد دستی صوفیان بمصر رفت و در مکه مجاور شد و موزه دوزی میکرد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و سری سقطی
و ابو عبید بسری و بشر حافی صحبت داشت و سعادت اندوخت چهار صد تصنیف برنوشت و ناشناسندگان او را کافر پنداشتی در سال
دو بیست و هشتاد و شش از عالم بشد خواجه عبدالله انصاری گوید که هیچکس از مشایخ به از وی نشناسم در علم توحید نهمین دریوزه از ابوعبدالله
محمد بن خفیف کنند پدر او شیرازیست شاگرد شیخ ابوطالب خداوند علم صورت و معنی بود خرزج بغدادی و رویم را دیده و مالکانی و یوسف
بن حسین رازی و ابو حسین مالکی و ابو حسین مزین و ابو حسین دراج و بسیاری بزرگان را دریافته بود و فراوان تصنیف دارد و در سال سه صد
و سی و یک خواب واپسین نمود دهمین با ابوالعباس سیاری بازگردند نام قاسم دختر زاده احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابوبکر واسطی
بعلوم ظاهر و باطن اندوخت و والا پایگی در کردار بدست آورد سال سه صد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت یازدهمین سرگروه
ابیان حلمان دمشقی است دوازدهمین سرچشمه این طائفه فارس است از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او غیر حسین منصور
مشهور و برین دو زبان طنز برگشاید در هندوستان چهارده سلسله برگزارند و آنرا چهارده خانواده نامند و از آن دوازده جز طیفوریان

جنیدیان مذکور شد ۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازرونیان ۷ طوسیان
۸ فردوسیان ۹ سہروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادھمیان ۱۳ ھبیریان ۱۴ چشتیان گویند امیرالمومنین
علی را چہار خلیفہ بود حسن حسین کمیل حسن بصرے سرچشمۂ سلاسل حسن بصرے را دانند واو دو خلیفہ داشت حبیب عجمی نخست از وچوش
معرفت زدند دیگر عبدالواحد بن زید پنج پسین از و سیراب دل شدند مادر حسن بصرے از کنیزان ام سلمہ است نام او عمر خطاب بنہاد
یتیم ماندہ بود در سر آغاز آگہی گوہر فروختے از روشن ستارگے راہ تجرید گزید وخویشتن را در ریاضت گرے بگداخت وفریبے معنوے
اندوخت ہر ہفتہ وعظ برگفتی ومجلس آراستی چون رابعہ حاضر نشدے بدان نپرداختے گفتند از نیامدن پیرزنے چرا دست ازان
باز کشی گفت غذائی کہ بفیلان آمادہ باشد بکار موران نیاید او ل حبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالداران بود وروزگار بربیہ
گذراندے از بہروزے لختی چشم بینش کشودہ شد از حسن بصرے راہ یافت وفراوان مردم از وسعادت اندوختند روزے حسن بصری
از جاؤ شان حجاج بگریخت وبصومعۂ حبیب در شد سرہنگان ازو پرسیدند حسن کجاست گفت درون صومعہ چون بنژوہش رفت
ونیافتند حبیب را سرزنش کردند وگفتند ہر چہ حجاج بشما میکند درخورست گفت من خیر راست نگفتہ ام اگر شما ندیدید جرم من چیست
باز در شدہ ژرف نگہی بکار بردند ونیافتند خشمناک باز گشتند وطنز گویان رفتند حسن بیرون آمد وگفت ای حبیب عجب حق استاد
نگاہداشتی گفت ای استاد از راست گوئی رہائی یافتی اگر دروغ گفتمی ہر دو ہلاک شدے شبی او را در تاریک خانہ سوزن از دست فتاد
از غیب روشنی بدرخشید دست بر چشم نہاد وگفت نے بنے ما سوزن جز بچراغ ندانیم جست سوم فیض از معروف کرخے برگیرند پدر او
ترسا بود و پیش امام رضا علیہ السلام کیش برگردانید وبدر بارسا سر بلندے یافت وبصحبت داؤد طائی رسید وریاضت گری بجا آورد و
بنیروی درست نیتی وراست کرداری پیشوا گشت سری سقطے وبسیارے از و فیض برگرفتند سال دو صد ہجرے بعلوی عالم شتافت
و درین ہنگام گبر وترسا ویہود ہر دو گروہ بند وہر یکے خواست بآئین خویش بدو پردازد صورت نہ بست ہمانا درین ہنگام صلح کل جا داشت
چہارم سرے سقطے را برپے روند کنیت ابوالحسن از بزرگ کاراگہان گزین کردار است وبسیارے رسیدگان را او ستاد از اقران
حارث محاسبی وبشر حافی وشاگرد معروف کرخے وستایش او از نیروے سخن ناشناسا بیرون سال دو صد وپنجاہ وسہ از خاکدان
دامن برچید ششم برابو اسحٰق بن شہریار گروند پدرش از آئین زردشتی بیرون شد وطرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابوعلی فیروز آبادی
فیض اندوخت وبسیارے بزرگان را دریافت ودانش ظاہر وباطن بدست آورد سال چہار صد وبیست وشش از آشوبگاہ دنیا رہائی
یافت ہفتم را آغاز علاء الدین طوسی است او بشیخ نجم الدین کبرے عقد برادری داشت ہشتم بشیخ نجم الدین کبرے نیایش نمایند کنیت
ابوالجناب وابوالقاسم ونام احمد بن عمر خیوقے ولقب کبریٰ از شیخ اسمعیل قصرے وعمار یاسر وروزبہان فیضہا برگرفت ودر شناسائی
صورت ومعنی پایۂ والا یافت شیخ مجد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویہ شیخ رضی الدین علی لالا بابا کمال خجندے شیخ سیف الدین
باخرزے وبسیارے اولیا از دم گیرایے او جاوید سعادت اندوختند سال شش صد وہیجدہ بشمشیر درگذشت نہم از شیخ
ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاہر سہروردے بہرہ ور در علم ظاہر وباطن والا پایگی داشت بدوازدہ واسطہ بابوبکر صدیق رسد ودر طریقت
بشیخ احمد غزالی نسبت درست کنند واوراست تصنیف از دیادگار وآداب المریدین از وست سال پانصد وشصت وسہ ہجرے بعلوی سرا
شتافت دہم بشیخ واحد بن زید اقتدا کنند یازدہم بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابوعلے او کوفی است ونزد برخے بخاری وجز آن
سیان مرو باورد ودر بائین درویشان بسر برد وراہ زدی از نیک سرشتی بیدار شد وبگزین کارکرد سعادت اندوخت سال صد وہشتاد
وہفت رو از جہان درکشید دوازدہم ابراہیم ادہم بلخی را پیش رو دانند کنیت ابو اسحٰق نیاکان او سرگروہ داشتند در جوانی ستارۂ

بحت مندی درخشید دست از ہمہ باز داشت با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی ہم صحبت و با علی نگار و حذیفه مرعشی و سلم خواص یار بود سال صد و شصت و یک یا دو لشبام در گذشت سیز دہم شیخ هبیره بصری رسند چهار دہم با بو اسحق شامی پیوندند او مرید شیخ علو دینوری است چون شیخ بقصبه چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشائخ چشت است از وی تربیت یافت و سپس پسر او محمد چراغ ولایت برافروخت و بعد از و خواجه سمعانی خواهرزاده او آگهی پیش گرفت پس از ان پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت و پسر او خواجه احمد نیز بس بزرگ شد بهانا هر دو شماره را گزین دست آویزی پیدا نیست و هر گزیده که در کاهش نفس ذو فنون و پرستش ایزد بهمال لختی تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت او را سلسله جداگانه بر گرفتند ورنه جز آن دوازده و چهارده فراوان سلسله زبان زد روزگار +

| | قادری | |
|---|---|---|

شیخ محی الدین عبد القادر جیلی پیروی نامید سید حسنی است و جیل دہی است ببغداد نزدیک و برخی گیلانی پندارند در رسمی و حقیقی علوم یگانه زمان بود از ابو سعید مبارک خرقه پوشید و بچهار واسطه بشبلی میرسد بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فرو گرفته در چهار صد و هفتاد و یک بدنیا آمد در پانصد و شصت و یک بدرود کرد +

| | یسوی | |
|---|---|---|

نیازمندان خواجه احمد یسوی در خرد سالی از باب ارسلان که از کارآگهان ترک است نظر یافت چون در گذشت از خواجه یوسف همدانی آگهی اندوخت ترکان او را اتا یسوی خوانند اتا در ترکی پدر است و اولیا را بدان نام ستایند لفرموده خواجه ترکستان باز گردید و برهنمونی بزم نغز زندگی بسپرد فراوان کرامات ازو برگویند و چهار خلیفه برهنمونی نامور شدند منصور اتا سعید اتا سلیمان اتا حکیم اتا و یسی معموره ایست از ترکستان مولد و منشای شیخ در انجاست +

| | نقشبندی | |
|---|---|---|

از خواجه بهاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد بابای سماسی نظر بر گرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفه او خواجه سماسی خواجه علی رامیتنی که بعزیزان زبانزد روزگار بارها نزد قصر هندوان میرسیده فرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان قصر گذشتند فرمودند که آن نگهت افزونی گرفته همانا آن مرد بزاد چون نیز در پیش رفت از ولادت خواجه سه روز گذشته بود جد بزرگوار نزد بابا برد فرمود که ما این را بفرزندی بر گرفته ایم و رو بیاران کرده گفتند همان است که ما بوی او شنیده بودیم پیشوای جهان گردد امیر کلال را فرمودند که از فرزند من بهاء الدین پرورش و مهربانی دریغ نداری و فرمایش کاربسته آمد چون نخستین تلمذی گرامی شد فرمودند همت شما بلند پیر دیگر دلها دستوری است ازین رو بخدمت قثم شیخ رفتند و فیض اندوختند و از خلیل اتا نیز بهره بر گرفتند و از یاوری روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی بکمال رسیدند و فیض پذیری در معنی از خضر بود و ارادت و صحبت از خواجه محمد یوسف همدانی خواجه چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی خواجه عبد الخالق غجدوانی خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارمدی فیض بر گرفت و او از شیخ ابو القاسم گرگانی او از دو کس بهره مندی یافت جنید و شیخ ابو الحسن خرقانی و ایشان از بایزید بسطامی او از امام جعفر صادق علم او از دو جا فیض بر گرفت یکی از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از پدر بزرگوار خود امام حسین علیهم السلام دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلیمان فارسی و او از ابابکر گویند خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نبود چون پرسش رفت فرمودند بندگی با خواجگی راست نیاید یکی پرسید سلسله شما بکجا میرسد فرمود کسی از سلسله بجائی نمیرسد شب دوشنبه سوم ربیع الاول بهفتصد و نود و یک

از بار عنصرے سبکدوش گشت بمانا داستان سلاسل حال مذاهب چارگانه دارد هر که پایه اجتهاد گرفت پیشتر وی را در خور باشد و چارگونه بودن آن ہمگی نگیرد ہمان بهتر که ازین سخن خامه باز گرفته بگزارش اولیای ایزدی که رحمت دریوزه کنند بشماره که لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستانه سعادت پژوهے خویش گردانید +

## بابا رتن

پور نصیر تبرندی کنیت ابو الرضا در زمان جاهلیت در تبرنده بزاد و بحجاز شد و پیغمبر را دریافت و جهان نوردیده بهند باز گردید بسیاری گزارده پذیرفته و برخی از درازعمرے گفتهای او را باور نکردند در سال هفتصد ہجری در تبرنده فرو شد و همانجا آسود و شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین فیروزآبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده و ستایشگر او +

## خواجه معین الدین حسن

پور غیاث حسن از سادات حسینی حسنی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبه سنجر از سجستان بزاد در پانزده سالگی پدر او آنجهانی شد و ابراهیم قهندزی را که از الهی ربودگان بود دید و نظر افتاد و برق واسوختگی در خرمن وابستگی او درزد و در جستجوی رهنمون شد در هرون که دهیست از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گری بر نشست و خرقه خلافت یافت بیست در تکاپو و به طلبی برآمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیاری بزرگان فیض اندوخت و در سالی که معز الدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید و بسگالش عزلت گزینی باجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرای او گروه ها گروه مردم بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه بملک تقدس خرامش نمود و در دامنه کهساران خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ است +

## شیخ علی غزنوی هجویری

کنیت ابو الحسن پدر او عثمان بن ابو علی جلابی از رسوم برکناره زیستی و پایه والای آگهی داشت و کتاب کشف المحجوب ازو یادگار روزگاران برنگاشته پیروی سیمین درین راه شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی است خوابگاه در لاهور +

## شیخ حسین زنجانی

فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه در آنجاست و بسیاری بزیارت گری او سعادت اندوزند +

## شیخ بهاء الدین زکریا

پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال پانصد و شصت و پنج در کوت کرور ملتان بزاد در خردسالی پدر او از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و بار خلافت یافت و با شیخ فرید شکرگنج دوستی داشت و روزگاری باهم بودند شیخ عراقی و میر حسینی ازو فیض برگرفتند هفتم ماه صفر ششصد و شصت و پنج نورانی پیری نامه سربمهر بدست شیخ صدر الدین پور او درون فرستاد برخواند و جان بسپرد و از چار کنج آواز بلند شد که دوست بدوست پیوست و خوابگاه در ملتان +

## خواجه قطب الدین بختیار کاکی

بن کمال الدین احمد موسی از اوش فرغانه است از پدر خرد ماند و نظر از خضر برگرفت و جویای رهنمون کامل بوده داشت که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد در هیجده سالگی ازو ارادت یافت و خلافت برگرفت و سفر گزید در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت و بآرزوی دیدار پیر بهند آمد یک چندی بشیخ بهاء الدین زکریا پیوست و در زمان فرمانروائی شمس الدین التمش

بدہلی آمد خواجہ بدیدن او بدانجا رسید و پس از چندی او را گذاشتہ باز گردید و از فراوان فیض لعالمیان رسانید بامداد چہارشنبہ ربیع الاول سال ششصد و سی و سہ رخت ہستی بربست و خوابگاہ در دہلی است و زیارت جای گروہ ✤

## شیخ فرید الدین گنج شکر

پور جمال الدین سلمان از نژاد فرخ شاہ کابلی است زاد بوم او قصبہ کہتوال نزدیک بملتان در سر آغاز برنائی برسمی دانش سرگرم بود در ملتان خواجہ قطب الدین را دریافت و بدہلے ہمراہ آمد و بارادت کام دل برگرفت و برخے برانند کہ ہمراہ نیامد و از راہ دستور می گرفتہ لقندبار و سیستان شتافت و بدانائی اندوختن پرداخت سپس بدہلے آمدہ ارادت اندوخت و راسخت آویز ستہا بانفس رفت و فیروزمند آمد خواجہ قطب الدین ہنگامیکہ رخت ہستی بربست قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و بسا بزرگان دران انجمن بودند فرمود خرقہ و جز آن کہ از پیر رسیدہ بود بشیخ بسپارند از قصبۂ ہانسی بدین آگہی بدہلی آمد امانت برگرفتہ باز گردید و فراوان کس از و بہرہ بردا شت روز شنبہ پنجم محرم ششصد و شصت و ہشت در پتن پنجاب کہ دران زمان باجودھن نامزد بود جہان ناپایدار را پدرود کرد و ہمانجا خوابگاہ شد ✤

## شیخ صدر الدین عارف

پور شیخ بہاء الدین زکریا پس پدر بپایۂ کمال برآمد و فخر الدین عراقی و میر حسینی سادات از و فیض برگرفتند در سال ہفتصد و نہ در ملتان رہ گرای سپین سفر شد و خوابگاہ ہمانجا ✤

## شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پور احمد دانیال از غزنین بہداؤن آمد و شیخ در ششصد و سی و دو درانجا زاد و سخن رسمی علوم اندوخت و را نظام بحاث و محفل شکن مے گفتند در بیست سالگی باجودھن رفتہ بشیخ فرید گنج شکر ارادت آورد او کلید گنجینۂ معنی بدست او کرد سپس برہنمونی مردم بدہلی فرستادند و بسا کس از و بوالا پایگی رسید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج در بنگالہ و شیخ وجیہ الدین یوسف در چندیری و شیخ کمال در مالوہ و مولانا غیاث در دہار و مولانا مغیث در اوجین شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ برہان الدین غریب و شیخ منتخب و خواجہ حسن در دکن سرسہ از مریدان او ہیجدہم ربیع الآخر ہفتصد و بیست و پنج از جہان رفت و خوابگاہ در دہلے ✤

## شیخ رکن الدین

پور شیخ صدر الدین عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین بشیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلب داشت کہ در ہنگامۂ او شکستی رود چون نزدیک دہلی رسید شیخ نظام پذیرہ شد قطب الدین شیخ را دریافتہ پرسید کہ از مردم شہر در پیشواز رفتن کہ تیز دستی نمود گفت بہترین روزگار ما و بدین دل آویز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد خوابگاہ ملتان ✤

## شیخ جلال الدین تبریزے

مرید شیخ سعید تبریزے است پس از سفر گزیدن او در خدمت شیخ شہاب الدین سہروردی افتاد و از شگرف پرستاری بخلافت رسید و بخواجہ قطب الدین و شیخ بہاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری کہ شیخ الاسلام دہلی بود دکین او بر خاست و از ناتوان بینی نا پارسائی بران داشت کہ شیخ را دامن آلود تہمت گردانید و از دم گیرای شیخ بہاء الدین زکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت از انجا بہ بنگالہ شتافت و خوابگاہ او در بندر دیو محل ✤

## شیخ صوفی بدهنی

زادگاه او اوده شکرف وارستگی داشت بجز ایزد بیرداختی چنان برگزارند که خواجه قطب الدین و او با گروها گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را کالیوه ساخت دران هنگام خواجه بنیروی یزدانی بهر تنی گرم کاکی از زنبیل برآورده می داد و صوفی از کوزه شکسته خود همه را سیراب گردانید از ان باز خواجه را کاکی و او را بدهنی بر گفتند خوابگاه کیتهل +

## خواجه کرک

از همین وارستگان است از سیمها برکناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی قطب الدین برای او خرقه فرستاد و او برگرفته با تش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان بیغاره برگشاد فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد چون درخواست خواجه کرک گفت برو از ان آتشگاه برگیر لیکن از آن خود چون درنگریست آن خرقه را با چندین دلق دریافت و شرمسار گردید خوابگاه کره مانکپور +

## شیخ نظام الدین ابو المؤید

بخال خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد و در زمان سلطان شمس الدین التمش بود خواجه قطب الدین او شی و شیخ نظام دیدار او را بس فرخ میداشتند +

## شیخ نجیب الدین محمد

مرید شیخ بدر الدین فردوسی سمرقندی که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است از بخارا بدهلی آمده روزگاری رهنمای مردم بود و همانجا بر آسود و برخی بران که او و شیخ عماد الدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند +

## قاضی حمید الدین ناگوری

پور عطاء الله بخاری بست در بخارا بزاد و در زمان معز الدین سام با پدر بدهلی آمد سه سال بقضای ناگور پرداخت یکبارگی اندیشه وارستگی دامن دل برگرفت از همه پرداخته ببغداد شد و از شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت و درانجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر حجاز کرده بدهلی آمد شب پنجم رمضان شش صد و چهل و چهار بی رنجوری به علوی عالم شتافت خوابگاه دهلی +

## شیخ حمید الدین سوالی ناگوری

پور شیخ احمد در سر آغاز بس نکو روی و خواسته دار بود در بیست و هشت دست از همه باز کشید و بریاضت گری پای همت افشرد و در خدمت خواجه معین الدین طیلسان ارادت بر دوش گرفت و بپایه والا رسید و سلطان التارکین بر خوانند بیست و نهم ربیع الآخر شش صد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی در نوردیده آمد و خوابگاه همانجا شد +

## شیخ نجیب الدین متوکل

برادر و مرید شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیای گفت چون از بداؤن بملازمت گنج شکر آمدم در دهلی شیخ نجیب الدین را دریافتم رفیضها برگرفتم نهم رمضان شش صد و شصت دل از جهان برگرفت خوابگاه دهلی +

## شیخ بدر الدین

زادبوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی ارادت آورد و دست از همه باز کشیده بجویائی پیر قدم فرسا گشت و در دهلی بکام دل رسید خلافت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر سید مبارک غزنوی و مولانا مجد الدین جرجانی ضیاء الدین دهلوی و دیگر بزرگان ازو بهره برگرفتند در پسین سالگی که بیمار است چنید از شنود نغمه بر جوشیدی و توانا نه رقصیدی پرسیدند که با چنین ناتوانمندی شیخ چگونه

برقص در شد و گفت شیخ کجاست عشق می رقصد خوابگاه پایان آسایش گاه پیر خویش +

## مولانا بدر الدین اسحٰق

پور منهاج الدین بخاری و برخی بر آنکه پسر علی بن اسحٰق دهلوی زادبوم او دهلی است رسمی دانش اندوخت و چون مشکلات او در دیار نگشوده آمد آهنگ بخارا نمود در اجودهن بصحبت گنج شکر پیوستگی هاکنایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گذاری برنشست و شیخ بخلافت و دامادی برنواخت و همانجا خوابگاه شد +

## شیخ نصیر الدین چراغ دهلی

نام محمود زادگاه او ده مرید و خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست هیجدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت ازین جهان گذاشتنی درگذشت +

## شیخ شرف الدین پانی پتی

کنیت ابو علی قلندر و ارسته زیستی در یکی از نگاشتهای خود چنین میگزارد که چهل ساله بدهلی آمدم و بزیارت گرامی خواجه قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا صدر الدین و مولانا فخر الدین ناقله و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خوافی رسی و دیگر دانش وران روزگار دستوری درس و فتوی دادند و بیست سال درین کار بسر بردم ناگاه ایزدی کشش در ربود و همگی دانش نامها را آب جون سر دادم و سفر گزیدم و در روم شمس تبریزی و مولانا جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار و فراوان کتاب مین دادند در پیش اینان همه را آب دادم سپس در پانی پت آمده عزلت گزیدم خوابگاه او در انجاست +

## شیخ احمد نهرواله

زادبوم نهرواله که امروز به پتن زبان زد روزگار رقاضی حمید الدین ناگوری ارادت آورد و بوالا پایه خلافت برآمد شیخ بهاء الدین زکریا با دشوار پسندی خویش او را بس ستودی خوابگاه بداؤن +

## سید جلال

پور سید محمود دین سید جلال بخاری مخدوم جهانیان زبان زد روزگار رشب برات هفتصد و هفت بزاد مرید پدر خود است و از شیخ رکن الدین ابو الفتح خلافت یافت گویند جهان نوردی پیش گرفت امام یافعی و بسیاری را دریافت و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دید و در خانواده چشتی خلیفه او گشت چهارشنبه عید قربان هفتصد و هشتاد و پنج آتشیجی پیکر برانداخت خوابگاه اوچه ملتان +

## شیخ شرف منیری

پور یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود و از گنج شکر فیض برگرفت و از خردی باز در کهسار ریاضت کردی و بآرزوی دیدن شیخ نظام الدین اولیا با همین برادر خود شیخ جلال الدین محمد به دهلی آمد شیخ درگذشته بود و برخی بر آنکه دریافت و بفرموده او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال الدین اودهی که جمال قتال نیز خوانند ازو خلافت دارند و فراوان تصنیف یادگار از ان میان مکتوبات او در شکستگی نفس آزمون دارد خوابگاه بهار +

## شیخ جمال هانسوی

از نژاد ابو حنیفه کوفی است بخطابت و فتوی می پرداختی دست از ان باز داشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد سرگروه شیخ خلافت دادی نزد او فرستادی و از پذیرفتگی او روائی یافتی و اگر نه پذیرفتی شیخ را بر زبان رفتی پاره کرده جمال فرید نتواند بر دوخت

خوابگاه هاسے +

## شاه مدار

لقب بدیع الدین که همه هندے اورا مدار گویند و دوالاپایگی او برگزار بوکویند مرید شیخ محمد طیفور بسطامی است هرگز جامهٔ او شوخگن نشدے و با خلق بنا بر پیچیده هر روز دوشنبه درخلوتگاه او کشاده گشتی و فراوان حاجت خواه فراهم آمدے و آئین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندی داستان بر سر ایشان درآمدی میان جویندگان را پاسخ آماده شدے و هرکه جواب خود شنیدے نیایش کنان برخاستے و شگرف داستانها از وے بر گزارند و سلسلهٔ مداریه را او سرآغاز خوابگاه مکن پور هر سال روز افزون شدن او گروه گروه مردم از دور دستها بدانجا رسند و هر یکے رنگا رنگ علم با خود برده نیایشها بجاے آرد قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بدو آویختے و بشر مسارے اندوختی +

## شیخ نور قطب عالم

پور شیخ علاء الحق اصلی نام شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد است زادگاه لاهور مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود است که او خلافت از شیخ اخی سراج داشت لختی لیسر نایافت رسید و در سوختگے والاپایگے اندوخت چنانچه مکتوبات و لختی رسائل او از درون باز گوید شیخ حسام الدین مانکپورے خلیفهٔ اوست هشتصد و هشت ره گراے عالم علوے شد خوابگاه پنڈوه +

## بابا اسحق مغربی

زادجای دہلے مرید حاجے شیخ محمد کیمی است او بچند واسطه بجنید میرسد شیخ احمد کهتو چنان برگزارد که همراه او بدہلے شدم کهن بنگاه خود را این وانمود و گفت دوازده سالگی بدریوزه گرے دلها برآمدم و راه وارستگی فرا پیش گرفتم و از بسیارے بزرگان فیض گرد آوردم و در مغرب زمین اشهر کیم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل بر داشتم و خلافت اندوختم و در زمان سلطان محمد بدہلے باز گردیده فراوان بزرگ داشت از بجا آورده خواجه معین الدین او را انجواب فرمود که در کهتو عزلت گزیند و همچنان کرد +

## شیخ احمد کهتو

لقب جمال الدین در دہلی سال هفتصد و سے و هفت برادداد از بزرگ زادگان آنجاست مرید و خلیفه بابا اسحق مغربی نام او نصیر الدین از بیرنگے نیلی سپهر در طوفان باد از بنگاه خود جدا شد پس از روزگارے بخدمت بابا اسحق مغربی سعادت اندوخت و دانش صورے و معنوے گرد آورده و در زمان سلطان احمد بگجرات رفت و خرد و بزرگ پذیرفته به نیایش گرے برخاستند سپس سفر عرب عجم نمود و بسی بزرگان را دریافت خوابگاه سرکنج احمد آباد +

## شیخ صدر الدین

پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری که براجو قتال زبان زد روزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافته و سلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی در هشتصد و شش او پی خواب نمود +

## شیخ علاء الدین محمد

نبیرهٔ شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین سلیمان بس گزیده خود پسندیده روش بود در ایزدشناسے والاپایگے اندوخت چون درگذشت سلطان محمد گنبدے بر ساخت +

## سید محمد گیسو دراز

مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است صوری و معنوی آگهی اندوخت و بفرمودهٔ پیر از دهلی بدکن آمد و که و مه پیرو گشتند سال هشتصد و بیست و پنج از تنگنای دنیا برون شد خوابگاه گلبرگه +

## قطب عالم

کنیت ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان در هفتصد و نود زاد مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد در زمان سلطان محمد که بدو واسطه پور سلطان مظفر است بفرمودهٔ پدر بگجرات آمد و بزرگی صورت و معنی یافت در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بربست خوابگاه بتوه احمدآباد او را یازده پسر بود +

## شاه عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شب نهم ذیقعده هشتصد و هفده زاد از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت بوالا پایهٔ ولایت برآمد و شگرف خارق عادتها ازو برگزارند بیستم جمادی الثانیه هشتصد و هشتاد روزگار بسر آمد خوابگاه رسول آباد احمدآباد +

## شیخ قطب الدین

پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانسوی مرید و خلیفهٔ شیخ نظام اولیاست بمردم نیامیختی و از ملوک هیچ نستدی سلطان محمد خود بهانسی رفته بدهلی آورد خوابگاه هانسی +

## شیخ علی پیرو

پور مولانا احمد مهایمی بر صورت و معنی شناسا آمد و حقایق را بروش شیخ محی الدین سخن گزارد فراوان نامهٔ آگهی ازو یادگار بیشتری فرو رفته بودی +

## سید محمد جونپوری

پور سید بڈه اویسی است از فراوان روحانیه فیض برگرفته و بر صوری و معنوی علم چیره دست از شوریدگی دعوی مهدویه کرد و بسیاری مردم برو گرویدند بسا خارق ازو برگزارند و سرچشمهٔ مهدویه اوست از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان آبنیالیش او برخاست و از تنگ چشمی زبانیان هند نیارست بود یازش ایران زمین نمود و در فره درگذشت و همانجا آسود +

## قاضی خان

یوسف نام زادبوم ظفرآباد مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر که لقب وی کمال الحق است او مرید راجی حامد شد که خلیفهٔ شیخ حسام مانکپوری است و علم ظاهر و باطن اندوخت و پیر او در زندگی خلفای خویش را بدو حواله کرده بود هنگام فرو شدن پور خود عبد العزیز را بدو سپرد پانزدهم صفر نهصد از آشوبگاه گیتی برکناره شد +

## امیر سید علی قوام

زادبوم سوانه مرید و خلیفهٔ شیخ بهاء الدین جونپوری شطاری است و برخی گویند از شیخ قاضن شطاری فیض برگرفت و جنیدی برانند که او را با همه خانوادها درست نسبتی است در سال نهصد و پنج از کشاکش آخشیجان وارست خوابگاه جونپور +

## قاضی محمود

پور شیخ چاند بن محمد گجراتی در بیرپور زاد مرید پدر خود است و خرقهٔ خلافت از شاه عالم داشت عشق او را آواره شده بود و با دل سوز سخنان ازو برتراویدی از یازده سالگی فروغ آگهی و دیگر گرفت شگرف داستانها ازو بر سرایند و در آن سال که جنت آشیانی همایون بر بهادر گجراتی چیره دست آمد نیز دهم ربیع الآخر آنجهانی شد

## شیخ محمد مودود لارے

مریدیا بانفظام ابدال است شهر دهی الا نا عبد الغفور لارے تحتی رسمے دانش اندوخت واز فراوان دلها دریوزه گری نمود مراتب عیانی و بیانی نیکو میدانست و بر غرائب علوم آگاه و شاه نعمة الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته رمضان نهصد و سی و هفت واپسین خواب درگرفت خوابگاه پانی پت ✤

## شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری

شیخ جلال بخارے را دو پسر بود مخدوم جهانیان از سید محمود هست و او از نژاد سید احمد مرید و شاگرد سید صدر الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد و سے و دو نقد زندگی بسپرد خوابگاه دهلے ✤

## شیخ عبد الرزاق

زادگاه جهنجهانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است فرزند شیخ حسن طاهر نخست رسمی دانش بدست آورد واز ان فراتر گشت و پی بمقصود برد در نهصد و چهل و نه رخت هستی بربست خوابگاه جهنجهانه ✤

## شیخ عبد القدوس

خود را از نژاد ابو حنیفه بر شمرد مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش صورے و معنوے اندوخت و در ایزد شناسے والا پایه شد فراوان حقائق از و بر گویند جنبت آشنایانے با برخے کارآگهان نیراو یه او در رشد و انجمن آگهی گرمے پذیرفتی سال نهصد و پنجاه بساط زندگی در نوشت و در گنگوبه نزد دهلے خوابگاه ✤

## سید ابراهیم

پور معین بن عبد القادر حسینی زاد جاسے ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادرے شطارے از هر دانش فراوان بهره داشت و در گزیده کردارے کم همتا جهان نورد دیده در زمان سکندر لودی بدهلے آمد شیخ عبد الله دهلوی و میان لادن و مولانا عبد القادر بدایون گروه دیگر کارآگهان نامور به بزرگے او گرائیدند در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جان سپنجے باز سپرد خوابگاه دهلے ✤

## شیخ امان

نام عبد الملک پور عبد الغفور مرید شیخ محمد حسن و با شارت پیر از شیخ محمد مودود لارے گوناگون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد پنجاه و هشت دل از زندگے برگرفت خوابگاه پانے پت ✤

## شیخ جمال

پسر شیخ حمزه زاد بوم دهر سوم مرید پدر بود و بیشتر خلوت در کثرت داشتی خوابگاه دهر سو ✤

اکنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزاوارے داند و دریوزه گرے جاویدنامے کند ✤

## خضر

نام او بلیان است پور کلیان بن قالع بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخے نام او کلیان بن ملکان گویند و ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگزارند و کنیت ابو العباس و خضر برای آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از خجستگے پای او سبز شد و دو فرسنگے شیراز در زمان موسی نیرا و نزد برخے در زمان ابراهیم و بگزارش برخے پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدوله در عروه چنان برگزارد که فراوان هوناهنا شوے کند و از و فرزندان پدید آید و نامها بر نهد و کس او را پے نبرد صد سال و هفت ماه است ترک زن گرفته و از و فرزندے نمانده و بعنوان ولاے خرید و فروخت نماید و سود اندوزد و وام گیرد و گرو گزارد و دواز کیمیا گری

آگاه و بر گنجینهاے عالم شناسا و با یزدے فرمایش در کار بندگان خرج کند و برای خود هرگز بکار نه بیند از لقمه خوشوقت شود و بر عقص آید و با هنگام شبا روزے مدهوش باشد و پیشتر از این بهزار سال از سر بہائے گرفتی و از آن پس در سه صد و بست سال و هم شیخ گوید که اسامی این کلام تازگی او ست و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته و با قطب و ابدال صحبت دارد و نیایش کند گویند که در مدینه روزے شتربانان بایکدیگر آویزه سنگ داشتند پارچه سنگی بسر خضر رسید و لشکست و سر باز زد و آماسید تا سه ماه رنجورے کشید و در پیغمبرے او خلاف رود و بسیارے بدان گروند و در آن پژوهش ذو القرنین به آب حیات رسید و دراز زندگی یافت و برخے گویند الیاس و خضر هر دو آب حیات زنده و خفتند و گروهے او را روحانی برگزارند که به پیکر ها برآید و انسی نمانند +

## الیاس

بن سام بن نوح عم جد خضر و چندے نام پدر او یسین بر سرایند و لختی نسبے و جز آن برگویند و بعضے نسب او را چنان برگزارند که پسر فنحاص بن عیزار بن هارون موسی و در پیغمبرے او نیز خلاف دارند و قطب و ابدال و خضر پیش او بسان شاگرد نیایش گری کنند دراز قامت بزرگ سر کم گوے بسیار اندیشه فراوان وقار و هیبت و بر حقائق اشیا آگاه گویند بیاد رسے دین موسی بر انگیخته آمد و برهنمونی باشندگان بعلبک نامزد گردید و چون اندرز گزارے او سودمند نیامد. رهائی خود از کارساز حقیقی درخواست پذیرائی گرفت روزے با الیسع بن خطوب بکهسارے رفته بود آتشین اسپی با ساز و پیرایه نمود ارشد الیسع را بجانشینی خویش گذاشته بر فراز آن بر آمده از نظرها ناپدید گشت بس شگرف نهاد از این دو کس برگزارند بیشتر نخستین بخشک زمین چالش نماید و گم شدگان را براه دارد و پسین بساحلها و بعضے بر عکس سرایند و هر یک را ده گزیده مردیا و رو هر دو فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند و برخے کار آگهان بهستی این دو نگرایند از الیاس فیض و از خضر بسط خواهند +

## ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه روز پنجشنبه سنه یکهزار و چهارده هجری بساعت مختار در قلعه دار الخلافه اکبرآباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود و در آن جشن فرخنده محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرموده مهر اشرف بجواهر قیمتی آراسته بدست خود پیرایه گردنش ساخت و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا خان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیده هر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب مهابت خانی و پسر خان بود را بخطاب صلابت خانی نواخت و بعد چند سال صلابت خان بخانجهان مخاطب گشت و شیخ فرید بخارے که از سادات عظام موسوے و تربیت یافته اکبر بود در حضور خدمت بخشی گرے داشت بمنصب پنج هزارے ذات و بپایه بلند میر بخشی سر افتخار برافراخت و راجه مانسنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسپ خاصه مرحمت نموده بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور رسیده بود بانواع عواطف سرفراز فرموده در حضور داشت و امرای دیگر بقدر مراتب بعنایات مناصب شرف امتیاز یافتند +

## ذکر در بیان بغی شاهزاده سلطان خسرو خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ

سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر پادشاه بگفتگوی خوش آمد گویان هرزه درا خیال سلطنت در سر داشت سببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است

با این صورت مرض مالیخولیا در دماغش جا گرفته همیشه از خدمت پدر متوحش و رمیده می‌بود بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی‌الحجه با معدودی از محرمان راز و معتمدان خانه برانداز از اکبرآباد برآمده فرار اختیار نمود امیرالامرا خبر یافته بلاتوقف بعرض پادشاه رسانید همان ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثری از امرا برسم منقلا رخصت فرموده در آخر شب پادشاه خود نیز رایت توجه برافراشت در سواد شهر چون صبح بردمید میرزا حسن پسر شاهرخ میرزا را که رفیق طریق سبلغی شاهزاده بود و در ظلمت شب راه مقصود گم کرده سرگشته بادیهٔ ادبار می‌گشت اولیای دولت گرفته آوردند بموجب حکم والا حواله اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان مکافات گرفتار باشد القصه چون شاهزاده در متهرا رسید حسن بیگ بدخشی که از کابل می‌آمد بشاهزاده ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت در اثنای راه هرکس را می‌یافت غارت میکرد و سراها را آتش میزد و اسپان مسافران و سوداگران و طویله‌های سرکار پادشاهی که در اکثر اماکن سر راه بود گرفته به پیاده‌های همراهی می‌بخشید تا آنکه بلاهور رسید عبدالرحیم دیوان از بخت برگشتگی آمده رفاقت کرد دلاور خان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده در استحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده هرچند سعی کرد قلعه لاهور بدست نیامد درین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری با لشکر گران در نواحی سلطانپور شهرت پذیرفت شاهزاده دست از قلعهٔ لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد و در حوالی گوندوال هر دو لشکر بهم پیوستند و اکثری از طرفین کشته شدند همدرین اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید و شیخ فرید در محاربه گرم‌تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد مقارن این حال پادشاه نیز دران عرصه نزول اقبال فرمود و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشید و شب در خیمهٔ شیخ گزرانیده روز دیگر متوجه لاهور شد شاهزاده میخواست که بجانب اکبرآباد روانه شود حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است از انجا سامان نموده بکابل رویم و از انجا جمعیت فراهم آورده باز رو بهندوستان آوریم چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل هندوستان را گرفته بودند و دیگر سخنان دور از کار درمیان آوردند ناگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه بسمت کابل گردید چون بدریای چناب رسید خواست که از رهگذر شاهپور بگذرد کشتی بهم نرسید از انجا برگشته برگذر سودهره آمد وقت شب به تردد بسیار یک کشتی بهم رسید میخواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغا چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را بر گذرانیدن مانع شد چون صبح بردمید و اشتهار گردید که این شاهزاده هست میر ابوالقاسم و بلال خان خواجه سرا که در حدود گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته در رسیدند و شاهزاده را با حسن بیگ بدخشی و عبدالرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند و روز دوشنبه سلخ محرم سنه یکهزار و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بعرض رسید بموجب حکم امیرالامرا بسمت گجرات شتافته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیزخانی از طرف چپ حاضر آوردند و حسن بیگ بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ استاده نمود حکم شد که خسرو خسران زده را مسلسل محبوس دارند و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست خر کشیده و اژگون بر دراز گوش نشانیده تشهیر نمایند چنانچه کارپردازان همچنان بعمل آوردند پوست گاو زود خشک شد حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر زنده نماند و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از اشتداد حرارت که بر و مستولی بود خیار و ترب و امثال ذلک انچه می‌یافت می‌خورد در روز و شب زنده ماند روز دیگر بالتماس باریابان حضور حکم شد که از پوست برآرند چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده بود اما بهر صورت جان برد حسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمعی را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دو رویه بر دار کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند و بجای موعود رسیده در زندان تادیب محبوس شد بعد چند سال که پادشاه را با چندروپ سنیاسی ملاقات گردید او در باب تخلیص شاهزاده اسفارش

نمود چندگاه اگرچه باریاب مجرا نشد اما خلاصی از زندان نیافت بعد از ان هنگامیکه پادشاه بزم جشن نوروزی آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خرد خود خلاصی یافته بود باز محبوس گردید آخر زمانیکه پادشاهزاده خرم مخاطب بشاهجهان بمهم دکن رخصت یافت شاهزاده خسرو را سلسل حواله او کردند چنانچه در سال پانزدهم جلوس همان طرف در زندان خانه جان داد بدیر زبانها افتاد که شاهجهان او را آنچنان تنگ کرد که در زندان بمرد القصه شیخ فرید بخاری که بخشی که در آن روزگار بر سلطان خسرو فتح یافته بود بجلدوی این خدمت بخطاب مرتضی خانی سرفراز گشت و بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنه بیروال بمکانیکه شیخ مسطور ظفر یافت شهری آباد و سرای وسیع تعمیر شده بفتح آباد موسوم گردید و آن پرگنه بجاگیر مرتضی خان مرحمت گشت +

## توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاه از لاهور متوجه سیر و شکار کابل شد بعد قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام عالی گردید عنکبوتی بنظر جهانگیر درآمد که بکلانی خرچنگ بود و گلوی ماری که بدرازی دو درعه باشد گرفته میفشارد تا آنکه مار جان داد پادشاه تماشای آن نمود از آنجا منزل بمنزل طی مسافت نموده بدار الملک کابل نزول فرمود و از سراپا کن آندیار حظ وافر برداشت بموجب حکم والا متصل باغ شهرآرا که احداث کرده بابر پادشاه بود باغی دلگشا مسمی بباغ جهان آرا آراست و نهری را که از گذرگاه می آید از وسط خیابان آن باغ جاری ساخت و هر دو باغ مذکور بشاه لالان مشهور در زمان بودن کابل بعرض رسید که درمیان ضحاک و بامیان که جانب بلخ بر سرحد کابل کوهی واقع شده در ان شعبی است مشهور بخواجه سه تابوت و مدت چهار صد سال از تاریخ فوت او خبر میدهند هنوز اعضا ایشان از هم نریخته و اکثر مردم رفته زیارت میکنند بر گردنش زخمیست که چون پنبه را از بالای آن بر میگیرند خون جاری میشود و تا همان پنبه بالای زخم نه نهند خون از جریان باز نمی ایستد برای تحقیق این مقدمه معتمد خان محرر اقبال نامه جهانگیری متعین گشت و جراحی همراهش رخصت یافت که زخم او را بچشم خود دیده بحضور آید و حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بآن سرزمین رفته و براهبری مردم آن حدود در آن غاری یافته بر کوهیکه متصل بامیان واقعست رفت درک نمود دارگشت مقدار دو نیم درعه از زمین بلند یکی را بر فراز آن بر آورده بوسیله دستگیری او بالا بر آمد و باخود کس دیگر درون آن رفت ایوانی دید سه درعه طول و یک درعه عرض و درون ایوان خانه مربعی چار درعه در چار درعه بود و در ان تابوتی چون مشعل روشن کرده تخته از بالای تابوت برگرفتند همگنان میت را دیدند که بآئین اهل اسلام رو بقبله خوابیده و دست چپ بر سر عورت دراز کرده مقدار نیم گز کرپاس بالای ستر مانده از اعضا ایشان آنچه بر زمین پیوسته بوسیده و از هم ریخته است و بقیه درست و چشم بر هم زده و دندان یکی از بالا و یکی از پایان در لبها نمایان و گوشش که بر زمین پیوسته بالحتی از گردن خاک خورده و ناخنهای دست و پا درست داشت لیکن زخم معلوم نگشت و از کهن سالان آندیار چنان بظهور پیوست که در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در سنه شش صد و ده هجری آن مرد شهید شد و از همان مدت درین جا بهمین طور افتاده معتمد خان بعد تحقیق این مقدمه در حضور رسیده حقیقت را بعرض رسانید پادشاه بعد انتظام و شکار آن دیار و سیر گلگشت آن گلزار معاودت بهندوستان نمود +

## ذکر و بیان درآمدن نور جهان بیگم زوجه شیر افگن خان بحرم سرای شاهی

شیر افگن خان علی قلی نام داشت در قوم استجلو و سفرچی اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران بود بعد از آنکه اسمعیل میرزا برحمت حق پیوست علی قلی مذکور از راه قندهار در زمان سلطنت اکبر پادشاه بهندوستان آمد هنگام رسیدن ملتان اول با خانخانان عبد الرحیم که متوجه مهم ٹھٹھه بود ملاقات نمود خانخانان حقیقت او را بحضور پادشاه عرض داشت نمود و غائبانه در سلک بندهای پادشاهی منسلک گردانید و رفیق خود داشت او در ان مهم ترددات نمایان بظهور آورد بعد فتح ٹھٹھه که در حضور

اکبر پادشاه رسید بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و همدران وقت بشیر افگن خان مخاطب گشته در صوبه بنگاله جاگیر یافت
و در همان ایام نورجهان بیگم در عقد ازدواج او در آمده با او بود چون طبعش غیور بود و جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرای اکبر که
بتقریبی با مادر خود رفته بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور ضروریه قطب الدین کوکلتاش خان
را که نبیره شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نورجهان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدهانند اگر طلاق ندهد او را
بهر حیله از هم بگذرانند و نورجهان را بحضور بفرستد قطب الدین خان در بنگاله رسیده بعد چندگاه روانه بردوان گردید شیر افگن خان
که دران حدود جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول بایما
مطلب خود گفت چون شیر افگن خان نفهمید بتصریح نمود شیر افگن خان چون فهمید که کار از آن گذشته که تدارک توان نمود ناچار از
فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نورجهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را همانجا به تیغ دو نیم زد مردم قطب الدین خان
بر او بهجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری داده چندکس را کشته و خود مجروح گشته برآمد در راه خانه گرفت تا نورجهان را نیز بگذراند
نورجهان از فراست فهمیده در سر راه او بست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام نمودند نورجهان صبیهٔ [illegible] غیاث بیگ
مخاطب باعتماد الدوله است و او پسر خواجه محمد شریف طهرانی است خواجه در مبادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم هرات بود که در وقت رفتن
همایون پادشاه از صدمه شیر شاه بعراق بموجب امر شاه طهماسپ خدمات شایسته بتقدیم رسانیده و فرمان شاه طهماسپ در باب
ضیافت و مهمانداری که در اکبرنامه داخل است بنام همین محمد خان است بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف بخدمت شاه طهماسپ
رسیده بوزارت سرفرازی یافت چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاهر بیگ هر دو پسر او بهندوستان آمدند غیاث بیگ
دو پسر و یک دختر همراه داشت بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نورجهان بیگم است تولد شد و از آنجا روانه شده در فتح پور
سیکری بملازمت اکبر پادشاه نمود و بمقتضای استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتی دیوان بیوتات
گردید چون جامع هرگونه علوم بود روز بروز در مرتبه اش می افزود درهمین ایام نورجهان را با شیر افگن خان وصلت نمود قصه
عمله حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهانگیر نورجهان را روانه دار السلطنه نمودند و جهانگیر چون اکثر لایعقل و غرق نشه شراب می ماند
با وجود آنهمه تعشق از معشوق خود غافل و بیخبر بود تا آنکه مادرش مع دختر خود بخدمت زوجه اکبر که جهانگیر را پرورده بود شتافت
و جهانگیر در آنجا دیده شناخت و نرد عشق با او از سر باخت و در سال ششم از جلوس داخل حرم سرای پادشاهی شد نخستین نور محل
خطاب یافت بعد از آن بنورجهان بیگم مخاطب گشت و آخر کار بجائی رسید که پادشاه دل از دست داده در پی او از خود رفت و
زمام مهام سلطنت بکف او گذاشت **ابیات** زمام محبت چنان مست شد + که سررشتهٔ کارش از دست شد + فرو بست
چشم خرد دست عشق + خرد را چه کار است با مست عشق + دلش بود مشغول محبوب و بس + نه فکر جهان و نه پروای کس + بجان
بود در بند پیمان او + نمی زد نفس جز بفرمان او + نورجهان بیگم در زنها ممتاز و در اکثر صفات بی شریک و انباز بود و از فرط شعور
بر مردان از خرد تفوق داشت طبعش موزون و بعضی از اشعار او زبان زد روزگار رفته رفته کار بجائی رسید که از پادشاه جز نامی نماند
پادشاه اکثر می گفت که سلطنت بنورجهان بیگم ارزانی باد و مرا صراحی شراب و اندک قوتی کافیست دیگر هیچ نمی باید نورجهان بیگم
در جهروکه می نشست و امرا حاضر گشته کورنش و مراتب بندگی بجا می آوردند بنام امرای متعینه ممالک محروسه فرامین که نوشته میشد
توقیع طغرای آن چنین مرقوم میگشت حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان پادشاه و سجع مهرش این بود **بیت** نورجهان گشت بحکم اله +
همدم و همراز جهانگیر شاه + اگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و نقش سکه این بود **بیت** بحکم شاه جهانگیر یافت

صدر لیود * بنام نورجهان پادشاه بیگم زد * پدرش خطاب اعتمادالدوله و بمنصب والای وکالت کل سرافرازی داشت و ابوالحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتقاد خانی سیاسی و بخدمت میر سامانی مامور بود و بعد چندگاه بخطاب آصفخانی ممتاز گردید و جمیع خویشان و منتسبان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی و ترخانی مخاطب گشته بین الامثال والاقران سر خواجگی برافراختند *

## ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال نهم جلوس پادشاه خان عالم از ایران معاودت نموده بادراک دولت حضور مفخر گردید و زنبیل بیگ ایلچی فرستاده شاه عباس فرمانروای ایران نیز با خان عالم بحضور رسیده سرافراز گشت چون معلوم پادشاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرده گاهی بخان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاهی بخانه او نیز عز نزول می بخشید و بعد رخصت انصراف که خان عالم متصل شهر منزل نمود شاه عباس در آنجا آمده مراسم وداع بجا آورد و گویند از ابتدا الی یومنا هذا هیچ ایلچی سنده مراسم سفارت باین خوبی بجا نیاورده بدین جهت جهانگیر پادشاه و نورجهان بیگم خان عالم را بافراوان عنایت و التفات سرفرازی بخشیده باضافه منصب و دیگر رعایات شایسته خوشنود گردانیدند *

## ذکر نهضت موکب جهانگیر بسیر و شکار احمدآباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمدآباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلده مذکوره نزول فرمود اگرچه آب و هوای آن ملک بمزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت ملول گشت اما تفرج دریای شور که سه کروهی احمدآباد واقعست باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر او گشت خیرالنسا بیگم بنت خانخانان التماس کرد که باغ خانخانان متصل گجرات واقع است آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نمایم ملتمس او باجابت مقرون گشت چون موسم خزان بود تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سر تا پا برهنه بود **مثنوی** هر شجر باغ ز سر تا بنه * مانند زنی بی برگی خود برهنه * ریختنی گرد درختان ز سر * گشت زمین پیرزر و مهای زر * آن عفت سرشت در آراستن باغ جد موفور نمود که کارگران هوشیار و هنروران بدیع کار هر درختی را که در آن باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوه آن از موم بهمان لون و شکل و اندام پخته و خام و نیم خام آراستند و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیر ذلک بر اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و ریاحین و اقسام گلهای رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و پارچهای رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار بر روی کار آمد و گلهای نگاری بر روی شگوفه بهاری می خندید و دست هوس از شاخسارش ثمار و از بارش می چید حتی بر پادشاه هم در بادی النظر مشتبه گشته خواست که گلی بر چیند بعد از آن متنبه شده بر حسن سلیقه آن ضعیفه عفیفه و کارگران جادوفن آفرین و تحسین نمود و از آنجا معاودت بدارالخلافه کرد *

## ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب ولد شاهزاده خرم مشهور بشاه جهان

پیش از این در حرم سرای شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان دارا شکوه چهاردهم جمادی الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند هنگام مراجعت پادشاه از گجرات در مقام حوالی موضع دموده شب یکشنبه دوازدهم آبان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعده سال سیزدهم جلوس میمنت مانوس موافق سنه یکهزار و بیست و هفت هجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت آفتاب عالمتاب تاریخ تولد اوست *

## ذکر در بیان مقرر شدن مناره و چاه و درختان در شاهراه و عمارات جهانگیرآباد در لاهور

بسال چهاردهم جلوس حکم شد که از اکبرآباد تا لاهور در شاهراه بمسافت هر کروهی مناره بلند و در دو کروهی چاه پخته که تشنگان از آن سیراب شوند تیار نمایند و دو رویه رسته درختان سایه گستر بار دار برنشانند تا راه روان در سایه آن بیاسایند و اثمار آنرا بکام خواهش

رسانند اگرچه نشاندن درختان در شاهراه اختراع شیرشاه افغانست اما در عهد جهانگیر پادشاه نیز تجدید یافت فرمان پذیران در اندک زمانی بعمل آوردند پادشاه در ایام شاهزادگی در پنجاب شیخوپور نام دهی متصل ساسوبلی بنام خود آباد کرده بود وجه تسمیه شیخوپور آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بدعای او پیدا شده سلطان شیخو میگفتند و مختصر عمارتی هم در انجا اساس نهاده حوالی آنرا شکارگاه مقرر کرده بود در زمان سلطنت خود آنرا پرگنه علحده کرده بجهانگیرآباد موسوم نمود و از پرگنهای جوار دیهات برآورده دران پرگنه داخل نمود و بجاگیر سکندر قراول مرحمت گشت و او بموجب حکم پادشاه عمارت عظیم الشان و تالاب کلان و مناره بلند نشان اساس نهاد و بعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شده سرانجام عمارات بعهده او قرار یافت و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف گردید و سهراب سال دولتخانه دار السلطنه لاهور مشتمل بر اقسام نشیمن دلکشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و هشت لک روپیه خرج گردید ❊

## ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچه آغاز برآمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطبا تجویز و تشخیص احوال او نموده دود کشی آن بطور معهود برای بعضے امراض مناسب شمردند رفته رفته مرغوب جمیع طبائع گشت اما از فرنگ کمتر می آوردند بعد چند روز تخم آنرا آوردند در ممالک هندکشت و زرّاع صحرا کاشته منتفع شدند و حاصلات آن برای خواص دیگر تشوق جست خصوص در عهد جهانگیر پادشاه زیاده تر رواج یافت و کشیدن دود آن هرکس آرزومند گشت حتی بریاست ماکولات و مشروبات تقدم یافته گزین ما حضر مهمانان و بهترین تحفه اخلاص مندان گشت و شدت اعتیاد آن بمرتبه رسید که طالبش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو بسی دشوار هرچند لجهتش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و خوش گوارا تر **بیت** بسیار کسیکه فوائدش از دل و جان ❊ کمیاب کسی بود که او را کم خواست ❊ نفع و ضررش از شدت اشتهار محتاج باظهار نیست بالجمله چون رواج بسیار یافت جهانگیر بامتناع آن کوشید و بناظمان ممالک مناشیر مطاعه درباره دفع و منع بیع و شرایش بعید و رسید و بنا بر مزید تاکید و پاس علم خود اکثر یرا که با وجود صدور حکم جرأت بکشیدن آن نمودند در شهر لاهور تشهیر نمود بلکه بعضے را البهابرید اما السبکه مردم معتاد و راغب بآن بوده اند سودی ندید و کسی اجتناب ازو نورزید ❊

## ذکر در بیان بعضے از بدائع سوانح

بعرض جهانگیر پادشاه رسید که در اکبرآباد عورتی سه دختر بیکبار که ندرت بر توامان دارد قبل ازین زائیده بود اکنون باز یک پسر و دو دختر بیک دفعه آورد و همه در قید حیات هستند و نیز معروض گشت که عورت زرگری اول مرتبه حامله گردید بعد دوازده ماه زائید و از حمل دوم پسر از هیجده ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کاروبار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است می کرد و هیچ برو دشوار و مشکل نبود نوبتی دختری باغبانی بنظر پادشاه درآمد باریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان مشتبه و ریش او از یک وجب زیاده و در میان سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت نیز سی حکم شد که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بالعرض رساند که مبادا خنثی باشد انکشاف یافت که محض عورت است و نیز درهمین ایام قلندری شیری قوی هیکل پرورده و او را با خود آشنا ساخته به لعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید پادشاه فرمود که با او بجنگند خلق کثیر برای تماشا هجوم آورد و جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند شیر دویده با یک جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه بطرز غضب چنانچه با ماده خود جفت می شود بحرکت درآمد و بعد انزال گذاشته حکم شد که آن شیر را قلاده و زنجیر وا کرده زیر جهروکه گذرانند همچنین قریب پانزده شیر نر و ماده زیر جهروکه گذاشتند و شیران هیچکس آزاری نرسانیدند و از ان شیران بچها بوجود آمد و چندی که بودند در باغ جهروکه گذاشته بودند از انها نیز توالد و تناسل کشید

بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوضی احداث نموده و در یکی از کنجهای آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و در ان خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیری بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در انجا داخل شود هر کس میخواهد که تماشای آن خانه برود برهنه شده لنگ بسته در آب فرو میرود و در انخانه رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که در انجا گذاشته اند میپوشد و در انخانه جای دوازده کس است که باهم نشسته صحبت میدارند جهانگیر بتماشای آن خانه تشریف برده بروشیکه گزارش یافت در ان خانه رفت و نوعیکه شنیده بود دید محظوظ شد و حکیم علی بمنصب دو هزاری سرفرازی یافت نوبتی در دهی از دهات جالندهر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و دوازده درعه در طول و عرض نوعی سوخته شد که نشانی از رستنی و سبزه نماند محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته حکم بکندن انجا نمود هر چند میکندند اثر حرارت بیشتر ظاهر میشد بعد کندن پنج شش درعه زمین پارچه مانند آهن تافته برآمد بحدی گرم بود که گویا همین زمان از کره آتش برآمده هرگاه باو هوا رسید سرد گردید آنرا بالجنس بحضور پادشاه ارسال داشت چون از نظر گذشت حواله داود آهنگر گردید او سه حصه ازان و یک حصه از آهن دیگر آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساخته گذرانید پسند افتاد والعلم عندالله تعالی که آهنگر از ان قطعه آهن تمام بآمیزش آهن دیگر این چیزها ساخت یا برای رضاجوئی پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید والا اینچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیزها ازو آراسته شود نوبتی پادشاه در قصبه متهرا برای دیدن درویشی خدا اندیش که جعفر بیردم او را از باریافتگان درگاه الوهیت میدانستند و خوارق عادات ازو بیان میکردند و بعضی اعمال او را باسحر نسبت میدادند متوجه شد چون وقت نماز شام بود بعد ازان که درویش از نماز فارغ شد پنج درویش دیگر برابر آن درویش که اوستاد ایشان بود ایستاده دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند ناگهان از هوا بر سر درویش بطریق زرپاشی هفتصد اشرفی طلا ریزه ریز بارید درویش نصف اشرفیها بپادشاه داده گفت که در خزانه بگذارید که هیچ کمی نخواهد شد و نصف بخواهش خود قسمت کرد پادشاه متعجب شده رخصت گشت در راه بخاطر گذرانید که باد درویش دست بوس نکردم همدرین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آیا کرامات است یا ساحری یا از عوالم جن و پری و به اثبات راز بر نشست بظهور پیوست که از صفای باطن و حسن اخلاص اعمال اوست نظم کامل ار خاک گیرد زر شود * ناقص ار سیم گیرد خاکستر شود * سنگ گر خارا و گر مرمر بود * چون بصاحب دل رسد گوهر بود *

## ذکر دربیان رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و تماشای انواع بازیهای حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار مثمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونها خواندند یکبار از چند جا شروع بدمیدن درختان گردید و در طرفة العین درخت توت و سیب و نارجیل و انبه و اناناس و انجیر و خرما و مغاک و غیرهم که درین بلاد وجود ندارد نمودار گشت و آهسته آهسته بلند شده بحد کمال رسید و برگها برآورده گل کرد و بار بسته پخته گردید بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بخورانیم حکم شد که بکنند بر گرد درختان گردیدند و افسونها خوانده انبه و سیب و توت و اناناس و انجیر و غیر ذلک چیده بحضور آوردند حاضران انجمن بموجب حکم خوردند و لذتها یافتند بعد آن مرغی چند بکمال زیبائی خوش رنگ و نغمه سنج در میان آن درختان ظاهر گردید و آن همه مرغان بر ان اشجار نواسنج و نغمه سرا بودند بعد از ساعتی در ان بستان بی بود خزان روی نمود و برگها زرد و خشک گردیده در زمین فرو رفت و از نظرها غائب گشت دیگر در ان شب که نهایت سیاه و تاریک بود یکی از بازیگران برهنه شد و غیر از ستر عورت چیزی باخود نداشت چرخی چند زد لعبان چادر گرفت و آئینه حلبی در میان بچادر آورد شعاع آن برنگ روز روشن گشت و آنقدر نور و ضو بهم رسید که از ده روزه راه هر کس آمده ظاهر کرد که در فلان شب عجیبی نمود و از آسمان چنان نوری ظاهر گشت که هرگز بدان روشنی روز ندیده ایم

دیگر هفت نفر باهم استاده شروع بگویائی و خوانندگی بنوعی نمودند که ممتاز می‌شد که یکی میخواند یا هفت کس دیگر قریب بصد تیر سر میدادند
و معلق در هوا نگاه داشته می‌گفتند که هرگاه امر شود یکی از تیرها را آتش دهیم و حسب الامر شمع در دست گرفته تیر هوائی را که بر سر آنها
قریب بصد گز بلکه افزون بود آتش میدهند هر قدر تیر را حکم میشد در هوا همانقدر آتش می‌گرفت دیگر پنجاه تیر یکاندار و کمانی حاضر ساختند
یکی از ایشان کمان را بدست گرفت و تیر انداخت در هوا بلند رفته همانجا ایستاد تیر دیگر سر داد با تیر اول بند شد همچنین چهل و نه تیر باهم بند
کردند تیر آخرین از شست رها شد دیگر تیرها را از هم جدا ساخت دیگ بیست من گوشت و برنج و مصالح در دیگ انداخته آب نیز در آن کردند و اصلا آتش در
زیر آن جاغ نبود دیگ خود بخود در جوش آمد و بعد از ساعتی سر دیگ را وا کردند قریب بصد لنگری طعام برآوردند و بخورش مردم دادند دیگر فواره بر زمین
خشک نصب کرده سه بار بر دور آن گشتند فواره یکبار بجوش آمده قریب بده درعه بلند شد و هر لحظه برنگی دیگر آب از فواره می جوشید و گل افشان
نیز میشد و آب فواره که بر زمین می ریخت زمین تر نمیشد قریب یک ساعت بنحوی فواره در جوش بود چون فواره بر داشتند اثر آب هیچ جا پیدا نبود و باز فواره بر زمین نصب کردند این مرتبه از
یک سر فواره آب می ریخت و از سر دیگرش شرار افشان میشد قریب دو گهری تماشا کردند دیگر یک نفر از اینان استاده شد و نفر دیگر بالای آن
بر کتف او ایستاده و همین قسم شصت نفر بالای هم ایستادند یکی آمده پای شخص اولین را مع دیگران بر داشته پیچید و نفر اولین قوت
کرده همه را از دست او رها نید و پنجاه و نه نفر را بر داشته در میدان گردید دیگر آدمی آوردند و یک یک اعضای آن را جدا کرده بر زمین انداختند
اعضای او افتاده بود باز چادر بر وکشیده یکی از بازیگران اندرون چادر رفته بعد از ساعتی بر آمد چون پارچه را بر داشتند آن شخص صحیح
و سالم اعضا بر خواست گویا هرگز زخم بریدن نبود دیگر کلاوه ریسمان آورده سر ریسمان گرفته کلاوه را در هوا بلند افگند کلاوه از نظر ناپدید
گشت و تار سی بنظر می آمد یک نفر از آنها یراق بسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانی که اینطرف ما بان
بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد چندانکه از نظر تماشائیان غائب گشت بعد ساعتی از تار ریسمان قطرهای خون چکید
و بعده بدفعات تمام اعضای بدن و سر او و یراق بر زمین افتاد در ان حال زنش از پرده بیرون آمده اعضای شوهرش را جدا جدا دیده
نوحه و گریه کنان اجازت ستی شدن یعنی سوختن با لاش شوهر مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضای شوهر خاکستر گردید ساعتی نگذشته بود
که آن شخص بهمان طرز با یراق از بالای آسمان براه تار ریسمان فرود آمده کورنش بجا آورد و گفت با قبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته
آمده ام و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود چون بر حقیقت زوجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد نهاده بیاران گفت زن مرا پیدا کنید و الا
خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و برای سوختن مستعد گردید درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر خود را مکش که
من زنده ام دیگر کیسه آورده افشاندند هیچ چیز در ان نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس برآوردند خوش رنگ و کلان و هر دو
خروس را بجنگ در آوردند هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها شور افشان می شد و یک ساعت بنحوی باهم در جنگ
بودند چون پرده بر روی خروس کشیده بر داشتند کبک رنگین نمودار شده بنیاد خوشخوانی و قهقهه بنوعی نمود که گویا در دامن کوهستانند
باز پرده در میان گذاشته چون بر داشتند دو مار سیاه کفچه دار بودند پشت آنها قرمزی دهنها باز و کفچه سر از زمین بر داشته
بهم گرپیچیدند و مست شده افتادند بعده غائب شدند دیگر بر زمین حوضی کندند و گفتند که سقایان از آب پر سازند چون پر گشت
پرده بر روی آن کشیده برداشتند آب بمرتبه‌ی یخ بسته بود که فیلان بران گذشتند و هرگز شکسته نشد دیگر دو خیمه رو بروی هم بفاصله یک
تیرانداز ایستاده کردند اولا دامن خیمه برچیدند و گفتند به بینید که در خیمه چیزی نیست و خیمه خالیست بعد از ان یکی در خیمه رفت و دیگر
داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جانوران چرنده و پرنده هر چه بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بجنگانیم حکم شد که شتر مرغ را برآرند فی الفور
از ان خیمه ها دو شتر مرغ بیرون آمدند و با یکدیگر جنگ کردند مجملا ازین هر دو خیمه هر جانوری را که نام می بردند بازیگران حاضر میساختند

دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند یکے ازانها گلی در دست داشت گفت که بهر رنگ بفرمائید بهمان رنگ در آب فرو برده برآورم گل زرد بود در آب انداخته برآورد زنار سبز شد همین یک گل را صد بار در آب انداخته هر بار برنگ تازه ظاهر ساخت همچنین کلاوهٔ ریسمان سفید دران آب فرو برد سرخ شد دیگر بار زرد برآمد همچنان هر مرتبه که آن ریسمان در آب انداخت هر بار برنگ دیگر برآورد دیگر قفس چهار پهلو آورد یکطرف که نمود بلبل خوش آواز دران قفس نمود طرف دیگر قفس که نمودند درین مرتبه جفت طوطے نمودار طرف سوم جانورے سرخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت دیگر قالیے کلان ببیست درعی گستردند خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او روے شد و روی پشت اما رنگ و طرح دیگر اگر صد بارے گردانیدند هر بار پشت روے می شد و روی پشت و طرح دیگر نمودار مے گشت دیگر آفتابه کلان پر آب کرده آتش را تمام و کمال ریختند چون باز آنرا درست داشته وارون نمودند از دهنهٔ آن آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش ازان برآوردند دیگر جوال کلانے آوردند آن جوال دو سر داشت تربوز کلان برآوردند و ازین سر جوال تربوز اندرون انداختند و ازان سر انگور صباحے و کشمش برآوردند همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر جوال انداختند و از سر دیگر میوهٔ دیگر برآوردند دیگر از انجماعه نفرے ایستاده دهن باز کرد سر مارے از دهن او بیرون آمد و نفر دیگر سر مار گرفته برکشید قریب بچهار درعه مار از دهن او برآورد بهمین آئین تا بست مار از دهن او برآورد و مارها را بر زمین رها کرد و آن مارها بایکدیگر جنگ نمودند و باهم پیچیدند دیگر آئینه برآوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آئینه هر بار برنگ دیگرے نمود دیگر ده مرتبان خالی برآوردند و بهمه کس مشاهده کرد که مرتبانها خالیست بعد یک گهڑے مرتبانها بر داشتند یکے پر از عسل و دیگرے پر از شکر و همچنان از هر یکے شیرینی دیگر و آن شیرینیها را اهل مجلس خوردند بعد از ساعتیکه باز مرتبانها آوردند همه خالی بنوعی بود که گویا کسے آنها را پاک شسته دیگر کلیات سعدی شیرازے آوردند و بکیسه گذاشته چون برآوردند دیوان حافظ برآمد آنرا چون بکیسه کردند دیوان سلمان ساوجے برآمد باز چون در کیسه نمودند دیوان انورے برآمد همچنان چند مرتبه کتاب را در کیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر برآوردند دیگر زنجیر بمقدار پنجاه درعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاد که گویا زنجیر بجائی بند است و سنگے آوردند آن سنگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضے جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند بعد آن زنجیر را نیز برآورده در کیسه کردند ازان سنگ و جانوران اثرے ظاهر نگشت که کجا رفتند و چه شدند دیگر لنگری آوردند پر از لیمون و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگری گذاشتند چون برداشتند لنگری پر از قبولی پر کشمش و بادام و قیمه بود باز سرپوش بران نهادند این مرتبه پر از تکه و پاچه بود همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند هر بار خوردنے تازه بنظر مے آمد یکے ازانها انگشترے یاقوتی آورد و در انگشت کوچک خود کرد باز از انگشت کوچک برآورده بانگشت دیگر کرد الماس گردید بانگشت دیگر انداخت نگین فیروزه گشت دیگر بیاضے تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاه دادند غیر از کاغذ سفید ساده بنظر در نیامد و بعد آنی که باز دید اول ورق سرخ افشان و لوح پر کار زیران ساخته نمودار گشت ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی افشان کرده و بر صفحه صورت مرد و زن برابر هم کشیده بودند بسیار پاکیزه ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال همواری افشان کرده نمونهٔ شیر و گاو بنظر درآمد ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز افشان کرده نمونه باغ و درختان سرو بسیار و گلهای بیشمار شگفته و عمارتے درمیان باغ بود ورق دیگر که برآوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس رزمے کشیده بودند که دو سردار بایکدیگر در جنگ و جدل اند مجملاً در هر ورقے که باز میکردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازه بنظر مے آمد القصه دو روز و شب بازیگران جادو کار و نادره کاران سحر کردار انبساط پیرای خاطر پادشاه بودند پنجاه هزار روپیه و خلاع فاخره مرحمت گردید و همچنین شاهزاده حرم و همچنان

و دیگر شاهزادها و امرا انعامها نمودند بجمعه قریب سه لک روپیه بانهار سید این احوال را جهانگیر خود هم در کتاب جهانگیر نامه که بقلم و انشای خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته فقیر از کتابیکه استنساخ نموده درانجا چنین نوشته اند اگرچه معقول نیست والعهدة علی الراوی ٭

## ذکر در بیان تسخیر کانگره که مقدمهٔ فتح کوهستان پنجاب است

در اوائل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکر گران برای تسخیر قلعه کانگره متعین شد و راجه سورجمل پسر راجه باسو که بعد فوت پدرش بمنصب دو هزاری سرافراز گشته بود همراه میر بخشی تعینات گردید راجه سورجمل بمقام ناسازی و فتنه پردازی در آمده با شیخ طریق مخالفت و منازعت پیمود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدمت شاهزاده خرم ملتجی گشته سوء مزاج شیخ نسبت بحال خود معروض داشت مقارن اینحال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه سورجمل حضور طلب شده همرکاب شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند بعد ازان که ممالک دکن مفتوح گشت و شاهزاده ازان طرف معاودت نمود راجه سورجمل بوسائل امرا بخدمت شاهزاده متعهد تسخیر قلعه کانگره گردید و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته لشکر گران همرکاب راجه سورجمل متعین فرمود و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد و لیکن بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت در نگرفت چون این معنی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت برهمن را که یکی از عمده هاسی سرکار شاهزاده و دلاوری بیهمتا بود با مردم دیگر متعین فرمود از طلبیدن محمد تقی و متعین شدن راجه بکرماجیت راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت بغی ورزید و با لشکر شاهزاده جنگ کرده سید صفی بارهه را که از عمده ها بود مع چندی از برادرانش بکشت دست تعدی دراز کرده پرگنه هاسی دامن کوه و محالات خالصه شریفه که در پرگنه پٹیاله و کلانور است غارت کرد درین اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورجمل تاب نیاورده متحصن گشت و باندک زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد راجه سورجمل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال و گریوهاسی دشوار گذار کشید جگت سنگه برادر خرد راجه سورجمل بمنصب چهارصدی تعینات بنگاله بود چون راجه سورجمل مصدر چنین حرکت گردید مطابق تجویز راجه بکرماجیت شاهزاده در خدمت پادشاه التماس کرده جگت سنگه را از بنگاله طلب داشت و بعد از آمدن او را بمنصب هزاری ذات و پانصد سوار و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود و بموجب حکم پادشاه در متهرا که مسکن راجه سورجمل است شهری موسوم بنورپور بنام نور جهان بیگم آباد گشت و راجه جگت سنگه بمهم و تسخیر کانگره برفاقت راجه بکرماجیت متعین شد کانگره قلعه ایست قدیم بر سمت شمالی لاهور در میان کوهستان بیست و سه برج و هفت دروازه دارد درون آن یک کروه و پانزده طناب طول است و دو کروه و دو طناب ارتفاع و یکصد و چهار ذرعه عرض و دو حوض یعنی تالاب کلان درون اوست تاریخ اساس آن قلعه هیچکس نمیداند و در تسخیر هم نه نوشته اند هیچ یکی از فرمان روایان دهلی تا عهد اکبر پادشاه با وصف یورشهاسی متواتر مفتوح نکرده القصه راجه بکرماجیت محاصره نموده راه رسد غله و جمیع مایحتاج مسدود ساخت و مشیت ایزدی هم بتسخیرش رفته بود ذخائر قلعه بآخر رسید و اندکی که ماند دران کرم افتاده از کار رفت قلعه نشینان چهار ماه علف های خشک جوشانده خوردند چون نهایت عسرت روی نمود و کار بهلاکت کشید نا چار راجه تلوک چند امان خواسته مقالید قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاد و بوساطت راجه جگت سنگه بعد اخذ عهد و پیمان آمده ملازمت کرد و غره محرم سنه پانزدهم جلوس مطابق سنه یکهزار و سی و یک هجری روز شنبه در عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت و راجه بکرماجیت مورد اقسام عنایات پادشاهی گردید +

## ذکر در بیان نهضت موکب والا بعد تسخیر کانگره بکشمیر دلپذیر

جهانگیر پادشاه از دار الخلافه اکبر اباد نهضت نموده چون متصل موضع تلواره رسید اعتماد الدوله برحمت حق پیوست و قریب
بموضع مذکور برلب دریاے بیاه مدفون گردید و عمارت عالی بر سر مزارش تعمیر یافت و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی
نقد و جنس آن مغفور بدختر او نور جهان بیگم مرحمت گشت و پادشاه از انجا متوجه پیشتر شد چون راه کهسار و کریوهاے دشوار گذار
بود اردوے بزرگ را در نواحے سیبه گذاشته با جمعے از مخصوصان و اهل خدمات متوجه سرکار کانگڑه گشت و از سیبه
بچهار منزل ساحل دریاے گنگا مضرب خیام والا گشت راجه جسینه که بیست و پنج کروہے کانگڑه واقعست در کوهستان عمده ترین
زمینداران است و گاہے بفرمان رواے دهلی روی نیایش نیاورده برادر خود را با پیشکش لائق حضور پادشاه فرستاد بالجمله
پادشاه بر فراز قلعه کانگڑه تشریف برده تماشا فرموده بانگ نماز و شرائط اسلام بتقدیم رسید و حکم شد که مسجدی عالی تعمیر نمایند بعد مشاهده
قلعه دربهون که پایان قلعه واقعست آمد و در زیر چتر کلانے که بربت هندے از زبان پانڈوان نشان میدهند و معلوم نیست از
رام فلز است و میگویند که خیال لعبیه بکار رفته که آن چتر خود بخود دائم برگرد سر آن پیکر بیجان در حرکت و سر گردانست چترے خود
از طلا استاده کرده و چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتغال داشته از انجا بتماشای جوالامکهی توجه نموده آن مکانیست دوازده کروہے
کانگڑه زیر کوہے کلان که سر بفلک کشیده دارد و دران مکان شبانه روز از زمین و دیوارها آتش خود بخود زبانه میزند بعضے گمان
کردند که در انجا کان گوگرد است و شعلهاے آتش اثر آن پادشاه قلیل الادراک در تحقیق نشسته حکم بکندن زمین نموده آبها
پاشید چون بوے گوگرد نشنیده و آتش منطفی نگشت از عجائب و کرامت شمرده جا بجا در حجرات که بکندن منهدم شده بود تعمیر نموده
و به از اول بمتانت آراست و در حواشے آن مکان عمارات دلنشین درست کرد گویند سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت
خویش بتسخیر کانگڑه متوجه شده بود در جوالامکهی رفته زمین کاوید و بے بنر دکه همیت همانا حصه معادن نفت بگوش این ابلهان
نرسیده تا بدانند که این شعلها پیش او حکم شرارے دارد معهذا محل تعجب و مظنه کرامت بمردم آنجا و ارباب عقول نمی شود
بلکه اگر شعله نزند جای تعجب و حیرت است ولکن الله یهدے من یشاء الی صراط مستقیم خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و
تماشای آن امکنه بغایت مسرور شده متوجه کشمیر گشت اگرچه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعوبتے کشیده و دشوارے گذار
جبال و کریوها بطبیعت آسایش طلب او دشوار آمد اما بعد نزول در کشمیر و مشاهده بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق و ریاحین و سرطرف
جوے هاے دلجو و آبشار و چشمه هاے شیرین بود بغایت محظوظ شد در زمان بودن بآن خطه دلپذیر روزی سلطان شجاع
پسر شاهزاده خرم در دولت خانه بازے طفلانه میکرد اتفاقاً بازے کنان بطرف دریچه جانب دریا رفته بمجرد رسیدن سرنگون
بزیر افتاد قضا را پلاسے ته کرده در زیر دیوار نهاده بودند و فراشے متصل آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پا بر پشت فراش
خورده بر زمین افتاد با آنکه از هفت درعه بزیر افتاد آسیبی ببدنش نرسید پیش از آن چهار ماه جوتک راے منجم گفته بود که سلطان
از جای بلند خواهد افتاد اما آسیبی با و نخواهد رسید از وقوع این معنی صدقات و خیرات بسیار بعمل آمد و جوتک راے مورد آفرین گشته
باضافه مواجب و انعام سرافراز گردید پادشاه بعد سیر کشمیر معاودت بهندوستان فرمود چون اثر مرض ضیق النفس بپادشاه ظاهر گشت
ورفته رفته باشتداد کشید هواے هندوستان را با مزاج خود سازگار ندید لهذا از سنه شانزدهم جلوس هر سال اوائل بهار
بکشمیر میرفت و در ایام زمستان معاودت بهندوستان میکرد *

## ذکر دربیان بغی شاهزاده شاه جهان

ماجراے احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین نمط است که در سال دوم جلوس جهانگیر پادشاه بمنصب هشت هزاری ذات

وچهار هزار سوار سرفراز گشت بعد از ان که در سال هشتم صبیهٔ میرزا ابو الحسن مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده درآمد
و به ممتاز محل مخاطب گشت بمنصب ده هزاری ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و پس از چندگاه منصب پانزده هزاری ذات و هشت هزار
سوار عطا گردید و بسرگاه فتح مهم ولایت رانا نموده پسرش را بحضور آورد منصب بیست هزاری ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب
یافت پس ازان که بمهم دکن متعین شد خطاب شاه جهان و منصب سی هزاری و بیست هزار سوار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود و نور جهان بیگم
بپاس خاطر پادشاه و هم بنابر رضاجوئی برادر خود آصف خان که شاه جهان داماد او بود در ازدیاد مدارج شاه جهان سعی کوشید بعد ازان که
صبیهٔ نور جهان بیگم که از صلب شیر افگن خان بود در حبالهٔ ازدواج سلطان شهریار برادر زادهٔ جهانگیر پسر شاهزاده دانیال درآمد نور جهان بیگم
که جمیع مهام سلطنت بقبضهٔ اختیار او بود جانب داری داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت شاهزاده شاه جهان بعد ازانکه
از مهم دکن معاودت نموده بماندو رسید باعتماد اوضاع سابقه پرگنه دهولپور بجاگیر خود خواسته گماشته خود متعین کرد اتفاقاً پیش از
رسیدن عرضداشت شاه جهان نور جهان بیگم آن پرگنه را بجاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک گماشته سلطان شهریار را بران
پرگنه متعین نموده بود هر دو گماشته دران پرگنه بایکدگر درآویختند و شریف الملک بزخم تیر از یک چشم کور گشت بدین جهت طرفه آشوبی
در سرکار سلطانی برخاست و منجر بفسادهای عظیم گردید شاهزاده عرضداشت متضمن عجز و نیاز بحضور ارسال داشته افضل خان دیوان
خود را فرستاد که بهر وجه غبار شورش فرونشاند بداندیشان نخواستند که رفع فساد گردد بلکه در آنچه شورش افزاید پیش نهاد همت ساخته
خاطر بیگم را از برادر سوی مثل آصف خان باتهام آنکه جانب دار شاه جهان است بر گردانیدند و برین صرافت آوردند که مهابت خان
را که با آصف خان دشمن و از شاه جهان نیز انحراف دارد از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل باید گردانید بنابرین
تمهید مهابت خان را بحضور طلبیدند و مناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت او هر بار عذری معروض داشته بحضور نیامد
در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع برانداختن شاه جهان منظور است آصف خان را
بصوبه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم پادشاهی پردازم پادشاه بر طبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را
به بهانه آوردن خزانه بطرف اکبرآباد متعین نمود و امان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزاری ذات و دو هزار سوار سرفراز
فرموده فرمان فرستاد که او را بنیابت در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد بعد این فرمان مهابت خان از کابل بحضور رسید
و محال جاگیرات شاه جهان از میان دوآب وغیره تغیر گشته بجاگیر سلطان شهریار تنخواه گردید شاه جهان باستماع چنین اخبار
از ماندو عازم حضور پدر گشت و پادشاه بمجرد اطلاع این عزیمت از لاهور باکبرآباد نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان
و اغوای نور جهان بیگم و رهین کبر سن و ضعف بیماری باچنان فرزند اقبالمند خود که غیر از طاعت و فرمان برداری امری دیگر
در خاطر نداشت بر سر ستیزه آمد درین حال اکثر امرای حضور باتهام ارسال رسل و رسائل بطرف شاه جهان ماخوذ شدند و بعزل منصب
و جاگیر معاتب گشتند و درین مهم مهابت خان مدار المهام بود بعد نهضت از لاهور افواج قاهره بر سر شاه جهان متعین گردید و شاه جهان
بعد رسیدن در اکبرآباد از استماع خبر آمد آمد پادشاه بکوتله میوات شتافت و از انجا پسر خانخانان و راجه بکرماجیت و دیگر امرای خود را
روبروی افواج پادشاهی که بر و متعین شده بود فرستاده خود نیز مستعد شد عساکر طرفین باهم آویختند و هنگامهٔ جدال و قتال گرم گردید
لشکر شاهزاده غالب آمده صورت ظفر رو می نموده بود اتفاقاً در عرصهٔ کارزار بنده و قیچی نیم جان افتاده و بندوق تیر بند و فتیله
آتش افروز در دست داشت راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه بر لشکر پادشاهی حمله آورده بود نزدیک آن بنده قیچی
نیم جان رسید قضارا فتیله بر بندوق رسید و تیر آن از سینه راجه بکرماجیت گذشته او را از جان گذرانید بمجرد هلاکت او لشکریان

را دل از دست رفت و شکست بر لشکر شاهزاده افتاد شاهجهان بمشاهدهٔ این حال پای ثبات افشردن محض جهالت و سفاهت شمرده
بناچارے از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماندون روان گردید بادشاه باستماع این فتح متوجه اجمیر شده سلطان پرویز را که
درین نزدیکی از پتنه در حضور رسیده بود با مهابتخان و راجه نرسنگه دیو بوندیله و راجه گج سنگه راتهور و راجه جے سنگه کچهواهه و دیگر
امرا که همگی چهل هزار سوار و فوج بود بر سر شاهجهان تعین فرمود و اتالیقی شاهزاده پرویز و مدار این مهم بر مهابتخان مقرر گشت چون
افواج پادشاهے نزدیک بقلعه ماندون رسید شاه جهان رستم خان را با افواج خویش بمقابلهٔ مخالفان فرستاد و رستم خان طریق
بیوفائی نموده خود را بمهابت خان رسانید از این معنی توزک جمعیت شاه جهان زیاده تر برهم شد و ماندن در ماندون صلاح ندیده
از آب نربدا گذشته باسیر رسید دران وقت خانخانان که همراه شاه جهان بود ظاهر گشت که مهابت خان مکاتیب مے نویسد
و ارادهٔ رفتن دارد او را با داراب خان پسرش قید کرده و در آسیر بعضے حرم و اسباب زیادتی گذاشته به برهانپور آمد خانخانان
که نظر بند بود به بهانهٔ صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائی گزیدند بحسب ضرور شاه جهان
در عین شدت باران از برهانپور روانه شده براه گولکنده و بندر مچهلی پتن بطرف اوڈیسه و بنگاله راهے گردید چند منزل که
در حدود گولکنده میرفت قطب الملک والی آن ولایت از راه مردمے پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد سلطان پرویز
چند منزل تعاقب نموده به برهانپور برگشت چون خبر رفتن شاه جهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید شاهزاده سلطان پرویز
و مهابت خان را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پتنه بروند و سد راه شاه جهان شوند و خانخانان را باکبرآباد مقرر نموده
خود بدولت متوجه کشمیر شد و شاه جهان بعد رسیدن در اوڈیسه و آنجا خود باندک جنگ اولا قلعه بردوان گرفت بعد آن قلعه اکبرنگر را
محاصره نموده جنگ بسیار کرد و ابراهیم خان صوبه دار و عابد خان دیوان و دیگر بندهاے پادشاهے کشته شدند شاه جهان آن
قلعه را گشاده متوجه ڈهاکه گردید و چهل لک روپیه نقد سواے اقمشه و فیل و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط در آمد و احمد بیگ خان
برادرزادهٔ ابراهیم خان که در ڈهاکه بود بیچاره شده بملازمت شاهجهان رسید تا این مدت داراب خان پسر خانخانان در قید بود درینولا
شاه جهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبه داری بنگاله باو مرحمت نموده خود به پتنه رسید و از انجا عبدالله خان را باله آباد
و دریا خان را باوده رخصت کرد عبدالله خان بزور شمشیر و قوت مردانگی اله آباد را متصرف شد چون زمینداران بنگاله که نواره همراه
شاه جهان آورده بودند بعد رسیدن در پتنه مع نواره گریخته رفتند شاه جهان در جنگل حصارے از گل ساخته استحکام داد درین اثنا
شاهزاده پرویز و مهابت خان بالشکر بسیار در رسیدند و بدفعات جنگ روے داد و راجه بهیم پسر رانا کرن که سردار لشکر شاه جهان
بود در معرکه کشته شد ازین جهت هزیمت در لشکر شاه جهان افتاد و غیر از قورچیان و عبدالله خان هیچکس نماند شاه جهان بمقتضاے
شجاعت ذاتی دل بر مرگ نهاده اسپ برانگیخت اسپ سوارے چون زخمے گشت عبدالله خان جلو گرفته شاه جهان را از معرکه
برآورد و از ان اسپ فرود آورده بر اسپ خود سوار کرده بجانب پتنه برد چون افواج پادشاهی نزدیک پتنه رسید شاه جهان تنها
بودن دران دیار صلاح ندیده در اکبرنگر آمد چون دران سال که نوزدهم از جلوس پادشاه بود سلطان مرادبخش قدم در عالم وجود
نهاد او را با والدهٔ او در رهتاس گذاشته متوجه پیشتر شد و داراب خان پسر خانخانان را که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه داری
بنگاله اختصاص داده بود هر چند طلب داشت عذرها درمیان آورده بنامدن زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود
بسبب ظهور این عذر زنش را در قلعه رهتاس فرستاد و پسر جوان او را بقتل رسانید و بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در
ولایت بنگاله صلاح وقت ندانسته براهیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت و در اثناے راه پیمودن شاه جهان سلطان مرادبخش

مع والده اش بحضور شاه جهان رسید چون رسیدن شاه جهان از بنگاله در دکن معروض پادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر همراهی بدفع شورش شاه جهان باز بدکن روند هر دو کس حسب الامر از پتنه روانه دکن شدند داراب خان پسر خانخانان که از شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید و خانخانان خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابت خان قطع مراحل نموده هرگاه در مالوه رسیدند شاهجهان بسبب رسیدن افواج قاهره بودن خود در دکن مناسب ندیده باجمیر رفت و در انجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر بصوب تهته آمده قصد ایران کرد و هر سه پسر خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدرگاه پدر فرستاد چون در تهته شریف الملک نوکر شاهزاده شهریار قیام داشت باستماع خبر آمدن شاه جهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه نصب کرده متحصن گردید شاهزاده بیرون قلعه منزل نموده چند روز بجنگ پرداخت و چندے از مردان کارے بکار آمدند چون کارے از پیش نرفت بخاطرش گذشت که بتسخیر تهته پرداختن سوے بندار دوخیال فائده دران نه بود درین اثنا خبر رسید که شاهزاده پرویز در دکن مرد و مهابت خان بحضور رفته فقط خان جهان لودے در دکن قیام دارد لعبد ازین آگاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش از آنکه مهابت خان باز بمهم او متعین شود از راه ولایت بهار او گجرات متوجه دکن باید شد بعد تصمیم این اراده قطع مراحل نموده در ناسک ترنبک از مضافات احمد نگر که بنگاه خویش در انجا گذاشته بود نزول فرمود و در حله اقامت نمود و در انجا بوده قاصد اخراج خانجهان لودے از دکن گردید *

## ذکر رسیدن مهابت خان بحضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصف خان را مقید کردن

چون ارادت الهی بران شد که چشم زخمے بپادشاه برسد امریکه از صلاح دور و بفساد اقرب بود منصه ظهور رسید یعنی مهابت خان که مصدر چنین خدمات نمایان و ترددات شایان شده بود بموجب التماس نورجهان بیگم و آصف خان بے موجب مورد عتاب گشت و فدائی خان از حضور مامور گردید که مهابت خان را از شاهزاده پرویز جدا کرده بطرف بنگاله روانه سازد و اگر مهابت خان برفتن بنگاله راضی نباشد جریده بحضور آید و حکم شد که خانجهان لودے از گجرات آمده بجای مهابت خان اتالیق شاهزاده باشد و نیز حکم شد که زر خطیر مطالبه سرکار بر ذمه مهابت خان طلب بهت آنرا مع مبلغیکه از محال جاگیر امرا بزور و تعدے متصرف شده و وکلاے آنها در حضور استغاثه دارند و هم فیلان نامے که از بنگاله و آن حدود بدست آورده ازو باز خواست نمایند و حضور تنکه عذر دیوان پسندی داشته باشد بحضور رسیده خاطرنشان دیوانیان نماید چون فدائی خان از حضور دستوری یافته در مالوه رسیده احکام عالیه رسانید مهابت خان از شاهزاده پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید و خانجهان لودے از گجرات بخدمت شاهزاده پرویز رسید مهابت خان بعد قطع منازل در ایامیکه پادشاه برلب دریاے بهت متوجه بسیر و شکار کابل بود نزدیک اردوی معلی منزل نمود مهابت خان چون می دانست که طلب او بتحریک آصف خان و اراده او آنست که بهر صورت این را ذلیل گرداند و قبل از ورود او برخوردار ولد خواجه عمر نقشبندی را که داماد مهابت خان بود پادشاه حسب الالتماس آصف خان زیر تازیانه هاے شدید کشیده و سر برهنه دست برگردن بسته بے آبرو گردانید و آنچه مهابت خان باو داده باز یافت نموده بود و محمد محسن برادر زن مهابت خان که کروری پرگنه پتیاله بود مقید گردیده زرهاے خطیر ازو هم باز یافت شد مهابت خان باستماع این حالات نابر حفظ آبروی خود پنجهزار سوار جرار اکثر از قوم راجپوت وغیره همراه آورده بود تا اگر کار به بے آبروئی او کشد جان خود بمردانگی در بازد لیسبب آمدن او باینصورت مردم باو کار سخنها داشتند پادشاه از خود بخبر بلا تامل بحجرد ورود او را معتاب نرموده پیغام فرستاد که تا مطالبات پادشاهے بدیوان اعلے نشان نکند و مدعیان خود را خوشنود نگرداند و فیلان بنگاله بحضور نرساند باریاب کورنش نخواهد شد و آصف خان نابر فرط غرور از شعور دور افتاده با وجود احداث عداوت با چنین

مقتدر بود قوی جنگ در رکن السلطنة رفعت آهنگ بی خرمی را کار فرما گشته تا آن این آتش را بنیند شنید و بادشاه را تنها این
طرف آب گذاشته خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و جمیع خدم و حشم براه جسر شتیقه ما از آب گذشته آنطرف دریا رفت
و دیگر امرا هم باتفاق آصف خان همان طرف آب رفته خیمه ها زدند و گرد خیمهٔ پادشاه سوای غیر از شاگرد پیشه و خدمه ضروری
کسی نماند مهابت خان این احوال شنیده قابو یافت و فوراً مع چهار هزار سوار از معسکر خود سوار گشته بر سر پل آمده معتمد خاص را
بر معبر با دو هزار سوار گذاشت و پل را آتش داده تاکید کرد که احدی از امرای آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندهند
و خود بر دروازه دولتخانه رسیده از اسپ پیاده گشت و با دو صد راجپوت درون غسل خانه شتافت و تخته غسل خانه را شکسته
باندرون رفت پرستاران حرم سرا این حقیقت را بالعرض رسانیدند پادشاه از درون خرگاه برآمده بر پالکی نشست مهابت خان پیش
آمده کورنش بجا آورد و بر گرد پالکی قربان گردیده معروض داشت که چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست
دلیری کرده خود را در پناه حضرت پادشاه انداخته ام اگر مستوجب قتل و سیاستم همان به که در حضور بسزا رسم و راجپوتان
مسلح دور سراپردهٔ پادشاهی را فرا گرفتند و غیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند پادشاه بی ادبیهای مهابت خان دیده
دو مرتبه دست بقبضهٔ شمشیر کرده خواست که آن بی باک را بزند حاضران حضور التماس کردند که وقت حوصله آزمائیست ازین جهت
خود دار شده و در اندک فرصت راجپوتان او اندرون و بیرون دولتخانهٔ پادشاهی را فرا گرفتند مهابت خان بالعرض رسانید
که خود بدولت بر اسپ سوار شوند و غلام در رکاب والا باشد و در آن وقت اسپ خود را پیش آورد پادشاه را غیرت سلطنت
رخصت نداد که بر اسپ او سوار شود اسپ سواری خاصه طلب داشته سوار شد چون دو تیر انداز راه از دولتخانه اسپ سواره
رفت مهابت خان فیل خوضه دار پیش آورده التماس کرد که چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است بالضرور بر
فیل سوار شد مهابت خان یکی از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب خوضه نشاند و هر کس از خواصان و خدمتگاران
پادشاهی نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکه داخل خیمه مهابت خان شد در آنجا مهابت خان فرزندان خود را بر دور پادشاه تصدق
گردانید و خود دست بسته ایستاده التماس می کرد که هر چه حکم شود بجا آورد از آنجا که شاه بیغم مست بادهٔ عشق و اسیر دام محبت
نورجهان بیگم بود و لمحهٔ بی او نمی آسود درینحال هم دمبدم یاد او داشت و همت بوصال او می گماشت مهابت خان بخیال
آنکه نورجهان بیگم را نیز باختیار خود آرد پادشاه را باز بسراپردهٔ شاهی آورد اما نورجهان بیگم در زمان رفتن پادشاه بخانه مهابت خان
فرصت یافته آنطرف آب بمنزل آصف خان رفته بود و مهابت خان ازین سهو خود تاسف میکرد بهر کیف آن روز و شب خاقان
و خان بمنزل شاهزاده شهریار گذرانیدند چون نورجهان آنطرف دریا صفوف آراسته تدارک هاے اندیشید پادشاه مقرب خان را
نزد آصف خان فرستاده پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست و بجهت اعتماد انگشتری خاصه بدست او داد و روز دیگر آصف خان
و خواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار جنگ دادند چون پل را کسان مهابت خان آتش داده بودند راه پایاب می جستند ابوطالب
پسر آصف خان با چندکسان بهر حال از آب گذشت و اکثر همراهانش غرق بحر فنا شدند آصف خان در میان آب رسیده بود
که ابوطالب پسرش باندک جنگ هزیمت خورده برگشت و آصف خان بمشاهده حال پسر نیز از میان آب راه فرار پیمود و نورجهان بیگم
فیل سواره از دریا گذشته بمردم تاکید عبور می کرد و جنگ در میان بود و در آن ضمن تیری بر بازوی یکی از پرستاران بیگم که در عماری
فیل با او نشسته بود رسید و بیگم بدست خود تیر از بازوی او برآورد و دو سه زخم بر فیل بیگم رسید بسیاری از مردم بقتل رسیدند و فیل سواری
بیگم زخم چند برداشته برگشت و شناکرده از دریا گذشت ناگزیر بیگم بعد از گذشتن دریا در خیمه فرود آمد و آصف خان با ابوطالب

بپسر خود و دو صد کس دیگر از انجا راهی شد و شبا روز قطع مراحل نموده در قلعهٔ اٹک بنارس که بجاگیر او بود در رفته متحصن گردید چون سطوت مهابت خان در دل امرا نماند
آمد خواجه ابوالحسن و دیگر امرا سوگند غلاظ و شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز نور جهان بیگم در حضور پادشاه رسید و پادشاه از ملاقات
او خوش وقت شده از لب دریای بهت کوچ کرده با مهابت خان عازم کابل شد مهابت خان از بس تسلط و استیلا داشت همین که در اٹک بنارس رسید روان
قلعه رفته آصف خان و ابوطالب پسرش و میر خلیل الله ولد میر میران را با دوازده کس دیگر بدست آورده قید نمود و یکی از مصاحبان آصف خان را دستگیر کرده بقتل
رسانید و پادشاه چیزی نمیتوانست کرد بالجمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل نزول واقع شد راجپوتان که مایهٔ استظهار
فتنه سازی مهابت خان بودند دلیر گشته طریق بلغی و بیباکی می پیمودند روزی جماعهٔ راجپوتان با احدیان پادشاهی
گفتگو کردند کار بجدی رسید که احدیان همه یکجا شده جنگ مردانه نمودند و قریب هشتصد راجپوت علف تیغ گردیده هلاک شدند
و همین معنی موجب سرشکستگی ایشان و رعونت مهابت خان شد بنا برین بعرض رسانید که باعث این فساد خواجه قاسم برادر خواجه ابوالحسن
و بدیع الزمان خویش او شده چون رعایت مهابت خان در میان بود شاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو
را سر برهنه کرده در بازار کابل بخواری و بی عزتی گردانیده در قید نگاه داشت و از وقتی که با پادشاه اینهمه گستاخی کرد بر همه کس
چیرگی داشت و پادشاه بهر صورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود و بر حیهٔ نور جهان بیگم در خلوت میگفت پادشاه نادان
بی کم و کاست با مهابت خان اظهار می نمود و صریح میگفت که بیگم و صبیهٔ شاهنواز خان ولد خانخانان عبد الرحیم که در عقد میرزا
ابوطالب مخاطب بشایسته خان ولد آصف خان است قصد تو دارند غافل مباش و نور جهان بیگم در فراهم آوردن جمعیت سعی داشت
تا آنکه از کابل معاودت بهندوستان شد چون در حوالی رهتاس نزول واقع و در انجا اجتماع ملازمان پادشاهی شد پادشاه
مهابت خان را بزبانی خواجه ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه گردد والا کار بجنگ خواهد کشید بالضرور مهابت خان
پیشتر راهی گشت بعد از آنکه از دریای بهت عبور کرد بزبانی افضل خان چهار حکم اصدار یافت اول آن که شاهزاده شاهجهان
بصوب ٹھٹھه رفته است تعاقبش شتافته مهم او بانصرام رساند دوم آن که آصف خان را باهمراهانش از قید بر آورده بحضور
بفرستد سوم آن که طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را که باو حواله شده بود روانهٔ حضور نماید چهارم آن که
لشکری پسر مخلص خان را که ضامن اوست و تا حال بملازمت نرسیده حاضر گرداند در صورتیکه از فرستادن آصف خان و دیگر
احکام عدول نماید فوج بر سر او متعین شده لسنزا خواهد رسانید افضل خان رفته احکام مطاعه بمهابت خان یک یک گزارش
نمود مهابت خان پسران سلطان دانیال را حواله نموده اظهار کرد که بموجب حکم والا روانهٔ ٹھٹھه میشوم و آصف خان را خلاص
می نمایم اما خوف دارم که بعد خلاصی آصف خان مبادا بیگم از روی عناد و تیکه دارد فوجی بر سر من متعین کند درین صورت
امید وار مهلت ام که هرگاه از لاهور بگذرم آصف خان را خلاص کرده روانهٔ حضور نمایم افضل خان از پیش مهابت خان آمده پسران
شاهزاده دانیال را از نظر گذرانید و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید چون مکرر بزبانی افضل خان حکم شد که
خیریت تو درین است که آصف خان را خلاص کنی والا ندامت خواهی کشید ناچار مهابت خان بموجب حکم والا عمل آورده آصف خان
را طلب داشته معذرت خواست و بعهد و سوگند خاطر خود را مطمئن ساخته باهمراهانش بحضور فرستاد لیکن ابوطالب پسر او را
بحسب مصلحت روزی چند نگاه داشته روانهٔ ٹھٹھه گردید از جملهٔ محاسن اتفاق آنکه شورش مهابت خان بر ساحل دریای بهت واقع شده
بود و خلاصی آصف خان و روانه گردیدن مهابت خان بسمت ٹھٹھه نیز بر همین کنار دریا اتفاق افتاد بعد چند روز ابوطالب و خواجه
ابوالحسن و بدیع الزمان داماد او را عذر با خواسته روانهٔ حضور نمود و منزل بمنزل روانهٔ ٹھٹھه گشت پیش از رسیدن او در ٹھٹھه

پادشاهزاده شاه جهان از ٹھٹه کوچ کرده بطرف دکن معاودت نموده بود چنانچه سابقاً مذکور شد و مهابت خان بعد رسیدن در ٹھٹه بدون حکم پادشاه رو بهندوستان آورد و آثار بغی ازو بظهور پیوست پادشاه فوجی بر سر او متعین نمود و خانخانان عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمهای کاری برجگر داشت بالحاح و افتراح مهم او بر ذمه خود گرفته رخصت شد و بحال جاگیر مهابت خان و صوبه داری اجمیر بخانخانان مرحمت گشت خانخانان بعد قطع مراحل در اجمیر رسید و مهابت خان که بعد معاودت از ٹھٹه بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب جبال ملک رانا اقامت ورزید خانخانان دران سمت در سنه بیست و یکم جلوس بعمر هفتاد و دو سالگی بجوار رحمت ایزدی پیوست و مهابت خان از انجا عرایض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمت شاه جهان ارسال داشت و بموجب منشوری که در جواب متضمن طلب او صادر گشت بجناح استعجال در جونیر رسید و بملازمت شاه جهان مشرف گشته مورد انواع عواطف گردید این معنی بعرض پادشاه رسید خانجهان لودی بخطاب سپه سالاری و صوبه داری دکن سرفرازی یافت و مدتی او را با شاهزاده شاهجهان محاربه و مجادله ماند ✤

## در بیان رحلت جهانگیر پادشاه بعالم بقا

در سال بیست و دوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق که لازم داشت استیلا یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد در اوائل زمستان رایت مراجعت برافراشته چون در منزل بیرم کله بنشاط شکار اشتغال ورزید دران سرزمین در ته کوه کشمینی بجهت بندوق اندازی ترتیب یافته مقرر بود که چون زمینداران آهوان را رانده بر تیغه کوه برآرند و بنظر درآید پادشاه خود بندوق بر و اندازد و همین که زخم بآهو میرسید از سر کوه جدا شده معلق زنان بر زمین می افتاد درین روز یکی از پیادهای آن مرز و بوم آهو را رانده آورد و آهو بر پارچه سنگی ایستاد اتفاقاً خوب بنظر در نمی آمد پیاده مذکور جهت آنکه بیشتر آمده آهو را از آن مکان پیشتر راند بمجرد رسیدن در انجا پایش لغزید دست بر بوته زد قضا را بوته کنده شد و آن پیاده اجل گرفته از آن کوه عالی معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خرد شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد مشاهده این حال مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بسی مکدر گردید ترک شکار کرده بدولتخانه آمد از ان ساعت قرار و آرام از خاطرش برخاست از بیرم کله کوچ کرده در بهمبر و از انجا براجوری نزول واقع شد و از انجا بدستور معهود یک پهر روز مانده کوچ فرمود در اثنای راه پیاله خواست همین که برلب گذاشت گوارا نیفتاد آخر شب حال دگرگون گردید و هنگام صبح نفسی چند بسختی کشیده وقت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و شش هجری مطابق پانزدهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طایر روح او از آشیان کالبد عنصری پرید و نورجهان بیگم خروش دل خراش و ناله جان تراش بر آسمان رسانید و گل رخساره از خار ناخن غم خراشیده وهای های گویان چون مرغ نیم بسمل برخاک و خون می طپید **بیت** سینه از تغابن سنگ میزد ✤ طپانچه بر رخ گلرنگ میزد ✤ و بی اختیار می خواند **نظم** دریغا زین دل آزاری دریغا ✤ دریغا زین جگر خواری دریغا ✤ نخواهم بی جمالش زندگی را ✤ سلیک جاودان پایندگی را ✤ نهال عمر بی برگ است بی او ✤ حیات جاودان مرگ است بی او ✤ بقانون وفا نیکو نباشد ✤ که من باشم بگیتی او نباشد ✤ نمیخواهم کزو یک سو نشینم ✤ جهان را بی جمال او به بینم ✤ چه آسایش دران گلزار ماند ✤ کز و گل رفت شد و خار ماند ✤ و درچنین وقت هرچند برادر خود آصف خان را طلبداشت او عذرها درمیان آورده نیامد و نعش جهانگیر پادشاه از انجا مصحوب مقصود خان بلاهور رسید و برلب دریای راوی متصل شاهدره در باغ قاسم خان که نورجهان بیگم رونق افزای آن باغ بود مدفون گردید و عمارات عالیه بران تعمیر یافت این یک بیت آخر از قطعه تاریخ رحلت او ملا کشفی گفته

بیت چو تاریخ وفاتش جست کشفی ٭ خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت ٭ ۱۰۳۷

## ذکر سلطنت ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه صاحبقران ثانی

بعد رحلت جهانگیر آصف خان با ارادت خان همداستان گشته داور بخش پسر خسرو را بنوید سلطنت مطمئن گردانیده روانه شد و بیشتر و بنارسی نام هندوی را که در چابکی روی از باد صبا گرو می‌برد نزد شاهجهان فرستاده از خبر رحلت جهانگیر آگاه ساخت و جسد جهانگیر را مصحوب مقصود خان روانه ساخت و روز جمعه در باغ اساس نهادهٔ نورجهان بیگم بر لب آب راوی در سواد لاهور جسد بگور مدفون گشت چون امرای عظام سیدانستند که آصف خان بنا بر استحکام مبانی دولت شاهجهان این توطیه و تمهید نموده همه با آصفخان دم موافقت زدند و آصف خان که از نورجهان خواهر خود مطمئن نبود بدین جهت او را نظر بند داشته احتیاط می‌نمود که نزد او کسی آمد و رفت نمی‌نمود و نورجهان بیگم می‌خواست که داماد او شهریار سلطان پادشاه شود و شهریار مرقوم بتحریک زن خود دست تصرف بخزائن پادشاهی دراز کرده و سائر کارخانجات بیوتات را از خزانه و فیلخانه و توپخانه وغیره که در لاهور بود متصرف گشته در عرض یک هفته هفتاد لک روپیه بمنصبداران قدیم و جدید داد و از آنجمله بعد استقرار یافتن سلطنت بشاهجهان چهل و پنج لک روپیه بخزانه مسترد گردید و شهریار با بایسنغر پسر سلطان دانیال را که بعد رحلت جهانگیر گریخته بلاهور نزد او آمده بود بجای خود سردار ساخته لشکر را از آب گذرانید و در سه کروهی شهر تلاقی فریقین اتفاق افتاد در حملهٔ اول انتظام افواج شهریار از هم گسیخت و هر کدام براهی شتافت و شهریار که با دو هزار سوار قدیم خود در ظاهر شهر لاهور استاده بود برگشته بقلعه در آمد شبانگاه ارادتخان درون قلعه رفته او را بقابوی خود آورد و روز صبح امرای عظام بدرون ارک شتافته داور بخش را بر سریر نشانیدند و شهریار را دست بسته بکورنش آوردند و بعد از دو روز کحول گردانیدند و پس از چند روز طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را نیز مقید کردند و شاهجهان برسیدن خبر از زبان بنارسی در مقام جنیر سرحد نظام الملک از راه گجرات عازم مستقر الخلافه اکبرآباد گردید و جان نثار خان را با فرمان متضمن عواطف و احسان نزد خان جهان لودی افغان که در آن وقت صاحب صوبهٔ دکن حسب الامر جهانگیر و نورجهان بیگم بنا بر استیصال شاهجهان بود فرستاده دلالت باطاعت نمود او سررشتهٔ صواب از دست داده با نظام الملک سلطان دکن ساخته بعد عهود و مواثیق تمام ولایت بالاگهات با او واگذاشت و خود به برهانپور آمد مقارن این حال دریا خان روهیله که پیش از رحلت جهانگیر از شاهجهان جدا گشته در ولایت نظام الملک بسر میبرد بمناسبت طبیعت افغانی بخانجهان ملحق گشت و محرک سلسلهٔ فتنه و فساد گردید و جان نثار خان را بدون عرضداشت در جواب فرمان رخصت انصراف داد و شاهجهان باحمدآباد رسیده ناهر خان را که خطاب شیرخانی داشت بمنصب چهارهزاری ذات و سوار و صوبه داری گجرات سرفراز نموده میرزا عیسی ترخان را بمنصب چهارهزاری ذات و دو هزار سوار و ایالت ملک ٹھٹھه داده رخصت نمود و خدمت پرست خان را نزد آصف خان بلاهور فرستاده دستخط خود بر فرمان نوشته بود که در ینوقت که احتمال فتنه هاست اگر داور بخش پسر خسرو برادر او و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بصحرای عدم سر دهند بصلاح و صواب دید اقرب خواهد بود و بعد ورود این حکم روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال هزار و سی و هفت باتفاق دولتخواهان در ایوان خاص و عام لاهور خطبه بنام شاهجهان خوانده شد و داور بخش را که روزی چند بمصلحت وقت بسلطنت برداشته بودند دستگیر ساخته در گوشه محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه مذکوره او را با گرشاسپ برادرش و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران سلطان دانیال بزاویهٔ نیستی نشانیدند و در ینوقت که موکب شاهجهان بحدود ملک رانا بود مع سپه سالار مهابت خان کوچ بکوچ منزل اجمیر طی مراحل نموده در باغ نور ظاهر اکبرآباد منزل فرمود و صباح آن بسواری فیل داخل حویلی که در شاهزادگی با وتعلق داشت

بنا بر انتظار ساعت مختار جلوس اقامت گزید و بتاریخ هشتم جمادی الثانیه روز دوشنبه سال هزار و سی و هفتم هجری که سن او بسی
و شش سال شمسی و هفت سال و دو ماه قمری و هشت روز رسیده بود در مستقر الخلافه اکبرآباد بر تخت فرمانروایی و سلطنت در قلعهٔ اکبرآباد
جلوس نمود و حکیم رکنای مسیح تخلص تاریخ جلوس چنین یافته شعر بهر سال جلوس او گفتم * در جهان بادشاه جهان باشد * و شیخ عبد المجید
شاهنامه نویس او دوشنبه بست و پنجم بهمن یافته بعد جلوس فرمان عاطفت عنوان بنام آصف خان برادر نور جهان بیگم متضمن طلب
او در حضور و آوردن شاهزادها از لاهور که همراه اردوی جهانگیری بودند اصدار یافت و در القاب خان مرقوم این فقرات مندرج
گشت عضد الخلافه یمین الدوله عموی دانا آصف خان و نیز دران فرمان است سروپائی که روز جلوس میمنت مانوس پوشیده بودیم
برای آن عضد الخلافه فرستادیم و هر چند که بآن عمو عنایت فرمائیم زیاده ازان گنجایش دارد بالفعل منصب هشت هزاری ذات
و سوار دو اسپه و سه اسپه عنایت نمودیم و سوای آن سند رالاهری بطریق انعام مرحمت فرمودیم و مهابت خان بخطاب
خانخانان سپه سالار و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار و صوبه داری اجمیر و خلعت خاصه با چارقب طلائی و خنجر و شمشیر مرصع
با علم و نقاره و تومان طوغ و دیگر عنایات سرفرازی یافت و خانجهان لودی با وجود تمرد و سرتابی بعطای منصب هفت هزاری
و بعضی عنایات دیگر مستمال گشته بصوبه داری دکن بحال ماند و برین نمط هر یکی از امرا القدر مراتب و اقتضای صلاح وقت
مورد الطاف و مراحم گردیده اول حکمیکه اصدار یافت منع سجده بود فرمود که سزاوار این تعظیم ذات معبود حقیقی است مهابت خان
بعرض رسانید که اگر بجای سجده زمین بوس قرار یابد شناخته امتیاز خادم و مخدوم میماند و سجده هم برطرف میشود ملتمس او پذیرائی
یافته متعین شد که هر دو دست را بر زمین گذاشته پشت دست را ببوسند و سادات و علما و مشائخ و درویشان را منع این
تواضع نموده هنگام ملاقات بسلام و زمان رخصت بفاتحه مامور فرمود و پس از چند سال زمین بوس هم ممنوع شده تسلیم چهارم
بجای آن قرار یافت ساعتی پیش از بامداد بیدار گشته بعد تخلی و طهارت ادای صلوة مفروضه و نوافل نموده اغلب اوقات با وضو
می بود و در فن موسیقی نیز مهارت تمام داشت و باستماع آن راغب بختاور خان خواجه سرای صاحب تاریخ مراة العالم می نگارد که
بعضی از صوفیه در بزم او بحالت وجد جان بحق تسلیم کرده اند و درین سال اول جلوس نذر محمد خان برادر خرد امام قلی خان والی
توران رحلت جهانگیر شنیده لشکر بکابل کشید و مهابت خان بمدافعه مامور شد و طالب کلیم تاریخ رخصت فوج لشکر فتح یافته خانزمان
پسر مهابت خان بمنصب پنجهزاری سرافراز شد و نذر محمد خان قلعهٔ کابل را تا دو سه ماه محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و مهابت خان
باستماع عود او در سرهند توقف نمود و لشکر خان صوبه دار کابل که پیش از مهابت خان رخصت شده بود انتظار مهابت خان نکرده
داخل کابل گشت و حقیقت حال بعرض رسانید و چون برخی از سکنهٔ کابل بسبب ورود عساکر توران نقصان و خسارهٔ
بسیار کشیده بودند لک روپیه از خزانهٔ کابل بتجویز قاضی شهر محمد زاهد بغارت زدگان حسب الحکم انعام شده انقسام یافت و غرهٔ رجب
همین سال شاهزادگان والا گهر محمد داراشکوه و شجاع و اورنگ زیب که پیش جهانگیر می بودند مع یمین الدوله آصف خان و دیگر امرای
عظام و خواتین و حشم و عبید و خدم از لاهور باکبرآباد رسیده ادراک دولت ملازمت نمودند پسران را در آغوش عاطفت کشیده تقبیل
جبین ناصیهٔ آنها نور آگین نمود بعد ازان سر یمین الدوله را که بر پای بادشاه گذاشته بود بهر دو دست برداشته در آغوش عنایت گرفت
و خلعت خاصه با چارقب مرصع و خنجر و شمشیر مرصع با پردله جواهر دوز و علم و نقاره و تومان توغ و دو اسپ از طویلهٔ خاص یکی با زین مرصع
و دیگری با زین میناکار طلائی و فیل از حلقهٔ خاصه با ساز طلا و ماده فیل مرحمت نموده سر عزتش را باوج افتخار رسانید و مرتبهٔ وکالت مفوض
فرموده مهر اوزک که نزد ممتاز محل صبیهٔ او زوجهٔ بادشاه و والدهٔ شاهزادگان می بود بالتماس ممتاز محل بآن عضد السلطنه سپرد و در مخاطبه

بلفظ عموے خواند وشالیسته خان همین پسر او بخلعت فاخره وخنجر وشمشیر مرصع و اضافه هزار و پانصد سوار بمنصب پنجهزاری چهار هزار سوار وعلم ونقاره واسپ با زین طلا وفیل امتیاز یافت و دوازدهم رجب سنه هزار و سے وهفتم هلالے جشن نوروز ترتیب یافت دریاخان روهیله که سببے دغائی نموده بخانجهان لودے پیوسته بود درین جشن بدرگاه رسیده مورد عفو گردید ومنصب چهار هزاری یافت ومیرزا رستم صفوے از بهار رسیده شرف کورنش دریافت چون کبرسن او را دریافته بود بعنایت یک لک وبیست هزار روپیه سالیانه مایهٔ اطمینان خاطر یافت پانزدهم ماه رمضان مهابت خان بصوبه دارے دکن وخاندیس بجاے خان جهان مقرر شد وخلف او خان زمان صوبه دار مالوه بانتظام دکن مامور شده خانجهان لودے صوبه دارے مالوه یافت ودرین سال جهجهار سنگه پسر راجه نرسنگه دیو بندیله قاتل شیخ ابوالفضل بتوهم گریخت ومهابت خان به تنبیه او نامزد گردید وشاهجهان لشکار بازے وتماشاے حصار گوالیار توجه نمود جهجهار سنگه چون طاقت گریز وستیز در خود ندید بمهابت خان نوشت که اگر عفو تقصیرات من شود تلافی جرائم سابقه بصدق عقیدت سے نمایم وحسب التماس مهابت خان ماتم او بخشیده هزار اشرفی وپانزده لک روپیه وچهل فیل بطور جریمه برا ومقرر شد وبوسیلهٔ مهابت خان ادراک کورنش نمود ودرهمین سال نظام الملک از محالات بالاگهاٹ که خانجهان لودے از کوتاه بینی باو گذاشته بود دست باز داشته ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانید ودرین جشن نوروزے یک کرور وهشتاد لک روپیه نقد وجنس وچهار لک بیگهه زمین ویک صد وبیست موضع در رولیست تصدق وانعام شد ✽

## احوال سال دوم مطابق سنه هزار وسی وهشت هجری

جشن وزن قمرے روز دوشنبه سلخ ربیع الاول که آغاز سال سے ونهم از سنین عمر او بود بعمل آمد یکبار بطلا ونقره وشش بار بجناس پیکر پادشاه سنجیده بارباب احتیاج اتفاق شد وبعد سه ماه وهفت روز در سرزمین گوالیار بشکار بسر رفته معاودت باکبرآباد شد وخانجهان لودے که در اثناے روان شدن از مالوه بزمین بوس رسیده به تنبیه جهجهار سنگه مامور شده بود باز شرف کورنش اندوخت سوم رجب این سال مهابت خان بصاحب صوبگی دهلے سربلند گشت وبیست چهارم رجب نوروز شد وجشن آن بدستور سالهاے گذشته آرایش یافت وسالیانه ممتاز محل ده لک روپیه مقرر گشت وبحرے بیگ ایلچی شاه عباس که در زندگے خود برای تهنیت فرستاده بود وبعد از رحلت نمود ادراک صحبت شاه جهان کرده بیست هزار روپیه انعام یافت وارادتخان به تغییر مهابت خان صوبه دارے دکن یافته بعنایت خلعت با چارقب طلا دوز وشمشیر مرصع ودو اسپ وفیل با ساز طلا ومطلا سرافراز شد واز تغییر او دیوانی کل بافضل خان شیرازے که در ایام شاهزادگے دیوان بود مفوض گشت وتاریخ وزارتش ع شد فلاطون وزیر اسکندر ✽ گفته اند درین ایام یمین الدوله آصف خان دو بیت هندی را که ده بیت هندی هیک شنیدن یاد میکردند وده دیگر بهمان وزن ومضمون منظوم ساخته هر بیت بیت را بترتیب می خواندند بحضور آورده وخانجهان لودے که همواره از کردارهاے ناشایسته سابق خود در توهم بود واندیشهاے باطل بر توهمهاے خود افزوده انزوا گزید پادشاه اسلام خان را که از امراے معتقد ومعتمد او بود نزد خانجهان فرستاده استکشاف حال نمود خانجهان بیم جانے واندیشه مندی خود اظهار نموده معروض داشت که اگر رقم امانے بخط پادشاه یافته در نوکرے و انزوا مختار ومجاز باشم رفع توهم من ممکن است پادشاه از خوش نهادے امان نامه بقلم خود بکمال عطوفت نگاشته باو سپرد باز هم آن افغان سست پیمان بدگمان بوده شبے بے خبر از اکبرآباد در راه فرار رو داد وپادشاه پیش گرفت بعد خبر خواجه ابوالحسن با خانزمان وبرخے از امراے بتعاقب او مامور شدند چندے از انها مثل سید مظفر خان وخدمت پرست خان وجمعے دیگر برسبیل تعجیل تعاقب نموده در حوالے دهولپور باو رسیده نبرد آرا شدند خدمت پرست خان بزخم کارے روانه ملک عدم گردید وحسین و

عظمت پسران خانجهان و داماد وش با بسیاری از عمدهای او بقتل رسیدند و خانجهان با دو پسر خود که باقی مانده بودند و چندی دیگر از رفقای خود در انجنگل اندر رخته داخل گوند وانه شد و از انجا براه برار بولایت نظام الملک که با خانجهان در مقام مدارا و مماشات بود در آمد بهلول و سکندر افغان بتوهم تقصیرات خود و مجانست افغانی گریخته بخانجهان ملحق شدند و مقرر شد که برای تنبیه نظام الملک اردوی کیهان پوی شاهی بصوب دکن نهضت نماید اسلام خان را بحراست دار السلطنة اکبرآباد گذاشته روز دوشنبه هشتم جمادی الاولی سال اعلام فیروزی در حرکت آمد و نامهٔ متضمن تعزیت انتقال شاه عباس ماضی و تهنیت جلوس شاه صفی نبیرهٔ او مصحوب میر برکه باتفاق محمد بیگ ایلچی شاه عباس که رخصت انصراف یافت ارسال شد و هم درینولا جشن وزن قمری اختتام سال سی و نهم و شروع سال چهلم از عمر پادشاه ترتیب یافت ✤

## احوال سال سوم مطابق سنه هزار و سی و نه هجری

ششم شعبان که روز جشن نوروز بود ساليانه نواب ممتاز محل زوجه پادشاه صبيهٔ آصف خان از اصل و اضافه دوازده لک روپیه مقرر گردید و دیگر امرا نیز باضافه مناصب بلندی یافتند و بطرف خاندیس بنابر مالش نظام الملک و گوشمال خانجهان لودی نهضت نموده بعد ورود دران دیار سه فوج لبرکردگی سه سردار مقرر گردید یکی ارادت خان ناظم صوبه دکن دوم راجه گج سنگه سوم شایسته خان پسر آصف خان و ارادتخان را خطاب اعظم خانی بخشیده شایسته خان و گج سنگه و دیگر امرا را حکم فرمود که از صوابدید اعظم خان بیرون نروند بیست و ششم رجب شهر برهانپور مرکز رایات ظفر آثار شد دریار وهیله باوجود آن همه عنایات و عفو تقصیرات کفران نعمت نموده بعد از انجا فرار ورزیده نزد خانجهان لودی رفت چون با ارادت خان و شایسته خان صحبت در نمی گرفت شایسته خان را بحضور طلبیده لبرکردگی آن فوج عبد الله خان بهادر را رخصت نمود درینولا اعظم خان را با خانجهان جنگی روی داد خانجهان تنگ گریز نموده جمعی را کشتن داد اتفاقاً درا ثنای تلاش ملتفت خان ولد اعظم خان با فوج چندا اول از قول بدو گروه دور مانده بود خانجهان و بهلول و مقرب خان بانها رسیده و غافل دیده دراو یختند و چندی از مغول و راجپوت جان خود درباختند درین ایام جادوراي کافر نعمت که مع پسران و دیگر منتسبان بیست و چهار هزاری ذات و پانزده هزار سوار منصب داشت با جمیع فرزندان و خویشان خود گریخته نزد نظام الملک رفت و او بیوفائی را لازم ماهیت آن مدبر دانسته خواست مقید سازد آن خون گرفته دست و پا زده با دو پسر و نبیره کشته شد باقی اولاد و اقارب او ملتجی بهمین درگاه گشته بوسیلهٔ اعظم خان مناصب مناسب یافتند و یک لک و سی هزار روپیه مدد خرج بآنها عنایت شد و هم درین ایام کمال الدین روهیله که در عهد جهانگیر خطاب شیرخانی داشت بنوشته خانجهان در پشاور کمر بغی بسته از دست سعید خان مع همراهان بسزا رسید و بعد برسات یمین الدوله آصف خان که ریاست او در همه باب بر همه کس مسلم بود بسرداری کل عساکر بالاگهات سرافرازی یافت و نهم ربیع الثانی جشن وزن قمری اختتام سال چهلم و ابتدای چهل و یکم آراسته شد چون مقرب خان و بهلول از جالنا پور روبه پاتهری نهادند اعظم خان بر فرار اینها وقوف یافته تعاقب نمود و خانجهان در مهانگر انتظار آن هر دو میکشید که ناگهان لشکر پادشاهی رسید خانجهان راه فرار مسدود دیافته بجنگ ایستاد چون معرکه کارزار گرم شد بهادر خان روهیله از شجاعت جبلی او دور خم تیر برداشته و نیزر سرداس جهالا به چپقلشهای مردانه جان خود درباخت درینوقت اعظم خان رسیده و هنگامه گیرودار گرمی پذیرفت خانجهان عرصه بر خود تنگ دیده روبه فرار نهاد و درینوقت تفنگی به بهادر برادر زادهٔ خانجهان رسیده در میدان افتاد پسرام نامی از سپاهیان راجه بهار سنگه بندیله دیده بالاو درآویخت بهادر بانهٔ فرط بهادری بحمدهر به پسرام زد پسرام نیز جمدهری بحمالقش زده رهگرای آخرت ساخت و خانجهان بکوهستان

درآمد و اولیای دولت پادشاهی در تعاقب او رهی سپرده برگردیدند و اعظم خان در جائی برای آرام سپاه اندکی آسوده حقیقت حال به پادشاه نگاشت و در جلدوی آن اسپ و فیل و خلعت و شمشیر ارسال یافت چون خانجهان اراده دولت آباد نمود و اعظم خان از انجا کوچیده بسبب قحطی که در اطراف دولت آباد شنید رفتن بان طرف مصلحت ندید و بقصد استیصال بهلول و مقربخان بدهارور رفت درین ایام ساهوجی بهوسله که سرخیل هنود لشکر نظام الملک بود بلشکر پادشاهی پیوست و بمنصب پنجهزاری بلند پایه گردید و دیگر اقارب او نیز فراخور لیاقت منصبها یافتند و سید مظفر خان باضافه هزاری ذات بمنصب پنجهزاری سرفراز شد و میر جمله باضافه مذکور چار هزاری شد و قلعه منصورگده بسعی باقر خان صوبه دار اوڈیسه مفتوح گردید

## احوال سال چهارم مطابق سنه هزار و چهل هجری

چون بستوهی خانجهان لودی ولایت نظام الملک لگدکوب نوائب گشت و داعیه نظام الملک صورت نگرفت خان جهان را اعتماد بر دوستی نظام الملک نماند و ترسید که مبادا برای مصلحت حال خود با او غدری کند بنابرین رو بمالوه نهاد و عبدالله خان بهادر که در بالاگهات بود بتعاقب نمود و سید مظفر خان بارهه و جمعی دیگر بانصرام مهم لودی از حضور رخصت یافته باو ملحق شدند و در سرونج رسیده آگهی یافتند که مقاهیر از نواحی شهر پنجاه فیل سرکار خالصه شریفه برده اند و خواجه عبدالهادی پسر صفدر خان که به نیابت پدر در انجا بود محافظت شهر نموده سکنه آنجا را از شر آنها حراست کرد و خانجهان از دست راست سرونج بملک بوندیله درآمده از کالپی عبره آورد و بکرماجیت پسر جهجهار سنگه بتعاقب مخاذیل درآمده خود را بدریا روهیله که چنداول خانجهان بود رسانید و دریا بی محابا برو تاخت و بجنگ رستمانه پرداخت حمله های بر در رفقای او نیز سر باخته دلیرانه وار عرصه کارزار گرم ساختند و چهار صد افغان و دو صد بوندیله درین معرکه رهگرای آن سرا شدند در اثنای زد و خورد تفنگی بدریا رسیده کارش انجام یافت و سپاه بوندیله دریا را خان جهان دانسته برو هجوم آوردند و خانجهان فرصت یافته جان خود بپای گریز بیرون برد و بکرماجیت بوندیله بخطاب جگراج و باضافه هزاری ذات و هزار سوار دو هزاری دو هزار سوار شد و از وقائع این سال فتح قلعه دهارور است بسعی اعظم خان و بدست آمدن قلعه دار و اهل و عیال سمن عم ملک بدن جده مادری نظام الملک که در قلعه بودند و اعظم خان در جلدوی این خدمت باضافه هزاری ذات و سوار شش هزاری شش هزار سوار شد و دیگر ملازمان آن لشکر بهیچی در خور مرتبه مشمول مراحم خسروانی و قلعه بفتح آباد موسوم شد چون خان جهان از کشته شدن دریا راه فرار پیمود اولیای دولت شاهی در تعاقب او شدند روزی دور تر رانده صبح دیگر از ماندگی راه دیرتر روانه شدند و زخمیان و سست قدمان را پیشتر روانه گردانید سید مظفر بارهه از جمیع افواج هراول پیشتر بخانجهان لودی رسید او نیز با شش صد جوان جلادت نشان عطف عنان نموده بمقابله پرداخت و جنگی نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را آب بشمشیر شست و شو داد و اکثر رفقای او شربت مرگ چشیدند و برخی مجروح از معرکه برآمده راه بریدند از سرداران طرف فوج پادشاهی سیکی خویش خان عالم و دو دوی در گا نبیره راجهال بعد کشش و کوشش بسیار جانسپاری نمودند و صدر خان روهیله که مایه استظهار لودی بود مع دو پسر خان جهان درسید ان نقد جان با اکثر رفقا در باخت خان جهان بملاحظه این حال باز رو براه نهاد و اکثر فیلان او مع زوائد در راه ماند درین فرار و سر در عبورش بطرف کالنجر اتفاق افتاد حاکم آنجا نیاز خان خبر یافته بتادیب او برآمد در جنگ بازصف آراگشته محاربه صعبی نمود و حسن خان پسرش گرفتار گشت بضرورت طبل و علم وغیره اسباب دولت و نشان حشمت و شوکت بجا مانده از معرکه برآمد و تا سیت کروه عنان نگاه داشت و بازگشیده شام بر تالابی منزل گزید و با رفیقان خود گفت که الحال عزم

پیشتر رفتن از اینجا ندارم قضا کار خود کرده و عمر بپایان رسیده امداد و اعانت شما درین هنگام سودمند نیست در کشش من خود را مشوش نسازید
اینک سپاه از عقب میرسد شما را مرخص کردم تا فرصت هست راه خود بگیرید آخر به تیغ هلاک از هم جدا خواهیم شد بهتر آنکه الحال جدا
شوید کسانی را که زندگی عزیز بود جدائی گزیدند و گروهی که وفا سرشت بودند مهیای مرگ گردیده دست از جان شستند چون سید
مظفر رسید و گرد سپاه نمودار گشت خانجهان لودی مع عزیز خان پسر خود بکمال ثبات و استقلال بمقابله برخاسته با رفقای
باقی باراده تلافی استقبال فوج دشمن نمود و هر یکی از اینها که شرارهٔ آتش شجاعت بود با دشمن درآویخته نام و نشان خویشتن
سرشتن ساخت خانجهان عرصه بکام دشمنان دیده از اسپ فرود آمد و دشمنان از چار سو محیط شدند تا دسترسی بر تیر و کمان داشت با دشمنان در کشاکش بود و بعد از آن
ما دامیکه در دست و پا تاب و توان بود از حمله بردن بر مخالف نیاسود تا آنکه پیکرش ریزریز و سر عزیز خان پسرش در اول به تیغ تیز از بدن جدا گردید چون کار خانجهان
بنهایت انجامید سید عبدالله خان فیروز جنگ که قلب و رئیس لشکر پادشاهی بود نیز از پی رسید و سر هر سه کس مع گور به حضور پادشاه فرستاد در جلدوی
این خدمت عبدالله خان باضافه هزاری هزار سوار شش هزاری شش هزار سوار و بخطاب فیروز جنگ مشمول عواطف شد
و سید مظفر خان باضافه هزاری هزار سوار بمنصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار و بخطاب خانجهانی مفتخر گردید طالبای کلیم در کشتن
خانجهان لودی که پیر انام داشت و دریا روهیله رفیق عمدهٔ او این رباعی گفته صلهٔ شایسته یافت رباعی این مژده
فتح از پی هم زیبا بود * این کیف دوبالا چه نشاط افزا بود * در رفتن دریا سر پیر اهم رفت * گویا سر او حباب این دریا بود *
درین سال باران در ملک دکن و گجرات و اطراف آن بالمره انقطاع یافته قطره نبارید و قحط عظیم روی داد پادشاه هفتاد لک
روپیه بغلا دیدگان مرحمت فرمود و در هشتاد کرور دام محالات خالصهٔ شریفه که یازدهم حصه ممالک محروسه است تخفیف داد
و هیجدهم شعبان محمد علی بیگ سفیر ایران که نامهٔ شاه صفی مشتمل بر تهنیت جلوس آورده بود در برهانپور ادراک کورنش نمود
و ارمغان پادشاه ایران بنظر گذرانید سه لک روپیه قیمت داشت و آنچه از طرف خود گذرانید متاع پنجاه هزار روپیه بود و سفیر
مذکور را از ابتدای ورود تا روز رخصت سه لک و شانزده هزار روپیه نقد و قریب یک لک روپیه جنس باو مرحمت شد و اعظم خان
در تعاقب افواج نظام الملکیه و عادل خانیه و در تسخیر قلعهٔ بربنده مساعی عظیمه بجا آورد و بموجب التماس او مقرب خان غلام
ترک نظام الملک که معتمد و رئیس لشکر و میر شمشیرش بود و از سلوک نامناسب اولیای نعم خود دل برکنده داعیهٔ بندگی شاهجهان
تصمیم داده بود بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار استمالت یافت و باین آستان رسیده مورد انواع مراحم شد و هم درین سال
فتح خان پسر کلان ملک عنبر سپهسالار نظام الملک که مقید بود نظام الملک او را اخلاص گردانید و چون دانست که هرگاه نظام الملک
را خاطر مطمئن گردد باز محبوس خواهد نمود پیش دستی کرده بدستوری که پدرش نظام الملک را نظربند میداشت مقید کرده حقیقت
بدرگاه نوشت شاهجهان این حرکت از نوکر در بارهٔ ولی نعمتش ناپسندیده حکم کرد که واگذارد فتح خان برین حکم آگهی یافته قبل از
ورود فرمان نظام الملک را خفا کرده بکشت و شهرت داد که بمرگ خود درگذشت و حسین نام پسر ده سالهٔ او را بجایش نشانید
و نیز بسعی نصیری خان درین سال قلعهٔ قندهار که از مشاهیر قلاع تلنگانه است مفتوح گردید و نواب ممتاز محل که ارجمند بانو بیگم
نام داشت و صبیهٔ مرضیهٔ یمین الدوله آصف خان زوجه پادشاه بود رحلت نموده در باغ زین آباد برهانپور بطور امانت مدفون
گردید و بعد چندی شاه شجاع مع وزیر خان و ستی خانم نعش را بمستقر الخلافه اکبرآباد آورده حسب الحکم برکنار دریای جمنا بخاک
سپردند و مقبرهٔ رفیعه بر سرش بنا گذاشتند بیدل خان تاریخ رحلت او ع جای ممتاز محل جنت باد * یافته و پادشاه تا دو سال
از اقسام مستلذات خصوصاً استماع ساز و نغمات و تزئین بجواهر و لبس اقمشهٔ گرانمایه اجتناب نمودی و هشت سال

و دو ماه عمر داشت و نوزده سال و یک ماه و شش روز بانوی مشکوی اقبال بود چهارده فرزند از آن مرحومه بوجود آمد هشت پسر و شش دختر اگرچه دختر میرزا مظفر حسین صفوی که بقندهاری محل موسوم و دختر شاهنواز خان پسر خانخانان عبد الرحیم هر دو در عقد ازدواج پادشاه مرقوم نیز بودند اما در اتحاد و اختصاص یکی بمنزلت ممتاز محل نرسید متروکات آن مرحومه از نقد و جنس بیک کرور روپیه زیاده بود نصف بدختر کلان او جهان آرا بیگم که به بیگم صاحب معروف بود مرحمت شد و نصف در باقی اولاد انقسام یافت و چهار لک روپیه بر سالیانهٔ بیگم صاحب افزود و درینولا جشن وزن قمری انتهای سال چهل و یکم و ابتدای سال چهل و دوم عمر پادشاه ترتیب یافت *

## احوال سال پنجم مطابق سنه هزار و چهل و یک هجری

جشن وزن شمسی که در هر سال از سنین عمر و بار سنجیدن سلاطین بزر و اجناس مطابق حساب شمسی و قمری معمول بود ترتیب یافت و از عمر پادشاه چهل سال بحساب شمسی انقضا یافته چهل و یکم شروع شد چون فتح خان پسر ملک عنبر در فرستادن پیشکش تعویق نمود پادشاه وزیر خان را با ده هزار سوار بتسخیر قلعه دولت آباد مامور نموده راهی گردانید وکیل او بعد روانه شدن فوج بعرض رسانید که فتح خان پسر خود را با پیشکش بدرگاه فرستاده درین نزدیکی میرسد بوزیر خان فرمان رفت که هر جا رسیده از همانجا برگردد و عبد الرسول پسر فتح خان پیشکش بیست لک روپیه آورده بنظر گذرانید و هم درین سال یمین الدوله آصف خان برای رهنمونی محمد عادل شاه والی بیجاپور با فوجی عظیم مامور شد که اگر عادل شاه اطاعت نموده قلعه پرنده با خراج مقرری تسلیم نماید یمین الدوله اکتفا بهمین قدر نموده معاودت کند و الا سزای لائق درکنارش نهد و اعظم خان و سید مظفر خانجهان و گج سنگه و خانزمان و عبد الله خان بهادر ظفر جنگ و خواجه ابو الحسن و غیرهم از امرای عمده بهمراهی آن امیر کبیر متعین شدند و ازین تاریخ مهر اوزک که پیش یمین الدوله می بود به بیگم صاحب مهین دختر پادشاه مفوض شد و آصف خان بطرف بیجاپور نهضت نموده نخست قلعهٔ بالکی را محاصره نموده قرار یافت که در ظلمت شب یورش نمایند اهل حصار ترسیده اول شب در پردهٔ تاریکی از سپاه آنچه بود رخت ادبار بطرفی کشیدند و سکنه و رعایا ناچار بجا ماندند سید خان جهان بر همه سبقت گرفته خود را در قلعه ریخت و بعد فتح الباب درون قلعه تخت چوبین دیده بر روی آن نشست قضارا زیر آن تخت حقهای باروت بود از آتش حرب و قتال بنوعی شراری بآن حقهها رسید که همه را آتش در گرفت و بزور آنها تخت چون ابر بسوی آسمان بلند شد و هنگام رجعت از هوا بر ارض غبرا حفظ الهی صیانت آن سید نموده تخت را بر خرمن کاهی افگند اگرچه دست و موهای روی سید سوخت اما جان سید خانجهان بحفظ حافظ زمین و آسمان از هلاک محروس و مصون ماند و بعد از آن چون بقلعه بیجاپور رسید عادل شاهیان مجال جنگ میدان در خود ندیده متحصن شدند و گاهی برآمده جنگی هم می نمودند آخر الامر بلای غلا در قلعه و لشکر بالا گرفت اما در لشکر پادشاهی زیاده تر از قلعه بیجاپوریان بجان آمده خواهان مصالحه گردیدند مصطفی خان مع خیریت خان حبشی از قلعه نزد آصف خان آمده مقرر شد که عادل شاه چهل لک روپیه از جواهر و مرصع آلات و فیل بدرگاه فرستد و پا از جادهٔ فرمانبرداری بیرون نگذارد بعد از آن که عهدنامه مرقوم گشت و برای مهر عادل شاه با یکی از لشکریان پادشاهی بقلعه بردند احوال غلای لشکر دریافته عذر کردند و شخص رفته برگشته علت عذر ظاهر ساخت آصف خان بسبب شدت عسرت در احوال دواب و انسان ترک محاصره نموده بتاخت و تاراج بلاد بیجاپور پرداخت و تنعم و رفاه لشکریان را چنانچه باید میسر آمد و زر و مال بسیار از هر بلده و قصبه بضبط سرکار هم در آمد و تا شروع موسم برشکال همین آیش در کار بود چون برسات نزدیک رسید یمین الدوله با غنیمت بسیار از فیل و اسپ و شتران محمول زر و زیور و اسباب و اقمشهٔ وافر مراجعت نمود بیست و دوم رمضان این سال موکب پادشاهی از برهانپور جنبیده باکبرآباد معاودت نمود و ملتفت خان پسر اعظم خان صوبه دار دکن بنیابت پدر [illegible]

واعظم خان از صوبه داری دکن تغییر گردیده مهابت خان بجای او مقرر شد و بیمین الدوله آصف خان حکم رفت که مع اعظم خان و دیگر امرای همراهی بحضور آید و آصف خان از دکن رسیده شرف ملازمت دریافت و جلسے وقاص ایلچی نذر محمد خان والی بلخ بحضور رسید واسپ و شتر و دیگر امتعهٔ بلخ که پانزده هزار روپیه ارزش داشت از نظر گذرانید چون یک سال از انتقال ممتاز محل منقضی شد مجلس عرس آراسته یک لک روپیه بصلحا و عفائف صالحات داد و هم درین سال هندیه رهوگلی بعد جنگ بسیار از قوم پرتگیس که بغی و تمرد ورزیده بودند بردست قاسم خان صوبه دار بنگاله منتزع گردید و چهار هزار و چهار صد کس از آن قوم زن و مرد بقید آمدند درینولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و دوم و آغاز سال چهل و سوم ترتیب یافت و قلعه کالنه دکن مفتوح شد و چون قاسم خان بعد از آن فتح رخت هستی بربست اعظم خان بجای او صوبه دار بنگاله مقرر شد و حاجی محمد جان قدسی تخلص از وطن خود که مشهد مقدس بود رسیده بملازمت مستسعد شد و قصیده که در مدح پادشاه گفته بود در حضور خوانده بعنایت خلعت و انعام دو هزار روپیه کامیاب گشت درهمین سال روزی در مجلس پادشاه مذکور سکندر رشد یمین الدوله گفت تا امروز کسے بر سخنان اسکندر انگشت اعتراض ننهاده پادشاه گفت اگر نبوت او بثبوت پیوسته جای حرف زدن نیست والا مارا بر دو اعتراض است اول آنکه چنین پادشاه خردمند مقتدر را بسفارت بر نوشابه رفتن چه مناسب بود دوم در جواب رسول دارا بیضه مرغ خواندن چنانچه شیخ نظامی بآن اشعار نموده مصرع شد آن مرغ گو بیضه زرین نهاد * چه معنی دارد و کجا لائق شان سلاطین تواند بود *

## احوال سال ششم مطابق سنه هزار و چهل و دو هجری

قلعه کهانا کهیری من توابع صوبه مالوه بحسن سعی نصیری خان درین سال مفتوح شد و جشن وزن شمسی انتهای سال چهل و یکم و ابتدای چهل و دوم ترتیب یافت و درین سال شادی ازدواج شاهزاده دارا شکوه با نادره بانو بیگم بنت مهان بانو بیگم که دختر سلطان مراد زوجه سلطان پرویز بود منعقد شد و میرزا ابوطالب کلیم تاریخش چنین یافته مصرع قران کرده سعدین برج جلال * و درین جشن سور سی و دو لک روپیه خرج شد شش لک از سرکار خالصهٔ شریفه و شانزده لک روپیه از سرکار بیگم صاحب دختر کلان پادشاه و ده لک روپیه از سرکار شاهزاده دارا شکوه و مادر عروس دو لک روپیه از نقد و جنس ساچق فرستاد و پنج لک روپیه کابین مقرر شد و بعد بیست و دو روز کدخدائی شاهزاده شجاع با صبیهٔ مرضیهٔ شرف دودمان نجابت میرزا رستم صفوی انعقاد یافت و تاریخش چنین گفته اند مصرع مهد بلقیس بمنزل جمشید آمد * یک لک و شصت هزار روپیه برسم ساچق فرستادند و ده لک روپیه از جواهر ثمینه و مرصع آلات و طلا آلات و نقره آلات و غیرها باسیر بیگم صاحب و سرکار ستی خانم بمنزل شاهزاده رسید و چهار لک روپیه کابین قرار یافت و هم درین سال هفتاد و شش بتخانه در بنارس منهدم گردانیدند و بعد آمدن ایلچی نذر محمد خان والی بلخ هم درین سال تربیت خان با تحائف هندوستان که در قیمت یک لک روپیه ارزش داشت بسفارت بلخ روانه شد و هم درین سال بعد از جنگ و جدال و طول محاصره بتدابیر صائبه و ترددات شایسته مهابت خان و پسرش خانزمان و نصیری خان فتح خان پسر ملک عنبر حبشی سپه سالار دکن امان خواسته از قلعهٔ دولت آباد بر آمد و مقالید قلعه با ولیای دولت شاهجهانی سپرد و خانخانان جمیع رابنگاه های ملک نظام الملک و فتح خان که از صغر سن امتیاز نیک و بد نداشتند برگماشت چون هر دو را بحضور آوردند نظام الملک در قلعه گوالیار محبوس شد و فتح خان بعنایت خلعت و دو لک روپیه سالیانه امتیاز یافت قلعه دولت آباد در متانت و رصانت بے نظیر و شهرهٔ آفاق است و تفصیل اوضاع و استحکام آن در سلاطین نامها مندرج بیت حصاری که شالش ندیده است کس * بود قلعهٔ دولت آباد و بس * چون خبر فتح این قلعه بیست و ششم ذی الحجه بسمع شاهی رسید خانخانان مع خانزمان پسرش بانواع عنایات

امتیاز یافت و نصیری خان بخطاب خاندوران مخاطب گشته از اصل و اضافه بمنصب پنجهزاری سر بلند شد و ظفرخان احسن تخلص پسر خواجه ابوالحسن که به نیابت پدر صوبه داری کشمیر می کرد بانتقال پدر بهمدرین سال اصالةً بهمین کار سرفرازی یافت و صفدرخان با تحف و نفایس هند که چهار لک روپیه ارزش داشت بسفارت ایران رفت و بهمدرین سال از وقائع کابل بعرض رسید که زنی دختری زائید که دو سر داشت یکی بجای خود و دومین بر ناف و درین سر نیز دو چشم و دو ابرو و دو گوش و یک بینی و دهن بود بعد ساعتی درگذشت و درین سال شاهزاده اورنگ زیب بسن پانزده سالگی با فیل جنگید و تفصیلش آنکه در جنگ فیلان هر سه شاهزاده مامور شدند تا اسپ سوار زیر جهروکه رفته فارغ البال تماشا نمایند چون حسب الامر بعمل آمد فیلی از حریف خود رم کرده بطرف اجتماع مردم دوید مردمین گریختند شاهزادها نیز باتباع و مستحفظان خود را بجای امنی رسانیدند مگر اورنگ زیب بجای خود ماند و چون فیل بسوی او دوید بجنبش همت جهانده نیزه بر پیشانی فیل زد فیل اسپ را در خرطوم پیچید و برداشته بزمین زد و اورنگ زیب از خانه زین جسته و شمشیر کشیده بر فیل حمله برد درین اثنا فیل دیگر که حریف او بود رسیده با او درآویخت و از پی هم روان گشته دورتر رفتند شاهجهان بمشاهده این جرأت اورنگ زیب را مشمول انواع نوازش و عواطف فرموده خطاب بهادری داد و بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود بتصدق بخشید میرزا ابوطالب کلیم این حکایت را بکمال آب و تاب در سلک نظم کشیده بیست و دوم صفر حسب الالتماس خانخانان شاهزاده شجاع را بمنصب ده هزاری ذات و پنج هزار سوار و انعام شش لک روپیه سرفراز کرده بصوب دکن با خزانه و لشکر بسیار رخصت فرمود درینولا صادق خان نیز نه یمین الدوله آصف خان رحلت نمود و تاریخ رحلتش ع دیگر نشود سفید صبح صادق ـ یافته اند شاهجهان بنا بر پاس قرابت و افتخار اخلاقش خصوص جعفرخان که نسبت دامادی با یمین الدوله داشت و هم زلف پادشاه بود اورنگ زیب را بتعزیه اش فرستاد و جعفرخان بعطای خلعت خاصه و باضافه هزاری ذات و پانصد سوار بمنصب چار هزاری ذات و دو هزار سوار سرفرازی یافت و دیگر اولاد او نیز باضافه و عطا با متسلی شدند و هم درین ایام جشن وزن قمری اختتام سال چهل و سوم و آغاز چهل و چهارم ترتیب یافت چون مقرر گشته بود که تا شاهزادگان بخدمتی مامور نگردند منصب نیابند و شاهزاده شجاع بنا بر دستوری یافتن بمهم دکن منصب یافت و شاهزاده دارا شکوه بنا بر ضابطه مذکوره تا این زمان هزار روپیه یومیه می یافت و پادشاه از فرط محبتی که با او داشت رضا بدوری او نمیداد و بی منصبی کسر شان او دانسته دوازدهم ربیع الثانی بمنصب دوازده هزاری ذات و شش هزار سوار و اصناف عنایات دیگر شاهزادهٔ مذکور را سرفراز ساخت و سرکار حصار که بهمین پور سلطنت درین سلسله همیشه بطور استمرار تنخواه میشود در تیول او مقرر فرمود و نیز درهمین سال اسلام خان بمیر بخشیگری سرفرازی یافت و کلمه بخشی ممالک گزارش تاریخ مینماید

## احوال سال هفتم مطابق سنه هزار و چهل و سه هجری

سوم شعبان از دارالسلطنه اکبرآباد بصوب پنجاب نهضت شد و ششم شوال دولتخانه لاهور منزل گردید سعید خان صوبه دار کابل که بعد جلوس بملازمت نرسیده بود و قلیج خان صاحب صوبه ملتان ادراک دولت حضور نمودند چون پادشاه با درویشان سر ارادت داشت هفتدهم ماه شوال بکلبه درویش حقیقت اندیش میان میر رفته بنا بر انقطاع او از علائق دنیا غیر از تسبیح و دستار سفید چیز دیگر نگذرانید و نوزدهم بمنزل شیخ بلاول رفته دو هزار روپیه رسانید و حسب التماس یمین الدوله آصف خان بمنزل او رفته بر افتخار او افزود و بیست و چهارم از دارالسلطنه بسیر کشمیر نهضت شد و وسطے مراحل از راه پیر پنجال مقرر شد و هیجدهم ذی الحجه دولتخانه کشمیر منزل گشت و درین سال شاهزاده شجاع با لشکر دکن بتسخیر پرینده نهضت نمود و بپای قلعه رسیده باهتمام محاصره پرداخت و هر چند مساعی موفوره بعمل آمد سودی بران مترتب نشد آخر کار باستصواب مهابت خان که در جمیع امور

باطاعت مراسے او مامور بود به برهانپور معاودت نمود چون این خبر بمسامع جاه و جلال رسید مهابت خان را که با دیگر بندهای بادشاهی یکدلی نداشت و شاهزاده را بے تسخیر قلعه برگردانیده بود معاتب گردانیده شاهزاده را با دیگر بندگان بحضور طلبیده و در نیولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و چهارم و آغاز چهل و پنجم انعقاد یافت و بیست و سوم ربیع الاول بصوب ویرناگ رفته هشتم ربیع الثانی بدار السلطنة لاهور توجه نمود و همدرین ایام مهابت خان رخت هستی بر بست نامش زمانه بیگ بود و معتمد خان تاریخ فوت او چنین یافته زمانه آرام گرفت هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه منصب و خطاب خانخانان سپه سالار داشت نعش او را از دکن بدهلی آورده مدفون گردید

## احوال سال هشتم

پنجم جمادی الثانیه دار السلطنة لاهور منزل شد درین سال صوبه داری بالاگهات که عبارت است از سرکار دولت آباد و احمد نگر و بیر و مرو جالناپور و چنیر و سنگمیر و فتح آباد با توابع و مضافات و ملحقی از محال برار و تمامی تلنگانه و جمعش ظاهرا در آن وقت یک ارب و بیست کرور دام بود بخانزمان پسر خانخانان تفویض یافت و صوبه داری پایان گهات بعهده خاندوران مسلم شد و از تغییر اله وردی خان قراول بیگی بصوبه داری مالوه سرفراز شد هفتم جمادی الثانیه شاه شجاع از دکن آمده شرف پابوس پدر دریافت و سوم رجب شاهزاده اورنگ زیب بمنصب ده هزاری ذات و چهار هزار سوار سربلندی یافت و چهارم رجب تربیت خان که برسم سفارت نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بود دولت آستانه بوسی نمود و پیشکشها که آورده بود از نظر گذرانید از آن جمله چیزی که باعث کمال انبساط خاطر بادشاه گردید مصحفی بود بخط ملک شاه خانم بنت محمد سلطان میرزا ابن جهانگیر میرزا ابن صاحب قران امیر تیمور گورگان که بخط ریحان در کمال متانت نوشته در خاتمه اسم و نسب خود بر قاع نگاشته و خان مذکور در بلخ آن را بدست آورده هفتم شعبان رایات اقبال بسمت اکبرآباد برافراشته آمد و بیست و ششم ماه رمضان از بطن دختر سلطان پرویز در مقام بلول بخانه داراشکوه پسری بوجود آمد و بسلیمان شکوه که بتکرار یکبار تاریخ ولادت مولود هم میشود مسمی فرمود سوم شوال در اکبرآباد نزول اجلال نمود در جشن نوروز این سال بر تخت مرصع که طول آن سه گز و ربعی و عرض دو نیم گز و ارتفاع پنج گز تازه انجام پذیرفته بود جلوس نمود قیمت تخت صد لک روپیه است و در مدت هفت سال صورت اتمام یافته و تخته میانه طرف پشت که پادشاه بآن تکیه کرده مے نشست ده لک روپیه قیمت داشت از جمله جواهر که درین تخت منصوب بود لعلی است در وسط آن بقیمت یک لک روپیه که شاه عباس ماضی مصحوب زنبیل بیگ برسم ارمغان بجهانگیر فرستاده و جهانگیر در جلدوی فتوح دکن بشاهجهان مصحوب افضل خان بدکن فرستاده بود نخست آن بدست امیر تیمور افتاده نام او و نام میرزا شاه رخ و میرزا الغ بیگ پسر و نبیره اش بران کنده بودند چون بدست شاه عباس آمد نام نامی او بران کنده شد و بعد از آن که آن شاه والا جاه بجهانگیر فرستاد نام او و پدرش جلال الدین محمد اکبر بران کندند آخر نام شاهجهان بران ثبت و دران تخته منصوب گردید و تاریخ اتمام تخت مذکور حاجی محمد جان قدسی چنین یافته **بیت** چو تاریخش زبان پرسید از دل + بگفت اورنگ شاهنشاه عادل + و دیگری یافته ع سریر همایون صاحب قرانی + همدرین سال یمین الدوله آصف خان بخطاب خانخانانی و سپه سالاری و اصناف عنایات دیگر فرق مباهات برافراخت و پادشاه بمنزل یمین الدوله تشریف برده سر افتخار او را بکیوان رسانید و درین جشن پیشکش پنج لک روپیه از طرف آصف خان یمین الدوله و دیگر پیشکشهای عظیم از طرف شاهزادگان و خواتین حضور و دور بنظر گذشت و عنایات پادشاهانه نیز بوقوع پیوست و درین سال نجابت خان قلعه شیرگده را که سرحد ولایت سرینگر است مفتوح گردانید و حصار کالی بیت آورده قلعه بجانتور را هم متصرف شد چون از گنگا و سردوار عبور نمود شنید که چیچی راه در آمد آن ملک مسدود کرده اند مستعد پیکار شده بی محابا بسر آنها ریخت و جمعی کثیر را اسیر نمود سردار آنها رسیده وکیل فرستاده ده لک روپیه پیشکش و الا و یک لک روپیه برای خان قبول نمود بشرط آنکه تا حصول این زر همانجا اقامت رود و درین امر غدری ملحوظ داشت که بسبب امتداد مدت اقامت آذوقه لشکر کم و شروع برسات خواهد شد و بدین سبب

تزلزل در حال لشکر بهم رسیده پای داری نتوانستند نمود آخر همین شد و خان از عدم تدبیر ناکام برگشته خلقی را بکشتن داد و جمعی بگرسنگی مردند چون این ماجرا بعرض پادشاه رسید خان را بتغییر منصب تادیب فرمود و فوجداری به میرزا خان نبیرهٔ خانخانان عبدالرحیم داد و در همین سال جهجار سنگه بندیله و بکرماجیت پسر او بار دیگر عصیان ورزیدند و عبدالله خان بهادر و سید خانجهان و خاندوران بهادر باستیصال آنها متعین شدند و باندیشه آنکه مبادا باهم ساخته کار پادشاهی ضائع کنند شاهزاده اورنگ زیب را بسرداری این فوج معین نمود در همین اثنا جشن وزن قمری انجام سال چهل و پنجم و آغاز چهل و ششم منعقد گردید و برای دریافت کیفیت ملک خصوص آنچه تازگی در حیطهٔ تسخیر درآمده بود هیجدهم ربیع الثانی بسواری رتهه عازم دولت آباد گردید ع بپادشاه جهان این سفر مبارک باد تاریخ این نهضت شد و سرداران افواج که بگوشمال بوندیله معین شده بودند جهجار سنگه و بکرماجیت را بعد تردد بسیار در جنگلی که گریخته بودند نشان یافته بقتل آوردند و سر هر دو را در منزل سهور که معسکر اقبال بود بدرگاه سلطنت پناه آوردند و کرور روپیه نقد اندوخته آنها و ملک پنجاه لک روپیه حاصل بضبط اولیای دولت درآمد چون از عرائض اورنگ زیب کیفیت آباد دی آنجا و سیر جاهای دلکشا و وجود اصناف نخچیر بظهور پیوست پانزدهم جمادی الاولی از موضع باری بدان صوب توجه فرمود *

## احوال سال نهم مطابق سنه هزار و چهل و پنج هجری

بیست و پنجم ماه جمادی الاولی نواحی اندوچه معسکر شاهی شد و بتخانه ساخته نرسنگه دیو جد بکرماجیت پدر جهجار سنگه قاتل شیخ ابوالفضل از بیخ برانداختند و سوم رجب شاهزاده اورنگ زیب از ناحیه دهامونی معاودت نموده شرف ملازمت دریافت و پنجم شعبان اردوی گیهان پوی از آب نربدا عبور نمود و بیست و دوم شعبان از شکارگاه حوالی برهانپور متوجه بالاگهاٹ شده در نواحی دولت آباد خانزمان پسر مهابت خان صوبه دار آنجا ادراک کورنش نمود چون عادل شاه در ادای پیشکش تعلل می ورزید و قطب شاه نیز با او موافقت می نمود مکرمت خان را که نامش ملامرشد و مدتی با مهابت خان بسر برده بود با فرامین متضمن وعد و وعید به بیجاپور و شیخ عبداللطیف دیوان تن را بگلکنده رخصت فرمود و ساهو بهوسله با آنکه آقای او نظام شاه در قلعه گوالیار محبوس بود طفلی را از قبیله او برداشته نظام شاه نام کرده بعضی از حصون ملک نظام شاه را متصرف گشت در ینولا که پادشاه در حوالی دولت آباد بود عساکر منصوره مامور شد که رفته تنبیه او نمایند و شایسته خان بفتح قلعه جنیر و سنگمیر و ناسک و ترنک مامور شد و چون معروض شد که شش قلعه را مردم ساهو و دو قلعه را بهوجل و شش قلعه را دیگر فتنه جویان متصرف شده وزیر دستان نواحی را ایذا میرسانند الهوردی خان را حکم شد که قلاع مذکوره را تسخیر نماید و ظاهر شد که عادل خان در استمالت ساهو است لهذا سید خان جهان را با ده هزار سوار رخصت نمود که رندوله را که باعانت ساهو از جانب عادل خان آمده از میان بردارد و تنبیهات پی در پی ملک بیجاپور را ویران سازد الهوردی خان و شایسته خان حسب الحکم مطاع بعضی جاها بجنگ و برخی قلاع را بحسن تدبیر در حیطه تسخیر درآورده آنچه می بایست معروض داشتند و ملتمسات آنها پذیرائی یافت و قلاع بدست اولیای دولت درآمد شایسته خان به سنگمیر رسیده پرگنات آنرا از تصرف پسر ساهو و دیگران برآورده شیخ فرید ولد قطب الدین خان را به تهانه داری ناسک و احمد خان را به دندوری و احمد سعید را به انگوله دیاقر سرکرده تا بنیان یمین الدوله را بجنیر فرستاد و بشایسته خان حکم شد که باحمدنگر بیاید هنگامیکه قاصد حضور بود دو راشناسی راه معلوم کرد که پسر ساهو بجنیر رفته پانصد کس را فرستاد و اینها رفته شهر را از دست پسر او برآورده متصرف شدند چون عیال ساهو در حصار جنیر بود جمعی را از مردم پدر خود همراه گرفته باز بر جنیر آمد و هنگامه جنگ گرم شد شایسته خان بسرعت هر چه تمامتر خود را رسانیده متفاهیر را مغلوب ساخت و سنگمیر و جنیر با هفده پرگنه داخل ممالک محروسه شد و شایسته خان

روانهٔ حضور گردید و خاندوران چون قریب باو دیگر رسید حکم شد که از طرف بیدر در ملک عادل خان درآمده بغارت پردازد و سید خانجهان را نیز حکم شده بود که از شولاپور درآمده باین کار پردازد خاندوران مطابق حکم بنهب و غارت پرداخته بفیروزآباد که دوازده کروهی بیجاپور است رفت درین ضمن نوشتهٔ مکرمت خان رسیده انقیاد عادل خان بظهور پیوست و حسب الامر دست از خرابی ملکش برداشته آمد و مامور شد که باتفاق آلش قلعهٔ اوسه و اودگیر پردازند و سید خانجهان قلعهٔ شولاپور مفتوح ساخت و در وقت مراجعت بارندوله مقابله شد و او زخمی از کارزار برگشت و خانزمان از احمدنگر بجنیر روانه شد و شاه بیگ خان را بتسخیر حصار گونده متعین فرمود اهل آن امان طلبیده حصار بخان سپردند و بخانجهان حکم رسید که در ولایت عادل شاه درآمده در ویرانی آنجا و تا دیب ساهو سعی بلیغ نماید حسب الامر بتقدیم رسانیده قلعه و قبضهٔ لوکاپور را گرفت و با ساهو درآویخته او را شکست داد چون بر دریای بهیمره معسکر شد بخانزمان فرمان رفت که عادل خان اطاعت نموده بدرگاه بیاید تا بالمشافه درباره تسخیر جنیر و غیر آن ارشاد یابد و عهدنامه حسب الالتماس عادل خان مزین بنقش پنجهٔ پادشاه مصحوب محمد حسین سلدوز ارسال یافت و درین ایام شیخ عبداللطیف سفیر از گلکنده مراجعت نموده مبلغ چهار لک روپیه از نقد و جنس مع شیخ طاهر نوکر قطب الملک آورد و دهر چه در مدت اقامت خود یافته بود بطور پیشکش گذرانید و درین سال در ملک گلکنده خطبه بنام شاهجهان خواندند و سکه نیز باسم پادشاه زدند و هفدهم صفر الویه ظفر طراز بنابر انقضای ایام برسات بطرف اجمیر برافراشته گشت و مکرمت خان از بیجاپور آمده ادراک شرف کورنش نمود و پیشکش عادل خان بنظر گذرانید و ایالت ولایت دکن بشاهزاده اورنگزیب مفوض شد و از حوالی دولت آباد شاهزاده را مرخص نموده در نیولاجشن وزن قمری انقضای سال چهل و ششم و ابتدای چهل و هفتم آراستگی یافت و چون موسم بارش منقضی شد شانزدهم جمادی الاولی از راه اوجین و گهاتی چاندا بدار الخلافه نهضت شد و درین سال قلعهٔ اوسه و اودگیر بسعی خاندوران مفتوح گردید ✤

## نقل عنوان فرمان بنام قطب الملک

ایالت و امارت پناه ارادت و عقیدت دستگاه عمدهٔ اماجد کرام سلالهٔ اکارم عظام نقاوهٔ خاندان عز و علا عضادهٔ دودمان مجد و اعتلا زبدهٔ مخلصان صلاح اندیش خلاصهٔ متخصصان سعادت کیش مورد الطاف شاهنشاهی مصدر ارباب خیرخواهی جوهر مرات صفا و صفوت فروغ ناصیهٔ دولت و رفعت سزاوار عاطفت بیکران المخصوص بعنایة الملک المنان قطب الملک بشمول عنایات پادشاهانه مستظهر بوده بداند ✤

## نقل عنوان عهدنامه که بعادل خان ارسال یافت

ایالت و شوکت پناه عدالت و نصفت دستگاه زبدهٔ ارباب دول عمدهٔ اصحاب ملل خلاصهٔ مریدان عادل خان بوفور عنایات پادشاهانه مفتخر و مستظهر بوده بداند ✤

## احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری

هفتم رجب پادشاه نهضت باجمیر نموده در دولت خانهٔ ساحل تالاب اناساگر نزول اجلال فرمود و از دولت خانه تا مزار خواجه معین الدین پیاده پا رفته مراسم زیارت بتقدیم رسانید و ده هزار روپیه بخدمهٔ مزار عنایت شد و مسجدی که در ایام مراجعت از جنیر عقب روضه حسب الحکم بنای آن گذاشته بودند پس از جلوس بصرف چهل هزار روپیه باتمام رسید تشریف ارزانی داشت مصرع قبلهٔ اهل زمان شد مسجد شاهجهان ✤ تاریخ بنای آن یافته اند درین سال خاندوران و سید خانجهان هر دو باضافهٔ هزاری ذات و هزار سوار بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار عز افتخار یافتند و هیجدهم شعبان بدار الخلافه اکبرآباد ورود فیض آمود شد

و بیست و نهم ماه مذکور ساچق یک لک و شصت هزار روپیه بمنزل شاه نوازخان صفوی که دختر نیک اخترش برای شاهزاده اورنگ زیب خواستگاری نموده بود فرستاد و سلخ ذی القعده که شاهزاده اورنگ زیب برای کتخدائی از دولت آباد روانه حضور شده بباغ نور منزل رسیده بود پدر والا گوهرش شاه جهان پادشاه از کمال عواطف رباعی طالبای آملی مرقوم نموده نزد او فرستاد رباعی
با مژده اگر زر و روانی چه شود ❊ یا تاخته پیش از خبر آئی چه شود ❊ زود آمدنت نظر شوقم دیر است ❊ از زود اگر زودتر آئی چه شود ❊
غره ذی الحجه شاهزاده مرادبخش و یمین الدوله آصف خان و خاندوران بهادر و علامه افضل خان و دیگر نوئینان حسب الحکم باستقبال شتافته شاهزاده اورنگ زیب را بکورنش پدر رسانیدند و حسینی بسفارت ایران مرخص شد و شمشیر مرصع و متکای مرصع که پنجاه هزار روپیه قیمت آن بود با برخی از تحائف دیگر بشاه صفی پادشاه ایران مصحوب او فرستاد چون ساعت ازدواج شاهزاده اورنگ زیب نزدیک رسید برخلاف شادی هر دو شاهزاده مبلغ ده لک روپیه نقد بشاهزاده اورنگ زیب انعام شد تا اسباب طوی آماده نماید و بیست و دوم از خانه شاه نوازخان حنا آوردند و بزم حنابندی در دولت خانه خاص منعقد گشت شب سه شنبه بیست و سوم ماه مذکور که ساعت عقد بود حسب الامر شاهزاده مرادبخش و یمین الدوله آصف خان و جمیع امرای عظام در خدمت شاهزاده بمنزل شاه نوازخان رفتند و اواخر شب پادشاه خود بخانه شاه نوازخان رفته مجلس سور و سرور را پایه برتر نهاد و این بسبب احترام شاه نوازخان بود که نسب همایون او بحضرت سید البشر و در امور اعتباریه دنیا بسلطان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی قهرمان ایران منتهی میشد و دلجوئی پسر هم که ارشد و اشجع اولاد بود نیز در نظر داشت و بحضور پادشاه عقد ازدواج خوانده شد و چهار لک روپیه کابین قرار یافت میرزا ابوطالب کلیم تاریخ این شادی چنین یافته مصرع دو گوهر بیک عقد دوران کشیده ❊ بیست و نهم شاهجهان بمنزل اورنگ زیب که خانهٔ پادشاه در عهد شاهزادگی بود و بعد جلوس باین پسر خود بخشیده تشریف آورد و اورنگ زیب پیشکش لائق بنظر گذرانید و درین ایام پرتهی‌پت زمیندار جمو که با شاه قلیخان فوجدار آنجا در مقام غدر بوده می‌خواست بحیله از میان بردارد پرده از روی کار او برخاست و در جنگ بردست مردم فوجدار مقتول و شاه قلی خان بعنایات پادشاهی سباهی گردید و درین اوقات عبدالله خان را حکم شد که پرتاب اوجینیه را مالش دهد پرتاب در قلعه بهوجپور تحصن گشت و در اندک زمانی آن قلعه با قلاع دیگر مفتوح شد و او گریخته با جنگل خزید چون کارش بسختی گرائید رجوع آورده مقتول شد و دهم ربیع الثانی اورنگ زیب رخصت دولت آباد یافت و درین سال بسعی ظفرخان احسن قلعه از بنت کشایش یافت ❊

## احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هفت هجری

لال خان کلاونت که سرآمد امثال در آن عهد و داماد بلاس خان پسر تانسین است مورد عنایت گشته بعطای خلعت و خطاب گن سمندر سرفرازی یافت چهار پسر داشت بهترین اینها خوشحال خان و بسرام خان بود چون قندهار بنابر رجوع و اضطرار میرزا مظفر حسین صفوی برادرزاده شاه طهماسپ دارای ایران بدست جلال الدین محمد اکبر پادشاه افتاد و شاه عباس زمانی چند بنابر فترتی عظیم که در ایران روی داده بود متوجه انتزاع آن از دست سند و ستانیان نشد اینها قندهار را از ملک خود شمرده بر سر آن سعی کوشیدند اما شاه عباس بعد الفراغ از انتظام ممالک محروسهٔ خود بر سر قندهار آمده در محاصره چهل و پنج روز مفتوح ساخت و قلعه مذکوره را بگنج علی خان سپرده و او را سردار قندهار گردانید و خود بمرکز دولت برگشت همیشه سلاطین این جا را تمنای آن بود که بسعی ملک قلعه مذکوره باز بدست آید و میسر نمی‌شد تا آنکه شاهجهان سال یازدهم جلوس خود بسعید خان صوبه دار کابل نگاشت که بتدبیری درست در تسخیر آنجا بکار برد چون او انتزاع آنجا را از حیز قدرت خود بیرون می‌دانست بلابه گری درآمده ذوالقدر خان را نزد

علی مردان خان پسر گنج علی خان که بعد پدر حاکم و فرمانروای آنجا بود فرستاده و خواست که بتطمیع چاره گری نماید علی مردان خان
شاه صفی را بر آزار اده شاه جهان آگهی داد شاه ایران عرض علی مردان خان را برگرسی بازار او حمل نموده خان مرقوم را سعایت گری دانسته
و در مجلس خود با مردم گفت که چنین کسی را با عیال و اطفال بیاسا باید رسانید و بدین عزیمت سیاوش قوللر آقاسی را بصوب
قندهار تعیین نمود علی مردان خان با رقام دولت خواهان بر این امر اطلاع یافته باستعجال تمام بشاهجهان عرضداشت کرد که
می خواهم قندهار را با ولیای دولت سپرده در سلک بندگان سرکار منسلک گردم و بسعید خان صوبه دار کابل نوشت که انتظار
جواب حضور نه نموده بدین صوب راهی شوند سعید خان این بشارت را نعمت غیر مترقب و از تایید بخت شمرده عرضداشت را نزد
شاهجهان و عوض خان و محمد شیخ پسر خود را العجلت سریعه تمامتر پیشتر فرستاده و متعاقب با فوج بسیار خود هم رهگرا شد پادشاه بعد استماع
قلیچ خان را با اصل و اضافه پنجهزاری پنجهزار سوار گردانیده بصوبه داری قندهار فرستاده و باندیشه تعیین یافتن افواج گران از ایران
شاهزاده شجاع را با فوج عظیم سرزمین ایشان با مداد و اعانت راهی ساخت سعید خان بعد وصول بقندهار و بدست آوردن قلعه
باشعار علی مردان خان فهمید که تا فتنه سیاوش قوللر آقاسی که بجمعیت قلیل برای بستن علی مردان خان از حضور قهرمان ایران
دستوری یافته در این سرزمین رسیده فرونه نشیند و جمعیتش از هم نپاشد رعایای این ولایت اطاعت و انقیاد نخواهند نمود بنابران
باتفاق و اعانت علی مردان خان اراده مقاتله با سیاوش تصمیم داده با هشت هزار سوار بر سر موضع سحری که لشکرگاه او نزدیک
بقندهار بود روانه شد سیاوش نیز با قلیل مردمیکه داشت صف آراگشته بقدر تاب و توان جنگیده انهزام یافت امّا بنابر استحفاظ
قلعه داری روشن سلطان را با جماعهٔ تفنگچیان در حصار زمینداور گذاشت و سعید خان در جلدوی این خدمت از اصل و اضافه
بمنصب شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب بهادر ظفر جنگ و دیگر عنایات امتیاز یافت و فرمان رفت که در قندهار
توقف نموده همت بر کشایش آن قلاع بر گمارد و هرگاه قلیچ خان برسد قلعه قندهار را باو سپرده علی مردان خان را با محمد شیخ پسر خود
که خطاب خانه زاد خانی یافته روانه حضور گرداند پس از ورود فرمان و رسیدن قلیچ خان علی مردان خان روانه کابل گردید
و پیش از رسیدن شاهزاده شجاع بکابل رسید و بعد رسیدن شاهزاده شجاع مورد عواطف و بسی دلجوئیها گردیده و بعد چندی
عازم درگاه شاهجهان پادشاه گشت و قلیچ خان بسرعت خود را رسانیده حصار زمینداور را مسخر گردانید و بعد ضبط مداخل و مخارج پس
تسخیر قلعه بست پیش نهاد خاطر گردانید چون بر محراب خان قلعه دار عرصه تنگ گردید امان نامه طلبید و بعد بدست آوردن امان نامه
روانه عراق گردید و تمام قلاع ولایت قندهار مفتوح گردید و در این سال آشامیان بر حصون معسکر شیخون آورده و قلعه را متصرف
گشتند سران لشکر بر این ماجرا وقوف یافته رو بقلاع آنها نهادند و در عرصه دو پهر پانزده حصار آنها گرفتند و زیاده از چهار هزار آشامی
کشته شد و داماد مرزبان آشام که سرگروه آنها بود با جمعی اسیر گشت و بعد حصول این فتح قریب پانصد کشتی جنگی بدست آمد و تمامی
محال کوچ هاجو بتصرف در آمد و بلدیو راجه آنجا که خود را در اماکن صعبه کشیده بود با مراض مبتلا گشته سع پسرها نجا بنا کامی مرد و سلطان محمد خان
صوبه دار بنگاله بعنایات اضافه منصب و خلعت مورد الطاف شد چهارم ذی قعده نوروز شد و امرا باضافه مناصب متنعم شدند
چنانچه علامه افضل خان هفت هزاری شد و علی مردان خان که در زمره دولت خواهان منسلک گشته بکابل رسیده بود بمنصب پنجهزاری
و ارسال علم و نقاره سرافرازی یافت و در این ایام راجه گج سنگه راتهور که در دولت و مراتب دولتخواهی از جمیع راجهای
هند ممتاز بود رخت هستی بربست و خلعت او جسونت سنگه بر طبق التماس پدر بمنصب چار هزاری و خطاب راجگی سربلند شد و امر سنگه
برادر کلان او بسه هزاری منصب و خطاب رائی یافت و این امر بر عکس ضابطه بنابر فرط محبت گج سنگه با مادر جسونت سنگه بود

ودرین سال تبت بسعی ظفر خان احسن داخل ممالک محروسہ گردید وہمدرین سال یادگار بیگ سفیر ایران کہ قبل از سانحۂ قندہار روانہ شدہ بود رسیده اندرروز ورود تا یوم عود یک لک وسے ودو ہزار روپیہ انعام با دیگر عنایات یافت وہمدرین ایام بحسن سعی شاہزادہ اورنگ زیب ولایت بگلانہ وحصون آن دیار مفتوح شد وہفدہم ربیع الثانی از اکبرآباد بدار السلطنۃ لاہور نہضت شد ❊

## احوال سال دوازدہم مطابق سنہ ہزار وچہل وہشت ہجرے

پانزدہم رجب دولت خانہ دار السلطنۃ لاہور منزل شد وہمان روز حسب الحکم معتمد خان میر بخشی وتربیت خان بخشی دوم تا بیرون در دیوان عام استقبال نمودہ علی مردان خان را بادراک کورنش حضور آوردند وخان بعنایت خلعت خاصہ با چارقب طلادوز وجیغہ وخنجر مرصع وشمشیر خاصہ مرصع ومنصب شش ہزاری ذات وسوار ودو اسپ وچہار فیل خاصہ وایالت صوبہ کشمیر مورد الطاف شد وہمدرین سال صفدر خان کہ بسفارت ایران رفتہ بود برگشتہ بملازمت رسید وپیشکش صفدر خان پانصد اسپ عراقی ودیگر نفائس اقمشہ وامتعۂ ایران از نظر گذشت از انجملہ اسپان چارصد اسپ پذیرائی یافت وقیمت اصناف امتعۂ پیشکش کہ قبول افتاد پنج لک روپیہ شد وخدمت سفارت ایران بوجہ احسن بتقدیم رسانید چنانچہ از حسن خدمت او شاہ صفی پادشاہ ایران بخانہ او رفتہ عنایتہا نمود ونہ ہزار تومان نقد وہشتاد سر اسپ بدفعات او را بخشید ودرین سال شاہزادہ داراشکوہ باضافہ پنجہزار سے ذات بیست ہزار سے دہ ہزار سوار وشاہزادہ شجاع باضافہ سہ ہزار سے پانزدہ ہزار سے وبہمین اضافہ شاہزادہ اورنگ زیب وشاہزادہ مراد بخش کہ تا آن زمان پانصد روپیہ یومیہ مے یافت بمنصب دہ ہزار سے چار ہزار سوار سربلندی یافتند وسیف خان حارس اکبرآباد را فرمان صادر شد کہ از طرف شاہزادہ شجاع بہ بنگالہ کہ در تیول او مقرر گشتہ برود وراجہ جسونت سنگھ باضافہ ہزار سے ہزار سوار بمنصب پنجہزار سے بلند پایہ شد ویادگار بیگ سفیر ایران کہ رخصت یافتہ بواسطہ سرانجام سفر در لاہور متوقف بود باز ملازمت نمود واز روز ملازمت تا روز رخصت دو لک وپنجاہ ہزار روپیہ از نقد وجنس با و مرحمت شد ومصحوب او جہت شاہ صفی دارائے ایران صراحے وپیالہ ورکابے مرصع کہ قیمتش پنجاہ ہزار روپیہ بود ابلاغ یافت وہم درین ایام شاستہ خان بصوبہ داری پٹنہ از تغیر عبد اللہ خان ہ خان مسطور باستیصال بوندیلہ ہاے متمرد متعین شد وعلامہ افضل خان کہ دیوان اعلے ووزیر الممالک بود بیمار شد وپادشاہ بعیادت او رفت دوازدہم ماہ رمضان در لاہور ازین جہان انتقال نمود جامع فضائل وکمالات وشیرازی الاصل بود وخواص پادشاہ از زبان سلطان ناقل اند کہ مکرر میفرمود کہ از افضل خان در بارۂ ہیچ یکے سخن بد شنیده نشد عمرش ہفتاد سال مدت ملازمت شدہ سلطانی بیست وہشت سال فرزندے ازو نماند برادرزادۂ خرد خود عنایت اللہ خان را کہ آخر بعاقل خان مخاطب شد بفرزندے برداشتہ بود تاریخ رحلتش چنین یافتہ اند مصرع ز خوبے بردگوئے نیک نامے ❊ وعلامی از وہمہ رتیز گفتہ اند مقبرۂ او برلب آب جمنا مقابل شہر واقع است بعد ازین واقعہ بہ اسلام خان فرمان رفت کہ بعد رسیدن سعید خان خود را زود بحضور رساند نہم صفر شاہ شجاع از کابل رسیده ادراک کورنش نمود چون زنش دختر میرزا رستم صفوے درگذشتہ بود دختر اعظم خان برائے او خواستگارے نمودند وسلخ ماہ شاہزادہ شجاع بانتظام بنگالہ مرخص گشت وازدواج ہمانجا واقع شد وہم درین سال از لاہور بکابل نہضت شد وبیست وپنجم محرم بکابل رسیده سعید خان صوبہ دار آنجا را بمالش ہزارجات مامور فرمود وبیست وپنجم ربیع الثانی از کابل بلاہور معاودت شد ❊

## احوال سال سیزدہم مطابق سنہ ہزار وچہل ونہم ہجرے

بیست ویکم جمادی الثانیہ بدار السلطنۃ لاہور نزول اجلال شد وعلی مردان خان از کشمیر آمدہ سعادت ملازمت دریافت واز اصل

واضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرفراز شد و با صوبه کشمیر صوبه داری لاهور علاوه آن شد و والده ممتاز محل در همین زمان رو در نقاب عدم کشید و پادشاه بنا بر تعزیت بخانه آصف خان تشریف برده دلجوئی او نمود و ششم رجب اسلام خان از بنگاله بحضور رسیده دیوانی کل یافت و درآن زمان پنج هزاری بود و غره شعبان شاه شجاع را در اکبرنگر پسری کرامت شد و بسلطان زین الدین موسوم گشت و درین سال کهلوجی نوکر نظام الملک که در زمرهٔ ملازمان درآمده بود روگردان شده پیش عادل خان رفت و در آنجا ما وا نیافت و بسعی شاهزاده اورنگ زیب بقتل رسید از غرائب سوانح آنکه از درشت گوئی عبدالله خان بهادر فیروز جنگ صوبه دار بهار میان عبدالرحیم بیگ اوزبک و خان مرقوم ناسازگاری شد عبدالرحیم مصاحبت با او موجب مضرت خود دانسته پس از تمارض روزی چند خود را ابکم نمود و تا یک سال در خانه و ملا گویا نبود حتی زنهای او هم با فی الضمیر پی نبرده او را فی الحقیقة گنگ میدانستند تا آنکه این ماجرا از وقائع آن صوبه بعرض رسید و حکم بطلب او صدور یافت بعد رسیدن بحضور گویا گشته سبب گنگی خود معروض داشت و همگنان را بحیرت انداخت نهم شعبان عرضداشت اورنگ زیب از اثنای راه که قاصد حضور از دولت آباد بود مشتمل بر تولد پسری بنظر گذشت آن پسر را بسلطان محمد موسوم ساختند و هم درین سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت سیستان داشت جمعی را بسر قلعه بست فرستاده بدست آورد و باز عمله و افواج هند از دحام نموده بسعی بسیار قلعه را از مردم حمزه که قلیل جماعتی بود بدست آوردند و عیدل نامیکه اندک ریاست قندهار داشت و نزد مردم هند متهم بدوستی حمزه بود حسب الامر پادشاه بیاسا رسید پانزدهم ماه رمضان شاهزاده اورنگ زیب بحضور رسیده ادراک سعادت کورنش نمود و هم درین سال آتش عظیمی به ارک اکبرنگر درگرفت و تمام کارخانجات شاهزاده شجاع و هفتاد و پنج کس از خدمه محل سوخته خاکستر شدند و بیست و پنجم شوال شاهجهان پادشاه از لاهور بسیر کشمیر توجه فرمود و هشتم ذی قعده شاهزاده اورنگ زیب بدولت آباد دکن مرخص شد و نهم ذی الحجه دولت خانه کشمیر بفر نزول پادشاه رونق پذیرفت و طرائف که برای ابتیاع اسپان بصوب عربستان و روم شتافته بسلطان مراد قیصر روم نامه والا و کمر مرصع گران بها برده بود رسانیده مع ارسلان آقا سفیر روم بعتبه سلطنت رسید و پنجاه سر اسپ بابت خریده و دو راس اسپ از طرف خود و نه اسپ پیشکش محمد پادشاه حاکم بحسا بنظر گذرانید و فدائی خان خطاب یافت و ارسلان آقا نامه قیصر روم واسپی سبب نام که بازین مرصع و عبائی مروارید دوز از جانب قیصر آورده بود از نظر گذرانید و پادشاه از سیر بساتین کشمیر انبساط اندوخته بتماشای بیلاق سنگ سفید نهضت نمود و هنگام مراجعت باران غیر وقت در نهایت شدت بارید و راهها بمرتبه گل و لا بهم رسانید که عبور متعذر شد و از دشواری گذار کار مردم بجان رسیده بود پادشاه خود در شش پهر چهار کروه راه بصعوبت تمام طی کرده بعد دو پاس شب بمنزل رسید و سه شبانروز متصل باران سخت بارید و آبها بمرتبه طغیان کرد که قریب چهار هزار خانه برکنار ڈل و بهت انهدام یافت و ده بسیاری را آب برداز عرضداشت جان سپار خان فوجدار بهیره بظهور پیوست که از چار صد و سی و هشت موضع پرگنه مذکور سی و هشت سالم مانده باقی همه در آب فرو شد و از پرگنه خوشاب جز دو موضع دامنه کوه از ین آفت محفوظ نماند ❊

## احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری

پادشاه هفتم جمادی الثانیه بسیر شهرتی سوی کشمیر و از آنجا بلاهور توجه نمود ارسلان آقا سفیر روم از ابتدای ورود تا روز رخصت سی هزار روپیه و یک مهر صد تولهٔ و یک روپیه بهمان وزن و دیگر عنایات یافت و پیشکش اعظم خان صوبه دار گجرات جواهر و اقمشه و سی سر اسپ از نظر گذشت و او چنانچه باید در نظم و نسق آن صوبه سعی نمود و تادیب جام و بهارا که هر دو عمده بومیان آنجا بوده اند

همت گماشته مطیع و منقاد ساخت و جام دار الضرب را که در ان سکه محمودی می زدند موقوف نموده پیشکشها قبول نمود و حاضر شده خان را دید و ظفر خان که بنا بر جهتی دو سال بی منصب شده بود درین سال بار کورنش یافته بمنصب سابق بحالی یافت و ملکه بانو بیگم مهین دختر آصف خان خواهر ممتاز محل که زوجه سیف خان بود درحلت نمود شاه جهان بخانه آصف خان رفته تعزیه او گفت و دختر سوم آصف خان بزرگ خانم نام درخانه ظفر خان بود و درین ایام شاهزاده مراد بخش باستیصال جگت سنگه ولد راجه باسو مامور شد او از اول امان خواسته شاهزاده را دید و عرض مطالب نمود چون زیاده بر مرتبه خویش میخواست در حضور نیز برای نیافت رخصت گرفته بوطن رفت و سر بشورش برداشت و عساکر منصوره بقلع و قمع ریشه مفاسد او پرداخته او را عاجز گردانید نا چاری دست بدامن عجز و استغفاز ده عفو تقصیرات خواست باستدعای شاهزاده بخشوده آمد و حکم شد که تا راگده که مایه نخوت و تمرد اوست به بندهای پادشاهی سپارد جگت سنگه امتثال فرمان نموده بحضور شاهزاده آمد و سید خان جهان بقلعه مذکوره در آمده حصارش را مع عمارات از بیخ بر انداخت و حسب الحکم ضبط کوهستان آنجا به نجابت خان تعلق گرفت و همدرین سال ملا سعد الله که موطن او چنیوت و منشاش لاهور است بوساطت دیوان بیوتات بملازمت سده سلطانی فائز و پایه اعتبار او بعنایت خلعت خاصه و اسپ از طویله خاصه افزود و در عرض یک سال بمنصب هزاری و خطاب خانی و داروغگی دولت خانه خاص سر افراز شد و علی مردان خان بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار و صوبه داری کابل از تغیر سعید خان بهادر ظفر جنگ عز اختصاص یافت و صوبه کشمیر که علی مردان خان داشت بنام قلیچ خان تفویض شد در راه از دنیا درگذشت تربیت خان بجای او قرار یافت +

## احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و یکم هجری

درین سال شایسته خان خلف یمین الدوله آصف خان صوبه دار بهار مرزبان پلانون را که تمردی ورزید تنبیه نموده هشتاد هزار روپیه پیشکش هر ساله مقرر کرد و هفدهم شعبان یمین الدوله آصف خان خانخانان سپه سالار بمرض استسقا رهگرای آخرت شد پادشاه مکرر بمنزل او رفته کمال احترامش می نمود نه هزاری نه هزار سوار دو اسپه و سه اسپه منصب داشت مقبره او بر لب آب راوی محاذی شهر لاهور واقع شده شایسته خان مهین خلف او را پادشاه خلعت ماتمی فرستاده عنایتها بحال او فرمود و بدیگر اولاد او نیز مراعات و دلجوئی نمود باین منصب و مرتبه و نسبت و دولت هیچ امیری در عهد هیچ پادشاهی از سلاطین هند نرسیده بعد رحلتش سوای حویلی که در وطن خود لاهور بنا نموده و بیست لک روپیه بران خرج شده جمله مملوکات او در هند نقد و جنس مبلغ ده کرور و پنجاه لک روپیه مخلف شد با آنکه وصیت کرده بود که اند و خته ایش همه بخزانه عامره برسانند پادشاه از انجمله بیست لک روپیه نقد و جنس بپسر و پنج دختر او بخشید و باقی را بشاهزاده دارا شکوه پسر خود که نواسه آصف خان هم بود عنایت نمود و نیز درهمین سال میرزا رستم صفوی قندهاری که شش هزاری پنج هزار سوار منصب داشت و از سنه دوم جلوس بسبب کبرسن ترک منصب و نوکری نموده انزوا اختیار کرده بود دو لک روپیه سالیانه وظیفه می یافت جهان را پدرود کرد هشتاد و دو سال عمر داشت و طبیعتش بنظم اشعار رغبت داشت فدائی تخلص میکرد و چهار پسر داشت اولین میرزا مراد طبع او نیز مائل بشعر گفتن بود دوسی میرزا مسیح در عین جوانی و حیات پدر بدریای بهت غرق شد سومی میرزا حسن چارمی میرزا بدیع الزمان مخاطب بشاه نواز خان و درین سال قلاع متعلقه جگت سنگه که شاهزاده مراد بخش به تنبیه او مامور بود بسعی بلیغ سید خان جهان و راجه بیج سنگه و بهادر خان و اله وردیخان مفتوح شد و حسب الحکم با زمین هموار گردید شاهزاده استعفای جرائمش نموده با پسرانش بحضور آورد و شاهزاده اورنگ زیب بعتبه سلطنت رسیده ادراک سعادت قدمبوس نمود چون در کشمیر بنا بر طغیان آب ڈل و بهت چنانچه سابق مذکور شد مزارع بسیار خراب گردید

دران شهر قحط افتاد رعایا و سکنهٔ آنجا زیاده از سه هزار کس بلاهور رسیده زیر جهروکه درسن فراهم شده المدار بی برگی نمودند مبلغ یک لک روپیه خیرات مرحمت شد و حکم شد که تا این جماعه در لاهور باشند هر روز چند جا طعام مبلغ دو و بیست روپیه از سرکار والا سے داده باشند و سه هزار روپیه نیز به تربیت خان فرستاد که در کشمیر بمردم آنجا قسمت نماید و طعام صد روپیه هر روز پخته نیز بگرسنگان آنجا رساند چون خان مذکور باحوال آن جماعه خوب نه پرداخت صوبه داری کشمیر از تغییر او بظفر خان تفویض یافت و مبلغ بیست هزار روپیه مصحوب او بجهت خیرات ارسال یافت و میرزا عیسی ترخان که بضبط سرکار سورته مامور بود از تغییر اعظم خان که بحال رعایای آنجا نمی پرداخت بحکومت صوبه گجرات سرافرازی یافت و از اصل و اضافه بپایهٔ منصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار دو اسپه و سه اسپه رسید و ضبط مهام سورته بعنایت الله پسرش مفوض شد و بنابر شهرت توجه دارای ایران بجانب قندهار شاهزاده دارا شکوه بعنایت بسیار و انعام دوازده لک روپیه نقد سرافرازی یافته با پنجاه هزار سوار رخصت یافت و شاهزاده مراد بخش نیز مرخص گشت که درین طرف نیلاب اقامت گزیند و عند الحاجت نزد برادر برسد چون عساکر از نیلاب گذشت و خبر رحلت شاه صفی بمسامع شاهجهان پادشاه رسید بشاهزاده حکم شد که در غزنین توقف نماید و صدق و کذب خبر دریافته اگر راست باشد معاودت نماید و گرنه بمدافعه پردازد خبر رحلت او واقعی بود دارا شکوه برگشته بحضور رسید و چون بنابر رحلت شاه صفی بمحض حرکت شاهزاده بدون جنگ و جدال قلعه در دست اولیای دولت ماند دارا شکوه بشاهزاده بلند اقبال مخاطب گردید و در همان اوان جشن قمری رو داده و درهمین ایام شاهزاده مراد بخش از حسن ابدال برگشته بدرگاه والا رسید و ازدواج او با دختر نیک اختر شاهنواز خان صفوی واقع شد و پنج لک روپیه برای سرانجام این جشن بشاهزاده مرحمت شد و یک لک و چهل هزار روپیه از نقد و جنس برسم ساچق بخانه شاهنواز خان فرستادند و چهار لک روپیه کابین مقرر شد ✤

## احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری

چون بعرض پادشاه رسید که درین سفر قندهار ازاله وردی خان بعض حرکات خلاف آئین نمک خوارگی بظهور رسیده و زبانش در اختیار او نیست منصب و جاگیر او تغییر شد و جاگیر او که در متهرا بود باعظم خان بعد از تغییر صوبه گجرات مرحمت شد و ملا عبد الحکیم سیالکوٹی را پادشاه به نقد سنجیده شش هزار و پانصد روپیه که هم سنگ او بود بدو عطا فرمود و شاهزاده مراد بخش بصوبهٔ ملتان که در تیول او مقرر بود رخصت یافت و خلعت خاصه با پرسته مرصع آلات و دو اسپ خاصه با ساز طلا و مینا کار و آفتاب گیر باو عنایت شد و بعرض رسید که باغ لاهور که در سال چهاردهم جلوس حکم عمارت آن و حفر نهر اول باهتمام علی مردان خان شده بود و بعد باهتمام خلیل الله خان صوبه دار آنجا تفویض یافته صورت انجام پذیرفت و شوق تماشایش از خاطر فیض مظاهر پادشاه سر زد و بتیمن قدوم خود رونق افزود و هشت لک روپیه در عمارت باغ موصوف و تیاری نهر مذکور صرف شد چون خاطر از نظم مهمات صوبه پنجاب و کابل و قندهار وا پرداخت هجدهم شعبان این سال از دار السلطنت لاهور بدار الخلافه اکبرآباد نهضت نمود و علی مردان خان بموجب حکم از کابل بحضور رسیده بخطاب امیر الامرائی سرافراشته رخصت انصراف بکابل یافت و مقبره ممتاز محل که تا قریب دوازده سال باهتمام مکرمت خان و میر عبد الکریم تعمیر میشد صورت اتمام یافت خرج این عمارت پنجاه لک است پادشاه درآنجا رفته پسندید و سی موضع از مضافات پرگنه حویلی اکبرآباد و دیگر چند که حاصلش یک لک روپیه است با محصول دکاکین و سراهای معموره دیگر که تعلق بآن مقبره دارد دو لک روپیه مداخل آنهم هست وقف این مقبره نمود ✤

## احوال سال هفدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری

در شروع این سال عرضه داشت شاهزاده اورنگ زیب مشتمل بر خبر ولادت پسرے در سلخ رجب رسید پادشاه آن مولد مسعود را بمحمد معظم مسمی گردانیدند و دخترے پاکیزه گوهر از بطن دختر شاهنواز خان نیز بوجود آمده بود بزیب النسا بیگم موسوم ساخت و چون در دار الخلافه اکبر آباد علامات وبا شیوع یافته بود دیدن لتهانه فتح پور آمده اقامت فرمود و یک چندے بصوب سوگر بسیر و شکار گذرانید همدرین اثنا شاهزاده دارا شکوه را عارضه روی داد و پادشاه از فرط محبت هشت بار بمنزل او برای عیادت رفت و مرضش بصحت مبدل گشت و درین ایام صوبه قندهار از تغییر صفدر خان به سعید خان بهادر و صوبه پنجاب بتغییر او بقلیچ خان مقرر گشت چون هوا باعتدال آمد پانزدهم شوال باکبر آباد تشریف آورد و سعد الله خان از اصل و اضافه بمنصب دو هزارے پانصد سوار سر اعتبار برافراشت دهم محرم سال هزار و پنجاه و چهارم هجرے نوروز شد و شیخ عبد الصمد سفیر شریف مکه معظمه پاندان طلا و ارگجه با پیاله و سرپوش طلا و چهار هزار روپیه نقد عنایت شد و بعد اندک زمانی شیخ مرقوم رخصت انصراف بمکه یافت از اول ورود تا وقت عود بهمه جهت بیست هزار روپیه از سرکار و همین قدر از شاهزادگان و امرا حسب الامر یافت و درین سال شبی بیگم صاحب صبیه کلان پادشاه از خدمت پدر برخاسته بخوابگاه خود میرفت ناگاه گوشه عطف دامنش بشمعی رسید و تمام لباس بدن را آتش درگرفت و پشت و هر دو دست و پهلو بسوخت و پادشاه از حدوث این واقعه نهایت اندوهگین گشته بر خلاف ضابطه مقرره فردای آن شب از مشکوی اقبال برنیامد روز دوم چون شرف آفتاب بود بضرورت بعد دو پهر دربار عام آمده بیش از یک گهرے نه نشست و از روز نخستین تا سه روز پنجهزار روپیه بمحتاجین تصدق فرمود و بیست و دوم صفر که روز ولادت آن دختر بود نیز همین قدر مبلغ بارباب احتیاج بخشید و در ماه اول این سانحه شصت هزار روپیه بدفعات بمساکین تقسیم نمود و از شروع ماه دوم مقرر کرد که هر روز هزار روپیه تصدق باهل استحقاق میرسیده باشد و جمعی را که بنا بر مطالبات عظیمه و خیانات جسیمه در زندان مکافات بودند آزاد فرمود و جرائم آنها بخشود و مبلغ هفت لک روپیه از عین المال سرکار والا بخشیده آمد و همدرین ایام حکیم محمد داود که از ایران آمده بود باتفاق حکیم مسیح الزمانی بمداوای بیگم صاحب متعین فرمود و شاهزاده اورنگ زیب از دکن و مراد بخش از ملتان بدیدن خواهر بحضور آمده شرف کورنش دریافتند و شاهزاده اورنگ زیب بنا بر بعض رنجشها بگوشه نشینی بدون رضای پادشاه در ساخت و دست از کار بلسے دنیوی باز کشید بنابرین خدمت انتظام ممالک دکن بخاندوران بهادر نصرت جنگ از تغییر مالوه مقرر شد و منصب او هفت هزارے ذات و پنجهزار سوار دو اسپه سه اسپه گردیده یک کرور دام انعام یافت و باز از نکس بیمارے صاحبه زمان خاطر پادشاه مکدر شد همدرین اثنا راو امر سنگه پسر راجه گج سنگه راتهور که روزے چند از ادراک کورنش محروم و ممنوع بود آخر روز پنجشنبه سلخ جمادی الاولی بدرگاه آسمان جاه رسید و صلابت خان میر بخشی او را در خلوت خانه منزل شاهزاده دارا شکوه که پادشاه همانجا تشریف داشت بتشرف زمین بوس رسانید راو بگور صف دست چپ بجای خود رفته ایستاد و صلابت خان بطرف دست راست سریر سلطانی استاده بود درین زمانیکه پادشاه بعد ادای نماز شام بنام یکی از امرا بخط خاص منشورے می نوشت خان مرقوم برای امرے از فراز ایوان بپایان آمده نزد شمعدان چهار شاخه با یکی از بندگان حضور گرم سخن بود ناگاه امر سنگه بطور دیوانگان جمدهر کشیده دوید و بر طرف چپ سینه اش زد به مجرد همان زخم زدن کار صلابت خان بپایان رسید خلیل الله خان و ارجن ولد راجه بیتهلداس گور و سید سالار بارهه و شش هفت کس از منصب داران و گرز داران از یمین و یسار دویده یکبارگی به شمشیر آبدار کارش بانجام رسانیدند و بحکم پادشاه میر خان میر توزک و ملوک چند مشرف غسل خانه جسد او را برداشته بردند تا بمردم او سپارند مردم او دست از جان شسته هر دو را بقتل رسانیده خود نیز کشته شدند ۞

## احوال سال هیجدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و چهارم هجرے

درین سال اصالت خان را میر بخشی و خلیل الله خان برادرش را بخشی دوم گردانید و درین سال علی مردان خان فرهاد و فریدون غلامان خود را باگروهی از تابینان کابل به تنبیه علی قطغان اتالیق پسر سبحان قلی و اندر محمد خان که بر احشام بلوچان تاخت آورده بود فرستاد و آنها بعد جنگ و زد و خورد بسیار بر مخالفان غالب آمده ظفر یافتند و اکثری از همراهیان مخالف مقتول و مخذول شدند و فراوان اسپ و شتر و گوسفند آنها فرهاد و فریدون غنیمت آوردند و هم درین سال انتقاض اعلام بادشاه از اکبرآباد بطرف لاهور و از آنجا بکشمیر اتفاق افتاد و شب پنجشنبه یازدهم شعبان در خانه دارا شکوه از بطن دختر سلطان پرویز پسری متولد شد و سپهر شکوه مسمی گردید و خاندوران ناظم دکن حسب الطلب بحضور آمد و راجه جی سنگه که کمکی او بود بمحافظت ملک دکن مامور شد و هم درین سال جشن حصول صحت بیگم صاحب دختر کلان بادشاه مقرر شد ایوان بار عام را بکمال آرایش تزئین نموده اقسام جواهر و نقود بران عفیفه نثار شد و شاهزادگان و امرا هر یک درخور مرتبه خود بعنایات انعام و اضافه سرافرازی یافتند و حسب الالتماس آن ملکه ملکی خصال شاهزاده اورنگ زیب را بادشاه از گوشه نشینی بر آورده مورد الطاف نامتناهی گردانید و حکیم محمد داود را که معالج بیگم صاحب بود بعنایت خلعت خاصه و منصب دو هزاری دویست سوار و اسپ خاصه از طویله خاص با زین طلا و فیل با یک اشرفی پانصد توله و یک روپیه همین وزن نوازش فرمود و عارف خدمتگار را که خدمت معالجه جراحات بدنی که بسبب سوختن بهم رسیده بود بکمال دلسوزی و محنت بتقدیم رسانیده بود به نقره مسکوک سنجیده و هفت هزار روپیه هم سنگ او با خلعت و اسپ و فیل مرحمت شد و پنج لک روپیه که برای حصول صحت او بادشاه نذر کرده بود بمصرف رسید و بعضی از زرها بمکه معظمه و برخی با قندیل مرصع که حسب الامر ملکه مذکوره مهیا شده بود بمدینه طیبه ارسال یافت و مامون نام بی نوائی را که بعضی جراحات مذکوره بدوای او به شده بود نیز به نقره سنجیده مبلغ هم سنگش با خلعت و اسپ و فیل و دهی در وطن بالتمغا مرحمت شد و از بیگم و شاهزادگان نیز انعام وافی یافت و چون محمد علی فوجدار حصار آن فقیر را آورده بود مورد عنایت گشته خطاب خانی یافت و هیچ جشنی بخوبی و فیض رسانی این جشن گاهی بعمل نیامده بود و ملکه مذکوره لشکر الطافیکه از پدر مهربان درین عارضه بظهور رسید متکفل وزن جشن شمسی درین سال گشته نثار و پیشکش بسیار گذرانید و صدکس از امرای نامدار و ارکان دولت را خلاع فاخره بخشید و هم درین سال شاهزاده اورنگ زیب را بمرحمت خلعت با نادری و دو اسپ خاصه با زین طلا مینا کار و طلای ساده و فیل با یراق نقره سرافراز نموده بانتظام صوبه گجرات مرخص گردانید و درین سال بعد ورود در کشمیر رضامندی رعایا و سائر اهالی آن بلده از سلوک پسندیده ظفر خان معلوم گشته موجب خوشنودی خاطر خدیو روزگار شد و یک لک روپیه انعام یافت و طالبای کلیم قصیده در تهنیت مقدم بادشاه در کشمیر معروض داشته بمرحمت خلعت و انعام دویست اشرفی مباهی و مسرور شد خاندوران نصرت جنگ که از حضور بصوبه دکن می رفت در دو کروهی لاهور آخر شب شنبه ششم جمادی الاولی خدمتگاری زخم جمدهر بر شکم او کاری زد و بعد انقضای یکروز از دنیا درگذشت فرزندانش بموجب وصیت از متروکات او یافته باقی که مبلغ شصت لک روپیه نقد بود بسرکار بادشاه بازگردید مدفن او در آبائیش گوالیار است هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه منصب داشت ✤

## احوال سال نوزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و پنج هجری

غره جمادی الثانیه اسلام خان بخلعت خاصه و شمشیر و جمدهر مرصع و دو اسپ از طویله خاصه با زین طلا و مطلا و فیل با یراق نقره مع ماده فیل و اضافه هزاری هزار سوار بمنصب شش هزاری شش هزار سوار پنج هزار دو اسپه و سه اسپه و دیگر عنایات سرافرازی یافته بخدمت انتظام هر چهار صوبه دکن مامور شد و سعد الله خان بعنایت خلعت خاصه و خدمت دیوانی خالصه شریفه از تغیر اسلام خان

و از اصل و اضافه بمنصب چار هزاری سه هزار سوار و لعطای قلمدان مرصع سربلند گردید چون از فرط کاردانی نوازشهای روز افزون اختصاص داشت بیستم رجب بدرجه رفیعهٔ وزارت اعظم و عنایت خلعت خاصه از اصل و اضافه بمنصب پنجهزاری ذات هزار و پانصد سوار رسید و درین سال بسعی امیر الامرا علی مردان خان قلعه کهمرد مفتوح شد و خود از کابل پیشتر رفته رو به تسخیر بدخشان نهاد درین فرصت نذر محمد خان بر علی سرکهمرد شتافت و بی آنکه کار بر حارسان تنگ کنند آنها امان طلبیده برآمدند و امیر الامرا رفتن بآنطرف مصلحت ندیده برگشت و پادشاه برگشتن امیر الامرا درین وقت که نذر محمد خان با پسران و نوکران در افتاده بود نه پسندیده و درهمین سال جان نثار خان ولد زبردست خان را بتعزیت شاه صفی و تهنیت جلوس شاه عباس ثانی روانه ایران نمود یک فقرهٔ نامه مرسله این بود مبارکباد جلوس میمنت مانوس آن فرزند زاده برخوردار کامگار نامدار بلند مقدار بهین گوهر درج دولت و عظمت مهین اختر برج شوکت و سلطنت نقاوهٔ اصلاب طیبین سلاله اسلاف طاهرین پرداخته می شود و نفائس امتعه سند و ستان را که سه لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب او ارسال فرمود چهارم شعبان رایات اقبال از کشمیر بطرف لاهور در اهتزاز آمده پانزدهم ماه رمضان در لاهور نزول اجلال شد و شاهزاده مراد بخش از ملتان رسیده شرف کورنش دریافت و بیست و نهم نور جهان بیگم رحلت نموده در لاهور متصل مرقد برادر خود آصف خان مدفون گشت و علی مردان خان از پیشاور آمده ملازمت نمود و سعد الله خان از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری دو هزار سوار سربلندی یافت و درین سال بخانه شاهزاده شجاع پسری بوجود آمده بزین العابدین موسوم گردید و چون پادشاه به تسخیر ولایت بلخ و بدخشان و سمرقند که دار الملک امیر تیمور صاحب قران بود بسیار رغبت داشت خصوص از زمانیکه نذر محمد خان بارادهٔ تاخت کابل اول سال جلوس لشکر کشیده برگشت و بعد چند مدت از تطاول او در بلخ هرج و مرج پدید آمد سر انجام این مهم اهم دانسته رایات افواج مملکت ستانی بطرف کابل نهضت نمود و شاهزاده مراد بخش را بامید اعانت علی مردان خان امیر الامرا که فوجی از اولوس لاسیتی خود همراه و معرفت تمام از آن طرفها و ایلات آنجا داشت حسب الطلب نذر محمد خان که بسفاهت از دشمن استمداد نموده بود با جمعیت پنجاه هزار سوار پیشتر از حرکت خود برسم منقلا فرستاد خسرو پسر دوم نذر محمد خان که از افساد و غارت قوم المانان بلجا و پناهی بغیر از درگاه شاه جهان نداشت آمده شاهزاده مراد بخش را دیده بود و شاهزاده هنگام ملاقات تا سر بساط رفته معانقه نموده به پهلوی مسند خود نشانیده بعد دلجوئی بسیار بحضور پدر فرستاد و او بحضور آمده دو لک روپیه نقد و جنس یافت چون شاهزاده مراد بخش بجوالی بلخ رسید نذر محمد خان بهرام و سبحان قلی پسران خود را باستقبال فرستاد مراد بخش اعزاز آنها نموده بنابر اطمینان خاطر شان فرمود که بخان بگوید که از هند لشکر بسیار رسیده است هر گونه مددی که مطلوب باشد بعمل خواهد آمد روز دیگر نزدیک حصار رسیده فرمان داد که بضبط حصار بپردازند نذر محمد خان را بمشاهدهٔ این حال دل از دست رفته بطرف ایران گریخت و بناه بشاه عباس برد شاهزاده مراد بخش گروهی را به تعاقب او روانه کرد آنها بقدر طاقت تعاقب نموده مراجعت کردند و خلیل الله خان را با ملتفت خان و غیر هما برای گرد آوری اموال او فرستاد دوازده لک روپیه از مرصع آلات و طلا آلات و جز آن و قریب دو هزار و پانصد اسپ و مادیان و سه صد شتر نر و ماده بضبط در آمد و از متصدیان مهمات و تحویلداران ظاهر شد که همگی اندوختهای او هفتاد لک روپیه بود از انجمله افزون از دوازده لک روپیه بسرکار شاهزاده درآمد و قریب پانزده لک روپیه در بخارا هنگام فرار او از قرشی ببلخ بتاراج رفت و قلیلی را عبد العزیز خان متصرف گشت و بیشتری لشکریان و المانان و دیگر غارتگران بردند از انچه باقی مانده پاره در وقت اضطراب سپاه خود داد و اکثر اوزبکیه و المانیه و قلماقان و روسان غارت نمودند و نذر محمد خان بعد هزیمت از شبرغان با قتلق محمد پسر خود و قلیلی از اوزبک از اندخود براه

چون از مشهد مقدس گذشته باصفاهان نزد شاه عباس رفت و پسران و متعلقان و سه دختر او بسیده شاهجهانی رسیدند بهرام بن رحمت خلعت خاصه با چارقب زردوز و جیغهٔ مرصع و منصب پنجهزاری سه هزار سوار و یک لک شاهی مباهی شد و عبد الرحمن را بشاهزاده دارا شکوه سپرد که تربیت فرماید و یومیه او صد روپیه مقرر گردید مستورات را بیگم صاحب نزد خود طلب داشته مورد انواع اعطاف نمود شاهزاده مراد بخش را اندیشها از افواج اوزبکیه وغیره ایلات آن دیار و عدم مناسبت هوا و طباع آنجا بهم رسیده مکرر عرضداشت ها فرستاده اذن معاودت خواست و حکم نارسیده بحضور شتافت این حرکت شاهزاده بر مزاج بادشاه ناگوار آمد و شاهزاده را العزل منصب و تیول ملتان تادیب فرمود و چون نزدیک بکابل رسید از کورنش ممنوع گشته فرمان شد که لشهر و رنیامده به پشاور رفته بنشینند و سعد الله خان بنظم و نسق بلخ و دلدهی سپاه دستوری یافته درعرض یازده روز ببلخ رسید *

## احوال سال بیستم مطابق سنه هزار و پنجاه و شش هجری

درین سال بادشاه میرعزیز را با نامهٔ متضمن اظهار عواطف و آنکه پیش نهاد خاطر چه بود نزد نذر محمد خان برسم رسالت بایران فرستاد درین اثنا نذر محمد خان باصفهان رسیده باز بخراسان برگشته بود چون میرعزیز باصفاهان رسید خبر رجوع او شنیده خواست که او هر جا باشد رسیده نامه را برساند دارای ایران این معنی را نه پسندید مشار الیه توقف نموده حقیقت را بدرگاه عرضه داشت حکم رفت که در پی او نرود و از شاه ایران رخصت گرفته روانه حضور شود سعد الله خان از بلخ عود نموده درهمین سال شرف عتبه بوسی یافت و فتح نامه بلخ و بدخشان مصحوب ارسلان بیگ بدارای ایران نیز درین سال ارسال یافت و رایات بادشاهی از کابل بدار السلطنه لاهور سایهٔ نزول افگند و در جشن وزن شمسی این سال بادشاه عفو تقصیرات مراد بخش نموده بعطای منصب سابق سرافراز فرمود و شاهزاده اورنگ زیب حسب الطلب بحضور رسیده شرف کورنش دریافت و بادشاه او را برای تسخیر بدخشان و بلخ مقرر نموده بدان صوب رخصت فرمود و سعید خان بهادر که از ملتان آمده بود تعینات شاهزاده اورنگ زیب شد و از استماع خبر درگذشتن اصالت خان چون نوکر مزاج دان بود بادشاه بسی متاسف گشت و میرزا نوذر صفوی از بلخ رسیده بطور شکاری نذر محمد خان که در آن میان پنج باز طویغون بود از نظر گذرانید و باصل و اضافه بمنصب سه هزاری دو هزار سوار نوازش یافت و بادشاه خود هم عازم کابل شد تا پشت شاهزاده اورنگ زیب باستظهار او قوی باشد و هم درین سال ستی خانم رخت هستی بربست بادشاه از استماع این حادثه بسی تاسف نمود او همشیره طالبای آملی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت و قدم خدمت از وقت ممتاز محل داشت مهردار خاص بود و در سلوم خانه داری و اداب بندگی نیکو می دانست از فن طب و علم قرأت آگاه بود و ملکه جهان آرا بیگم صاحب نزد او تلمذ نموده بود و ازین جهت که فرزندی نداشت دو دختر طالبا را بفرزندی خود برداشت کلان در ازدواج عاقل خان و خرد در حبالهٔ نکاح رحمت خان بود شاهزاده اورنگ زیب غرهٔ جمادی الاولی ببلخ رسیده و لشهر درنیامده یک کروهی آن شهر نزدیک مکانیکه بهادر خان خیمه داشت معسکر ساخت روز دیگر درون حصار درآمد و قلعهٔ اندرون و حصار بیرون را ملاحظه نموده بعد بند و بست شهر هر کس از اکابر و اهالی آنجا را درخور هر یکی باکرام و انعام کامیاب گردانید و مادهو سنگه هاڈا را بحراست قلعه و شمشیر خان ترین را با جمعی از منصب داران و احدیان و تفنگچیان به نگاهبانی شهر گذاشت و ترتیب لشکر بصواب دید خیر اندیشان چنین مقرر شد که فوج قول بوجود شاهزاده استظهار یابد و بهادر خان با تمام سپاه که با او در بلخ بود هراول و امیر الامرا علی مردان خان برانغار و سعید خان بهادر

ظفر جنگ در جر الغار چون بموضع تیمور آباد فرود آمدند و اوزبکیه از اطراف هجوم آورده هر کس بهر طرفے فرود آمده بود با فوج مخالف گرم پیکار شد چون اورنگ زیب هجوم اوزبکیه بر امیر الامرا علی مردان خان دید فوجے را بکمک فرستاد قبل ازان که فوج کمک برسد امیر الامرا مخالفان خود را منهزم ساخت و سعید خان بهادر ظفر جنگ که هنوز ضعف بیمارے لاحق داشت خود در بنگاه مانده و لشکر خود را بموجب ترتیب بطرف چپ شاهزاده گذاشته بود چون فوج مخالف بر لشکرش ریخت و کار بر آنها تنگ شد خان مذکور با جماعه که با خود داشت سوار شده بسرعت برق و باد در رسید و با وجود ضعف بیمارے بسوارے اسپ خود بر اعدا تاخته چنان کوشش نمود که بدست خود چند کس را مجروح گردانید و نه زخم بر بدن خود بر داشت آخر از اسپ بر زمین افتاد دو پسران او لطف الله خان و خانه زاد خان بزخمهاے کارے جانسپارے نمودند شاهزاده قصد پیکار مخالفان نموده اردو را از چهار طرف در میان گرفته روانه شد و اوزبکان گروهے را در یمین و یسار لشکر بنمود دارے گذاشته باقی بجمعیت بر فوج هراول ریختند چون میر زم توپخانه و بهادر خان در مدافعه آنها مساعے جمیله بتقدیم رسانیدند اوزبکان روگردان شده به بنگاه خود شتافتند درین میان بیگ اوغلی پیش آمده اوزبکان را از فرار برگردانید و جوقے را مقابل هراول گذاشته خود با سائر لشکر بر فوج امیر الامرا ریخت امیر الامرا علی مردان خان پاے دارے مردانه نموده با آنها درآویخت و شاهزاده هم بکمک در رسید اوزبکان شکست خورده منهزم شدند و تمام خیام و اسباب و شتر و دواب که در بنگاه مقابهیر بودند بدست افواج شاهزاده افتاد ❊

## احوال سال بیست و یکم مطابق سنه هزار و پنجاه و هفت هجرے

چون معلوم شد که گروه اوزبکیه مے خواهند که ببدخشان رفته گرد فتنه برانگیزند شاهزاده مراد بخش که برافقه بسوے بدخشان رخصت یافته بجاے کار رسید درین اثنا فسخ عزیمت اوزبکان معلوم شده فرمان معاودت بمراد بخش رسید و حسب الامر برگردید و بانتظام صوبه کشمیر رخصت یافت چاردهم شوال این سال اسلام خان ناظم چار صوبه دکن که هفت هزارے هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه بود رخت هستی بربست و در اورنگ آباد مدفون گشت و پسرانش بعنایات و اضافه مناصب سرافرازی یافتند درین سال نذر محمد خان نامه مشعر بر اخلاص و انقیاد بشاهزاده اورنگ زیب فرستاده خواست که بوسیله او تدارک مافات و اختلال احوال خود نماید شاهزاده نامه او با عرضه داشت خود بحضور پدر فرستاد فرمان رفت که آن فرزند بعد ملاقات خان بلخ را باو باز داده روانه حضور شود و شاهزاده شجاع را بکابل رخصت نموده مقرر فرمود که هرگاه اورنگ زیب از هندوکوه بگذرد او از کابل عازم آستان دولت گردد چون فوج هند را اقامت در بلخ از تعذر اقسات و لشکر او لوش علی مردان خان با چند کس تا کجا مقاومت تواند نمود شاهزاده اورنگ زیب مصلحت وقت در آن دیده حصار بلخ را که همین قدر در تصرف بود به نذر محمد خان اصلح امور شمرد و نذر محمد خان تمارض نموده نیاز قاسم ولد خسرو و نبیره خود را حضور شاهزاده اورنگ زیب فرستاد شاهزاده همین قدر را غنیمت دانسته حصار شهر بلخ با وسپرد و جنس غله همراه آنچه در لشکر و شهر و قلعه بود و به نرخ آن وقت در انجا پنج لک روپیه مے ارزید به نذر محمد خان داد و لعقدر راه همراه گرفته معاودت نمود سعید خان از بلخ پیشتر بحضور رسیده مشمول عواطف گردید و از تغییر اعظم خان بصاحب صوبگی بهار سرفراز شد و اعظم خان بجراست سرکار جونپور مامور گشت و زر که درین یساق بمصرف رسید چار کرور روپیه است که قریب بیست کرور خانے بود و چار زه کتومان عراست و حاصل بلخ و بدخشان بشرط موافقت سال و ماه بیست و پنج لک روپیه که قریب چهل لک خانی است در حساب تفاوت بسیار است نمیدانم خطا در کجا شده چون حسابهاے ولایت و مقدار نقود آنجا غیر معلوم تصحیح آن

نتوانست و پادشاه به لاهور آمد و بعد از ان باکبرآباد و شاهزاده شجاع از کابل در اکبرآباد رسیده مجدداً العنایت ولایت
بنگاله مشمول عواطف شد و رخصت رفتن بملک عنایتی یافت و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب بملتان رود و درین سال
چون عمارات قلعه شاه جهان آباد باتمام رسید الویه سلطنت بطرف شاه جهان آباد برافراشته آمد پنجم ذی حجه سنه هزار و
چهل و هشت هجرے حفر بنیان قلعه مذکور نموده شب جمعه نهم محرم بعد از پنج ساعت دوازده دقیقه نجومی اساس آن
گذاشتند و شصت لک روپیه درین تعمیر بکار رفت و در سنه هزار و پنجاه و یک هجرے باتمام رسید و پادشاه بیست و چهارم
ربیع الاول سال مذکور از دروازه کنار دریا که بشاه محل راه دارد داخل قلعه گشته بدولت خانه درآمد و در ایوان دولت خانه بار عام
بر تخت مرصع جلوس نمود و پیشکشهاے لائق از نظر گذشت از جمله پیشکش ها جنس مبلغ دوازده لک روپیه پذیرائی یافت
و چهار لک روپیه به بیگم صاحب انعام شد و شاهزاده دارا شکوه باضافه ده هزار سے هزار شد و صد کس بعنایت
خلاع فاخره امتیاز اندوختند و چون از ان روز تا جشن وزن قمرے نه روز بود حکم شد که جشن نه روز نموده هر روز صد کس
خلعت سنے یافته باشند و میر یحیی کاشی تاریخ اتمام عمارات این شهر چنین یافته بود ع شد شاه جهان آباد از شاه جهان
آباد پنج هزار روپیه صله یافت و یک قندیل به روضه مطهره سرور کائنات که دو لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب
سید احمد سعید ابلاغ شد و حکم رفت که متاع یک لک و شصت هزار روپیه باب عرب متصدیان گجرات خریده حواله آنش
نمایند تا او از ان میان متاع پنجاه هزار روپیه مع ریختن شریف مکه رساند و جنس شصت هزار روپیه فروخته با نفعش باهل
استحقاق مکه معظمه و زر جنس پنجاه هزار روپیه با فائده آنش مستحقان مدینه منوره قسمت نماید

## احوال سال بست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجرے

چون از شایسته خان نظم صوبه گجرات خاطر خواه پادشاه صورت نگرفت صوبه مذکوره بشاهزاده دارا شکوه عنایت شد
و باقی بیگ که از طرف شاهزاده صوبه الهٰ آباد داشت بحضور آمده با اصلاح اضافه دو هزارے منصب ذات و پانصد سوار باخطاب
غیرت خان یافته بگجرات شتافت و صوبه اوڈیسه بتغییر معتقد خان از قبل شاهزاده شجاع بجان بیگ هروے ملازم شاه تفویض
یافت و شیخ عبد المجید لاهورے شاگرد مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل چون سوانح ده ساله بانجام رسانیده ده هزار روپیه انعام
یافت و درین سال پادشاه باز به لاهور رفت و سعد الله خان بمنصب هفت هزارے هزار سوار دو اسپه سه اسپه سرافرازی
یافت و هم درین سال زبدهٔ نوئینان اعظم خان که مولد و منشاء آن سلالهٔ دودمان سیادت بلدهٔ ساده و اسمش میر محمد باقر واز
اعیان دیار خود بود و بعد تقدیم خدمات بالبته و صدور کارهاے شایسته که در اقبال نامه جهانگیرے و پادشاه نامه شاهجهانی
وا نموده سے و درین اوراق مذکور و بکارهاے عمده مثل میر بخشی گرے و دیوانی اعلی و نظم صوبه هاے دکن و بنگاله و احمد آباد و اله آباد
و اکبرآباد و کشمیر و اسلام آباد و متهرا و بهار و در آخر عمر بحکومت دار العلم جونپور سرافراز و مامور بود و شش هزارے منصب ذات
بعد سے هفتاد و شش مرحله از عمر سبک خرام در بلده مسطوره جهان فانی را پدرود نموده در باغے که برلب دریاے جونپور جدا
نموده بود مدفون گشت تاریخ رحلتش از کلمهٔ اعظم اولیا و سال بناے باغ بهشت نهم برلب آب جو مستفاد مے شود اللهم اغفر له
وارحمه پادشاه از استماع فوت او بسے متاثر گشت و اولادش را که یکے از انها ملتفت خان و دوسرے میر خلیل الله و سومے
میر اسحق بود باضافه هاے منصب و مزید عنایت الجولی و تسلیه فرمود و شاهزاده مراد بخش را که از کشمیر حسب الطلب آمده بود بنظم
صوبه دکن از انتقال اسلام خان رخصت نمود و شاه نواز خان که بصیانت ملک دکن معین شده بود اتالیق شاهزاده گردید

درہمین سال عرضہ داشت دولت خان قلعہ دار قندہار رسید کہ شاہ عباس ثانی قہرمان ایران قلعہ مذکور را محاصرہ نمود بنا بر آن سعید اللہ خان و دیگر امرا بر این یساق مقرر شدند و باورنگ زیب نیز فرمان رفت کہ از ملتان بہان سمت رود دولت کہ بپاسے ستعینہ با دیہویند و خود پادشاہ نیز متوجہ کابل گردید چون محاصرہ بدو ماہ کشید و افواج ایران بفرمان پادشاہ خود بر بروج عروج نمود دولت خان قلعہ دار امان خواستہ باشاد خان و قبچاق خان و نور الحسن و عبد اللطیف دیوان و دیگر ہمراہیان بیرون آمدہ شاہ را دید و رخصت گرفتہ رو بہ ہندوستان آورد و محراب خان کہ بتسخیر قلعہ بست رفتہ بود تا پنجاہ و پنج روز محاصرہ داشت پردل خان قلعہ دار آنجا نیز امان خواستہ محراب خان را دید و او قلعہ دار را ہمراہ خود بحضور پادشاہ آورد و سید اسد اللہ خان و سید باقر مستحفظان زمین داور یہ سار و خان کہ آنرا محاصرہ داشت پیغام دادند کہ تا یکسو شدن معاملہ قندہار خونہا عبث ریختہ نشود و بعد رسیدن خبر فتح قندہار و بست سپردو کس برآمدہ بدولت خان قلعہ دار قندہار پیوستند پردل خان بشوق خود بایران زمین رفت و دولت خان چون بحضور شاہ جہان آمد بنا بر قدم خدمت از سر جان او گذشتہ بر طرف و بعزل منصب و خطاب معاتب گردانید پادشاہ ایران رسیدن فوج ہند بعد عود خود بیقین دانستہ محراب خان را با دہ ہزار تفنگچی در قندہار و دولت او علی زنگیہ را با جمعے در قلعہ بست گذاشتہ خود بہرات معاودت کرد و در ہمانجا ماندہ باصفہان نرفت ❖

## احوال سال بیست و سوم مطابق سنہ ہزار و پنجاہ و نہم ہجرے

درین سال شاہزادہ اورنگ زیب مع سعد اللہ خان وزیر بقندہار رسیدہ قلعہ را محاصرہ کردہ مورچالہا تقسیم یافت و مدت سہ و نیم ماہ در گرد حصار نشستہ بذل جہد خود نمودند و اثری بران مترتب نشد مورخان شاہ نامہای ہند باقتضای رضا جوئی پادشاہان خود برگشتن افواج ہند بنا بر فقدان غلات و کاہ و دواب و قرب سرما شد بہ حسب الامر شاہجہان می نگارند اما در حقیقت آنچنان نیست بلکہ چون شاہ عباس بسعی شاہجہان در انتزاع قندہار باقصے الغایات تیقن داشت بعد تسخیر قلعہ مذکور و سپردن باولیاے دولت خود باصفہان نرفتہ برای ہر گونہ امدادے کہ بکارسازان قلعہ حاجت شود در ہرات کہ دار الملک خراسانست رحل اقامت افگندہ بود چون عرایض محراب خان قلعہ دار قندہار مشتمل احوال ورود شاہجہان در کابل و وصول شاہزادہ اورنگ زیب مع سعد اللہ خان وزیر و جمعے کثیر و جم غفیر و گروہے انبوہ و فیلان کوہ شکوہ بقندہار بہ پایۂ سریر خلافت مصیر قہرمان ایران رسید فرمان قضا جریان عز صدور یافت کہ نظر علی خان سوکلن حاکم اردبیل و نجف قلی بیگ زنگنہ میر آخور باشے پیشتر از سپہ سالار برسم منقلا روانہ شدہ بہمراہیت قلیچ خان و قباد خان و اللہ قلی خان و خنجر خان کہ آنہا را بمحاصرہ قلعہ بست فرستادہ اند پردازند و مرتضی قلی خان سپہ سالار و سیاوش خان قوللر آقاسے و مرتضی قلی خان قورچے باشے سرکردگے عساکر منصورہ روانہ شدہ کنفس واحدہ بسرکردگے سپاہ ظفر پناہ قیام نمایند و حاجے منوچہر برادر محراب خان کہ از شجعان زمان بود استدعا نمود کہ با جمعے از بہادران پیشتر روانہ گردد پذیراے یافتہ با جمعے از غلامان خاصہ روانہ گردید و در مسارعت بر اقران مسابقت جستہ با پنجاہ کس پیشتر از جمیع لشکر روانہ شد اتفاقاً در حینیکہ قلیچ خان و خنجر خان برادر زادہ او را با قباد خان و اللہ قلیخان و سہ ہزار سوار تباخت کرشک زمین داور فرستادہ بودند وارد کرشک گشتہ دو چار جماعۂ مزبورہ می شود از طرفین دست جلادت از آستین جرأت برآوردہ باستعمال آلات حرب می پردازند حاجے منوچہر مع رفقا پشت بحصار کرشک دادہ داد مبارزت مے دہند خنجر خان مع ہمراہان رو بفرار می یابد کہ روانہ زمین داور شدہ بعد تاختن و تاراج آن حدود بعود باسپاہ قزلباش مقاومت نتوانند بعد عود از زمین داور کہ روانہ کرشک می شوند درینوقت نجف قلی بیگ میر آخور باشی با پانصد سوار وارد کرشک گردد باتفاق حاجی منوچہر و رفقا استقبال خنجر خان نمودہ آتش محاربہ را اشتعال می دہند امیر آخور باشی پاے ثبات افشردہ از گروہ مخالف بعضی را بآتش تیغ حریق و جمعی را غریق آب نہر ہیرمند

می گرداند و قلیچ خان را با صفای این خبر ارکان قرار و اصطبار متزلزل گشته متوجه قندهار می گردد نظر علی خان که میرسد حسب الامر
انتظار ورود افواج قزلباش نموده بموجب فرمان پادشاه ایران صفی قلی بیگ شرچی باشی و روشن سلطان لزگی را با اندک
فوجی از آنجا عنان شتافت اطراف لشکر شاهزاده اورنگ زیب متعین می نماید مردم مرقوم تا بابا ولی که کنار اردوی چغتائیه
بود رفته علم جرأت می افرازند بعد رسیدن این اخبار رقم شاهی بنام امرای عظام ایران صادر گردید که عساکر تصرف
آنجا را باتفاق سیاوش خان روانه سازند و سپه سالار و قورچی باشی تا ورود افواج در کنار هیرمند یا محلی که مناسب دانند
توقف نمایند شاهزاده اورنگ زیب بعد ملاحظه جرأت و جسارت ایرانیان رستم خان دکهنی را بسپه سالاری سرفراز نموده قلیچ خان
و جمعی از امرای عظام را با فیلان کوه بنیان و توپخانه شایان بجنگ امرای ایران روانه می نماید و عمله پادشاه ایران بموجب فرمان
سیاوش خان را با فوجی گران روانه می نمایند مرتضی قلی خان سپه سالار و قورچی باشی را که با اندک فوجی قبل از
سیاوش خان و جمیع افواج پیشتر روانه شده بودند استکباری بخاطر گذشت که عنقریب لشکر گران میرسد و بنیان ثبات
و قرار لشکر چغتائی منهدم خواهد شد بنابر آنکه توقف نه نموده خود را با جمعیت همراه بزودی بعسکر ظفر اثر می باید رسانید
تا این فتح باسم دیگران منتشر نگردد و تصمیم عزیمت نموده بنظر علیخان ملحق گشته بتسویه صفوف می پردازند امیر الامرا با قورچی
باشی در قلب لشکر ایستاده نظر علی خان را که بجرچی گری متعین بود پیش فرستاده میر آخور باشی را بکمک او متعین می کنند
و سرداق خان برادر بیگلربیگی آذربایجان را با برخی از امرا و قورچیان عظام بطرف راست و غلامان خاصه شریفه را با جمعی
از امرا بجانب چپ مقرر می سازند اتفاقاً در آخر همان روز تلاقی فریقین واقع شده بین الجانبین آتش محاربه اشتعال می یابد امیر آخور
باشی باتفاق شاهین آقا و قراماش بیگ و جانی بیگ یوزباشی غلامان خاصه و نجف قلی بیگ ولد قزاق خان و سائر جماعه بر سپاه
غنیم حمله آور گشته نقد جلادت و مردانگی را به سکه ثبوت مسکوک می سازند و در اثنای گیر و دار اسپ سرداق خان بضرب سهام
مخالفین از پای در آمد گروه مخالفان هجوم کرده دست تهور بر می آورند سرداق خان پای بر ثبات افشرده با جمعی از
بهادران کفایت شعار آنان کرده سوار اسپی که در کتل داشت میگردد و درین اثنا برادرش خان طالش با جمعی از طالشان
بکمک سرداق خان سبک عنان گشته بحملات متواتره عقد جمعیت غنیم را پراگنده میسازد بالآخر میان سیاهی شب دیجور طرفین
دست از جدال باز داشته بآرام جای رجوع می نمایند جماعه چغتائی عنان تافته بمعسکر شاهزاده اورنگ زیب ملحق می شوند
بعد ورود جماعه مزبوره شاهزاده اورنگ زیب طبل رحیل کوفته مراجعت می نمایند و امرای ایران بعد طلوع صبح بر حقیقت حال
وقوف یافته سیاوش خان را با جمعی از دلیران بتعاقب شاهزاده اورنگ زیب و عساکر ایشان از دنبال فرستاده حقیقت بدرگاه
پادشاه خود معروض داشتند و حسب الامر اصلاح خندق و نقب نموده و قلاع سرحد را استحکام داده عازم حضور شدند و شاه عباس
بزیارت مشهد مقدس مشرف گشته عازم اصفهان گردید در جلدوی همین خدمتی که مذکور شد شاهجهان پادشاه متوسلان خود را
در خور پایه هر یکی نوازشها فرمود از آنجمله اورنگ زیب را از اصل و اضافه بمنصب پانزده هزاری دوازده هزار سوار دو اسپه
سه اسپه و سعد الله خان وزیر را از اصل و اضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و رستم خان را از اصل
و اضافه بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب فرزندی فیروز جنگ و قلیچ خان را باز اصل و اضافه بمنصب پنجهزاری
چهار هزار سوار دو اسپه سه اسپه و نظم صوبه کابل اختصاص بخشید و بدار السلطنة لاهور و از آنجا باکبرآباد نهضت فرمود چون بواسطه
عدم آمیزش شاهزاده مراد بخش با شاه نوازخان که به اتالیقی او مامور بود مهام صوبه های دکن چنانچه باید تمشیت نمی یافت

فرمان طلب شاهزاده اصدار یافت و شایسته خان بنظم هر چهار صوبه دکن سرفراز شد و شاهنواز خان صوبه داری مالوه یافت و درین سال نذر محمد خان نامه مشعر بر تنگدستی و استدعای مدد خرج و طلب اهل و فرزندان خود نمود شاهجهان بعلی مردان خان امیر الامرا فرمان داد که صد هزار روپیه مصحوب یکی از کمکیان معتمد صوبه بنذر محمد خان در بلخ بفرستد و از سه پسر خان که ملتزم رکاب دولت شاه جهانی بودند خسرو که پیش از تسخیر بلخ با آزردگی از پدر جدائی گزیده آمده بود پدر هم او را نطلبید و او هم برفتن راضی نبود همین جا ماند و بهرام را استلذات هند فریفته داشت عبد الرحمن دو سال و دو ماه در خدمت پادشاه بود وقت رخصت سی هزار روپیه یافته راهی شد و متعلقان نذر محمد خان از جماعه نسوان از آغاز آمدن تا رفتن سه لک روپیه از زر و زیور یافته مرخص شدند و شاهزاده دارا شکوه که به تربیت عبد الرحمن مامور بود حسب الامر پدر جواهر و مرصع آلات و طلا آلات و نقره آلات و قماشه بیست هزار روپیه نیز بدو داد و یادگار چولاق سفیر نذر محمد خان بعنایت خلعت و خنجر مرصع و پنجهزار روپیه سر بلند گشته بهمراهی اینها رخصت انصراف یافت و صد هزار روپیه دیگر به نذر محمد خان مرسل شد و یک قبضه شمشیر مرصع و پنجاه هزار روپیه بسبحان قلیخان فرستاده شد و ملا علاء الملک میر سامان خطاب فاضل خانی یافت سعد الله خان از کابل در هشت روز بحضور رسید و شاهزاده دارا شکوه و اورنگ زیب نیز از کابل رسیده ادراک کورنش نمودند شاهزاده اورنگ زیب که صاحب صوبگی ملتان داشت صوبه ٹهٹهه نیز باو مفوض و سرکار بهکر و سیوستان در تیول او مرحمت گردیده دستوری آنجا یافت و شاهزاده مراد بخش بصوبه داری کابل سرافراز شد خلیل الله خان میر بخشی شد امیر الامرا علی مردان خان از کابل آمده بجاگیرداری صوبه کشمیر سرافرازی یافت و حکم شد که عبد النبی بیگ را به نیابت فرستاده خود چندی در لاهور آسوده بحضور برسد دارا شکوه در جشن وزن شمسی خلعت هشکل بجواهر و چهار لک روپیه انعام یافت و سعد الله خان که بنوازشهای متواتر مدارج منصب امارت همگی سطی نموده مرتبه باقی نمانده بود که بدان رتبه ترقی کند به تنخواه دو کرور دام که مطابق دوازده ماهه سی لک روپیه حاصلش باشد عز اختصاص یافت و علی مردان خان بعنایت وافر اختصاص یافته بصوبه کشمیر که در جاگیر یافته بود مرخص شد ❊

## احوال سال بیست و چهارم مطابق سنه هزار و شصت هجری

درین سال مسجد اکبر آباد سوای محل باتمام رسید و پادشاه بپاس خاطر بی سواری اسپ بمسجد مرقوم رفته دوگانه تحیت ادا فرمود و بانیه مسجد پیشکشها از جواهر و مرصع آلات و سجده خوان مملو از زر و سیم بطور نثار از نظر گذرانید بخرج مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه در عرصه دو سال صورت انجام یافت درین سال نامه نذر محمد خان متضمن شکر عواطف و استدعای مزید عنایت رسید و ازین طرف صد هزار روپیه نقد و جنس دو صد هزار روپیه مصحوب خواجه خاوند محمود و بقیه آنچه بعد از فتح بلخ از اموال نذر محمد خان بضبط سرکار رسانده شده بود ده هزار روپیه نقد بعبد الرحمن ابلاغ یافت چون سنین عمر پادشاه از ستین تجاوز نموده بود بافتای مفتیان زمان افطار صیام ماه رمضان نموده مبلغ شصت هزار روپیه فدیه داد و در هر شبی از لیالی ماه مبارک نیازمندان از خوان نوال جاه و جلال بگوناگون اطعمه و انواع اشربه متمتع میشدند و مقرر شد که در هر ماه رمضان همین قسم معمول باشد و درین سال عبد الرحمن خان که از طرف پدر حکومت ولایت غوری داشت سبحان قلیخان قلماقان را متعین نمود تا او را در راه سیر و شکار کمین کرده بگیرند و بحضور سبحانقلی رفته محبوس شد او بقلماقان گفت که اگر مرا بپادشاه هند رسانید بعطایای سلطانی سرافرازی خواهید یافت جماعه مذکوره او را آوردند و اختیار ملازمت نموده چار هزاری پانصد سوار منصب یافت ❊

## احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و شصت و یک هجری

درین سال محی الدین سفیر سلطان روم که از اولاد شیخ عبدالقادر جیلی بود رسید و حاجی احمد سعید ازین طرف بسفارت روم معین شد و جیغهٔ مرصع و شمشیر با پر دلهٔ مرصع که قیمت مجموع یک لک روپیه شد بطریق ارمغان مع نامه که سعدالله خان مسوده نموده بود بقیصر ارسال یافت و بمتصدیان بندر سورت حکم رفت که متاع یک لک روپیه باب عرب خریده حواله نمایند تا بمستحقین مکه معظمه و مدینه منوره قسمت نمایند و از آغاز جلوس تا این تاریخ متاع ده لک روپیه سوای نقد که قیمتش مضاعف در انجا می شد بآن دو بقعه شریفه مرسل شد و سفیر قیصر بانعام پانزده هزار روپیه کامیاب گشته همراه حاجی احمد سعید رخصت یافت و از ابتدای ورود تا روز رخصت شصت هزار روپیه نقد سوای جنس عطایا باو رسید چون سعید خان بهادر ظفر جنگ که خانه زاده پشت این دودمان و بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار بود ازین جهان درگذشت موجب ملال خاطر پادشاه گردید لهراسپ خان پسر مهابت خان از اصل و اضافه پنجهزاری پنج هزار سوار منصب و مهابت خان خطاب یافته بنظم صوبه کابل سر اعتبار برافراشت و لطف الله خان و عنایت الله خان پسران سعدالله خان وزیر شرف ملازمت دریافته نخستین تسبیح مروارید و دومین سرپیچ مرصع یافت و شب دوشنبه شانزدهم ربیع الاول بار از لاهور بطرف کابل بقصد استرداد قندهار نهضت شد و شاهزاده اورنگ زیب را فرمان رفت که از ملتان روانه قندهار شود و سعدالله خان با پنجاه هزار سوار کارزار آزموده مرخص شد که از راه کابل و غزنین بقندهار رود و باتفاق شاهزاده اورنگ زیب بمحاصره قندهار و تسخیر آن بپردازد و سه هزار شتر همراه این لشکر داد از ان جمله یکصد شتر خزانه و یکصد شتر اسلحه بود و قریب ده هزار شتر لوازم توپخانه مثل سرب و باروت و گوله های آهنی داشت و چهارم جمادی الاولی پادشاه بر گلگون سبک خرام سوار گشته رونق بخش دولت خانه کابل گردید شاهزاده اورنگ زیب باصل و اضافه بیست هزاری منصب یافت و شاهزاده شجاع حسب الطلب از بنگاله شتافته درخدمت پدر بکابل رسید *

## احوال سال بیست و ششم موافق سنه هزار و شصت و دو هجری

درین ایام جان بیگ ملازم شاهزاده شجاع با هزار سوار سرکار او و هزار سوار ملازم پادشاهی دستوری یافت که مبلغ پانزده لک روپیه بنا بر مصارف عساکر متعینه قندهار برساند و شاهزاده اورنگ زیب بقندهار رسیده دو ماه و هشت روز بمقدور خود در تسخیر قلعه اهتمام داشت چون خبر ورود شاهزاده اورنگ زیب بقندهار از عریضه او تارخان بگلربیگی قندهار معلوم شاه عباس پادشاه ایران شد باجتماع عساکر فرمان داده از دار السلطنة اصفهان در باغ مینو نظام عباس آباد نقل مکان فرمود و اندک فوجی را برسم منقلا پیشتر فرستاد شاهزاده اورنگ زیب فوج متعینهٔ هند را بنا بر ورود خبر وصول فوج ایران عنقریب رعب و هراس بهیقیاس مستولی گشته کوس مراجعت نواخت و چون شاهزاده دارا شکوه تعهد نظم صوبه کابل نمود از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری بیست هزار سوار دو اسپه سه اسپه و پنج کرور دام انعام سرفرازی یافت و صوبه ملتان نیز باو مفوض شد و سلطان سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را بمنصب هشت هزاری چار هزار سوار و عنایت فیل از حلقهٔ خاصه با ساز نقره و ماده فیل و علم و نقاره سرفراز گردانیده بصاحب صوبگی کابل مامور فرمود و خیمهٔ سرخ که مخصوص پادشاه و شاهزادگان بود نیز باو عنایت شد و بدارا شکوه حکم شد که بعد نظم و نسق صوبه کابل بدار السلطنة معاودت نماید و خود درهمین سال از کابل نهضت نموده بلاهور و از انجا باکبرآباد آمد و شاهزاده اورنگ زیب را بانعام و لاهیت بکلانه سرفراز نموده عوض صوبه ملتان بصوبه داری هر چهار صوبه دکن مرخص نمود و صوبه داری احمد آباد گجرات بشایسته خان تفویض شد و شاهزاده شجاع بصوبه بنگاله

رخصت انصراف یافت چون پادشاهزاده دارا شکوه از کابل بدار السلطنه رسیده بارزوی تمام التماس تسخیر قندهار نمود بنابرین سرانجام مواد این لیساق بانعام مبلغ بیست لک روپیه نقد وجنس مورد الطاف شده بتسخیر قندهار مقرر گردید و راجه جسونت سنگه باضافه هزاری ذات بمنصب شش هزاری پنجهزار سوار بلند پایه شد ✣

## احوال سال بیست و هفتم مطابق سنه هزار و شصت و سه هجری

راج سنگه ولد رانا جگت سنگه بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار وخطاب رانا سرافراز گردید وشاهزاده دارا شکوه برطبق وعده با افواج بیشمار و توپهای اژدر شعار صاعقه کردار وفیلان کوه بنیان وآلات وادوات حرب وساز وسرانجام طعن وضرب همدرین سال بقندهار رسیده در مراسم محاصره وتسخیر قلعه جهد بلیغ بتقدیم رسانید دولت افغان که دیرینه نوکر پادشاه ایران وحاکم الکای دوکی وچوسالی بود با فوج هند پیوسته اطاعت دارا شکوه ورفاقت او وجه همت خود گردانید دارا شکوه را بدین جهت پشت امید مستحکم واراده تسخیر قندهار مصمم شد و دارای ایران باستماع این خبر از عرضه داشت اوتارخان بیگلربیگی قندهار در فکر تدارک افتاده فرمان باسم سختان بیگ غلام خاصه شریفه اصدار فرمود که باتفاق جمعی از عساکر که لبرکردگی موسی الیه در هرات قشلاق نموده بود وبعضی از امرای خراسان روانه مقصد شده رعایا واحتشامات اطراف را از تعرض سپاه مخالف صیانت نماید ومنوچهرخان بیگلربیگی استراباد نیز مامور شد که قبل از علیقلیخان سپه سالار روانه شود و سپه سالار نیز برفتن مامور گشته ارقام مطاعه باطراف ممالک محروسه باجتماع عساکر ارسال یافت وپادشاه از مازندران متوجه فیروزه کوه گشته متوجه بسطام گردید چون اوتارخان مکر حقیقت بدسلوکی دیلی سرانجامی مهدیقلی خان سلطان حاکم بست را معروض بارگاه نموده بود امام قلی سلطان حاکم اسفراین را در عوض مهدی قلی خان مرقوم بامارت بست سرفراز نموده مقرر داشت که او برجناح استعجال رفته بمحافظت قلعه مذکوره پردازد و دارا شکوه باستماع این اخبار خبردار گشته رستم خان دکهنی را با فوج انبوه وفیلان کوه شکوه که روانه بست شده بود برنگاشت که از طرق وشوارع خبردار بوده باشد وچون سپاه ایران در رسد بمقام مدافعه درآید واگر تواند قلعه بست را نیز بدست آرد رستم خان قبل از ورود امام قلی سلطان بمحاصره بست قیام نمود ومهدی قلیخان که در مرآت سلوک ناهموار خود چهره بازخواست پادشاهی بعین الیقین میدید اهل لشکر ختیای گردیده قلعه بست را برستم خان تفویض نمود دارا شکوه از وقوع این امر بیش از پیش سرگرم کار خویش گردید واوتارخان لبضابطه فدویان صداقت نشان پای اصطبار در دامن وقار کشیده دست جرات از آستین همت برآورد ومراد بیگ توپچی باشی در برق اندازی وآتشبازی نیل خجلت برجبین ابر مطیر میکشید وافواج هند چند بار از چند جا یورش نموده هر بار خاسر وناکام برمیگردید نهم شوال جرات را ازحد خود بدر برده برخی از ناشناسان فوج هند بهزار جان کندن به شیرحاجی رسیده خود را در اندرون افگنده زهر هلاکت چشیدند وبقیه مردم ناکام برگردیدند سختان بیگ با دو سه هزار سوار که لبرکردگی او مامور بودند باستعجال رسیده چون صرفه درجنگ صف ندانست سر روز تاخت اطراف وجوانب اردوی شاهزاده کرده سد شوارع وقطع آمد وشد آذوقه هندیان نمود وهمراهیانش هر که را می یافتند سر بریده میبردند رستم خان بر قلت فوج سختان بیگ آگهی یافته بکثرت لشکر خود تکیه نموده متوجه اردوی سختان بیگ گردید او صلاح در مقابله ندیده از جای خود متوجه فولاد شد رستم خان همین قدر کار را معظم شمرده برگشت وبرکنار آب هیرمند اقامت گزید درین اثنا منوچهرخان حاکم استرآباد با دو سه هزار سوار همراهی خود رسید وبه سختان بیگ ملحق شده روانه مقصد شد وعلی قلیخان سپه سالار نیز وارد گردید افواج چون امواج از پی هم میرسید

رستم خان باستماع این خبر روزی چند در میان خوف و رجا گذرانیده عرض حال بدارا شکوه نمود و منوچهر خان از کثرت دشمنان
حیا بی بر نگرفت و روانه شده در نیم فرسنگی اردوی رستم خان نزول نمود دارا شکوه باستماع تاخت هر روز فوج ایران بر رستم خان
ترسیده او را نیز دعوت طلبید مشار الیه آتش در قلعه بست زده روانه اردوی شاهزاده شد و فوج ایران به تعاقب او روان
گردید شاهزاده دارا شکوه بعد رسیدن رستم خان و خبر آمدن منوچهر خان و علی قلیخان سپه سالار طبل رحیل فرو کوفته روانه هندوستان
گردید و علی قلیخان سپه سالار جمعی را بتعاقب شاهزاده برگماشت دو زنجیر فیل و برخی اسباب و امتعه فوج تعاقب بدست آورده
مراجعت نمود و از عرضه داشت شاهزاده اورنگ زیب مژده تولد پسری در خانه او از بطن دختر شاهنواز خان صفوی و از دهم
شعبان همین سال رسید و آن مولود مسعود بمحمد اعظم موسوم گردید و هم درین سال عمارت مسجدی از سنگ رخام بصرف مبلغ یک لک
روپیه در عرض هفت سال بانجام رسید و هم درین سال پادشاه از اکبرآباد بشاهجهان آباد آمد و دارا شکوه از قندهار برگشته ملازمت نمود
و هم درین سال شاهزاده مراد بخش بصوبه داری گجرات و شایسته خان بصوبه داری مالوه سرافراز شد و در جشن نوروز ذوالفقار آقا
سفیر روم رسید اعتقاد خان و بعض امرای دیگر پذیره شده سفیر مذکور را بحضور آوردند و سفیر مذکور در اثنای راه از سر صحبتی که بین
در حدود آن میگذشت حسب الامر مبلغی یافته تا روز ورود پنجاه هزار روپیه یافت و محمد ابراهیم اسد خان خطاب یافته بتغییر ارادت
آخته بیگی شد و ارادت خان بخشیگری دوم یافت و محمد اشرف و محمد صفی پسران اسلام خان یکی بخطاب اعتماد خان و دومی
صفی خان سرافرازی یافتند ✤

## احوال سال بیست و ششم مطابق سنه هزار و شصت و چهار هجری

درین سال بخطه فیض آباد اجمیر نهضت رایات شاهی شد و چون در عهد جهانگیر پادشاه دستی که کرن پسر امر سنگه بدرگاه والا
آمد چنین مقرر شده بود که رانا و هر که از اعقاب او برانائی رسد قلعه چیتور را استحکام ندهد و درینولا بعرض رسید که قلعه مزبور را بنهایت
رصانت ترمیم یافته وسعی یافته بجملة الملک سعد الله خان وزیر با سی هزار سوار جهت هدم قلعه مذکوره روانه آن صوب شد و او
در عرض چهارده پانزده روز قلعه را منهدم ساخت و چون رانا متنبه گشت رجوع بدارا شکوه نموده بوسیله او عذر تقصیرات خواست
و پذیرائی یافت و ذوالفقار آقا سفیر روم التماس دیدن شاهزاده دارا شکوه نموده دستوری یافت و بعد ملاقات بست هزار
روپیه از دارا شکوه و پنجهزار روپیه از سلیمان شکوه پسرش گرفته دهم جمادی الثانیه سی هزار روپیه انعام از پادشاه یافت و چون
مکرر بدیدن جملة الملک سعد الله خان وزیر هم رفته بود بتاریخ بیستم رجب حسب الامر او نیز پانزده هزار روپیه تواضع نمود و سوم
شعبان به ذوالفقار آقا یک اشرفی بوزن چهار صد توله و یک روپیه بهمین وزن انعام شد و مصحوب قاسم بیگ که بسفارت روم
متعین شده بود نامه که سعد الله خان مسوده آن نموده و یک قبضه خنجر مرصع بقیمت یک لک روپیه با کمر مرصع بالماس و یاقوت
که چهل هزار روپیه ثمن آن بود و یک شیشه بلورین از عطر اگر جهانگیری و دو هزار تهان از نفائس گجرات و کشمیر که یک لک روپیه
ارزش داشت بقیصر فرستاد و هشت قطعه یاقوت و چهار زمرد و سه دانه مروارید حواله ذوالفقار آقا برای قیصر گردید که برساند و ذوالفقار آقا
سی هزار روپیه وقت انصراف یافته رخصت شد از روز ورود تا یوم عود از نقد و جنس دو لک و هفتاد و پنج هزار روپیه از سرکار پادشاهی
وغیره یافت و در جشن وزن قمری همین سال شاهزاده دارا شکوه را بعنایت خلعت خاصه با سادری اطلسی زرنگار که بر گلهای
آن قرص مرصع بالماسهای گران بها در کمال زیبائی تعبیه بود دوزه و گریبان و دور آستین و دامان به لالی بیش بها مطرز و قیمت
آن دو لک و پنجاه هزار روپیه بود و سرپیچی از یک قطعه لعل و دو دانه مروارید بقیمت یک لک و هفتاد هزار روپیه و لک روپیه نقد

سربلند گردانیده بخطاب شاه بلند اقبال سرافراز فرمود و بر کرسی طلا که متصل به تخت مرصع سلطنت گذاشته بودند حکم نشستن داد و حکم شد که امرا بمنزل شاهزاده رفته رسم مبارک باد بتقدیم رسانند و در جشن نوروز اله وردیخان که با تهام غلام رضا که خطی جعلی از طرف خان ساخته لقبلر آقاسی پادشاه ایران می برد در صورت گرفتار شده معزول المنصب شده بود درین ولا برائت ذمه او بوضوح انجامیده بجای منصب سابق و تیول سرکار جونپور سرافرازی یافت و شیخ عبد الحمید شاهجهان نامه نویس رحلت کرد ✦

## احوال سال بیست و نهم مطابق سنه هزار و شصت و پنج هجری

سید محمد سعید اردستانی مخاطب بمیر جمله رتق و فتق مهمات عبد الله قطب شاه والی گلکنڈه بود و چندین حصن و ملک سر حاصل از کرناتک برای آقای خود مسخر نموده ضمیمه ملک او گردانیده بود و به ترددات شایسته و فتوح پی در پی ثروت و مکنت او افزوده پنجهزار سوار نوکر داشت دراندازان مزاج قطب شاه مذکور را از و منحرف نمودند او بضرورت و ناچاری توسل بشاهزاده اورنگ زیب نموده اراده توسل خود باین آستان ظاهر نمود بموجب التماس شاهزاده درین سال بارسال خلعت فاخره با منشوری متضمن عواطف و عنایات و نوید منصب پنجهزاری پنجهزار سوار بمیر جمله مذکور و منصب دوهزاری دو هزار سوار بمحمد امین پسرش رسیده استمالت گردید و یرلیغ بنام قطب شاه متضمن عدم ممانعت میر جمله مصحوب قاضی عارف کشمیری اصدار یافت

## احوال سال سی ام مطابق سنه هزار و شصت و شش هجری

درین سال بیست و دوم جمادی الثانیه سعد الله خان وزیر بعارضه قولنج که از مدتی داشت و نقرس بحران علاج می نمود در سن چهل و هفت سالگی رخت هستی بر بست پادشاه مع شاهزاده دارا شکوه یک بار برای عیادت او رفته لطف الله پسر کلانش را بمنصب هفتصدی صد سوار نوازش فرمود چون پیش از رسیدن قاضی عارف قطب شاه محمد امین پسر میر جمله را مقید کرده اموال او را متصرف شده بود یرلیغ دیگر بنام او بتهدید در باب اطلاق محمد امین صدور یافت و باورنگ زیب حکم شد که اگر قطب شاه انقیاد نکند تادیب او بر آید و مناشیر مطاعه بنام شایسته خان صوبه دار مالوه و دیگر امرای تعیناتی صوبهای دکن رفت که بخدمت شاهزاده اورنگ زیب حاضر شوند شاهزاده اورنگ زیب سلطان محمد مهین پسر خود را بدان صوب روانه نموده متعاقب خود نیز بر آمد و قطب شاه متنبه گشته محمد امین را با توابع او فرستاد و محمد امین بملازمت سلطان محمد رسید چون اموال او را آنچه گرفته بود باز پس نداد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد قطب شاه از هراس بقلعه تحصن گردید و محمد ناصر را با صندوق جواهر و مرصع آلات فرستاد گویند در وقت ملازمت محمد ناصر شوخی از همراهانش ظاهر شد بنابرین مقید گردید و همراهان سلطان مردم او را گریزانیده بحیدرآباد در آمدند و مال بسیار غارت نموده اند وختند و شاهزاده اورنگ زیب عازم قلعه گولکنڈه گشته از سعید آباد که هشت کروهی حیدرآباد است کوچ نموده یک کروهی قلعه رسید و سلطان محمد را امر کرد که با فوج خود جانب چپ توقف نماید درین هنگام پنج شش هزار سوار و دوازده هزار پیاده دشمن دربرابر آمد و آتش حرب در گرفت و بسیاری از کفیان مقتول شدند و قطب شاه رهائی خود در ادای پیشکش سنوات سابق و حال دیده سخن انتساب صبیه خود با سلطان محمد درمیان آورد و التماس او پذیرفته آمد و همدرین سال ازدواج وقوع یافت و محمد سلطان بمنصب هفت هزاری دو هزار سوار سرافرازی یافت و میر عبد اللطیف حاجب اورنگ زیب که برای آوردن میر جمله رفته بود خبر آمد او بنواحی گولکنڈه رسانید قاضی عارف حسب الاشعار اورنگ زیب فرمان شاهجهان و خلعت مرسله باو رسانید و او مراسم تسلیم و کورنش بجا آورده در ساعت معین بعد ادای کورنش اورنگ زیب مع پسر خود بعتبه بوسی پادشاه

راهی گشت و همدران جا فرمان عطوفت عنوان متضمن خطاب معظم خان مع خلعت خاصه و جمدهر مرصع با پهولکتاره و علم و نقاره باو رسید و اورنگ زیب چون بفتح و فیروزی باورنگ آباد رسید از اصل و اضافه بمنصب بیست هزاری پانزده هزار سوار دو اسپه سه اسپه بلند مرتبه شد و شایسته خان باضافه هزاری هزار سوار بمنصب شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه و خطاب خانجهانی سر ترقی شد و معظم خان بدرگاه رسیده بعنایت خلعت خاصه و شمشیر مرصع و از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و وزارت اعظم و مرحمت قلمدان مرصع و دویست اسپ و یک فیل با ماده و پنج لک روپیه نقد مباهی گردید و جملة الملک معظم خان جواهر ثمینه که از آن جمله الماسی بود وزن آن نه تانک که دو صد و شانزده سرخ باشد و قیمت آن دو لک و شانزده هزار روپیه شد و شصت فیل نر و چهار ماده با زطلا و شانزده با زنقره بطریق پیشکش گذرانید و قیمت مجموع مع جواهر پانزده لک روپیه شد و در جشن وزن شمسی این سال شاه بلند اقبال داراشکوه را پنج کرور دام بطریق انعام مرحمت شد و جمیع تنخواه او از سابق و لاحق با طلب منصب شصت کرور دام که موافق دوازده ماهه یک کرور و پنجاه لک روپیه باشد حاصلش بشید و داراشکوه پیشکش یک لک پنجاه هزار روپیه از نظر گذرانید از انجمله پلنگی بود بقیمت شصت و هشت هزار که پایها و سر تکیه آن از سنگ یشم مرصع بالماس و یاقوت و زمرد بود و درین سال مسجد جامع شاهجهان آباد که در سنه بیست و چارم جلوس اساس یافته صورت اتمام یافت و اهتمام این عمارت قریب پنجماه بجعفر خان مفوض بود و قریب دو سال بخلیل الله خان و مدت سه سال و پنج ماه بسعد الله خان ساعی بود و پس از انتقال او ازین عالم بروح الله داروغه عمارت حکم شد که بتتمیم او پردازد و بالجمله در عرض شش سال انجام یافت و تاریخ اتمام آن مصرع مسجد شاه جهان قبلهٔ حاجات آمد اگرچه تفاوت یک سال دارد بنظر بجودت تاریخ پسند پادشاه آمد و مبلغ ده لک روپیه در طیاری آن صرف گشت سر سه گنبد بالای آن از سنگ مرمر و سنگ موسی و صحن آن نیز از مرمر و صورت مصلی بطور محراب از سنگ موسی است و فرش صحن مسجد از سنگ سرخ و طول عمارت ذات مسجد نود ذرع و عرض سی و دو ذرع در وسط صحن حوضی است پانزده ذرع در دوازده ذرع لبهای حوض از سنگ مرمر و موسی تیار شده میر محمد امین پسر معظم خان که از کثرت بارش در برهانپور مانده بود و بدرگاه سلطنت رسیده بعنایت خلعت و خطاب خانی سر برافراشت از عرضه داشت اورنگ زیب بوضوح پیوست که عادل شاه والی بیجاپور بیست و ششم محرم درگذشت غلامانش مجهول النسبی را که بنا بر عقم بفرزندی برداشته بود بجای او نشانیده اند حکم شد که شاهزاده با لشکر متعینه دکن بدان صوب شتابد و آنجا را بتسخیر نماید و بخانجهان شایسته خان حکم شد که بسرعت خود را بدولت آباد رسانیده تا معاودت اورنگ زیب در آنجا باشد و معظم خان و شاهنواز خان و مهابت خان و نجابت خان و دیگر جنود فیروزی آمود که مجموع بیست هزار سوار باشد از حضور دستوری یافت که بهمرکاب شاهزاده در تسخیر بیجاپور مساعی موفوره نمایند و محمد امین خان پسر معظم خان بجهت تمشیت معاملات دیوانی به نیابت پدر مقرر شد و با فزایش هزاری ذات منصب او سه هزاری هزار سوار شد چهارم ربیع الاول بسبب شیوع طاعون در شاهجهان آباد بشکارگڈه مکتیسر برکنار دریای گنگا توجه نمود و چون بارندگی نهاد بیست و پنجم ماه مذکور بشهر مرقوم برگشت و رستم خان بهادر فیروز جنگ از تغیر بهادر خان بنظم صوبه کابل مامور شد و باضافه هزاری هزار سوار بشش هزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه سر برافراشت و امیر الامرا علی مردان خان حسب الطلب از کشمیر آمده ملازمت نمود ٭

## احوال سال سی و یکم مطابق سنه هزار و شصت و هفت هجری

درین سال نهضت رایات عالیات بصوب فیض آباد که عمارت و معموری آنجا باهتمام حسین بیگ خان و غضنفر خان

بصرف مبلغ هیچ لک روپیه انجام یافته بود در رویداد و سید مظفر پسر سید شجاعت خان بارهه بجرأت آنجا که اول بزمیندار سری نگر
متعلق بود و از چندی بسعی خلیل الله خان ضمیمهٔ ممالک محروسه گشته بود معین و بخطاب همت خان مخاطب گردید و زمیندار از
طنطنهٔ قرب عساکر شاهی ترسیده بارسال پیشکش و عرائض نیاز حفظ عرض و ناموس خود نمود و راجه جمو باستلام عتبهٔ سلطنت
مباهی گشت و بادشاه تا یکماه دران نزهتگاه مسند آرای کامرانی بوده سوم رجب بشاهجهان آباد برگشت و بیست و دوم داخل
شهر مرقوم شد و یک راس اسپ عربی که شاهزاده اورنگ زیب برسم پیشکش فرستاده بود از نظر گذشت و ده هزار روپیه قیمت
آن شد و هم درینولا بعرض رسید که علی مردان خان امیر الامرا را چون هوای کشمیر سازگار بود بنابر عرض مرض اسهال رخصت
آنجا گرفته میرفت در منزل ماچهی واره رهگرای ملک عقبی گردید و نعش او را بلاهور برده در جنب مرقد والدهٔ او مدفون کردند
چون عمده دولت و دوست مخلص بود بادشاه خیلی تاسف نمود و ابراهیم خان مهین پسر او را با برخی از رفقای او در
حضور از لاهور طلبیده باضافه منصب چار هزاری سه هزار سوار گردانید و دیگر برادران و رفقای او را در خور هر یکی
باعطای مناصب شادکام ساخت و ضبط متروکاتش که از نقد و جنس یک کرور روپیه شده بود نصف آن را بورثه بخشیده
نصف دیگر را حکم ضبطی داد و دولت خان از اصل و اضافه بمنصب دو هزاری و پانصدی دو هزار سوار رسیده بنظم صوبه کشمیر
سرفرازی یافت و همدرین ایام کشایش قلعه بیدر و تنبیه حبشیان و تسخیر قلعه کلیان روی داد و شرحش آنکه چون
شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر ملک بیجاپور چنانچه مذکور شد مامور شده بود با میر جمله معظم خان و جمیع افواج تعیناتی
متوجه آن دیار گردیده بیست و چهارم ربیع الثانی نزدیک بقلعه بیدر نزول نموده بمحاصره اش پرداخت و بیست و سوم
جمادی الثانیه برجی که محاذی مورچل معظم خان بود از صدمات توپ فرو ریخت مرجان نام حبشی که غلام خاصه عادلشاه بیجاپور
و معتمد علیه آنها و از مدت سی و هشت سال بحراست قلعه مذکوره میپرداخت و قریب هزار سوار و چار هزار پیاده تفنگچی
همراه او می بود شکست برج مذکور را متیقن شمرده عقب برج حربی کنده بباروت و بان و حقهٔ آتشین پر کرده بود که هرگاه
مخالفان یورش نمایند در آنها آتش داده باعث هلاک جان محاربان برج گردد چون برج ریخته راهی برای برآمدن
اهل یورش پدید آمد و مردم شاهزاده اورنگ زیب و معظم خان بران برج بر آمدند مرجان با هشت پسر خود و اکثر جمعیت
نزدیک برج مذکور آمده مستعد مدافعه ایستاد قضا را از بانی که بطرف مخالفان می انداخت شراری دران ذخیرهٔ باروت
و بان و حقه افتاد و آتش همه را در گرفت و گروهی از رفقای او بآتش حسو و سوختند و از خود هم با دو پسر سوخته مشرف
بر هلاکت شد او را بدرون ارک بردند و مردم بران برج و از جاهای دیگر راه جسته درون حصار در آمدند و دروازهای
ارک نیز بدست آمد درین وقت شاهزاده خود هم شادیانه فتح نواخته در رسید قلعه داران زینهار خواسته امان یافتند
و قلعه مفتوح شد شاهزاده مهاتجان را مع برخی از بندگان دیگر در قلعه گذاشته خود بمعسکر برگشت و صباح آن مرجان
درگذشت روز دیگر شاهزاده درون حصار رفته در مسجد یکه پیش ازین بچند سال سلاطین بهمنیه آراسته بودند خطبه بنام
صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه بلند آوازه گردانید و نقد و جنس بسیار بضبط در آمد و این قلعه از قلاع مشهوره دکن و بیدر
شهریست در نهایت وسعت و فسحت و سرحد صوبه تلنگانه سابقاً حاکم نشین رایان دکن بود و همواره راجه کرناتک و مرهته
و تلنگ اطاعت رایان بیدر می نمودند و دمن معشوقهٔ راجه نل که شیخ فیضی قصهٔ او منظوم نموده دختر بهیم سین مرزبان
بیدر است نخست سلطان محمد پسر تغلق بران چیرگی یافت پس از آن بسلاطین بهمنیه منتقل شد پستر از آن بتصرف

حکام بیجاپور در آمد تا آنکه درین عهد بدست بابر بیه افتاد حالیا ظاهرا در دست اولیای دولت برهمنان کوکن اولاد بالاجی راو است که بانانا جی مشهور بود چون تسخیر قلعه کلیان و کلبرگه و تخریب و کشایش ملک بیجاپور وجه همت شاهزاده بود و بیاجی برادر بانوجی و سیوا ابجو سلالهٔ مشهور در دیگر فتنه پژوهان شوخ چشم نموده پرگنهای راسن و چمارگونده و دیگر محالات نواحی احمدنگر را تاخته بودند بنابرین به تنبیه آنها نصیری خان را با سه هزار سوار بدان سو تعین نمود و سلطان محمد معظم و افتخار خان را در قلعه بیدر گذاشته بیست و دوم رجب خود بطرف قلعه کلیان راهی گشت و بیست و نهم در آنجا رسیده بمحاصره قلعه مذکوره پرداخته و بعد جنگ و جدال و حرب و قتال که هر روز میدان با مددگاران اهالی آن قلعه روی میداد و رسیدن آذوقه و جنس غلات متعسر بلکه متعذر گشته بود و هم جد و جهد بسیار در استفتاح قلعه که دلاور حبشی از طرف عادل شاه با [illegible] هزار در با نقد و جنس و توپ تفنگ و سامان جنگ قلعه داری سپاهی استاده بود بر دخت تقدیم رسید و آخر حبشی مذکور ملتجی گشته امان خواست و ملتمس او پذیرائی یافته غرهٔ ذی قعده [illegible] او را کورنش نموده رخصت یافته به بیجاپور رفت این قلعه در ضمانت [illegible] مراتب افزون آن جوان از عواطف شاهزاده اورنگ زیب متضمن خبر این فتح با فتوحات دیگر با پادشاه رسید تمام ولایت بیدر با مضافات آن و قلعه ام گده با ورنگ زیب بطریق انعام مرحمت فرمود و تنخواه [illegible] از سابق و لاحق دوازده کرور دام شد و عنایات دیگر نیز بعمل آمد و بیدر بظفرآباد موسوم گردید و معظم خان و شاه نواز خان و مهابت خان و نجابت خان و دیگر امرای تعیناتی که درین ایام مصدر جانفشانی و ترددات شایسته شده بودند نیز باضافه منصب و عطای خلاع فاخره سرافراز گردیدند چون عادل شاه و دیگر سرکشان به یقین دانستند که عنقریب بدام ناکامی افتند و چاره بجز از اطاعت نیست ابراهیم خان را که از معتمدان آن دولت بود بخدمت شاهزاده اورنگ زیب فرستاده امان طلب نمودند مقرر شد که یک کرور و پنجاه لک روپیه از نقد و جواهر و افیال بطریق پیشکش واصل سازند و قلعه بیدر با لواحق و قلاع ملک کوکن و محالات دیگر متصرفه گماشتگان پادشاهی واگذارند چون این ماجرا اورنگ زیب بحضور پدر نوشت پادشاه بر عجز و درماندگی آنها بخشوده من جمله پیشکش پنجاه لک روپیه معاف فرمود و بشاهزاده فرمان نوشت که قاضی نظاما برای وصول پیشکش فرستاده خود با عساکر فیروزی معاودت نماید و معظم خان از ضبط قلاع دلجمعی نموده بعد مراجعت قاضی نظاما مع پیشکش روانهٔ عتبهٔ سلطنت گردد هفتم ذی حجه پادشاه را عارضه حبس البول ظاهر شد چون حکما تشخیص نمودند که از مواد دلو [illegible] رزق [illegible] مقربان فصد نمود و تخفیفی نشد باتفاق آراء زلو چسپانیده دیگر خون گرفتند ازین هم شدت حبس و حرقت روی تخفیف ننهاد ناگزیر به تبریدات دیگر پرداختند و تا شش روز ضعف مزاج در ازدیاد بود آخر بتجویز تقرب خان [illegible] فی الجمله نافع آمد و مبلغ هفت لک و پنجاه هزار روپیه زکوة شاهجهان آباد معاف نموده فرمان رفت که در تمام ممالک محروسه زکوة معاف باشد مبلغ پنجهزار روپیه با یک زنجیر فیل و یک اسپ عراقی باهل استحقاق تصدق داده شد و زندانیان رهائی یافتند و پادشاهزاده داراشکوه باضافه ده هزاری ده هزار سوار دو اسپه سه اسپه بمنصب پنجاه هزاری سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق بیست و یک کرور دام باشد نوازش یافت و از عرضه داشت اورنگ زیب خبر تولد شاهزاده محمد اکبر دوازدهم ذی حجه معروض شد و درین ایام معظم خان را بسبب توسل او با اورنگ زیب بتحریک داراشکوه از وزارت عزل نموده خان مذکور و مهابت خان و دیگر امرا را طلب حضور نمود و محمد امین خان از نیابت پدر ممنوع و رای رایان تا تعین وزیر بسرانجام امور دیوانی مامور شد چون پادشاه مغلوب مرض و شاهزاده داراشکوه که ولیعهد بود مدار علیه سلطنت گشت و از برادران اندیشید

بود اکبر آباد در اوسط ممالک محروسه فهمیده پدر را تحریک بآمدن بلدهٔ مذکوره نمود و پادشاه بپاس افراط محبت که
با او داشت درانچه موجب تقویت او میدانست بالتماس او یا بدون التماس بعمل می آورد بنابرین حسب الالتماس
او بهشتم محرم بسواری کشتی متوجه اکبر آباد شد و دانشمند خان که استعفای میربخشی گری نموده بود و محمد امین خان
پسر میر جمله معظم خان بجای او مقرر شد و بهشتم صفر بعمارت گهات سامی رسیده نه روز درانجا مقام شد و بیماری درین منزل
رو بانحطاط آورده بعد از دو ماه و کسری بی مدد دوا طبیعت اجابت نمود و روز بروز اثر صحت رو بافزایش داشت
چون قرار یافته بود که تا غره ربیع الثانی که ساعت داخل شدن قلعه اکبر آباد است در منزل دارا شکوه اقامت فرماید نوزدهم
دران مکان تشریف آورده به حکیم تقرب خان ده هزار روپیه از جواهر و طلا و نقره عنایت شد و آخر این ماه از نوشته وقایع
دکن بعرض رسید که شاهزاده اورنگ زیب به انجام مهام آن طرف فهمانموده باورنگ آباد رسید و دل رس بانو بیگم دختر شاهنواز خان
که با شاهزاده منسوب بود در حلت کرد و مهابت خان وغیره امرای متعین دکن بحضور رسیده مورد عنایت گردیدند و شاهزاده
دارا شکوه در جلدوی خدماتیکه در ایام مرض تقدیم رسانیده بود بعنایت جواهر آلات سیزده لک و نود هزار روپیه
و از اصل و اضافه بمنصب شصت هزاری سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه از سابق و لاحق بانعام بیست و سه کرور دام
که مجموع طلب موافق دوازده ماهه دو کرور و هفت لک و پنجاه هزار روپیه می شود و سوای آن یک کرور روپیه نقد
و صد راس اسپ مورد مرحمت گردید و تفویض صوبه بهار ضمیمه دیگر مراحم شد و جعفر خان بخدمت وزارت اعظم سرافرازی
یافت و پانزدهم جمادی الاولی مهابت خان بصوبه داری کابل سرافرازی یافته رخصت شد و بعرض رسید که دوازدهم ربیع الاول
ملا عبد الحکیم سیالکوتی رهگرای راه آخرت گشت چون بعرض رسید که هرچند وکیل شاهزاده شجاع خبر صحت مزاج والا نگاشته
او محمول بر سازش با معین برادر خود نموده نوشته او را واقعی نفهمد و از بنگاله با لشکری گران بقصد اکبر آباد در روانه شده است
سلطان سلیمان شکوه را با راجه جیسنگه و بهادر خان و دیگران که مجموع بیست هزار سوار می شدند بدفع شورش آن طرف متعین
نمود و هنگام رخصت سلطان را باضافه سه هزاری و راجه جیسنگه را باضافه هزاری ذات و هزار سوار دو اسپه سه اسپه
بمنصب شش هزاری پنج هزار سوار و یک لک روپیه نوازش فرموده رخصت نمود و حکم شد که اگر شجاع از قباحت نافهمی و عدم تدبیر
بجای خود برنگردد بجنگ او پرداخته تادیب نمایند و مهاراجه جسونت سنگه راتهور را بافزونی هزاری ذات بهفت هزاری
هفت هزار سوار و انعام یک لک روپیه و دیگر عطایا نواخته بصوبه داری مالوه در ظاهر و بباطن بنابر ممانعت اورنگ زیب
بامور شد[illegible] و دیگر امرا و منصبداران را نیز کمکی او معین نمود و سید قاسم ملازم دارا شکوه از طرف او بحراست قلعه اله آباد و
صوبه داری آنجا مرخص شد و غره ربیع الثانی بادشاه بدولت خانهٔ خود در قلعه اکبر آباد نزول نمود و چون بعرض رسید که شاهزاده
مراد بخش باستماع بیماری مزاج والا سکه و خطبه بنام خود خوانده سید علی نقی دیوان پادشاهی گجرات را که باصلاح مفاسده
او مامور بود بدون تحقیق جرم و خیانتی بدست خود ناحق کشته دست تعدی بخزانه پادشاهی و بیگم صاحب و بال رعایا و تجار
آنجا دراز کرده قاسم خان میر آتش را بصوبه داری احمد آباد از تغیر او رخصت نمود باقی احوال این سال و ایام حیات
شاهجهان پادشاه انشاء الله تعالی درضمن ذکر وقائع شاهزاده اورنگ زیب عالمگیر سمت تحریر خواهد یافت ❊

## تفصیل اولاد شاهجهان پادشاه

چهار پسر و سه دختر که یک اختر از بطن نواب ممتاز محل صبیه یمین الدوله آصف خان و اینها از آغاز شاهزادگی و انجام سلطنت

پدر زنده بودند *
اول شاهزاده داراشکوه ولادتش در سنه هزار و بیست و چهار فرزندانش از بطن صبیه سلطان پرویز سلیمان شکوه سپهر شکوه جانی بیگم اسم دختر دوم غیر معلوم *
دوم شاهزاده شجاع تولدش در سنه هزار و بیست و پنج فرزندانش زین الدین بلند اختر زین العابدین دل پسند بانو بیگم گلرخ بانو بیگم خردمند بانو بیگم خیر النسا بیگم از امهات متعدده *
سوم شاهزاده اورنگ زیب شب یکشنبه پانزدهم ذی قعده سنه یک هزار و بیست و هفت از تاریخ ولادتش کلمه آفتاب عالمتاب خبر میدهد و اسامی اولادش در آخر احوال او انشاء الله تعالی ثبت شود *
چهارم مراد بخش ولادتش در سنه یکهزار و سی و سه فرزندانش ایزد بخش دوست دار بانو بیگم آسایش بانو بیگم مهر افزا بانو بیگم *
بنات شاهجهان اول نواب علیة العالیه جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب تولدش در ماه صفر سنه هزار و بیست و دو نهایت عزیز پدر بود و از جمیع فرزندان معزز و مکرم و شصت لک روپیه سالیانه برای مصارفش مقرر بود و نهایت جود و احسان با مردم مینمود *
نواب روشن آرا بیگم ولادتش در سنه هزار و بیست و شش *
نواب گوهر آرا بیگم ولادتش در سنه یک هزار و چهل *
نواب پرهیز بانو بیگم از بطن قندهاری محل صبیه میرزا مظفر حسین صفوی بحسب سن از جمیع فرزندان کلان ولادتش در سنه هزار و بیست و از محل نو که دختر شاه نواز خان خلف خان خانان بود فرزندی نماند *

## ذکر برخی از عجائب زمان شاه جهان و عالمگیر

ملا خواجه مرید میان میر مرشد ملا شاه بدخشی بود مولدش بهار و نشو و نما در لاهور یافته نهایت وارسته بسر میبرد و در کمال بی نفسی و بی تعصبی بسر میزیست خواجه بختاور خان عالمگیری مؤلف تاریخ مرآة العالم که از خواجه سرایان مشهور بادشاهی و از جمله مقربان دولت بادشاه بود در کتاب خود مینگارد که خواجه دربار خان ناظر که در عهد شاهجهان و عالمگیر منصب نظارت داشت با من نقل کرد که شاهجهان نوبتی در لاهور بمنزل داراشکوه رفت در آنجا باین بنده درگاه فرمود که بهنگام معاودت ملا را در زاویه اش دیده باید و تنها نه خواهیم رفت تو پیشتر رفته خبری بگیر من بمنزل ملا که حجره شکسته بیش نبود رسیده شنیدم که او همین زمان بیرون رفته دستی چند تفحص نمودم که سواری بادشاه نمایان شد پیش رفته ماجرا بعرض رسانیدم فرمود اینجا باش هرگاه ملا بیاید سلام ما گفته این مصرعه برخوان مصرع طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت * چون ملا آمد و مصرع شنید در جواب گفت که حضرت غریب نوازی فرمودند لیکن من عمداً خود را کنار کشیدم تا حضرت تصدیع نکشند و از دست مردم موسی رایش من بسلامت ماند فردا جواب این پیغام خواهم داد روز دیگر ملا تنها پیاده رفته زیر هدف که در آن اوقات در صحن دیوان عام نصب کرده بودند ایستاده شد من ملا را شناخته بعرض بادشاه رسانیدم بادشاه خوش وقت شده زود از ایوان بار عام برخاست و در خلوت رفته با ملا صحبت صوفی داشت و نیز می نگارد که سعدالله خان در اوان افلاس و پریشانی و کسب علوم بخدمت ملا آمد و رفت داشت روزی ملا بر زبان راند که وزیر بادشاه هند را بطلبید حاضران متحیر گشته ندانستند که کرا میخواند ملا گفت ملا سعدالله را میگوئیم و آخر وزیر شاهجهان شد و نیز می نویسد که از ثقات

مسموع شده که روزی جماعه درویشان و دیگر حقیقت کیشان نشسته بودند ذکر مسئله وحدت وجود در میان آمد هر کس بقدر لیاقت و استعداد خود سخنی میگفت ملا خواجه در میان نشسته سکوت داشت ناگهان برخاسته در میان آتشی که در انجا افروخته بود نشست و اندک زمانی توقف گزید بعد ازان بیرون آمده گفت جوابش همین است مردمان چون تفحص نمودند هرگز پارچه اش هم از آتش متاثر نشده بود در اوائل جلوس عالمگیر سنه هزار و شصت و هشت مطابق سال اول جلوس ملای مرقوم روزی بسیر باغ فیض بخش لاهور رفته بود در انجا دو سه مرتبه گفت مرا میطلبند و همدران زمان داعی حق را لبیک اجابت گفته متصل مقبرهٔ پیر خود مدفون گردید ✤

ملا شاه بدخشی نیز از مریدان میان شاه میر و بحسب ارادت گویا برادر ملا خواجه است چه هر دو مرید یک مرشد ند رباعی ایشان کیفیتی دارد و این عزیز هم مرجع مردم و میگویند پیر و مرشد دارا شکوه بود بهر صورت چون رباعی خالی از اثری نیست درین کتاب ثبت افتاد رباعی ای سند بپای قفل بر دل هشدار ✤ وی دوخته چشم پای در گل هشدار ✤ عزم سفر مشرق و رو در مغرب ✤ ای راه رو پشت بمنزل هشدار ✤ **حکایت** قاضی ابراهیم تتقی که از افاضل عهد خود بود بنجاور خان نقل میکند که روزی قاضی با من حکایت کرد که من بمنزل میرک شیخ که او اخر عمر در عهد عالمگیر صدارت کل داشت وارد شدم مجلس از علمای اعلام پر بود ناگاه شخصی بلباس حقیر خفیف در بر و عمامه ابتر بر سر وارد شد میرک شیخ در اکرام و احترام او افراط نمود و او ساعتی نشسته مرخص شد وقت رخصت نیز بکمال تواضع وداعش فرمود حضار مبالغه میرک در بارهٔ احترام او زیاده از مرتبه او دیدند و استفسار احوالش نموده پاسخ شنیدند که این عزیز در غرائب علوم عظیم دستی دارد و چنیان سحر و من این سخن شنیده زود برخاستم و در پی او شتافته در راه باو برخوردم و نیازمندیها بامید مشاهده امری از عجائب بسیار نمودم منزل خود نشان داده گفت که اگر بفقیرخانه قدم رنجه فرمائید صحبت بفراغبال داشته آید رخصت گشته بعد سه چهار روز بخانه اش رفتم خبر فقیر شنیده از بالاخانه که خلوتش بود فرود آمده بگرمی دریافت و گفت که کاری ضرور دارم بر بالاخانه نشینید تا من بخدمت برسم فقیر بر چند زینه که برآمد دید که جمعی از ارباب عمائم نشسته و صحبت مذاکره در پیوسته به تعظیم من برخاستند و استقبال کرده باکرام تمام در صدر مجلس نشانیدند از انجماعه دو سه کس کتابها در دست داشتند یکی از انها کتاب مطول برگشود اتفاقاً دران دو سه روز طالب عالمی که پیش فقیر درس مطول میگرفت با ملا سعد الدین بحث و اعتراض قوی میکرد شخص مذکور بهان مقام برآورده مذکور بهان اعتراض نمود دیگری از انها مجیب او شده سخن بطول کشید فقیر نیز مناسب مقام سخنان گفت و از هر علم سخنهای دقیق و نکات بلند و تحقیقات ارجمند از انجماعه مسموع شد و قریب یک پاس امتداد مجلس رسید درین ضمن صاحبخانه پیدا شد و این جماعه بتعظیم او برخاستند فقیر از نیازمندی در استقبال بر همه پیشی گرفت عذرخواهی آغاز کرده گفت خیلی تصدیع کشیده رنج انتظار دیدید گفتم بفیض صحبت این بزرگان حظی عظیم برگرفتم گفت کدام بزرگان فقیر که برگشته خواست باو بنماید کسی را ندید و اهمه چنان استیلا یافت که بلرزه افتادم خندیده فقیر را در آغوش عاطفت کشید و اندک آبی طلبیده و بران نفس خود دمیده بر سر و روی فقیر پاشید از وساوس نجات بخشید **حکایت** هم قاضی مذکور حکایت بنجاور خان نمود که دران زمان که فقیر به تعلیم سلطان سلیمان شکوه نبیرهٔ شاه جهان مامور بودم روزی شیخ ناظر اعجوبه زمان بود بمکتب آمد فقیر بسلطان اشاره کرد که از شیخ چیزی بطلبید سلطان بنیازمندی التماس تبرک نمود شیخ تسبیحی کرده دست در زیر فرش برده سنگ ریزه خورد چند عدد برداشته بهر دو دست خود گرفته دو سه مرتبه گردانید

چون دست بگشاد بعضے دانها عقیق خوشرنگ و چندے لعل گران بها و برخے مرجان و بعضے لالی غلطان شده بودند و غریب‌تر آنکه دانها را بسر موی ریش خود سفته بسلطان داد و ابواب حیرت بر روے تماشائیان گشاد **حکایت** سنه نهم جلوس شاهجهان که پادشاه از دولت آباد عازم اکبرآباد بود معتمد خان محرر تاریخ اقبالنامه جهانگیرے که درین عهد خدمت بخشی‌گرے داشت نه ساله دخترے زیبا منظر با پسرے غریب شکل از نظر پادشاه گذرانیده بعرض رسانید که این زن عجوبه ایست در دو نیم سالگی پستان برآورده و در هفت سالگی بے آنکه مردے با او مقاربت کند حامله گردیده در هشت سالگی این پسر زائید حاضران مستغرق دریاے حیرت گشته بر قدرت الٰهی در آفرینش بدائع اقرار و اعتراف به تجدید نمودند **حکایت** در سنه دوم جلوس شاهجهان بعرض پادشاه رسید که در موضع املایون عمله پرگنه گوالیار در یکے از مزارع شخصی طویل القامت کشته افتاده و سرش بریده برده اند پادشاه معتمدے را فرستاده ملاحظه نموده برگشت و التماس نمود که طول قامت سه نیم و ربع پادشاهی و عرض یک نیم درعست و در مزرعه کشته افتاده سرش پیدا نیست و در زمینی که آن لاش افتاده قریب یک بیگهه زمین نوعے پست و بلند شده که گویا دو فیل باهم جنگیده اند **حکایت** سیدے پریشان حال کثیر العیال در یکی از مواضع پائین‌پت توفیق توکل و انزوا یافته دروازه تردد و تحصیل معاش بر روے خود بست و در کنج فراغت پا بر گنج قناعت نشسته با عیال و اطفال در نهایت عسرت میگذرانید اتفاقاً در عشره اول محرم عسرت بالا گرفت و تا چهار روز از جنس ماکول بکام آن عالی‌مقام و صغار اولاد و اتباع او چیزے نرسید روز عاشورا آن ثابت قدم بماتم جد بزرگوار خود با حالی که دل از آتش جوع کباب و خانه صبر و طاقت از بی‌برگی خراب داشت طول ذبتلاوت کلام الٰهی مشغول بود دخترش از فرط بے تابی پیش پدر آمده از گرسنگی ناکید و چون نور نظر بجز و پیچیده در پهلوی او غلطید بیک ناگاه دید که از گوشه چادر پدر بخارے بر خاسته بوی طعام بمشام جان میرساند پدر را آگاه کرده حال پرسید سید بعد توقف چون درنگریست چهار طبق پلاؤ گرم دید که از مطبخ کرم الٰهی باو رسانیده اند شکر نعماے حضرت ذوالاحسان و الانعام بجا آورده هر یکے را بخشی رسانید و خود نیز خط خویشتن برگرفت از آن روز پنج دنیم اثار برنج سفید و پنج استار گندم از عالم بالا در خانه او مے بارید و اوقات سید بفراغبال مے گذشت جملة الملک جعفرخان وزیر برین ماجرا وقوف یافته بعرض اورنگ زیب عالمگیر پادشاه رسانید حکم شد که محمد اسحق چیله که معتمد علیه و باریاب دولت حضور است در آنجا رفته سر العین آنچه مشاهده نماید بعرض رساند چیله مذکور بکار مامور شتافته و بچشم خود دیده آمده معروض داشت عالمگیر بعد استماع بانعام مبلغی و تعیین یومیه بحال سید عنایتی فرمود غریب آنکه بعد تعیین این وجوه مائده آسمانی انقطاع یافت سبحانک اللهم تحکم ما تشاء و تفعل ماترید ❊

## ذکر نهضت عالمگیر اورنگ زیب از دکن

چون اخبار شدت کوفت و بیمارے شاهجهان و بے اختیارے او و اقتدار داراشکوه در امور سلطنت و جهانبانی بگوش هوش اورنگ زیب رسید بمصلحت در امهال و اهمال ندیده باشتهار عزم ملازمت پدر از خجسته اورنگ آباد که آباد کرده او و مرکز دولتش بود روانه گردید و مراد بخش برادر خرد خود را ببهانه بردن همراه و استشفاع جرائم او از خدمت پدر نیز طلبیده با خود متفق و خاطر او را بهمه وجوه مطمئن گردانیده با خود رفیق ساخت و چون مے دانست که افواج عظیمه پادشاهی بسرداری مهاراجه جسونت و قاسم خان در اوجین که عبور او بهمین راه خواهد بود سد راه است حزم پادشاهانه مقتضی آن شد که موسکبے در خور این عزیمت ملازم رکاب باشند و دارا شکوه باقتضاے خوش چه از اورنگ زیب داشت امراے کمکی دکن که بنابر مهم

بیجاپور متعین گشته ملازم رکاب او بودند احکام پادشاهی بنام هر یکی فرستاده چنانچه مذکور شد همه را پیش خود خواند و امرا در عین یورش که فتح بیجاپور نزدیک شده بود برخاسته بحضور رفتند و از عظماے امراے کمکی غیر از معظم خان و شاهنواز خان و نجابت خان کسی در دکن نماند بضرورت پرتو التفات باجتماع عساکر انداخته در اندک زمانی سرداران شجاعت پیشه خرد اندیشه و سپاه جرار غیرت شعار بقدریکه بایست و میتوانست فراهم آورد و لشکرے نمایان و توپخانه شایان ترتیب داد و سران سپاه ظفر طراز و سرداران جانباز را بمناصب عالیه و خطابهاے شایسته و انواع مراحم و مکارم سرافراز فرمود و علوفه و مواجب افزود و از ملازمان پادشاهی که همراهی کرد او را هم بعواطف خسروانه تفقدات فرمود و پسر بزرگ خود سلطان محمد را با نجابت خان و فوجے از عساکر منصوره مقدمه جنود خود گردانیده غره جمادی الاولے سنه هزار و شصت و هشت هجرے برسم منقلا پیشتر روانه برهانپور نمود و همراهیانش را بمرحمت طوغ و علم و نقاره و دیگر عنایات سرفراز فرمود و سلطان معظم را بصوبه دارے دکن متعین کرد و سلطان اکبر برادر خرد سلطان اعظم را که تازه بوجود آمده بود با اکثر پردگیان سرادق سلطنت در قلعه دولت آباد گذاشت و منشور عطوفت طراز بنام مرادبخش نگاشت که از گجرات متوجه مالوه گشته در انجا ملحق گردد و محمد اعظم شاهزاده را اقبال آسا همراه گرفت و روز جمعه دوازدهم جمادی الاولی از اورنگ آباد بصوب برهانپور نهضت نمود و بیست و پنجم ماه مذکور بساحت بلده مسطور نزول فرمود و محمد طاهر صوبه دار خاندیس باتفاق جمعی از ملازمان پادشاهی که در برهانپور بودند بهمراه سلطان محمد ادراک زمین بوس نمودند و یکماه در انجا گذرانید در خلال این احوال عیسے بیگ وکیل که از حبس رهائی یافته مرخص شده بود دولت زمین بوس یافته بشرح احوال دربار پرداخت و انکشاف یافت که روز بروز اقتدار دارا شکوه در افزایش و بی اختیاری پادشاه رو با زدیاد دارد و مهاراجه جسونت نیز بمناسبت عقائد هنود بجهود دارا شکوه خواسته در پے باسکے و بدخواهے اصرار و ابرام مے نماید و زیاده برین تحمل مرام و تعطل اراده است بنا برین مقدمات عزیمتے که پیش نهاد خاطر اورنگ زیب بود بتصمیم یافته نهضت پیشتر لازم و متحتم گشت و روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر لواے جهان کشائی از برهانپور بصوب اکبرآباد برافراشت و درین نهضت هم امرا و جمیع رفقا بانواع تفقدات و مراحم ذخیره اندوز عواطف شدند چون شاهنواز خان صفوے باقتضاے تقدیر و سوء تدبیر از همراهے تعلل نموده در برهانپور دفع الوقت میکرد شاهزاده سلطان محمد را با عمده فدویان صاحب تدبیر شیخ میر به برهانپور فرستاد آن خلاف اندیش را مقید نموده در قلعه بلده مذکوره محبوس نگهداشت و خود کوچ کرده بعد قطع مراحل بکنار آب نربدا رسیده و دهم ماه مذکور در گذر اکبرپور از آب نربدا بپایاب عبور نموده منزل ساحت دبالپور کوچها متواتر نموده به دیالپور رسید بیست و یکم که از دیالپور کوچ نمود مرادبخش که عازم مرافقت او گشته از گجرات نهضت نموده بود ادراک دولت ملاقات نمود و از انجا بموضع دهرمات پور که هفت کروهی اوجین واقع ست راجه جسونت و قاسم خان با سائر جنود پادشاهے از اجین جنبیده بقصد محاربه سکونت داشت و از احوال مرادبخش در تجسس بود و خبر نهضت عالمگیر بنا بر ضبط گذرها و معابر که بدانائی و هوشیارے کما ینبغی نموده بود مطلق باینها نمیرسید خبر برگشتن مرادبخش که از راه برگشت شنیده و سبب این را نمی فهمید و خبرے از عالمگیر و پیوستن مرادبخش بلشکر آن صاحب اقبال و تدبیر نداشت درین ضمن خطی از راجه شیورام که در ماندو بود مشتمل عبور جنود اورنگ زیب عالمگیر از آب نربدا باو رسید و جمعی از نوکران دارا شکوه که در قلعه دهار بودند نیز از لشکر منصور گریخته بمهاراجه ملحق شدند در ورود جنود اورنگ زیب ظاهر گشت و از ان طرف سعادت نمود و بسمت لشکر عالمگیر راه پیما گشته متصل به دهرمات پور بفاصله یک کروه معسکر ساخت چون اورنگ زیب بهره از دانش داشت بنابر اتمام حجت و گذشتن بسهولت ... و قبل از وصول به دهرمات پور کب [illegible] را که از برهمنان فهیم بود نزد راجه جسونت فرستاد و نصیحت هاے صلاح انگیز که مانع ارتکاب ستیز تواند بود نموده پیغام کرده بود که چون ما را اراده جنگ نیست ملازمت و عیادت پدر پیش نهاد خاطر است

اگر توفیق یابد بملازمت مستسعد گردد یا از راه موکب ظفر پناه برخاسته بوطن خود که جوده پور است برود والا پایمال جنود منصوره گشته
غیر از خسران و نکال فائده نخواهد دید چون کاخ دماغ او ظلمت آمود دود غرور و خالی از پرتو دانش و شعور بود از امتثال سر باز زده
بکثرت اعوان و انصار و اجتماع راجپوتان تهور شعار که فراهم بودند استکبار نموده آماده جنگ و پیکار شد کیفیت بلند آمدن علم
مخالفت او نمود اورنگ زیب قرب معسکر مخالفان دیده بترتیب لوازم رزم و پیکار پرداخت و تقسیم افواج و تسویه و تعیین صفوف
نموده دران روز و شب رعایت مراتب حزم و احتیاط که مناط مبارزت سپاه گری و اساس سرداری و سروریست بجای
آورده تدبیر جنگ و توزک سپاه فرمود *

## ذکر محاربه اورنگ زیب با راجه جسونت و ظفر یافتن بتایید ایزد قدیر

روز بیست و دوم رجب سنه هزار و شصت و هشت هجری هنگام صبح بقصد مدافعه جیش عنا دکیشان غزا و جهاد و آراستن
فوج و تیاری فیلان کوه پیکر خصم افگن و پیش بردن توپخانه دشمن سوز صف شکن فرمان داده دل بر عنایت و عون ایزد
نصرت بخش نهاده حکم نواختن کوس جنگ و برافراختن لوای رزم که زهره گداز بیدلان عرصه نبرد و جرأت افزای مردان مرد است
فرمود و خود بر فیل کوه پیکر بلند با بخت ارجمند سوار شده بتوزکی شایسته و آئین خجسته رو بعرصه کارزار آورد فوج هراول برایت
اقتدار شاهزاده کامگار محمد سلطان و نجابت خان استوار کرده شجاعت خان پسر خان مذکور و سید مظفر خان بارهه و دیگر
سرداران بالتیان متعین شدند ذو الفقار خان که از جان نثاران قدیم بود با برخی از اهل توپخانه و بهادران دیگر بهراولی
شاهزاده لوای مبارزت برافراشتند و اهتمام توپخانه به عهده شجاعت و کاروانی و کوشش مرجان افغانی مرشد قلی خان که از
فدویان راسخ العقیدت بود مقرر گردید و مراد بخش با سپاه و حشم خود در برانغار قرار یافت و سرداری جرانغار بنامزد قره باصره دولت
غره ناصیه شوکت شاهزاده سعادت توام محمد اعظم نموده ملتفت خان و همت خان و کارطلب خان و سپهدار خان وغیره امرا و
بهادران یکتا را بمبارزت و کند آوری آن طرف گماشت و سرداری التمش بشهامت مرتضی خان تفویض یافت و سید بهار و
حمید الدین و ملازمان چوکی خاص با و تعلق گرفت و زبده فدویان اخلاص منش شیخ میر که جوهر شمشیرش بگوهر تدبیر آراستگی
داشت با سید میر برادر او و دیگر دلاوران شجاعت آئین بطرف یمین موکب نصرت قرین طرح فرمود و صف شکن خان با جمعی
از اهل توپخانه و دیگر فدویان طرح طرف چپ مقرر گشت و قراولی جنود بعهده تردد و کارطلبی خواجه عبد الله و دوست بیگ
برادر او و جمعی دیگر از کارآزمودگان و زمره قراولان سرکار متعین گشت و خود در قلب لشکر جا گرفته جمعی از بندهای خاص
و دلاوران ثابت قدم دوست اخلاص منش اصالت خان و مخلص خان و تهور خان و قلیچ خان و دیگر مخلصان را همرکاب
خود ساخت چون راجه جسونت خبر اهتزاز موکب منصور بعزم قتال شنید و صدمه سطوت عالمگیری تزلزل در بنای
صبر و ثباتش افگند خواست که بدستیاری ریو رنگ دفع الوقتی نموده تعویقی در جنگ نماید باین خیال خام وکیل خود بخدمت
فرستاده اظهار عجز و بندگی کرد و پیغام نمود که مرا داعیه رزم و پیکار و یارای حرب و کارزار با ملازمان سرکار نیست اگر برین بنده
عقیدت آئین بخشوده فسخ عزیمت فرمایند بتقبیل سده سلطنت سرمایه شرف و عزت می شمارم عالمگیر اورنگ زیب بحیله گری
او متفطن گشته جواب داد که چون اکنون سوار شده ایم توقف صورتی ندارد اگر گفتار او فروغ صدقی داشته باشد باید از
لشکر خود جدا شده تنها پیش نجابت خان بیاید و خان مذکور او را بخدمت سلطان محمد آرد و شاهزاده او را بحضور آورده استعفای
جرایم نا پذیرائی خواهد یافت چون بمحض حیله و ریو بود اثری از التماس ظاهر نشد و آماده جنگ و طالب نبرد گردیده میر آتش

قاسم خان را سردار هراول ساخت و بعضے روسائے راجپوتیه را مثل مکند سنگه هاڈا و سجان سنگه بندیله و امر سنگه چندراوت
و رتن سنگه راتهور و ارجن گور و دیال داس جهالا و دیگر راجپوتان عمده جلادت شعار و خوشحال بیگ کاشغری و سلطان ولد
اصالت خان و دیگر ملازمان معتبر پادشاهی دران فوج متعین کرده بهادر بیگ بخشی لشکر را که داروغه توپخانه هم بود با تمام
توپخانه پادشاهی و جانی بیگ خویش قاسم خان و جمعی دیگر در پیش صف لشکر باز داشت و مخلص خان و محمد بیگ و یادگار بیگ
را که از بهادران نامے توران بودند بقراولی گماشت و مهیش داس و گوردهن راتهور را با جمعے از مردم کاردیده و راجپوتان
جلادت شعار در التمش مقرر کرد و خود با راجپوتان تهورکیش خویش که از دو هزار بیش بودند و برخے از راجپوتان پادشاهی
مثل بهیم و راجه بهگوان داس گور و امثال آن در قول قرار گرفت و راجه رای سنگه سیسودیه با جمعے از راجپوتان توماد در میمنه قول افتخار خان با شیخ میر خان بارهه و سید الکبار
و یادگار مسعود و محمد مقیم و گروهی از منصبداران را در میسره جا داد و راجه دیبی سنگه بندیله با نوسے و هر سو جے را بمحافظت اردو که نزدیک عرصه نبرد
بود وا گذاشت و بعد از تسویه صفوف با لشکر گران و سپاه بیکران متوجه معرکه ستیز و آویز گردید و پنج شش گهڑی روز بر آمده
ملاقی فریقین اتفاق افتاد و شروع جنگ بانداختن بان و توپ و تفنگ که آتش افروز رزم است بعمل آمده رفته رفته نیران
قتال اشتعال یافت کار کشش و کوشش بالا گرفت محمد اورنگ زیب عساکر اقبال بتوزک تمام آراسته و لیسال بسته
بقانون رزم آزمائی و سپه آرائی آهسته آهسته پیش مے آمد و بضرب تیر و بندوق و بان رخنه در بنائے عمر مخالفان
مے افگند درین اثنا از هراول موکب مهاراجه جسونت راجه مکند سنگه هاڈا و رتن سنگه راتهور و دیال داس جهالا
و ارجن گور و دیگر سرداران قوم جلادت کیش با تمام اتباع و سپاه خویش دست تعلق از دامن جان بر داشته
و علم شجاعت بر افراشته بیکبار جلو انداختند و نخست بر توپخانه اورنگ زیب ریخته بستیز پرداختند مرشد قلی خان و
ذو الفقار خان با آنکه در جنب کثرت راجپوتان بنوده بصد یک نمیرسیدند پوست بدامن غیرت زده و پائے ثبات افشرده
از جا نرفتند بعد گیر و دار بسیار و سعی و تلاش بے شمار که اقصی الغایه سپاهگری است مرشد قلیخان مردوار نقد جان نثار نموده
بگلگونه شجاعت چهره ارادت برافروخت و ذو الفقار خان بآئین ناموس طلبان ننهد که در ضیق مجال پیاده شده دل بر مرگ نهند از
اسپ فرود آمده با معدودے پای همت در میدان وغا افشرده داد شجاعت و دلیرے داده دران معرکه مرد آزما گوے ثبات
و استقلال از اقران و امثال برد اگرچه گل زخمے از شاخسار مردانگی چید اما بحفظ الهی کار بهلاکت او نرسید راجپوتان را
بمشاهده این غلبه و چیرگے نخوت و خیرگے افزوده بهمان هیئت مجموعے از توپخانه اورنگ زیب گذشته بر هراول تاختند
و جمعے دیگر از هراول آن گروه بحالت منش و جوقے از قول و التمش بکمک و امداد پیش رفتگان خود حمله ها آورده جنگی
عظیم در پیوست سلطان محمد و نجابت خان و سائر بهادران هراول مانند کوه از سیلاب آن گروه از جا نرفته پای قرار استوار
داشتند و بدستیارے بازوی همت و نیروے جرأت بمقابله و مقاتله اعادے پرداختند اگرچه غنیم در کثرت و انبوه
اضعاف مضاعف بود اما افواج اینطرف را از فرط استقلال و بتایید اقبال آن قدر دل قوے بود که این همه ازدحام
در نظر بهادران هیچ نمے نمود و ناوک جانستان از دست اینها چون تیر قضا بے خطا از شست جست و گرز گران
سنگ دستان از خود کاسه سر اعدا مے شکست **ابیات** شدی تیغ چون سوے سند روان * همه صندل
جبهه گردیدے نشان * وگر در کفی تیغ در کار بود * زدے بر میان جا که زنار بود * در همین این کشش و کوشش که
نائره حرب در کمال التهاب و اشتعال بود شیخ میر با سائر دلاوران طرح دست راست خود دلیرانه بر آن خیل ادبار زد

و مرتضی خان با دلیران التمش نیز رسیده مصدر ترددات نمایان گشت و همچنین صف شکن خان با بهادران طرح دست چپ
رخش شجاعت انگیخته بر مخالفان حمله کرد و کوششهای مردانه نمود درین وقت محمد اورنگ زیب که احوال جنگ و هجوم
اعادی و چیره دستی آنها ملاحظه نمود عرق حمیت ملوکانه اش در حرکت آمده جوهر شجاعت ذاتی را کار فرما گشته با
ملازمان رکاب نصرت قرین متوجه کمک و امداد بهادران جان نثار گردید مبارزان دلاور و کنداوران بهادر را که در عرصه
کارزار با دشمنان سرگرم گیر و دار بودند با عانت و امداد قوت بخشیده چنان نزدیک رسید که قول خاص هراول
**بیت** بجائی که او رخش کین رانده بود + تهور چو گرد از قفا مانده بود + بمشاهده آثار اقبال و عظمت و جلال ملازمان
را دل قوی گشت و اعدا را پشت همت شکست و دست جرأت از کار رفت ملازمان جان باز دست دلیری
فراز کرده بر دشمنان ریختند و خون مخالفان را با خاک میدان بر آمیختند بقیة السیف مجال اقامت در خود ندیده علاج فرار
اختیار نمودند و درین عرصه رستخیز و معرکه ستیز راو مکند سنگه هاڈا و سجان سنگه سیسودهیه و رتن سنگه راتهور و ارجن گور
و دیال داس جهالا و موهن سنگه هاڈا که از سرداران معتبر و عمده و اعیان آن لشکر بودند مردانه سر در جیب عدم کشیدند و
جمعی کثیر دیگر و سپاهی انبوه همراه آنها سالک مسالک فنا گردیدند و راجه رای سنگه سیسودهیه از قول مخالف و راجه
سجان سنگه بندیله و امر سنگه چندراوت از هراول غنیم با فیل و حشم و طبل و علم در بین نبرد کارزار بمشاهده شوکت و اقتدار
اورنگ زیب گریخته بجانب اوطان خود شتافتند و مراد بخش که در برانغار بود بجانب یمین راجه جسونت تاخت
و با مردم قول راجه آویزش نموده داد شجاعت داد افتخار خان و مردم دیگر از ملازمان پادشاهی که در میسره راجه بودند
بمقابله و مدافعه مراد بخش پرداخته تیر کتاز رفقای او و دو اسپه بصحرای عدم تاختند و این جرأت بموقع او راجه را بسیلی
مضطرب و متزلزل ساخت و برخلاف داب راجهای بزرگ تبار و راجپوتان جلادت شعار ننگ فرار بر خود پسندیده و نیل عار بر چهره اعتبار خود کشیده با
معدودی از راجپوتان زخمی نیم کشته بقیة السیف عساکر فیروزی مآثر بوده راه وطن پیش گرفت **بیت** چنان بیمناک و هراسان گریخت که نقاره را از گرانی
گسیخت + و قاسم خان میر آتش و سائر لشکر پادشاهی بکام ناکامی راه فرار سپردند و مراد بخش از یمین راجه جسونت پیشتر رفته بر بنگاه
راجه رسید از افواج راجه که بحراست بنگاه مامور بود مانو سجه و هر سوسجه تاب مقاومت نیاورده رو برتافتند
و راجه سبینی سنگه باقتضای دانش از راه انقیاد در آمده پیش مراد بخش رسید و او را شفیع عفو جرائم و وسیله صفح مآثم
خویش گردانید مجموع توپخانه و فیلان و خزانه غنیم بقید ضبط و تصرف اولیای دولت اورنگ زیب در آمد و اردو
و بنگاه مخالفان تاراج لشکر گردید **ابیات** بدست اندر آمد بسی بادپا + ز خون حمله را دست و پا در حنا + بهند
آمد از هر طرف فیل مست + چو مستی که افتد عسس را بدست + و مهاراجه جسونت شکست فاحشی خورده سزای جسارت
و سیله ادبی و پاداش جهالت و محال طلبی یافت و اورنگ زیب عالمگیر که فطانت و تدبیر و شت تعاقب فراریان
ندیده رسم نگاهیست که فی الحقیقه مانع کشی است منع فرمود و بعد در رزمگاه فرمان داد که اجساد کشتگان تعداد در آید
چون بر شمردند قریب شش هزار کس از مقتولان خیل مخالف بشمار آمد و سرداران نامی آن گروه نیز بسیار بکار آمده
از سرداران لشکر منصور سوای مرشد قلیخان دیگر احدی تلف نگشته غیر از ذو الفقار خان و سکندر روهیله و
شیخ عبد العزیز و رگهناته سنگه راتهور و دیگر از عمده ها که آسیب زخم نیز رسید ازین فدویان شیخ عبد العزیز بکثرت
تردد و جانفشانی هیبت و یک زخم برداشته آخر صحت یافت و زخمهای مجروحان بالتیام گرائیده نیش نوش و جراحت

براحت سهل گردید القصه بعد وقوع این فتح دست نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز برآورده شکر الهی و سپاس عطایای نامتناهی بتقدیم رسانید و بنواختن کوس شادیانه ایما نمود و در موضع لشکر غنیم خیمه مختصر که در جنگ همراه بود بر پا کرده بعد نزول در انجا بالازمان رکاب نماز ظهر بجماعت گزارده پس از ادای فرض و نوافل شکرانه این موهبت کبری از روی نیاز دوگانه ادا کرد و بعد ادای صلوات مرادبخش بعز بساط بوس رسیده تسلیمات مبارکباد فتح بجا آورد و راجه دیبی سنگه بندیله را که با خود برده بود استشفاع جرائم او نموده بملازمت فائز گردانید و اورنگ زیب تا شام در همان مکان بسر برده بعد نماز مغرب چون خبر ورود اردو و برافراختن دولتخانه والا بعرض رسید با عساکر ظفر طراز سوار شده بمعسکر خود که بمسافت یک کروه از انجا واقع شده بود شرف نزول ارزانی داشت و مرادبخش را بجلدوی حسن خدمت و جانسپاری که نمود بانعام پانزده هزار اشرفی و چهار زنجیر فیل کوه تمثیل و دیگر عطایای اختصاص بخشید و سلطان محمد پسر کلان خود را باضافه پنجهزاری پنجهزار سوار بمنصب پانزده هزاری ده هزار سوار مشمول عواطف ساخت روز دوم بتاریخ بیست و سوم ماه مذکور ظاهر بلده اوجین منزل شد گروهی از بندگان عقیدت سگال که مصدر تردد و جانفشانی شده بودند کامیاب نوازش خسروانه گردیدند از انجمله نجابت خان بمرحمت خلعت خاصه و دو زنجیر فیل و انعام یک لک روپیه مطرح انوار عنایت گشته بخانخانان بهادر سپه سالار مخاطب شد و ملتفت خان بخطاب اعظم خانی و خدمت جلیل القدر دیوانی و خلعت خاص و اسپ با ساز طلا و طوغ نقاره و باصل و اضافه بمنصب چهار هزاری دو هزار سوار و دیگران ازین قبیل بسیار مایه اندوز اعتبار شدند و بعد از سه مقام بیست و هفتم از اوجین نهضت نموده به بیست و هشت کوچ و سه مقام بیست و هشتم شعبان بحدود گوالیار رسید و درین ایام نصرت خان ولد خاندوران بهادر مرحوم که بحراست قلعه رائسین قیام داشت حسب الطلب اورنگ زیب بخدمت رسید و بعنایت خلعت و اسپ خاصه و فیل و خطاب خاندورانی مشمول عواطف خسروانی گردید چون داراشکوه با لشکری انبوه بدهولپور آمده در منع عبور موکب اورنگ زیب از آب چنبل بانواع تدابیر و حیل سعی کوشید و اکثر گذرهای مشهور معتبر را ضبط کرده به بستن مورچال و نصب ادوات توپخانه استحکام تام داده بود لاجرم بعد اطلاع برین معنی در تفتیش و تحقیق گذر و تدبیر عبور از دریای مذکور افتاد و بعد استکشاف و تفحص از زمینداران آن مرز و بوم بظهور پیوست که گذر بهند که از سمت گوالیار بر دست راست دهولپور بمسافت بیست کروه واقع است قابل عبور موکب نصرت مآب به پایاب است و چون عساکر منصور از کنار آب دور و گذر مذکور غیر مشهور است داراشکوه مغرور از کوتاه بینی بضبط آن نپرداخته بنابرین روز دیگر که در انجا مقام داشت خانخانان سپه سالار و ذوالفقار خان و صف شکن خان بهادر را با توپخانه و جمعی دیگر از فوج متعین نمود که بر جناح استعجال روان گشته بآن گذر از آب بگذرند و تا وصول رایت شاهی از مخالفان صیانت نمایند بموجب امر بندهای مخلص سلخ شعبان بکنار چنبل رسیدند و بی توقف از آب گذشته آنطرف منزل گزیدند و در همان روز اورنگ زیب از گوالیار کوچ نموده به دو روز در کمال استعجال بهمانجا رسید روز دیگر که غره ماه مبارک رمضان بود از آب مذکور عبور نمود و عساکر نصرت مآثر فوج فوج مانند موج بسهولت از آب گذشته آنطرف چنبل منزل گزیدند اکنون ذکر شمه از احوال شاهجهان و داراشکوه بنابر انتظام اخبار ضرور و ناچار است ✣

## ذکر احوال داراشکوه و شاه جهان

شاهجهان را اگرچه در مستقر الخلافه اکبرآباد فی الجمله صحتی و خفتی از مرض بهم رسید اما ضعف و ناتوانی بسیار داشت و فصل تابستان نزدیک رسید اطبا بنابر خوف عود مرض گذرانیدن موسم صیف در ان بلده که هوایش گرم تر از شاهجهان آباد

ومنازل عمارتش نیز از سنگ است تجویز نموده بودن پادشاه در شاهجهان آباد که بمزیت روح و هوا و تابستان و تسلسل نهر گوزشتانی
وترویح هبوب شمال و وسعت مساکن دلپذیر از اکثر بلاد ممتاز است مناسب دانستند پادشاه را با رزوی صحت عزم نهضت
بطرف شاهجهان آباد تصمیم یافت و داراشکوه اگرچه رفتن پادشاه آن طرف منافی مصلحت و غرض خود میدانست اما بنابر اعتماد
بدعویهای بلند که مهاراجه جسونت در تعهد کفایت مهم اورنگ زیب می نمود مغرور بوده می دانست که فی الواقع راجه مذکور با آن
همه فوج و سامان هو فوراً از عهده اراده های اورنگ زیب برآمده تدارک تواند کرد و انحراف از مرضی پدر با آن همه ابرام مستوجب
انواع ملام شمرده بنهضت پادشاه راضی گشت و بتجدید هم رجب که بیست و دوم آن محاربه اورنگ زیب با جسونت سنگه در حوالی
اوجین انجام یافت شاهجهان مع داراشکوه روانه شاهجهان آباد گردید و دوم شعبان که موضع ملوج پور مخیم نزول گردید علیم بیگ
گرز دار و ساقی بیگ یساول که از پیشگاه سلطنت هنگام اقامت در اکبرآباد نزد راجه جسونت رفته بودند معاودت نموده
خبر انهزام او و توجه اورنگ زیب بعزم حضور رسانیدند داراشکوه باستماع این خبر مضطر شده سررشته رای و تدبیر باقتضای
تقدیر از کف فروهشت و اراده مراجعت باکبرآباد نمود پادشاه اصلا راضی باین امر نبود و کمال استنکاف از برگشتن می نمود
داراشکوه بعجز و الحاح پدر را مضطر ساخته عنان عزیمت باکبرآباد گردانید موکب پادشاهی از ملوج پور رایت مراجعت افراخته
نهم شعبان بمرکز سلطنت نزول نمود و داراشکوه بجمیع سپاه و لشکر و سرانجام اسباب نبرد پرداخته جمیع امرا و منصبداران ملازمان
پادشاهی را که ممکن بود طلبیده و بتسلیه خواطر و قلوب آنها کوشیده با خود همداستان و متفق ساخت و در اندک فرصتی از سپاه
قدیم و جدید خود لشکری بی شمار قریب شصت هزار سوار فراهم آورده اسلحه و ادوات انچه خواست از قورخانه پادشاهی گرفته
بر لشکریان قسمت نمود شاهجهان چون جرأت و اصابت رای اورنگ زیب و نا تجربه کاری و نازپروری داراشکوه چنانچه
باید میدانست یقین داشت که در صورت محاربه داراشکوه از عهده برنیامده خائب و خاسر خواهد گشت بنابرین راضی باین جنگ
نبود و باقتضای شفقت بحال داراشکوه دلالت بمصالحه می نمود و داراشکوه نظر باقتدار خود راضی نمی شد شاهجهان بنابر
رضاجوئی او و ضعف بیماری و پیری خود نیز جبر قادر نبود ناچار بمدارا می پرداخت چون داراشکوه عزیمت حرب مصمم نموده
شانزدهم شعبان خلیل الله خان را با برخی از امرا و جمعی از سپاه برسم منقلا پیشتر مرخص نمود و فرمود که تا ورود اردو در
دهولپور اقامت نموده گذرهای چنبل را بقید ضبط در آورده محافظت کنند و خود با سپهر شکوه پسر کهتر خود و سائر افواج و
توپخانه و اسباب شایسته بیست و پنجم ماه مذکور از اکبرآباد برآمده به پنج منزل بدهولپور رسید و چند روز آنجا اقامت ورزیده معابر
و گذرها را چنانچه باید مضبوط ساخته و انتظار سلیمان شکوه پسر کلان خود و افواج همراهی او که گروهی انبوه بود می کشید
و میخواست تا آمدن او اورنگ زیب عبور ننماید تا آن لشکرها هم باو بپیوندد القصه بعد استماع عبور عساکر اورنگ زیب
از آب مذکور بصورت مسطور که خارج از گمان او بود اندیشه مند گشته با لشکر فراهم آورده از دهولپور متوجه مقابله گردید و در
موضع راجپوره که ده کروهی اکبرآباد در کنار آب جمنا است زمینی برای جنگ خوش کرده معسکر ساخت و بتوزک لشکر و ترتیب
افواج پرداخت درین اوقات هم شاهجهان از راه ترحم بحال داراشکوه مکرر رهنمائی دلپذیر در منع جنگ و ساز کردن آهنگ
صلح فرستاد لیکن مفید نیفتاد و تا آنکه شاهجهان با وجود کمال ضعف و بقیه بیماری بداعیه اطفای نائره فساد در عین سَوْرت
گرما و شدت حرارت هوا خواست که بنفس حرکت نموده از راه دریا بلشکرگاه تشریف ارزانی دارد و بمیامن تدبیر و لطائف دانش
سد باب قتال و جدال نموده بملاعبت و مصالحت رفع آن منازعت فرماید و باین عزم صواب پیشخانه بیرون فرستاده

حکم نمود که در میان هر دو لشکر سرادقات شاهی برافرازند و خود نیز متعاقب اراده سواری داشت داراشکوه آمدن پادشاه محل مرام خود دانسته راضی نمود و بانواع حیله در تاخیر و تعویق کوشیده در ارتکاب جنگ و پیکار تعجیل نمود *

## ذکر محاربه داراشکوه با اورنگ زیب و هزیمت یافتن باقتضای قسمت و نصیب

چون غره ماه مبارک رمضان محمد اورنگ زیب مع افواج از آب چنبل گذشت و در این طرف آب بجهت ترفیه سپاه و لشکریان که مسافت بعیده پیموده بودند مقام نمود و چون خبر پیش آمدن داراشکوه از دهولپور بعزم مقابله بسمع اورسید بکوچ متواتر نمود ششم ماه مبارک نزدیک لشکر داراشکوه بفاصله یک و نیم کروه توقف نمود تا کیفیت حال خود مخالف و عزیمت او معلوم نماید داراشکوه در همین روز بعد اطلاع بر قرب وصول موکب منصور ترتیب افواج و تسویه صفوف نموده با عساکر موفوره خود بعزم پیکار سوار شد و از بنگاه خویش قدرے راه پیش آمده لیبال السنة الیساد لیکن از اندیشه مخالف با ناتجربه کاری و سوے تدبیر تمام روز با فواج مسلح در عین گرما و هوای سوزان بسر برده لشکریان را تعذیبی عظیم کرد چنانچه جمعے کثیر از فرط حرارت و شدت عطش و قلت آب سراب عدم رسیدند و پیمانه هلاک درکشیدند و هنگام غروب آفتاب که شام ادبارش نزدیک رسیده بود رخ از آن عرصه تافته بمنزل گاه خویش برگشت و هوشیاران دانادل این حرکت را نشان بخت برگشتگی دانستند و شگون فرار و ادبارش گرفتند اورنگ زیب باقتضای دانش و هوشیاری و صواب دید دولتخواهان چون پنج کروه طے مسافت در عرصه کم آب نموده بودند حرکت مناسب ندید توقف بجاے خود مصلحت دانست و چون اثر جنبشے از فوج مخالف ظاهر نشد و آن روز جنگ بتعویق افتاد حکم مطاع بنفاذ پیوست که جنود قاهره همانجا منزل نموده خیمها برپا کنند و مورچالها بجهت خبرداری و کشتک لشکر بر دور معسکر تقسیم نموده شرائط محافظت بجا آرند و آن شب از طرفین بلوازم احتیاط و بیداری و تیقظ و هوشیاری قیام ورزیدند اورنگ زیب باهتراز لشکر ظفر طراز و ترتیب و تسویه افواج پرداخت و فرمود که توپخانه را پیش برده مهیای عدو سوزی و آتش افروزی دارند و حسب الامر فیلان مست جنگی بانواع برگستوان آراسته اسلحه و ادوات حرب بر خرطوم دیگر آنها تعبیه شد و شاهزاده محمد سلطان را با خانخانان سپه سالار هراول ساخت و ذوالفقار خان و صف شکن خان را فرمود که هر دو با توپخانه که باهتمام آنها بود در پیش صف هراول آماده خصم افگنی باشند و سرداری برانغار بشاهزاده محمد اعظم نامزد گشته اسلام خان و اعظم خان و خانزمان و مختار خان و دیگر امراے جانفشان در ان طرف متعین شدند و مراد بخش را با فوج او در جرانغار گذاشت و سرداری التمش بعمده امراے جانفشان شیخ میر و سید میر برادرش و شرزه خان و دیگر بهادران مفوض گشت و بهادر خان باجوقے از دلاوران طرح دست راست و خاندوران با فوجے از دلیران رزم جو طرح دست چپ معین شدند و خواجه عبدالله قراول بیگی با دولت بیگ برادر او و عبدالله خان تیراسپی و بهرام ولد قزلباش خان و گروهی دیگر از بندگان کارطلب و جمعی از قراولان بقراولی کمر همت بر میان پردلی بست و خود بر فیل کوه پیکر فرخ منظر سوار شده شاهزاده سعادت شیم محمد اعظم را در ان جنگ بر فیل خود گرفته قول خاص بفر وجود خود زینت بخشید و جمعے از مخلصان خالص جانفشان را بهمراهی رکاب خود اختصاص بخشیده لواے عزیمت بمقابله داراشکوه برافراشت داراشکوه هم صبح همین روز که هفتم ماه مبارک بود چون طنطنه تیارے عساکر جنود اورنگ زیب شنید بالشکر آراسته خویش بدستور روز پیش سوار شده در زمینی که روز گذشته ایستاده بود صف کشیده ایستاد و ترتیب افواج باین صورت بود که توپخانه خود را بسردارے برق اندازان میر آتش خود از دست راست و توپخانه پادشاهی که باهتمام حسین بیگ خان بود از طرف چپ در پیش صف لشکر جا داد و از امراے پادشاهی راو ستر سال هاڈا که از راجپوتان عمده هندوستان بمزید شجاعت و دلاورے و فنون سپه دارے

و سپاهگری امتیاز داشت و ثبات قدم و استقلالش در معارک رزم و قتال نزد مسلمان و راجپوت مسلم الثبوت بود با سائر عمده ها و رؤسای راجپوتیه مثل راجه روپ سنگه راتهور عم زاده راجه جسونت سنگه که با او همسری ها می نمود و از ابنای عمش بود و سید دلیر و ... دعیه و راجه گردهر برادرزاده راجه بتهلداس و کنور بهیم پسر راجه مذکور و راجه سیوارام گور و دیگر راجپوتان نامی جلادت نشان را هراول ساخت و از مردم خود داؤد خان قریشی را با زیاده از چهار هزار سوار برگزیده و عسکر خان میر بخشی خود را با سه هزار کس از نوکران عمده قدیم و مردم چیده ضمیمه آن فوج گردانید و سرداری برانغار بخلیل الله خان که از عمده های سلطنت و میر بخشی لشکر پادشاهی بود مفوض داشته ابراهیم خان خلف علیمردان خان را با دو برادر دیگرش شیخ اسمعیل بیگ و اسحق بیگ و طاهر خان و قباد خان و سائر تورانیان و رام سنگه راتهور و غضنفر خان و سلطان حسین ولد صالح خان مرحوم و میر خان ولد خلیل الله خان و راجه کشن سنگه تونور و پرتهی راج و دیگر امرا و منصبداران پادشاهی را در ان فوج متعین نمود و سپهر شکوه پسر خود را با رستم خان که بخطاب بهادری و فیروز جنگی نامور و در سلک اعاظم امرای معتبر و سپاهی مقرر بود در جرانغار بازداشته قاسم خان و سربلند خان و سید شیر خان بارهه و مانوجی و سهوجی دکنی و سید بهادر بهکری و مهاسنگه بهدوریه و عبد النبی خان و سید نجابت خان و سید منور بارهه و سید نور العیان و سید مقبول عالم را با جمیع سادات و اهل جلو و گرزداران پادشاهی دران فوج معین ساخت و خود با سه هزار سوار از عمدگان و خاصان و مخلصان و مقربان خود و جمعی از مردم پادشاهی مثل فیض الله خان و خوشحال بیگ کاشغری در قول قرار گرفته کنور رام سنگه مهین خلف راجه جی سنگه را با گیرت سنگه برادرش و شیخ معظم فتحپوری و جمعی از راجپوتان و سید ناهر خان نوکر خود را با دو هزار سوار التمش کرده دو فوج دیگر بر یمین و یسار قول قرار داده ظفر خان و فیروز میواتی نوکر خویش را بسرداری فوج میمنه گماشت و نگاهداشت میسره بعهده امرا خان نجم ثانی که بتقرب و مصاحبت او اختصاص داشت گذاشت القصه بعد گذشتن یکپاس روز از کوته اندیشی و بیخردی عزیمت حرب و قتال مصمم کرده بقصد کینه توزی استقبال عساکر اورنگ زیب نمود و در منتصف نهار چون ماهچه رایت اقبال اورنگ زیب از دور نمایان شد سخت باندختن بان و تفنگ آتش جنگ افروخت اورنگ زیب بعد ابتدا القتال از طرف دشمن و مشاهده آن حال فرمان داد که عمله توپخانه او و دلاوران شعله خو آتش افروز رزم و پیکار شوند باستعمال آلات توپخانه طرفین روی هوا از دود باروت تیره و تار گشت نهیب صدای صاعقه توپ و آمد شد تیر شهاب بان زلزله در زمین و زمان افگند و جنگ گرمی پذیرفت رفته رفته نیران حرب و قتال التهاب و اشتعال گرفت و افواج داراشکوه نزدیک رسیده از طرفین تیغ پیکار علم و اژدهای سنان شعله فشان گردید و کار خون ریزی و قامت بلا بالا گرفت **ابیات** بلا باز هنگامه آرای شد * وگر سیل خون دشت پیمای شد * سپه از دو سو تیغ در هم نهاد * زره دیده از بیم بر هم نهاد * و جرانغار لشکر داراشکوه که سپهر شکوه و رستم خان بودند خیرگی نموده اول بر توپخانه اورنگ زیب حمله آوردند تفنگچیانش پای همت استوار داشته دست بمدافعه کشودند درین اثنا یکی از فیلان سر رستم خان از صدمه توپخانه غلطید و بضرب توپ و تفنگ و بان رخنه در بنای ثبات آنها افتاد و دیدند که دران زمین طرف پیشرفت ناچار بسمت برانغار اورنگ زیب تاخته بفوج بهادر خان که طرح دست راست و از غایت دلاوری بجنب هراول پیوسته بود برخورده بجنگ و پیکار پرداختند خان مذکور بمدافعه آنها در آمده نهایت جلادت بتقدیم رسانید و زخمی برداشت و سید دلاور خان و بهادری داد خان از ان فوج قدم جرأت فشرده چهره رفاقت بگلگونه شجاعت پیراسته

راه آخرت گرفتند و بعد زد و خورد بسیار چون فوج داراشکوه انبوه بود دفع آن بسعی و کوشش این گروه صورت نه بست و نزدیک
بود که پاهای ثبات اینها بلغزد درین اثنا اسلام خان با بهادران فوج برانغار از جانب یمین در آمده بجنگ پیوست و شیخ میر نیز با فوج
التمش خود را رسانیده بزور بازوی شجاعت و شهامت جمعیت اعدا را از هم گسیخت و خاک معرکه بخون جسارت کیشان آن طرف
برآمیخت درین آویزش مردانه دلیر و دارستانه رستم خان هدف تیر قضا گشته راه آخرت گرفت و سپهر شکوه بالبقیة السیف و
بقرار نهاد و از سرداران فوج برانغار که همراه اسلام خان متعین بودند سید حسن بحسن اخلاص مصدر ترددات نمایان شده و سیف خان
و غیرت بیگ و محمد صادق و ممریز مهمند کوشش های پسندیده بظهور رسانیده لوازم شجاعت و مردمی یکه زخم کامل عیار ساختند
داراشکوه که جنگ نا دیده و امور محاربه به تجربه نرسانیده بود بمشاهدهٔ تیز جلوی رستم خان و سپهر شکوه خود نیز بتعاقب آنها با فوج
قول و التمش بسرعت تمام رو بروی توپخانه و هراول اورنگ زیب روان شد و هراول خود را از زیر کرده از توپخانه خود نیز در گذشت و چون
بتوپخانه اورنگ زیب نزدیک شد از سد آتشین گذشتن دشوار دیده بطرف راست خود میل نمود ازین جهت هراول طرفین را
در اول جنگ با هم که در عقب توپخانه بودند اتفاق آویزش نشد. و داراشکوه با مراد بخش که مع فوج خود سردار جرانغار اورنگ زیب
بود دو برو شد و خلیل الله خان نیز با سپاه برانغار داراشکوه بمدد آقا رسیده حمله آورد و جنود اوزبکیه که با او بودند دست جرأت
بجنگ تیز کشودند مراد بخش قدم ثبات افشرده بمدافعه و کارزار در آمد و بعد کوشش بسیار و آویزش بی شمار که مراد بخش نیز
چند زخم خود بر داشته بود پای قرارش لغزیده بعقب رفت مقارن این حال اورنگ زیب روی فیل خود بطرف داراشکوه
گردانید عساکر او و فوج قول خاص نیز بهمان طرف میل نمود درین اثنا راجپوتان جلادت کیش که مراد بخش را هزیمت داده
بودند رخش تهور برانگیخته و رشته پیوند تعلق از گوهر جان گسیخته بر قلب لشکر اورنگ زیب تاختند دلاوران لشکر و جان فشانان عسکر
او بحسن ثبات ولی نعمت خود بپشت همت قوی دیده دست جلادت بر آوردند و بصدمهٔ تیر و تفنگ و بان و ضرب تیغ و طعن سنان
بدفع مخالفان پرداختند و به نیروی دلدهی خداوند صاحب اقبال خود پای جلادت افشرده مخالفان را آوارهٔ صحرای
عدم ساختند درین نبرد مرد آزما مرتضی خان و ذوالفقار خان و غیرت خان و الله یار بیگ میر توزک زخمها برداشتند و دیگر
فدویان شهامت بسالت را کار فرما گشته تلاشهای سپاهیانه و چپقلشهای بهادرانه بظهور رسانیدند اگرچه ملازمان رکاب
اورنگ زیب داد مردی و دلاوری دادند لیکن از راجپوتان جلادت پیشه نیز تهورهای عظیم و جرأتهای غریب
بوقوع پیوست چنانچه راو ستر سال هاڈا و رام سنگه راتهور و بهیم پسر راجه بتهلداس گور و راجه شیورام برادرزادهٔ راجه
مذکور و جمعی دیگر از دلیران و نام آوران آن گروه راجپیات نموده بپای مردی جرأت نزدیک اورنگ زیب رسیده در عین قول خاص برخاک میدان افتادند
راجه روپ سنگه راتهور از کمال جلادت و دلیری بالای سر همه همچشمان خود سبقت گرفته تا نزدیک فیل اورنگ زیب رسیده پیاده گردیده و زیر پای فیل آمد تا رنهور جرأت نمایانی بظهور رسانیده
ریسمانهای که بند هودج بریده و اورنگ زیب جرأتهای او پسندیده دران وقت خواست که او زنده بدست آید و در زمرهٔ مخلصان گراید
لیکن صورت نگرفت و بر دست ملازمان او کشته شد بالجمله داراشکوه بعد مشاهدهٔ این حال و کشته شدن رستم خان و راو ستر سال
و دیگر عمده های راجپوتیه که در ارتکاب این جسارت و امتناع از نصیحت پدر اعتقاد و استظهارش بآنها بود دمی چند ایستاده
بقدر کوششی نمود درین ضمن محمد صالح دیوانش که او را خطاب وزیر خانی داده بود و جمعی دیگر از مردم عمدهٔ او مثل سید ناصر خان
بارهه و یوسف خان برادر دلیر خان که در شجاعت ثانی اثنین همین برادرش می شمردند و از سرداران خوب او بودند نیز شربت
هلاکت چشیدند و مقارن این حال پانی چند متواتر از توپخانهٔ رکاب اورنگ زیب بفوج قول خاص بحد اطراف فیل سواری او

رسیده بدین جهت پاے ثباتش متزلزل گشته با آنکه هنوز جمعی با او بودند کار نبرد و پیکار بآخر نرسیده بود از فیل سواری خدای داند
بکدام داعیه فرود آمده بر اسپ سوار شد ازین حرکت و اضطراب بے هنگام دور از صواب لشکرش نیز مضطرب گشته پراگنده و پریشان
و براه فرار روان شد بهمدرین اثنا یکے از خدمتگاران نزدیک داراشکوه که ترکش بر میانش مے بست هدف تیر قضا گشته از پا در افتاد
حال بدینمنوال دیده ناچار بکام ناکامے راه ادبار پیش گرفت و سپهرشکوه در اثناے راه گریز باو پیوست و نسایم نصرت و تائید از
مهب عنایت و اعزاز بر آشفته رائت ظفر طراز اورنگ زیب وزید و از مردم داراشکوه و پادشاهی بعد ازین سانحه هم اکثر
عمده هاے روشناس کاس اجل نوشیدند و با آنکه اورنگ زیب فوج خود را از تعاقب باز داشت و از گریختگان در هر چند گام
تنی چند از زخمیان و برخے از غلبه حرارت هوا جان بجان آفرین سپرده بخاک هلاک افتادند و جمعی لبشهر رسیده راه صحراے
عدم گرفتند و از سرداران و نوکران نامے او کم کسی بود که زخمے برنداشته تا به نابینان آنها و سائر الناس چه رسد و از آیات
بینات الهی آن که در چنین جنگے عظیم با وجود مقاتله با جیان بهادران جانباز و سرداران بے انباز از عساکر اورنگ زیب غیر اعظم خان
که بعد فتح از غلبه حرارت هوا و شدت گرما بمرد و سزاوار خان و بهادر داد خان و سید دلاور خان کسی عرضه تلف نشد و آسیب زخم جز به بهادر خان و ذوالفقار خان
و مرتضے خان و دیندار خان و غیرت بیگ و محمد صادق و ممریز معهمنه از عمده ها نرسید و دوسه کس از فوج مرادبخش نقدجان درباختند و خود زخمهاے منکر برروے
پیکر برداشت و داراشکوه مع پسر خود و بعضی ملازمان سراسیمه و حیران وقت شام عاجز و ناکام در اکبرآباد رسیده بمنزل خود نزول نمود و از فرط شرمسارے در بر روے
مردم لبسته بملاقات پدر هم نرفت و تا سه پاس شب در نهایت تشویش در آنجا گذرانیده او اخر شب زوجه خود را با بعضے پرستاران
و پیر دگیان رفیق آوارگے گردانیده برخے از جواهر و مرصع آلات و پاره اشرفے و طلا که دران اضطراب و سراسیمگی دست قدرتش
بآن رسید همراه برداشته با سپهرشکوه و معدودے از نوکران که همگی دو هزار سوار بودند رهگراے سمت دهلی گردید و صباح
آن پاره مردم دیگر با برخے از مایحتاج باو رسیدند و تا دو سه روز دیگر جمعی از سپاه و لشکریانش متعاقب رفته باو پیوستند تا آنکه
قریب پنجهزار سوار باو ملحق شد و بعض کارخانجاتش نیز رسیده و بیشترے از نوکرانش پهلو از رفاقت او خالی کرده باورنگ زیب
پیوستند و اورنگ زیب آنها را باضافه مواجب و مناصب استماله نمود و همچنین اکثر خزانه و جواهر و مرصع آلات و کارخانجات و فیلان
و اسپان در اکبرآباد مانده باو رسید **بیت** از دولت عاریت تافت رو * فلک داده خویش بگرفت از و * و پاره
در جنگگاه اندکی در شهر بتاراج حادثه رفت دیگر سوانح و ماجراے او بعد ازین ارقام خواهد یافت **القصه** اورنگ زیب نصرت
نصیب سجدات شکر الهی بجا آورده با فواج ظفر اعتصام بآرمیدگی و تؤزک تمام در پے مخالفان روان گشته بمنزلگاه اعادی
که بجاروب غارت و تاراج حوادث رفته رو یافته اما هنوز خیمه داراشکوه بر پا بود نزول نمود تا رسیدن اردوے خود دولتخانه
خاص دران خیمه لبسر برد و امراے رکاب و سائر عمده ها و ارکان دولت تسلیم مبارکباد نموده آداب تهنیت بتقدیم رسانیدند و اورنگ زیب
تفقد بسیار بحال مرادبخش نموده بچرب و نرمی زبان و الطاف و نوازش بیان برجراحتهاے او که درین جنگ برداشته بود
مرهمها گذاشت و جراحان ماهر و اطباے حاذق بمداوا گماشت و بعد رسیدن اردو و بر پا شدن خیمه خود در انجا منزل
گزیده نظر توجه و مرحمت باحوال امرا و ملازمان افگند جمعے را که درین معرکه مصدر کوششهاے لائق و درجانفشانی از دیگران
فائق برآمدند بشرائف عواطف و جلائل الطاف پادشاهانه نواخت و هر یکے را در خور مرتبه و قدرش کامیاب مواهب و مکارم
ساخت و روز دیگر بشکارگاه سموگر رسیده عرضداشتی متضمن بر عذرخواهی و صورت ماجراے و اعتذار جنگ که باد سے
آن داراشکوه بود و مجبورے و معذورے خود درین کار نگاشته بخدمت پدر خود شاه جهان فرستاد و در همین روز

محمد امین خان پسر معظم خان که اورنگ زیب پدرش را در اورنگ آباد بحسب مصلحت مقید ساخته بود بهمراه سایر امرای سلطنت بسعادت
جبهه بدولت آستانه بوسی مورد عنایت شد و بمرحمت خلعت خاص و اضافه هزاری هزار سوار بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار
سربلندی یافت و روز دیگر که در انجا مقام بود اعتقاد خان ولد یمین الدوله آصف خان و برخی از امرای سلطنت رسیده
مورد عنایت شدند و دهم ماه رمضان باغ نورمنزل که در ظاهر اکبرآباد واقع است منزل شد و شاه جهان غلبه و استیلای
اورنگ زیب دیده بمواسات و مدارا پرداخت و در جواب عرضداشت صحیفه بقلم خود نگاشته مصحوب فاضل خان میرسامان فرستاد
و سید هدایت الله صدر را نیز برفاقتش دستوری داد آنها حسب الحکم پادشاه رسیده بعد ادراک ملازمت وگذرانیدن صحیفه
و ابلاغ پیغامهای زبانی که بآن مامور بودند بعنایت خلعت سرافرازی یافته معاودت نمودند و فردای آن بار دیگر
فاضل خان و صدر مذکور رسیده پیغامهای ملاطفت رسانیدند و یک قبضه شمشیر موسوم بعالمگیر که شاه جهان فرستاده بود
باورنگ زیب گذرانیدند بدست آمدن این شمشیر که پادشاه فرستاد اورنگ زیب و اولیای دولتش تفاول نموده در باطن شادمانیها
و خود را بهمین لقب ملقب گردانید و درین تاریخ ظاهر خان و قباد خان و فیض الله خان و سربلند خان و لهراسب خان با برخی
از امرای دیگر رسیده دست توسل بدامن دولت اورنگ زیب زدند و بعنایت خلاع مباهات شدند چون درین وقت که
انتظام سلطنت مختل و عساکر دو شاهزاده که مدعی سلطنت بودند نزدیک شهر بود سکنه آنجا فی الجمله تذبذبی بحال خود داشتند
و همراهیان مراد بخش بیخودی سرای آقا و غفلت او مستظهر بوده هر جا دست تعدی دراز می نمودند و اورنگ زیب بنا بر اقتضای
مصلحت وقت اغماض میکرد بدین جهت از جسارت پیشگی طریق خلاف حکم پیموده بشهر در آمده بی اعتدالیهای می نمودند و نیز
اورنگ زیب در باطن قاصد تسلط خود بر شهر و قلعه و کارخانجات بود مصلحت در ان دید که شاهزاده محمد سلطان را با خانخانان
سپه سالار بشهر فرستد تا بضبط و ربط آن که مرکز سلطنت بود قیام نماید بنابرین دوازدهم ماه مذکور بفرمان همایون شاهزاده
و سپه سالار با فوجی از جنود قاهره داخل شهر شدند و هم درین تاریخ جمعی از امرای سلطنت رسیده بملازمت اورنگ زیب
مستامن شدند و بعنایت خلاع مهربانی مستمال گردیدند و چهاردهم عمده امرای بلند مکان خانجهان [illegible] خلف
یمین الدوله آصفخان که شاه جهان بعد استماع خبر هزیمت داراشکوه باغوای شاهزاده مذکور و جمعی از ارباب غرض اورا
دستگیر کرده مقید ساخته بود و بعد دو روز بربی گناهی او وقوف یافته هم بنابر استرضای اورنگ زیب عالمگیر
از قید رهائی داد آمده ادراک دولت حضور نمود و عمدة الملک خلیل الله خان که شاه جهان او را با فاضل خان برای مطلبی
و گذارش پیغامی فرستاده بود و بعد ادای رسالت جواب بوساطت فاضل خان فرستاد خلیل الله خان را بمقتضای
مصالح سلطنت خود در حضور نگهداشت و میر میران پسرش با جمعی از امرا که بملازمت آمده بودند خلعت مهربانی یافتند و همین
قسم هر روز جمعی رسیده مورد مهربانی و شریک ملازمان و اولیای دولت عالمگیری شدند چون مهمات چکله متهرا که در
اقطاع داراشکوه مقرر بود درین وقت از تفرقه و اختلال پذیرفت عالمگیر فوجداری در انجا فرستاده بانتظام آنجا پرداخت
هفدهم بعد جمعی از اموری که منظور بود سلطان محمد را بملازمت شاه جهان فرستاده او حسب الامر داخل قلعه شده از روی
نوره و آداب چنانچه از حضور پدر خود عالمگیر مسترشد گشته بود کامیاب ملازمت جد خود گردید و نوزدهم خواهر عالمگیر که در
سن و سال کلان تر از برادر بود حسب الامر پدر بباغ نورمنزل آمده موعظت ها فرمود و دلالت بملازمت و اطاعت پدر
کرد عالمگیر صلاح حال خود ندیده بحسن تقریر عذرها آورد و به بهانه پهلوتهی کرد و همین روز نیز بندهٔ امرای رفیع الشان جعفر خان

وزیر اعظم و تقرب خان که در پیشگاه سلطنت قرب و منزلت داشتند شرف اندوز ملازمت گشته بعطای خلعت خاص اختصاص یافتند و همچنین کل امرای سلطنت و منصب داران بآستان عالمگیر شتافته روی نیاز بدین درگاه آوردند چون که همه فراهم آمده ازدحام نمودند عالمگیر باقتضای حزم و تدبیر جلوس بر تخت مناسب ندیده بر مسند عظمت و شان نشسته بار عام داد و طوائف انام بوسیله بخشیان عظام آداب ملازمت و رسوم تهنیت بجا آورده باشاره میر توزکان مرتبه دان و لیاقت شناس بر وفق درجات و مراتب بحسب تفاوت مناصب هر کدام در مقام مناسب خود جای یافت و همه آنها در خور لیاقت خود مورد الطاف شدند و رای رایان که سر دفتر اهل دیوان بود با جمیع متصدیان و زمرهٔ اهل قلم و ارباب محاسبه جبهه سای عتبهٔ عالیه گشته بانتظام انواع اختلال و فتور که در امور ملک و دولت درین آوان راه یافته بود مامور گردید و هفتم ماه مبارک عزم دخول مستقر الخلافه اکبرآباد از باغ نور منزل نموده مراد بخش را بهانهٔ بقیهٔ آزار و استحصال بعضی از جراحات مامور بودن همانجا نموده خود در کمال آرایش و جاه و جلال بر فیل کوه مثال ابر خرام سوار گشته و حویلی داراشکوه که باشارهٔ او گردیده رونقی رفته ببسط بساط سعادت آراسته بود نزول اجلال نموده در آنجا نشسته باضافهٔ مناصب و مراتب سنمانه امرا و تالیف قلوب ملازمان پادشاهی فرموده با خود متفق ساخت و تربیت خان را باضافه هزاری با نصدی دو هزار سوار چهار هزاری چهار هزار سوار گردانیده بصوبه داری اجمیر متعین نمود +

## ذکر شمه از حال داراشکوه خسران مآل

داراشکوه بعد فرار از اکبرآباد خود با پنج هزار سوار بدهلی رسانیده چاردهم ماه رمضان در قلعه شهر کهنه فرود آمد و توقف عالمگیر در اکبرآباد مغتنم شمرده در آراستن فوج و راندن و خواندن زر و سپاه و اسباب حرب اشتغال نمود و دست تعرض بامتعه و اموال و اسپان و افیال سرکار پادشاهی و نقود و اجناس و ذخائر امرا دراز نموده در هر جا هر چه می یافت متصرف میشد و چون سلیمان شکوه پسر خود با سائر امرای همراهی او نوشته بود که از آن طرف رو بسمت دهلی آورده بر جناح استعجال باو ملحق شوند انتظار آمدن آنها نیز میکشید که باتفاق آنها چون شوکت بیفزاید باز مقابله نماید و نهانی بارسال رقائم متضمن انواع مواعید و ترغیب رفاقت خود و منع انقیاد از فرمان عالمگیر باصد غرا و انحراف امرا ازین بارگاه بود و عالمگیر از اوضاع بعضی کسان می فهمید که منتظر اقتدار داراشکوه اند و شاهجهان با فرط محبت که با داراشکوه داشت و او درین هنگام عجز بالیهاسی نگاشت ناچار توجه خاطر پادشاه بر خلاف مقصد عالمگیر مصروف بود اگر چه بظاهر مدارا و مماشات می فرمود عالمگیر میخواست که برای رفع تشنیع بملازمت پدر رفته زبان طعن مردم بر بندد و کار سلطنت بعهده خود بگیرد و دفع غبار کدورت نماید شاهجهان بعد ملاحظه بی اختیاری خود اظهار انزجار و بیزاری نموده ترک خواهش ملاقات نمود اگر چه اول خاطر خواه خود میخواست بدین صورت نگرفت تن بقضا داده از مدارا دست بر داشت و عالمگیر با این صورت ملاقات پدر مخل مقصد و مرام خود دانسته راندن داراشکوه از دهلی اقرب بصلاح دانسته دیده عازم شاهجهان آباد گردید +

## ذکر نهضت عالمگیر بطرف شاهجهان آباد و سوانحی که درین سفر روی داد

چون عالمگیر بقصد استیصال داراشکوه عازم دهلی گشت شاهزاده محمد سلطان را با جمعی از جنود قاهره باکبرآباد گذاشته با عساکر همراهی متوجه مقصد گردید و اسلام خان بخدمت اتالیقی شاهزاده مقرر گشت و فاضل خان میر سامان پادشاه را بخدمت سرانجام فرمایشات و بند و بست کارخانجات پدر محبوس خود مقرر نموده و ذوالفقار خان را بحراست قلعه اکبرآباد و شاهجهان مع اتباع و منسوبان او گذاشت و تقرب خان که در معالجه شاهجهان مساعی جمیله بظهور رسانیده مزاج را باصلاح آورده بود

بعلاج بقیه بیماریے و تدبیر صحت مزاج مامور شد و سه هزار اشرفی و خلعت خاص و جمدهر مرصع با علاقه مروارید انعام یافت
و بیست و دوم ماه مبارک رمضان بعزم شاهجهان آباد کوچ نموده موضع بهادرپور را مخیم سرادقات گردانید و درین روز شاهزاده
محمد اعظم حسب الامر پدر بملازمت جد بزرگوار خود رسیده معاودت نمود و بیست و چهارم که گهات سامی منزل گشت خبر فرار دارا شکوه
از شاهجهان آباد بسمت لاهور شنیده سببش آنکه دارا شکوه انتظار ورود پسر خود سلیمان شکوه با بقیه عساکر همراهی او میکشید چون
او بزودی نرسیده و عالمگیر از اکبرآباد بقصد او جنبید بودن خود در شاهجهان آباد مصلحت ندیده چون موسم برسات هم رسیده
بود بخوف طغیان آبها و گل و لای که مبادا سد عبور و مرور او شود زودتر کوچیده اقامت بلاهور که در اقطاع او بود و آن نیز محل امن
و ممر رسیدن با پسران میدانست مناسب شمرد و بسلیمان شکوه و بهادر خان که اتالیق او بود نوشته اعلام نمود که اگر تواند
از ان طرف جمنا براه سهارنپور و پرگنه بوریه خود را بسرعت هر چه تمامتر در لاهور رساند انجام احوالش بعد ازین گزارش خواهد یافت
چون اله آباد در تصرف دارا شکوه و از طرف او سید قاسم بارهه بحکومت آن صوبه و قلعه داری آنجا قیام داشت و با وجود
شکست و هزیمت دارا شکوه تن باطاعت نمیداد بنابرین عالمگیر خانزمان را بمهم تسخیر آن صوبه و قلعه مذکوره مامور گردانیده
مرخص فرمود و ارادت خان را به صوبه داری اوده و قاسم خان را بفوجداری مرادآباد مرخص کرد و دیگران را نیز
بفوجداریها و خدمات دیگر منسوب نموده پیشینیان را معزول گردانید درین ایام مراد بخش بنابر دلجوئی دو صد و سی
راس اسپ بخشید و هر یک از امرای ملازم خود و پادشاهی را بانعام و الطاف و اضافه مناصب و مراتب در خور آنها مشمول
عواطف گردانید تا آنکه سلخ ماه مبارک که در سلیم پور منزل داشت بهادر خان را با گروهی از افواج بتعاقب دارا شکوه
متعین نمود و خلاع فاخره بشاهزاده معظم که در دکن ناظم بود و مهابتخان صوبه دار کابل و وزیر خان صوبه دار خاندیس و سیادتخان
ناظم شاهجهان آباد و سعادت خان قلعه دار کابل فرستاد و پسر رانا راج سنگه که بحضور رسیده بود بمرحمت خلعت و یک عقد
مروارید معزز گردید و پدرش رانا بارسال سرپیچ مرصع سرافراز گشت و روز عید که از سلیم پور کوچ بود اول وقت مراسم
تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسید و نهضت واقع شد و همین روز دلاور خان افغان از سلیمان شکوه تخلف ورزیده بعتبه عالمگیری
رسید و از عطای خلعت و جمدهر مرصع با علاقه مروارید نوازش یافت و باضافه هزاری هزار سوار بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار والا رتبه
گشت و اکثر همراهیان سلیمان شکوه درینجا رسیده در سلک ملازمان عالمگیر منسلک گردیدند و خان جهان شایسته خان را که شاهجهان
بخواهش دارا شکوه از منصب و جاگیر عزل نموده بود بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و عطای خلعت خاص
و جمدهر مرصع و شمشیر خاصه سرافرازی یافته بخطاب امیر الامرائی بلند نامی اندوخت و شصت هزار روپیه نقد و دو کرور دام
انعام یافت ❊

## ذکر اسیر شدن مراد بخش بتدبیر و تزویر عالمگیر

چون مراد بخش از فقد شعور تهیدست و از لگدکوب نخوت و غرور کاخ دماغش پست بود بامید فرزندی شاه جهان و
ابله فریبیهای عالمگیر از خام طمعی در سر داشت که بعد شاهجهان سریرآرائی هندوستان باو خواهد رسید لاجرم از
مبادی سنوح عارضه و استماع خبرهای ناخوش شاه جهانی بے تحقیق حال و اندیشه مآل از تنگ حوصلگی و کم ظرفی خودسری
را کار فرما گشته لوای استقلال برافراشت و لقب خود مروج الدین گردانیده بر تخت نشست و اسم سلطنت بر خود بسته
سکه و خطبه بنام خود کرد و قلعه بندر سورت را که دران وقت باقطاع همشیره کلانش جهان آرا بیگم که به بیگم صاحب شهرت داشت

مقرر بود فوج خود فرستاده مسخر نمود و اموال و اشیای سرکار او را متصرف گشت و دست تعرض باموال مردم واز کرده
تعدی پیش گرفت و محمد شریف پسر اسلام خان را که از خانه زادان پادشاهی و متصدی مهمات بندر مذکور بود با دیگر متصدیان خالصه
شریفه محبوس ساخت و علی نقی دیوان خود را که مخلص او و از عمده‌های روشناس بارگاه سلطنت بود و بموجب امر مرشد
شاهجهان پادشاه بشغل دیوانی و کفایت مهمات سرکار او قیام داشت بی صدور جرمی و وقوع ذلتی بتوهم نفاق و مظنه عدم
یکجهتی باتهام محض که معاندان او نمودند بدست خویش بیچاره را بقتل رسانید و از سفاهت و نادانی با وجود آنکه عالمگیر برادر
بزرگ او و در قرب جوار با کمال اقتدار که نسبت با و داشت از فرط دانائی و بلند نظری اصلا تغییر وضعی نموده بطور شاهزادگی
بود مرتکب این جسارت گشته بعد بی اصل بر آمدن خبر مردن پدر هم اوضاع ناپسندیده خود را تغییر نداد و عجبتر آنکه بامید استشفاع در
حضور پدر بعالمگیر پیوست و همراهی او اختیار نموده می خواست که بوساطت او در حضور پدر عذر ادای ناهنجار خود
درخواهد و تدارک کجروی‌های خود نماید و می دید که همین برادر او عالمگیر ازین امور چیزی با خود در ظاهر ندارد و از غایت
حماقت ترک اوضاع نکوهیده خود نموده تخت و چتر و سائر لوازم سلطنت همچنان با خود داشت و عالمگیر باقتضای مصلحت
وقت بمدارا و مماشات می گذرانید تا آنکه بعد از جنگ دارا شکوه و وقوع سوانحی که مذکور شد چون دید که امر سلطنت و فرمانروائی
بعالمگیر رجوع شده زمام حل و عقد بکف اقتدار او در آمد عرق حسد و حماقت او حرکت نموده اغوای خوش آمدگویان و تحریک
فتنه جویان ضمیمه سودای غرور و پندار او گشت و هوای سلطنت در سرش افتاده سر بهمسری خاربدن آغاز نهاد و با وجود
قلت خزانه و وجه تنخواه سپاه در صدد توفیر لشکر شده امرا و برخی ملازمان پادشاهی را بانواع تالیف استمالت ساخته بسوی خود
دعوت می نمود و جمعی از بیخردان با و پیوسته مناصب و خطابها یافتند چون عالمگیر از اکبرآباد نهضت نمود نخست در رفاقت
تعلل و امهال ورزیده عذرها آورد و آخر که همراهی قرار یافت چندروز بعد از کوچ نموده همه جا عقب لشکر می آمد و بفاصله
چند کروه دور از اردوی عالمگیر فرود آمده بزعم خود در انتهاز فرصت بود و شروع فتنه برین شد که بعد فتح بعالمگیر پیغام داد
که وعده چنین بود که ملک و دولت بالمناصفه تقسیم یابد اکنون ایفای آن باید نمود عالمگیر باستماع این تقریر در تدبیر مقید
کردن او افتاده جواب فرستاد که هنوز جنگ باقی و پادشاه زنده و توجه او بطرف دارا شکوه با فراط محل این گفتگوها نیست
بعد الجمعی البته انچه وعده است وفا کرده خواهد شد چهارم ماه شوال که موضع متهرا الظرف آب اقامت داشت و از ابتدای
فتح ثانی مراد بخش بحضور عالمگیر نیامده بود و همیشه بلطائف الحیل عالمگیر او را می طلبید آن ابله بآن قسم حرکات و پیغامها بنهایت
بیخردی و سفاهت کار فرما گشته اول روز مذکور بملازمت برادر بزرگوار رو آورده رسوم تهنیت آمد عالمگیر بحسن تقریر دلجوئیها
نموده او را لعب غافل ساخته در نهایت آسانی مقید کرد و بعد از دو پاس شب آن تیره روز را بعمده فدویان دولتخواه خود شیخ
میر و دلیر خان را با جمعی همراه داده بقلعه شاهجهان آباد فرستاد روز دوم از وقوع این قضیه که در متهرا مقام بود راجه جیسنگه
کچهواهه از همراهی سلیمان شکوه تخلف ورزیده بزمین بوس سده عالمگیری فائز گشت و بعنایت خلعت خاص و شمشیر مرصع
و فیل با ماده شرف اختصاص یافت و کیرت سنگه ولد راجه امر سنگه راتهور و ابراهیم خان خلف علیمردان خان که با مراد بخش
ساخته بود باستان بوس رسیده با دیگر راجها و رفقای مراد بخش بعنایت خلاع و جواهر سرافرازی یافتند و از انجا ششم ماه
کوچ نموده پنج کوچ متواتر نمود و درین روزها پسران امیرالامرا شایسته خان ابوطالب و ابوالفتح و بزرگ امید مناصب شایسته
و دیگر امرا هم سرفرازی یافتند چهاردهم بحضور آباد متصل شاهجهان آباد رسیده شنید که دارا شکوه در تهیه افزایش ثروت

وسامانی اندوختن زر و مال اشتغال داشت و در هنگام اقامت سهرند خانه راجه تودرمل که متصدی انتظام آن جا بود و هنگام
استماع خبر وصول آن برگشته بخت از پیش نبی بسرراه او گذاشته به لکهی جنگل رفته نشسته ضبط نموده بتفحص تمام قریب بست
لک روپیه از مال او که در بعض مواضع مدفون بود برآورده متصرف شد و از انجا عازم لاهور گشته چون بکنار ستلج رسید کشتیها را
فراهم آورده بعد عبور برخی را شکست و پاره غرق نمود و داود خان را که از سرداران عمدهٔ او بود با برخی از لشکر در گذر تلون که
گذر متعارف و مقرر آنست گذاشت که شاید درین برسات سد عساکر عالمگیر از عبور دریاے ستلج تواند بود و خود تا برسات در لاهور
که از خزاین پادشاهی در حوالی خودش یک کرور روپیه نقد با توپخانه و قورخانه و جمیع کارخانجات و اسباب تجمل و ادوات سر و بیکار
در انجا مهیا و موجود است باصلاح حال خود پرداخته لشکر و حشر تواند آراست بنابرین عالمگیر را تدبیر برانداختن او از بیخ و بن پیش نهاد
همت گشته خواست که خود هم در عقب افواجے که بمهم او مامور بودند نهضت نماید اگرچه بنابر کثرت گل و لاے برشکال این نهضت
را فدویان دولتخواه مقرون بصلاح ندیده مانع بودند اما عالمگیر ملتمسات ملازمان نشنیده براے خود عمل نمود لیکن چون ساعت
جلوس بر سریر سروری بحسب تجویز ارباب تنجیم غره ذی قعده مقرر بود و فرصت چندان نبود که این جشن بقانون معمول دودمان
گورکانیه بعمل تواند آمد لهذا مقرر نمود که داخل قلعه شاه جهان آباد نگشته در باغ اعزآباد چند روز اقامت ورزیده در ساعت
مذکور جلوس نماید و از مراتب جشن و نشاط و لوازم این بزم انبساط آنچه وسعت وقت و فرصت اقتضا کند بهمان اکتفا نموده بر دوے
متوجه مقصد گردد و بعد انفراغ از امور عظیمه که در پیش داشت مرتبه ثانیه جشن جلوس الضابطه که شایان آن سلطنت تواند بود بعمل
آورد بنابر علی هذا شانزدهم شوال از خضرآباد کوچیده در باغ سندر بارسے که بمسافت یک کروه از شاه جهان آباد بطرف لاهور
واقعست منزل نمود و نوزدهم از باغ سندر بارسے کوچ کرده در باغ اعزآباد فر نزول ارزانی داشت و خواست قبل از حرکت
خود که ده روز دیگر باید فوجے از جنود اقبال در پے فوج سابق فرستند تا باتفاق کنارهٔ ستلج رسیده رحل اقامت افگنند و
تا وصول پادشاه تدبیر و سرانجام عبور از آب مذکور بپردازند بنابران عمدة الملک خلیل الله خان میر بخشی را بعطاے خلعت
خاص و فیل و شمشیر نوازش فرموده رخصت نمود و میر خان و روح الله خان پسران او هم بمرحمت خلعت و اسپ با ساز طلا و علم
نوازش یافته با پدر خود رخصت یافتند و هم درین اثنا بعرض رسید که سلیمان شکوه با جمعے از همراهیان از ان طرف گنگا عازم
حضور پدر خود است براے امتناع او از عبور آب گنگا در اطراف هردوار عمدهٔ امراے عالیمقدار شایسته خان امیر الامرا را با
فوجے از عساکر حضور مرخص کرد و خود تا رسیدن تاریخ جلوس در باغ اعزآباد مقامات ورزید و درین عرصه اکثر امرا بالعنایات
خدمات و اضافه و اعتلاے مناصب و درجات کامیاب شدند ❊

## جلوس عالمگیر بار اول بر تخت سلطنت بنابر رعایت ساعت

روز جمعه غره ذی قعده سال هزار و شصت و هشت هجرے در عمارت دلپذیر اعزآباد بفرمان واجب الاذعان عمله پیشگاه
سلطنت بساط انبساط گسترده جشنی والا و مجلسے دلکشا ترتیب داده ابواب عیش و سور و طرب و سرور بر روے عالمیان گشادند
و بعد انقضاے پانزده گهرٰے و بیست و دو پل از روز مذکور مطابق شش ساعت و نه دقیقه و دو ثانیه نجومے
محمد اورنگ زیب عالمگیر بتایید رب قدیر بر سریر فرمان دهی و تخت شاهنشهی جلوس اجلال نموده رفعت افزاے اورنگ و سرافرازی افسر و
اکلیل و دیهیم گردید و صداے نقارهٔ شادیانه و لواے کوس ناے طرب ترانه از چرخ رفعت برخاست و آهنگ زمزمه تهنیت گلبانگ ترانه دعا از حضار ان انجمن بلا زبان عقیدت
باطن گوش منتظران این روز را گوهرآمود نمود و امراے نامدار و نوبنیان ارادت دستشعار به تسلیمات تهنیت تارک را عبودیت گشته درخور مرتبه و منزلت ایشان

محفل دولت براطراف سریر گیتی خدیو عالمگیر صف کشیدند و از نثار طبق طبق زر و سیم که بر سر و افسر صاحب دیهیم ریخته آمد دامن
دامن گلهای مراد و گوهر امید چیدند از خلعت خانه جود و افضال پادشاهی عمامهای زرنگار رنگ و خلعتهای گوناگون ولم
گروه مردم طراز زیب قامت افتخار گشته و خازن مکرمت و احسان نامتناهی دست بخشش گشوده دامن آرزوی کامجویان
مالامال نقد مراد کرد و سخن سنجان نادره کار و شعرای بلاغت شعار تواریخ بدیعه برای این جلوس بهم رسانیده اند از انجمله آیه
کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در کمال ندرت و غرابت است که سید عبدالرشید تتوی یافته اما لوازم این
جشن نوعیکه باید بنابر تعاقب مخالف و انتظام سلطنت و پرداختن از اغیار مثل شجاع و داراشکوه چنانچه گزارش یافت مختصر
قرار داده اکثر مراتب و رسوم که لازمه چنین سریر آرائیست بجلوس ثانی حواله نمود و خطبه و سکه و تعیین القاب نیز بهنگام جلوس
مفوض شد شاهزاده محمد اعظم که تا حال منصب نداشت بمنصب ده هزاری چهار هزار سوار و عنایت علم و نقاره و تومان وطوغ و
آفتاب گیر و دهکدهکی الماس گران بها و ده سر اسپ بلندی یافت و دیگر امرا هم بقدر حاجت و اقتضای وقت بعنایت
خلاع و انعامات مورد مراحم خسروانه گشتند و روز دوم حسب الحکم پیش خانه بطرف پنجاب بر آمده سراپرده دولت برافراشته
شد و فوجی دیگر برای مزاحمت سلیمان شکوه بسرکردگی شیخ میر با دلیر خان و صف شکن خان و دیگران چهارم ذی قعده
روانه شدند و هفتم ذی قعده خود متوجه سمت پنجاب شد چون نسبت بشاه راه طرف بین آن گل و لای کمتر نشان دادند بنابران
یازدهم که از نواحی کرنال کوچ شد بسمت اندری منحرف شده متوجه روپر گردید و بعد از طی سه مرحله عرضه داشت بهادر خان
متضمن بر عبور او از دریای ستلج بچستی و چالاکی قبل از رسیدن خلیل الله خان و لشکر همراهیش و غالب آمدن بر مستحفظان
داراشکوه رسید و فراریان همه باهم جمع گشته در سلطان پور اقامت کردند و حقیقت حال بداراشکوه نوشتند و خلیل الله خان
این خبر شنیده ایلغار کرده به بهادر خان ملحق شد و سلیمان شکوه درین احیان بانواع بلایا و ادبار گرفتار گردیده آخر الامر بکمال
ناکامی مرتبه دوم بسری نگر رفته در پناه زمینداران آنجا آرمید بقیه احوال او بعد ازین گزارش خواهد یافت و داراشکوه دوازدهم
شوال بلاهور رسیده چهاردهم داخل شهر شده نقد هم بقلعه نقل کرد و هنگام فرار از اکبر آباد بسید عزت خان که از قبل او صوبه دار
لاهور بود نوشته بود که بسرانجام لشکر و سامان و لوازم توپخانه چندان که تواند بکوشد و خود نیز باطراف و اکناف استمالت
نامهای ملاطفت آمیز مبنی بر مواعید الطاف و احسان فرستاده سپاه آن مرز بوم را از هر قوم ترغیب نوکری کرده و
امرای تعیناتی و زمینداران را نیز بانواع عواطف امیدوار ساخته طلبید و زر وافر که در انجا داشت بانعام و اعطا تالیف
قلوب مردم پرداخت بنابرین در عرصه اندک مدت بیست هزار سوار فراهم شد و از امرای پادشاهی نیز جمعی بر سر او گرد
آمدند و راجه راجروپ زمیندار جمون که حسب الطلب شاهجهان به کمک او می آمد و خنجر خان فوجدار بهیره و خوشاب هم
با راجه متفق گشته رفیق و شریک او گردیدند و داراشکوه در لاهور بوده مخفی خطوط استماله بامرای پادشاهی و راجپوتان اجمیر
نوشته دعوت برفاقت خود می نمود و بعد وصول بلاهور چار پنجهزار سوار به کمک مستحفظان سابق و حفاظت گذرهای
ستلج فرستاد و بعد استماع توجه عالمگیر بصوب پنجاب تازه گی جمعی دیگر را با سید عزت خان و مصاحب بیگ و دیگر نوکران
خود بسمت گذر روپر فرستاده جابجا در کنار آن آب لشکر را متعین کرده بود اما چنانچه گذارش یافت که بهادر خان دلیری
نموده از معبر تلون گذشت و مستحفظان داراشکوه گریخته در سلطان پور فراهم آمده صورت حال باو نگاشتند داراشکوه
داود خان را که برای گرفتن فوج دیگر پیشتر رفته بود فوجی داده بحراست و ضبط معابر دریای بیاه رخصت کرد و فوجهای

متعاقب نیز با او یکجا شدند و معبر بیاه را ضبط نموده مستعد مزاحمت نشستند و از تبدّل اسم فرار با شجاع که شکست خورده بغیض
عناد و دل آزرده کین و افساد او بود خبر اختلال حال خود کرده بنا بر ضرورت و صلاح وقت در مصادقت و مصالحه زده پیغامهای
دوستی و التیام در میان آورده و مکاتیب آمیزش اسالیب مشعر باظهار مواخات و موالات نوشته بود و او را بترغیب و دلالت
حرکت از بنگاله و تکلیف لشکرکشی با عالمگیر نموده باهم معهود گشته بود که چون خود در پنجاب بتهیه اسباب نموده شورش نماید شجاع
نیز لوای عزیمت بطرف اله آباد افرازد و باهم عهود مؤکد بایمان در میان آورده بودند که بعد حصول مرام ملک و مال باهم
بمساوات قسمت نمایند و عالمگیر نیز بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبه بهار و پٹنه را باو داده فرمان سند بمهر شاه جهان
بنام او فرستاده بود و شجاع هم در ظاهر دم دوستی و مواخات با عالمگیر زده مراسم اتحاد بتقدیم میرسانید اما چون خبر نهضت
عالمگیر بطرف پنجاب و ملتان به تعاقب داراشکوه شنیده پا از حد خود بیرون گذاشته داعیهٔ تسلط بانفراد از سر نو پیش نهاد
خاطر ساخته و ذکرش آید اما داراشکوه که ضرب دست عالمگیر با وجود کمال اقتدار و اجتماع امرای کبار و فوج و توپخانه بسیار
خورده صولت و بطش جیوش قاهره اش در دل او جا گرفته بود اگرچه بظاهر در سر انجام اسباب پیکار اشتغال داشت
در باطن مرکوز خاطرش داعیه فرار و رفتن بجانب ملتان و قندهار بود و به تهیه اسباب این عزیمت کشتیها و باربرداری و غیر آن
جمع مے نمود و رفقا بفراست این معنی نموده دریافتند که عزمش ثبات ندارد بدین سبب ترک امید از اوضاع او نموده آهنگ
جدائی کردند چنانچه راجه راج روپ بهانه سر انجام اسباب رخصت وطن گرفته رفت بعد چندی پسرش که پیش داراشکوه بود نیز
گریخت و بیست و پنجم ذی قعده رایات عالمگیر ظل ورود بکنار آب ستلج افگند و راجه جسونت که از زبد اشکست خورده گریخته
بود در بالتماس امرای حضور عفو تقصیرات او شده درین منزل شرف کورنش دریافت و بمرحمت خلعت خاص و یک زنجیر فیل مع زین محلّی زربفت و ساز
نقره با ماده فیل شمشیر مرصع گران بها نوازش یافت درین منزل از عرضداشت خلیل الله خان بوضوح پیوست که افواج داراشکوه که بر سر معبر بیاه فراهم آمده بودند
داؤد خان با دیگر سرداران داراشکوه از لاهور آمده بآن پیوستند و سپهر شکوه نیز با لشکر دیگر و توپخانه تازه بایشان ملحق شده و داراشکوه خود هم عزم بر آمدن از
لاهور کرده عنقریب بانها خواهد پیوست عالمگیر بعد اطلاع راجه جے سنگه و دلیر خان را با فوجے از دلاوران بکمک خلیل الله خان
رخصت فرمود و روز دیگر صف شکن خان میر آتش را با توپخانه ضمیمه آنها نمود بیست و نهم ذی قعده که راجه جے سنگه و دلیر خان
به خلیل الله خان ملحق شدند بعد روزے چند بتحقیق پیوست که داراشکوه داعیه پیکار بعزم فرار مبدل ساخت و سپهر شکوه را
بتعجیل تمام برگردانیده بیست و نهم ماه مذکور از لاهور رخت ادبار بسته بجانب ملتان روان شد و داؤد خان را مامور نمود که
کشتی ها را سوخته بعد از قرب وصول جنود منصور بر خاسته باو پیوندد و این مقدمه را بحضور معروض داشته طاهر خان باهمراهان
بر جناح استعجال دویده ششم ذی الحجه بلاهور رسیده بضبط شهر پرداخت و راجه راج روپ زمیندار جمون نزد جے سنگه بر لب
دریاے بیاه رسیده بخلیل الله خان بر خورد و بوساطت آنها عازم حضور گردید و عالمگیر راجه جسونت را بشاه جهان آباد
رخصت نموده تا معاودت خود باقامت آنجا مامور فرمود و بشاهزاده معظم نگاشت که الحال معظم خان را که بمصلحت مقید نموده بود
از حبس بر آورده تلافی آن بکمال دلجوئی بنماید و در انعام نقود وافره و انواع اجناس و امتعه و احترام و نیکوداشت او دقیقه فروگذاشت ننماید
و پنجم ذی الحجه از آب عبور نموده بمصلحت دران دید که خود با اسباب سبک دنبال داراشکوه را تعاقب نماید و بعد جمعی معاودت نموده بانتظام مهام سلطنت پردازد بنابرین
در منزل اهبیت پور منتهی شاهزاده محمد اعظم را با زوائد لشکر و اردوی بزرگ و کارخانجات بلاهور رخصت نموده با اسباب خفیف ضرور و خلاصه لشکر
بیست و پنجم ماه مذکور ایلغار نمود و راجه جے سنگه چون مدتے از خانه خود دور و در اشتیاق سفر بود در رخصت وطن یافت

درین اثنا شنید که دارا شکوه در ملتان هم اقامت نتوانسته بسمت بهکر رفت و سلک جمعیتش بیشتر از پیشتر از هم گسیخته غیر ازین که بزحمت بسیار و پاے مردی فرار خود را باستمنے رساند کارے دیگر نمے تواند ساخت لاجرم استعجال در قطع منازل موقوف نموده منازل کوتاه مقرر کرد و فرمان داد که صف شکن خان در پے او شتافته از ممالک محروسه رهگراے آوارگے سازد چهارم محرم فرمان بصف شکن خان رسید او همان روز بتعاقب شتافت و عالمگیر بسهولت طے منازل نموده تا ظاهر ملتان هیچ جا نیاسود و محمد باقر بیرساهان بفوجداری بهکر و خطاب باقرخان و مع اصل و اضافه بمنصب هزاری هزار سوار نوازش یافت هشتم محرم کنار آب راوی دو سه کروهے ملتان خلیل الله خان و بهادرخان وغیره ملازمان ادراک دولت حضور نمودند و سید عزب خان که نوکر عمده دارا شکوه بود از همراهے او تخلف ورزیده و شیخ موسیٰ گیلانی که نیز از طرف دارا شکوه بحکومت ملتان قیام داشت و سید مسعود بارهه باستلام سدهٔ بادشاهی چهره افروخت و بعنایت خلاع و مناصب مشمول مراحم شدند هر چند صف شکن خان بتعاقب مامور بود بنابر مزید احتیاط عمدهٔ رفقاے صاحب تدبیر شیخ میر برای همین کار مامور شد تا اگر حاجت بجنگ هم شود تدارکش آسان باشد و ششم محرم بعطاے خنجر با علاقه مروارید و انعام یک لک روپیه نوازش یافته مرخص شد و روز دیگر بزیارت مزار شیخ بهاء الدین قدس سره داخل شهر ملتان گشته فیض اندوز زیارت مزار آن بزرگوار گردیده یکهزار روپیه بشیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد آن بزرگ بود و هزار روپیه بخدمه و مجاوران آن مقام لازم الاحترام انعام فرمود و بهنگام ذهاب و ایاب از زر افشانی دست جود شاهی خلقی را نقد مراد بدامن آرزو افتاد و هم درین ایام شاه نوازخان صفوی که از اعاظم امرا و پدر زن هر دو شاهزاده یعنی محمد اورنگ زیب و مراد بخش بود عالمگیر بنابر مصلحت وقت و عدم اعتماد بر او در قلعهٔ برهانپور محبوس نموده عازم اکبرآباد از دکن شده بود مورد الطاف و از حبس رستگار گشت و بارسال خلعت خاص و بال اصل و اضافه شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه و سه اسپه نوازش یافته بصوبه داری گجرات مأمور گشت

## ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاهجهان آباد بنابر فتنه شجاع و برخی از سوانح آن زمان

با آن که عالمگیر بمقتضاے تدبیر با شجاع رنگ آشتی ریخته براے تسکین فتنهٔ او صوبه بهار علاوه بنگاله در اقطاع او داده سند فرمان بمهر شاه جهان فرستاده بود و شجاع نیز شکرگزاریها بجا آورده در ظاهر دم دوستی میزد اما بتحریک دارا شکوه و بطمع سلطنت کل هندوستان عالمگیر را در تعاقب دارا شکوه دور از مرکز سلطنت و شاهجهان پادشاه را محبوس دیده عازم تسخیر اکبرآباد و اعانت پدر و برادر مغلوب خود دارا شکوه گردید چون این خبر بسمع عالمگیر رسید دوازدهم محرم الحرام رایات ظفر آیات از ملتان برافراشته بیست و چهارم محرم در ظاهر لاهور رسید و امر کرد که اردو داخل شهر نگشته از ملاے آن بیرون بیرون راه بپیماید و متصل باغ فیض بخش که بطرف دهلی واقعست منزلگاه کرد و روز دیگر بتاریخ بیست و پنجم شاهزاده محمد اعظم بقدمبوس پدر مستسعد گشت و عالمگیر بسواری فیل از میان شهر بسبیل عبور مرور نمود و لمحه سواره توقف نموده قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه کرد و از آنجا عطف عنان نموده در اثناے راه بمسجد وزیرخان فرود آمده نماز ظهر با جماعت گزارد و وقت عصر در باغ فیض بخش منزل نمود و صوبه داری پنجاب بخلیل الله خان داده سلخ محرم بصوب شاهجهان آباد نهضت فرمود و قبادخان بصوبه داری تهته متعین گشت و بر دریاے ستلج رسیده معظم خان را که از قید رهائی یافته در قلعه دولت آباد میگذرانید بصوبه داری برهانپور خاندیس مباهی گردانید بعد طے منازل بیست و سوم صفر باغ اعزآباد ظاهر شاهجهان آباد مخیم جاه و جلال شد و راجه جسونت و سیادت خان صوبه دار شاه جهان آباد مع دیگر ملازمان عتبهٔ سلطنت کامیاب کورنش

گرویده بود داؤد خان که در نواح سهگر از داراشکوه جدا شده از راه جیسلمیر بحصار فیروزه که وطن اوست رفته بود بعنایت ارسال خلعت نوازش یافت چون سلطان شجاع چنانچه ارقام یافت صوبه بهار هم یافت از اکبرنگر که دار الملک او بود به پتنه آمده از انجا بهمین گمان که عالمگیر مع افواج دور افتاده شاید بچستی و چالاکی کاری تواند نمود بعد اندک توقفی در پتنه با لشکر پاسی آن حدود و توپخانه و نوارهٔ عظیم بنگاله اواسط صفر که عالمگیر بطرف پنجاب بود انتهاز فرصت نموده بسمت اله آباد نهضت نمود چون بنواحی رهتاس رسید رام سنگه نوکر داراشکوه که از جانب او بحراست آن حصن رفعت اساس قیام داشت و پای آغاسی خود که بعد فرار از اکبرآباد با و دیگر قلعه داران سمت اله آباد نوشته بود که قلاع آن نواحی بشجاع دهند رفته با و پیوست و قلعه را سپرد و همچنین سید عبد الجلیل بارهه هم که از طرف داراشکوه حارس قلعه چناڈه بود قلعهٔ مذکور را بلا زمان او سپرد در خلال این احوال سید قاسم قلعه دار اله آباد باو هم نوشت که من هم مامورم اگر خود باین صوب آیند قلعه را التسلیم نمایم سنوح این مقدمات نیز باعث دلیری شجاع گشته قدم جرأت پیش نهاد و عالمگیر باستماع این احوال می خواست که بحسن تقریر کفایت این مهم نماید و خطوط متضمن مواخات و منع معادات مکرر نوشت اما باقتضای هوشیاری دید که خاندوران با عساکر کمکی اله آباد تاب مقاومت او ندارد و چندی از امرا و فوجی از مواکب نصرت پیرا نزد شاهزاده سلطان محمد باید فرستاد تا سد راه شجاع بوده حقیقت حال او بعرض رسانیده باشند بنابران فرمان لازم الاذعان لطغرای نفاذ پیوست که شاهزاده نظم مهام اکبرآباد بامیر الامرا شایسته خان گذاشته با توپخانه و لشکر اکبرآباد هفتم ربیع الاول لوای نهضت بطرف اله آباد برافرازد و حکم نوشت که چون شجاع باله آباد نزدیک شود خاندوران دست از محاصرهٔ قلعه برداشته ملحق شود شاهزاده پیوند در چهارم ربیع الاول عالمگیر از باغ اعز آباد بارادهٔ دخول شاهجهان آباد حرکت نمود و بکر و فر بسیار آخر روز داخل شهر گشته دو نیم گهڑی روز مانده داخل قلعه شهر مذکور گردید و داؤد خان قریشی صاحب داؤد نگر که در وطن خود حصار آماده خلعت و عنایت باور رفته بود در این ایام رسیده روز مرقوم بعطای خلعت و شمشیر با ساز مینا کار و منصب چهار هزاری سه هزار سوار کامیاب عنایت شد و درین هنگام یرلیغ گیتی مطاع بنام زبدهٔ امرای عظام معظم خان صادر گردید که نظم مهمات خاندیس به نیابت خود بیکی از کمکیان صوبه مذکور که مناسب داند مفوض داشته برسبیل ایلغار تا بدیانت خود آنجا بگذارد و بر جناح استعجال روانه پیشگاه حضور شود ❊

## ذکر نهضت عالمگیر با رایات ظفر شعاع بقصد فرو نشانیدن غبار آشوب شجاع

چون به ثبوت پیوست که سلطان شجاع با وجود استماع معاودت عالمگیر از ملتان و وصول شاهجهان آباد از اندیشهٔ سلطنت برنگشته بکام جسارت بحدود بنارس نزدیک رسیده قصد اله آباد دارد بنابران قرار گرفت که عالمگیر از اینجا نهضت نموده بسمت شکارگاه سورون توجه فرماید و بعد تحقیق حال شجاع اگر از بنارس به پتنه برگردد شاهزاده محمد را با لشکر منقلا برگرداند و خود نیز معاودت کند والا آهنگ جنگ او نموده تدارک پردازد و هفدهم ربیع الاول باین اراده داخل خیمه گردید و خبرداری مراد بخش که در شاهجهان آباد محبوس بود بدستور سابق بامیر خان مفوض ماند و سوم ربیع الثانی در نواحی قصبه سورون رسیده خطی متضمن نصایح بلیغ در منع ارتکاب حرب نگاشته بشجاع فرستاد چون بورود اخبار متواتره متیقن شد که شجاع از ارادهٔ خود باز نمی آید پنجم ماه مذکور از سورون لوای مدافعه او برافراخته بشاهزاده محمد سلطان حکم نوشت که در جنگ تعجیل نکرده انتظار وصول موکب پادشاهی نماید و بعد از طی دو سه مرحله بوضوح انجامید که شجاع باله آباد رسیده و سید قاسم

قلعه حواله او نموده با او شریک گردید و شجاع از بنارس سه لک روپیه از اهل آنجا بجبر و عنف گرفته خدا ے داند اتباع و وسائط
جا گرفته باشند و فوجے را بتسخیر جونپور فرستاد و مکرم خان صفوی ناب نیاورده بعد انداختن چند توپ از قلعه برآمده بلشکر
شجاع بپیوست و بهفتم ربیع الثانی که شجاع بالہ آباد رسید سید قاسم بارهه از قلعه برآمده با او ملاقی شد و شجاع متصرف او
واگذاشت سید قاسم تاج الدین نام سیدے را از اقوام خود به نیابت خویش در قلعه گذاشته با جمعی که داشت ضمیمه لشکر شد
و شجاع بعد نه روز از آب گذشته قدم جسارت پیش گذاشت و بتاریخ هفتدهم که شجاع بقصبه کهجوه رسید و بفاصله چهار کروه
از لشکر شاهزاده محمد سلطان معسکر نموده توپخانه در برابر خود چیده عزم صف آرائی داشت عالمگیر نیز منزل بمنزل بکوچهاے
متواتر در ظاهر قصبه کوڑه وارد گشته منزل گزید و زبده امرائے عظام معظم خان که حسب الحکم از خاندیس عازم گشته بود درین
تاریخ بموکب عالمگیر پیوسته بعطائے خلعت خاص با نادری سرافرازی یافت و روز دیگر دران منزل اقامت گزیده بتقسیم افواج و ترتیب لوازم رزم و پیکار پرداخت
و دران روز شاهزاده محمد سلطان بعنایت خنجر خاصه با علاقه مروارید و یکصد اسپ از انجمله ده راس عربے و عراقی به معظم خان بعطائے جمدهر مرصع با علاقه
مروارید و یکصد اسپ از انجمله پنج راس عربے و عراقے یکی با زین و ساز طلا و بر بسیارے از ملازمان عتبه سلطنت مورد الطاف و
عنایت گردیدند روز یکشنبه نوزدهم ربیع الثانی عزم رزم مصمم گشته فرمان عالمگیر بصادر شد که توپخانه برق نشان را پیش برده
دربرابر فوج غنیم صاعقه بار و آتش فشان گردانند بعد صدور امر دریاے لشکر بجوش آمد و نهنگان شیرافگن بدن بجبه و جوشن
آراسته فوج فوج مانند موج از پے هم برخاستند و صفوف قتال آراسته گشت هراول برایت اقتدار شاهزاده سلطان محمد
شوکت یافت و ذو الفقار خان با توپخانه و اکثر برق اندازان و جمعے از دلیران و ثابت قدمان معرکه معین توپخانه شدند
و راجه جسونت سنگه راٹهور را با سپاه راجپوتان او در برانغار حکم صف آرائے شد و معیس داس راٹهور و محمد حسین و
میر عزیز بدخشی و بلدیسے چوهان و رام سنگه و هر رام راٹهور ضمیمه فوج او گردیدند و اسلام خان وغیره امرا همراه او سے
این فوج مقرر شد و سردارے جرانغار نامزد شاهزاده محمد اعظم گشته سپاه امیرت خان دوران و راجه رای سنگه سیسودهیه
و میرزا خان و بیرم دیو و سبل سنگه سیسودهیه و راجه چترمن جادون و سید شمس الدین بارهه و جمعے دیگر از منصبداران
مقرر شدند و کنور رام سنگه کچهواهه پسر راجه جے سنگه مع راو امراو سنگه چندراوت و جگت سنگه هاڈا و علی قلی خان و دیگر
راجه ها و منصبداران همراه او سے این فوج مامور شد و سر کردگی التمش بجرأت و کوشش بهادر خان تفویض یافته اکثر افاغنه
جلادت نشان و دیگر امراے شهامت منش متعین آن فوج گردیدند و در دست راست قول خاص داود خان با جمعے از دلیران
عرصه نبرد مثل راجه اندرمن و راجه دیبی سنگه بندیله و یکه تاز خان و سادات خان و سید شجاعت خان و دیگر بندگان مخلص
قرار یافته فوج طرح متعین گشت و راجه سجان سنگه با سید فیروز خان و شیر خان وغیره سادات و دیگر امرا و فدویان در دست
چپ فوج طرح مقرر شد و چتر هما آسا از اوج قول سایه سعادت برفرق فدویان افگند و قلب لشکر بفر و شوکت پادشاهی
قوت گرفت و جمعے از بندهاے اخلاص منش جان فشان مثل عابد خان و اسد خان بخشی دوم و امثال ایشان رکاب
ملازمت رکاب گردانیده شاهزاده سعادت توام محمد اعظم را بدستور معارک سابقه همراه خود در حوضه فیل خاصه نشانید
و عمده امراے عظام معظم خان را با جمعے قلیل که درین ایلغار رسیده بود در حوضه فیل خاصه جا داده حکم فرمود که فیل
سوارے او در جنب فیل سوارے خاص باشد و یمین و یسار قول خاص که دو بازوے نصرت و ظفر توانند بود دو فوج دیگر قرار
یافته سردارے میمنه بجوهر شهامت و کارفرمائے محمد امین خان میر بخشی مقرر گردید و ریاست میسره ببسالت و جانفشانی

مرتضی خان تفویض یافت و عبد الله خان و جمعی دیگر از دلیران کار طلب قراولی توسن جلادت برانگیختند و چند اولی بخواجه خان و اخلاص خان و دیگر منصبداران و گروهی از اعدیان بعوض گشت و فیلان جنگی با نواع اسلحه و یراق آراسته برق افگنان توپ باز و تفنگچیان موشگاف شعله خو بر پشت آنها جا گرفته در سر فوج چندے از آنها تعین شدند القصه نود هزار سوار کمل سلاح آراسته که بکم وقتی در ظل رایات سلاطین مقتدر فراهم آمده باشد آماده نبرد و پیکار گردید و ارد و جائے که بود حسب الحکم همانجا ماند و شجاع نیز به ترتیب و تسویه افواج خود پرداخته خود باالله وردی خان و عبد الرحمن بن نظر محمد خان در قول قرار گرفت و بلند اختر پسر خرد خود را با سید قاسم بارهه قلعه دار الہ آباد و سید عالم و سنجر و سیف الله پسران الله وردی خان را با فوج خان مذکور و قشونے دیگر از مردم کار رسے هراول کرد و شیخ ولی فرملے با جمعے همراه وسے آنها تعین نمود و زین الدین پسر بزرگ را با فوجے لائق در برانغار باز داشت و حسن خویشگی را با جمعے هراول او کرد و دیگر خان صفوی را با سید راجے و چندے دیگر از سرداران و گروهے انبوه در جرانغار مقرر نمود و شیخ ظریف را با فوجے طرح ساخته اسفندیار معموری را در التمش مقرر داشت و اهتمام توپخانه بابو المعالی میر آتش گذاشته میر علاء الدوله دیوان خود را با جماعة بچنداولی و سید قلی اوزبک را با جوقے بقراولی گماشت عالمگیر بعد تسویه صفوف چهار گهڑی روز برآمده رو بسپاه شجاع آورد و لشکر جرار چون دریاے زخار جنبیده موج زن شد و در کمال آرام و آهستگی بنوعیکه ترتیب صفوف و تسویه افواج برهم نخورد مسافتے که تا لشکرگاه غنیم بود بگام جرأت پیموده ربعے از روز باقے مانده بفاصله نیم کروه از معسکر شجاع در سرزمینی که توپخانه بادشاهے را نصب کرده قراولان موکب اقبال میدان جنگ درانجا دیده بودند برابر اعدا صف آرا گردید شجاع آن روز قدم جسارت از جاے که بود پیش نگذاشته برخے از توپخانه را با سید عالم بارهه و سید مرتضی و شیخ ظریف فرملے و سید راجے از لشکرگاه پیش فرستاد که آمده در برابر جنود عالمگیر بتوپ و تفنگ آتش جنگ برافروزند حسب الامر عالمگیر کارفرمایان توپخانه اش نیز شعله افروز پیکار گشته اژدهاے آتش فشان بان و نهنگ خون آشام توپ و تفنگ را سرجان مخالفان دادند و تا شام از طرفین هنگامه جدال گرم بود چون شب در رسید و ظلمت لیل پرده فرو هشت شجاع توپخانه خود را با فوجے که همراه او کرده بود پس طلبیده سپاه خود را جمع نمود چون سرزمینی که توپخانه شجاع پیش آمده بود مکانی مرتفع بود و بر معسکر عالمگیر اشراف داشت معظم خان باقتضاے اصابت راے چهل توپ از توپخانه بادشاهے برده بر سرزمین مذکور و بابت کر شجاع نصب نمود و عالمگیر فرمان داد که جمیع عساکر ظفر قرین بهمان ترتیب و آئین که صف بسته ایستاده بودند از اسپان فرود آمده با جوشن و سلاح شب را پاس دارند و سرداران فیروزے نشان هر یک در پیش فوج خود مورچال بسته از مکر و کید اعدا غافل نباشند و بموجب امر معظم خان تا پاسے از شب بر اطراف لشکر گشته باهتمام مورچال ها و تاکید مراتب خبرداری و کشتک قیام داشت و آن شب حسب الحکم مبارزان سلاح از بر نیفگنده زین از پشت اسپان بر نداشتند و عالمگیر بعد فراغ از مراسم حزم و احتیاط از فیل فرود آمده بدو لتخانه مختصرے که در نبردگاه براے او برافراشته بودند نزول نموده بعد اداے نماز مغرب و عشا و طلب نصرت و فیروزے از خالق ما فی با بخت بیدار بر بستر استراحت تکیه فرمود در اواخر این شب سانحه عظمی شورش افزا بظهور پیوست و اختلال کلے در انتظام افواج روے داده بیدلان قالب تهیه را پاے قرار و ثبات لغزیده راه فرار کشاده گشت و عنان استقلال و اصطبار از دست رفت اما مخلصان غیرت مسند شجاعت کیش وفا اندیش پاے ثبات و قرار افشرده از جا نرفتند و تزلزلے در اساس اخلاص شان راه نیافت شرح این واقعه آنکه راجه جسونت سنگهه ضلالت کیش بے عار و ننگ با وجود عفو تقصیر اتش که عالمگیر نموده بعنایات وافره او را

او را اختصاص عاطفه بود در ظاهر سر بر خط بندگی نهاده اظهار دولتخواهی نمود و بدین جهت بدین گونه بر او اعتماد فرموده شرف همراهی و سرداری هراول برانغار را بخشیده بود
چون طینت فتنه سرشت او از جمعیت سرداران همراهی بیدرنگ داشت بالعزم فتنه پرداز از معرکه کارزار تا آخر همین شب فرار نموده شباشب کس نزد شجاع فرستاده و از عزیمت
خود او را آگاه گردانیده خود با تمام لشکر و سپاه و دیگر راجپوتان که همراه او متعین شده بودند مثل مهیس داس و رام سنگه و هر رام راتهور
و بلدیو چوهان و جمعی دیگر از سست عقیدتان که باغوای آن غول جهول ره گردان شدند عنان اقتدار بصحرای ادبار تافت
و نخست باردوی شاهزاده محمد سلطان که بر سر راه او بود گذشت مردمانش دست جسارت بغارت کشودند و هرچه
توانستند تاراج نمودند و چون بمعسکر عالمگیر رسید دست اندازیهای عظیم نمود و بهر جا گذشت هرچه و هر کس بر سر راه می آمد
دست خوش تاراج و پایمال تطاول راجپوتان می گشت از جهت انقلابی عظیم در اردو راه یافته مردم بهم بر آمدند و خبرهای
موحش لشکر آشوب شایع شد و مفسدان اردو سر بفساد بر داشته دست جرأت بخزانه و کارخانجات پادشاهی و امتعه
و اموال امرا و منصبداران و سپاهی دراز کرده سر بغارتگری بر افراشتند و نزدیک بصبح این خبر وحشت اثر بلشکر ظفر طراز
رسیده باعث اضطراب و برهم خوردگی لشکر و سپاهیان گردید و بسیاری از مردم پست فطرت کم حوصله و احاد لشکر و
سپاه برای خبرگیری بنگاه بکمال اضطرار و سراسیمگی بمعسکر شتافتند و باین تقریب رو از عرصه کارزار برتافتند و جمعی از سفله
نهادان کوته اندیش بخیالات باطله احتمال غلبه مخالف داده شباشب بلشکر شجاع پیوستند و گروهی از بددلان سلامت
طلب پای جرأت پس کشیده از همراهی باز ماندند و گوشه عافیت را غنیمت شمردند چون این خبر بعالمگیر رسید از فرط شجاعت
و وقار اصلا بوقوع این سانحه از جا نرفته تزلزلی در بنای استقلال او راه نیافت و از سراپرده اقبال بیرون خرامیده
بر تخت روان سوار ایستاد و بخواص امرا و ملازمان حاضر خطاب کرده فرمود که وقوع این فتنه از متممات اسباب فتح و ظفر
میدانیم چه هرگاه آن مفسد را داعیه بدخواهی و خلاف اندیشی در خاطر بود در رفتن او عین مصلحت شد و عنقریب سزا خواهد یافت
و بتجبیر برهم خوردگی صفوف و تجدید توزک افواج پرداخته اسلام خان را که هراول برانغار بود بجای آن مدبر مقرر کرد و سیف خان
و اکرام خان را با جمعی از دلیران پیکارجو هراول او ساخت و دگر باره صفوف نصرت و فیروزی آراسته لوای دولت برافراخت
و چون ترک ترکش بند آفتاب بر خنگ نیلگون کبود افلاک بر آمد و هندوی تیره شب فرو نشست شاه عالمگیر بعزم رزم و
پیکار بدستور روز پیش بر فیل کوه شکوه سوار شد اگرچه از لشکر یکروز گذشته در ظل رایتش مجتمع بود بسبب آشوب انگیزی
راجه جسونت درین روز قریب نصف متفرق گشته از موکب عالمگیر تخلف ورزیده بود اما از فرط شجاعت باستظهار دل قوی
و اعتضاد جنود غیبی با بقیه عساکر فیروزی اثر متوجه میدان رزم و عرصه قتال گردید و شجاع صف آرائی دیروز را تغییر
داده مجموع لشکر خویش یک صف کرده در عقب توپخانه باز داشت و خود با بلند اختر پسر خرد در وسط فوج قرار گرفت
و زین الدین پسر بزرگ او و سید عالم و شیخ ظریف فرملی و حسن خویشگی در دست راست و سید قاسم و مکرم خان و عبدالرحمن
بن نذر محمد خان در دست چپ صف آرا گشتند چون عسکرین چهار گهری از روز گذشته نزدیک بهم رسیدند نخست از طرفین
بان اندازی و جنگ توپ و تفنگ شروع شده آتش جدال اشتعال یافت درین حال از توپخانه عالمگیر گوله توپی بفیل کوب
زین الدین پسر شجاع رسیده یکپای فیلبان و یک پای شخصی که در خواصی او نشسته بود بپرانید لیکن بشاهزاده و فیل آسیبی
نرسید رفته رفته آتش حرب افروخت و نوبت از توپ و بندوق گذشته آتش تیر و سنان خرمن عمر بهادران افواج هراول
طرفین سوخت درین زد و خورد سید عالم بارهه که از سرداران عمده شجاع و رکن اعظم آن جیش بود با فوجی عظیم از دلیران

کار طلب جلادت نشان و سه فیل مست جنگی کوه توان که هر یک آشوب کشوری و برهم زن لشکری بود از دست راست شجاع
بر جرانغار عالمگیر حمله کرد و بصدمهٔ فیلان مذکور افواج دست چپ برهم خورد و پای ثبات اکثر مردم آن طرف لغزیده توفیق
مدافعه و محاربه نیافتند و هزیمت خورده براه بی ناموسی شتافتند از وقوع این حال تفرقه و فتور موفور در عساکر عالمگیر راه یافته
تمام افواج بهم برآمد و مردمی که نه آبروی غیرت داشتند و نه بهره از گوهر اخلاص و فدویت راه ادبار پیموده بوادی گریز سپردند
و سلک جمعیت قول خاص نیز از هم گسسته زیاده از دو هزار سوار در رکاب عالمگیر نماند بالجمله مخالفان از مشاهدهٔ تزلزل افواج
چیره تر گشته بهمان هیئت اجتماعی با فیلان مذکور روی جسارت بقلب لشکر ظفر اثر آوردند و درین هنگام از بهادران رکاب
پادشاه مرتضی خان از میسرهٔ قول و بهادر خان از التمش و حسن علیخان از طرح دست چپ با معدودی از همراهان به نیروی
همت رخش شجاعت برانگیخته سر راه دشمنان گرفتند و درهمین وقت عالمگیر روی فیل سواری بسمت اعدا گردانیده متوجه
دفع آنها گشت بنوعیکه پشت قول خاص بجانب برانغار گردید و ملازمان رکاب حمله بر اعادی بردند و بتقویت جرأت
پادشاه و پشت گرمی آقا مخالفان را از پیش رو برداشتند و به تیغ تیز و سنان خونریز بسیاری از آن برگشته بختان را بر خاک
هلاک افگنده لوای غلبه و استیلا برافراشتند سید عالم را مشاهدهٔ شهامت و دلاوری بهادران بازوی همت سست
گشته بگام فرار و ادبار براهی که آمده بود بازگشته لیکن آن سه فیل مست عربده جو که پیش پیش فوج او بودند بدفع و منع بهادران
دلیر و ضرب تفنگ و تیر رو نتافته بهمان و تیره خیره و چیره می آمدند بلکه از بارش قطرهای پیکان و صدمهٔ بندوق و بان
لبالب سیل دمان از ریزش ابر تند تر شده روی قهر و صولت بطرف قول خاص عالمگیر آوردند و از آن سه کوه پیکر عفریت منظر
یکی پیشتر آمده بفیل مرکوب پادشاه قریب و چون ابر تیره بخورشید نزدیک رسید شهنشاه گران قدر کوه وقار بحملهٔ آن مست سیه
از جا نرفته سر رشتهٔ ثبات و استقلال از کف نداد **ابیات** بمردی ز جا یک سر مو نشد * ز راه چنان سیل یکسو نشد *
تبلکن رشتهٔ رسن جوهرش * بجنبید جز نبض از پیکرش * و بقراولی که در حوضهٔ یکی از فیلان همراه نشسته بود اشاره
نمود که فیلبان را که بران فیل سوار و باشارهٔ کجک محرک آن مست دیوانه خو بود به تفنگ بزند و او بچالاکی و تیز دستی بندوقی
انداخت و بمساعدت اقبال برنشان آمده فیلبان فرو افتاد و فیلبان پادشاه رسیده بر فیل برآمده آن را مطیع خود گردانید
و آن دو فیل دیگر از قول خاص گذاره شده بجانب دست راست قول عالمگیری شتافته حمله ور شدند درین اثنا بلند اختر
پسر شجاع و چندی دیگر از سرداران او مثل شیخ ولی فرملی و شیخ ظریف و حسن خویشگی و خواجه خسرو هر یک با فوجی
روی جسارت بسمت برانغار موکب عالمگیر آوردند بدین سبب درین وقت که عالمگیر مخالفان را از جرانغار دفع کرده بود عقب
قول خاص که بطرف برانغار گشته بود آثار برهم خوردگی و انقلاب ظاهر گشت و معلوم شد که دشمن بدان سمت حمله آورد پادشاه
خواست که روی توجه بآن سمت آورده بدفع اعادی بپردازد اما چون شمشیر او بجوهر تدبیر آمیخته بود در عین مهالک حرکات
مضطربانه نمی نمود بخاطر گذرانید که چون روی فیل سواری بنابر رجوع جنگ و کارزار بسمت جرانغار گشته هجوم افواج
مخالف درین طرف است و بدین جهت هراول فوج منصور هم بهمین طرف میل نموده مبادا از انحراف قول خاص بسمت برانغار
شاهزاده محمد سلطان و ذوالفقار خان که مقدمة الجیش ظفر بودند تذبذب بخاطر راه داده حرکت قول خاص را بر چیز دیگر حمل
کنند و فتور و تزلزلی عظیم در فوج هراول بهم رسد و باعث مزید خیرگی اعدا و غلبهٔ دشمنان گردد لهذا باقتضای دوراندیشی
و پیش بینی کسی نزد شاهزاده و ذوالفقار خان فرستاد و حقیقت حال باز نموده پیغام فرمود که شما بخاطر جمع و دل قوی

عدد مقابل غنیم بوده سررشتهٔ کوشش و پایداری از کف ندهید ما بسطوت اقبال دشمنان طرف برانغار را دفع نموده کمک خواهیم رسید لیکن رعایت این دقیقهٔ حزم به نیروی شجاعت ولی روی فیل بجانب دست راست گردانیده بمدافعهٔ مخالفان توجه نمود درخلال این حال فیلی که اسلام خان سردار فوج برانغار بران سوار بود بصدمهٔ بانی که باو رسید رم کرد و افواج آنطرف برهم خوردند و اکثر مردم آنطرف از جای رفته توفیق ثبات و قرار نیافتند اما سیف خان و اکرام خان که هراول اسلام خان بودند با معدودی قدم همت افشرده کوششهای مردانه نمودند و سبحان بیگ روزبهانی که کارفرمای توپخانهٔ برانغار و پیش روی سیف خان و اکرام خان بود درین پیکار جانثاری نموده سرخروی عرصهٔ کارزار گشت درعین این اختلال پادشاه فیروزی سپاه پشت فدویان اخلاص منش را که درین وقت نازک دندان صبوری برجگر افشرده با دشمنان گرم ستیز و آویز بودند قوی گردانید و ملازمان رکاب و جانفشانان سابق دست جلادت از آستین سعی برآورده با اعدا درآویختند و بکوششهای مردانه سلک جمعیت مخالفان ازهم گسیختند درین گیر و دار شیخ ولی فرملی هراول بلند اختر آب تیغ مبارزان لشکر ظفر پیکر غریق بحر فنا گردید و حسن خویشگی زخمی شده در عرصهٔ رزمگاه غلطید و برخی از افواج آنها را به برق تیغ دلاوران آتش در خرمن عمر و بقا افتاده متاع زندگی پاک بسوخت و بلند اختر راجع گشته با معدودی به پدر رسید عالمگیر بعد غلبه و استیلا لوای همت بدفع شجاع افراخت قدمی چند پیش رفته بود که مکرم خان صفوی فوجدار جونپور که ناچار و مجبور بتابع شجاع بود بداعیهٔ حضور عالمگیر باین جانب آمد از دور برسم زینهاریان نمایان شد و امان یافته ملحق موکب منصور گشت و حسب الامر بر حوضهٔ فیلی جای یافته محفوظ ماند بعد از و عبدالرحمن بن نذر محمد خان که در زمان شاه جهان از کمکیان بنگاله بود و سنجر پسر الهوردی خان جدائی پدر گزیده روی ارادت باین درگاه آورده ملازمت نمودند درین اثنا یکی از قراولان خبر فرار شجاع رسانید و نقارهٔ شادیانه از پشت فیلان و اسپان بنوازش آمده نوای دلکشای شادمانی بلند گردید و فی الحقیقه با وجود تفرقه و انتشار لشکر و برهم زدگی افواج و ظهور انواع نفاق و شقاق منافقان و قابو طلبان و فتور چشم زخم عظیم که عساکر اقبال را درین مصاف روی داد عجب فتح نمایانی نصیب عالمگیر گردید و شجاع با هزاران اندوه و ناکامی با پسران والهوردی خان و باقی جنود ادبار توامان راه فرار پیش گرفت و اردو و بنگاه و اکثر اسباب تجمل و جاه او دستخوش تاراج افواج منصوره گشت و یکصد و چارده توپ و یکصد و یازده فیل بقید ضبط درآمد و عالمگیر بعد فتح شکر و سپاس الهی بتقدیم رسانیده از لشکرگاه شجاع که نزدیک تالاب موضع کهجوه بود گذشته منزل گزید و بنابر آن اندیشه تا شجاع فرصت اجتماع اسباب منازعت نیابد فوجی بسرکردگی شاهزاده محمد سلطان در تعاقب او مامور گردید و همان روز با جمعی که در رکاب شاهزاده حاضر بودند بآن مهم برآمده بشتر منزل گزید و همانجا انتظار رسیدن امرای کمکی و جمعیت افواج کشید و شاهزاده را عجالة العطای یک عقد مروارید گرانبها که در گردن و دو دستپیچه که بر کتف داشت نوازش نموده مرخص کرد و تا بیست و ششم شش روز دران منزل مقام نموده امرا را مشمول عواطف گردانید از انجمله معظم خان را که بعد رهائی از قید تا این وقت به بحالی منصب سربلندی نیافته بود بمنصب والای هفت هزاری هفت هزار سوار و انعام ده لک روپیه و عطای خلعت خاص با پوستین سمور و فیل خاصه با ساز نقره و جل زربفت و شمشیر و سپر با ساز مرصع مورد مراحم گوناگون گردانید و راجه جی سنگه همین روز از وطن رسیده جبهه سای عقیدت گشت بیست و هفتم از نواحی کهجوه کوچ گشته ساحل رود گنگ منزل شد و تا سلخ اقامت بود پس از نزول این منزل معظم خان با ذوالفقار خان و اسلام خان و کنور رام سنگه و داود خان و فدائی خان

و راو بهاو سنگه و اخلاص خان خویشگی و احتشام خان و فتح جنگ خان و رشید خان و لودی خان و راو بهاو سنگه هاڈا و دیگر گروهی
از مردم کارآمدنی تعین یافت که بپادشاهزاده محمد سلطان ملحق گشته بتعاقب شجاع بپردازند ❊

## ذکر افواجی که بسرکردگی شیخ میر و صف شکن خان در تعاقب داراشکوه متعین بود

پوشیده نماند که صف شکن خان چهارم محرم که ده روز قبل از ان داراشکوه از ملتان رهگرای فرار گشته بود از بلده مذکوره
بتعاقبش شتافت چون به بهکر رسید ظاهر شد که داراشکوه احمال و اثقال و بعضی پردگیان را با برخی از خزانه و طلا آلات
و نقره آلات سنگین بقلعه بهکر گذاشته بسنت خواجه سرا و سید عبد الرزاق نام شخصی را که از معتمدان او بود بحراست قلعه نگهداشت
و چند توپ بزرگ که با خود داشته با دیگر لوازم توپخانه و گروهی از تیر اندازان و بندوقچیهای معتمد دران حصار استوار
گذاشته سلخ محرم از بهکر تلخ کام یاس و حرمان پیشتر رفت و بقیه خزانه و احمالش در کشتیها و خود براه بیشه و جنگل درخت بریده میرود
و اکثر نوکران عمده اش مثل داود خان و شیخ نظام و میر عزیز و میر رستم قریب بچهار هزار سوار در نواحی بهکر از و جدا شده راه مفارقت
پیمودند و قریب سه هزار سوار با او مانده اند شیخ میر پس از یک روز اقامت بهکر معلوم نمود که از جا بیست و پنج کروه پیشتر راهی
بجانب قندهار جدا می شود داراشکوه بعد ورود بآنجا میخواست که بقندهار رود چون دید که نوکران همراهی نمیخواهند کرد
و اهل حرمش نیز راضی بآن عزیمت نبودند ناچار بسمت تهته برگشت باستماع این اخبار جماعه برق اندازان در بهکر متعین نمود
که از مداخل و مخارج قلعه خبردار بوده تا معاودت لشکر منصور بتوپ و تفنگ با قلعه در جنگ باشند و بر متحصنان کار تنگ
سازند و خود کوچ کرده درپی داراشکوه شتافت و صف شکن خان را مع محمد معصوم خویش خود با هزار سوار برق انداز و چار
شترنال پیشتر فرستاد که بهر صورت راههای عبور کشتی داراشکوه بربندد و خود هم درپی دویده رسید و سعی نمود
اما بنابر عرض دریا از اندازی فائده ندیده و بغیر از دو کشتی که یکی از گوله شکست و دیگری در گل نشست نقصانی
بآنها نرسید و مجموع کشتیها بالسلامت گذشت و شیخ میر و صف شکن خان شنیدند که داراشکوه بیست و نهم صفر از دریا عبور
کرده بصوب گجرات شتافت و درین اثنا فرمان بنام مشار الیهما رسید که ترک تعاقب نموده بحضور آیند چون این فوج
دراین تعاقب نهایت مشقت کشیده بود وصول این حکم غنیمت شمرده برگشت ❊

## ذکر معاودت عالمگیر از ساحل گنگ بمستقر الخلافة اکبرآباد

چون خبر رفتن داراشکوه بگجرات گوشزد عالمگیر گردید و از طرف شجاع اطمینانی بهم رسید تنبیه و تادیب راجه جسونت سنگه
که خیانت نفاق نمایان از و ظاهر شده و نیز تدبیر استیصال داراشکوه پیش نهاد خاطر گردانیده علم معاودت از ساحل گنگ
بسمت اکبرآباد برافراشت و در قصبه کوره خبر تسخیر الهآباد و تهته سید قاسم بحضور از عرضه داشت شاهزاده محمد سلطان
معلوم نموده فرمان سند صوبه داری الهآباد بنجابت خان که قبل از جنگ شجاع بمحاصره قلعه الهآباد مامور بود و فرمان سند
صوبه داری پتنه بداود خان که همراه معظم خان رفته بود صادر شد که بعد رسیدن به پتنه بصوبه داری آنجا منصوب باشد و
مکرم خان بدستور سابق بفوجداری جونپور مامور شد و از فتحپور گذشته محمد امین خان میر بخشی را با فوجی از امرا و منصبداران
باستیصال راجه جسونت متعین نموده رای سنگه راتهور را که برادرزاده راجه جسونت سنگه بود بخطاب راجگی سرفراز
کرده بعنایت خلعت و فیل با ماده فیل و شمشیر مرصع و نقاره و انعام یک لک روپیه و باصل و اضافه بمنصب چهار هزاری
چار هزار سوار پایه قدرش افزوده همراه فوج مذکور نمود تا بعد مستاصل شدن جسونت راجگی او لوس راتهور و مرزبانی

جودهپور رفته متوطن باشد و حکم شد که امیرخان حارس قلعهٔ شاهجهان آباد مراد بخش را که در انجا مقید است همراه شیخ میر که از تعاقب
دارا شکوه حسب الطلب برگشته می آید آورده بقلعهٔ گوالیار زندانی گرداند و خود در حضور باشد و چون تنبیه و استیصال راجه جسونت
و دارا شکوه پیش نهاد خاطر عالمگیر بود داخل اکبرآباد نگشته عزم اجمیر جزم نمود امیر الامرا شایسته خان و دیگر امرا و ارکان آنجا
در ظاهر شهر دو سه منزل پیش آمده ملازمت نمودند و شیخ میر و دلیر خان نیز ملحق اردو شدند الحال بنابر انتظام اخبار ماجرای
احوال دارا شکوه نگاشتن ضرور مینماید مخفی نماند که دارا شکوه عود افواجیکه در تعاقب او بود مغتنم شمرده ولایت گجرات را که خالی از اغیار
بود برای اقامت خود و آراستن اسباب و افواج مناسب شمرده برهنمائی بعض زمینداران از راه کنار دریای شور که
طریقی غیر مسلوک و دشوار گذار بود و پی سپر گشته چون بولایت کچه رسید مرزبان انجا باستقبال او نموده همره دمی و مروت
پیش آمد و دختر خود را نامزد سپهر شکوه پسرش گردانید و از انجا با سه هزار سوار و مردمی که با او بوده اند روی عزیمت بگجرات
نهاد و شاه نواز خان صفوی هرچند با دارا شکوه بیگانه و با عالمگیر نسبتی داشت چه پدر زن او بود و اما بنابر بدسلوکی عالمگیر
که وقت نهضت از برهانپور او را مقید کرده بعد غلبه بر هر سه برادران خود که مدعی سلطنت بودند از قید برآورده صوبه داری
گجرات داده از پادشاه کبیده خاطر و منزجر بود مزاحمت و ممانعت ننموده داعیه گرویدن بدارا شکوه کرده با رحمت خان دیوان
انجا و جمیع کمکیان آن صوبه باستقبال او رفت و در موضع شه گنج که دو کروهی شهر است او را دریافت و از روی
هواخواهی و خیراندیشی پیش آمد و دارا شکوه داخل احمد آباد گجرات گردیده اموال و اسباب و جمیع کارخانجات مراد بخش را
که در انجا مانده بود متصرف شد چون بدین جهت مکنتی بهم رسانید در صدد فراهم آوردن لشکر و سپاه شد و کمکیان آن صوبه
را بداد و دهش و استمالهٔ بسیار با خود یار ساخت و در عرصهٔ یکماه و هفت روز با فوجی آراسته و لشکری شایسته که بیست و دو هزار
سوار بود فراهم آورده گاهی عزم دکن مینمود که از سلاطین آنجا استمداد نموده کاری از پیش برد و گاهی اراده
اجمیر میکرد تا آنکه خبر جنگ اله آباد بطریق غیر واقع باو رسید و بنابر نفاق راجه جسونت چشم زخمی چند که بموکب عالمگیر رو داد
و اخبار موحشه از گریختگان وقت اضطرار انتشار یافت برعکس آنچه روی نمود بدارا شکوه معلوم گردید بمجرد شنیدن بدون
توقف و تحقیق عزم اجمیر جزم نموده غرهٔ جمادی الاخری از گجرات برآمد و شاه نواز خان را با جمیع اتباع و لواحق از پسران
و خویشان و کوچ مراد بخش که آنجا بود و اکثر کمکیان آن صوبه مثل رحمت خان دیوان آنجا و غیر او را همراه گرفت و سید
احمد نامی را صوبه دار گجرات کرده کسی از نوکران خود در انجا بگذاشت چون سه منزل از گجرات برآمد برعکس آنچه شنیده بود
متحقق و بدین جهت در کار خود متردد گشت درین ضمن نوشته راجه جسونت مشعر بر چگونگی حال خود و تحریض بآمدن
اجمیر باو رسیده محرک و مزید عزم او گردید و باستظهار جمعیت الوس راتهور و دیگر راجپوتان که اوطان همه در نواحی
اجمیر بود دلیر شد و در هر منزل نوشته مبنی بر مزید ترغیب و تاکید از راجه جسونت باو می رسید تا آنکه به سه منزلی جودهپور رسید
باقی احوال او بعد ازین نوشته خواهد شد اکنون احوال عالمگیر بنابر انتظام اخبار نگاشته خامهٔ وقایع نگار می شود عالمگیر
بیست و هفتم جمادی الاولی بشکارگاه باری منزل فرمود و درین منزل شاهزاده محمد اکبر مع جمیع پردگیان حرم سرای
شاهی که از دولت آباد طلب شده بودند رسیده شرف اندوز ملازمت گردید پردگیان حرم شاهی را در اکبرآباد گذاشته
خود عازم پیشتر گردید سیزدهم جمادی الاخری تربیت خان صوبه دار اجمیر رسیده خبر دارا شکوه مفصل رسانید چون معلوم
شد که دارا شکوه در اجمیر رسیده آمادهٔ رزم و پیکار است شانزدهم جمادی الاخری طاهر خان را بعنایت ترکش نوازش

فرموده با جمعے دیگر برسم قراولے رخصت نمود تا متواتر اخبار طرف مخالف رسیده باشد بست و چهارم شش کروهی تالاب رامیسر محل نزول عساکر گشت و درین منزل عالمگیر بترتیب و تزوک لشکر و تقسیم افواج پرداخته سرکردگی هراول بجو سر شجاعت و دلاورے راجه جے سنگه مقرر شد و صف شکن خان میر آتش با توپخانه و زمرهٔ برق اندازان در پیش صف هراول قرار یافت و سردارے التمش بشیخ میر مفوض شد و برانغار بسردارے امیر الامرا شایسته خان مقرر شد و سردارے جرانغار نامزد شاهزاده محمد معظم گردید و حکم شد که سپاه ایشان با بهادرخان وغیره باشند و محمد امین خان میر بخشی با جوقے از بهادران در دست راست موکب جلال بطریق طرح تعین یافت و هوشدار خان با جمعے از فدویان طرح دست چپ مقرر گشت و در قول خاص جمعے از بندگان مخلص مقرر شدند محافظت میمنهٔ قول خاص با صالتخان و نگاهبانی میسره بخدمتگزارے تربیت خان تفویض یافت و با هر کدام قشونے از مبارزان همراه شدند و حکم شد که بعد ازین افواج بهمین تزوک و آئین راه سپرد اکمال تتمهٔ احوال راجه جسونت و دارا شکوه بنگارش میرسد ضرورے نماید مخفی نماند که راجه جسونت از تقصیر ثانے که علانیه کوس مخالفت نواخته و نفاق پنهان خود آشکارا ساخته رفته بود به یقین میدانست که عالمگیر در استیصال او تقصیر نخواهد کرد ناچار چارهٔ کار خود در رفاقت دارا شکوه دیده بترغیب و تحریص او را بسوے خود کشید و از اولوس خود و دیگر راجپوتان لشکرے فراوان گرد آورده بعد رسیدن بجودهپور بسرانجام سپاه و لشکر کوشیده منتظر رسیدن دارا شکوه نشست و عالمگیر برائے انتشار جمعیت و شکست کار دارا شکوه منظور است که در میان هر دو تفرقه اندازد راجه جے سنگه که منظور نظر اعتبار و عمده راجهاے ذوی الاقتدار بود و تفرس این معنی نموده استعفاے جرائم به همین آئین نمود و پذیرا گشته منشورے متضمن بشارت عفو و صفح و ممانعت از مرافقت دارا شکوه بنام او صادر شد و راجه جے سنگه مفصل نگاشته دلالت بترک رفاقت دارا شکوه نمود آن بے حمیت فتنه کیش بوصول این خبر فسخ عزیمت سابقه نموده از بیست کروهے جودهپور که بعزم آمدن اجمیر بر آمده بود مراجعت کرده گوشهٔ عافیت مغتنم شمرد و دارا شکوه بے نصیب بازی او خورده از اراده هاے دیگر باز مانده و به میرتهه که سه منزلے جودهپور است رسیده چون اثرے از رفاقت جسونت و آمدن او ندید متردد گشته درانجا توقف نمود و چند هندوے معتمد خود را فرستاده طالب ایفاے وعده گردید فرستاده در پنج کروهے جودهپور که به بهانهٔ استجماع عساکر درانجا مقام نموده تعلل مے ورزید باو برخورده پیغام مهارسانید او بحیله گرے جواب داد که بنا بر انتظار جمعیت فوج نشسته‌ام صلاح من آنست که دارا شکوه پیشتر رفته در اجمیر که مرکز اوطان راجپوتیه است اقامت نماید تا اقوام راجپوت از همه سو رو باو آورند و من نیز سپاه و اتباع خود را جمع نموده عنقریب میرسم و فرستاده را رخصت نمود دارا شکوه ناچار باجمیر آمده و باز دو چند را فرستاد بعد جواب و سوال از سیماے حال و فحواے مقال او حیله ورے فهمیده قطع امید نموده مراجعت کرد و راجه برگشته روانه جودهپور شد دارا شکوه ناچار باضطرار پسر خود سپهر شکوه را با پانصد سوار نزد راجه فرستاد شاهزاده بجناح سرعت شتافته در نواحے جودهپور براجه رسید و نهایت سماجت در معاودت و مشارکت نمود اما سودے ندیده مایوس برگشت +

## ذکر جنگیدن عالمگیر با دارا شکوه مرتبهٔ ثانی و ظفر یافتن بتقدیر آسمانی

چون دارا شکوه از ان حیله سرشت نا امید و قطع امید نمود و عساکر عالمگیر نزدیک باجمیر رسید بالضرور صلاح در ارتکاب آویزش دیده دل بر محاربه نهاد اما چون جمعیت او بسیار کم و عالمگیر در کمال اقتدار بود ناچار مصلحت در ان دیده که درهٔ کوهستان اجمیر را که از دو جانب بجبال فلک تمثال محدود است گرفته سرتاسر عرض آنرا مورچال بندد و

سیبها ساخته بتوپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ استحکام داده روزے چند بگذراند و به بیند که چه رخ مے نماید و شروع در بستن مورچال
نموده سیبها بر مردم بخش کرده هر یکے را بعهدهٔ اهتمام و محافظت یکے از عمدها سپرده با آلات توپخانه استحکام داد و از همین خویش
نخستین مورچال که متصل بگذه بیتھلے بود بکار فرمائے سید ابراهیم مصطفی خان سپرده عسکر خان و جان بیگ پسرش را که میر آتش
بود همین طرف مقرر نمود و مورچال پهلوے آن بغیروز میواتی که معتمد او بود سپرد و در جنب آن چند توپ کلان بر فراز پشته که مشرف
بر دره بود نصب کرده نزدیک بآن جاے بودن خویش قرار داد و از جانب چپ خود مورچالی دیگر بسته شاهنواز خان را با پسران
و سائر اتباع خان مذکور و محمد شریف که مخاطب بقلیچ خان و میر بخشی او بود و جمعے دیگر مع برق اندازان بضبط و حراست
آن گماشت و از آن گذشته مورچالی دیگر که بکوه معروف بکوکله پهاڑی متصل بود نامزد سپهر شکوه کرده مردم او را با مغول خان و میر
کماق خان در انجا گذاشت و عالمگیر بیست و ششم جمادی الاخرے نزدیک بموضع دیوارسے که از انجا تا اجمیر سه کروه هست و از
مورچال اندک مسافتی داشت رسیده منزل گزید و حکم نمود که صف شکن خان میر آتش توپ خانه را برده مقابل مورچال دارا شکوه
در مکانی مناسب نصب نماید و شروع بآتش افروزے و دشمن سوزے کند و جمعے از سرداران کار طلب وفا پیشه را همراه داد
میر آتش بفاصله یک توپ انداز از موکب پادشاهے پیش برده در جاے لائق باز داشت روز دیگر عساکر پادشاهے نیم کروه
پیش آمده منزل نمود و توپخانه نیز پیشتر رفته بفاصلهٔ کمتر از یک توپ انداز نصب گردید چون توپ خانه نهایت نزدیک گشت
عالمگیر از دور بینے و حزم عمده مخلصان با تدبیر شیخ میر را با لشکر التمش که سرداران بود مع دلیر خان و جمعے دیگر از لشکر پیشتر
فرستاد که نزدیک توپخانه مهیاے رزم و از کید اعدا خبردار باشد و حکم فرمود که امیر الامرا با جنود برانغار و راجه جے سنگه با فوج
هراول بر دست راست لشکر محاذے کوکله پهاڑے و بیوسش جرانغار در دست چپ برابر گذه بیتھلے خیمه زنند و سائر فوج
بالشکر قول بر اطراف و حواشی دولت خانه نزول نموده دائره وار بر مرکز اقبال احاطه کنند حسب الحکم بعمل آمده آتش افروزی
جدال و قتال و توپ اندازے از طرفین شروع گشته نائرهٔ حرب اشتعال یافت و علی الاتصال گوله هاے توپ مے بارید لیکن
چون مورچال بکمال استحکام بنا یافته بود و آن طرف هم فوجے که حراست مورچال تواند نمود چنانچه باید بود لهذا فوج عالمگیرے یاراے
تاختن نمے توانست بلکه گاهے مردم مورچال برآمده عند الفرصة تیر گرے مے نمودند و بنا بر سد شدید و حائل محکم که در پیش رو
داشتند و جا بجا توپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ نصب نموده بجمعیت خاطر در پناه حمایت دیوار بهمت بمدافعه و محاربه مے گماشتند
شیخ میر و دلیر خان باندیشهاے پیش بین مصلحت در یورش نمے دیدند که مبادا فتنه بزرگے از پهلوے کمتر لغزشے روی نماید
تا سه روز همین قسم جنگ توپ از طرفین قائم بود و تدبیرے که مفتاح قفل ابواب سد مورچال تواند بود بخاطر کسے نمے رسید ناگهان راجه
راج روپ زمیندار کوهستان جمو که پیاده هاے او در کوه گردے و کریوه نوردے بے نظیر بودند بعرض رسانید که مردم من از عقب
کوکله پهاڑی راه بر آمدن بر ان کوه دیده اند عالمگیر فرمود که در کمین فرصت بوده هرگاه قابو یابد پیاده هاے کوهے خود را با جمعے
از بندوقچیان توپخانهٔ سرکار از ان راه بفرستد که اگر توانند آن کوه را از مردم دارا شکوه بگیرند و اول روز عالمگیر سرداران
سپاه را بحضور طلب داشته درباره یورش تاکیدات پادشاهانه و مواعظ همت بخش غیرت افزا نموده بود و بهادران فوج
را مثل دریا شمال از تند باد تحریص و تشجیع موج خیز تهور گشته عنان اختیار از کف رفته بود و راجه مذکور آخر همین روز گروهی از پیادهاے
خود را بسمت کوکله پهاڑے فرستاده خود نیز با فوج خویش سوار شده محاذے آن کوه بکمک آنها مستعد ایستاد و عمله توپخانه
پادشاهے بنا بر آرام ساعتے دست از جنگ کشیده توپ و تفنگ نمے انداختند مخالفان انتهاز فرصت نموده قریب بسوار

از لشکر داراشکوه بقصد مدافعت و ممانعت راجه راجروپ از مورچال برآمده دلیرانه قدم جرأت پیش گذاشتند و بفوج
راجه نزدیک رسیده بجنگ درآویختند بمشاهدهٔ این حال عرق حمیت سرداران لشکر عالمگیر در حرکت آمده نخست دلیرخان
از دست راست توپخانه با فوج خود سوار شده لوای جرأت برافراشت و بجانب آن جسارت کیشان شتافت
و بعد ازو زبدهٔ امرای عقیدت نشان شیخ میر باهمراهیان خود از دست چپ برآمده باو پیوست و همچنین راجه جی سنگه با افواج خود و امیر الامرا با عساکر برانغار
و اسدخان و هوشدارخان با جنود جرانغار از دو طرف سوار شده بعزم رزم و آهنگ یورش و جنگ صفوف آراستند لیکن ازین همه فوج
اول کسیکه بقصد تردد آگشته یورش بر مورچال نمود دلیرخان و شیخ میر بود و بعد از غلبه و قرب تمام جنگ که آثار ظفر پدید گشته اقدام ثبات اهل رجال لغزش
پذیرفته بود راجه جیسنگه از عقب رسیده ضمیمهٔ آن فوج گردید بالجمله شیخ میر و دلیرخان بیامن تائید اخلاص و همت دوآ
باتفاق یکدیگر بر مورچال شاهنوازخان که بسمت کوکله پهاڑی بود حمله بردند و عملهٔ توپخانهٔ پادشاهی نیز آتش افروز گشته
علی الاتصال بجای یکی و تیز دستی توپ دهان بر مورچال ها انداخته مخالفان را فرصت دیده کشودن نمیدادند چنانکه
از هر مورچال جمعی که بقصد کمک میخواستند که خود را بمورچال شاهنوازخان رسانند بصدمات بارش گوله ها ابر بلا
و برق اجل را برای العین مشاهده کرده قدم همت بازپس مینهادند و در پیغولهای مورچال سر میخزیدند در نهایت
که افواج ظفر امواج نزدیک مورچال رسیده آثار تسلط و استیلا ظاهر شده بود مردم راجه راجروپ دلیر شده جمعی
بر بالای کوکله پهاڑی برآمده علم او را برفراز آن نصب نمودند دیدن این علم باعث تزلزل ارکان استقلال مردم
داراشکوه گردید و سرداران این حال شیخ میر و دلیرخان با عساکر خود بر مورچال شاهنوازخان ریخته جلادت را بنهایت
رسانیدند اگرچه ازان طرف در ممانعت و مدافعت قصوری نرفت و غایت کوشش بظهور رسانیدند و ازین طرف هم
کمکی نرسید لیکن آن هر دو سرداران جلادت منش و همراهیان خاصه از غش ریزش گوله توپ و تفنگ و بارش
ناوک و خدنگ قطرات امطار که از ابر بهار ریزد و سرمایهٔ آب و رنگ چمن شجاعت گردد شمرده روی همت ازان معرکه
که محک نقد اخلاص بود برنتافتند و بتلاش بسیار داخل مورچال شده تیغ خون آشام بقصد اعدا از نیام کشیدند اهل مورچال
نیز پای تجلد استوار داشته بقدر طاقت و توانائی کوشیدند هاو هوی دلاوران بگوش بهرام خون آشام
رسید و از صدمات زد و خورد پردلان شیر فلک چون شیر علم بر خویشتن لرزید و داراشکوه هر دم جمعی را از نزد خود
بکمک متعین میکرد چنانچه شاهنوازخان را هم که نزد او بود فرستاد که بمورچال خود رفته در مدارج مدافعه کوشش نماید و
خان مذکور در عین جنگ رسیده باویزش و جدال و تحریص مردم بر حرب و قتال پرداخت و درین نبرد مردآزما
روز باخر رسیده خورشید چون کوکب اقبال داراشکوه فرونشست و دران رستخیز بلا انگیز شاهنوازخان مغفور که مرد
غیوری بود هدف تیر نقد برگشته ازپا درافتاد و سیادت خان پسر آن والادودمان صفوی نژاد نیز چند زخم برداشته
داد مردی داد و محمد شریف بخشی داراشکوه را از دست دلیرخان تیری بر سینه رسیده از پشت او درگذشت
و اباکر خویشگی که نیز از عمده های آن لشکر بود کشته گشت و از سرداران عمدهٔ عالمگیر شیخ میر شربت ناگوار مرگ گوارا
نوشیده بر حوضهٔ فیلی سوار مردانه وار سرگرم کوشش و پیکار بود که بضرب گولهٔ بندوق که بسینه اش رسیده ره نورد فنا
گردید دران وقت سیدی هاشم نام از قوم خان مذکور که عقب سر او بر حوضهٔ فیل نشسته بود بحسن تدبیری بکار برد که آن
امیر دلیر را بوضعی که بود نگاه داشت تا جنگ باخر رسید و فتح و ظفر نصیب اولیای دولت عالمگیر گردید و دلیرخان کو

مردانه کرده زخم تیرے بر دست راست بر داشت و بسیارے از طرفین داد مردے داده بر خاک ہلاک افتادند درین اثنا
راجه جے سنگه با فوج خود رسیده تائید جنود منصور نمود و مردم مورچال را پشت ہمت شکسته پای ثبات و قرار بر جا نماند
چون از اوضاع روزگار و قلت اعوان و انصار خود و کثرت اسباب و اقتدار عالمگیر یقین داشت که فتح و ظفر یافتن از متعذرات است
بنابرین باقتضاے مآل اندیشے در اول جنگ بیکار مقرر کرده بود که بیردگیان او را سوار کرده و خزانه و کارخانجات ضرورے
بار نموده آماده دارند تا اگر شکستی رو نماید در بدر رفتن اشکال و اضطرارے عارض نشود و خود با سپہر شکوه بر فراز بلندی
ایستاده تماشاے کوشش طرفین مے نمود و میدید که چه روے می نماید تا آنکه تزلزل مورچال شاه نواز خان و سپہر شکوه
که بنا بر اتصال در انجا نیز برہم خوردگے آشکار شد ملاحظه نموده طاقت مقاومت در خود ندید و ہر چند ہنوز مورچال ہاے
دیگر قائم بود و قریب چهار ہزار سوار ہمراه داشت بنا بر قطع امید ظفر یابے ناچار راه فرار بر قرار اختیار فرمود و چون پرده
ظلمت لیل بتبدیل موافق و مخالف فرو ہشته گشت و سپاه ہمراه شیخ میر بنا بر کشته شدن سردار خود مطلق العنان گشته
مشغول نہب و غارت بود انتہاز فرصت نموده با سپہر شکوه و فیروز میواتے و گروہے از سپاه راه فرار سپرد و دران
ظلمت لیل ازان عرصه ہولناک جان بیرون برد و اموال و عیال و اطفال اکثر عمده ہمراہیان او که در قلعه اجمیر بود ہمانجا ماند
از سرداران سواے فیروز میواتے کسے با او رفیق طریق نگشت و مجموع اردو و اسباب شوکتش بتاراج حادثه رفته بسیارے
از خزاین و اسباب راجپوتان و مردم بے سر و پا که درین مدت بر سر او گرد آمده بودند دران آشوب غارت نمودند و بغیر
جواہر پوشیدنی و قلیلے از اشرفی که در عماریہاے اہالی حرمش بر فیلان بود از امتعه و اموال چیزے باو نرسید و در
نہایت ناکامے و بے سرانجامے عازم گجرات گردید و بطرف گڈه بیتھلے بعضے از سپاه مورچال ہنوز بسبب بے خبرے
مشغول مدافعه بودند و آخر شب بعد اطلاع سرداران ناسے رجوع بصف شکن خان نموده مستعفے آمدند و محمد شریف میر بخشے
آن لشکر چون زخم کارے داشت ہمان شب در ہمانجا بساط حیات درنوردید دیگر امرا صبح بوسائط رو بدرگاه پادشاه آورده
مورد عفو و عنایت گشتند و عالمگیر شکر خداوند قدیر بجا آورده از کشته شدن شیخ میر که نہایت مخلص بود ملتبس و دلگیر شد و جسد
نعش او و شاه نواز خان مرحوم باعزاز و احترام بر داشته در مزار خواجه معین الدین چشتی مدفون کردند و سلخ جمادی الآخر
بطواف مزار مذکور رفته پنجہزار روپیه بعمله آنجا انعام فرمود و بر تالاب آناساگر در عمارات پادشاہے نزول نموده راجه جے سنگه
و بہادر خان را با فوجے مناسب در تعاقب داراشکوه متعین کرد و راجه جسونت سنگه را بالتماسے منصب ہفت ہزارے
ہفت ہزار سوار و صوبه دارے گجرات سرفراز نمود خلعت و فرمان مشعر فرستاد و حکم نمود که بصوبه خود رفته انتظام آنجا نماید
و کنور پرتہے سنگه پسر خود را روانه حضور کند و اولاد شاه نواز خان را که خسر پوره او بودند و امیر خان برادر شیخ میر را بالعنایات
و ملاطفتہاے و تفقدات پادشاہے از کلفت ماتم برآورده چهارم رجب معاودت بشاہجہان آباد نمود در اثناے راه از عرائض
معظم خان خانخانان معلوم شد که شجاع در مونگیر باستظہار دیوار مورچالے که در عہد شیر شاه پیش روے آن بلده کشیده اند
میخواست که آن را استحکام داده چندے پای ہمت در انجا فشارد اما از سطوات افواج قاہره ترسیده بیست و یکم
جمادی الاولے از مونگیر بطرف جہانگیر نگر رفت و بیست و چهارم شہر مذکور خانخانان و شاہزاده محمد سلطان داخل قلعه
مونگیر شدند پنجم شعبان در فتحپور سیکرے مقامات نموده بانتظام مہام سلطنت اشتغال ورزید درہمین ایام پیشکش عادلشاه
پادشاه بیجاپور از نفائس جواہر و مرصع آلات رسیده پذیرائے یافت ششم شعبان از فتحپور کوچیده بعزم شاہجہان آباد

نهضت نموده در موضع چند والی معسکر شد بعد چند روز از عرضی محمد سلطان و خان خانان معلوم شد که شجاع در اکبرنگر
راج محل اراده اقامت داشت از قرب موکب منصور نرسیده عبور گنگا نمود و اکبرنگر هم بتصرف اولیای دولت درآمد
نوزدهم شعبان نزدیک شاه جهان آباد رسیده خضر آباد مخیم پادشاهی و سلخ ماه شعبان با کمال تجمل و شان از بازار شهر کهنه
گذشته براه دروازه لاهوری داخل قلعه شاه جهان آباد شد و نخست در ایوان خاص و عام و بعد از آن بغسل خانه سربرآرای
حشمت و کامرانی گردید و امرا رسم تصدق و نثار بتقدیم رسانیدند درین ایام معروض شد که قلعه حیاذه که بعد برهم خوردگی
دارا شکوه بتصرف شجاع آمده بود و سید ابو محمد نام یکی از نوکران او بحراست او قیام داشت اوائل ماه مبارک رمضان
بی جنگ و جدل بتصرف اولیای دولت درآمد و سید مذکور بندگی سرکار والا اختیار نموده عازم درگاه است

## ذکر تمهید جلوس ثانی

چون جلوس نخستین بنابر پاس حسن ساعت بعمل آمده بتزئین و آئین سلاطین صاحب اقتدار که شایسته چنان پادشاهی
باشد باقتضای وقت بعمل نیامده بود و خطبه و سکه و تعیین لقب نیز موقوف بر اطمینان از معاودات اخوان بود درینولا
که بفتح و فیروزی و غلبه و بهروزی معاودت بشاهجهان آباد که مرکز دولت است میسر آمد حکم نمود که ساعتی
برای این کار منجمان هوشیار اختیار نمایند و بیست و چهارم ماه مبارک معین شد حکم مطاع صدور یافت که ناظمان مهام
دولت تا ساعت مذکور بتهیه لوازم جشن و سرانجام آن نمایند و بارگاه حشمت و جاه باسباب تجمل و زینت بیارایند کارپردازان
بامتثال حکم کمر بر میان جان بسته بآرایش این بزم دست کوشش و پای سعی و تردد گشودند و بموجب حکم سقف و ستونهای
ایوان چهل ستون و ایوان عام بزربافت و مخمل زردوزی و زربفت های طلائی و طاشهای گجراتی نظرفریب
در گرفته و آئین بسته رشک نگارخانه چین ساختند و کوکب های مرصع و میناکار مانند انجم رخشان از طاقهای آن
ایوان بسلاسل زرین درآویختند و در وسط ایوان تختگاهی مربع ساخته اطراف آن محجر طلا مزین گردانیدند و تخت
مرصع طاؤسی را برروی آن جا دادند و در پیش تخت شامیانه لولونگار که حاصل عمان صرف آن شده و مسلسل و دورش
از مروارید گران بها ترتیب یافته بچار ستون مرصع برپا کردند و بر جانبین تختگاه دو چتر خورشید مثال با مسلسل لآلی
کواکب تمثال باوج اقبال برافراشتند و بر سر دو بازوی تخت مرصع دو زرین سریر میناکار گذاشتند عقب تخت
مسندهای طلا نهادند و تورخاصه را که مشتمل بر شمشیرهای مرصع ساز با پردلهای جواهر طراز و سپرها و برچهه
های مرصع کار جواهر نگار که در ترصیع آن انواع جواهر ثمینه گران بها بکار رفته بر روی مسندهای گذاشتند و در
پیش ایوان مذکور بر فراز صحن آن که محاط به محجر سرخ شده رواقی عظمت نشان که با سایبان فلک دست و گریبان
تواند بود بستونهای سیمین بیضا ضیا برافراشته بر دور آن شامیانهای مخمل زربفت و مخمل زردوزی بستونهای
نقره برپا کردند و فرشهای رنگارنگ و لباسهای گوناگون گسترده محجر نقره دیگر درمیان محجر سرخ نصب کرده هر دو
طرف خرگاهای عالی با پوششهای زرنگار برپا گردید در و دیوار خاص و عام بمخمل زربافت و مخمل کلابتون دوزی
و پردهای فرنگی و دیبای رومی و چینی گرفته زینت دادند و حجرات دور صحن دیوان عام نیز بنفائس امتعه باهتمام
هر یک از امرا آرایش یافت و شامیانهای زربافت و مخمل زردوزی بر فراز صحن حجرات برپا کرده فرشهای ملون و بساطهای
زرین گستردند و همچنین عمارت غسل خانه که انجمن خاص است بانواع زینت آراسته اسپک مخمل زربفتی که نمونه فلک

اطلسی تواند بود وستونهاے عظیم الشان نقره که با کهکشان تواند همی بود در پیش ایوان باوج کیوان برافراشتند و در اطراف دامن اسک مذکور بهمه نقره برزمین نصب کرده درون آن قالی هاے نفیس کرمانی ولبیا طهاے رنگین خسروانی فرش کردند وهاندروش که از نهایت صنعت گرے وآرایش اصلی نگارخانه چین بود بجمال خودگذاشته کمال حسن او را محتاج تکلفی نداشتند وتخت کوچک مینا کار را که مخصوص جلوس این انجمن بود در پیش ایوان قرار داده زرین تخت کلان مثمن مسقف بنگله وار در وسط ایوان گذاشتند وایوانهاے اطراف غسل خانه را بزریفتهاے نفیس ثمین مزین نموده در پیش آن شامیانهاے زرباف ومخمل زردوزے بستونهاے نقره برپاے کردند ودرایوانهاے انواع اوانی طلا وظروف نقره که از لوازم آرایش این قسم بزمهاے دولت آئین است بر کرسیهاے زرین وسیمین چیده شد که نگاه نظارگیان از تماشاے آن بازیے گشت **مثنوے** چو خلد برین محفلے ساز شد ✤ بنظاره چشم فلک باز شد ✤ مزین مصید نقش خاطر فریب ✤ همه آشنای دل ما غریب ✤ برنگینی باغ در نوبهار ✤ بزیبائی خلوت وصل یار ✤ هویدا در ونقش هر صنعتی ✤ زهر معنئی جلوه گر صورتے ✤ زنظاره اش دیده رنگین چنان ✤ که شد بال طاوس مژگان ازان ✤ بعد ازان که دولت خانه پادشاهے بنوعیکه گزارش یافت آرایش پذیرفت روز یکشنبه بیست وچهارم ماه مبارک رمضان سال هزار وشصت ونه هجرے که عمر عالمگیر بحساب شمسی چهل سال وهفت ماه وسیزده روز وبقمری چهل ویک سال ودو ماه وده روز رسیده بود بعد انقضاے هشت گهڑے وهفت پل از روز مذکور که سه ساعت وپانزده دقیقه نجومے باشد بر تخت سلطنت وجهانبانی مرتبه ثانی جلوس نمود وامرا موافق ضابطه آداب تهنیت ومبارک باد بجا آورده رسم نذور ونثار تقدیم رسانیدند وبعنایت خلاع واضافه مناصب وعطاے خطابها وانعامات سر عزت باوج رفعت برافراشتند وامیر الامرا شایسته خان برخصت نوازش نوبت در حضور بعد نواختن نوبت پادشاهے بطوریکه پدر او یمین الدوله عضد السلطنة آصف خان خانخانان مرحوم در عهد جهانگیر وشاه جهان باین عنایت از جمیع امرا در عیان واقران امتیاز داشت وبغیر او احدے را از امراے عظام ونوئینان والا احتشام وستورے آن نبود مامور وسرافراز گردیده سرمایه مباهات یافت وخطیب حسب الامر بر منبر رفیع برآمده خطبه بلیغی که انشا کرده بود شروع بخواندن نمود بعد حمد وثناے الهی ودرود بر حضرت رسالت پناهے صلعم چون شروع بذکر آباے عالمگیر نمود ولغمه محامد ایشان سرود متقارن نام بردن هر یکی از امیر تیمور صاحبقران تا شهاب الدین محمد شاه جهان بعطاے تشریفے از خلعت خانه جود واحسان قامت مباهات برافراخت چون نام پادشاه زمان بر زبان برد ودعا کرده ثناهاے او شمرد گران بهاء خلعتے زرنگار که کسوت شرف وافتخار او تواند بود دپوشید ودامن امیدش بنقد مقصود مملو گردید چندان طبقهاے سیم وزر وخوانهاے دُر وگوهر بر تارک پادشاه افشاندند که از نثار چینئے آن بزم کیسه فراخ اهل حضار پر شد ودست گشاده ارباب احتیاج پر دُر گردید وامرا وحضار بانعام واحسان وتشریفات گران بها اقسام والوان مائه شرف وشادمانی اندوختند ومخلصان از سویداے دل سپند اخلاص بر مجمر عقیدت سوختند وعالمگیر لقب مقرر گشت چون در عهد شاهجهان بر یک روے اشرفی وروپیه کلمه طیبه ونام چار یار وبر روے دیگر نام پادشاه سکه میزدند عالمگیر این نقوش را از ادب دور دانسته سکه خود در اشرفی وروپیه بتفاوت لفظ مهر وبدر این بیت مقرر کرد **بیت** سکه زد در جهان چو مهر منیر ✤ شاه اورنگ زیب عالمگیر ✤ ودر روپیه چو بدر منیر وطرف ثانی

سال جلوس ونام بلده دار الضرب وپیشانی مناشیر بطغرای ابو المظفر محی الدین محمد اورنگزیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی مزین گشت تا هفت گهری در دیوان عام وخاص بر سریر مرصع جلوس اجلال نموده بمشکوی پادشاهی رفت وبیگمات را باعطا وانعام مبالغ بسیار شادمان ساخت واز انجا بدولتکدهٔ غسلخانه پرتو جلوس افگنده سریر آرا گشت ودر انجا نیز بدستور مجلس بار عام انجمن آراست وآئین کام بخشی وکامرانی گرمی پذیرفت واز سحاب فیض پادشاهی نخل مراتب ومناصب بالیدن گرفت پادشاهزادها بانعام لکوک وعنایات دیگر مشمول عواطف شدند وهر کدام از امرا ونوئینان عالی مقدار وسران وسپهداران جنود وسائر ملازمان آستان دولت بقدر لیاقت وشایستگی عواطف نمایان وعنایت شایان بسمت ظهور یافت وبزمرهٔ صلحا ومستحقین وشعرا وارباب طرب ونشاط وسرود سرایان انجمن انبساط انعامات لاائقه وصلات گرانمایه مرحمت شد ودو گهری در انجا مجلس افروز ماند وتا دو ماه وشانزده روز هنگامهٔ این جشن امتداد یافته هر روز ابواب بذل وعطا بروی خلائق مفتوح بود وعمدهای آستان سلطنت هر یکی بنوبت ادای مراسم پیشکش ونثار می نمود وسید محمد علی سفیر عادل شاه ومحمد ناصر حاجب قطبشاه سلاطین دکهن برای ادای مراسم تهنیت با پیشکشها که آمده بودند بشرف حضور رسیده بعطای خلعت سرافراز گردیدند وپیشکشها از نظر گذرانیدند پیشکش عادل شاه بهشت لک روپیه وپیشکش قطبشاه از اقسام جواهر ومرصع آلات بده لک روپیه قیمت شد علما وشعرای حضور تاریخها بسیار گفته اند لیکن از نوادر آن تاریخیست که ملا عزیز الله خلف ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی بالقای سروش وامداد الهام غیبی از انوار کلام الٰهی اقتباس نموده وحروف ملفوظی که در تلفظ آید منظور فرموده وآن کلمه اینکه ان الملک لله یوتیه من یشاء وعید نوروز که از اعیاد عظیمه ملوک عجم وفی الحقیقة عید عالم است زیرا که تمام ثمار واشجار بلکه جمیع نباتات ومعادن وحیوانات را در ظاهر وباطن اهتزاز روح نباتی ومعدنی وحیوانی ملحوظ گردست چنانچه در حدیث وارد است اغتنموا برد الربیع الی آخره ودر ضمن آن اشعاری بآن شده ومولوی معنوی رحمة الله تعالی در مثنوی شرح حدیث نموده وفرموده **ابیات** گفت پیغمبر باصحاب کبار * تن مپوشانید از باد بهار * انچه با برگ درختان میکند * با تن وجان شما آن میکند * واز کلام معصومین علیهم السلام نیز ترجیح وبزرگی این روز پیرایهٔ وضوح می یابد از شدت عصبیت موقوف نموده روز جلوس خود را نوروز مقرر کرده عوض غرهٔ فروردین غرهٔ ماه مبارک رمضان را مبدا جشن نوروزی متعین فرمود واین جشن را تا بعید فطر اتصال میداد واین قسم اعمال را دین پروری دانسته خود را محی دین می شمرد ونمی فهمید که جشن وعیش را با ماه مبارک ربطی ونسبتی نیست ماه مبارک رمضان برای عبادت وچشیدن مرارت جوع وعطش وصیام وقیام وتحمل اقسام ریاضات شاقه ورنج وتعب برای رضای رب است نه برای زینت وآراستگی وسماع وانواع نغم وسرود وجمیع لهو ولعب ونشاط وطرب ودر هندوستان اجرای احتساب ومحتسب نیز از مخترعات اوست اگرچه منع منهیات ومنکرات سلاطین سلف هم می نمودند اما محتسب واحتساب درمیان نبود *

## ذکر دستگیر شدن دارا شکوه وکشته شدن آن عاجز بیچارهٔ پر اندوه

دارا شکوه را بعد شکست ثانی نهایت بدحالی وپریشانی روی داد وبامید یاوری عملهٔ خود در کمال بی پروبالی رو براه گجرات آورده بآن طرف شتافت درین وقت غیر از فیروز میواتی باده دوازده هزار سوار کسی با و نبود

اگرچه دران روز که شب هزیمت یافت بنابر پیش بینی عیال خود را بر عماریهای فیلان سوار کرده با خزانه و طلا و نقره آلات کارخانهای ضروری که بر فیلان و شتران و استرها بار کرده اواسط روز بر کنار تالاب اناساگر دور از جنگ گاه باز داشته بود و جمعی از سوار و پیاده با آنها گذاشته تا اگر شکست رو دهد خود را با آنها رسانیده بجمعیت و سامان راه فرار سپارد لیکن دران وقت باریک و شب تاریک از غایت دهشت و خوف و وحشت بطرفی بدر رفت و معقول خواجه سرای معتمد قدیمی او که ناظر حرمش بود بعد استماع ماجرای اضطرار لشکریان آثار شکست لشکر آقای خود دریافته بخوف آنکه مبادا حرمش بذل اسیری گرفتار گردند پردگیان را از ان مهلکه بدر بردن صلاح دانسته رو بکوهستان نهاد و از میان کوه و دره راهی سر کرده دوازده فیل را که زوجه و صبیه و سائر عورات اش دران عماری ها بودند بعد سعی و تعب با معدودی از خواجه سرایان و پیادها بدر برد و جمعی که بحراست آنها مامور بودند متفرق گشته هیچکس همراهی نکرد بلکه نخست همان واقعه طلبان آشوب جو دست جسارت به نهب و غارت بر آوردند و راجپوتانی را که به محافظت گماشته بود و قطارهای شتران که اشرفی بر آنها بار بود پیش انداخته با وطان خود که در نواحی اجمیر بود شتافتند حاصل که از خزانه و اسباب و کارخانجات و دواب هیچ باو نرسید و اکثر بتاراج رفت و اهل حرمش بعد هشت پهر باو ملحق شدند ساعتی توقف کرده باز بهمان سرعت روان گردید و در عرصه هشت روز بگجرات رسید چون امرا و کومکیان آنصوبه خبر شکست او شنیده قطع امید از و نموده دل بدولت خواهی عالمگیر نهاده بودند بنابران سردار خان که در سلک کومکیان آن صوبه بود جمعی را با خود متفق ساخته سید احمد بخاری را که دارا شکوه بصوبه داری گجرات گذاشته بود مقید ساخت و بند و بست قلعه نموده آماده ممانعت گردید دارا شکوه باستماع این خبر از راه گجرات برگشته بپرگنه کری که هشت کروهی گجرات است رفت و به کانهجی کولی التجا برده استعانت نمود کانهجی جوانمردی کرده با اتباع خود همراهی او گزیده بحدود ولایت کچه رسانیده از انجا مراجعت نمود و درین وقت بیکسی گل محمد نام یکی از نوکرانش که او را فوجدار بندر سورت کرده بود با پانصد سوار و دو صد پیاده بندوقچی باو ملحق گشته همراه شد چون بکچه رسید راجه آنجا که مرتبه اول در هنگام آمدن بگجرات مسافت بعیدی استقبال نموده انواع خدمت بظهور رسانیده بود و دختر خود نامزد پسرش کرده این نوبت روی ورق برگردانید و کمال بیگانگی ها کرده بیچاره دو روز در انجا توقف کرده بعزم حدود بهکر روانه پیشتر شد چون بکنار دریای سند رسید فیروز میواتی هم جدائی گزید چون از دریای سند گذشته بملک چاندیان رسید آنها بمخالفت پیش آمده قاصد غارت و اسیری او شدند بسعی و کوشش بهادرانه گل محمد و همراهیانش از دست آنها رهائی یافته بحدود دهکسیان رسید و مرزای ملکی که مرزبان آنجا بود او را استقبال کرده وجوانمردی را کار فرموده بوطن خود که از انجا تا قندهار دوازده منزل است برد و قدومش را باحترام تلقی نموده و هواخواهی و تقبل امداد و همراهی کرده متعهد شد که او را بدرستگی کرده بسرحد قندهار رساند چون ایام عمر او قریب بانجام رسیده بود قبول این امر نموده بنابر سابقه احسان عظیمی که بر ملک جیون زمیندار دهادهر داشت و او را در عهد شاهجهان از زیر پای فیل رهانیده گمان مردی و مردمی تا آن افغان بی ایمان برده و هزیمت بسوی دهادهر نهاد بامید آنکه چندی در انجا از محنت سفر و تعب راه آسوده بمدد رفقه امداد و همراهی او خود را بقندهار رساند چون بیک کروهی وطن او رسید ملک بر آمده با او ملاقی گشت و دام دغا در راه او گسترد و بحسب تقدیر بعد فرار از اجمیر زوجه او عارضه سل بهم رسانیده درین مدت بیمار بود و روز بروز کوفت او می افزود درین وقت که هنوز داخل وطن آن سیه باطن نشده بود آن ضعیفه عفیفه جهان فانی را پدرود کرد و دارا شکوه را که با زن خود نهایت الفت داشت کمال کدورتها و کلفت روی نمود و نعش او را

با هزاران سوگواری به لاهور فرستاد تا در مقبرهٔ ملا میر بدخشی که نسبت ارادت با او داشت دفن نمایند و از سفاهت و نادانی
خواجه معقول ناظر و گل محمد را که جوانی سپاهی کارآمدنی و رفیق چنین روزهای محنت اندوز بود با قریب هفتاد سوار
با وجود امتناع او لساجت تمام همراه نعش مذکور فرستاد و بعد از آن لشکری نداشت باستظهار همان مردم معدود تا آنجا
رسیده بود و خود با چندی از خواجه سرایان و خدمتگاران آنجا مانده با خود قرار داد که چندی در آنجا بوده از ماتم برآید بعد
از آن متوجه قندهار شود و ملک جیون ملعون بحیله و افسون او را خوش نمود و داشته صلاح خود در قید آن مظلوم دیده بنابرین
انتهاز فرصت نموده از صبح بیست و نهم ماه مبارک همان سال که دارا شکوه عازم سمت قندهار شد آن مفسد با اتباع خود بر سر
راه او آمده و آن مهمان بیچاره آواره را با سپهر شکوه پسرش دستگیر نموده حقیقت حال به راجه جی سنگه و بهادر خان که با افواج
قاهره راه تعاقبش می‌سپردند و به باقر خان فوجدار بهکر نگاشت باقر خان بمجرد ورود نوشته او به پادشاه عرضداشت نموده
بار قیمه ملک جیون مصحوب مسرعان بعتبهٔ سلطنت فرستاد بیست و یکم ماه شوال این خبر بعالمگیر رسید بعد چند روز دیگر که
خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادر خان و رسیدن او به دهلی در سر شنید حکم نواختن شادیانه نمود و راجه راجروپ
زمیندار جمون را بکوهستان سرینگر فرستاد که سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را بهر صورت که تواند بدست آرد و ملک جیون
را در جلدوی این عمل زشت که هیچکس نپسندد بعنایت ارسال خلعت و منصب هزاری دو صد سوار و خطاب بختیار خانی
کامیاب گردانید همدرین ایام بهادر خان که دارا شکوه را با سپهر شکوه کهین پسرش از بختیار خان گرفته مقید بسلاسل تا بهین
نا سزا حسب الامر آقا می‌آورد داخل شهر دار الخلافه رسید و نظر بیگ چیله از فرط خوشی معین شد که پیش رفته دارا شکوه
را بصورتی که عالمگیر میخواست دید و پادشاه نزدهم ذی الحجه چیله مذکور برگشته دولت زمین بوس دریافت و حقیقت حال
آن بیچاره باز نموده باز مرخص شد و سه شنبه هفتم هم حکم فرمود که دارا شکوه را مسلسل با پسرش در حوضه سرکشاده بر ماده فیل
نشانیده بیارید و نظر بیگ چیله در عقب فیل نشسته باشد و بهادر خان با افواج همراه گشته داخل شهر سازند و از میان شهر
و بازار دهلی کهنه بخضر آباد رسانند و در جای محفوظی در عمارات خواص پوره که برای بودنش قرار یافته نگهدارند و بموجب
حکم بعمل آمد روز دوم که بختیار خان سیه روی بدبخت داخل شهر شد بعضی از نوکران شاه جهان آن تبه کار بی ایمان را دیده از
خود رفتند و بازاریان شهر نیز از عمل او نفرت نموده شوریدند و بی اختیار بر سر او و افاغنه همراهش ریخته بر چوب و سنگ
گرفتند تا آنکه چندکس از آن سیه رویان از پا در آمدند و برخی مجروح و خسته و سر و گردن شکسته گشتند و نزدیک بود که فتنه
عظیمی بلند شود که کوتوال شهر با جمعیت خود رسیده آشوب را فرونشانید و بختیار نابکار را با همراهیانش بقلعه رسانید پادشاه
حق پرست عدالت کیش از علمای مذهب خویش فتوی طلبید علمای سو حکم نمودند که خون چنین ملحد و کسانیکه خوبی او بر خلافت
رهنمای خلیفه خواهند بمذهب حنفی درست است پادشاه دین پرور حق شناس استحکام اساس سلطنت خود در قتل آن
بیچاره سراپاس دیده حکم بقتل او و دوستدارانش که بر سر بختیار خان ریخته بودند داد و دارا شکوه آخر روز چهارشنبه بیست و
یکم ذی الحجه مقتول گشت و لاشش را بعد تشهیر در مقبره همایون دفن کردند و سپهر شکوه را برده در قلعه گوالیار محبوس داشتند
و بعضی اعیان پادشاهی که باعث فتنه شورش بر بختیار خان شده بود در پیشگاه عدالت رسیده حسب الامر علمای
دنیادار از دنیای ناپایدار رهائی یافت

## ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع

چون درین مدت شجاع بارسال رسل و رسایل و وعدهٔ تزویج صبیهٔ خود سلطان محمد را بسوی خود میکشید و دیگر افسونهای دلفریب بروی میدمید و بعضی احمقان واقعه‌طلب میانه شاهزاده و معظم خان سپه‌سالار بنابر کمال اختیار و اقتدار که عالمگیر در سرداری عساکر باو داده بود غبار نفار برانگیخته همواره بنمامی و غمازی فتنه‌سازی و رنجش‌افزائی می‌نمودند محمد سلطان درین وقت اندیشهای فاسد بخاطر خود جای داده بیست و هفتم ماه رمضان سال دوم از جلوس پدر با امیر قلی داروغه توپخانه و قاسم علی میر توزک که محرم راز او بودند و دو سه کس دیگر از خدمتگاران بر کشتی نشسته از آب گذشت شجاع باستماع این خبر انبساط عظیم نموده بلنداختر کهتر پسر خود را با جان بیگ که سرخیل عمده‌های او بود باستقبال فرستاده قدوم او را با عزاز و احترام تلقی نمود و ازین سانحه کمال فتور و اختلال بجنود عالمگیر راه یافته سپاه بهم برآمد و ملازمان پادشاهی ادل از جا رفته بازوی همت سستی گرائید و شجاع لشکری با برخی نواره بدو گهی فرستاد که از اشیا و اموال و کارخانه لشکر شاهزاده هرچه توانند بآن طرف آب برند و معظم خان همان شب از سنوح این قضیه آگهی یافته بحسن همت و نیروی تدبیر عنان ثبات و سکون از دست نداده مغلوب تزلزل و هراس نگشت و فردای آن بقصد تدارک و اطفای این آشوب از روی کمال سرداری و هوشیاری جریده از سوتی بدو گهی رسید و بتکرار که از وقوع این سانحه سررشتهٔ استقلال از کف داده بود ضبط و نسق نموده باستماله و دلدهی همت بخشید و گروه مخالفان را که چیره‌گی و خیره‌گی نموده با نواره بعزم بردن کارخانجات و لشکر شاهزاده باینطرف آب آمده بودند دفع نموده خائب و منهزم گردانید و بعد این مقدمه چون موسم طغیان آبها بود از طرفین مورچالها برخاست و خانخانان معظم در موضع معصومه بازار که زمین مرتفع دارد از اکبرنگر بمسافت سه کروه بود بساط اقامت گسترد و برخی از افواج را در اکبرنگر گذاشت و عالمگیر در دفع و استیصال شجاع تدبیری مناسب اندیشیده خواست که از هر دو طرف گنگا فوج او بوده عرصه بر شجاع تنگتر گرداند بنابرین یرلیغ مطاع بنام داود خان قریشی صوبه‌دار بهار اصدار فرمود که کمر همت بتقدیم اینخدمت بسته مع با بنیان خود و کومکیان آن صوبه هرجا مناسب داند از آب گنگ گذشته بر سر تانده برود خان مذکور بعد از ورود منشور شیخ محمد حیات برادرزادهٔ خود را با سه هزار و پانصد سوار و دو هزار پیاده به نیابت خود در پتنه گذاشته بموجب فرمان غرهٔ ماه مبارک رمضان با سائر کومکیان صوبه بهار در بلده پتنه از گنگ گذشت و چون موسم برشکال رسیده آب دریاچهای کوچک طغیان داشت و بهرجا بدون کشتی و جسر عبور از آنها متعذر بود و مردم شجاع بنابر کثرت نواره و باستظهار آن هرجا مورچال بسته در مدافعه میکوشیدند طی مسافت تا رسیدن بهاگلپور بطول کشید و درین میان جنگها روی داده همه جا غلبه و استیلا افواج عالمگیری را بود و چون بموضع قاضی کریه محاذی بهاگلپور رسید بنابر شدت طغیان آب که زمین همه جا ناپدید و دریای کوسی نهایت عمیق و تند میگذرد برای گذرانیدن زمان برشکال و فرود آمدن آبها همانجا اقامت ورزید و چون شجاع بار دیگر چنانچه عنقریب گذارش یابد باکبرنگر منصرف گشته باینطرف آب آمد داود خان نیز بصوابدید جرأت خود از گنگ عبور کرده در حدود بهاگلپور و کهل گانو گذرانید چون آب کمی پذیرفت و با خانخانان معظم و شجاع مصاف روی داد دگر باره داود خان از آب گذشته بطرف شمالی گنگا روانهٔ مقصد گردید +

## ذکر برگشتن سلطان محمد شاهزاده بلشکرگاه معظم خان خانان

القصه شجاع بجهت گذرانیدن برسات در تانده طرح اقامت افکنده لشکر خود را در انجا جمع کرد و چون شنید که رشید خان پسر افتخار خان که شجاع او را حاکم جهانگیرنگر کرده بود زمینداران انجا را با خود گردیده درصدد دولتخواهی عالمگیر است

بمجموع زمینداران آن حدود با او موافق گشته دم مخالفت با شجاع میزدند و منور خان پسر معصوم خان زمیندار جهانگیرنگر باشارهٔ
او اکثر نواره را ضبط خود در آورده عنقریب با جمیع نواره بمعظم خان می‌پیوندد با استماع این خبر زین الدین پسر بزرگ خود را
با خواجه خسرو که نوکر عمده اش بود و لشکر مناسب بجهانگیرنگر فرستاد تا بضبط و نسق آنحدود و استمالهٔ قلوب رعایا و زمینداران پردازد
تا رشید خان اراده خود بفعل نتواند آورد و مالکه اگر قابو یابند او را بقتل رسانند زین الدین بعد وصول بجهانگیرنگر متصدی
کشتن رشید خان نموده در بار عام طلبید و باشارهٔ او بعض حاضران او را از پا در آوردند سبب متصرف شدن شجاع باکبرنگر
راج محل آنکه چون یکطرف آن بلده کوهستان و یکطرف گنگ است و زمین های اطراف او در موسم برسات زیر آب می‌باشد
شجاع نوارهٔ بسیار داشت مردم اکبرنگر که از طرف عالمگیر بودند بسبب قلت کشتی آذوقه نمیرسید و راجه هر چند زمینداران آنجا با
شجاع اتفاق داشت کوهستانیان را شورانیده بیچاره ها را میزد بدین جهت غله بمعسکر عالمگیر نمیرسید و مردم لشکر متفرق هر جا
زمین مرتفعی بود رخت اقامت افگنده منتظر انقضای موسم برشکال بودند و بنابر قلت غله کار بصعوبت کشیده کثیر مردمان
و دواب تلف شد شجاع بر این حال وقوف یافته قاصد بدست آوردن اکبرنگر گشته تخت سپهر خود را با چهار صد سوار و برق اندازان
فرستاد که آن طرف دریای گنگ بزمین مرتفعی اقامت ورزیده دست بردی عند الفرصه نموده باشند چون او بهشت
کروهی اکبرنگر قائم شد و مردم بر نوارهٔ آمده در اکبرنگر تاخت و تاراجی کرده برمیگشتند شجاع تهیه اسباب شادی
دختر خود با شاهزاده محمد سلطان در تانده نموده سراج الدین ملازم خود را با فوجی مناسب و میر علاء الدوله دیوان و محمد باقر میر سامان
در تانده بمحافظت بنگاه و اهل حرم گذاشته فرمان داد که شادی را بانصرام رسانند تا بعد ازدواج شاهزاده بخاطر جمع بنهاد
رفاقت او گردد و نزد او برسد و خود جائیکه سپهر او اقامت داشت آمده شاهزاده محمد را بتانده فرستاد تا کتخدا شود و دونیم
ماه مبارک رمضان قصد اکبرنگر کرده بآنجا آمد و ذوالفقار خان همراه آتش عالمگیر با اکثر لشکر در زمین بلندی از دامن کوه که مابین
شهر نو و قدیمست اقامت داشت و راجه اندرمن بوندیله در منازل و عمارات شجاع مقیم بود ذوالفقار خان چون بیمار بود سوار
نتوانست شد و اسلام خان و فدائی خان با سائر عساکر پادشاهی سوار شده بقصد مدافعه براه خیابانی که از دامن کوه
تا شهر نو است بجانب مخالفان روانه شدند قبل از رسیدن این گروه راجه اندرمن با همراهان خود بمدافعه حتی المقدور کوششی
در آویزشی با مخالفان نمود لیکن بنابر قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورد و اسلام خان و فدائی خان بنابر اغراض باطله
نفسانی توفیق جلادت نیافتند و با آنکه چندان غلبه و استیلا از مخالفان روی نه نمود و شوکت و کثرت فوج عالمگیر را بود
بی کوشش و جانفشانی قدم باز پس گذاشته رخ از عرصه مقابله برتافتند و در آن سرزمین که محل اقامت بود نیز از عدم
اتفاق استقلال نیافتند ذوالفقار خان چون حال بدین منوال دید با مجموع عساکر او آخرهای شب کوچ کرده براه دامن کوه
بجانب معصومه بازار شتافته بجانب خان معظم ملحق گشت و بعضی از بندگان پادشاهی از پستی فطرت راه بیوفائی پیموده گردان
شده بشجاع پیوستند و اکثر نوکران شاهزاده محمد سلطان از فرقهٔ سپاه و خدمه بآن طرف رفته بعضی کارخانجات و فیلان
و اسپان شاهزاده و هر که در آنجا بود بتصرفش در آمد و شجاع را از وقوع این قضیه نخوت و جرأتی تازه و قوت و شوکتی شایسته
بهم رسیده در اکبرنگر پای جسارت فشرد چون برسات منقضی گشت و آبها فرو نشست معظم خان اسلام خان را در میمنه و فدائی خان
و راجه سجان سنگه بندیله و گروهی دیگر را در میسره جا داد و فتح جنگ خان را با الودی خان و زبردست خان و فرقهٔ
دیگر از افاغنه که بیکی دو هزار سوار بودند همراه او مقرر کرد و اخلاص خان خویشگی را با جمعی از دلاوران فوج طرح نمود و عباد

اقبال عالمگیر و جرأت و تدبیر خود بتوزکے لائق در عقب مخالف که سه سردار توره دهشت و پادشاهزاده محمد سلطان با آن مایه
جرأت و دلاورے و تربیت عالمگیر مقدمة الجیش بود روان گردید چون بکنار بهاگیرتی رسید جهنڈا اول شجاع که سردار آن اسفندیار
معمورے بود ازان طرف نمودار شد باشارهٔ خان سپه سالار از توپخانه پادشاهی دست باندختن بان و گنج نال و شتر نال
کشوده شیران قتال برافروختند و قشونے از افاغنه فوج هراول و برخے از تابینان معظم خان و گروهے دیگر از مبارزان
از آب گذشته با دشمنان درآویختند و بیک حمله پاے مخالفان از جاے رفت و اکثرے ازان جماعه گریبان بچنگ اجل داده
سر بجیب عدم درکشیدند و اسفندیار زخمهای بسیار خورده در میدان افتاد و نور الحسن از عمده هاے لشکر شجاع چهار زخم برداشته
از عرصه کارزار عنان برتافت و گردهر راتهور که نیز عمده آن لشکر و با راجه جسونت خویشے داشت بعالم دیگر شتافت شجاع با استماع
این خبر فوجے را برجبر گذاشته بمقابله معظم خان رفت و بعد انقضاے سه پاس مقابله میسر آمد معظم خان خواست که بهیئت
مجموعے بر مخالفان حمله کند امراے همراهی خود سرے آغازیده و فی الجمله نفاقے ورزیده خودداری و کوتاهی نمودند معظم خان
بمشاهده این حال و قلت اعوان بجنگ توپ و بندوق و بان گذرانیده روز بانجام رسانید و از خودداری همراهان
تعجیل در جنگ کوته یراق صلاح ندیده چون شنیده است که داؤد خان از مونگیر عبور گنگا نموده عازم ٹانڈه است و بنگاه شجاع
درانجا بمجرد استماع خبر قرب او بقصبه ٹانڈه شجاع خود بخود خواهد برگشت و نیز شنیده بود که دلیر خان از حضور بکومک او معین شده
انتظار ورود او هم مے کشید و بمقتضاے اصالت راے با چنین رفقاے منافق صف آرائی و نبرد آزمائی صلاح ندیده قاصد
منصور آباد که از زمان جعفر خان بمرشد آباد شهرت گرفت گردید شجاع بمشاهده اینحال گمان ضعف و وهن در لشکر اقبال
و اختلالے در جرأت خانخانان معظم خیال کرده خود هم از طرف دیگر بهاگیرتی عازم منصور آباد گشت در گذر نصیرپور پایاب
یافته باراده گذشتن ازان و آویختن با خانخانان مقابل لشکر فرود آمد خان سپه سالار تا دوازده روز بجنگ توپ و تفنگ گذرانیده
مجال عبور نداد تا آنکه شب دوشنبه بیست و یکم ربیع الثانی که شجاع جازم عزم عبور بود خبر باو رسید که داؤد خان مورچال متعینه
دریاے کوسی را بهمت و کوشش شکسته از دریاے مذکور عبور نمود و عنقریب به ٹانڈه که بنگاه اوست میرسید با استماع
این خبر مغلوب جنود خوف و هراس گردیده آنچه معظم خان اندیشیده بود بظهور رسید و شجاع عزم پیکار باراده ادبار از انجا و
رسیدن باهل حرم و استحفاظ اموال و ناموس بدل نموده کوس معاودت نواخت و اواخر همان شب از کنار آب بهاگیرتی
کوچیده قاصد سوتی گردید تا درانجا از گنگ گذشته خود را به ٹانڈه رساند معظم خان که بدیدهٔ پیش بین این منصوبه را دیده بود
انتهاز فرصت نموده کمر خدمت بر میان بست و بقصد تعاقب شجاع بعد یکپاس روز سوار شده از دریاے بهاگیرتی
که پایاب بود عبور نمود لیکن چون تمام اردو و احمال و اثقال لشکر بایستی از آب بگذرد و سه دریاچه دیگر نیز تا معسکر مخالف
درمیان بود آن روز یک و نیم گروه طے شد و شجاع بر کنار ناله که سه طرف دلدل داشت توپخانه چیده خود با فوج سواره
در عقب آن ایستاد معظم خان نیز روبرو همین قسم چون شام شد هر دو بجاهاے خود منزل نمودند و همین شب فوج دیگر از
حضور مع توپخانه و خزانه بکومک معظم خان رسید و شجاع سه پاس شب گذشته کوچ نمود و سلطان محمد را جهنڈا اول خود ساخت
و معظم خان نیز صبح سوار شده و توپخانه را باحتیاط از گل ولاے گذرانیده تعاقب نمود و از سوتی اندکے گذشته هر دو
لشکر نزدیک بهم گردید و تا سه روز جنگ توپ و تفنگ درمیان ماند روزے آخر شام گروهے از طرفین بر یکدگر حمله برده
برخے مجروح و مقتول شدند تا آنکه اواخر شب بیست و هفتم ربیع الثانی شجاع بطرف دوناپور کوچ نمود و معظم خان هم

سوار شده در پے او رفت در اثنائے راه شنیده که شجاع که باستعجال سیر و انتظام لشکر بسمت پذیرفته فتح جنگ خان از فوج
هراول و اسلام خان با فوج برانغار تیز عنانے کرده پیشتر راندند و هرچند انکه معظم خان کس فرستاده منع نمود سود سے نکرد تا آنکه
کنار دریا چه دوگچهی رسیدند آن طرف ناله فوج شجاع ایستاده بود و توپخانه پیش روچیده فتح جنگ خان و اسلام خان مجال گذر نیافته شتافتند
هما نجا عنان کشیدند معظم خان هم ناچار در پے اینها با جمیع افواج رسیده به پیش قدمان گفته فرستاد که چون آن تیزجلوی
رافع شده الحال صلاح درین است که مورچال و سیبه مخالف را وقعے ننهاده بتلاش جلادت و دلیرے بگذریم و همت بگرفتن
شجاع برگماریم و او را مجال عبور از دریائے گنگ ندهیم لیکن چنانکه درین باب امرا و سرداران را تحریک و تکلیف این جرأت نمود
کوتاهے و خود دارے نموده بفرمان آن نوئین اخلاص آئین کار نه بستند و شجاع چون داعیه گذشتن از گنگ اهم امورمیدانست
خندقے گرد لشکر خود در نهایت عمق کنده مورچال را استحکام داد تا بفراغبال لشکر و اسبابش از آب گنگا عبور نماید چون خندق
و مورچال خاطرخواه درست شد شروع بگذرانیدن لشکر نموده اول سلطان محمد را از آب گذرانیده به ٹانڈه فرستاد و
باستحکام و ضبط مورچال پرداخته تا عبور لشکر بمدافعه اعدا کوشش داشت چون جمیع لشکر گذشت آخر شب خود هم عبور نمود چون
راه تیلیا گڈهے بسبب بودن شجاع درین طرف گنگا مسدود بود دلیر خان که بکومک سپه سالار آمده بود ناچار از مونگیر عبور نموده
بداؤد خان پیوست و معظم خان فرهاد خان را با فوجے مناسب و توپخانه لائق بجانب اکبرنگر برای کشادن راه گڈهے
فرستاده کوتوالی اکبرنگر متعین کرد و بعد رسیدن نواڑه که داؤد خان مصحوب شیخ حمید پسر خود فرستاده بود اسلام خان را
با ده هزار سوار حسب الامر پادشاه بنظم و نسق این طرف گنگا گذاشته چون دریاے گنگا دو سه شعبه بود دو شعبه را گذشته
بر کنار شعبه سوم خیمه کرد و داؤد خان و دلیر خان از آن طرف گنگا جریده پیش خان معظم آمدند و کنگاش نموده بعد یکپاس
شب بلشکرگاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار لودے خان و فدائے خان را با ذوالفقار خان بجهت محافظت اردو
گذاشته خود با مخلص خان و جمعے دیگر عساکر اقبال توان از شعبه سوم گنگ عبور نمود و از آن طرف داؤد خان و دلیر خان و
سائر کومکیان همراه شده باتفاق روانه مقصد گردیدند غره جمادی الاخرے خبر آمد که فوج مخالف که بر مهانندا مورچال
بسته در مقام مزاحمت بودند بسببی غیر معلوم برخاسته نزد شجاع رفتند و داؤد خان و دلیر خان در آنجا رفته فرود آمدند و خبر آمد
که سید عالم با قریب بکهزار و پانصد سوار و پیاده فرستاده زین الدین پسر شجاع مع دو صد توپ آمده بشجاع پیوست
پنجم ماه مذکور معظم خان از مهانندا بکشتی عبور نموده بکنار ناله که آنرا هم عبور باید کرد رسیده بر آن پل بست و یک کروه
پیشتر رفته آن سرزمین را بنظر احتیاط دیده مراجعت نمود و فوجے را بمالده فرستاده مردم شجاع را از آنجا بدر کرد +

## ذکر برگشتن سلطان محمد شاه به لشکرگاه معظم خانخانان

چون محمد سلطان ازین حرکت لغو بکیفیت بعمل آورده بود متنبه گشته اقامت خود در رفاقت شجاع متضمن انواع خرابیها
دید بهانه دیدن زوجه خود که دران زمان عارضه بیمارے داشت به ٹانڈه آمد و اسلام خان را که با فوجے از عساکر قاهره
در اکبرنگر حسب الامر بپرسش بود از داعیه خود آگهی داده نهانے نوشتهاسے مکرر با و فرستاده اشعار نمود که با جنود
خود در دوگچهی منتظر ورود او باشد و ششم جمادی الاخرے اواخر روز ببهانه شکار سوار شده بکنار دریا رسید و خود
در کشتی نشسته یازده کس از نوکران روشناس و برخے از خواجه سرایان و خزانه و یک اسپ سوارے در عماری کشتی
دیگر در آورده از گذر ٹانڈه بگذر دوگچهی که اسلام خان با افواج در انجا منتظر بود متوجه شد درین اثنا مردم شجاع که

که در تانده می بودند آگهی یافته بسوای کشتی راه تعاقب سپرده نزدیک رسیدند مقارن این حال اسلام خان که منتظر قدوم شاهزاده بود و خبردار شده خود را باهمراهان بکنار دریا رسانید متعاقبان جمعیت لشکر و قریب ساحل رسیدن کشتی شاهزاده مشاهده نموده ناکام برگشتند و شاهزاده قرین سلامت بساحل مقصود رسید خانخانان معظم این خبر شنیده شاهزاده را نزد خود خواند و بهمراه شاهزاده از گذر سمده باز عبور گنگا نموده بمعسکر خانخانان سپه سالار متوجه شد معظم خان با جمیع ملازمان شاهی استقبال نموده شاهزاده را آوردند و خیمه که برای او برپا شده بود فرود آوردند ذوالفقار خان را که بعارضه بیماری باستداد کشیده طاقت سواری جنگ نداشت حسب الحکم از لشکر جدا شده عازم حضور گردید و در قرب بگله گهاٹ بفاصله پنج کروه از مالده پایابی مسموع گشته بود که صلاحیت عبور لشکر منصور دارد معظم خان جمعی را فرستاد که برکنار آن مورچال بسته بضبط خود نگهدارد شجاع برین حال اطلاع یافته بلند اختر پسر خود را همان طرف فرستاده مامور نمود که هر جا پایاب یابند مورچالها بسته مانع عبور اعادی باشند و خود با کمتر فوجی باعتماد نواره برابر لشکر داود خان پای تجلد فشرد معظم خان کثرت مردم دشمن بطرف حدود مالده شنیده فوج دیگر بسرکردگی دلیر خان در انجا فرستاد و شاهزاده محمد سلطان را حسب الحکم پادشاه همراه فدائی خان با فوجی از سپاه و التفات خان را هم که از سابق در خدمت شاهزاده معین بود با چندی از نوکران قدیمی او بحراست و خبرداریش مقرر نموده روانه حضور نمود و به ذوالفقار خان که سابق مرخص شده بود نیز نوشت که هر جا نوشته برسد توقف گزیند و در خدمت سلطان محمد بوده لوازم حراست و محافظت بجا آرد شاهزاده غره رجب اواخر سال دوم جلوس روانه حضور شد چون نزدیک بشاه جهان آباد رسید بموجب حکم اله یار خان داروغه گرز داران لشکر پور صبح بیست و پنجم شعبان رفته سلطان محمد را از راه دریا بسلیم گڈه که برای بودن او مقرر شده بود رسانیده و حراستش بمعتمد خان خواجه سرای تفویض یافت و شروع سال سوم از جلوس که مجلس جشن مهیا و آماده بود خبر رسید که شجاع ششم ماه رمضان از جهانگیر نگر بولایت رخنگ ره سپر ناکامی گردید و مملکت بنگاله تا سر سنجر از لوث وجود مخالفان مصفا گشته نهم ماه مذکور خانخانان سپه سالار معظم در جهانگیر نگر نزول نمود تفصیل جنگ شجاع در عالمگیر نامه بشرح و بسط تمام است درین مقام باین یکه مخل مرام نباشد قناعت نموده می نگارد چون گذر پایابی چنانچه مذکور شد بدست آمده بود معظم خان چند روز در تدبیر گذرانیده درخواست که نوعی سعی و نبرد بکار برد که زیاده درنگ و اهتمام این جنگ به ایام برسات آینده منحل مقصد نگردد و جنود قاهره را برابر اراده خود آگاه کرد انبیره چهارم شعبان سال دوم جلوس پاسی از شب مانده باین عزیمت با مخلص خان و اخلاص خان خویشگی و دیگر سبازران فیروزی شعار سوار شد در اثنای راه دلیر خان و سید مظفر خان و دیگر سرداران شهامت نشان که بر رهگذر واقع بودند با سپاه خود از مورچالها برخاسته رفیق طریق نصرت گردیدند و بهیئت مجموعی اول روز بگذر مذکور که دو کروه پائین بگله گهاٹ بود رسیدند و شجاع قبل ازین پسر خود را با فوج شایسته بمحافظت آنجا فرستاده استحکام آن مقام نموده بود و آنها آماده مدافعت بودند بمجرد ورود این جنود دست باندختن توپ و تفنگ کشودند معظم خان توقف و درنگ صلاح ندیده مردم را تاکید و تحریص بر عبور نمود شجاعت پیشگان جلادت منش اثر حکم آن کارگزار را در تعطی نهاده باتفاق کمر همت بر عبور بستند نخست دلیر خان و مخلص خان و اخلاص خان خویشگی فیل سوار به آب زدند و بعد سید مظفر خان و دیگر بهادران با آن ناله در آمده از چپ و راست و پیش و پس فوج فوج مانند موج در آب روان گشتند درینوقت مخالفان مقابل بجد و کوشش تمام آتش پیکار برافروختند فوج عالمگیر لوازم مقاومت بظهور رسانیده

چندے از سپاه هدف ناوک بلا گشته سر بجیب عدم فرو بردند و برخے مجروح شدند و جمعے مغلوب هراس گشته برگردیدند
دلبسالت کپتان شهامت جو که حفظ ناموس سپاهگرے و آبروے دامن‌گیرشان بود روے همت برنتافتند چون هر دو طرف
گذر آب عمیق بود در میان دریا چه سفیدهاے قلم براے نشان منصوب بود تا مردم در غرق آب نیفتند و درینوقت از عبور فوج
آب متلاطم آمده ریگ زمین از ته بدر رفت و بعضے مواضع پایاب هم غرق آب شد و نشانها نیز برجا نماند بدین سبب از سوار و
پیاده قریب هزار کس غریق گرداب فنا گردیدند از انجمله بود فتح خان پسر دلیر خان مشهور و بمجرد برآمدن از دریا با اعدا در آویختند
و معظم خان نیز از پے اینها رسید و باتفاق بر مورچال ریختند آنها نیز پاے جلادت فشرده بحسب طاقت کوشیدند در خلال
این حال بلند اختر و سید عالم بکومک رسیده از دور نمایان شد اما قبل از ورود آنها پاے ثبات و استقلال مستحفظان
مورچال بلغزیده راه فرار در نورد دیده بودند بلند اختر با سید قلی اوزبک از سراسیمگی بتانده شتافت و سید عالم با دیگر
جنود شجاع برگشته روزگار پیوست و خان معظم چون دید که کشتی وافر بدست آمده بکنار دریا چه نشسته بسبب و بقیه
جنود را فرود آورده آن روز بهانجا مقام نمود و شجاع باستماع این خبر وحشت اثر دل از سلطنت و اقامت بنگاله و دولت
چندین ساله برگرفته از میرداد پور رحل اقامت برداشته به بنگاه خود که در تانده هست شتافت که از انجا بسیج راه آوارگے
نموده بجهانگیرنگر رود و معظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب تانده روان گردید بعد بسطے اندک مسافت خبر رسید که
تمامے نواره نزدیک بهیرے که از گذر رنگومتی است گرد آمده جمع شده و شجاع خود نیز بآن راه آمده لهذا اسپه سالار با جمعے
از لشکر جدا شده بر جناح استعجال بهمان جانب شتافت و باقے جنود نیز از پے او روان گردید و یک پاس روز مانده خان خانان
معظم بهیرے پور رسید و چهار صد کشتی از نواره شجاع بعضے از آن مشحون باموال و اسباب که در انجا منتظر او بود بتصرف در آمد
و معظم خان میر عزیز دیوان لشکر را با واقعه نویس و جمعے از سپاه و سه صد پیاده بندوقچی براے ضبط آن اموال در انجا
گذاشته خود بر سبیل ایلغار روانه شد و با چهار صد سوار قریب نصف النهار بتانده رسید شجاع که شب پنجم شعبان چنانچه مذکور شد
از چوسه میرداد پور روانه تانده شده بود صباح در انجا رسیده بعزم فرار ره ساز راه ادبار بیرون تانده بکنار دریا فرود آمد
و باهتمام تمام دو غراب که اعتماد بر استحکام آن داشت از نفائس اموال مثل اشرفے و طلا و جواهر و مرصع آلات پر کرده
دیگر اشیا و کارخانجات که در انجا داشت بر دو غراب دیگر بار کرده آنها را روانه ساخت و بعد فراغ از سرانجام این امور
از تانده پیشتر رفته در درخت زارے فرود آمد و ساعتے چند توقف گزیده درین اثنا قراولے با وخبر رسانید که افواج قاهره
نزدیک رسیده باستماع این خبر در کمال اضطرار سوار شده دو ساعت از روز باقے مانده بکنار دریا رسیده با بلند اختر
و زین العابدین پسران خود و جان بیگ و سید عالم و رشید قلی بیگ اوزبک و میرزا بیگ و معدودے از سپاه و خدمه و خواجه
سرایان که همگی سه صد کس بودند در کشتی نشسته با قریب شصت کوسه پنجم شعبان سال دوم جلوس عالمگیر بجانب جهانگیرنگر
شتافت و دیگر نوکران عمده او باقتضاے صلاح وقت خود را یکسو کشیده مفارقت گزیدند و اعوان و خودسران
لشکرش دست بغارت کشوده باخذ اموال ولی نعمت خود جسارت نمودند معظم خان روز دوم بتانده رسیده بضبط
و گرد آورے مالے که مانده بود و استرداد انچه اوباشان بغارت برده بودند ساعے شد و عورات و پردگیان که در انجا
مانده بودند باحتیاط شایسته حراست کرده جمعے را براے کشیک آنها بر اطراف حرمگاه گماشت و ناظران و خواجه سرایان
را تاکید بلیغ نموده مقرر ساخت که بدستور سابق بکار خود قیام نموده هوشیارے و خبرداری بیشتر از بیشتر بظهور رسانند

داود خان بمجرد دریافتن خبر فرار شجاع بر آب مهانداکه نشسته بود جسر بر دریا بسته گذشت و آخر همین روز بمعظم خان ملحق شد
چون غرابهای مالامال از نقود و نفائس اموال محاذی ببرکپور رسیده بود برخی از بندگان پادشاهی که معظم خان در انجا نشانده
آمده بود بر کشتیهای خود نشسته بودند دستبرد و غراب اول را که جمیع وجوه اموال او در انها بود بدست آورده یکبار آوردند و مجموع اشرفی
و طلاآلات و جواهر گران بها و دیگر نفائسی که در آنها بود بحیطهٔ ضبط و تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و معظم خان مخلص خان
را با جمعی از افواج در اکبرنگر و تانده وغیره بنابر انتظام این جاها گذاشته خود با دلیرخان و داود خان قریشی و داغ خان و
دیگر جنود منصور بعد دوازده روز بتاریخ نوزدهم شعبان بتعاقب شجاع شتافت تا او را مجال اقامت در جهانگیرنگر میسر نیامده
زودتر ره سپر آوارگی گردد و یازدهم شعبان شجاع بجهانگیرنگر رسید و درین مدت که زین الدین پسر کلان شجاع در جهانگیرنگر
بود حسب الامر پدر و نظر اشکسته حالی خود با راجه رخنگ راه رسل و رسائل مسلوک داشته راه اتحاد و وفاق بهم رسانیده و یکبار
برای دفع منور خان زمیندار جهانگیرنگر کومک طلبیده او فوجی فرستاده منور خان را باتفاق شکست داده بود و مبلغی از
نقد و جنس در صلهٔ وی این اعانت بر خنگیان داده راجه را با خود رفیق و همداستان گردانیده بود و چنین قرار یافته که هرگاه
پرسش مضطر و برفتن رخنگ ملجا شود دگربار جمعی بکومک فرستاده اعانتی که باید بعمل آرد و راجه بحاکم چاتگام که سرحد رخنگ
است تاکید کرده بود که هرگاه شجاع اشعاری نماید بی توقف گروهی را نزد او فرستد و شجاع بمجرد ورود جهانگیرنگر کسان
خود را با نوشتهای نزد راجه رخنگ فرستاده درخواست نمود که جمعی از مردم خود فرستد تا رفیق طریق بوده لازمهٔ اعانت در راه بعمل
آرند و هنوز فرستادها معاودت نکرده بودند که شجاع از قلت انصار و اسباب روز یکشنبه ششم رمضان باضطراب تمام در آغاز
سنه ثالث عالمگیر رخت ادبار بر سفینهٔ اضطرار نهاده با سه پسر خود زین الدین و زین العابدین و بلند اختر و چندی از عمده ها
که تا آن وقت در رفاقت بودند و جمعی از سپاه و خدمه و معدودی از خواجه سرایان و نسوان از جهانگیرنگر برآمده بچهار کروهی
شهر که جای تهانه بود منزل نمود و در انجا جمعی از ملاحان و سپاهیان برگشته بشهر آمدند و بعضی از کشتیبانان بنابر فقدان
ملاح همانجا ماند فردای آن از انجا روانه شده در سری پور که از تهانهای عمده دوازده کروهی شهر است منزل نمود و در انجا
جان بیگ که از پروردهای عمده و قدیمی او بود با چندی از روشناسان و گروهی از عملهٔ نواره و ملاحان ترک رفاقت
نموده مفارقت کردند و فردای آن از انجا روانه شده و درین روز در یک رد میری فرستادهای زین الدین و شجاع
با پنجاه و یک منزل جلبهٔ رخنگی و فرنگی مشحون مردان کار و ادوات حرب و سنگار که حاکم چاتگام بامر راجه سامان کرده برسم
کومک فرستاده بود با شجاع ملاقی شدند و نوشتهای راجه و حاکم چاتگام رسانیدند و رؤسای رخنگیان که آمده بودند
ظاهر نمودند که راجه اگرچه ما را برای امداد فرستاده و قرار داده که خود برآمده چاتگام نشیند و متعاقب نواره عظیم بسته
و جمعی از راه خشکی نیز متعین نماید لیکن این مراتب در صورتی مقرر بود که شما در جهانگیرنگر قدم ثبات فشرده استقامت
سنگر دید چون اضطراب کرده برآمدید ما موریم که شما را برخنگ بریم شجاع گفت که ما بدین غربت از جهانگیرنگر برآمده ایم که در موضع
بهلوه که سرحد ملک پادشاهیست رحل ثبات افگنده تمکن و اقامت نمائیم و قلعه آنجا را دیگر تها نجات استحکام دهیم و بامداد و
اعانت شما هر چه باید کرد از قوه بفعل آوریم بنابرین رخنگیان بمرافقت راضی گشته همراه شدند روز دوم بانواره رخنگی در مکانی
که تا آن قلعه براه خشکی چهار کروه مسافت بود منزل نمود و در انجا امام علی خویش حسین بیگ که حارس قلعه بهلوه بود باشاره پدر زن
حسین بیگ آمده با شجاع ملاقی شد شجاع او را استمالت ساخته پیش آورد و روز دیگر حسین بیگ نیز آمده شجاع را دید شجاع هر دو را نزد خود

نگاهداشته تکلیف داد ان قلعه نمود و میرزا بیگ را با دوازده کس فرستاد که رفته قلعه را متصرف شود مرزا بیگ نوشته حسین بیگ نزد گماشتهاے او فرستاد آنها شجاع را بد حال دیده طرف معظم خان راجح شمردند و لظاهر پیغام دادن قلعه نموده غافل ساختند ولپس از ساعتی مظفر نام با دیوان آنجا و هشتاد سوار و چهار صد برق انداز و دو فیل بکنار دریا رسیده بجنگ پیوستند و فیلان را بآب زده برسر کشتیها آمدند و مرزا بیگ را با ده کس دستگیر نمودند و دو کس گریخته خود را بشجاع رسانیدند و از سنوح این سانحه آگهی دادند شجاع خواست که باستظهار رخنگیان و نواره آنها قلعه را العیف بگیرد و رخنگیان را باین امر تکلیف نمود و درین روز سردارے دیگر از رخنگیان باسه کشتی از چاتگام رسیده ملحق شد و رخنگیان اصلاح حال شجاع از حیز سعی خود بیرون دیده جواب دادند که داب و آئین ما که از کشتی برآمده جنگ کنیم بر روے آب آتش کارزار مے توانیم افروخت و حسین بیگ قلعه دار بهلوه را از و باز خواسته او را با امام قلی خویش او پیش خود برده بودند و با شجاع گفتند که اگر بهلوه متصرف مے آمد شما را در انجا متمکن گردانیده یکی از پسران شما را بر رخنگ مے بردیم و آنچه راجه مقرر میکرد بعمل مے آوردیم اکنون چون نقش تدبیر درست نه نشست و بهلوه بدست نیامد صلاح در این است که بے توقف در رنگ روانه رخنگ شوید شجاع قبول نموده قرار داد که با آنها رخت ناکامے بدان ناحیت کشد چون مردم شجاع ازین عزیمت آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدمه و ملاحان متفرق شده هر یک بطرفے بدر رفت صبح که از انجا روانه میشد سید عالم با ده کس از سادات بارهه و سید قلی اوزبک با دوازده مغول و معدودے دیگر که همگی بچهل کس نمیرسیدند با او مانده بودند ناچار روانه رخنگ گردید و قریب همین روز با راجه سرے نگر بر خود ترسیده دست از حمایت سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه باز کشیده بوساطت راجه جیسنگه استعفاے جرائم خود نمود و التماس کرد تا کسے از بندهاے حضور آمده سلیمان شکوه را همراه بحسب الالتماس راجه جے سنگه بادشاه عفو تقصیر زمیندار سرے نگر نموده کنور رام سنگه ولد جے سنگه را باوردن سلیمان شکوه مامور فرمود نوزدهم ربیع الثانی کنور مذکور روانه سرے نگر شد پرتهے سنگه زمیندار سرے نگر این خبر شنیده جمعے را فرستاد که سلیمان شکوه را در جاے که بود محبوس نمایند سلیمان شکوه با وجود هزاران اندوه با مردم آن بے حمیت بجنگ پیش آمد و محمد شاکر کوکه او با چندے دیگر از همراهان مقتول و خود اسیر پنجه تقدیر گردید و پنجم جمادی الاولی آن بیچاره همراه میدنی سنگه پسر پرتهے سنگه از کوه فرود آمده بدست کنور رام سنگه و تربیت خان و رعد انداز خان که از سابق متعین آن مهم بودند گرفتار گشت و هفتم ماه مذکور بسمع پادشاه رسیده حسب الامر شادیانه اقبال نواخته شد و یازدهم بشاهجهان آباد رسیده در سلیم گده باشاهزاده محمد سلطان محبوس گردید چهاردهم حسب الحکم بحضور آمده بار کورنش یافت و به تفضلات پادشاهانه استمال و مطمئن خاطر شد بعد چند روز شاهزاده سلطان محمد و سلیمان شکوه را مرتضی خان حسب الحکم بقلعه گوالیار که مراد بخش بالپسرش در انجا مقید بود برده هر چهار شاهزاده را یکجا نگهداشت و معتمد خان خواجه سرا که معتمد علیه پادشاه بود بتغیر عبد الله خان قلعه دار گوالیار گردیده حسب الحکم بحراست قلعه و قیدیان مذکور بیست و چهارم جمادی الاولی روانه شد

## در ذکر اجراے لنگر در ممالک محروسه

چون در عهد بیمارے شاهجهان که هنگام فتوت بود کشت و زرع و ضبط و عمل چنانچه باید صورت نه بست و مزروعات اکثر محال پاے مال نهب و غارت گشت و درین چند سال از سوے اعمال پسران شاهجهان هم حوادث اختلال و اختلاف شیوع داشت و هم باران بنا بر سوے نیت و بدے اعمال حکام بر وقت و مقام مے بارید بعض زمان در اوائل و بعض اوقات در اواخر کمے میکرد در بلاد هندوستان آثار قحط و غلا شائع گشته چهره حال فقرا و مساکین و وجوه علیش

بے نوایان خاک نشین غبار آلود کدورت گشت تهی دستان بے برگ و نوا گرفتار فقر و عنا گردیده دل بسوال فرنج طلب مے کشیدند خصوص در شاه جهان آباد که مجمع طوائف امم و مسکن اصناف خلائق عالم بود با وجود فقراے شهر گدایان قریٰ و قصبات رسیده از غایت اضطرار با اهل و عیال بدریوزه و گداے اشتغال داشتند از وظائف خیرات سلطانے و وجوه اتفاقات جهانبانی نائره جوع محتاجین تسکین نمی یافت بنا بران حکم جهان مطاع بطغراے نفاذ پیوست که بغیر از لنگرهاے مقرر از سرکار خاصۂ شریفه لنگر دیگر در شهر و دوازده لنگر در قصبات نواحے شاه جهان آباد و همچنین در لاهور و اکبرآباد ترتیب داده اهتمام این خیر عام بعهدهٔ معتمدان متدین مقرر دارند و جابجا داروغه هاے مؤتمن متعین شدند و بامراے حضور و صوبه داران نزدیک و دور و فوجداران و از جمله منصبداران تا هزاری منصب حکم شد که بقدر تفاوت مراتب و مقدور از جانب خود هم لنگرها مقرر داشته رواتب خیر و عوائد اتفاق مرتب دارند و قدغن بلیغ شد که درین خصوص اهمال نورزند و چون عساکر بسیار و لشکر بے شمار در شاه جهان آباد فراهم آمده بود و باعث ازدیاد قحط و غلا گشته فرمان شد که نوئینان والا احتشام و شاهزاده هاے سپهر مقام و امراے عالیجاه نصف لشکر و سپاه همراه خود در حضور داشته نصف دیگر را بجاگیر و اقطاعات خویش فرستند تا هم در حضور صورت ارزانی روی نماید و هم حال مردم متعین بوسعت و رفاه گراید ✤

## ذکر ورود بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانے

در آخر سال سوم جلوس بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانے فرمان رواے ایران بهشت نشان سلخ ماه شعبان داخل بلده ملتان گردید تربیت خان صوبه دار آنجا در خور مقدور خویش ضیافت نموده پنجهزار روپیه نقد و نه خوان از نفائس اقمشه تواضع نمود و چون بلاهور رسید خلیل الله خان بهادر صوبه دار لاهور ضیافتے پسندیده و مهماندارے سنجیده نمود چون ایرانی بود انواع تکلفات بکار برده چهار صد قاب طعام و هفتصد خوان از اقسام حلاوے و تنقلات و عطریات کشیده بسبت هزار روپیه و یک قبضه خنجر و شمشیر مرصع و با سامان مینا کار و هفت خوان پارچه نفیسه هندوستان تواضع نمود و عرضے بوداق بیگ متضمن روانه شدن او از لاهور با برخے از جانوران شکارے مثل باز و جره و شاهین و چرغ مصحوب یکدم او بحضور رسیده عاملان عریضه و موصلان طیور بعنایت خلاع سرافرازے یافتند بسیت و هشتم ماه رمضان بوداق بیگ بسراے باولی رسیده منزل کرد و بعنایت اولوس خاص مورد نوازش گشت و حکم شد که سوم ماه شوال که ساعت مختار و از جمله ایام جشن جلوس بود ادراک شرف حضور نماید و باسد خان و صفے خان و ملتفت خان میر توزک حکم شد که باستقبال ایلچی رفته بملازمت حضور آرند نامبردها حسب الامر بتقدیم رسانیدند و بوداق بیگ در ایوان بار عام که پادشاه درکمال تجمل سریر آراے عظمت بود رسیده آدابیکه معمول بود شرف اندوز حضور گردید و نامه پادشاه ایران گذرانید و عاطفت خسروانه او را باعطاے خلعت فاخره و جیغه و خنجر مرصع مشمول نوازش گردانید و ارگجه جشن با پیاله و خوانچه طلا و پاندان و خوان طلا مرحمت شد و پس از انقضاے مجلس در خانهٔ رستم خان که منزلے عالے برلب دریاے جون و فروش و اسباب منزل از سرکار خاصه شریفه بود فرود آوردند و میر عزیز بدخشی بمهماندارے او متعین گردید روز دیگر باز بوداق بیگ را طلبیده باعطاے یک قبضه شمشیر با ساز مرصع سرافراز ساخت و همراهانش مثل نظر قلی میر آخور اسپان سوغات و محمد حسین تحویلدار امتعه تنسوقات و احمد بیگ خویش ایلچی مذکور و میرزین العابدین فاضل بمرحمت خلعت کسوت امتیاز پوشیدند و هنگام شب که بزم چراغان و شموع افروزے بود و باهتمام شاهزادگان عالیشان و امراے رفیع بنیان در کمال نظر فریبے سامان یافته بود بوداق بیگ همراهیان او را احضار فرموده شریک این تماشا

گردانید هفتم شوال دگرباره سفیر صاف ضمیر ادراک دولت حضور نموده سوغات پادشاه ایران از نظر گذرانید از آن جمله شصت و شش سر اسپ عراقی برق تک صبا رفتار و یک دانه مروارید غلطان آبدار که بوزن سی و هفت قیراط بود و الحق چنین نطفهٔ گوهر از صلب ابر نیسان در صدف امکان کمتر قرار یافته و دو دانه باین گون و لون بطریق ندرت از بحر صنع بساحل ظهور شتافته جوهریان هندوستان شصت هزار روپیه قیمت نمودند و مجموع آن ارمغان بچهار لک و بیست و دو هزار روپیه قیمت شد و بوداق بیگ از طرف خود نیز اسپان و شتران بختی و دیگر نفائس ایران بپیشکش شایسته بنظر پادشاه گذرانید و عاطفت پادشاهانه او را بانعام شصت هزار روپیه و عطای ماده فیل با حوضهٔ نقره و جل زربفت مباهی ساخت و محمد حسین تحویلدار بانعام پنجهزار روپیه و نظر قلی میرآخور و میر زین العابدین هریک بانعام سه هزار روپیه و احمد بیگ خویش ایلچی بانعام دو هزار روپیه سرفرازی یافتند و در شروع سال چهارم جلوس تا نغایت اختتام سال پنجم بسعی خانخانان معظم کوچ بهار مفتوح گشته ملک آشام نیز بتسخیر در آمد امّا بنابر عوارض امراض مهلکه خانخانان بمصالحه انجامید و آخر از کف اتباع سلاطین بابریه بیرون رفت لیکن حق آنست که درین مهم خانخانان معظم داد مردی و مردانگی داده گوی سبقت بر جمیع شجاعان امرای عالمگیری ربوده تفصیل آن حواله بمتن عالمگیر نامه است من شاء فلینظر الیه چون مهم سیوا مرهته از امیر الامرا شایسته خان بهادر خاطر خواه پادشاه انصرام نیافت و از مهاراجه جسونت که کمکی این مهم بود نیز عقده نکشود و در حادثهٔ شبخون که از کمال غفلت رویداد و ابوالفتح خان پسر امیر الامرا در آن شبخون کشته شد پادشاه امیر الامرا را از صوبه داری دکن تغییر نموده بهمین پسر خود سلطان معظم را صوبه دار دکن گردانید و راجه جی سنگه را مع دلیرخان و داؤد خان در شروع سال هفتم از جلوس بمهم سیوا مرهته متعین نمود جی سنگه درین مهم بعبارت و تدبیر خود و امرای کمکی سیوا را ایل و منقاد گردانیده مع پسرش سنبها جی بحضور فرستاد در اینجا باغوای غرور و نادانی سیوا صحبت ناچاق گشته در زندان ادب گرفتار آمد و از غفلت مستحفظان هر دو گریخته بمسکن خود رسیدند و بعد اندک اهانت از سلاطین دکن کار سیوا چنان بالا گرفت که عالمگیر مع شاهزادگان خود بدکن رفته تمام عمر در دکن گذرانید امّا امتداد این همه مدت درین مهم از تنگ گیری پادشاه بود و دل آزردگی امرای قدیمی از وی اگر امیدوار عنایت بوده مورد التفات و تحسین می بودند چندان دشوار نبود و آخر از شومی حرص و شره پادشاه از دست همان مرهته‌ها تمام هندوستان ویران و خاندان سلطنت بابریه با ادانی رعایای هندوستان همسان گردید و هم درین سال هفتم زمیندار تبت اطاعت پادشاهی قبول نموده مسلمان گردید و هم درین سال شاه جهان پادشاه که در قلعهٔ اکبرآباد محبوس بود بدار آخرت شتافت و نیز در همین سال قلعه چاتگام مفتوح شده آن ملک ضمیمه ملک پادشاهی گردید و باسلام آباد موسوم گشت اینجا از توابع رخنگ است و رخنگیان در عوام بقوم مگهه مشهور و تفصیل آن در عالمگیرنامه مذکور محمد هاشم خافی در کتاب تاریخ خود می نگارد که عالمگیر پادشاه بعد انقضای ده سال منع بلیغ نمود که احدی متوجه ضبط احوال آن پادشاه والاجاه نگردد سببش بمانا غیر ازین نخواهد بود که چون هجو سنی بود از شجاعت و فطنت و عناد دلدادهٔ عصبیت شجاعت و فطنت او بر کارهای عمده که سزاوار سلاطین عالیمقدار تواند بود مصید اشت و عصبیت و عناد دلالت بامور یکه شایان سلطنت نزیبد می نمود و فطنت و دانشمندی ممیز افعال او گشته بوی خاطرش ظاهر می کرد که این کارها سزاوار ننگ و عار نسبت خاصه انتساب آن عمّال بسلاطین عالیقدر بنهایت نازیبا بنابرین مانع بود تا ماجرای افعال و احوال او جمعهم در اوراق کتب بارتسام و انتقاش نیاید و بر صحائف روزگار بیادگار نماند و الاچنین پادشاه جاه طلب صاحب اقتدار

ازارقام محاربات و معاملات خود که مستوجب بقای نام و نشان و حیات پایدار دنیاست مانع چرا باشد بهرصورت چون
هیچ عملی از اعمال بزرگان صاحب نام از خیر و شر مخفی و مستتر نمی تواند ماند احوال عالمگیر هم از راویان و تحریر ارباب قلم مثل
هاشم علیخان خافی و غیر ذلک محجوب و مستور نماند آخر بر زبانها آمد و در صحائف و اوراق ارتسام یافت همین قسم عجائب احوال
پادشاه زمان ما هرچند قابل نگارش نبود و لیکن بضرورت اخبار نویسی اعصار در آخر کتاب نگاشته خامه وقائع نگار گشت بخاطر گذشت
که مجملی از غرائب اوضاع و اطوار جد بزرگوارش اورنگ زیب عالمگیر که بمنزله فاتحه این سلسله و سر و سرگروه این زمره است درین کتاب
هم نگاشته آید هرچند اورنگ زیب را نسبتی با این عالی گهر و نیک نام کن جد و پدر نمی توان داد چه مهره را با مار و گل را با خار همنوا آن سنجیده
چه مناسبت و خزف را با زر کدام مشابهت اما بمقتضای کلام کل شیء یرجع الی اصله شاه عالم در اعجوبه بودن از عالمگیر پای کم ندارد
و هر دو اعجوبه روزگار موافق اقتضای ادوار خود بودند اورنگ زیب که شجاع و هوشیار صاحب گریزه و در کارها عیار بود اکثر اوضاع
سنجیده هم داشت اما حرکاتی چند با آن همه کش و فش از و بظهور رسیده که هنوز شاه عالم با دنی مرتبه از مراتب او نمی تواند رسید
فرق در همه و حرکات عجیبه هر دو بقدر لیاقت و طاقت همدیگر است اما در بوالعجبی برابر همدیگر اند که از بسیار یکی از هزار در ذیل
صفحات آینده پیرایه وضوح و ظهور می یابد و وقائع حیدرآباد که نعمت خان عالی در نهایت شوخی بکمال آب و تاب نگاشته
مجملی از آن هم می توان فهمید خلاصه آنکه درین سرای ناپایدار هر که را بار داده اند گریزی ندارد از این که یکبار بلا علاجی
و ناچاری بار سفر بر بندد و از حطام فانی و دنیوی هرچه اندوخته همه را انداخته برود چیزی که از و در دنیا و با او در عقبی
میماند نام او و اعمال است اگر نیکی کرده اجرش با او و درین عاریت سرا نام نیکو از و بیادگار خواهد ماند و گرنه بالعکس نه غالب
میماند و نه مغلوب نه مقتدر بسیار زور در دنیا مخلد است و نه ضعیف عاجز در اسلاف هر دو نوع مردم بوده اند که ذکر بعض از انها در
ذیل این صفحات مفصل شد که نشستند و رفتند نه از نیکان اثری پیداست و نه از بدان خبری هویدا نام هر کدام از این دو گروه
بطوریکه استحقاق آن دارند بر السنه و افواه مذکور و هر یکی بجزای اعمال خود معاقب است یا مغفور باید باز ماندگان و
آیندگان بتتبع آثار و اخبار پیشینیان عبرت گیرند و موعظت پذیرند حالا یاد گذشتگان را اینها متذکر ندارد از منه آتیه خود هم
بر زبان دیگران مذکور و با اعمال و افعال خود محشور خواهند بود فقیر برای همین بعض حالات اورنگ زیب عالمگیر که گریزی
سراسر تند و تیز شدید الحرص دلیر بود و احوال معاصران او از ملوک و امرا و نوکران و تبعه آنها از خلاصه کتابی که مؤلف آن
محمد هاشم خافی است چیده ذخیره ضیافت گوش ارباب هوش میسازد و می خواهد که محامد و مناقب نیکوکاران و قساوت و معائب
ارباب خسران اندر راس یافته سرمایه عبرت عابرین این کهن سرای سست بنا گردد محمد هاشم خافی و پدرش در زمره
ملازمان مرادبخش برادر عالمگیر و بعد ناکامی او از متوسلان اذیال دولت عالمگیر پادشاه گشته واقعاتی که نوشته میشود
مشاهده اوست نه استماع که احتمال کذب و افترا در او تواند بود و هرچند احوال معاملاتیکه فیما بین عالمگیر و مرادبخش برادر حقیقی
او روی داد و سلوکیکه با پدر و برادر بزرگ خود دارا شکوه نمود در اوراق سابقه مفصلاً سمط ارتسام یافت در این جا بنابر مزید تذکر
باجمال نوشته می آید عالمگیر بعد فیروزی و ظفر بر برادر خود دارا شکوه پدر خود صاحبقران ثانی شاهجهان را زندانی ساخت
و تا هشت سال مقید داشت بیچاره در همان قید از زندان بدن خلاصی یافت و رخت سفر آخرت بر بست وقت مردن هر چند
دخترش خواهر اورنگ زیب استعفای جرائم برادر نمود قبول نفرموده ناخوش در گذشت و بعد چندی از ظفر بر دارا شکوه برادر حقیقی
خود مرادبخش را که باعانت عالمگیر حسب الطلب او از گجرات رسیده در جنگ مهاراجه جسونت راتهور بعد عبور از آب نربدا در جوای

او چنین وهم در جنگ داراشکوه و جانفشانی‌ها نموده زخمهای منکر بآرایش چهرهٔ شجاعت خود بر داشت و عالم‌گیر بر تیز و بیتاب انفعال
هنگامهٔ جنگ داراشکوه باظهار تصمیم ارادهٔ حرمین شریفین و مبارک بادیهای سلطنت و کامروائی برادر ابلهٔ خود را امیدوار باقبال و هیبت
و جهانبانی داشته خوشنود و مطمئن خاطر میداشت و آن ساده لوح فریب برادر مکار غدار خورده بی‌هراس و وسواس حضور او آمد
و رفت می‌نمود و دولتخواهان او ازچنین آمد و رفت بی‌موقع مانع آمده اشد مزاحمت می‌نمودند او هرگز گمان بدی باعتبار
آن همه قول و قرار ازان مزور مکار نکرده نمی‌شنید بعد شکست یافتن داراشکوه در سفر تعاقب او آن ابلهٔ بی‌نصیب را نیز مقید نمود
در قلعهٔ گوالیار نگهداشت بعد ازان که داعیهٔ برآمدن ازان قید بدستیاری بعض مخلصانش مسموع آن زشت سیر گشت از راه
قساوت قلب قاصد قتلش گردیده یکی از نوکرزادهای او را بدعوی خون پدرش که مرادبخش او را در ایام اقتدار و شروع خروج
خود از گجرات بداعیهٔ جنگ داراشکوه بنا بر بدگمانی و سوسی او بی‌که از و در گفتگو بظهور رسیده گشته بود برانگیخت و بحیلهٔ شرعی در قصاص نعش
بکشت و داراشکوه را نیز بعد اسیر آمدنش اول زنده در سلاسل کرده در تمام شاهجهان آباد تشهیر کرد بعد ازان بیچاره را ببهانهٔ الحاد
و تصوف ذبح نموده روز دیگر لاشش را بر فیل انداخته مانند روز اول در کوچه و بازارهای شاهجهان آباد و دهلی کهنه تشهیر گردانید

## ذکر اسیر آمدن داراشکوه و مذبوح شدن آن سراسر اندوه چنانچه قبل ازین هم مذکور شد

داراشکوه بعد برگشتن روزگار و پیش آمدن ادبار از جنگ ثانی که در اجمیر با عالم‌گیر نمود و بسبب بدعهدی و بی‌وفائی مهاراجه
جسونت شکست عظیم خورده با زن و دختر صغیر خود و قلیلی از مؤنث گریخته بهزار خرابی دخسران با زبطرف احمدآباد گجرات
شتافت سید احمد صوبه‌دار آنجا که دست نشان داراشکوه بود ارادهٔ موافقت و ملازمت ولی نعمت خود نمود دیگر عملهٔ سلطانی
از بیم عالم‌گیر سید احمد را اسیر نموده در امیدواری برروی آن آوارهٔ صحاری بسته بمبالغت از دخول بشهر گجرات برخاستند داراشکوه
ناچار بکان جیو رئیس گولیان که دران نواح قطاع الطریق مشهور بود رجوع نمود او کمر خدمتگاری بسته بعد تقدیم ضیافت
بقدر طاقت جمعی از کولیان همراه داده بسرحد ولایت کچهه رسانید درینوقت یکی از فدویان حلال نمک گل محمد نام که داراشکوه
او را حاکم سندر سورت ساخته بود با قدری زر و پنجاه سوار و دو صد پیاده دست از جان شسته و از سر گذشته رفیق روز بیکسی
او گردید زمیندار کچهه که در سفر اول بامید بهبود ملازمت داراشکوه نموده دختر خود را با سپهر شکوه پسرش نامزد کرده بود درین سفر محنت
اثر به بی‌التفاتی پیش آمده جواب صاف داد داراشکوه از انجا راه بهکر گرفت چون بکنار سند رسید در ملک جاندیان صحرانشینان
آن دیار قاصد اسر و غارتش شدند بزور سعی همراهیان گل محمد از چنگال آنها رهائی یافته بسرحد تعلقهٔ مگسیان رسید میرزا مگسی که
سرور آن طائفه بود باستقبال و مهمان نوازی پیش آمده باعزاز و اکرام تواضعات متعارفه بعمل آورد و اشاره برفتن ایران نمود
درخواست تا قندهار مشایعت او نماید و درین باب مبالغه نمود داراشکوه باقتضای بیت مشهور **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کس نیاید بکار * بصلاح بعض خیراندیشان خفیف العقل بامید اعانت ملک جیون افغان زمیندار مقتدر دهاندر که مغضوب
شاهجهان گشته در معرض سیاست بسپردن بپای فیل آمده بود و داراشکوه در حضور پدر استعفای جرایمش نموده او را مرهون و ممنون
احسان و جانبخشی فرموده بود و نیز بنا بر ورود عرائض او که متضمن رسوخ عقیدت و بندگی و استدعای نزول در ود در
قلمرو او بداراشکوه مکرر می‌رسید قاصد آن طرف گردید بتوقع آن که شاید بسعی او آبی برروی کار آید آن ملعون بدسیر بخدع و دغا
پیش آمده اسیر نمودن محسن خود سرمایهٔ تقرب در حضور عالمگیر دانست و از شدت شقاوت ارادهٔ سپردن داراشکوه که جان بخش
او بود بدست دشمن و قاتلش نموده کمر باین قساوت بست و ابلیس آسا بتلبیس استقبال نموده بیچاره را بخانه خود آورد و بنفاق

کمر خدمت بسته غافل ساخت درین ضمن زوجهٔ دارا شکوه از عوارض جسمانی و آلام روحانی بعالم جاودانی شتافت چون زن و شوهر
را با هم الفتی در نهایت مرتبه بود کوههای غم بر دل ناتوان دارا شکوه نشسته عقل و هوشی که درین اوقات و قبل ازین هم کمتر داشت
در باخت و ملک جیون را صدیق مخلص شمرده گل محمد را که رفیق شفیق روز بیکسی و سپاهی عقیدت کیش بود با جمعی از همراهیان معتمد
و معقول خواجه سرا که او نیز همدم جان نثار بود همراه تابوت بیگم بلاهور فرستاده از خود جدا ساخت تا نعش او را در مقبره ملا شاه بدخشی
که پیر دارا شکوه بود بخاک سپرده باز آیند و خود با معدودی از خواجه سرایان و خدمتگاران ناکاره تنها در دست دشمن مانده مجرد
اندک بعد و فاصله که از گل محمد بسر آمد بوی نفاق افغان بی ایمان اندک اندک بمشام هوش پژمرده دارا شکوه رسیدن گرفته
امید با انقطاع پذیرفته به بیم مبدل گردید و از ورود خود در خانهٔ آن نسناس حق ناشناس پشیمان گشته قاصد رفتن بسمت قندهار شد
و کافر نعمت مرقوم را بر داعیهٔ خود آگاه ساخت او در ظاهر قبول مسئول شاهزاده نموده همراه برآمد و بمنزل رسانیده بهانه سرانجام
بعض ضروریات رخصت چند روز خواسته بجای خود برگشت و یکی از برادران خود را همراه داده مامور نمود که او را مقید کرده بیارد
آن ناپاک بی مروت دو سه کروه راه رفته دست بی باکی دراز نمود و یراق همراهان شاهزاده گرفته دارا شکوه را مع صبیهٔ او و دیگر
خادمه محل مقید ساخته مهمان محسن ما خبر بیچاره آواره را نزد میزبان مهمان کش بدسرشت زشت کاره آورد و آن بدبخت سیه نامه
مهمان مقید را در مکانی محفوظ محبوس داشته حقیقت حال براجه جی سنگه و بهادر خان که در تعاقب او مامور بودند نگاشت و بافوجداران
فوجدار بهکر را نیز برین ماجرا آگاهی داد و همان وقت عرضداشت بعالمگیر نوشته مع خط ملک جیون مصحوب قاصدان سریع السیر
فرستاد و عرضداشت جی سنگه و بهادر خان مع عرضی ملک جیون نیز رسید عالمگیر شادمانی ها نموده حکم نواختن شادیانه فرمود
بغیر ضمان و ارباب غرض زبان بالطعن و تشنیع و فحش و نفرین ملک جیون برگشادند و پادشاه دین پرور قدرشناس فرمان و خلعت
عنایت مع عطایای منصب هزاری دو صد سوار و خطاب بختیار خان مصحوب گرز دار و فرمان متضمن آوردن دارا شکوه بحضور
بنام بهادر خان نوشته روانه نمود چون بهادر خان دارا شکوه را آورد و خبر بعالمگیر رسید حسب الحکم او طوق و زنجیر در گردن و دست
و پا کرده از راه لاهوری دروازه داخل شاه جهان آباد نموده از راستهٔ چاندنی چوک و پیش هر دو دروازهٔ قلعه گذرانیده و از
چوک و بازار سعد الله خان در نظر مردم جلوه داده بشهر کهنهٔ دهلی برده در خواص پورهٔ خضر آباد مقید ساختند و بهادر خان بملازمت
رسیده مورد الطاف و عنایات بی پایان گردید روز دوم که بخت یار خان بدبخت عرف ملک جیون بامید ملازمت داخل شهر
شد همین که براستهٔ چاندنی چوک نزدیک رسید بعضی از هواخواهان دل سوخته دارا شکوه با جمعی از اصناف اهل حرفه و بازاریان
و لچه‌های بی باک فراهم آمده بر سر ملک جیون بهیأت مجموعی ریخته آنقدر خس و خاشاک نجاست آلود و سنگ و خشت و کلوخ
بر سر او و افاغنهٔ همراهیش زدند که باعث هلاک چند نفر گردید و تماشائیان همه جا از در و بام زبان بنفرین و دشنام آن بدانجام
بی دین دراز نمودند و غلغلهٔ عظیم برپا گشته صورت بلوای عامی روی داد و نزدیک بود که فتنهٔ بزرگی حادث شود که کوتوال
آگهی یافته با جمعی از بندگان پادشاهی شتافته افغان مذکور را سالم از ضرر جانی بقلعه رسانید و فتنه بیدار شده را خوابانید
روز دوم بموجب حکم بعد تحقیقات بظهور رسید که یکی از احدیان و چند نفر چیلهٔ دارا شکوهی بانی این فساد و منشای این جسارت
شده اند پادشاه دیندار از علمای زمان استفتا نمود که درباره مجرمان چنین مفتیان دین چه میفرمایند فتوی دادند که چون
شر قلیل برای خیر کثیر جائز است خاصه درباره کسانیکه مخالف امور رضای خلیفه بعمل آورده باشند قتل چنین کسان مضائقه ندارد
دل سوختگان مذکور بفتوی و حجت مقتول شدند بعد چند روز احضار و اجماع علما فرموده رسائل مولفهٔ دارا شکوه را که متضمن

مقالات صوفیه و تحقیق و توفیق کلمات محققین هنود با اقوال ارباب حال بود بر آورده بدست آویز آنکه داراشکوه کفر و اسلام را برادر
توام خوانده و گفته **مصرعه** کفر و اسلام در رهش پویان * وحده لا شریک له گویان * اثبات نمودند که پا از احاطهٔ شرع بیرون
گذاشته و علم الحاد برافراشته است لهذا قتل او مباح بلکه از اعاظم صلاحست چون توطیه و تمهید مذکور قرار یافت و دنیاداران بمهر
خود محضرش آراستند داراشکوه بیچاره در سال هزار و شصت و نه هجری اول سال جلوس ثانی عالمگیر در آواخر ذی الحجه مذبوح
و سرمایهٔ عبرت جاه طلبان ناپایدار گشت و لاشش او را بر هودج فیل انداخته دو بار زنده و مرده اش را از رسته بازار شهر کهنه و نو تشهیر
گردانیده در مقبرهٔ همایون پادشاه بخاک سپردند و درویش دلریش شاه سرمد حقیقت کیش نیز بجرم وداد و اخلاص داراشکوه از جمله
ملحدان محسوب گشته بفتوای علمای جاه طلب تقرب خواه مقتول و در جوار مسجد جامع شاهجهان آباد مدفون گردید اما عمله و حکام
دست نشان عالمگیر و زمینداران باوجود معافی و ممانعت از اخذ بعض وجوه که مکرر پادشاه تهدیدات دران باب نمود از گرفتن
وجوه مذکوره باز نیامده عالمی را رنجانیده از دنیا گذرانیدند و پادشاه دیندار مجاهد دران باب بنا بر اتقا و تبعیت شرع متین بر کسی سیاست
نکرده وزر و وبال عالمی بر دوش جرات خود برداشته بعقبی برد چنانچه هاشم علیخان ابن خواجه میر محرر تاریخ که رفیق و شریک سفر و حضر
و اغلب اوقات اصالة و نیابة صاحب بعضی خدمات و بر جمیع احوال ناظر بود این مدارج را باوجود احتیاط و پاسداری یاد در مسودات
خود مفصل نگاشته فقیر بقدر ضرورت از کتاب او التقاط نموده بعض فقرات او را بنا بر استشهاد بعینه می نگارد از انجمله این عبارتست
هرچند از طرف پادشاه اکثر ابواب معاف و مرفوع القلم گشت لیکن حکام بد انجام بدستور سابق علانیه و فاشی تا حال میگیرند بسبب
عمده این عبارت آنکه بعد ظهور چنین نافرمانیها مکرر رعایا از تعدی فوجداران و حکام غافل از باز پرس روز جزا جوق جوق بحضور
آمده فریاد و واویلا می نمودند سوای حکم تخفیفات و ابلاغ احکام تهدید آمیز از راه متابعت شریعت غرا سیاست ظالمان
که باعث عبرت دیگران گردد بعمل نمی آمد مگر بعد ثبوت بعضی کمی منصب و عزل خدمت مغضوب گشته بعد چند روز بوسیلهٔ مربیان
باز بحال میشدند و ظلم راهداری که زمینداران بتقلید حکام زیاده از انچه باحاطهٔ بیان توان آورد با مسافرین و مترددین و تجار
می نمایند بجای رسید که باعث قتل جمعی کثیر از مردم قافله و تاراج تمام مال و عرض و ناموس آنها گردیده خصوص کسانیکه از سفر
بیت الله برگشته می آیند زن و مرد در کمال عسرت راه می سپارند و گماشتهای حکام نزدیک بندر سورت تا دار الخلافه
در هر روز و سه روز آن بیچاره ها را نگاهداشته هرگاه چیزی نیابند بر خور و خواب رخت بدن آنها را کشیده میگیرند محرر اوراق
مکرر مشاهده کرد که بر سر گذرهای راهداری مردم عزیز را که طرف مدینه و حج و بیت الله برگشته عازم اوطان خود بودند مابین راه
بندر سورت و بندر بار گشته و زخمیان را عاری از لباس ساخته در غارهای سر راه انداختند و بغیر از حق تعالی کسی بغور و فریاد
آن مسافران مظلوم نرسید انتهی کلامه شاید گشته شدن اینهمه مظلومان و بغارت رفتن جان و مال و ناموس مسافران بحضور او
و مفتیان عهدش مشروع بود که برای اصلاح چنین فساد عظیم ظاهر شر قلیلی برای خیر کثیر بعمل نیاورده بعضی از احکام بدانجام را در
قصاص مسافران مظلوم قتل و سیاست نفرمود و قتل دارا و اسر اخوان و اولاد و پدر از ضروریات دین بود که بلا تامل دران مضایقه
نمود و مفتیان هم در فتوی و موعظت کذلک و برای حفظ ظاهر و اشتهار صفت دین پروری مبالغه بجای رسانید که از استماع
سرود توبه نموده کلانوتان و قوالان را که دیرینه ملازم سرکار شاهی بودند باضافه منصب داده بحال ملازم داشت اما از جو آنکه
توبه داد و شعرا و منجمین را برطرف ساخت و سررشته حساب و معرفت وصول و تنخواه جاگیرداران که منحصر بر تقاویم بود و در
دفتر دیوانی میداشتند بر بیت مشهور **بیت** لاول الب لاول الاشش مهست * لل کعط و کعط لل شهور کونهست * گذاشته

ازدیدن تقویم و نگهداشتن در دفاتر منع نمود و نیاسے سفر بروز پنجشنبه و دوشنبه گذاشت و ترک آرائش به لباس زر دوزی و رنگین و
جواهر نمود و امرا را نیز مانع بود که رنگهاے خام و بادله و زرتار سے پوشیده بحضور بیایند ارباب نغمه روزے باہم اتفاق نموده
جنازه ساخته گل بسیار سے بران انداخته بکمال آرائش و ازدحام از زیر نشیمن پادشاه گذرانیدند چون پرسید عرض شد که نغمه و سرود
مرده است کلانوتان او را برای دفن مے برند در جواب گفت که چنان دفن نمایند که خلاف عادت الٰهی صداۓ از قبر مرده مدفون بر نیاید
و نشستن در سن که از زمان پیشین معمول سلاطین دہلی بود منع کرد بلا ناغه گونه بر ہجوم شواغل عظیمه آن واحد ہم باشد در غرفه مشرف
کنار دریاے جمنا نشسته عالمی را که چندین ہزار مسلم و ہنود و حاضر مے آمدند از دیدار خود بہره ور مے ساختند و جمعے از ہنود بوده اند
که آنها را درسنی مے خوانند باین معنی که بدون دیدن پادشاه چیزے نمی خوردند و این معنی از جمله طاعت بیہوده خود مید انستند
موقوف نموده عبث عبث عالمی را آزرده خاطر ساخت برای او نقصانے نداشت گو این عقیده دیدار طلبان باطل یکے
از جمله دیگر عقائد باطله آنها بوده باشد و قضات عصات را بحجش خود رائی چنان مستقل ساخته بود که موجب بر ہمے بند و بست
صوبه داران و عمال و حکام ہر فوجدار سے و چکله و سرکارات گردیده کل امرا و عمله و فعله آزرده خاطر گشته اختلال کلی در جمیع ضبط و
و انتظام ملک دارے راه یافته بود ہاشم علی خان خافی در تاریخ خود مے نویسد عبد الوهاب نام شخصے را از متوطنان احمد آباد
قاضی القضاة نموده در کل معاملات مالی و ملکی همه را تابع او گردانیده به مرتبه تسلط داد که ارکان سلطنت از و اعتبار تمام مید اشتند
و بانواع حیل و تدابیر سعے بانکار بر وند که خفت بدو رسانند و سر نشستے بود لش و فراہم آوردن او زر ہا را برشوت ثابت نمایند
فائده نداد مختار خان بنی مختار که با پادشاهان ہند و ایران سر رشته قرابت و صوبه دارے برہانپور داشت و محمد صالح نام مرد که
پور بی قاضے بلده مذکوره و نہایت سر نشستے بود و بنا بر رضاے خاطر و پاس امر پادشاه چنان تسلط و استقلال در خدمت قضا یافت
که روزے در دعوے حویلی که بر بطالت مدعے در دعوی او صوبه دار و عامله مطلع بود و بحجت گذشتن دو شاهد مجعول مجهول
طماع باصوبه دار و اکثر کبار طرف شده اثبات دعوے مدعی نمود و مختار خان با قاضے طرف شدن نتوانست امّا آزرده خاطر
گشته بعد چندے روزے بتمہیدے ہمان ہر دو گواه را در مقدمه دیگر آورده نزد قاضے حاضر ساخت بعد از ان که قاضے بگواہے
آنها اثبات مدعی نمود شاهدین مذکورین خود بلا جبر و اکراه اقرار نمودند که ما بدروغ شهادت داده ایم چون این کار باشاره مختار خان
شده بود خان مرقوم قاضی را مخاطب ساخته گفت که این ہر دو ہمان گواہند که در باره دعوای حویلے با آنکه عالمی بر بطالت دعوای
آن مدعی مطلع بود شما حکم باثبات آن نمودید قاضے مقصد مختار خان فہمیده برآشفت و بدرشتی گفت که شما را القصور آنکه مرا اثبات
نمودید نمیدانید که در اہانت شرع و حاکمش واجب التعزیر شده اید اگر همین ہر دو شاهد مذکور بر ستر سے شما گواہے دہند
حکم بتعزیر شما مے نمایم و باز که شاهدان از شهادت رجوع نمایند گواهان را تشهیر میکنیم و ہمان ہم ہر دو شاهد مذکور را سر و ریش تراشیده
بانواع رسوائی بر خر سوار گردانیده در شهر تشهیر نمود و محبوس ساخت یکے از ان ہر دو خود را مسموم ساخت و قاضے باظهار استغفای
قضا منزوی گشت مختار خان چاره غیر از استرضاے او ندید بنا بر پاس خاطر پادشاه ندیده قاضی را استمالت ساخته باز سرگرم کار ریاستش
داشت و فائده غیر از ندامت بر نداشت انتہی کلامه با وجود آنکه از عہده سیواو سنبها بر نیامد و بدون رجوع ہنود که مقصدیان
دفاتر و راجهاے مقتدر بودند کار ش از پیش نمی رفت از شدت عصبیت با مطیعان فرقه مذکوره که فرمان بردار بوده اند باخذ
جزیه و محصول زیاده و دیگر احکام خنگ کاوشها از حد بدر برده ندامتها میکشید چه این قسم احکام را نہایت نفاذ مے باید
تا حکم آن کس یکسان برعالی و دانی اجرا یابد نه آنکه عجزه را بر نجاند و از عہده اقویا بر نیاید با آنکه سلاطین ظل الله اند باید متخلق

با خلاق الٰهی بوده با هیچ فرقه و قومی بد نباشند و با احدی کینه و عداوت نورزند تا خلق خدا بیگانه و آشنا در کنف عواطف ایشان بکام و آرام
بوده سلاطین را به از پدر شفیق دانند و در نحو تربیت فارغ البال نگذارند. **سعدی** ای کریمی که از خزانهٔ غیب ÷ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ÷ و اگر منظور هدایت و تکمیل خلق باشد در اشفاق و الطاف زیاده از عناد و نفاق میسر می آید در مآثر نبوی باید دید که سید الانبیا
و المرسلین صلی الله علیه و سلم با مستامنین و دیگر بیگانگان از دین چه برآشتی و رافت سلوک می نمود و عقدهای دلشان را بمفتاح
عطوفت و اکرام چگونه می گشود و اینکه جهاد فرمود سهری کی خود را صاحب وحی و مامور بامور یکه آن سرور بوده ندانند و خود را با آنحضرت
برابر نگرداند **بیت** کار پاکان را قیاس از خود مگیر ÷ گرچه یک شد در نوشتن شیر و شیر ÷ سلطان محمد پسر بزرگ خود را که
بعمل جوانی و نادانی اندک انحرافی نموده چند روز بهوس داماد عم خود سلطان شجاع در جنگ های بنگاله باو پیوست
و آخر ندامت کشیده برگشت سالها مقید نگهداشت تا براه آخرت شتافت و همین قسم بهادر شاه پسر دوم خود را باتهام سازش
و اتفاق با سلطان ابو الحسن تانا شاه پادشاه حیدرآباد مع پسران و زوجه عاقله فاضله محبوبهٔ او نور النساء بیگم و بعض خواجه سرایان
و مقربان در کمال ذلت و هوان مدتی ممتد مقید داشت و خواجه سرایان و غیرهم را در تفتیش و تحقیق تهمتی که بر بهادر شاه بود تعذیب
و تعزیر بسیار نموده چون به ثبوت نپیوست بعرض آنکه باید ندامت کشیده از ایذای آنها باز می آمد بنا بر خجالتی که عائد حال
او گشت بر آشفته به بهادر شاه پیغام فرستاد که بتقصیرات خود اعتراف نموده از آن جرائم استغفار کند تا وسیله رستگاری او در دنیا
و عقبی گردد بهادر شاه در جواب گفته فرستاد که اگرچه فی الحقیقه انسان نظر بحقوق و احسان های بی پایان رب و اب همه امر
مقصر است اما در خطا بر تقصیری که موجب عتاب باشم از خود نمیدانم تا بآن اعتراف و از آن استعفا نمایم بعد اصغای چنین جواب
همه صواب آتش غضب آن متعصب دور از ثواب التهاب یافته در شداید قید پسر افزود و سر تراشیدن و قصر لحیه و اخذ شارب و
ناخن و لبس جامهای لائق و اکل غذاهای موافق منع فرمود و بیچارگان را مدتها بانواع عقوبت و ایذا امتداد داشت بحسب
اتفاق بنا بر تربیت و پرورش شاه جهان پادشاه و تفحص او امرا و منصبداران بهادر لائق کار زیاده از حد شمار و در شجاعت
و دلیری و ندوبت اکثری نادرهٔ روزگار بودند و جوهر جلادت خود بظهور رسانیده و بر صفحه روزگار کارنامها بیادگار گذاشته اند
آنها هم از ناقدردانی و بیهوده رنجی او همیشه دلتنگ بوده گاهی بکام دل بقدر استحقاق نرسیدند بلکه بر عکس اکثر مورد طعن و
ملامت بکنایه و صراحه بودند ازین جهت است که کارهای او حسب المرام انجام نیافت بلکه در بعض احیان باغماض ملازمان خجالتهای
فاشی کشیده و هرچه دید از دست خود دید تاریخ نوشته هاشم علیخان خافی بر بعضی از سفاهتهای او اشعاری بتفصیل دارد من شاء
فلیرجع الیه سلاطین صفویه انار الله براهینهم الجلیه اگرچه شیوه مروت و مهمانداری و فتوت و غریب نوازی را بر طاق بلند
گذاشته اند که دست سلف و خلف آنها نمیرسد و از نهایت ظهور کالنور علی شاهق الطور از افاده اظهار بی نیاز است و سلوکیکه
با ملوک و ملوک زادهای اقالیم مختلفه نموده اند کتب تواریخ و سیر از آن مشحون و عنایات و مراعاتیکه با بابر و همایون فرموده اند
نیز مشهور و معروف شاه سلیمان صفوی پدر شاه سلطان حسین با آنکه بمستی مدام و شرب علی الدوام و غفلت و بی باکی
و نهایت سفاکی شهرت دارد و در اخبار مروت و مردی که درباره اکبر پسر عالمگیر بعمل آورده و شقاوت و دنائتی که از پدرش
در خارج مستقلی بظهور رسیده و هاشم علی خان خافی بآن اشعاری نموده بگوش مستمع آن سخن نیوشش میکشد مهاراجه
جسونت را معلوم باکه همیشه تخم عناد با عالمگیر در دل خود می کاشت و بادشاه هم با او از هنود دیگر زیاده تر عدو بود ماهنگام
آمدن دارا شکوه از گجرات باجمیر حسب الاشعار مهاراجه مذکور و جنگ تا شاء نمودن با عالمگیر بوساطت راجه سی سنگه

مهاراجه مذکور را عالمگیر پادشاه بترغیب ترک رفاقت و اعانت دارا شکوه و عفو تقصیرات مهاراج موصوف نمود و منصب هفت هزاری
با صوبه داری گجرات بشروط مذکوره عطا فرموده از تکلیف آمدن حضور نیز معاف داشته بود و مهاراجه جسونت سنگه بعد تعیناتی
بمهمات و محاربات دکن و معزولی از انجا بتعیین صوبه کابل بود و هم در انجا بمرد اتباع او که سرداران راجپوتیه بجهالت کیش جلادت
پیشه بودند زنها و فرزندان او را که دو پسر بوده اند یکی اجیت سنگه و دوسری دل تهمن سنگه از کابل بی اذن صوبه دار انجا و
بدون انهند و ستک برداشته عازم وطن شدند تا بر معبر اتک میر بحر مزاحم شد بجهالت خانه جنگی نموده بغلبه عبور نمودند چون بدار الخلافه
شاه جهان آباد بر سر راه هست ناچار وارد سواد آنجا شده منزل نمودند عالمگیر باستماع این حرکات و کینه های دیرینه برآشفته حکم بتوقیف
نمود و گرد لشکر ایشان کوتوال بحراست مامور شده مردم خود را بمحافظت و پاسبانی گذاشت بعد چندی روسای آن لشکر
بهانه رخصت وطن خواستند عالمگیر رفتن آنها برای مقهور بودن عیال و اطفال مهاراجه مذکور صلاح ندانسته مرخص نمود آنها
اطفال را بطور غلامان و رانی ها را بلباس مردانه ساخته و دیگر جلادت کیشان را در خیمه های مهاراج نشانیده و بعضی کنیزان
را بصورت رانیان و دو غلام مجهول الاحوال را بکسوت اطفال مهاراج در انجا گذاشته سفارش نمودند که اگر کشف راز شود
در حراست این اطفال و رانی های مجهول پایداری بعمل آورده چندان مزاحمت و استقامت ورزید که فاصله پنج شش
ساعت از زمان نهضت ما مع رانی ها شود و چه عجب که استشمام بی بیرستی رانی ها و داعیه بعلاء گرفتن اطفال راجه نموده
این داعیه کرده باشند چنانچه در افواه عوام چنین شهرت دارد علی ای حال بعد بدر رفتن آنها باندک فاصله خبر بپادشاه
رسید تا استفسار و کشف اسرار ساعتی چند نیز درگذشت چون متحقق شد افواج برای آوردن اطفال مجهول و اسباب
باز مانده و تعاقب رفتگان متعین شد راجپوتان متعینه خیمه داد جلادت و مردانگی داده پایداری خارج از مقدور نمودند
بعد قتل آنها و اطفال بیوان داخل حرم سرای سلطانی گشته اطفال حواله پرستاران حرم برای پرورش شدند و بشرف اسلام جبرا و قهرا دریافتند زنها نیز به پرستاران
پرستاران حرم سلطانی در آمدند و مدتی بر مردم خاص متیقن بود که اولاد مهاراجه جسونت همین اطفال اند و راجپوتیه اطفال مجهول را برای اخفای نام مهاراجه
اولادش قرار داده اند پادشاه مجاهد دین پرور از کمال غیظ و غلظت قلب هم جودهپور وطن دیرینه راجهای راتهور سرای آبای
مهاراجه جسونت سنگه برد و ششن جرات خویش گرفته باراده تسخیر دیار نهضت نمود و رانا راجه اودیپور را امانت زنها و اطفال مهاراجه
مرقوم وجه همت خود ساخته علم تمرد برافراشت پادشاه فرمان ادای جزیه و برآوردن فرزندان و زنهای مهاراجه جسونت
از جهه و دهود به رانا نوشته ارسال داشت اول رانا ترسیده بقبول فرمان پیش آمد و وکلا فرستاده پادشاه را خوشنود گردانید
و عالیجاهان بهادر برای وصول زر معهود و سند و لست ضلعه اودیپور مامور گشت و پادشاه بدار الخلافه برگشت بعد چندی
باز تمرد و عصیان رانا بعرض رسید آتش غضب سلطانی شعله ور گردیده عنان توجه کره ثانیه بطرف اجمیر انعطاف یافت
و شاهزاده معظم بهادر شاه از دکن و اعظم شاه از بنگاله که صوبه داران آنجا بودند حسب الطلب بایلغار روانه حضور شاهزاده محمد اکبر
که حاضر و در عین شباب بود به تنبیه و تادیب رانا مامور گشته شاه قلی خان اتالیق او بعطای اضافه منصب و خطاب تهور خان
سرافرازی یافت و با جمعی از امرای نامدار کارزار طلب هراول شاهزاده و سپاه سالار فوج مقرر گشت و در جنگ و تعاقب
راجپوتان جلادت نموده عرصه بران جماعه تنگ ساخت و بهادر شاه از دکن باجین رسیده و از انجا حسب الحکم بر تالاب رانا ساگر
که فاصله هشتاد کروه از اجمیر و معسکر شاهی داشت متوقف گشت و شاهزاده اعظم شاه نیز بتخریب طرفی از ملک رانا مامور گردید
رانا و دیگر راجپوتیه با تهور خان و شاهزاده محمد اکبر ساخته او را بترغیب بغی باپدر نموده سه هزار سوار راتهور شریک لشکرش

شدند محمد اکبر خروج بر پدر از پدر آموخته این کار را سهل شمرد و بهادرشاه بوی از این مشوره شنیده محمد اکبر که با او اندک
محبتی داشت دو کلمه نصیحت نوشته به پدر خود هم عرضه داشت که از مکر راجپوتان در اغوای شاهزاده که جوان ناتجربه کار
است غافل نباید بود عالمگیر که از طرف اکبر مطمئن خاطر بود در جواب نوشت که نه ابهتان عظیم حق تعالی همیشه شما را بصراط مستقیم
رهبری و از آلایش سخن شنوی بدخواهان محفوظ دارد چون خبر جلوس محمد اکبر و سکه بنام خود زدن و هفت هزاری
نمودن تهور خان و اضافه منصب دیگر امرای همراهی بنا بر تالیف قلوب آنها انتشار یافته بر عالمگیر متحقق گشت و در
لشکر غیر از اسدخان و بهره‌مندخان و مع متصدیان دفاتر زیاده از هشتصد سوار نبودند مضطر گردید و بهادرشاه را تاکید
تمام نزد خود بایلغار خواند چون آن بیچاره اهل و عیال را بحفظ الهی سپرده در کمال استعجاب جریده مع ده هزار سوار رسید پادشاه
دین پناه قیاس بعمل خود که با پدر نموده بود کرده ترسید و روی توپخانه بسوی معسکر او نموده حکم فرستاد که خود را تنها مع
هر دو پسر بحضور رساند بهادرشاه حسب الامر بجا آورد عالمگیر اندکی مطمئن خاطر گشته شروع بوعده و وعید رفقای اکبر نمود
اکثری را بسوی خود خواند بیاوری طالع مردم اطاعت نموده اکثری برخاسته آمدند و تزلزل در احوال و ارکان
اکبر بهم رسیده ناچار راه فرار و ادبار پیش گرفت چون احوال ادبار او بدینجا رسید بحکام اطراف فرمان در باب اسیر نمودن او نوشته
اکبر را مضطر ساخت او از دست دشمنان همه جا گریزان بوده خود را بهزار خرابی تا به سنبها خلف سیوا مرهته رسانید سنبها
اگر چه مدد خرجی برای او مهیا داشت اما از تنک ظرفی در سلوک حرکاتیکه لائق شان شاهزادگی نبود می نمود و اکبر کبیده
خاطر میگذرانید عالمگیر چون خبر ورود اکبر نزد سنبها شنید و تعدی او نیز همیشه بگوش پادشاه میرسید بداعیهٔ گرفتن اکبر و تنبیه
سنبهای ابتر سال بیست و پنجم جلوس مطابق هزار و نود و دو هجری بنام غزا و جهاد قاصد تسخیر بلاد دکن گردید و در آن
ولایت رسیده بعد سرانجام مهام بسیار اعتقادخان پسر اسدخان را با فوج جرار و سامان بیشمار به تنبیه سنبها و گرفته آوردن
اکبر روانه نمود اکبر باستماع این خبر بر جان خود ترسیده بسعی بسیار در کمال اخفا تا حبشیان خبر یافته مزاحم او نشوند جهازی
بهم رسانیده در کمال خوف و یاس با دل پر از یاس با دو صد و چند نفر که همراهش مانده بود نا بران جهاز سوار گشته عازم ایران
گشت و در دریا صدمات تباهی و طوفان کشیده بهزار مشقت بمسقط رسید امام مسقط اول اعزاز و اکرامش نموده آخر
مقید ساخت و بعالمگیر عریضه نگاشته از ورود او اخبار کرده اشعار نمود که اگر در جلدوی این حسن خدمت پنج لکه روپیه
نقد و فرمان سند معافی محصول جهازات ما که همیشه به بنادر هند میروند و دو سه مطلب دیگر پذیرائی یافته مرحمت شود متعهدی
برای آوردن محمد اکبر بربسته او را بحضور بفرستد جمیع ملتمسات خارجی از فرط دینداری با شدت عداوت و دنیاداری
پذیرفت و بنام متصدی بندر سورت حکم محکم رفت که یکی از ملازمان مزاج دان دریانورد مع فرمان عواطف عنوان که بنام
امام مسقط صدور یافته زود ارسال نماید متصدی سورت حسب الامر مرشد معنوی حاجی فاضل را که از ناخدایان معروف
پادشاهی و عارف بلغت اکثر زبانها بود باین کار روانه ساخت ناخدا در اول منزل خبر جوانمردی و فتوت سلطان سلیمان‌شان
شاه سلیمان صفوی انار الله برهانه درباره مهمان نوازی و چاره سازی گرفتار مضطر شاهزاده محمد اکبر شنیده بجای خود
برگشت تفصیل این اجمال آنکه ماجرای امام خارجی زشت افعال با اکبر از خارج بسمع همایون پادشاه مالک رقاب
مهمان نواز رسید که اکبر پسر عالمگیر از خوف پدر بر جان خود ترسیده بعد هزاران مصائب و محن از قلمرو هند برآمده
بانواع امیدواری عازم آستان سلاطین سجده گاه بود جهاز تباهی خورده بمسقط رسید امام خوارج بنا جوانمردی

وسبے دینی دنیاپرستی را قبلهٔ همت خود ساخته بطمع مبلغ پنج لک روپیه و معافی محصول جهازات و حصول مطالب دیگر میخواهد
که اکبر را حضور پدرش مقید فرستد و این معنی بعالمگیر نگاشته در صورت پذیرائی معتمدی را از ملازمان او نابر سپردن اکبر
درخواسته بمجرد استماع این خبر آتش غضب جهان سوز آن پادشاه سلیمان جاه زبانه زدن گرفت و فرمان واجب الاذعان درکمال
تهدید بوالی مسقط نوشته ابلاغ داشت که مهمان ما را بالعزت و احترام نزد ما اگر نفرستادی افواج بحر امواج که آماده بکارزار اند برای
خرابی دیار خود و قتل عام صغار و کبار آنجا رسیده دان مسقطے هوش از سر باخته بلا تامل درکمال شان و تجمل شاهزاده محمد اکبر را
ببارگاه آسمان جاه سلیمان زمان فرستاد اکبر به بندر عباسی رسیده محمد ابراهیم ملازم معتمد هوشیار خود را برای شکر رستگاری
بدستیاری عنایت و اعانت شاهی بدار السلطنه اصفهان فرستاد شاه مهمان نواز محمد هاشم تبریزی را بمهمانداری
همراه ابراهیم متعین نموده در سرانجام ضیافتها و فرمان برداری و خدمتگذاری و رضاجوئی مهمان نهایت تاکیدات فرموده اشعار
نمود که بعضی تحائف از ثمار و نباتات هند مثل انبه و انناس و اوراق پان که در سواحل بندر عباسی و قرب جوارش بندرت بهم میرسد
شاهزاده اکبر متواتر رساند و بهر صورت خوشنود نگهدارد و مصور جادو رقم صورت نگاری را که در شبیه کشی سحر طراز و نادرهٔ روزگار
بود مخفی همراه داده فرمان داد که شبیه اکبر بدون اطلاعش درست کشیده قبل از ورود او بحضور بفرستد تا لیاقت او را از قیافهٔ او
بمشاهدهٔ تصویر قبل از ملاقات دریابد حسب الامر این کار بتقدیم رسید و محمد هاشم شاهزاده را در راه نهایت خوشنود داشته
چون بسه کروهی اصفهان رسید در یکی از باغهای پادشاهی فرود آورد و شاه مهمان نواز برعایت سرفرازی اکبر خود تا باغ
مذکور باستقبال آمد شاهزاده تا در باغ باستقبال پادشاه شتافته ملاقات نمود و سه قطعه جواهر یکی الماس و یکی زمرد و یکی یاقوت
گران بها بطور ارمغان و راه آورد گذرانید شاه بنابر دلجوئی و آبرو بخشی او هر سه جواهر گرفته در دستار خود گذاشت و بشوق
و شفقت بسیار معانقه نموده در پرسش احوال بسی تفقد فرموده از باغ تا خانه که برای اکبر مقرر شده بود پای انداز زربافت مخمل دارائی
کاشان و چهینت هندی که قدرش در انجا زیاده تر از زرین جامه است گسترده بودند اسپ سواری شاه ایران و شاهزاده محمد اکبر
بالای آن راه می رفت اسپ پادشاه هموار با رسیدگی می رفت و اسپ اکبر تندی نموده مضطربانه پا می گذاشت جلوداری
اکبر پادشاه آقای خود بجلدی اسپ دیگر آورد و اکبر بچستی و چابکی تبدیل سواری بنوعی نمود که شاه و دیگر مقربان تحسین و آفرین نمودند
بعد ورود بدر دوراهه شاه سلیمان عنان اسپ کشیده اکبر را بجائیکه برای او مقرر شده بود مرخص ساخت و مایحتاج شاهزاده
و آنکسان هرچه می بایست مهیا داشت روز دیگر باز شاه مهمان نواز قدم رنجه فرموده اکبر را همراه خود بدولتخانه آورد و مسند علیحده
برای او گسترده باعزاز و اکرام نشانید و لوازم مهمانداری و غریب نوازی را بنهایت مرتبه رسانید و وجهی لائق برای مصارفش
معین فرمود بعد مرور ایام چون اکبر اظهار امداد و اعانت و طلب رخصت هند نمود شاه گفت تا پدر شما زنده است شما مهمان عزیز
ما هستید و تا آن زمان اعانت و رفاقت از ما بعمل نخواهد آمد بعد انتقال او که کار به مقابلهٔ برادران افتد در تقدیم خدمات خود را معاف
و معذور نخواهیم داشت ارباب تمیز و انصاف ازین حکایات و برخی از مقالات دیگر که بعد ازین نقل می شود احوال عالمگیر
و والی مسقط و شاه سلیمان پادشاه ایران و دیگران شرافت و خساست هر یکے ازین اشخاص و فضائل و رذائل اخلاق دریافته
هرچه را از محامد شناسند اختیار نمایند و آنچه را رذالت شمارند اجتناب و احتراز از آن واجب دانند زمانیکه زنهای مهاراجه جسونت
مع هر دو طفل بجلادت راجپوتان غیرت شعار بحیله و جرات چنانچه گذشت از دار الخلافه شاه جهان آباد برآمده بملک خود رسیدند رانا حمایت آنها
نموده عصیان ورزید و عالمگیر قاصد استیصال آنها گشته عازم اجمیر گشت از راه عنادیکه با مهاراجه جسونت و رانای اودی پور داشت

حکم اخذ جزیه از هنود فرمود و فرامین در این باب نگاشته بجمیع صوبجات فرستاد و درحضور هم حکم جزیه گرفتن جاری شد چون در شاه جهان آباد هنود زیاده از لکوک و بعدد محسوب شدند و هزاران هزار از جماعهٔ مذکوره مقدور ادای آن وجه نداشتند لهذا چند لکهه از آن فرقه زیر نشیمن خاص شاهی که معروف بجهروکه بود هجوم آورده ضعیف نالی را از حد بدر بردند عالمگیر اصلاً ملتفت باستماع ناله و فریاد آنها نشد تا به پذیرائی چه رسد تا آنکه روز جمعه که پادشاه به نماز میرفت هنود از در قلعه تا مسجد جامع آنقدر ازدحام نمودند که راه تردد بر مردم مسدود بود و از چار سوها صداهای و هیهای تظلم و استغاثه بلند گردیده در گنبد افلاک پیچید و کار بجائی رسید که با وجود اهتمام شدید که سر و دست مردم مجروح گشته اکثری را دست و پا از کار رفت تخت روان پادشاه دو قدم راه رفته باز می ایستاد آخر گذشتن و پیش رفتن از جائیکه استاده بود متعذر گشته جنبیدن دشوار بود و هر دم کثرت و ازدحام می افزود دمی توقف فرموده آخر فرمان داد که فیلان کوه شکوه نشانهای شاهی و افیال سواری و غیره طلبیده گفت که صف فیلان بسته بر مزدحمین برانند چون حسب الامر بعمل آمد جمعی پامال افیال و اسپان رم خورده گشتند باقی ماندگان مایوس و محروم گریخته در خانهای خود خزیدند و چار ناچار تن بادای جزیه در دادند بسبب عصبیت های مذکوره و دیگر زود رنجی های عبث بعد ورود دکن کارهائیکه خانجهان بهادر کوکلتاش و معظم خانخانان و سید عبدالله خان معروف بسید میان و دلیر خان افغان و آغر خان و داؤد خان قریشی و دیگر امرای صاحب جرأت دانادل ملازم او بغیرت و احتشام در بلاد دکن و بنگاله و آشام و رخنگ غیره جاها انصرام داده و حروب و مهام عظیمه را بانجام رسانیده اند از عالمگیر پادشاه بظهور رسیده و اکثر جا در کارهای بسیار بنا بر شکسته خاطری و نفاق های امرا که دل پری از پادشاه داشتند فوجهای پادشاهی و نام آوران فوج و سپه سالاران عمده را خفت های عظیم چنان روی داد که لائق ذکر و تحریر نبود برای همین بعد از ده سال محرران تاریخ را از تحریر سوانح ایام دولت خود ممنوع داشت و کسی احوال او را مفصل نگاشت چنانچه بعض فقرات هاشم علی خان خافی اشعاری بآن دارد و فقیر بنا بر استشهاد فقرات مذکوره را بعینه می نگارد و هی هذه بعد انقضای ده سال مورخان از تسطیر احوال آن پادشاه عدالت گستر دین پرور ممنوع گشتند مگر بعض مستعدان خصوص مستعد خان بطریق خفیه برخی از احوال مهمات دکن مجملاً بلا تذکار مکروهات فقط فتوحات بلاد و قلاع را بزبان قلم داده تاریخیکه احوال چهل سال باقی در آن درج باشد دیده و یافت نشده کاتب حروف تجسس و سعی تمام در فراهم آوردن باقی احوال نمود و آنچه را برای العین مشاهده کرد مسوده نموده اوراق نگاشته متفرق خود را جمع ساخت امید که انشاء الله تعالی توفیق اتمام آن یابد چون بعد ده سال از جلوس همایون حضرت عالمگیر غازی خلد مکان بر احوال حکمرانی عتبه ثانی آن خسرو عدیم المثال بضبط ماه و سال اطلاع نیافته سوانح هر سال بقید تاریخ بگزارش نمیتواند آورد اما از بعض وقائع حضور و صوبجات آنچه راقم حروف برای العین مشاهده کرد و از راویان ثقه بی غرض مسموع نمود لغایت سنه نوزده از بسیاری کمی بزبان خامه داده باز آغاز سال بیستم به بهر سوانحی که علم حاصل نمود بقید سال انشاء الله تعالی بتذکار خواهد در آورد خانجهان بهادر بعد مهم حیدرآباد که انشاء الله تعالی بگزارش می آید مدتی مغضوب و بی جاگیر ماند تا وفات یافت اما قبل از آن که رایات ظفر آیات پادشاه در ممالک دکن سایه افگن گردند و لیسی که از خانجهان بهادر در تنبیه مرهته بظهور آمده بود بعد تشریف آوردن پادشاه خلد مکان عالمگیر غازی بدکن باوجود بیست و شش سال در استیصال مقهوران کوشیدن و چندین کرور روپیه صرف نمودن و قلعه جات غنیم بسعی و تردد تمام مسخر فرمودن از نفاق امرا و تقاضای ایام میسر نشد بلکه روز بروز شوخی غنیم و در آمدن او بملک قدیم بطریق توطن زیاده گردیده و صدمات جهه با سرای کاروانها اطراف

رسید که از اندازه تحریر بیرون است و شجاعان جهان بهادر هرگز صدمه سبک آبروئی نرسید سوای جنگهای مشهور او که با امرای سلاطین
بیجاپور و حیدرآباد دست بهم داده و شجاعت و جانفشانی ها که خارج از حد قیاس بظهور آورد و باوجود اتمام سازش با غنیم تاختهای ترکتازانه
بر فوج اشقیای مذکور آورد و از انجمله حروب و خشک او بزبان قلم میرسد خانجهان بهادر بقصد تادیب مرهته شتافته از خجسته بنیاد
مسافت چهل و پنجاه کروه دورتر تاخته بود سه چهار سردار سنبهائی نابکار با سی هزار سوار بارادهٔ غارت خجسته بنیاد بطریق ایلغار نزدیک
به اورنگ آباد رسیده تا ماهی پوره دست اندازی نمودند و تزلزل تمام در خجسته بنیاد رو بداد خانجهان بهادر بمجرد استماع این خبر خود را
بایلغار رسانید و وقت مقابله زیاده از دو هزار سوار با او نبود در میدان هرسول قتال عظیم و محاربه صعب روی داد تا رسیدن باقی
فوج کارزار رستمانه نموده فیل مستی برپا ساخت هر طرف میتاخت از کشته پشتها بر می افراشت هرچند مرهته بسیار هلاک شد
اما نظر بقلت فوج خانجهان بهادر نموده چنان حمله های صعب آورد که منجمله دو هزار سوار زیاده از پنجاه شصت سوار همراه آن شهسوار
عرصه جلادت نماند از انجمله بود اغرخان با دو سه برادر و پسر خود و آن بهادر شیردل داد مردی داده می جوشید و می خروشید
و گریختگان را دلدهی نموده و سخنان غیرت افزا فرموده بسوی خود دعوت می نمود و چندان پایداری ورزید که فوج
متعاقب رسید و هزیمت خوردگان هم برگشته باز خود را باو رسانیدند و آن جنگ الی الآن بجنگ هرسول شهرت دارد در آن روز
آنقدر در میدان هرسول سه کروهی خجسته بنیاد سر مرهته ها از بدن جدا کرد که چندین هزار سر زینت افزای کله منار اطراف
خجسته بنیاد گردید و چندین ارابه پر از نیزه و چهتری و آفتاب گیر مع مادیان بیشمار روانه قلعه خجسته بنیاد ساخت مجمل جنگ دوم
آنکه بفاصله سی کروه از خجسته بنیاد با سرداران مرهته جنگ و مقابله داشت خبر رسید که فوج بسیار گران باراده تاراج
خجسته بنیاد نزدیک بلده مذکوره رسیده قریب بیست هزار سوار بسرداری یکی از پسران غنیم مقابل دشمن گذاشته یکی از
راجهای کمکی را با خود گرفته سی کروه راه را در نیم پهر ایلغار نموده پاسی از شب مانده بفاصله دو کروه از فوج مرهته رسید
چون زیاده از هفتصد سوار با او نرسیده بود راجه را فرمود که اگر صبح دمد و مرهته قلت فوج ما را برأی العین ببیند دلیر گشته
جسارت تمام خواهد نمود مصلحت آنکه نشانها و نقارخانه مرا نزد خود داشته همین جا با چندی از راجپوتیه که همراه شما رسیده توقف
نمایید و فوجی را که از عقب برسد توقف نموده آسایش دهید و من همین وقت در آنها تاخته شبخون میزنم و تا دست رس
باشد مخالفان را میکشم بعد طلوع صبح اگر آنها سر شیخی نموده زور آرند من آنها را بطرف خود کشیده این طرف می آرم
باید که شما دران وقت اعلام مرا کشاده نقاره و کرنا بلند آواز ساخته هر طرف که هجوم آن قوم شوم باشد یورش نمایید بعد ازین
تمهید خود را بر لشکر مخالف زد تا آنها خبردار گشته جمع آیند مردم بیشمار بقتل آورد و از چار سو صدای تکبیر و بکش بکش بلند گردید چون
صبح دمید و کمیت فوج با نشانهای راجه بر مرهته ظاهر گردید شاهزاده هزار سوار که در شب تیار گشته خود را بیک کنار
محفوظ داشته بود بر خانجهان بهادر یورش آورد و آن بهادر دلیر موافق مشوره عنان گردانید و فوج مذکور را بسوی خود کشیده
بمیدان آورد با آنکه تا آنوقت نزد راجه مذکور زیاده از هزار سوار جمع نشده بود اما راجه حسب الامر نشانهای خانجهان بهادر کشاده
و صدای نقارخانه و کرنا بلند ساخته بیکبار رسیده حمله آورد و همین که علامت لشکر خانجهان بهادر ظاهر گشت مرهته ها دست و پا گم کرده
بفریاد آمدند که خانجهان بهادر رسید و بی اختیار رو بفرار نهادند درین وقت سه چهار هزار سوار دیگر از افواج عقب مانده خانجهان
بهادر مقابل مرهته های فراری و بیدلی را آنها رسیده صدای تکبیر و بزن بلند گردانیدند مسوده اوراق دران روزها برای
تشخیص زر جاگیر والد در آن پرگنه رسیده محصور غنیم گردیده امید جان بدر بردن نداشت قابو یافته خود را بفوج ظفر موج پادشاهی

انداخت تا هر طرف نظر کار میکرد از کشته پشتها بنظر می آمد کار بجائی رسید که مرهته با خود در از مادیان انداخته با لهار عجز دز بونی بجانهای مزارعان و رعایا پناه میبردند و آنها بسنگ و چوب سر آنها نرم می نمودند و غنیمت بسیار که از اطراف غارت نموده آورده بودند بدست تازیان افتاد و لعد فتح تا دو سه روز حسب الامر خاکروبها سر افتادگان میدان را بریده چهل پنجاه ارابه از سر بریده آنجماعه ذخیره و آفتاب گیر با اسباب دیگر پر کرده بخجسته بنیاد روانه میساختند بهمین دستور در اکثر محاربات که سر رشته تدبیر از دست نمیداد باقبال عالمگیر فتح و ظفر نصیب او میگردید انتهی کلامه این قسم امیر کبیر و شجاع دلیر و امثال او ملازمان جان نثار کارگزار را بمحض اتهام بعض تنگ ظرفان حضور بامحضر قضات و مشایخ باطن کور معزول المنصب نمودن و ضبط جاگیرات فرمودن همان نتایج داد که سالها صرف اوقات نموده کرورها برایگان داد و انتظام دکن اصلا میسر نیامد و سرمایه فساد و عناد مرهته با مسلمانان بیچاره دیگر گشته آخر تمام هندوستان جولانگاه عساکر مرهته و باعث هلاک اطفال و نسوان مسلمانان و بے سپرستی آنها از دست سکهان و مرهته و دیگر هنودان مقتدر گردید و اجر این مفاسد عائد حال عالمگیر گشته قرون بسیار و اعصار بے شمار ثواب آن بروح کثیر الفتوح او رسیده و خواهد رسید اطاعت اوامر و نواهی الهی در اغراض و اهوای نفسانی خود چنان بود که انموذجی از آن درباره پیر و برادران و پسر انش بعرض بیان درآمد و تبعیت شرع و قاضی که از و شهرت دارد در کارهائیکه خلاف رضای او بود این قسم که محرر تاریخ مذکور می نگارد صورة خطه از آن که پادشاه عالمستان کمر همت بتسخیر بیجاپور و حیدرآباد لبسته بود در وقتی از قاضی شیخ الاسلام در خلوت فتوای جواز این مهم خواست قاضی بر خلاف مرضی و اراده خلد مکان جواب داده لعد چند روز بعد دیگر بهوا خواهان رخصت بیت الله خواسته و بجد گشته حاصل نمود و روانه کعبه مقصود گردید انتهی این عبارت او دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجیده او بر جان خود ترسیده بدر رفتن بهانه حج بیت الله فوز عظیم دید و قاضی عبد الله در جنگ حیدرآباد قاضی حضور بود از تلاف مسلمانان از طرفین هر روز دیده تنگ آمد روزی عرض نمود که ابو الحسن و همراهانش همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل اسلام جدال و قتال خلاف آئین و منافی شرع متین است اگر قضیه منای الصلح خیر مصالحه فرمایند هر آئینه بجا و موجب ترحم بر عجزه و غربا خواهد بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قضا متوجه قاضی گردد بسفارش برخی از مقربان تادیب قاضی از لوح خاطر محو نمود و جزای بحر و سمی از شرف حضور و امتناع از باریابی مجرا برای او اثبات فرمود و مدتی ممتد از ادراک کورنش ممنوع بود و فضائح و قبائح چند از پادشاه مجاهد بظهور رسید که ادنی هوشیار از آن قسم کارها تجنب و احتراز لازم می شمرد برخی از آن در وقائع حیدرآباد که نعمت خان عالی بطور شوخی با کمال متانت و استعداد نگاشته پیرایه الفلاح می یابد کنون لازم افتاد که لبعضی از سوانح جنگ حیدرآباد درین صفحات ارتسام یابد تا وسیله عبرت ناظران کرام گردد ❊

## ذکر مجملی از حیل عالمگیر که در تسخیر حیدرآباد و بیجاپور نمود

چون عالمگیر در شدت حرص و شره بے نظیر بود تسخیر سلطنت بیجاپور از آخر سلاطین عادل شاهیه که مسمی بسکندر عادل شاه بود و انتزاع حیدرآباد از خاتم سلاطین قطب شاهیه سلطان ابو الحسن تانا شاه در خاطر خود مصمم نموده شروع ببهانه جوئی فرمود و خواست که حجتی برای مکاوحت بدست آرد اول نامه متضمن بر طرف نمودن مادنا برهمن که بوزارت او بنا بر لبعضی جهات ضروری مامور بود فرستاد سلطان ابو الحسن در امتثال فرمان مذکور عذری خواست درین ضمن شنید که ابو الحسن الماسی دارد که درین زمان مدان وزن و قیمت در جواهر خانه هیچ پادشاهی نتوان یافت در طمع افتاده میرزا محمد مشرف دیوان خاص را که از خانه زادان

و تربیت کرده او بود بطلب آن الماس رخصت نموده در خلوت فهمانید که مطلب ما از فرستادن تو فقط طلب آن پارهٔ سنگ نیست بلکه مقصد آنست که در هر دو صورت قبول و انکار از ارسال آن جوهر بدستور فرستادهای دیگر نظر بطمع و ضرر خود نکرده و از بیم و امید او خود را برکنار داشته عمداً در گفتگو بیباکی و درشتی نموده گستاخانه سخن سرخاش نمائی شاید با تو بد سلوکی و درشتی پیش آید و تقصیر نافرمانی بر او ثابت گشته دست آویز منازعت میسر شود چون میرزا احمد نزدیک بحیدرآباد رسید ابوالحسن یکی از عمده‌های سرکار خود را باستقبال او فرستاده باعزاز و احترام طلبید بعد تقدیم مراسم ضیافت چون میرزای مرقوم طلب الماس معلوم نمود فرمود که جمیع الماسهای جواهرخانه او مع کاغذ سیاهه جواهرخانه و متصدیان سررشته دار پیش میرزا احمد حاضر آورند و بقسمهای اغلاظ و شداید برائت ذمه خود از اخفای الماس غیر از الماسهای حاضر حاصل نمود از جمله آن الماسها جوهری که در وزن شفافی و رنگ به از و نمود مع تحف و هدایای لایقه دیگر بطور پیشکش حواله اش نموده رخصت انصراف ارزانی داشت هاشم علیخان خافی محرر تاریخ عالمگیری می‌نگارد و صورهٔ خطهٔ محرر اوراق بعد عود از زبان او شنیده نقل می‌نمود که در هر مقدمه در مجلس ابوالحسن ذکری که می‌آمد موافق حکم و مرضی پادشاه گستاخانه و بیباکانه سؤال و جواب نموده او را ملزم میکردم اما در یک سخن ملزم گشته نتوانستم که جوابی بگویم و آن اینکه به تقریبی ابوالحسن گفت اگرچه ما هم پادشاهیم اما خود را در جرگه نوکران عالمگیر میدانیم من از این سخن برآشفته گفتم که در مقابل عالمگیر پادشاه غازی شما را نرسد که نام پادشاهی بر خود اطلاق نمائید ابوالحسن در جواب گفت میرزا احمد غلط میگوئی اگر نام پادشاهی بر ما اطلاق نشود پادشاه شما را شاهنشاه شاهان چه قسم خواهند گفت انتهی کلامه بعد ورود به برهانپور که گویا سرحد دکن است در سال بیست و پنجم از جلوس شهاب الدین خان پسر قلیچ خان را که آخر مخاطب بغازی الدین خان فیروز جنگ شد و در آن ایام منظور نظر تربیت عالمگیر گشته اضافه‌های متوالی مییافت برای تسخیر بعضی قلاع تعلقه سنبها مع اسباب قلعه گیری و فوج شایسته مرخص نموده مامور ساخت که قلعه راسیج چون از قلاع متینه نامی منیست و شاهجهان پادشاه هم وقت اراده تسخیر بلاد و قلاع دکن استدابهان قلعه نموده به آسانی مسخر ساخته بود خان مذکور هم استدابهان قلعه نماید و نیک نام خان را قلعه دار ملهر و فوجدار سرکار بگلانا گردانیده مخفی تاکید نمود که قلعه سالیر را که از قلاع مستحکمه معروفه است باحتیال شایسته سعی موفور نماید تا بدون جنگ و جدال بدست آید و در سنه بیست و ششم بعد انقضای برشکال از خجسته بنیاد کوچیده متوجه احمدنگر گشت و شاهزاده محمد اعظم را برای تسخیر قلعه سالیر و دیگر قلاع نواح گلشن آباد متعین نموده شاهزاده معظم را برای تنبیه مفسدان رام دره متصل کوکن عادل شاهیه مامور فرمود و چون اعظم شاه متوجه تسخیر قلاع گردید نیک نام خان که حسب الامر از سابق با قلعه دار سالیر راه سازش باز کرده ارسال رسل و رسائل بیشتر نموده زیاده تر سرگرم کار گشته بقلعه دار پیغام نمود که آخر این قلعه باقبال و اقتدار عالمگیر مفتوح خواهد شد اگر محنت مرا ضائع نگردانی حق خدمت تو در حضور اثبات نموده پنجهزاری خواهم گردانید او هم رفاه خود در قبول نصائح نیکنام خان دیده اطاعت کرد و قبل از ورود اعظم شاه بسعی نیکنام خان تسخیر قلعه مذکوره میسر آمده کلید طلا مرسله خان مرقوم بحضور رسید و نیکنام خان مورد عنایت و قلعه دار بحضور رسیده پنجهزاری سه هزار سوار گردید هاشم علیخان خافی می‌نگارد که از ابتدای سلطنت عالمگیر بعد تحقیق نام و نشان فراخور حال خانه زادان موروثی و نوملازمان بمناصب و اضافه‌ها سرافرازی می‌یافتند و آبروی منصب و نوکران پادشاه روزیکه پادشاه داخل احمدنگر دکن گشت بحال بود و از جاگیرات و نقدی کامیاب و زندگانی بخوبی می‌نمودند و پادشاه در پیش آوردن افغان و راجپوت احتیاط می‌نمود و قوم کشمیری خصوص فرقه چک کمتر بمنصب سرافرازی می‌یافت بعد از آن که جلب قلوب دکنیان خصوص ملازمان سنبهای مرهته و سلاطین بیجاپور و حیدرآباد بنابر غرض استیصال آنها

و تسخیر ممالک دکن پیش نهاد خاطر گشت هر کس بوسیلهٔ هر که رجوع بدین آستان سے آورد زیاده از مرتبه و حوصلهٔ خود بمناصب
علیه و عطاهاے خلاع و جواهر و اسپ و فیل و خطاب سربلندے می یافت هر چند برای استمالهٔ آنها مناصب علیه بخشیده جاگیر
بالفعلے هر چه بود زیاده از سه ماهه یا چار ماهه تنخواه نمیشد و در دادن جاگیر اغماض بسیار بعمل سے آمد باز هم در ایام کار
بجائے رسید که تمام ملک به تنخواه نو آمدهاے دکن رفت و وکلاے آنها بایصال رشوة و کارسازیها محالات سیر حاصل برای
موکلان خود سے گرفتند هر قدر که در مراتب و مناصب عمدهٔ جدیدان بے نام و نشان افزود روز بروز در اعتبار و اقتدار
منصبداران و ملازمان قدیم کاسته کار بجائے رسید و عرصه بر ایشان تنگ گردید که بعضے از خانه زادان روشناس
از راه قدردانی پرورش می یافتند لیکن جمع کثیرے از منصبداران کم پایه که ایشان مربے و زر خرج مهم سازے نداشتند بی جاگیر
محض شدند و دامهاے پای باقی معدوم الوجود گردید چنانچه مکرر بر طومار ارباب طلب بادشاه دستخط نمود که یک انار و صد بیمار و در اوقات
تعیین افواج و عزل و نصب خدمات عمدهاے واجب الرعایة را بنظر بر قلت پای باقی از روی آواره جاگیر مردم کم پایه
تغییر نموده تنخواه عمدهاے مذکور میفرمود عالمی را زیر تیغ بید ریغ قلم میکشید این عمده نوازے علاوه دیگر خرابیهاے بیچارگان
بے بضاعت می گشت انتهی کلامه شهاب الدین خان که بتسخیر قلعهٔ رامسج مامور شده بود نظر بشجاعت او و اسباب قلعه ستانی
که همراه او معین شده بود بایستی هر سوارے آن قلعه مفتوح میگشت از حزم و هوشیاری قلعه دار سنبها که بحراست آن قلعه
مامور بود فتح قلعهٔ مذکوره دشوار گشت با آن که آن قلعه دو سه توپ آهنی کهنهٔ شکسته داشت اما قلعه دار بکاردانی خود توپهاے
چوبے بسیار تراشیده و از چرم پیچیده تیار نمود و تا ضرورت نمی شد و مردم بادشاهی بر یله آن نمی آمدند توپ نمی زد چه آن توپها
زیاده بر یک بار بکار نمی آمد و نوعے پایدارے و حراست نموده که شهاب الدین خان و فوج بادشاهے مجال تسخیر آن نیافت و
ایام محاصره بامتداد کشید بعد از آن قاسم خان که از امرای کارزار پیشه مدبر و کارطلب مشهور بود بتسخیر قلعهٔ مذکور مامور شده و از کلیه سعے
و یورشهاے متوالی آن بهادر هم مفتوح نشد بعد از آن خانجهان بهادر کوکلتاش متعین گشت و آنچه لازمه سعے و تلاش بود بتقدیم
رسانید سود نداد تا چار روزے منصوبه درستی دیده عوام سپاه و بازاریان را بطرفے مقرر ساخت که شور یورش از حد بدر
برند تا مردم قلعه آنطرف بمدافعه آنها پردازند و طرف مقابلش که قابل کمند انداختن و زینه گذاشتن بود سه چهار صد کس شجاعان
معتمد را مقرر و بمواعید اضافه و انعامات مستعد ساخت که چون حارسان قلعه بطرف یورش مشغول شوند بهادران مذکور دامن
همت بر کمر جرأت زده در کمال اخفائی شور و غوغا بالا بر آیند اتفاقاً این خبر از جواسیس بحارس قلعه بعینه رسید او هم همین قسم
تدارک پرداخته عوام قلعه را بطرف عوام اهل یورش و ارباب غوغا و شورش مقرر ساخته شجاعان آبرو طلب را بطرف کمند افکنان
پلنگ خصلت گذاشت و آنها پنجه هاے آهنین که در دکن رائج و آن را بزبان هندی بگهنهه سے گویند در دست پا کرده
و سیوف و دیگر حربهاے جان ستان گرفته مستعد مدافعه عاجلان فصیل قلعه استادند اما نوعے خاموش بودند که کسے
گمان بودن مردم بدان طرف نمی برد از جمله جوانان قلعه کشا و نفر پیش آهنگ بر زینهها بر آمده خود را بسر دیوار قلعه رسانیدند
و پے روان آنها در راه بودند همین که پیش قدمان بر فراز حصار بر آمدند حارسان قلعه که پنهان نشسته بودند یکبار از کمین جسته
اول دستار بالا بر آمدگان در ربودند بعد از آن به پنجه هاے آهنی سر و روے آنها چنان خراشیدند که چشم و لب و رخسارهاے
هر و بینی گسسته بزشت ترین صورت معیوب گردیدند و بعد ماتے پے در پے از بالاے آن کوه سرنگون گردانیده پایین
افگندند از پے بر آمدگان نیز بعد مه افتادگان پیر کے پیش قدمان گزیده سرخ رو و شکسته دست و بازو بزمین رسیدند و بعد رنج چند

مزوری که در علم تکسیر و تسخیر جن شهرت داشت مزخرفی چند بخانجهان بهادر گفته ماری از طلا بوزن صد توله درست کنانید و لباس
چرمی بوید از ملو از پنبه پوشیده مار طلائی در دست گرفته بر کنکهر چوب بالای دمدمه نشسته فوج را مامور بیورش گردانید و خود آن مار
را بانواع مختلفه حرکت داده شروع بخواندن بعضی از اسمای عجیبه نمود و وعده او با خانجهان بهادر آن بود که بدین صورت قلعه مفتوح
خواهد شد ناگهان ضربتی از سنگ یا گوله سر دبآن مرد مزور رسیده از بالای آن بلندی گردید و دست و پا شکسته بزمین
غلطید و کاری ساخته نشد آخر الامر سرداران متعین مثل خانجهان بهادر و قاسم خان وغیره دست افسوس مالان از محاصره
دلتنگ و از تسخیر مایوس گشته روزی که داعیه برخاستن از پای آن قلعه نمودند فرمودند که کنکهر وغیره آلات چوبی را که برای تسخیر قلعه
ساخته بودند آتش دهند وقت سوار شدن تغییر لباس نموده کوچ کردند تا مخالفان سردار را نشناسند حارثان قلعه فریاد می زدند
که اندک صبر کنید تا آتش کنکهر سرد شود و خاکستر آن برای سرمه خود مالیده سرگردید و سینها باستماع این خبر برای قلعه دار خلعت
فاخره و حلقهای طلائی که آنرا در هندی کهروه میگویند بوزن نیم آثار تیار کرده سراسر هر دو دستهای او فرستاد و از قلعه داری
آنجا تغییر نموده حارس یکی از قلاع متینه گردانید و صوبه بیجاپور را نوشته است که زیاده از سه چار ماهه راه طول دارد و عرض
کمتر از دو صد کروه واقع نشده و حاصل صوبه مذکور در عهد سلطان محمد عادل شاه جد سکندر عادلشاه که از دست او عالمگیر
انتزاع نموده دو کرور هون که عبارت از هفت کرور روپیه باشد بود و از شستی سکندر عادلشاه که اکثر ممالک از تصرفش بدر
رفت ملک بیست لکهه هون در ید تصرف او مانده بود که عالمگیر پادشاه در سال هزار و نود و شش هجری سنه بست و نهم جلوس
خود از احمدنگر بارادهٔ تسخیر بیجاپور نهضت نموده مهم آنجا را بمحمد اعظم شاه پسر خود نامزد نموده روح الله خان را با چندی از
امرای جلادت شعار با بیست هزار سوار و سید عبد الله خان بارهه را که از قدیم الخدمتان محمد معظم بهادر شاه ولی عهد بود با
دو هزار سوار و دیگر اسباب قلعه ستانی همراه اولی اعظم شاه قرار داده پیشتر روانه نمود و خانجهان بهادر را با افواج و اسباب
تسخیر قلاع و بلاد حدود حیدرآباد و حیدرآباد را که دار الجهاد نام نهاد از سید عبد الله خان بعد جنگهای راه
هنگام محاصره ناک بهانه تعلقهٔ بیجاپور ترددات نمایان تا رسیدن اعظم شاه بظهور رسید چون فیما بین اعظم شاه و بهادر شاه
نفاق و شقاق بود اعظم شاه می خواست که نام تردد رفقای بهادر شاه بر زبان مذکور شود و سید عبد الله خان از جانبازان
بی انباز سید نسبت لهذا اول بوساطت مصطفی خان کاشی که معتمد علیه او بود دلالت برفاقت خود نمود و فرمود که نام مورچال
بهادر شاه از میان باید برداشت و چون بدلیری روح الله خان سید عبد الله خان اختیار رفاقت درین سفر نموده بود
اعظم شاه روح الله خان را هم درمیان داده تکلیف امر مذکور کرد سید عبد الله خان اصلا تن بقبول این امر نداده اعظم شاه
با افواج بیجاپوری اشعار ریختن بر مورچال سید عبد الله خان در ایام کمی نیز نموده در کمک و اعانت او تغافل و اهمال
می نمود در روز یورش نیز سبقت بر جمیع افواج پادشاهی از سید عبد الله خان بظهور رسید و از قلعه رو بروی توپها و تفنگ
آتشبازی بطرف سید عبد الله خان زیاده بود و دران یورش قریب دو صد و پنجاه نفر که اکثری مردان تهور پیشه و
روشناسان بهادر شاه و دلاوران بارهه بودند مع دو فیل کشته و زخمی گردیدند و سید عبد الله خان بهادر نمایان
نموده تزلزل تمام در دل هوش باختگان قلعه انداخت و قریب بود که متحصنان امان خواه آیند و رخنها در بروج و باره بهم
رسد اعظم شاه در ظاهر روح الله خان را باعانت و باطنا بمبالغت این جلادت علی الرغم نام بهادر شاه به پیامهای
وعده و وعید آمیز فرستاد و روح الله خان رسیده بپاس خاطر شاهزاده و باقتضای وقت از طرف خود هم کلمه چند

بطور نصیحت گفته سید عبدالله خان را باز داشت و خان مرقوم طوعاً و کرهاً ناچار خود را بکنار کشید و بجای خود رفته فرود آمد چون ابتدای
جبر جلادت و جانفشانی سید عبدالله خان بپادشاه رسید سر سید بهادر مذکور تحسین و آفرین بسیار گفته بشاه عالم بهادر شاه مبارکباد
گفت روز دیگر که خبر معاودت سید مذکور مع فوج بناکامی و ناچاری رسید نهایت آزرده خاطر از سید عبدالله خان و شاه عالم
گشته اظهار خشم و خفگی بی‌محل نمود لیکن بعد ازان که بر اصل حقیقت آگهی یافت بتقاضای مصلحت روح الله خان و سید عبدالله خان
را بحضور طلبید و سید عبدالله خان را ناحق بمرتبه مغضوب گردانید که اگر روح الله خان شفیع جرائم ناکرده او نمی‌گشت کمال خفت و
بی‌آبروئی باو میرسید ملخص کلام هاشم علی خان خافی است که نگاشته خامه حقیقت نگار گشت زهی قدردانی و سلیقه سلطانی
و اعظم شاه در محاصره قلعه مذکور از ملازمان سکندر بیجاپوری چنان محصور بود که اگر شهاب الدین خان پسر عابد خان و برادرش
مجاهد خان و دیگر امرای متعینین این هر دو برادر رسد غله و بنجاره از غارت افواج سنبها و سکندر بیجاپوری محفوظ داشته بلشکر
اعظم شاه نمیرسانیدند اثری از اعظم شاه و لشکر او کسی نمی‌یافت هاشم علیخان خافی می‌نگارد که کار لشکر اعظم شاه بجائی رسیده بود که حیوانات و دواب
فاقه‌های غیر معدود کشیدند و آدمی‌زادگان بخوردن آرد پوست درختها و تخم املی که با آرد استخوان چارپایان
مرده ممزوج بود میخوردند و آنهم میسر نمی‌شد و عالمی از گرسنگی و خوردن چنین ماکولات غیر لائقه شربت ممات چشید و جانی
دختر دارا شکوه زوجه اعظم شاه که در اردو و دور از لشکر شاهزاده میماند گاهی که غلبه فوج دکهنیان در محاصره اردو روی
داده خود سوار شده از محفه و عماری تیر برابر اعدا انداخته امرا و نوکران را تحریض بر جانفشانی و پایداری می‌نمود تا کمک
از لشکر اعظم شاه میرسید و دران حین که شهاب الدین خان رسد غله برای اعظم شاه و لشکرش می‌برد در راه افواج بیجاپوری
که اضعاف مضاعف فوجش بود ممانعت نموده عرصه چنان تنگ ساخته بود که قریب بود آفتی عظیم بفوج پادشاهی و
احتباس غله رسد شهاب الدین خان و برادرش مع سرداران همراهی فاتحه خیر خوانده دست از جان شسته خود را بران
سپاه بی‌قیاس زده کارزار رستمانه نموده مخالفان را شکست داده غله و بنجاره را صحیح و سالم باعظم شاه و لشکرش رسانید
شاهزاده شهاب الدین خان را آفرین گویان در بغل گرفت و ملبوس خاصه که پوشیده بود خلعت داده مورد عنایات
دیگر ساخت و چون این خبر بعالمگیر رسید بی‌اختیار بر زبانش گذشت که چنانچه آبروی چغتائیه و جانهای
شهاب الدین خان بحال ماند حق سبحانه آبروی او را و فرزندان او را تا آخر زمان از آفات دوران در حفظ امان
خود نگهدارد و بر مراتب منصب هزاری پانصد سوار افزوده بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ مخاطب فرمود و
فرمان الطاف آمیز برای او و دیگر عطایا برای برادر و همراهیانش فرستاد و بعد انقضای زمانی یسیر چون
محاصره بیجاپور امتداد کشید عالمگیر چهارم ماه شعبان سال بیست و نهم از جلوس خود بدان طرف رایات عزیمت
برافراشت چون در قرب جوار بیجاپور رسید شاه عالم بهادر شاه و روح الله خان و غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
و دیگر امرای رزم آزما را بنابر کمک و اعانت محمد اعظم شاه و محاصره و تسخیر بیجاپور فرستاد هر یکی باراده اظهار جوهر جلادت
و جانفشانی و کارگزاری و کاردانی خود کمر همت محکم بسته خواست که حسن خدمت خود بظهور رساند شاه عالم
بهادر شاه از طرف دست راست مقابل دروازه شاهپور مورچال داشته میخواست که به پیغام استمالت و جان‌بخشی
یا بجرأت و جلادت بهر قسم اتفاق افتد بوساطت او قلعه مفتوح گردد محمد اعظم شاهزاده باین اسرار پی برده خبر
سازش بهادر شاه با سکندر پادشاه بیجاپور بعالمگیر رسانید و دیگر بدخواهان نیز با اعظم شاه همداستان شدند

روح الله خان بنابر موافقت با اعظم شاه نیز گواهی داد و سردار خان کوتوال هم بشهادت زبان کشاد شاه قلی نام شخصی از ملازمان بهادر شاه که آمد و رفت در قلعه داشت حسب الامر عالمگیر از بیرون قلعه سیر جاسوسان گشته بحضور رسید پادشاه اول بملایمت استفسار احوال نمود او انکار کرد چون حکم شکنجه صادر شده چوب و کلنک خورد بقرار واقعی اقرار آمده پرده از روی کار برداشت و چند کس دیگر را شریک بدنامی خود ساخت از انجمله مومن خان بخشی ثانی و محمد صادق و سندراین دیوان بهادر شاه و سید عبدالله خان بارهه را نام برد عالمگیر بهادر شاه را طلبیده گله بسیار ازین ناهنجاریها در میان آورده منفعل ساخت اگرچه بهادر شاه انکار نوکری او نمود و سید بنداد و سید عبدالله خان را بی جهت با وجود جانفشانیهای او که در جنگ بیجاپور مذکور شد و هم در جنگ حیدرآباد که ذکرش آید بتقدیم رسانیده بود قید نمود و دیگران را اخراج فرمود اگرچه در ظاهر از لوازم ولیعهدی و مراتب منصب بهادر شاه کم نمود اما آثار بی التفاتی روز بروز می افزود و روح الله خان چون مکرر شفیع جرائم سید عبدالله خان گردید بطریق نظر بند حواله او فرمود و شروع سال سی ام مطابق هزار و نود و هفت هجری چون عرصه بر محصوران بیجاپور تنگ گردید از نایابی غله و کاه اسپ و آدم بیشمار تلف شدند شرزه خان که عمده سرداران سکندر عادلشاه . پادشاه خود الامان خواسته اوائل ذی قعده کلید قلعه بخدمت عالمگیر آورد و سکندر مقید گردید تاریخ تسخیر بیجاپور مصرع ع سد سکندر گرفت * اعجوبه عالمگیر رسید که شیخ هدایت کیش واقعه نگار کل برای داخل واقعه نمودن این فقره نوشته عنایت شد بدستیاری فرزند ارجمند بی ریو رنگ غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ مفتوح گردید و همین مضمون در فرمان امیر خان صوبه دار کابل نیز درج گردید *

## ذکر مجملی از وقائع جنگ حیدرآباد و لشکر کشیدن عالمگیر بر سلطان ابوالحسن پادشاه آنجا بمحض عناد

بعد فتح بیجاپور عالمگیر قاصد تسخیر حیدرآباد بنفس خود گردید اگرچه افواج او از ابتدای اراده تسخیر بیجاپور برای خرابی و قتل و ویرانی حدود حیدرآباد متعین بود باقتضای صلاح وقت و طبیعت خود تغییر و تبدیل افواج و سرداران سپاه می نمود چنانچه مجملی از آن بزبان قلم خواهد داد بعد تسخیر بیجاپور از آنطرف مطمئن خاطر گشته همگی همت به تسخیر حیدرآباد گماشت و حیدرآباد را دار الجهاد نام گذاشته با جمعیت مسلمانان و کفار پادشاه مجاهد دیندار بدانطرف نهضت نمود احوال قبل از نهضت بر سبیل اجمال آنکه در هنگامیکه اعظم شاه را بتسخیر بیجاپور مامور نمود خانجهان بهادر را مع ایرج خان و صفدر خان پسر فدائی خان برادرزاده خانجهان بهادر و محکم سنگه وغیره برای تسخیر بعضی قلاع و معموره هاسی نواح و سرحد حیدرآباد روانه فرمود سلطان ابوالحسن بشنیدن خبر تعیین شدن خانجهان بهادر محمد ابراهیم خان سپه سالار خود را با چند سردار دیگر بمقابله او فرستاد چون خانجهان بهادر نزدیک ملکهیر رسیده با جان نثار خان و پرویز خان که از سابق در آنجا بوده با افواج حیدرآبادی ستیزه و آویزه داشتند متفق شد محمد ابراهیم خان سپه سالار حیدرآبادی با بعضی از سرداران دیگر و سی هزار سوار باستقبال شتافته معرکه گیر و دار گرم ساخت و هر روز بمقابله و مقاتله روی میداد و چون مدد محمد ابراهیم متواتر میرسید بر جمعیت او همیشه می افزود تا آنکه قریب پنجاه هزار سوار با او فراهم آمد و اطراف خانجهان بهادر را فرو گرفته چپاول یورشها آورد که احوال فوج خانجهان بهادر قریب بمغلوبی رسید و خانجهان بهادر بنابر احتیاط گرد لشکر حفر خندق نموده مورچال آراست تا یکماه همیشه جنگهای سبک و گاهی بشدت هم می شد بعد یکماه محمد ابراهیم خان دو [illegible] طفره داده روز سوم که فوج خانجهان بهادر غافل و سردار مشغول بازی چوپر بود با گروهی انبوه نمایان گردید و جواسیس خبر بخانجهان بهادر رسانیدند

که افواج دکن اطراف مورچال را فرو گرفت خانجهان بهادر همت خان و سپهدار خان پسران خود را و ایرج خان که او نیز از
از اقربا بیش بود باتفاق جگت سنگه بارهه از طرف راست بدفع اعادے مامور فرمود و دیگر سرداران راجپوتیه و افاغنه
را بطرف چپ مامور نمود و خود نیز مهیاے سوارے گشت تا سوار سے او تیار شود افواج دکن مورچال را شکسته و از
خندق گذشته بر افواج عالمگیرے ریخت و مردم مقابل آمده را مجروح و مقتول ساخته زنجیره توپخانه پادشاهے را شکسته
رستخیز قیامت بر انگیخت شیخ منهاج مقابل سپهدار خان پسر خانجهان بهادر و جگت سنگه بارهه و شرزه خان لودے
و رستم خان برابر همت خان پسر دوم خانجهان بهادر و محمد ابراهیم خان سپه سالار مع بڑے خان هاٹ بهیر با فوج دریاموج
روبروے خانجهان بهادر و ایرج خان رسیده و لوله عجیب و غلغله غریب در افگند و فوجے دیگر مقابل راجپوتیه رسیده بحملات
مردانه راجپوتان را بے دست و پا ساخت و شیخ نظام بر سر بهیر ریخته هنگامه دار و گیر بکره اشیر رسانید افواج عالمگیر از رسانی
لشکرش پا ندار سے نموده هر طرف گشته و زخمے گردیدند همت خان پسر خانجهان بهادر و صفدر خان برادرزاده خانجهان بهادر
پسر فدائی خان و جسونت بوندیله زخمهاے کارے برداشتند و عمارے همت خان و دیگر سرداران از شدت تیرباران
گنبدهاے آراسته اقلام مے نمود اما همت خان باوجود زخمے شدن همت نباخته حملات متواتر می نمود و از پدر مدد طلبید
خانجهان بهادر که خود نگین وار گرفتار حلقه اعدا بود تسلے بمدد و فضل ایزدے نمود درین ضمن بڑی هاٹ خان بهادر با جمعے
از یکه تازان دلاور اسپها تاخته بر خان جهان بهادر سردار پرسان یورش آورد و تیرے بر خانجهان بهادر انداخت
خانجهان بهادر هم تیر بحلقه کمان در آورده چنان بر برے خان زد که یکدست او از کار رفت اما عرصه کارزار بر فوج عالمگیر
چنان تنگ گردید که احدے را امید حیات و نجات نماند درین ضمن از اقبال راجاے لمکی که نهایت مست و بطرسے
از ریسمانها و زنجیر آهنے محکم بسته بودند فیلبانان صلاح در اطلاق آن دیده مطلق العنان ساخت و زنجیر سه چهار سنے در
خرطومش داد آن بلاے سیاه بحسب اتفاق مقابل بڑے خان رسید خانم قوم از فرط شجاعت خود دارے نکرده بر فیل حمله آورد
فیل زنجیرے را که در خرطوم داشت چنان بر سواران زد که اسپها چراغ پا گشت سواران را بر زمین زدند و کار بڑے خان
با تمام رسید و فیل چند کس دیگر از دلاوران دکن را زیر پا و خرطوم خود آورده مسمار ساخت و رفقاے خانجهان بهادر ز فرصت
یافته باقی ماندگان مقابل را از پیش رو بر داشته پس دوانیدند دیگران هم از صدمات فیل مضطرب گشته کنار جستند و
افواج عالمگیرے قابو یافته حملات متواتر آورد بحسب قسمت شکست بر فوج دکن افتاده فتح و ظفر نصیب خانجهان بهادر گردید
خان جهان بهادر حقیقت فتح خدا داد و غلبه اعدا معروض داشته از پادشاه استمداد نمود عالمگیر محمد معظم بهادر شاه را با فوج
شایسته مع اعتقاد خان خلف جملة الملک اسد خان و مرحمت خان پسر نامدار خان و دیگر سرداران رزم آزما بمدد
خانجهان بهادر فرستاد بعد یکجا شدن هر دو فوج بصلاح خانجهان بهادر روز دوم از ورود قبل از طلوع آفتاب باتفاق
سوار شد چون دو سه کروه از لشکر و مورچال بر آمدند افواج دکن با دبدبه تمام نمایان شد و بعد تقارب بر سر شاهزاده
معز الدین و خانجهان بهادر که هراول بهادر شاه بودند ریخته در اول یورش چنان جرأت بکار بردند که سه فیل با چهار صد پانصد
سوار و پیاده از پا در آمد و از توپخانه آتش بار پادشاهے گذشته آشوب غریب در لشکر پادشاهے افگند سید
عبد الله خان بارهه و خواجه ابو المکارم باتفاق راجه مان سنگه بمدد هراول رسیده مبارزت بهادرانه نمودند و تا سه روز
آتش پیکار در التهاب بود و از طرفین سوار و پیاده کشته و زخمے گردیدند آخر از مدافعه بهادران عالمگیرے افواج دکن را

مجال پای داری نماند و عطف عنان به بنگاه خود نمود سید عبد الله خان و دیگر شجاعان بهادر شاهی داعیه تعاقب تا بنگاه نموده
جازم بودند که امروز آنچه شدنی است بشود و خانجهان بهادر این رای را مقرون بصلاح ندانسته به بنگاه خود مراجعت نمود و یکپاس
شب گذشته بعسکر خود رسیده آرمیدند و احوال این فتح بحضور معروض داشته شاهزاده و خان جهان بهادر متوقع تحسین و
آفرین بودند و فی الواقع بجا بود بعد عرض بسبب معاودت و باز ماندن از تعاقب توقعات عنایت بعتاب مبدل گشته فرمان والا شان
متضمن غضب و طیش تمام بنام شاهزاده و خانجهان بهادر صادر گشت و این معنی موجب ملال خاطر هر دو گردید اگرچه از ان روز
افواج ابو الحسن بقصد مقابله و مقاتله سوار نشد اما گاه گاهی روزانه از دور نمایان و هنگام شب بطور شبخون شورشی افگنده
چند بان و بندوق زده بجای خود میرفتند خانجهان بهادر و شاهزاده هم از فرط کلال و ملال قاصد جنگ آنها نمیشدند و ترک
سواری نموده تا چهار ماه در انجا نشسته گذرانیدند و این معنی موجب ازدیاد خفگی پادشاه گشته فرمانی بدستخط خاص در کمال
اعتراض و سرزنش نگارش یافته مرسل شد و پادشاه بخان جهان بهادر نوشت مصرع ای باد صبا این همه آورده تست *
شاهزاده بعد مطالعه صبح آن روز دیوان نموده خان جهان بهادر را مع دیگر امرای صاحب رای جمع آورده درین باب
کنکاش بمیان آورد چون خانجهان بهادر و بعضی راجهای دیگر کبیده خاطر بودند رضا بجنگ نمیدادند و سید عبد الله خان
و دو سه راجهای دیگر ترغیب بمقابله و مقاتله می نمودند بنا بر اختلاف رایها آن روز مشوره ناتمام ماند روز دیگر سید عبد الله خان
در خلوت التماس نمود که خان جهان بهادر از سرداران کهنه کار آزموده و هواخواه پادشاه است اما صلاح دولت آنست که زیاده
برین اخلاف مرضی حضرت پادشاه تعلل نباید و بداعیه گوشمال مخالفان که بنابر دفع الوقت التماس مصالحه می نمایند سوار باید شد
اگر خانجهان بهادر هراولی نمایند فدوی را چنداول مقرر فرمایند والا بنده در هراولی شرط جانفشانی بتقدیم خواهد رسانید
و در رکاب یکی از شاهزادها که بدای هراولی مقرر شود جوهر تردد ذات و فدویت ظاهر خواهد کرد بعد ازین گفتگو
بهادر شاه بسپه سالار لشکر حیدرآبادی پیغام داد که بنا بر اغماض از جنگ شما مورد عتاب پادشاه شده ام لیکن نظر با صلاح طرفین
و بحال ماندن دولت و آبروی ابو الحسن و شما صلاح دران میدانم که اگر شما از قصبه ملکهید سرم و دیگر محال سرحد که بتصرف
بندهای پادشاهی در آمده دست بر داشته برگشته روید این معنی را وسیله التماس عفو تقصیرات و شفاعت ابو الحسن
ساخته بحضور عرض کرده آید محمد ابراهیم که خواهان مصالحه بود راضی گشته با سرداران دیگر استشاره نمود شیخ منهاج و رستم راو
زنار دار .. و دیگر جلادت کیشان جهالت پیشه باتفاق جواب دادند که قلعه سرم و ملک سرحد بر نوک سنان و دم شمشیر ما ها وابسته
است و دران روز بخلاف ایام ماضی در زدن بانها آنقدر رسوخ نمودند که وقت آوردن خوانهای خاصه یکبان اندرون
سراچه حرم سرا رسیده و خوان طعام از سر خواص افتاد و چون توپخانه تازه از حیدرآباد رسیده آوازه شلک ان بچرخ برین
رسانیدند بر مردم گمی پادشاهی نیز چیره دستی ها نمودند عرق حمیت بهادر شاه بحرکت آمد بتهیه آراستن صفوف پرداخت و بدستور
سابق شاهزاده معز الدین و خانجهان بهادر را هراول و سید عبد الله خان را چنداول و دیگر امرا در جرانغار و برانغار قرار داده
خواجه ابو المکارم وغیره را در قول با خود گرفته بقصد مقاتله سوار گشته پا در عرصه کارزار گذاشت و سرداران ابو الحسن بهیر را بجای چار
گروه از جائیکه بود دست راست فرستاده توپهای بزرگ را در گودالها افگنده بعضی از انها زیر خاک نهان ساختند و
دو فوج را سه حصه نموده یکی را مقابل هراول و یکی را در بروی بالتمش و یک فوج سنگین را با دو سردار شیر پیکار کارزار دیده
بمقابله سید عبد الله خان قرار دادند و چون دریا بلا جوشان و خروشان رو بفوج بهادر شاه آوردند و هنگامه دار و گیر بلند گردید

و کوشش و کشش زیاده از حد بظهور رسید داران دکهن جرأتها نموده عرصه بر افواج پادشاهی تنگ ساختند از شاهزاده معز الدین و همت خان پسر خانجهان بهادر و اعتقاد خان پسر جملة الملک اسد خان ترددات نمایان بظهور رسید و سید عبد الله خان بعد جرأتهای بی پایان فوج مقابل را بر داشته بود و سرداران بیجاپور پرداخت و تا دو پهر معرکه کارزار گرم بود بعد زوال فوج دکنیان رو بفرار گذاشت و بهادر شاه مع افواج در تعاقب خصم تا به بنگاه آنها شتافت و غلغله عظیم در لشکر دکن افتاد شیخ منهاج دو سوار زبان دران نزد شاهزاده فرستاده بپادشاهزاده و سرداران هراول پیغام داد که سلاطین و امرای سلف رعایت حفظ ناموس طرفین ملحوظ و منظور بود مقاتله فیما بین مردان است آن قدر توقف باید نمود که ناموس از ینجا محفوظ بگذرد معز الدین بعد از اذن پدر عنان کشیده مردم را از غارت معسکر باز داشت و دکنیان ناموس را بر اسپها و افیال سوار کرده در مکانی محفوظ رسانیدند و بعد و جمعی از طرف ناموس اول عصر باز بهیات مجموعی هجوم آورده معرکه کارزار از اول گرمتر ساختند حق آنست که از هر دو طرف آنچه سزای ناموس طلبان عرصه رزمست بظهور رسانیده داد مردی و مردانگی دادند و جمعی کثیر از طرفین مع دو فیل فوج شاهزاده معظم از پا در آمدند و از افواج ابو الحسن شیخ منهاج و رستم راو برهمن زخم برداشتند و چار پنج سردار دیگر بزخمهای کاری مجروح شدند و جلادت کیشان دکن نیند راین دیوان بهادر شاه را مجروح ساخته و فیل سواری او پیش انداخته روانه شدند سید عبد الله خان با آنکه در همان حالت بدهن او صدمه دسته بان رسیده بود دیگی از راجهار اهمراه خود گرفته در تعاقب فوج مذکور که دیوان شاهزاده را اسیر برداشته جسارتها نموده نیند راین را از دست آنها رهانیده باز آورد و غیرت خان میر بخشی شاهزاده در عماری فیل سواری مع یک خادم که همراهش بود کشته گردید و مردم بی نام و نشان جمعی کثیر از طرفین سر بصحرای عدم دادند افواج دکن تا شام ثبات قدم ورزیده چون سیاهی شب ساتر نظر گشت راه ادبار گرفته بحیدر آباد شتافت اما وقت شام سرداران دکن به بهادر شاه پیغام داده بودند که درین جنگها خلق خدا بسیار تلف میشود سرداران هر دو فوج بطور مبارزان بر آمده جوهر سپاهیگری و جوهر شجاعت خود ها بظهور رسانند هر کرا بخت یاری کند ظفر خواهد یافت شاهزاده بنابر ممارست آداب حرب که دکنیان دارند قبول ننمود هنگام صبح که خبر در رفتن افواج دکن معلوم گردید شاهزاده شادیانه فتح نواخته در تعاقب آنها بحیدر آباد شتافت چون نزدیک بحیدر آباد رسید مادنا برهمن که مدار علیه سلطنت ابو الحسن و وزیر او بود از طرف خلیل الله خان معروف بمحمد ابراهیم که سپه سالار افواج دکن بود پادشاه خود را بدگمان ساخت که محمد ابراهیم با بهادر شاه سازش دارد و آن بی نصیب بترغیب او قاصد قید و قتل خلیل الله خان گشت خلیل الله خان این معنی دریافته بخدمت بهادر شاه آمده مورد عنایات گردید چون این خبر بابو الحسن رسید خود را باخته بی آنکه بامرا و رفقای خود مصلحت نماید عیال و ناموس خود و مردم همراهی بر داشته یکبارگی با بعضی از خدمه محل و صنادیق جواهر و هون پاسی از شب گذشته راه قلعه گلکنده که نزدیک بشهر حیدر آباد بود گرفته خود را بدانجا رسانید مردم شهر از سپاهی و رعایا بحال خود درمانده عاجز و حیران شدند و بهادر شاه مع فوج در رسیده در حیدر آباد رستخیز قیامت و غوغای یوم النشور هویدا گردید چندین هزار کس غیر صاحب سواری و بار برداری نیافته دست زن و فرزند گرفته بی آنکه برقعی یا چادری بر سر مستورات کشند سراسیمه و مضطر رو بقلعه آوردند و کارخانجات سلطان ابو الحسن و مال مردم تجار و غیر تجار دران شهر معمور که عمرها روی فتنه و آشوب ندیده بود بجا مانده کسی را مجال برداشتن پرکاهی میسر نشد صاحب تاریخ می نگارد که اموال نامحصور که در ارزش زیاده از پنج شش کرور خواهد بود بدست غارت

گران افتاد قبل از آن که خبر بلند شدن لشکر شاهزاده رسد اوباش و لچه‌های شهر بر خانهای مردم ریخته دست تطاول دراز ساختند
و ارباب ناموس تمام شب از مال و عیال آنقدر که توانستند بقلعه رسانیدند و صبح ناشده مردم لشکر بر شهر تاختند چون در هر محله و بازار
زر نقد لکوک و اقسام اموال و امتعه سرکار پادشاهی و امرا و تجار افتاده و فراشخانه و چینی خانه و اصطبل و فیل خانه شاهی هم بجای
خود بود دو وقت غارت یاد از هول قیامت میداد القدر زن و فرزند هنود و مسلم باسیری در آمدند و عرض و ناموس شرفا و غربا و
ضعفا بر باد فنا رفت که علام الغیوب میداند و قلم را یارای احاطه آن نیست اعاذنا الله و جمیع عباده عن ذلک الآفات بعد از آنکه
فرستادهای ابوالحسن باظهار عجز و نیاز و استغفای جرائم ناکرده بحضور بهادرشاه رسیده ادای رسالت نمودند و بهادرشاه در
در منع غارتگران بمبالغه تمام اهتمام نمود و شعله فتنه اندکی فرو نشست اما بر خلق خدا آنچه گذشت و برگردن عالمگیر ماند و بتدبیر سلطان
ابوالحسن وزر و وبال آن پایدار ماند در دفاتر اعمالش ثبت افتاد و بهادرشاه بر حال ابوالحسن و خلق آن دیار ترحم نموده بقبول
پیشکش مبلغ یک کرور و بیست لک روپیه سوای وجه مقرری هر سال و بعید خلع و معزول نمودن مادنا وزیر و اکنا برادر او که سرمایه
فساد و خرابی سکنه حیدرآباد بودند و انضمام قلعه سرم و کهر و دیگر محالات مفتوحه که بتصرف افواج عالمگیری در آمده بود و تمام
محروسه عالمگیر شفیع جرائم ناکرده ابوالحسن پیش پدر گردید چون ابوالحسن بنابر اقتدار مادنا درین عرصه جواب و سوال و آمد و شد
سفر و بتقید نمودن او و برادرش تامل داشت بعض سرداران عمده و خدمه صاحب اختیار محل نظر بانکه این همه خرابیها بنحوست
آن هر دو برهمن روی داده بمدد ماه جانی صاحب زن سلطان ابوالحسن که تسلط تمام داشت رجوع نموده باتفاق او بی آنکه
با ابوالحسن خبری شود زبانی بعض محرم راز نوکران فدوی‌کیش که همراه آن هر دو برهمن می‌بودند پیغام و اذن قتل آنها دادند
و آن هر دو برادر مقتول گشتند سر آنها مصحوب معتمدان فهمیده نزد شاهزاده فرستادند چون عمده امر بعالمگیر بتقدیم رسیده بود بهادرشاه
عرضه داشت متضمن اقرار صلح با ابوالحسن بعد اطاعت او در جمیع امور و فرستادن سرهای مادنا و برادرش بحضور عالمگیر فرستاد آن
شدید الحرص سراسر تزویر اگرچه در ظاهر پذیرفت و سعادت خان را که دیوان خان جهان بهادر و از جمله تربیت کردهای خودش
بود برای وصول زرهای پیشکش سابق و حال مقرر کرده تاکید بلیغ نگاشت که زود بمعرض وصول در آرد تا قبل از ورود خودش
این زرها بحیله و تزویر بدست آمده باشد اما مخفی بهادرشاه و خان جهان بهادر را مطعون و مغضوب ساخت و خفگی را از حد بدر برده
خان جهان بهادر را طلب حضور نمود با وجود آن همه جانفشانی‌های او محض تهمتی که بحال ابوالحسن و خلق حیدرآباد بعمل آورده
ملامتها نگاشت و چون نوجوانان از امرازادها خصوص اعتقاد خان خلف جملة الملک اسدخان و دو سه امیرزاده دیگر در اطاعت
فرمان و جانفشانی‌ها مبالغه می‌نمودند و عالمگیر در تربیت و پیش آوردن آنها می‌کوشید مکرر در فرمان عتاب آمیز که بنام خان جهان بهادر
نگاشت تعریف آنها و تعریض از خان جهان بهادر باین عبارت نوشت که خانه زادانی که هنوز بوی شیر از دهن آنها می آید
نسبت بآن پیر سال خورده زیاده شرط فدویت و جانفشانی بجا می‌آرند خان جهان بهادر از این قسم قدردانیها نهایت دل تنگ
و کبیده خاطر می‌گذرانید و می‌خواست که امیرزادهای مذکور در حروب و کروب اهانتی یابند و در جنگ دشمنان اهمال می‌نمود
و نیز درین ضمن امرای کمک بجرم ابوالحسن تطمیع عالمگیر و دل گیری از آقا بحضور عالمگیر رسیده دلالت بر تسخیر حیدرآباد می‌نمودند
عالمگیر افواج معتمد را بهم عنانی آنها برفاقت و اعانت بهادرشاه فرستاد و افواج ابوالحسن تا تنقیح صلح و جنگ بسرکردگی عبدالرزاق
لاری و غیره برای مقابله و مکاوحه افواج عالمگیری تعیین شده بر فوج تازه رسیده عالمگیری زد چون آنها غافل بودند و از
لشکر بهادرشاه بنابر بعد مسافت نیز مددی نرسید دو سه سردار افواج عالمگیری زخمی و اسیر فوج حیدرآبادی شدند و بهادرشاه

تا انفصال و تحقیق صلح و جنگ از کنار حیدرآباد بشهرت گرانی غله کوچ نموده بگلبرگه آمده اقامت ورزید این همه مدارج جرأت و دلیری
که با افواج حیدرآباد مع تسخیر ملک ها ے تازه درین حرب روے داد و جانفشانیهاے سابق که از خان جهان بهادر و سید
عبدالله خان قبل از فتح بیجاپور بظهور رسیده و هر دو امیر مذکور به بهادرشاه بیچاره باوجود جرأت و جانفشانی ها به محض اندک
ترحم برابوالحسن و خلق حیدرآباد و استغفاے جرائم ناکرده او مورد عتاب و مغضوب و معزول المنصب شدند اعاذنا الله و جمیع المومنین
من الحرص الشدید چون محاصره بیجاپور بطول انجامید و از بهادرشاه و خان جهان بهادر ترحم غیر مرضے بظهور رسید بعوض خانجهان بهادر
عابدخان پدر غازی الدین خان فیروزجنگ را بشهرت تحصیل زر پیشکش نزد بهادرشاه فرستاده اول خانجهان بهادر را طلب
حضور نمود و بعد از ان بهادرشاه را هم برفاقت خود طلبید چون خان جهان بهادر بحضور رسید میان مردم معظم خان پدر زن شاهزاده
کام بخش و خان جهان بهادر در جلوخانه بادشاهی بر سر گذاشتن پالکی سواری بر در غسلخانه جنگی و هنگامه عظیم برپا گردید بادشاه خانجهان
بهادر را برای اسکات و افهام مردم او و چیله های حضور را برای ممانعت مردم معظم خان و جمال طرفین بیرون فرستاد خانجهان بهادر
که نهایت ملول و از ناقدردانیهاے بادشاه بغایت آزرده خاطر بود از دربار برآمده چون معظم خان را در جنب عمدگی و
فدویت و بهادرے خود هیچ مے شمرد فرمود که باز از معظم خان را غارت نمایند بادشاه ازین حرکت آزرده گشته خانجهان بهادر
را بمهم قلعه سنتی متعلقه جات از دکن با کبرآباد فرستاد و بعد تمشیت آن مهم چون باز بحضور آمد باز حیله برآورده از منصب معزول
و جاگیرات خانجهان بهادر تغییر نمود بیچاره بهمین حال از دار رنج و ملال درگذشت احوال بادشاه خجسته خصال و جهاندار
وقدردانی و سلیقه او در امور سلطنت و جهانبانی مردم هوشیار از نتیجه این کارها که شمه نموده خود از سیاق قلم آمده دریابند
که تا چه مرتبه و چگونه بوده در محاصره بیجاپور از بهادرشاه و سید عبدالله خان بارهه چنانچه ذکرش گذشت عبث عبث بی موجب
بمحض افترا و بهتان آن قسم کاوشها نموده مقید داشت و ایذا ها رسانید

## ذکر نهضت عالمگیر بتسخیر حیدرآباد و نام نهادن دارالجهاد

بعد فتح بیجاپور و فرستادن فتح نامها در اطراف پیش چیمه عالمگیر بشهرت زیارت مزار سید محمد گیسو دراز روانه گردیده و اخر محرم
بسعادت خان سزاول وصول زر پیشکش نوشته فرستاد که ما دولت عزم جزم در تسخیر حیدرآباد داریم درین زودے
رایات جهان کشا باین طرف متوجه خواهد شد زرهاے پیشکش هر قدر که تواند و بهر صورت هر چه میسر آید قبل از انتشار خبر اراده ما
بدست آورده سرمایه ظهور نیکو خدمتی هاے خود در حضور داند و دو سه ماهی قبل ازین که بهادرشاه استدعای مصالحه و استعداد
و استغفای تقصیرات ناکرده ابوالحسن باظهار هر گونه اطاعت نموده بود دران زمان اگرچه خلعتی و جواهر برای فریب دادن آن بیچاره
ارسال یافته بود اما خاص و عام میدانستند که محض ابله فریبی است و حرص بادشاه قناعت به زرهاے پیشکش نمی کند و دران وقت و
هم بنام سعادت خان همین حکم مخفی رفته بود چون سعادت خان حسب الامر حضور در اخذ و جبر زر تاکید زیاده نمود و سلطان ابوالحسن
را در صورت اطاعت و استرضاے عالمگیر امید وارامان از صدمات آن صاحب ایمان گردانید بیچاره اظهار نمود که زر نقد بالفعل
متعذر است عوض زر از جواهر هاے گران بها انچه موجود دارم چیده حواله سے نمایم و نمونه خوانچه جواهر اعلی مع افراد تعداد بلا تعیین
قیمت و تحریر چهره بطریق امانت در پارچهاے باریک پیچیده و مهر خود نموده فرستاد و پیغام داد که دو سه روز نگهدارد تا آن
زمان انچه نقد میسر آید رسانیده مقیم جواهر را با سررشته دار جواهر خانه فرستاده خواهد شد بعد تعین قیمت سعادت خان نقد و

جواهر بحضور عالمگیر مع عرضداشت مشتمل بر اظهار فرمان برداری ابوالحسن ارسال نماید و سلطان ابوالحسن قبض الوصول نوشته داده روز دوم چند بهنگی میوه برای عالمگیر ارسال داشت سعادت خان که تربیت یافته عالمگیر و مرید مخلص سراسر تزویر بود جواهری را که ابوالحسن نزد او امانت داشته بود بیبهانه فرستادن چند بهنگی میوه برای پادشاه خود خوانچه های جواهر هم در سبد میوه ها گذاشته از طرف خود بحضور ارسال داشت و سه روزی بران نگذشته بود که خبر کوچ عالمگیر از کلبرگه باراده تسخیر گلکنده بابوالحسن رسیده و زبان زد خاص و عام گردید ابوالحسن از راُفت و عنایت معاندخولیش مایوس گشته بسعادت خان پیغام داد که عرض ما از اطاعت و فرستادن زیور ناموس خود استرضای عالمگیر بامید مراحم و عواطف بود هرگاه تصمیم اراده او باستیصال این شکسته بال به ثبوت پیوست و امید الطاف و عطوفت نماند خوانچه های امانت جواهر واپس باید داد سعادت خان جواب فرستاد که چون برمن بموجب اقدام پادشاه داعیه نهضت او باین طرف معلوم و متیقن بود نظر بپاس نمک و خانه زادی آن آستان خوانچه ها را سر بمهر شما در سبد میوه ها گذاشته همراه بهنگی های مرسله شما بحضور فرستادم و اکنون در عوضش سر و جان من حاضر و فدای کار عالمگیر است درین باب گفتگو بطول کشید و بعضی از مردم مامور شدند که رفته جواهر مذکور را بعنف گرفته بیارند و یک دو روز شورش ماند بعد از ان سعادتخان پیغام داد که درین باب حق بجانب شماست اما من حسب الامر آقای خود تزویری نموده جواهر شما که گران بها بود گرفته خلاصی خود و خوشنودی آقا در ارسال آن دانسته راه دغا پیموده ام الحال که ناچار مرا کشته باید شد و برای کار ولی نعمت خود جان نثاری باید نمود عالمگیر که از قد تهایای استیصال شما جستجوی خواست از کشتن من دست آویز محکمی بدست او خواهد آمد و الا تا من زنده ام احتمال انصراف او از داعیه که دارد باقیست و بشرط حیات من هم در رستگاری شما کمر خدمت محکم بسته بمقدور خود قاصر نخواهم بود ابوالحسن را جانفشانی او برضای آقا و عذر این تقصیر نظر بعواقب امور خود مقبول افتاده دست از مراجعت برداشت بلکه او را طلبیده مورد مراحم و تحسین گردانید و خلعت و جیغه مرصع الماس و دیگر اشیا را عنایت نمود درهمین ایام روزی افاضل حیدرآباد نزد سلطان ابوالحسن حاضر بودند و ناهموار احوال عالمگیر و اشتهار دین پروری او مذکور شد علمای مجلس گفتند که سپاهی فرستاده پادشاه ایران که عالمگیر از عصبیت ذبح نموده بفقرا قسمت نمود با این همه اظهار تبعیت شرع و دعوی اتقا از مناهی اقدام بچنین اسراف جمع و توفیق نمی باید و غیر از اطاعت نفس سرکش محمول برامر دیگر نتوان نمود اسپهارا اگر بفقرا و مساکین و ارباب استحقاق میداد فیضیابی خلق خدا بیشتر بود سعادت خان متصدی جواب از طرف پادشاه خود گشته تاویلی شایسته نمود اگرچه بنابر عدم تحقق پسند خاطر ارباب خرد نمی تواند شد و آن اینکه پادشاه دیندار ما بسبب بیدماغی از قهرمان ایران اسپان را ذبح نساخته غلطی است که بر زبانها جاری گشته حقیقت این است که اسپهارا چون بوقت معین برای ملاحظه آوردند پادشاه در تلاوت کلام الله بود دبنابر ملاحظه اسپان از تلاوتی که معتاد بود خواست که قدری کم نموده تلاوتش را بروز دیگر گذارد دران حالت آیۀ کریمه که در شان سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام متضمن اشتغال ورزیدن بملاحظه اسپان و مشغول گشتن از نماز سنتی و بروایتی از نماز واجبی بسبب انهماک در دیدن آنها و بعد تنبه امر بذبح اسپان مذکور فرمودن نازل شده از نظر گذشت آیه مذکوره تلاوت نموده حسب حال خود دانست و بنابر تنبیه نفس بسنت حضرت سلیمان عمل نموده امر بذبح آن فرمود مردم دنیا هرچه خواهند بگویند علما این جواب شنیده گفتند که اگر چنین بود اسپان را بدروازهای امرای ایران فرستاده ذبح نمودن چه معنی داشته خواهد بود سعادت خان جواب داد که این نیز غلطی است که شهرت یافته بر السنه مردم جاریست و اصل این است که چون شاه جهان آباد تازه احداث یافته بود و هر امیری از ایرانیان در هر محله از محلات آن شهر خانه خود ساخته

بنام او شهرت داشت و اسپها اگر یکجا ذبح میشدند از ازدحام بسیار میشد و اکثر ضعفای محله های دور دست که آنها را رسیدن در آنجا
متعذر بود محروم میماندند و بزرگی را اگر میسر میشد بتصدیع و حرج بسیار تمتعی از آن گوشت میسر می آمد بنابرین حکم فرمودند که در هر محله
یک دو اسپ برده ذبح نمایند از روی اخبار وقائع نگار حیدرآباد چون خبر این تقریر و توجیه بعالمگیر رسید شادمان گردیده بر سعادتمندان
تحسین و آفرین بسیار نمود و ارگلبر که پیش خیمه را بطرف حیدرآباد روانه فرمود سلطان ابوالحسن بیچاره باستماع این اخبار موحشه عریضه
مشتمل بر استیمان و التماس اطاعت و استعفای جرائم ناکرده و اظهار فرمان برداریها و باز آمدن از آنچه ممنوع شود مصحوب ملازمان سخندان
فرستاده ضعیف نالی و عجز و مسکنت آنقدر که باید نمود اما از قساوت قلبی که عالمگیر داشت مطلقاً نپذیرفته جوابش را حواله بزبان سیف
و سنان فرمود و سیئات عظیمه خود را شامل مقید نمودن پدر و پسران فرمان بردار و مقتول ساختن برادران عاجز و گرفتار و درویش
حقیقت کیش شاه سرمد و لریش و دیگر تزویرات باقتضای طبع دنیا پرست نمودن و آنرا کسوت دین پروری پوشانیده ابله فریبیها
فرمودن فراموش ساخته و مصداق آیه وافی هدایه (اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم) گردیده فرمانی متضمن اثبات تقصیرات
ابوالحسن صادر نمود و شرحش آنکه اگرچه افعال قبیحه آن بد عاقبت از احاطه تحریر بیرون است اما از صد یکی و از بسیار اندکی شمرده
می آید اولاً اختیار ملک و سلطنت بکف اقتدار کافر فاجر ظالم دادن و سادات و مشایخ و فضلا را منکوب و مغلوب ساختن و در رواج
فسق و فجور بافراط علانیه کوشیدن و خود از باده پرستی و بدمستی در انواع کبائر شب و روز مستغرق بودن بلکه کفر از اسلام و ظلم از
عدل و فسق از عبادت فرق نه نمودن و در اعانت کافر حربی یعنی سنبهای جهنمی دقیقه نامرعی نداشتن و خود را سبب مباح ننگ
دار حربی که نص کلام الهی در منع آن واقع شده پیش خلق و خالق ملعون گردانیدن و با وجود ارسال فرامین نصیحت آمیز مصحوب
مردم آداب دان فراج گرفته حضور پنبه غفلت از گوش نکشیده و درینا تازگی یک لک هون برای سنبهای بدکردار فرستادن
و با اینهمه اعمال مغرور و مست باده غفلت بوده نظر بر افعال خود نمودن و امید رستگاری در هر دو جهان داشتن مصرعه
زهی تصور باطل زهی خیال محال + القصه ابوالحسن مایوس محض گردیده بفکر محاربه و تعیین افواج برای استقبال خصم فتاد
و شیخ منهاج و شرزه خان و مصطفی خان معروف بعبدالرزاق لاری و دیگر سرداران سپاه زبیبه را مرخص نمود عالمگیر چون بدو
منزلی حیدرآباد رسید بعض سرداران حیدرآباد دست از رشته دست و پای جنبانیده دور از لشکر منزل گزیدند چون افواج
عالمگیر ده برابر افواج دکن و اسباب حرب علی هذا القیاس بود سعی آن بیچارگان سودی نمیداد غازی الدینخان فیروز جنگ
که بعد فتح بیجاپور برای تسخیر قلعه ابراهیم گده مامور بود کلید طلا مع عرضداشت مژده فتح قلعه مذکور مرسله او رسید و روانه شدن
خان مذکور بطریق ایلغار حسب الطلب حضور معروض گردید عالمگیر بفاصله یک کروه از قلعه گلکنده رسیده معسکر ساخت و افواج
دکن ازدحام نموده شورش افزا گشت بعض امرا از رکاب بجنگ آن مامور شد بعد زد و خورد دیگه در خور طاقتش بود رو بفرار نهاده
در جائیکه مناسب دانست منزل گزید و بعد رسیدن فیروز جنگ تعیین مورچال بنام هر یکی از امرا نموده حکم بکندن نقب و بستن دمدمه
و تقسیم افواج فرمود و مهیای جدال و قتال گردید درهمین روز عابد خان بدر خان فیروز جنگ بجزای بی ادبی که در یکی از مساجد حیدرآباد
بنام پاک اسدالله الغالب شده بنوک نیزه خود میخواست محو نماید رسیده دست راست او از ضرب گوله توپ پرید و بعد دو روز
راهی صحرای عدم گردید سلطان ابوالحسن چون بهادر شاه را بر احوال خود متوجه و رحیم دید التست رجوع باو نموده بوساطت همدمان
محرم پیغامهای محبت مع تحف و هدایا فرستاد و التماس سعی در عفو ماتم ناکرده خود و اسناد عهای امان مینمود و بهادر شاه هم
میخواست که در هر صورت فتح و جنگ علی الرغم اعظم شاه و فیروز جنگ مصالحه با ابوالحسن یا فتح قلعه از دست او انجام یابد بنابرین

باب گفتگو با سلطان ابوالحسن مفتوح داشت اعظم شاه و دیگر غمازان فتنه انگیز این احوال را بنا خوشی وجهی در حضور عالمگیر آب
و تاب تمام ظاهر ساخته عالمگیر را از بهادر شاه و زوجه او نور النسا بیگم و دیگر رفقاے محرم شاهزاده بدگمان ساخته بودند درین ضمن در اردو حقه
پالکی خانه و دیگر کارخانجات بهادر شاه بعرض شاهزاده رسانیدند که سواریهاے حرم از دولت خانه دور واقع شده و مردم قلعه بر آمده
گاه بیگاه بر سر جوال میریزند مبادا چشم زخمی بناموس سلطانی رسد بهادر شاه فرمود که خیمه و سواریهاے زنانه را نزدیک دولت خانه آرند
محمد اعظم شاه و فیروز جنگ و دیگر مخلصان اعظم شاه بعالمگیر خبر رسانیدند که بهادر شاه در مقام غدر و پیوستن بسلطان ابوالحسن تا محصور شدن
بقلعه هست عالمگیر با وجود دعواے عقل و شعور نفهمید که اگر سازش با ابوالحسن هم باشد محصور شدن چه فائده دارد چرا افواج او را نزد
خود طلبیده پرسش نرسید که خود هم اندرون قلعه محصور و مقید گردد آتش خشم و کین او شراره بار گردیده حیات خان داروغه عسل خانه
بهادر شاه و خواجه ابو المکارم را که با وجود رفاقت شاهزاده سر دفتر از جمله مریدان صادق خود سے شمرد طلبیده استکشاف احوال نمود
و بانواع تهدید و تهدیدات علیحده علیحده از هر دو کس پرسید هر دو همین معروض داشتند که بهادر شاه را اراده غیر ازین نیست که یا
بالتماس او قلم عفو بر جرائد اعمال ابوالحسن کشیده گردد یا قلعه گلکنده بسعی و اهتمام او بتسخیر در آید و هرگز اراده فاسدی پیرامون خاطرش
نگشته چگونه سخن غیر واقع عرض نموده زبان باتهام مرشد زاده خود کشائیم و هر چند بدلائل موجه بعرض بهادر شاه خاطر نشان
نمودند سوء ظن از دل آن بد باطن بیرون نرفت و بهادر شاه را چنانچه سابقاً اشاره بآن رفت طلبیده بناحق مقید نمود.
و نور النساء و فرزندان شاهزاده و خواجه سرایان و دیگر بندهاے محرم او را انواع خفت و اهانت و ایذا و تعدیات رسانیده
مدتها محبوس داشت و جمیع کارخانجات بهادر شاه را ضبط نموده بسرکار خود انضمام داد و از منصب چهل هزاری چهل هزار سوار
که هفت هزار سوار سه اسپه و دو اسپه بودند و ده کرور دام انعام بر طرف ساخته جاگیرات او را بارباب طلب تنخواه داد روز
اول نور النساء زوجه بهادر شاه را فرمود که بدون ضبطی اموال او را مقید سازند روز سوم خواجه سراے زشت فرتوت یاقوت نام
که آخر خطاب محرم خان یافت و در زشت گوئی و بدروئی مشهور بود مامور گردید که نور النساء را با جمیع که در بدن دارد بمکانی
که خیمه و فروش قابل زندانیان داشته باشد برده بخفت مقید سازد و کارخانجات او را با زیورے که در گوش و گردن و بدن او باشد
بضبط سرکار در آورد خواجه سرا با نور النساء بدرشتی متکلم شد نور النساء هم از جا در آمده زبان بدشنام گشاد و گفت که پادشاه
پدر سلطنت و عزت و آبرو و دولت من بخشیده او حالا که بگیرد عذرے ندارم اما تا بحال نرسید که با من چنین گفتگو نمائی از استماع
این خبر در غضبش افزود همشیره بهادر شاه زبان بشفاعت او کشاد سودے نداده فرمود که از طرف غذا و دیگر احتیاج ضروری
بخفت نگهدارند و همچنین روز بروز بر بهادر شاه هم سختی زیاده بکار میرفت بعد مدتی پیغام داد که اقرار بتقصیر خود نموده استغفار نماید
تا از سر تقصیرات بے پایان او درگذریم بهادر شاه از قبول و اعتراف بتقصیر ابا نموده معروض داشت که اگر چه فی الحقیقة بدرگاه
الهی و پدر که رب مجازیست بانواع تقصیرات آلوده ام اما در ظاهر امری که قابل استغفار از من سرزده باشد نسبت بخود گمان نمی کنم
تا زبان باعتراف و استغفار آن کشائیم ازین جواب ناصواب آتش غضب آن دوراندیش زیاده تر التهاب یافته بهادر شاه
را از سر تراشیدن و اخذ ناخن و شارب و نان گرم و آب سرد و لباس لائق منع نمود و بید خواجه سراے نور النساء را هم مقید ساخته خانه
او را ضبط نمود و براے تحقیق نقدی که بهادر شاه و نور النساء را بآن متهم نموده بودند حکم شکنجه نمودن خواجه سراے مذکور نموده فرمود
که بسیاست سر هیچ تمامتر از و استفسار نمایند چندانکه او را بانواع زجر و توبیخ و انواع عقوبات ایذا رسانیدند بسوی آن که رسوخ عقیدت
شاهزاده و سیلی جرسمی و ارادت نور النساء از زبان او چیزی دیگر بیرون ظهور نیافت بعد ازان که کار نزدیک بهلاکت او رسید

دست از و برنداشتند و میرزا لشکری عموے نورالنساء را که مخاطب به لشکرخان و شریک تهمت بود نیز بتهمت مقید ساختند و سه چار
خواجه سراے دیگر را هم مقید نموده انواع ایذا و اضرار مثل شکنجه و دیگر تعذیبات در تحقیق افترا بر آنها کرده رهائی داد اما جرم بهادرشاه
و نورالنسا هیچ باثبات نرسید و دیگر بیکاره و آلامی که بهادرشاه بیچاره و محرمان او کشیدند تا کجا نگاشته آید محمد ابراهیم سپه سالار سلطان
ابوالحسن که پیشتر از همه ملازمان او بعید نهادی مادر با ابوالحسن از و بدگمان گشته هنگام رسیدن بهادرشاه و خانجهان بهادر بحیدرآباد
قاصد قتل و قید پسرش شده بود و او بناچارے و اندک طمع اقتدار رجوع به بهادرشاه آورده معرفت او ملازمت عالمگیر اختیار نمود
در منصب هفت هزاری هفت هزار سوار گشته عزت وافر و خطاب مهابت خانی یافت و مورچالها بسعی و اهتمام خان فیروز جنگ
و دیگر رزم جویان قوی جنگ همیشه کم کم پیش میرفت در یکی از روزها که غازی الدین خان در فکر پیش بردن مورچال بود شیخ نظام و مصطفی خان
[illegible] با عبدالرزاق لاری و غیرهما بر آمده مقابل فوج پادشاهی بجرات پیش آمدند و دار و گیر عظیم بمیان آمده کشور سنگه باره زخم
کاری برداشته از اسپ افتاد و جمعی از راجپوتان تا او را از دست دکنیان بر آرند مقتول گشتند چند نفر دکنیان نیز مجروح و نابود شدند اما از هجوم دکنیان
تعلیه تها بود که هر چند مرام فوج پادشاهی جلادتها بکار بردند تا لاش یکی از آنها را بدست آرند میسر نشد و آنها لاشهای رفقای خود را با لاش چند نفر پادشاهی
برداشته بردند آخر بهزار سماجت و سعی بهادران ایران و توران و جلادت و شجاعت سادات و افغان و راجپوتیه و غیرهم افواج
ابوالحسن برگشته بقلعه خود در آمده در ایام محاصره گلکنده و اغلب اوقات از متحصنان جراتها بظهور رسیده که محمول بر مبالغه توان نمود
لیکن مبالغه نیست از انجا که همین قسم جانفشانیها ظاهر شد اما چون بخت یاور نبود فائده که باید بران مترتب نشد و عالمگیر
بوسائل و وسائط روز و شب در تالیف قلوب رفقاے سلطان ابوالحسن کوشیده بمواعید انعامات و اضافه هاے منصب [illegible]
متقرب بطرف خود مائل گردانید و اینها بحرص و امید دنیا و یاس بقاے عمر و دولت سلطان ابوالحسن توسل باذیال دولت عالمگیر جستند
مگر معدودے چند که با او شریک و رفیق ماندند و آخر همه برگشتند چنانچه شیخ نظام بعد ملازمت عالمگیر بخطاب مقرب خان شش هزاری پنجهزار
سوار منصب و جاگیر یافت و همین قسم شیخ منهاج وغیره رجوع بعالمگیر نموده مناصب و اقتدار عظیمه یافتند از نوکران سلطان ابوالحسن
عبدالله خان افغان و عبدالرزاق لاری تا پایان کار با او ماندند اگرچه آخر عبدالله خان هم برگشت بلی از جمله ملازمان کسی که تا روز تسخیر
قلعه از ابوالحسن روے رفاقت برنتافت بلکه روز فتح قلعه هم تردے که از حیز قبول عقل بیرونست از و بظهور آمد مجملی بگذارش
خواهد آمد عبدالرزاق لاریست و کارنامهاے مردم ابوالحسن که با وجود مغلوبی و تحصن بقلعه بظهور رسانیده اند و سفاهت و سبکیها که
از عالمگیر و اتباع خاص او بروز یافته از وقائع حیدرآباد نگاشته قلم بدائع رقم نعمت خان عالی بے کم و کاست و از تاریخ هاشم علیخان
خافی باندک پاسدارے پادشاه او پیرایه وضوح مے یابد بالجمله مدت محاصره بامتداد کشید و از شدت توپخانه و ذخیره باروت
و آتش بازی عمله قلعه که لاینقطع شبانه روز گوله توپ و تفنگ و بان و قنباره هاے آتشبار در کار بود و نه مردم مورچال اردوے
عالمگیر را زندگے دشوار بود و از هجوم و تراکم دود باروت روز از شب کمتر متمایز میشد و هیچ روز نبود که ملازمان کار طلب عالمگیرے
تلف نشوند و زخمی نگردند بعد مساعے موفوره در عرصه یک ماه و چند روز مورچال بکنار خندق رسید عالمگیر عجیب الافعال حکم به پرکردن
خندق نموده اول خود وضو فرموده کیسه کرباس براے پر کردن از خاک بدست مبارک خود دوخت و دمدمه ها تیار شده و توپها بالاے
آن برده محاذے قلعه بستند اما گرانی و کمیابی غله و کاه بجائے رسید که صاحب ثروتان طاقت باختند و آنچه بر کم بضاعتان
سقیم الاحوال گذشت بیان آن امکان ندارد و خلق بیرون از حساب درگذشت بلاے وبا بمقتضاے حسن نیت پادشاه
علاوه صدمات قحط و غلا بود بسا مردم تاب گرسنگی و بے برگے نیاورده نزد ابوالحسن رفتند و بعضی مخفی نفاق ورزیده براے

اغراض خود با جماعت محصوران گوش نشنیده آخر رسوا شدند و بجزا و سزا رسیدند و چون کار رسے از پیش نمی رفت اعظم شاه را که بسبب
نفاق بهادر شاه عالمگیر برائے بند و بست اوجین واکبرآباد مرخص کرده بود و شاهزاده تا به برهانپور رسیده بود دوباره طلب داشت
روح الله خان را که از عمده ہائے کار طلب و مشیر سلطنت و برائے بند و بست بیجاپور گذاشته بود نیز بحضور طلبید بعد از سه ماه
که خان بهادر فیروز جنگ در پردهٔ سیاه شب قریب بسحر کمین نموده دلاوران معتمد را دستیارے کمند و زینہا بالائے فصیل قلعه برآورد
حارسان خبردار گشته قطع رشته حیات آنها نمودند وقت بالا برآمدن مردان کار حاجب محراب که یکے از مقربان عالمگیر و در آنجا
حاضر و برجا نفشانی ہائے خان فیروز جنگ بنا بر آشنائی ناظر بود بے آنکه پایان کار تماشا کند بمجرد عروج بر بروج گمان فتح قلعه
نموده بحضور پادشاه دوان دوان رسید و پادشاه بر سر سجاده بود که از دور شروع به بجا آوردن آداب مبارکباد نموده زبانی
فیروز جنگ و دیگر بهادران مورچال نیز پیغام مبارک باد فتح قلعه معروض داشت پادشاه سر آمده و قار هم بمقتضائے الصباحت علی قدر صاحبه
بدون تحقیق خبر مشغوف گشته اشاره بنواختن شادیانه نوبت فرمود و حکم طلب سواری و پوشاک خاص داده مستعد تماشا گردیدند ما
حضور بدست و زبان آداب تهنیت بجا آوردند بعد آن خبر رسید که قضیه منعکس است و چشم زخم عظیمے بدلاوران ملازم سرکار رسیده
خان فیروز جنگ ناکام برگشت و این حرکت موجب استهزا و خجالت پادشاه و حاجب محراب گشت و جاسوسان خبر آوردند که
چون باعث بیدارئے حارسان قلعه سگی گشته بود ابوالحسن آن سگ را قلاده مرصع طلائی و جل زربافت عطا فرموده بر نوکران
نمک بحرام خود تفوق ... به وسط ماه شعبان باران بشدت باریده بالائے جان لشکریان خصوص اہل مورچال شد و سلامت کوچه
و دمدمه و دیگر ... خنہائے فیروز جنگ باطل و نابود محض گردید و در عین شدت طغیان نهر ہائے اطراف قلعه و طوفان باد و باران
متحصنان سوا عبدالرزاق لارے بیرون برآمده داد بهادرے داد سلیم خان حبشی که از جمله سرآمد شجاعان محسوب می شد
دست و پائے زده خود را در مغاکی پنهان ساخت و صف شکن خان که نسبت بدیگران سعی بسیار در تسخیر قلعه داشت قبل از رسیدن
مصطفی خان عبدالرزاق لارے دو زخم کارے خورده بود و بر جان خود ترسیده در میان زخمی ہا آب و گل آغشته خود را انداخت
همت ... خان بکوچه سلامت خزیده امید رستگارے داشت بگرفتارے در آمد جلال حبلیهٔ خاص و از جملهٔ محرمان قدیم الخدمه عالمگیر
که مخاطب بسربراه خان بود با دوازده منصبدار دیگر اسیر مردم ابوالحسن گردید بعد استماع این خبر حکم شد که حیات خان داروغه
فیل خانه با هفتاد و هشتاد فیل کوه پیکر بهادران لشکر را همراه برده از نالهائیکه طغیان نموده اند بگذرانند و بمدد اہل مورچال رسانند
هر چند حسب الامر اقبال بر سر ناله ہا رسیدند اما از شدت طغیان احدے از بهادران را عبور و وصول تا مورچال میسر نیامد
و تا ثلث شب حیات خان مع فوج تعیناتے در گرداب حیرت معطل و سرگردان مانده نصف شب بخیمه ہائے خود برگشت و بهادران
قلعه اسرا القلعه برده نزد ابوالحسن حاضر ساختند سلطان مذکور سه چار روز جمیع آنها را مهمان نوازے فرموده غیرت خان و سربراه خان
را خلعت مع اسپ و دیگران را فقط خلعت داده باعزاز و احترام مرخص ساخت اما سربراه خان را دل تبا نمائے انبار خانه اجناس
غله و بارود خانه وغیره ما یحتاج اسباب قلعه دارے فرستاده گنج ہائے سر بفلک کشیده غله وغیره نموده عریضه مع پیغام زبانے
که مضمون هر دو واحد بود داده و جلال العزت و جلال خالق العباد و سر مبارک پادشاه قسم داده روانه
نمود تا در ابلاغ پیغام و گذرانیدن عریضه تقصیرے نکند چون اسرا برگشته آمدند غیرت خان را که هزارے دو صد سوار
بود و یا نصدے منصب بے خطاب بحال داشته تعینات بنگاله نمود و در باب سربراه خان فرمود که گر سخن کار غلامانست
معزول خطاب معاتب ساخته گفت که منصب ذات آن کم ذات که چار صد بیست بحال دارند و عریضه اشنت ابوالحسن را از نظر نیت

غیرت پیشه خان فیروز جنگ فرستاده گفت که انتخاب نموده آنچه قابل عرض باشد معروض دارد و جلال چون برای پیغام زبانی
عرض کرد ارشاد شد که ثلثی از شب رفته پس پردهٔ خلوت خاص خوابگاه آمده عرض نماید ملخص مضمون عرضداشت و پیغام زبانی جلال
سربراه خان آنکه من خود را از جملهٔ بندگان جان نثار آن درگاه میدانم اگر تقصیر ازین عاجز باختیار و بلا اختیار سرزده باشد لیکن برای
خود رسیدم از شیم کریمه سلطانی الحال امیدوار افضالم که عفو فرمایند در صورتیکه قلعه مفتوح شود و مراجعت بدار الخلافه شاهجهان آباد
فرمایند البته بیکی از بندهای درگاه آسمان جاه این ملک برهم خورده پامال گشته را خواهند سپرد همانا آن بنده من باشم سرکرده اینجا
مقرر خواهند فرمود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب خود و همراهیان خواهد خواست و دیگر زرها برای اخراجات ضروری از سرکار
خواهد گرفت تا از عهدهٔ آباد نمودن این مرز و بوم که از ورود عساکر مساکن جغد و بوم گردیده برآید و هفت هشت سال باید که صورت آبادی
روی نماید و بنده هر آنچه بوکلای درگاه سلاطین سجده گاه میرسانیدم خواهم رسانید علاوه آن بعد پذیرائی ملتمسات هرگاه سعادت
فرمایند در هر منزلی که هنگام عود در عهد این الکه مضرب خیام سپهر احتشام گردد بعد هر گروهی از منازل مذکوره معدود
شود لکه روپیه تسلیم دیوانیان سرکار نمایم و نیز بعد هر یورشی که قدم مبارک بپای حصار رسیده نزلی بطریق نثار در پا اندازی گذرانم
و این همه خدمات برای آن بجا می آرم که زیاده برین خونریزی مسلمانان نشود و سپاه و لشکر ظفر پیکر بیشتر از نیمهٔ مدت محروم از اهل
و عیال و بیوت و اموال خود نباشند مهذا اگر التماس بنده بعز قبول امتیاز نیابد میخواهند که مدت دیگر هم بندگان حضور تضییع اوقات
نمایند نظر بر رفاه حال سپاه پانصد شش صد هزار من غله که جلال چیلهٔ سرکار در انبارخانه ذخائر غلات وغیره دیده رفته بحضور ارسال
دارم چون این مضمون زبانی جلال بسمع جاه و جلال رسید در جواب کلمات سراسر صواب ابوالحسن لغوی چنداد فرمود که بعض از آن
آنست اگر ابوالحسن از فرمودهٔ ما بیرون نیست دست بسته حاضر شود یا بگذارد که سر گردن او را بسته بیارند بعده آنچه تقاضای
مروت ما باشد بعمل خواهد آمد و صبح آن شب علی الرغم ابوالحسن بنام متصدیان صوبه برار احکام مع گرز داران صادر شد که پنجاه هزار
کیسه کرباس بطول دو درعه و عرض یک درعه دوخته با دیگر مصالح قلعه گیری روانه حضور نمایند که از سر نو خندق انباشته آید از شنیدن
این خبر بر زبان عجزه مضطر بی اختیار گذشت که این کلام عقل و دانائی نیست مسلمانان کشی و رسوائیست که کیسه ها آیند و خندق انباشته
گردد چرا التماس ابوالحسن در ارسال غله شرف پذیرائی نیافت تا هم وسیلهٔ بقای حیات ما میگردید و همان جوالهای غله بکار پر نمودن
خاک و انباشتن خندق هم می آمد نوزدهم شعبان بعرض رسید که نقابان کار خود بانجام و نقبها را باتمام رسانیده باروت در آن
پر کرده اند و آتش دادن را چشم براه فرمان اند حکم محکم صادر گردید که اول اهالی مورچال بشهرت یورش های وهمی بهادرانه
بلند سازند تا محصوران باراده مدافعه بالای فصیل حصار جمع آیند بعده در نقب آتش زنند اما عبد الرزاق لاری از شدت
فدویت و هوشیاری از ماجرای نقب کنی خبر یافته مقابل هر سه نقب از اندرون باستیاری سنگ تراشان جا کنده دست
نقب ها کنده باروت یک نقب را مع فتیله آن بریده بر دراز و نقب دیگر قدری از باروت بر داشته باقی را با آب آمیخته ضائع و
نابود ساخت چون آوازهٔ یورش بلند گردید و مردم بالای حصار فراهم آمدند عمله نقب که منتظر همین ازدحام بودند در یک نقب
آتش زدند چون باروت آن طرف از آب ضائع شده قدری اینطرف باقی بود بمجرد آتش در گرفتن حدت باروت همین
طرف برگشته مردم مورچال که مسلح و مستعد یورش بودند و دیگر تماشائیان و سپاهیان عالمگیری را سوخت و بقدر زور
باروت همین بالای آن بریده سنگ و کلوخ آنجا سر و روی مردم اینطرف را شکسته جمع کثیری را بعد دو سال بهجرت
در آن زمان که عبارت از سنه هزار و نود و هفت است مطابق بود آوارهٔ صحرای عدم ساخت از آنجمله حبابچی از

مردم نامی نیاکاسی در گذشتند بعد فرو نشستن دود باروت مستعدان یورش را در قلعه رخنه نیفتاده تا ارادهٔ عروج و صعود نمایند
بلکه بسبب هلاک شدن مردم بسیار اضطراب و اضطرار عجیب لاحق حال اینطرفیان و دود باروت پردهٔ بصارت نظارگیان بود قلعگیان
قوی دل فرصت را غنیمت شمرده چون بلای آسمانی بر سر مورچال نشینان ریخته آفت جان باقی ماندگان گردیدند بعد عرض حکم تنبیه قلعگیان
صدور یافت دلیران از سعی بسیار که جماعتی این بار هم بکار آمد مورچالهای قائم ماند مردم پادشاهی هنوز جا گرم نکرده تحقیق تعداد جانبازان
درمیان بود که نقب دوم را آتش دادند و چندین هزار سنگ خرد و کلان چون حجارهٔ ابابیل از اوج آسمان بر سر مردم پادشاهی
از طرف الهی نزول یافته شور و فریاد زخمیان و ناله و واویلای ورثهٔ کشتگان سر بعیوق کشید و مضاعف شمار کشتگان سابق که تعداد
آنها بعد دغوغا مطابق بست نمود تلف گردیدند و باز محصوران از قلعه برآمده خواستند که مورچالهای اطراف حصار که بسعی بلیغ
شش ماه تیار گشته محل اقامت ملازمان شاهی شده بود انتزاع نموده قابض و متصرف شوند خان فیروز جنگ مع فوج به تنبیه
آن جماعه بیباک رسیده و خونریزی عظیم برپا نمود و شمار کشتگان این جنگ نیز بعد و خرگاه مساوی آمد هر چند فیروز جنگ چپقلشهای
دلیرانه نمودند ارک شوخیهای مخالفان لعل نیامد بعد رسیدن این خبر آتش غضب جهانسوز شاهی شعله ور گردید و عالمگیر سواری
خاص طلبداشته مع فوج قاهره پا بر رکاب گذاشته با امرای جلادت شعار عرصهٔ کارزار را از فروغ وجود زینت داد و تخت روان را در
مکان گوله رس توقیف فرموده حکم یورش نمود با آنکه دست یکی از خواص که متصل تخت روان استاده بود از گوله پرید پادشاه
[illegible] دست از تاکید یورش بر نمیداشت درین ضمن باران بی محل مخل عزیمت پادشاه دین پناه گردیده
[illegible] ان بحر و غار اچون حباب دریا موج ساخت و هیچکاری ساخته نشد و از ملازمان پادشاهی کسی را مجال تردد
نماند از شدت بارش و صدمهٔ سیلاب پایهای دمدمهای فلک ارتفاع بگل فرو رفت و کار بجایی رسید که سواری خاص
پادشاهی مع مردم همراهی برگشت و قلعه نشینان خیره ترگشته فرصت را غنیمت شمرده از قلعه برآمدند و بر مورچالها ریخته
توپهای اژدها پیکر را که بسعی بسیار و خرج مبلغهای بسیار بالای دمدمه برده بودند باسانی و بلاخرج بدست آورده بعضی
توانستند بر داشته بردند و آنچه را بردن نتوانستند میخها زده معیوب و ناقص ساختند و چندین هزار جوال پر از خاک که از آنجمله یکیه پاک
پادشاه و دوخته دست مبارک حضرت قدر قدرت بود و بخرج مبالغ خطیر و مشقت بیکران کرهٔ ثانیه در خندق انداخته بودند مال الغنیمه
شمرده دست بدست بردند و مصالح الات دافعه های قلعه که از گوله و غیره شده بود نمودند هر چند فیروز جنگ دست و پا زده
کاری از پیش نبرد فیل خاصهٔ پادشاهی که قیمتش چهل هزار روپیه محسوب میشد و همراه سواری خاص بود از رسیدن ضرب
گوله و صدمات باد و باران از پا در آمد و آن روز هم کاری نشده بشام انجامید روز دوم باز پادشاه عالیجاه خود سوار شده
حکم با آتش دادن در نقب سوم فرمود چون فتیله را آتش دادند و زنگرفت هر چند تفحص می نمودند سبب آن درست فهمیده نمی شد
تا جوهیس صادق الخبر بر سبب آن پی برده ظاهر نمودند که محصوران از اندرون قلعه راهی بهم رسانیده باروت آن نقب
پاک رفته فتیله آنرا بریده برده اند لهذا پادشاه دین پناه را انفعالی از ارادهٔ یورش روی داده برادقات دیگر موقوف فرمود
و به دولتخانه معاودت نمود چون درین ترددات دو زخم تیر بفیروز جنگ رسیده و جمعی دیگر از روسا و متوسلین مجروح گردیده
بودند فیروز جنگ چندروز از سرداری فوج ممنوع گشته اختیار تردد تسخیر قلعه بشاهزاده محمد اعظم گذاشته آمد و وجود عدم سلطان
ابوالحسن یکسان پنداشته داد و راه جودی نگذاشته دیوانیان کفایت شعار و حکام آبادان کار و ارباب عدالت و احتساب
جابجا منصوب فرمود و حکم داد که حیدرآباد را در دفاتر دار الجهاد می نوشته باشند عبدالرحیم خان بیوتات را با برای احتساب

شهر سفر نموده مامور گردانید که بعض رسوم کفار و بد مذهبان که ابو الحسن رواج داده از شهر بردارد و بتخانها را مسمار نموده مساجد بنیاد کنند از عجائب حکایات آنکه صف شکن خان پسر قوام الدین خان خلاف دیگر امرای ایرانی در قلعه ستانی جد و جهد تمام داشت روزے از فضلاے ایران یکی از همدم و مصاحبش بود گفت که جمعے کثیر از مومنین و صلحا و سادات صحیح النسب و علما درین قلعه محصور اند این همه سعی و اهتمام تو در تسخیر قلعه و اتلاف و خرابی محصوران و بے ناموسے عیال و فرزندان آنها از چه باب تواند بود آن بدبخت سیاه رو در جواب گفت که اگر امام حسین علیه السلام خود درین قلعه است در تسخیر این قلعه خواهم کوشید و این کلمه شهرت یافته خیمه بخیمه از زبان او انتشار یافت معهذا الشیوع آن مقوله کفر منهم باتفاق با محصورین و دیگر جرائم گردیده مغضوب عالمگیر گشت و از نظر اعتبار افتاده مقید شد و اموال او بضبط سرکار بادشاه در آمد و بعد چندے عالمگیر قلم عفو بر جریده زلات او کشیده نظر به بیباکیهاے او بخدمت میر آتشی که ابتلا آنجا ان دیگران تجویز شده بود و آنها از حبس و بند رستے ابا داشتند و کار توپخانه ابتر بود مامور نمود و چون همیشه در تالیف قلوب ملازمان و سرداران ابو الحسن عالمگیر بوسائل و مراسلات سعی داشت و رفیق روزهاے بد کمتر کسے می باشد اکثر نوکران ابو الحسن بمرور ایام رجوع بعالمگیر نموده بمناصب جلیله و خطابهاے عمده و نقاره و فیل و اسپ و جواهر و جاگیرات اختصاص یافتند و شیخ منهاج بنا بر شهرت آنکه او نیز اراده رجوع بلشکر عالمگیر دارد مقید گشته غیر از عبد الرزاق لاری و عبد الله خان ترین افغان با سلطان ابو الحسن از سرداران کسی نماند و مدت محاصره بهشت ماه انجامید عبد الرزاق رحمة الله و عبد الله خان ترین درین همه مدت بدل و جان در کار ولی نعمت خود میکوشیدند و شرط وفاداری و جان نثاری بتقدیم میرسانیدند مگر برای عبد الرزاق لاری فرمان عنایت و استمالت مع قول منصب شش هزاری شش هزار سوار با عنایات دیگر رفت آن وفاکیش حقیقت اندیش بملاحظه جان و آبروی خویش نفرموده از قبول آن ابا نمود و فرمان مرسله عالمگیر را بر سر برج علاقه خود و فصیل قلعه بر آمده بمردم لشکر عالمگیری نموده از کمال اهانت و استخفاف پاره کرد و بهمین اندازه زبانی کسیکه حامل فرمان و پیغام بر استمالت و سوء عید عنایت بود جواب داد که این جنگ بالتشبیه بجنگ کربلا مے ماند عبد الرزاق امیدوار است که تا نفس باز پسین در زمره هفتاد و دو هزار نامرد که با امام حسین علیه السلام بیعت نموده آخر تیغ بر روے آن شهید مظلوم کشیدند در نیاید بلکه همپایه هفتاد و دو تن شهدا بوده سرخ روئی دنیا و آخرت حاصل نماید عالمگیر بعد استماع جواب در ظاهر آزرده شده گفت زهے بدبخت لارے بازاری اما در باطن نظر به ثبات قدم در وفاداری و پاس نمکخواری تحسین و آفرین کرد اگرچه باقتضاے تقدیرات الٰهی قلعه گلکنده آخر مفتوح گشت اما محک امتحان دین و ایمان و شجاعت و وفا و حیا و مروت و دیگر فضائل و رذائل مردم طرفین گردیده پایه و مقدار همه خلق آن زمان سنجیده آمد و ترددات بیهوده بهادران عالمگیری و کینه دوزیے بادشاه دین پناه با وضو و طهارت و صرف مبالغ خطیر در سر انجام تسخیر قلعه مذکوره و تلف شدن هزاران سوار و پیاده و راکب و مرکوب و یورشهاے مکرر عقده کشا نشد و مگر بتطمیع و ترغیب نوکران ابو الحسن و انحراف آنها از ایمان و نمک حلالی بدون تحریک سیف و سنان و جان بازی سپاهیان بمکر و تزویر آن قلعه بتصرف عالمگیر در آمد

## ذکر مفتوح شدن قلعه گلکنده و پایان احوال سلطان ابو الحسن خدابنده

او اخر ماه ذی قعده در سنه هزار و نود و هشت هجری بسعی روح الله خان و وساطت رستم خان افغان پنی و وسیله مراسل او عبد الله خان ترین نوکر معتبر ابو الحسن که صاحب اختیار دروازه معروف بکهرکی بود نیز در طمع جاه و اقتدار افتاده با افواج و سرداران لشکر عالمگیر همراز و دمساز گشت و پاسے از شب مانده دروازه بر روی روح الله خان و مختار خان و رستم خان و صف شکن خان محروم از ایمان و خواجه مکارم که جان نثار خان خطاب یافته بود کشاد و مردم هم از دروازه و هم از اطراف فصیل

که جا بجا شکست و ریخت یافته لیاقت در آمدن داشت بنفاق و پرده داری آن افغان نمک بحرام بی ایمان داخل حصار شدند
و شاهزاده محمد اعظم شاه با فوج خود طرف دروازه آمده منتظر فتح الباب ایستاد چون سیلاب دم پادشاهی داخل قلعه گردیده و بهر یکی
هر جا برای حراست ایستاد غلغلهٔ مفتوح شدن قلعه و شور یوم النشور از حرم سرای سلطان ابو الحسن و دیگر اهل ناموس برخاست
مصطفی خان معروف بعبد الرزاق لاری مطلع گشته چون فرصت مسلح شدن نیافت بمقتضای شجاعت ذاتی و ادای حق عنایات
ولی نعمت سپر و شمشیر در دست گرفته و بر اسپ عار جامه سوار گشته با دوازده نفر مقابل فوج عالمگیر و بر در دولت سرای ابو الحسن دوید
تا آن وقت دروازه مفتوح و هجوم افواج عالمگیری در تمام قلعه شده بود آن شیر دل بلا اندیشه و تامل خود را بران سپاه بیقیاس زد
دران ازدحام رفقای او نیز متفرق شدند و او تن تنها بمقابل هزارها شمشیر میزد و نعره میکشید که تا جان دارم در رفاقت
خواهم کوشید و هر نفس قدم پیشتر میگذاشت و با خون خویش بازی می نمود و از چهار سو نامردان بیرا و زخم ها میزدند و از فرق سر تا ناخن
پا از کثرت جراحت نخل شکوفه رنگین گشته زخمهای کاری بی شمار سر بدن او رسیده بود و شور و جلادت بظهور رسانید که بفعل و نقل
راست نیاید اگرچه خبر این جرأت بگوش رستم و سهراب میرسید هر یک بی اختیار غاشیهٔ بندگی او بر دوش ارادت گرفته در
رکاب او میدوید و جنگ کنان و شمشیر زنان تا سر دروازهٔ ارک دولتخانهٔ آقای خود رسید دران حین دوازده زخم منکر بر چهره
آن بهادر دلاور رسیده بود آخر پوست جبین و بینی او بر چشم ها افتاده از دیدن عاجز شد و بر یک چشم هم زخم کاری رسید چون از
جنبش عاطل گشته [illegible] طاقت هم از کثرت جراحت و ریختن خون در بدن نماند و اسپ هم زخمهای بی شمار برداشته می لرزید
[illegible] از نجابت ایستاده خود داری می نمود آن وقت عنان اسپ باختیار او سپرده بخود داری بسیار بر اسپ قائم ماند اسپ
او را بخانهٔ آتش رسانید و مردمش او را فرود آورده بر بستر افگندند هاشم علیخان خافی محرر تاریخ که دران وقت در لشکر عالمگیر
حاضر و برین ماجرا ناظر بود می نگارد که این شمه الیست از شجاعت و بهادری آن سپهی بهادر که بر دلاوری و مردانگی پایه
مردان کارنامه او را است حق گزاری و خدمتگاری اولیای نعم گردانیده خود را محبوب قلوب خلق و مورد الطاف خفیه
و جلیهٔ خالق گردانند بالجمله پادشاه ظاهر و باطن سلطان ابو الحسن چون از پایان این محن آگهی یافت و نالهای خانگاه جزع
و فزع پردگیان حرم و مقربان محرم از اندرون و بیرون بلند گردید به تسلی و استمالهٔ خدمهٔ محل کوشیده و از همه ها بحلی طلبیده
وداع خواست و بعد استوداع سر رشتهٔ صبر و وقار از دست نداده بدیوان خاص خود برآمده بر مسند تمکین خوش نشست و
چشم براه مهمانان ناخوانده دوخته چون وقت طعام خوردنش قریب بود تاکید در طعام کشیدن نمود در زمانیکه روح الله خان و مختار خان
با دیگر امرای مذکور رسیدند سبقت در سلام علیک نموده دست بر سر نیابر پاس سلطنت نگذاشت و سر رشتهٔ وقار پادشاهی
را نگهداشت و خود داری فرموده در گفتگو کمال فصاحت و گرم جوشی با داب ریاست نمود و با هر کس بخوشی و گرم جوشی
تکلم گردید **رباعی** با تیر قضا سپر نخواهد هشیار + با حملهٔ تقدیر چه صحرا چه حصار + خفتان رضا گزین و خود از تسلیم + با خیل
حوادث چه افتد بپیکار + تا روشن شدن روز صحبت داشته چون بکاول خبر طعام کشیدن آورد از حاضران اذن چیز خوردن
خواست و آنها را هم تکلیف هم سفره شدن نمود بعضی اشقیا مضائقه نمودند مغلوبه ایران مضائقه نکرده مرخص فرمودند و مختار خان
با دو سه کس دیگر شریک چیز خوردن گردید روح الله خان از روی تعجب پرسید که این چه وقت طعام خوردن است ابو الحسن
فرمود که وقت چیز خوردن من همین ست روح الله خان گفت میدانم اما با این حال چگونه رغبت الطعام می نماید جواب داد که
موافق رویهٔ جمهور چنین ست که میگویید اما اعتقاد من بخدائی که مرا پادشاه و گدا را آفریده اینست که در هیچ وقتی از اوقات نظر لطف

از بنده خود باز نمی دارد و رزق و مقسوم می رساند اگرچه جد و پدر من و ما در سلک بزرگان نام برفاه و آبرو گذرانیده اند اما چند گاه تقاضای
مصلحت پروردگار من درین بود که بلباس درویشی دفتر گذرانیدم باز که نظر تفضل بر من ناچیز نمود بی آنکه مرا تصور آن هرگز
بخاطر گذشته باشد یا دیگری را گمان آن خطور کرده باشد در ساعت واحد مادهٔ سلطنت برای من آماده ساخت والحمد لله که هیچگونه
هوسی و آرزوئی در دلم نگذاشت کرورها بدست آورده صرف نمودم و لکوک بخشیدم الحال هم که مراد مکافات بعض اعمال ناشایسته
که در ایام سلطنت از من سر زده بنابر تنبیه و تادیب آن زمام پادشاهی را از دست من باز گرفت شکر حکیم که عنان اختیار امور
مرا تا ایام معدودی که از حیات باقی مانده باشد بدست پادشاه دیندار داده بعد اکل طعام اسپ سواری طلبید و شادمان با شوکت
ملکانه مالهای مروارید در گردن باتفاق امرای عالمگیر سوار شده راهی شد چون اعظم شاه بر دروازه قلعه خیمه مختصری زده و فرود آمده
انتظار می کشید نزد او بردند حین ملاقات مالهٔ مروارید از گلوی خود بر آورده شاهزاده را هدیه گذرانید شاهزاده استمالت نموده
بحضور عالمگیر بردند و افراط الطمع نیز ... که مناسب شود باحترام نگهداشت و یومیه بقدر معاش ضروری از خوراک
پوشاک و خوشبوئی وغیره مقرر ساخته بعد چندی روز روانه قلعه دولت آباد نموده در آنجا مقید نگهداشت بعد از آن روح الله خان
و دیگر متصدیان بضبط و تفحص اموال او و ملازمانش مامور گشته بکارهای مرجوعه پرداختند و بر حقیقت عبدالرزاق لاری خبر یافته
طلب داشتند او را در حالتی که از خود خبر و غیر مقام از حیات نداشت بر چارپایه که افتاده بود برداشته نزد روح الله خان و صف شکن خان آوردند
شیر خصلت را همین که نظر بر او افتاد دهر یاد آمد که این همان لاری ناپاک بی ادبست سر او را بریده نزد پادشاه باید برد و بر دروازه
باید آویخت روح الله خان گفت سر مرده که اصلا امید حیات او نیست بی حکم پادشاه بریدن از مروت و مردمی دور است
و احوال او را نوشته معروض داشت چون عالمگیر جسارت و رفاقت و نهایت نمک حلالی و شجاعت او را شنید حکم نمود که دو جراح
هندی و فرنگی برای علاج او مقرر کردند حقیقت زخمهای او و امید بقای حیات هر روز بعرض رسانند روح الله خان
را طلبیده گفت که اگر ابوالحسن یک نوکر نمک حلال دیگر مثل عبدالرزاق میداشت تسخیر قلعه بمدتهای متمادی متعذر است بود جراحان
زخمهای او را دیده و شمرده بعرض رسانیدند که هفتاد زخم بخیه طلب و علاج خواه بشمار در آمده اند سوای این زخمها بسیار دارد که بشمار نتوان
آورد و یک چشم او اگرچه از جراحت محفوظ مانده اما شاید آفت بنور او هم از صدمات جراحت های دیگر رسیده قابل دیدن نماند باز
برای علاج او بجد تمام تاکید فرمود و بعد انقضای سیزده روز بعرض رسید که عبدالرزاق چشم وا کرده و بلکنت زبان حرف
نیز میزند و روبهی دارد امید حیات او هم رسیده حکم شد که پیغام ما باو رسانند که تقصیرات ترا بخشیدیم پسر کلان خود عبدالقادر نام را
با پسران دیگر که لایق ملازمت باشند بحضور بفرستند تا بمنصب سرافرازی یابند و از طرف پدر نیز کورنش عفو تقصیر و عطای
منصب و دیگر عنایات بجا آرند چون این پیغام عالمگیر بآن بهادر نمک حلال دلیر رسید به لکنت زبان بعد ادای شکر قدردانی جواب
داد که این جان سخت هیچ هرچند الی الان از بدن بر نیامده اما بدین حال امید حیات از محالاتست معهذا او تعالی شانه که قادر
بر احیای اموات است بمحض اظهار کمال قدرت خود اگر حیات دوباره باین ناکاره عطا نماید باین دست و پاهای باخته بتقدیم کدام
مراسم نوکری توانم پرداخت بعد ازین که نوکری هم توانم نمود کسیکه بنمک ابوالحسن گوشت و پوست بدن او روئیده باشد نوکری
عالمگیر پادشاه نمی تواند نمود بعد رسیدن این جواب اگرچه اثر ملال و عتاب بر چهرهٔ او معلوم شد اما از راه انصاف آفرین گفته فرمود
بعد صحت احوال او بعرض رسانند و از جمله اموال او که بیشتر بتاراج رفت و مدرسی بتصرف متغلبان در آمد باقی مانده را بدو بخشید و
از اموال ابوالحسن بعد تفرقه آنچه انضبط در آمد شصت و هشت لک و پنجاه و یک هزار هون و دو کرور و پنجاه و سه هزار روپیه که تخمین

ششش کرور و هشتاد لک و ده هزار روپیه باشد سوای جواهر و مرصع آلات و ظروف طلا و نقره بعرض رسید از این تشخیص و تخمین ها شیم علیخان معلوم میشود که نرخ هونهای مذکور در آن وقت هفت روپیه و وزن آنها مضاعف طلای او بی غش نسبت باین زمانها خواهد بود الا با نرخ و اوزان هون که درین اوان ست اینقدر مبلغ نمیتواند شد و جمع دامی یک ارب و پانزده کرور و سیزده لک و کسری در دفاتر ثبت کرده ملتفت خان که آخر خطاب امیرخان یافت و نام اصلی او میر عبدالکریم است از مستعدان بود تاریخ تسخیر این حصار فتح قلعه گلکنده مبارکباد گفته گذرانید استحکام قلعه گلکنده و خوبی شهر حیدرآباد و لطافت آب و هوای آن سرزمین و حسن تکبین انجا و سیر حاصلی آن مرزبوم زیاده ازانست که درین وجیزه توان نگاشت قلعه خام گلکنده ابتدا انبا کرده آبای راجه دیورای است سلاطین بهمنیه تصرف اهل اسلام در آوردند در زمان انقراض دولت بهمنیه سلطان قلی نام مخاطب بقطب الملک از امرای سلطان محمود که حاکم گلکنده بود چون کار طوائف الملوکی کشید بسلاطت و فرمان روائی انجا گردید قلعه خام احداث کرده آبای دیورای را پخته ساخت بعد که اولاد او سالها تسلط یافته فرمان روای انجا و همه ملقب بقطب الملک می شدند در استحکام آن کوشیده بنهایت متانت آراستند چون نوبت سلطنت بمحمد قلی قطب الملک رسید بر بهاگ متی نام پاتری عاشق شده و تعلق بسیار بهم رسانید بموجب خواهش او بفاصله دو کروهی قلعه و شهری بنام او آباد ساخته نامش بهاگ نگر گذاشت و بسبب آنکه آن زن فاحشه بود در آن شهر رواج خرابات خانها و مسکرات بیشتر بود و سلاطین انجا علانیه بفاحشه عیاشی می نمودند بانواع فسق و فجور اهالی آن شهر بدنام بودند یکی از سلاطین […] حسب اشتهار بنام آن زن مطلع شده بحیدرآباد مسمی گردانید چون ابوالحسن زیاده از دیگران بلهو و لعب و عیش […] رغبت داشت رواج آلات و اوضاع فسوق زیاده تر شد و عالمگیر که در ظاهر خود را بکسوت اهل صلاح و سداد می آراست بتشبهه تارکین دنیا للدنیا سے حسیت (?) شهر مذکور را بدار الجهاد موسوم ساخته بقتل و غارت اهالی آنجا و خرابی شهر مذکور پرداخت و غرض اصلی تحصیل خزائن نقود و جواهر بکه در سرکار ابوالحسن شهرت و حقیقت هم پیدا داشت و استیصال اکابر علمای شیعه و اتقیا و عامه مومنین که در آن شهر بسیار بوده اند نیز منظور و مقصود دلش بود و در زمان بهادرشاه شهر مذکور بفرخنده آباد موسوم گردید اما اشتهار آن شهر باسم حیدرآباد چنانچه بود الحال هم هست و سعی او مسودی نه بخشید بعد از فتح قلعه گلکنده عالمگیر بطرف بیجاپور رفت چون خبر صحت یافتن عبدالرزاق لاری با آن سرمایه دل آزاری رسید بصوبه دار حیدرآباد نگاشت که عبدالرزاق را استمالت ساخته روانه حضور نماید عبدالرزاق عذر خواسته التماس نمود که امیدوارم مع اطفال روانه بیت الله فرمایند تا بعد حصول طواف حرمین بوطن رفته بدعای ازدیاد عمر و دولت پادشاه مشغول باشم بعد عرض این خبر برآشفته فرمود که مقید ساخته روانه حضور نمایند فیروز جنگ شفاعت نموده نزد خود بدلاسائی بسیار طلبیده چندگاه با خود داشت و بدلبری بی شمار بقبول منصب چار هزاری سه هزار سوار بجبر که ملازمان پادشاهی در آورد این برآشفتن بموقع محض عناد و لدادت است والا بایستی نظر بخوبیهای آن یگانه عصر و وحید دهر مبلغی خطیر باو میداد و چنانچه میخواست بوطن مالوف مرخصش می نمود و اگر نگهداشتن و دلش کافتن واجب بود قدردانی مقتضی آن بود که از راه ضعیف پروری خود بخانه اش میرفت یا شاهزاده را از اولاد یا مثل روح الله خان وغیره عمده از ملازمان را فرستاده بهر صورت دلجوئی و تالیف او نموده زیاده از مناصبی که بنوکران نمک بحرام ابوالحسن مثل محمد ابراهیم و شیخ نظام و اشباه اینها داده بود برای او مقرر کرده در عزت و احترام او زیاده از همه میکوشید تا هم حق قدردانی بتقدیم میرسید و هم دلالت دیگر نوکران در فقا بوفاداری و نیکوکاری بود نه آنکه نمک حرامان را هفت هزاری نمودن و عبدالرزاق را حکم مقید فرستادن بعمل آید و بعد ازان که بیچاره بضرورت نوکری کند چار هزاری منصبش دهد و همین قسم مقتضای دنیا طلبی و تحصیل کار خود

ملک جیون افغان ملعون را که ممنون احسان جان‌بخشی داراشکوه بود مهربانی نمودن و منصب بخشودن اگر تالیف قلب و تطمیع او
ضرور بود بایستی بعد بدست آوردن داراشکوه آن ولد الحرام را مقید و ناکام میداشت بلکه همراه داراشکوه گردنش میزد تا دیگران
عبرت یافته ازین سجیه غیر مرضیه الواح خاطر خود را شستشو میدادند نه آنکه مراعاتها نموده دلالت و ترغیب باین کارها نماید و از جمله حجاب اعماض
که اکثر ازین مقوله بوده اند یکی آنکه سعادت خان را که حاجب ابوالحسن گردانیده بود و او جانبازیها نموده آن قسم جواهر بے مثال با سلطان ابوالحسن دو خوانچه جواهر قیمت
چهل و پنجاه لکه روپیه حسب الامر بحسن تدبیر از دست ارجاف شکسته بدست آورده فرستاد همین قدر سکه در آتش افروزی رانداز اندک قصور رنج ده بعض اقوال و احوال
را معروض نداشته بود و ممکن است که باو اطلاع نشده باشد بعد فتح مورد عتاب نموده دو صدی منصب ذات و صد سوار کم نمود و از خطاء
ناساخته هشتاد هزار روپیه که ابوالحسن باو رعایت کرد و او بعرض رسانیده ظاهر نموده بود باز یافت فرموده تا یکسال در بلای
عتاب در آورد و احوالش چنین بود که هاشم علی خان مے نگارد من همراه سعادت خان بودم و خوانچه هاے جواهر ابوالحسن با عرض
تقصیرات در تحویل او هرچند مخلصانش گفتند که فرد دستخطی ابوالحسن درین جواهر و چهره و قیمت آنها نیست عمدا در استعجال واداشته
بر بعضے از انجمله جواهر که در قیمت اعلی باشد گرفته عوض آن جواهر کم قیمت دران نگهدارند و آن عزیز بپاس امانت دارے راضی
باین عمل نشده اصلا دران تصرفے نکرد غرض فقیر از التقاط بعض فقرات از کتاب هاشم علی خان خافی و ارتسامش درین اوراق
فقط بنا بر ابقاے تذکار مدارج رضا و تسلیم و ثبات و استقلال مزاج ابوالحسن است در انقلابات و تغییر احوال که درویشان از حصول
و استکمال آن خالی از دشوارے نیست اللهم اغفر له وارحمه فی الحقیقة در لباس سلطنت درویشے بود حقیقت کیش و ذکر مراتب نجابت
و وفا و اخلاص که مصطفی خان عبد الرزاق را ایزد تعالی داده در خلقت او بمحض عنایت ودیعت نهاده بود قیاس باید کرد که در حالت
یاس محض که مطلقا امید ظفر و رستگاری نباشد باین حد در پاس نمک و وفا و اخلاص و صفا کوشیدن و در کمال خواهش شربت تلخ
جراحات را اجل نوشیدن از منعقد الست و اظهار عناد و لجاج و کربزه عالمگیر بشدت مکر و تزویر و رسوخ در کینه وری و تعصب
و تبعیت نفس و هوای تغلب بر ابناے جنس و قساوت قلب و وفور حرص و شره او باین حق پرستان احوال ابوالحسن و عبد الرزاق را
در کسب اخلاق حمیده که از ینها نکو رشد سرمشق خود گردانند و تجنب و احتراز از شیم رذیله که در عالمگیر جمع بود واجب دانند چه دنیا
بهر صورت در گذار است و جزاء پاداش اعمال در دنیا و عقبے باقی و پایدار ابوالحسن و عبد الرزاق هم نماندند و عالمگیر هم در گذشت
کردار هر دو بر صفحه روزگار بیادگار ماند و هرچند مکر و حیل و منع تاریخ نویسے عیوب خود را پوشید و کوشید که بر مردم ظاهر نشود
فائده نه بخشیده فاشے تر شد و اگر بفرض محال از بعض کسان یا جمیع مردم مخفی مے ماند از عالم السرائر که بر ضمائر عباد واقف و
آگاه است چگونه مخفی و محتجب تواند ماند الحال بر سبیل اختصار و اجمال احوال عروج و وصول سلطان ابوالحسن بپایه رفیعه
سریر آرائی و فرمانروائی که ایزد تعالی بیک آن او را از کنج زوایاے خمول بر آورده باوج کامرانی رسانید و آخر بر تخت سلطنت
حیدرآباد متمکن گردانید مناسب نمود تا طالبان اعتبار را سرمایه حیرت و انتظار نباشد که ابوالحسن چنانچه خود بروح الله خان اظهار
نمود چگونه در آن واحد از ابتلاے فلاکت بر آمده باعتلاے ریاست منزلت گردید مخفی نماند عبد الله قطب شاه که قریب شصت
سال فرمانروائی نمود چون پسر نداشت از جمله سه دختر که حق تعالی باو داده بود دیگرے را بالسید نظام الدین احمد الحسینی که از سادات
صحیح النسب مدینه طیبه و خلف سلسله علیه غوث العلما امیر غیاث الدین منصور شیرازے قدس الله روحه العزیز بود منسوب ساخت
احوال اعاظم اعلام این سلسله چون امیر سرور مذکور که ملقب شده باستاد البشر و هو من الشمس اظهر و صدر الحکما امیر صدر الدین محمد
دستگی شیرازے و سید مبارک شاه و میر اسمعیل الدین و میر جمال الدین محدث وغیرهم بر ارباب بصائر مستور نیست متوطن اصلے

ایشان مدینه طیبه و از انجا بدار العلم شیراز آمده سکنی اختیار نمود و صاحب ضیاع و عقار گردیده باعزاز و احتشام روزگاری دراز
بسر برده اند تا آنکه سید نظام الدین احمد باز ساکن حجاز و سید علیخان پسرش همانجا متولد گردید بعد ازان مع پسر بحیدرآباد دکن ارتحال
نموده چنانچه اشعاری بآن شده داماد و پادشاه گشت و عبد الله قطب شاه سید نظام الدین احمد داماد خود را برتبه رفیعه امارت
رسانیده اختیار اکثر امور ملکی بدو مرجوع داشت بعد چندی سید سلطان که او هم از سادات مشهور عرب و از جمله تلامذه پدر بزرگوار
سید احمد بود وارد گشت و در خدمت پادشاه تقرب بهم رسانیده دختر دوم باو نامزد گردید و روز بروز عزت و احترام او افزایش
می یافت تا آنکه درمیان سید احمد و سید سلطان مادهٔ رشک و حسد بهم رسید روزی قطب شاه از سید سلطان پرسید که شما را بحقیقت
احوال بزرگان سید احمد اطلاع هست او گفت آری فاضل و پسر فاضل و استاد زاده من است چون این سخن براستی
بصورت اهانت گفت سید احمد شنیده با او بدگردید و بوسیله در اندازان درمیان ایشان روز بروز مواد عناد و فساد ازدیاد
می یافت تا آنکه مجلس شادی و وصلت سید سلطان با دختر عبد الله قطب شاه انعقاد یافت و هنگامه عیش و نشاط و آرایش در و بام
بازار حیدرآباد در روزی چند سرمایه نضارت و شگفتگی خاطر تماشائیان بلاد بود در عین روز شادی که امشب سید سلطان را بداماد
خواهند برد حرکتی دیگر ازو بظهور رسیده کار بجائی رسانید که سید نظام الدین احمد قسم شدید خورده بعبد الله قطب شاه گفت که
اگر شما دختر بسید سلطان میدهید مرا مرخص فرمائید و بفکر برآمدن از حیدرآباد افتاد هر چند قطب شاه و دیگر اعیان سلطنت خواستند
که این فساد باصلاح گراید فائده نداد چون تسلط سید احمد از مدتها در اندرون محل و بیرون دربار درست نشسته بود و سرو ماه
که مدار علیهای محل بود و دیگر محرمان معاون سید احمد گشته پادشاه را مانع آمدند عبد الله قطب شاه حیران گشته از محرمان و
همدمان چاره جو گردید و صلاح برین قرار یافت که سلطان ابو الحسن را که از طرف مادر با پادشاه قرابتی قریب میداشت بدامادی
بجای سید سلطان بگیرند اما سلطان ابو الحسن از شروع ایام شباب در صحبت فقرای آزاد نامقید خراباتی وضع بسر می برد و
اوضاع سبک اختیار نموده از نظر پادشاه بنوعی افتاده بود که هیچ وجه التفاتی بحال او نداشت لهذا ابو الحسن بلباس درویشان
در حلقهٔ ایشان میگذرانید و درین ایام در خانقاه سید راجو که مرشدی او شد تنها بسر برده اوقات گذاری میکرد حسب الامر پادشاه سلطان
ابو الحسن را بتفحص بالغ بهم رسانیده بحمام برده و مخلع ساخته سهره مروارید برسرش بستند و بر اسپی با ساز مرصع الماس سوار نموده بتجمل
و تزئینی که برای سید سلطان مهیا شده بود بمجلس دار السلطنه بشان و شوکت سلاطین حاضر ساخته عقد دختر عبد الله قطب شاه را با او بسته
حواله اش نمودند و روز بروز در جاه و اقتدارش افزود و سید نظام الدین احمد نظر بعلو نسب و از آنکه شوهر دختر بزرگ پادشاه هست هیچ امیری از
امرا و ارکان دولت بخاطر نیاورده سید مرتضی را که از سلسله سلاطین زادگان مازندران و عمده امرای قطب شاه و صاحب
فوج حیدرآباد بود نیز با همه کس برابری شمرد ارکان دولت همه ازو کشیده خاطر بودند و برخی از خدمهٔ محل هم متنفر و منحرف
او از ابو الحسن که با همه کس برفق و مدارا سلوک برادرانه و مخلصانه می نمود همه راضی و خوشنود بوده اند بعد رحلت عبد الله قطب شاه
در تعیین سلطنت اختلاف بهم رسید بیرون حرم سرا سید نظام الدین احمد با سپاه خود مستعد جنگ و اندرون حرم سرای
سلطانی سرو ماه صاحب کلان زن سید احمد با کنیزان حبشیه و ترکیه خود شمشیر برهنه در دست گرفته آماده فتنه پردازی
گشت و از هر گوشه و کنار نائره جدال و قتال اشتعال یافت آخر باعانت سید مرتضی و حسن مساعی و تدابیر مادنا و اکنا که
هر دو برادر برهمن مدار المهام سید مرتضی بوده اند نوکران عمده پادشاهی رفیق ابو الحسن گشته سید احمد مغلوب و
سلطان ابو الحسن پادشاه گشت اما آخر میان ابو الحسن و سید مرتضی بسبب غرور و تحکم با وجود سر رشته نوکری نا بر

امانتی که در جلوس ابوالحسن بر تخت سلطنت نموده بود بر هم خورد و ابوالحسن تحمل خودسری و نافرمانی سید مرتضی
نتوانست و کار بمنازعه کشید و صورت حدوث فتنهٔ تازه نمایان گردید دران وقت مادنا پنڈت که از پیشکاران مستقل و معتمد
علیه سید مرتضی بود بمساعی جمیله و منصوبه و تدابیر خود بدون جنگ و جدال جبابنه داران عمده سید مرتضی را بجانب اطاعت
ابوالحسن درآورد و سید مرتضی را بی پر و بال گردانید در جلدوی این خدمت گزاری ابوالحسن قلمدان وزارت بمادنا
داده کارهای سابق او را به برادر او اکنا مقرر نمود و جهت اقتدار مادنا حقوق همین بندگی و نیکو خدمتهای او بود و فقط



# تمام شد جلد اول